هو الله تعالی شانه
جلد دوم
حبیب السیر فی اخبار افراد البشر
تالیف غیاث الدین بن همام الدین الحسینی المدعو بخواندمیر علیه الرحمة
صلی الله علی محمد و آله اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل النبیین لسان صدق علیا و بعث فی الامیین رسولا هادیا و مهدیا صلی الله علیه و آله هداة
السبل و بعد این صفحات فواید آثار مجلد ثانی است از کتاب حبیب السیر مشتمل و محتوی بر بیان مناقب و مفاخر
و وقایع زمان حکام بنی امیه و بنی عباس و پادشاهانی که معاصر عباسیان بوده اند و در اطراف جهان
جزو مسطور خواهد شد **جزو اول در ذکر مناقب و مفاخر ائمهٔ اثنی عشر سلام الله**
سخن گوی بامداد مداد در گلشن اخبار زبان باز گشاد بر طبق حدیث کل امر ذی بال از حمد الهی سخن
آرای شیوه گشوده راویان اخبار اخیار است و بلبل دلنغمه سرای سپاس و ستایش کردگار همیشه رحمت
لحن نغمه سجان لن نواساز سخن چون نوای ز نوا غاز کنند پرده از راز کهن باز کنند اول از
پاکیزه نهاد دفتر حمد خدا باز گشاد آنکه خداوندی که وصاف زبان فصیح هرچند در اوصاف
کشد عاقبت بعجز معترف گشته بکلمهٔ لا احصی ثناء علیک تکلم نماید و کشاف بیان صحیح چندانکه
جنبیده بر منصهٔ ظهور آورده بالاخره بتقصیر متصف بوده زبان بحدیث انت کما اثنیت علی نفسک
بجنبد کرمت علم باشراف ام از مدح تو عاجز است مداح زبان ور وصف تو قاصر است
سکانا حلیتا مخبر از علو شان سالکان طریق عبودیت اوست و کلام معجز انتظام و مطعمون ال
بندگان درگاه الوهیت او مثنوی کریمی که فضلش نمایان بود نوازندهٔ بی نوایان بود
ز درگاه او نیست کس را گزیر زبرنا و پیر و غنی و فقیر خدائی که از محض لطف و کرم رسول
راه صلاح و سداد همه سروران خجسته صفات فروزندگان چراغ نجات ولاة و اولیاء
عالی نسب نیاه عجم پادشاه عرب فرازندهٔ رایت سروری فروزندهٔ شمع پیغمبری
که کلمهٔ بلیغهٔ انا مدینة العلم و علی بابها توضیح الوان فضایل شمایل او را حدیثی است صحیح و
محاسن خصایل او را برهانیست دلکشا توضیح رباعی ای داده بشارت بقدوم تو مسیح از

اندیشه مفلس خلاص پیشه مصور گردد مثنوی بود خامتش حاتم زر فشان کفش داده از ابر نیسان نشان دلش منبع بحر فضل و کمال قدش سرو گلزار
جاه و جلال با عظم امور حلوا نیف اسم کفیل مصالح جمهور بنی آدم آفتاب بی زوال سپهر مدار بی همال نخبهٔ ظلال با عز کامکاری مجدد مراسم الفضیلة بلا
اشتباه کریم الدوله والدنیا والدین خواجه حبیب الله ادام الله علو مناصبه و سمو مناقبه راقم حروف نیز بطفیل آن نخیل محفوظ عین عنایت آنحضرت شده بتکمیل و تتمیم این اجزا
مأمور گردید و خامه مشکین شمامه باز آغاز سخن گذاری کرده بعد از آنکه مجلد اول از کتاب حبیب السیر را بیاض برد سواد مجلد ثانی را مطمح نظر بلند اثر گردانید امید آنکه یمن
همت عالی نهمت آن مهر سپهر مکرمت این مجلد نیز عنقریب بر طبق دلخواه صورت اتمام یابد و تجدید پرتو انوار عواطف بر وجنات احوال موفور الاختلال مؤلف آید مثنوی
معالی بنا با سر اسر درا افضل بنا با هنر پرورا تو ئی سرو بستان جاه و جلال ثمر بخش اصحاب فضل و کمال ضمیر تو واقف ز رنج چند دل است عالم تعلیم سیر
منم بلبل بوستان سخن گرفته تکلم از لطف و طعن درین باغ چون سر فرازی کنم باقبال تو نغمه سازی کنم ز توفیق دادار هر دو سرا خزاین نکته سود مراد
مرا که این نامه کرد و بنامت تمام بماند نشانیست در دهر مستدام و باتمام شرعت فی المرام عود و بعنایت الملک المعبود ذکر شمه از مکارم و فضایل بنی
هاشم در صحیح مسلم بروایت واثلة بن الاسقع مرویست که ان الله اصطفی کنانة من ولد اسمعیل و اصطفی قریشا من کنانة و اصطفی من قریش بنی هاشم و اصطفانی
من بنی هاشم یعنی بدرستی که ایزد سبحانه و تعالی برگزید از اولاد اسمعیل قبیله کنانه را و برگزید از قوم کنانه قریش را و برگزید از قریش بنی هاشم را و برگزید مرا
از بنی هاشم و از مضمون این حدیث صحیح بصریح سمت توضیح می‌یابد که چنانکه سید کاینات و خلاصهٔ موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات از جمیع اولاد
امجاد هاشم بصفت اصطفا اختصاص دارد سایر اکابر و اصاغر آن قبیله برگزیده ترین اقوام قریش اند و هیچکس از قبایل عرب از روی شرف و نسب با این سالکان
مسالک فضل و ادب دعوی تفوق بلکه مساوات مجوز نیست و لهذا چنانکه بفرمان ایزد تعالی صدقه بر خاتم الانبیا علیه من الصلوة افضلها حرام بود بر اشراف آن
قبیله شریفه نیز حرام است کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لا تحل الصدقة لآل محمد انما هی اوساخ الناس و بصحت پیوسته که مراد از آل درین حدیث اولاد عبد المطلب
بن هاشم اند و هم آل علی و آل جعفر و آل عقیل و آل عباس زیرا که صدقه بر سایر صحابه حلال بود و این معنی بر وفور اکرام و کمال احترام هاشمیان دلیلی است در غایت وضوح
و برهانیست در نهایت ظهور مثنوی مسان محمد علیه السلام زکوة است بر آل هاشم حرام پسند است آن قوم را این شرف که پاکند چون در بجوف صدف
در کشف الغمه مسطور است که روی البیهقی فی کتاب دلایل النبوة باسناده عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله خلق
الخلایق قسمین فجعلنی فی خیرهما قسما و ذلک قوله تعالی و اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال فانا
من اصحاب الیمین و انا من خیر اصحاب الیمین ثم جعل القسمین اثلاثا فجعلنی فی خیرها ثلثا فذلک قوله و اصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة
و اصحاب المشامة ما اصحاب المشامة و السابقون السابقون فانا من السابقین و انا من خیر السابقین ثم جعل الاثلاث قبایل فجعلنی فی خیرها قبیلة
و ذلک قوله تعالی و جعلناکم شعوبا و قبایل فانا اتقی ولد آدم و اکرمهم علی الله و لا فخر ثم جعل القبایل بیوتا فجعلنی فی خیرها بیتا و ذلک قوله عز و جل انما
یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا فانا اهل بیتی مطهرون من الذنوب و از مضمون این حدیث نیز بوضوح می‌پیوندد که قوم حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم یعنی بنی هاشم بهترین اقوام عرب اند و فاضلترین اهل حسب و نسب و از امیر المؤمنین علی علیه السلام و التحیه روایتست
که روزی بر منبر فرموده‌اند که نحن اهل البیت لا یقاس بنا احد یعنی ما اهل بیتیم که هیچ احدی را بما قیاس نتوان کرد فی الواقع چگونه کسی را بجماعتی نسبت
توان کرد که خواجه کونین محمد مصطفی و امام الثقلین علی مرتضی و سیدة النسا فاطمه زهرا و سبطین مکرمین و حمزه و عباس و ذو الجناحین از ایشانند
و افتخار می‌کنند کان ایشان و مهاجرین جماعتی که از وطن سفر کرده باشند بجانب ایشان مثنوی تعالی الله زهی قوم سرافراز مقیمان حریم
لطف و اعزاز از ایشان خانهٔ دین گشت پر نور فلک روشن ز نور رای ایشان ملک بوسیده خاک پای ایشان بود سر خیل این قوم مکرم وصی محترم
اولاد آدم علی مرتضی که رفعت قدر سپهر شرع را شد چون مه بدر دگر آن فخر جمیع اهل بینش حسن مهر سپهر آفرینش دگر از جملهٔ ایشان حسین است که مدهوش هوشان از حرص عین است
دگر آن سید اهل شهادت که عم مصطفی بود از سعادت دگر جعفر که از غایات اعزاز نماید در بهشت عدن پرواز دگر عباس کو عم نبی بود دگر او
این جمیع گرامی که ملک شرع را بودند حامی علو قدر این قوم شرفناک بود برتر ز وصف عقل و ادراک سلامی
عطرسا چون نافهٔ چین درودی چون نسیم صبح مشکین نثار تربت پر نور ایشان قرین روضهٔ معمور ایشان ذکر

عدد اثنا عشر بحسب احادیث خیر البشر و اقوال علماء دانش ور صلی الله علی النبی و آله الی یوم الحشر در صحیحین از جابر بن سمرة رضی الله عنه منقولست که گفت سمعت عن النبی صلی الله علیه وسلم یقول یکون بعدی اثنا عشر امیرا فقال کلمة لم اسمعها فقال ابی انه قال کلهم من قریش یعنی
رسول الله صلی الله علیه وسلم که می گفت خواهند بود بعد از من دوازده امیر پس گفت کلمهٔ که من نشنیدم آنرا و پدر من گفت که رسول فرمود که آن دوازده
از قریش خواهند بود و در کشف الغمه از عامر الشعبی از جابر بن سمرة مرویست که گفت رفتم بسوی رسول الله صلی الله علیه وسلم با من بود پدر من
رسول الله صلی الله علیه وسلم که می گفت لا یزال هذا الدین عزیزا منیعا الی اثنی عشر خلیفة فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلمة لم اسمعها فقلت لابی ما قال قال
و عن ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام عن جابر بن عبد الله الانصاری رحمه الله قال دخلت علی فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم
بین یدیها لوح فیه اسماء الاوصیاء و الائمة من ولدها فعددت اثنا عشر اسما آخرهم القائم من ولد فاطمة ثلثة منهم محمد و ثلثة منهم علی و در ارشاد شیخ مفید از حسن
ابی جعفر ثانی محمد بن علی از آبای بزرگوار او و علی النبی و علیهم السلام مرویست که امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت که رسول صلی الله علیه
گفت که آمنوا بلیلة القدر فانه ینزل فیها امر السنة و ان لذلک ولاة من بعدی علی بن ابی طالب و احد عشر من ولده و هم بین شاه و از امیر المؤمنین
مرویست که ابن عباس رضی الله عنهما را گفت بدرستی که شب قدر در هر سالی می باشد و بدرستی که فرود می آید درین شب کار آن سال و آن
را بعد از رسول صلی الله علیه وسلم پس ابن عباس رضی الله عنه پرسید که کیانند آن والیان قال انا و احد عشر من صلبی ائمة محدثون و در کشف الغمه
منقولست که سید العابدین علی بن الحسین از آبای بزرگوار خود روایت نموده است که رسول صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی را گفت که اثنا
عشر امام اعطاهم الله علمی و فهمی و لهم انت یا علی و آخرهم القائم الذی یفتح الله تعالی علی یدیه مشارق الارض و مغاربها و عن الصادق عن ابیه عن جده
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الائمة من بعدی اثنی عشر اولهم علی بن ابو طالب و آخرهم القائم هم خلفائی و اوصیائی و اولیائی و حجج الله
من المنکر لهم کافر و ایضا در کشف الغمه از مسند امام احمد بن حنبل رحمة الله علیه منقولست که مسروق گفت که بودیم ما با عبد الله بن مسعود رضی الله عنه
که مردی نزد او آمد و گفت ای پسر مسعود آیا گفته است شما را پیغمبر شما که چند خلیفه خواهند بود بعد او و عبد الله مسعود گفت آری بعدد نقبای بنی
بنص کلام ملک جلیل عدد نقبای بنی اسرائیل منحصر در دوازده است پس باید که خلفاء رسول صلی الله علیه وسلم در دوازده نفر باشند و نزد
ظاهر است که عدد خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین از پنج تجاوز نمود و مدت خلافت ایشان بر طبق حدیث الخلافة بعدی ثلثون سنة
و عدد حکام بنی امیه که دعوی خلافت کردند بچهارده رسیده و عدد عباسیان بسی و هفت و از این مقدمه بوضوح می پیوندد که عدد
خیر البشر بر مسند خلافت و حکومت نشسته اند سوای بنی امیه و بنی عباس از تجاوز تجاوز است پس معلوم شد که مقصود حضرت رسالت آنچه
بوده استفاده میکرد و آن اثنی عشر بوده اند بتفصیلی که عنقریب مذکور خواهد گشت ان شاء الله تعالی تا آنکه بعضی از علما کتاب در باب انحصار
ائمه سلام الله علیهم در کتب خویش ایراد کرده اند بسیار است از آنجمله بر سبیل نقل که صاحب کشف الغمه از کمال الدین محمد بن طلحه نقل نموده در حصار
آنکه بنای دین اسلام بر دو کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله است و هر یک از کلمتین که اصل یا متعلق بآنست مرکب از دوازده حرفست پس باید
که فروع ایمانست منتسب بدوازده امام باشد دوم آنکه بر طبق آیه کریمه و لقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنی عشر نقیبا نقبای قوم
دوازده اند و رسول صلی الله علیه وسلم نیز در لیله العقبه از انصار دوازده کس را بنقابت تعیین فرموده بود پس از کلمات طیبات مستفاد میشود که عدد اصطفا
منحصر در همان عدد است سوم آنکه اسباط یعنی اولاد یعقوب علیه السلام بمقتضای آیت وانی هدایت و من قوم موسی امة یهدون
قطعناهم اثنتی عشرة اسباطا دوازده بودند پس اولی چنان می نماید که عدد ائمه هداة بحق از عترت طاهره مصطفویه موافق ایشان باشد چهارم
عالم محتاج بزمانست و زمان عبارت از ساعات شب و روز و هر یک از لیل و نهار در حال اعتدال دوازده ساعت است و برین
عالم متعلق بوجود امام عادل است بنابرین باید عدد ایشان نیز منحصر در دوازده بود پنجم چنانکه شهور ماه و آفتاب راه نمای ابصار خلائق
فی محسوسه انوار امامت نیز هادی قلوب و عقول است بسلوک سبیل هدی و طریق سعدی و همچنانکه محل نور شمس از بروج اثنا عشر است
بیت نیز از ائمه دوازده بیفشرده است ششم آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم امامت را در قبیله قریش حصر کرده فرمود که

الائمة من قریش و قال صلوات الله و سلامه علیه قدموا قریشا ولا تقدموها و نزد علماء انساب بصحت پیوسته که میان رسول آخر الزمان و نضر که قریش
عبارت از وست ده واسطه بوده و از نضر ده واسطه بوده اند پس هرگاه که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم مرکز باشد متصاعد شود در درجه آبا تا نضر منحدر
گردد در مرتبه ابنا تا صاحب الزمان و در هریک از جهتین دوازده قریشی اند چه بثبوت پیوسته که خطوط خارجه از مرکز برابر یکدیگر می باشد فانظر بعین
الاعتبار الی انوار الاقدار کیف جرت باظهار هذه الاسرار من حجب الاستتار بانوار مشکوة الافکار و فی هذا المقدار عبرة و بلاغ لذوی الاستبصار و صلی
الله علی محمد سید الابرار و آله الاخیار الاطهار

گفتار در بیان بعضی از فضایل و کمالات امام نخستین یعنی امیر المؤمنین و امام المسلمین علی بن ابی طالب رضه

بر ضمیر مهر تاثیر طالبان مطالب اخبار عترت نبویه و خاطر آفتاب تنویر سالکان مسالک آثار عشیرت مصطفویه علیه و علیهم
افضل الصلوة و التحیة مخفی و محتجب نماند که بعضی از فضایل فضائل سلونی عما شئتم در ضمن حکایات جزو سیم از مجلد اول که مشتمل است بر سیر خیر البشر سمت ذکر یافته و در
جزو چهارم مرقوم نوائب [illegible] بتقریب ذکر وقایع و حالات اوقات آن مهر سپهر ولایت تافته و ایضا در ضمن حکایات گذشته زمان ولادت و شهادت آنحضرت
نگاشته [illegible] و بیان احوال [illegible] مستحسن طباع فضلاء بزرگوار نیست از آنچه در جزو سابقه مسطور شده در این جزو الا ضروری چیزی مذکور نخواهد گشت و اگر
تمامی مناقب و مفاخر آن امام ستوده نام اختصار خواهد فتاد زیرا که تبیین و تفصیل جمیع کمالات آن امیر خجسته صفات از حیز امکان بیرون است و آنچه در
صحایف لیالی و ایام [illegible] گنجد افزون [illegible] بیت هرچه از اوصاف جمالست رخ خوب ترا همه وجه کمالست کما لایخفی و بی شایبه سخن وری و غایله مدح گستری زبان
بیان و خامه تکلم در اللسان چگونه متعهد و متکفل تعداد تمامی فضایل بزرگوار می تواند شد که حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و سلم که دنیا و ما فیها بلکه هر دو سرا
بتطفیل وجود فایض الجود او موجود گشته ابن عم او ست و ابو طالب که مربی سید مکی و فاتح مسامعات رایات کفالت خلاصه موجودات مصروف
داشت پدر او و عبد المطلب بن هاشم که در مکه مرجع اشراف و اعاظم بود جد او و فاطمه بنت اسد بن هاشم مادر او و سیدة النساء فاطمه زهرا زوجه او و سبطین سول
ثقلین اولاد امجاد او و جعفر طیار برادر او و سید الشهدا حمزه و ساقی حجاج عباس عمام او و دعاء اجابت انتمای اللهم وال من والاه وارد در شان او و آیت
والی عنایت انما ولیکم الله منبی از رفعت مکان او و مفاوضت [illegible] معتبر انا و علی من نور واحد معلوم و مفهوم [illegible] از کلمه شریفه انت اخی فی الدنیا و الآخرة
[illegible] علم کامل از حدیث صحیح انا مدینة العلم و علی بابها مستبین و جود شامل از کلام معجز نظام الذین ینفقون اموالهم باللیل و النهار سرا و علانیه روشن آثار
شجاعتش از فحوای لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار لامع و انوار خلافتش از مقتضای من کنت مولاه فهذا علی مولاه ساطع و فور فضیلتش از مضمون لمبارزة
علی بن ابی طالب یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیمة ظاهر و کثرت عبادتش از فرموده ما انجیته و لکن الله انجاه باهر مثنوی محرم او بود و کعبه جان را
محرم او گشته سر یزدان را کاتب نقش خانه تنزیل خازن گنج نامه تاویل هم نبی را وصی و هم داماد جان پیغمبر از جمالش شاد فضلش از حد
حصر بیرون است زآنچه بتوان نوشت افزون است اما چون مالا یدرک کله لا یترک کله بر تحریر شمه اختصار می نماید و امید میدارد که مقبول طباع اهل ادراک گردد و
من الله الاعانة و المدد

ذکر بعضی از احادیث و اخبار که دلالت دارد بر سبق اسلام حیدر کرار رضه

در بسیاری از کتب معتبره روایات
صحت اثر تحریر گشته که خیر البشر صلی الله علیه و سلم روز دوشنبه مبعوث شد و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روز دیگر که سه شنبه بود تصدیق نبوت آنحضرت
نمود و در کشف الغمه از ابو رافع مرویست که صلی النبی اول یوم الاثنین و صلت خدیجة آخر یوم الاثنین و صلی علی یوم الثلثاء من الغد مستخفیا قبل ان یصلی مع النبی
صلی الله علیه و سلم احد سبع سنین و اشهر ابو المؤید خوارزمی گوید که اگر این حدیث بصحت پیوندد تا دلیل آنست که پیش از جماعتی که داخل سابقان اهل اسلام اند
علی کرم الله وجهه هفت سال نماز گذارده انکه پیش از سابقان اسلام این معنی واقع بوده باشد زیرا که سابقان اسلام امیر المؤمنین علی و جمعی از صحابه
عظام مثل ابو بکر الصدیق و عثمان ذو النورین و سعد بن ابی وقاص و طلحه و زبیر امتداد زمان هفت سال نبوده و در کتاب یواقیت که از تالیفات ابی عمر الزاهد است
از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما منقولست که گفت علی مرتضی را چهار خصلت هست که هیچ یک از مردم را آن خصال میسر نیست اول آنکه امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه نخستین کسی است از عرب و عجم که با حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و سلم نماز گذارد دیگر آنکه در تمامی غزوات علم سید کاینات بدست
او بود دیگر آنکه در روز هراس قدم بر جاده شکیبایی ثابت داشته فرار ننمود در یوم المهراس و در جنگ حنین را گویند دیگر آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم را غسل
داد و بقبر درآورد و از عفیف کندی که برادر اشعث بن قیس است مرویست که گفت پیش از ظهور اسلام نوبتی جهت طواف بیت الحرام بمکه رفتم و در آن اوقات

وشیل

روزی در منا نزد عباس رضی الله عنه نشسته بودم که ناگاه مردی از نهانخانه که در آن نزدیکی بود بیرون آمد و در آفتاب نظر کرده چون دید که از وسط السما میل نمود در نماز ایستاد و بعد از آن از خانه بیرون آمد و قد قامت بدو کرد و آنگاه کودکی که نزدیک بلوغ بود از هم آنجا بیرون آمده او نیز مقتدی شد پس من از عباس پرسیدم که این کیست و غرض از این کار چیست جواب داد که این مرد محمد بن عبد الله بن عبد المطلب است برادرزاده من و این ضعیفه منکوحه او است خدیجه بنت خویلد و این پسر علی بن ابی طالب است ابن عم احمد و محمد صلی الله علیه وسلم گمان می برد که بشرف نبوت مشرف گشته و گنوز کسری و قیصر بر وی فتح خواهد شد و این نماز است که می گذارد و تا غایت غیر از این سه کس احدی متابعت او نکرده است گویند عفیف بعد از آنکه بسعادت اسلام رسید پیوسته این حکایت نقل می نمود و میگفت که اگر من آن روز ایمان می آوردم در سبق اسلام ثانی امیر المؤمنین علی رضی الله عنه می بودم و ایضا در کشف الغمه از کتاب خصایص بروایت ابو ذر الغفاری و سلمان الفارسی رضی الله عنهما منقول است که نوبتی رسول صلی الله علیه وسلم دست امیر المؤمنین علی را گرفته گفت این اول کسی است که بمن ایمان آورده است و این فاروق این امت و یعسوب مؤمنان است و اول کسی است که در روز قیامت با من مصافحه کند و صدیق اکبر او است شعر تعالی الله عجب حالی منه منیست که اتباعش مصون از انتقال است نشنیدی چون بصدر صف قرب مقام قدسیانش صف نعالست جناح رحمت هر که گشاید همای سدره اش در زیر بالست و در کتاب مستدرک از سلمان رضی الله عنه روایتست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خیر هذه الامة بعدی اولها اسلاما علی بن ابی طالب و در مسند امام احمد بن محمد حنبل مذکور است که روزی مرتضی علی رضی گفت که انا عبد الله واخ رسول الله ولقد صلیت قبل الناس بسبع سنین و خواجه محمد پارسا رحمة الله در فصل الخطاب آورده که قال الامام تاج الاسلام الحدادی البخاری رحمه الله فی اربعینه فی الحدیث الرابع فی ذکر علی رضی الله عنه والصحیح انه اسلم قبل البلوغ روی هذا البیت عن علی رضی الله عنه قبل الاسلام شعر سبقتکم الی الاسلام طرا غلاما ما بلغت اوان حلمی محمد النبی اخی وصهری و حمزة سید الشهداء عمی و جعفر الذی یضحی و یمسی یطیر مع الملائکة ابن امی و بنت محمد سکنی و عرسی منوط لحمها بدمی و لحمی و سبطا احمد ولدای منها فمن منکم له سهم کسهمی و اوجب لی ولایته علیکم رسول الله یوم غدیر خم ذکر بعضی از آیات کلام الهی که نازل گشت در شان حضرت ولایت پناهی در کشف الغمه از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که گفت از رسول صلی الله علیه وسلم معنی آیت را پرسیدم که والسابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم فقال قال لی جبرئیل ذلک علی و شیعته والسابقون الی الجنة المقربون من الله بکرامته لهم و ایضا از ابن عباس رضی منقولست که بعد از نزول کلام معجز نظام قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی از خاتم الانبیا علیه من الصلوة افضلها سوال کردند که کیستند آن جماعت که محبت ایشان بر ما واجب است آنحضرت سه نوبت فرمود که علی و فاطمه و دو پسر ایشان علیهم التحیة والغفران و از ام سلمه رضی الله عنها روایتست که گفت روزی رسول صلی الله علیه وسلم در میان ما نشسته بود ناگاه فاطمه علیها السلام با ظرفی که در آن عصیده بود در آمد فقال النبی صلی الله علیه وسلم این علی وابناه قالت فی البیت قال ادعیهم فاقبل علی والحسن والحسین بین یدیه فاطمه تا ما دو چون رسول صلی الله علیه وسلم ایشان را دید کسای خیبری را که در وقت خواب می پوشید بعد از آن گفت که اللهم ان هؤلاء اهل بیتی و احب الخلق الی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا فانزل الله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و بروایتی بعد از آنکه ام سلمه رضی الله عنها این دعا شنید گفت یا رسول من از اهل بیت تو نیستم آنحضرت فرمود که انک علی خیر او الی خیر و چنانچه در بسیاری از کتب سیر و تواریخ مسطور است کلام مجید ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله در شان شاه مردان علیه التحیة والغفران نزول نمود و سبب نزول آن بود که در شبی که رسول صلی الله علیه وسلم از مکه هجرت کرد امیر المؤمنین علیه السلام در جای خواب آنحضرت تکیه فرمود و این حکایت در ذکر هجرت سید ابرار در رقوم کلک بیان گشته احتیاج بتکرار نیست دیگر آنکه جمعی کثیر از اهل تفسیر آورده اند که نوبتی میان شاه مردان علیه التحیة والغفران و ولید بن عقبه بسببی از اسباب نزاع واقع شد و ولید آن حضرت را گفت که خاموش کن که تو هنوز طفل صبیانی و زبان من افصح است از لسان تو و نیزه من تیزتر است از سنان تو شاه مردان جواب داد که اسکت انک فاسق و خدای تعالی جهت تصدیق امیر المؤمنین علی رضی الله عنه این آیت فرستاد که افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون فالمؤمن علی علیه السلام والفاسق الولید بن عقبة که در ضمن وقایع زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان رقم مرقوم کلک بیان گشت ولید در وقتی که والی کوفه بود صباحی که بواسطه شرب شراب انگور مست و بی شعور بود امامت کرد و فسق او بابلغ وجهی ظهور نمود و بقول مجاهد کلمه صالح المؤمنین در کلام معجز آیتین فان الله هو مولاه و جبریل و صالح المؤمنین

لنا هیبت ذا نام المسلمین است رضی الله عنه و براء بن عازب روایت کرده که نوبتی رسول الله صلی الله علیه وسلم امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه را گفت که یا علی
قل اللهم اجعل لی عندک عهدا واجعل لی عندک ودا واجعل لی فی صدور المؤمنین مودة فنزلت ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا
و بطرق متعدده به ثبوت پیوسته که چون این آیت انما انت منذر و لکل قوم هاد نزول نمود رسول صلی الله علیه وسلم بر زبان همایون آورد که انما انت منذر
و اشارت بسینه بی کینه خویش کرد آنگاه گفت که و لکل قوم هاد و بسوی امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه اشارت نموده گفت بک یهتدی المهتدون بعدی و در کشف
الغمه مذکور است من زر بن حبیش عن عبد الله قال کنا نقرا علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان علیا مولی
المؤمنین وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس و در روضة الشهدا مذکور است که علی مرتضی رضی الله عنه در وقتی که از امتعه دنیویه چهار درم داشت
آن را از حاجات نه در رتبه خویش باز گرفته درمی در شب و درمی در روز و درمی در سر و درمی در علانیه نفقه کرد و آیت کریمه الذین ینفقون اموالهم باللیل
والنهار سرا و علانیة در آن باب نزول نمود حضرت رسالت مآب جناب ولایت مآب را گفت ای علی ترا برین تصدق چه چیز باعث شد آنجناب جواب داد
که طریق اعطاء صدقه را منحصر در این چهار وجه دیدم و تمنا می کردم که از ین وجوه مقبول بارگاه احدیت افتم التزام طرق اربعه نمودم سید عالم صلعم فرمود که ای پسر
ابوطالب بکوه طلب مطلوب بود یافتی تا انقضه نزول آیات بینات سوره هل اتی بسبب صیام شما و اولیا و سیدة النساء و اطعام ایشان سه شب مسکین و یتیم
و اسیر را از غایت شهرت احتیاج بشرح ندارد و همچنین حدیث فرود آمدن آیت انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون
بجهت انعام امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه خاتم خود را بسائل در وقت رکوع بغایت مشهور است و کیفیت آن بر السنه و افواه مردم آگاه مذکور بنا بر آن در تفصیل
آن شروع نمود و از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که گفت نیست در قرآن آیتی مگر آنکه علی راس و قائد آنست و هم از و منقولست که گفت نازل نشده است
در شان هیچ احدی از کتاب خدا آنچه در شان علی رضی الله عنه نازل گشته است و ایضا از و روایتست که گفت نازل نشده است در قرآن یا ایها الذین آمنوا
الا آنکه علی رضی الله عنه امیر ایشان و شریف ایشان است و از حذیفه نقل است که گفت فرود نیامده است سورهٔ از سور قرآنی الا کان علی امامها و لبابها و رجا به ثبوت
پیوسته که گفت هفتاد آیت در شان شاه مردان نازل شده است و حافظ ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه روایت کرده باسناد خود از امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه که
گفت قرآن نازل شده است چهار ربع ربعی در شان ما و ربعی در شان دشمنان ما و ربعی در ذکر سیر و امثال و ربعی در باب فرایض و احکام و ما راست کرایم
کلام متکلم علام اللهم صل وسلم علی خیر الانام و آله العظام و عترته الکرام ذکر بعضی از احادیث که دلالت دارد بر وجوب محبت شاه ولایت منقبت و
بیان کثرت علم و شجاعت و سخاوت و زهادت آن آفتاب سپهر هدایت و سعادت در کشف الغمه در مناقب ابو المؤید خوارزمی مرویست که جابر بن عبد الله
الانصاری رضی الله عنه گفت که قال رسول الله صلعم جاءنی جبرئیل من عند الله عزوجل بورقة آس خضراء مکتوب فیها ببیاض انی افترضت محبة علی بن ابی طالب علی
خلقی فبلغهم ذلک منی یعنی گفت رسول صلعم که آمد جبرئیل از نزد خدای سبحانه و تعالی با برگ سبز از آس که در آن نوشته بود بسفیدی که بدرستی که من فرض کردم دوستی
علی بن ابی طالب را بر خلق خود پس برسان بدیشان این حدیث را از من و ایضا در مناقب از انس رضی الله عنه مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که دوستی علی بن ابی طالب حسنه ایست که با وجود آن ضرر نمی رساند سیئه و دشمنی وی سیئه ایست که با وجود آن نفع نمی رساند حسنه ما احسن ما قیل **قطعه**
هیچ وجه نمی بینند بحشر روی بهشت　کسی که زو رسد مهر تو بر دگر وانی　وگر بلطف نظر سوی دوزخ اندازی　کند ز فیض تو بر عاصیان گلستانی　و ایضا در مناقب
از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که رسول صلعم گفت که اگر مردم بر محبت علی بن ابی طالب مجتمع می شدند خلق نمی کرد خدای تعالی آتش دوزخ را و بر ضمیر
اذکیا پوشیده نخواهد بود که این را بعضی از افاضل علما چنین تاویل کرده که دوستی امیرالمؤمنین علی مرتضی رضی الله عنه فرع محبت حضرت رسالت پناه است
و العیاذ بر آنچه آنحضرت آورده من عند الله موجودات مصطفوی نتیجه معرفت وحدانیت الهی است و عمل باوامر و نواهی او و مقرر است که اگر جمیع افراد
آفرینش برین فطرت مخلوق می گشتند حق سبحانه و تعالی آتش دوزخ را خلق نمی کرد و در مناقب سنن ترمذی مذکور است که سلمان را گفتند چه بسیار دوست
میداری علی بن ابی طالب را سلمان رضی الله عنه گفت که من از رسول صلعم شنیدم که می گفت من احب علیا فقد احبنی و من ابغض علیا فقد ابغضنی یعنی هرکه
علی را دوست دارد او مرا دوست داشته و هرکه دشمن دارد علی را پس بدرستی که مرا دشمن داشته باشد **نظم** دوستی علی بحق خدا　دست گیرد تو را بهر دو سرا
دشمنی ای افکند در چاه　هم بر بان علماء من عاداه　و حافظ ابونعیم در حلیة الاولیا روایت نموده که امام عالیمقام حسن بن علی مرتضی رضی الله تعالی عنهما گفت

حدیث ۲

گفت که رسول صلی الله علیه وسلم مرا گفت که بخوان برای من سید عرب یعنی علی مرتضی را پس گفت عایشه رضی الله عنها که آیا تو نیستی سید عرب پس گفت صلی الله
علیه وسلم انا سید ولد آدم وعلی سید العرب پس چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه حاضر شد رسول صلعم کس فرستاد تا انصار را احضار کردند پس ایشان را گفت
که ای گروه انصار آیا دلالت کنم شما را بآن چیزی که اگر متمسک شوید بآن گمراه نگردید بعد از آن هرگز گفتند بلی یا رسول الله صلعم پس گفت رسول که این
علی است پس دوست دارید او را بهچنانکه مرا دوست میدارید و اکرام کنید او را بهچنانکه مرا اکرام می‌کنید پس بدرستی که جبرئیل علیه السلام امر کرده است مرا
بدانچه گفتم شما را از نزد ایزد سبحانه وتعالی و ابن خالویه از ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت کرده که رسول صلعم گفت مر علی را که دوستی تو ایمان است
و دشمنی تو نفاق و اول کسی که بهشت درآید دوست تست و نخستین کسی که بدوزخ درآید دشمن تو و بدرستی که گردانیده است ترا ایزد تعالی سزاوار این
عطیه پس تو از منی و من از توام و نیست پیغمبری بعد از من و عز الدین عبد الرزاق بن رزق الله المحدث الحنبلی الموصلی در مؤلف خویش آورده که روایت کرده است
ابوجعفر منصور از پدر خود و او از پدر خود علی بن عبد الله بن العباس که گفت عبد الله که من با پدر خود عباس نشسته بودم نزد رسول صلی الله علیه وسلم که ناگاه
درآمد علی بن ابی طالب رضی الله عنه وسلام کرد پس پیغمبر صلعم سلام مر او را رد نمود و باو خوش وقت شده برخاست و باوی معانقه فرمود و میان دو
چشمش را ببوسید و او را برجانب راست خود نشاند پس عباس گفت دوست میداری این را یا رسول الله صلی الله علیه وسلم رسول گفت ای عم رسول
خدا والله که شدت محبت الهی نسبت باو بیشتر است از آنچه من او را دوست میدارم بدرستی که خدای تعالی ذریت هر پیغمبری را در صلب او آفریده است و گردانیده
است ذریت مرا در صلب علی و هم از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که گفت نگاه کرد رسول صلعم بسوی علی بن ابی طالب پس گفت انت سید فی الدنیا وسید
فی الآخرة من احبک فقد احبنی وحبیبی حبیب الله ومن ابغضک فقد ابغضنی وبغیضی بغیض الله فالویل لمن ابغضک بعدی در ترجمه مستقصی از صحیح مسلم نقلست که قال
علی عهد النبی صلعم انه لا یحبک الا مؤمن ولا یبغضک الا منافق **رباعی** شاه کشتی که مصطفی برادر است و ذریه تو باطنش جهان [illegible] حبش
سبب رحمت رحمانیست بغضش از عذاب جاودانیست صحبت پیوسته که در وقتی که معلم مدرسه وعلمک ما لم تکن تعلم صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه را بیمن فرستاد گفت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم مرا بمیان اهل کتاب می فرستی ومن جوانم و علم قضا را نمی دانم رسول صلی الله علیه وسلم
دست مبارک بر سینه بی کینه آنحضرت زده فرمود که اللهم اهد قلبه وثبت لسانه و از امیر المؤمنین علی رضی منقولست که فرمود فوالذی فلق الحبة ما شککت بعد فی
قضاء بین الاثنین و در صحاح اخبار وارد است که سید ابرار صلعم وآل الاخیار زنوبتی در محافل صحابه کبار فرمود که اقضاکم علی یعنی اعلم شما بعلم قضا علی مرتضی است
و در شواهد النبوة از شرح تعرف منقولست که جناب مرتضوی مآب را سخنانست که پیش از وی کسی بدان تکلم نکشته و بعد از وی نیز احدی مثل آن بزبان
نیاورده تا آنکه روزی بر زبر منبر فرمود که سلونی عما دون العرش پرسید از من از ما ورای عرش هرچه می‌پرسید بدرستی که در میان دو پهلوی من علوم
بسیار است این لعاب حضرت رسالت مآب است در دهان من و این آن چیزیست که چشانیده است رسول صلعم بخدائی که جان من در قبضه قدرت اوست
که اگر فرمان رسد توریت و انجیل را که سخن گویند بر آیند من وساده وضع کنم و بر آن نشسته خبر دهم بدانچه در آن هر دو کتابست مرا در آن باب التصدیق نمایند
و بروایتی که در کشف الغمه مسطور است فرمود که هر آینه حکم کنم در میان اهل توریت بتوریت ایشان و در میان اهل انجیل بانجیل ایشان و در میان اهل زبور
بزبور ایشان و در میان اهل فرقان بفرقان ایشان و نیست آیتی که نازل شده باشد در بر و بحر و سهل و جبل و لیل و نهار مگر آنکه میدانم که در شان که نازل
گشته است و بر هر تقدیر درین سخن اشارتست بآنکه آنحضرت را بر وجه کمال علم بوده است بمعانی و احکام کتب ملک متعال **قطعه** [illegible]
پرا که هر علم کلامش غیرت عقد لآلست زبانش مظهر اسرار غیبست بیانش مظهر سحر حلالست خیال بروی حقایق منکشف شد که دانا
بر جواب هر سؤال است و در فصل الخطاب اشارة بذکر فضایل حضرت ولایت مآب مسطور است که قال ابن عباس رضی الله عنه اعطی علی رضی الله
عنه تسعة اعشار العلم و والله لقد شارکهم فی العشر الباقی و چنانکه در کشف الغمه مذکور است سند جمیع سالکان مسالک علوم از کلام و تفسیر و فقه و معانی و
بیان و نحو و صرف و غیر آن بآن شاه مردان درست می‌شود و در شواهد النبوة از جنید بغدادی رحمه الله مرویست که گفت اگر جناب مرتضوی از محاربا
مخالفان باز پرداختی هر آینه از وی بما نقل کردندی از این علم یعنی علم حقایق التصوف آنچه دلها طاقت آن نیاوردی و در روضة الشهداء از حضرت ولایت
پناه منقولست که فرمود که خاتم الانبیاء هزار باب از علم بمن آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر بر من منکشف شد **نظم** [illegible]

وز او دانند در وصفش صد علم بگشاد چو شهر علم دین پیغمبر آمد در آن شهر بیشک حیدر آمد اما کمال شجاعت شاه ولایت پناه بغایت مشهور است و در ضمن غزوات
و محاربات که در اجزاء سابقه مسطور گشته بنهایت ظهور قطعه ز ضرب ذوالفقارش روز هیجا هزاران سر بهر سو پایمالست اگر رستم کشد تیغ خلافش
بمیدان غزا کمتر ز زالست چه جای پور دستان شیر افلاک بدست او زبون‌تر از غزالست اما سخاوت آنحضرت بمرتبه بود که اگر سالها بنان بخامه و زبان متصدی
تفصیل آن گردد از هزار یکی و از بسیار اندکی بپایان نرسد شعر ولایت دستگاها پادشاها کف تا بر دولت دریا مثالست شود گر زفلک پر گوهر و در
بچشم همت کمتر از سنگ و سفالست زند چون موج دریای عطایت چه جای غرق انعام و نوالست اما زهادت آن مهر سپهر سعادت و عدم رغبت او
بدنیا و ما فیها و کثرت توجه او بترتیب اسباب صعود بدرجات فردوس اعلی در رتبه قصوی داشت چنانچه جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه می‌گفت که ندیدم
در دنیا زاهدتر از علی المرتضی که پیوسته دیده همت او از امتعه دنیویه فرو بسته بود و بر مرصد ریاضت مترصد شهود مراتب اخرویه نشسته نظم چو بود دوش
همت ملک جاودانی بنوعی طالب دنیای فانی در ترجمه مستقصی مذکور است که چون عایشه و طلحه و زبیر رضی الله عنهم بر بصره استیلا یافتند طلحه رضی الله عنه
به بیت المال در آمده و نقود نامعدود دیده این آیت بر خواند که وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه و بعد از آنکه امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بر ایشان ظفر یافته
در همان خانه در آمد چشمش بر دنانیر و دراهم سرخ و سفید افتاد فرمود که ای زر احمر مرا مغرور مساز و ای سیم سفید بفریب غیر من پرداز که من بعشوه شما مغرور نشوم و بجانب شما
میل نکردم مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا قال رسول الله صلعم کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل رباعی معشوقه دهر
چون کند جلوه گری در وی بنگاهی نظر اگر دیده وری در وا رفتا که از ثبات ست بری مانند غریب باش یا رهگذری و در بعضی از اخبار آمده است که حیدر
کرار هرگز نان گندم را بسیر نخوردی و در بسیاری از اوقات نان جو با نان خورش میل نکردی از عدی بن ثابت بثبوت پیوسته که گفت طبق
پالوده نزد امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بردم رغبت نفرمود و فرمود که من دوست نمیدارم که چیزی تناول نمایم که رسول الله صلعم از آن نخورده باشد و در کشف الغمه
مسطور است که روزی امیرالمؤمنین علی علیه السلام دو جامه سطبر خرید و قنبر غلام خود را مخیر ساخت که هر کدام خواهی بپوش قنبر یکی از آن ثواب را اختیار کرده
دیگری را حیدر کرار بپوشید و آستین آن را دراز دیده آنچه از سر اصابع همایونش زیاده بود قطع فرمود و در روضة الشهداء مذکور است که امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه
در آن صبح که ابن ملجم او را زخم زد فرمود که مرا روی بجانب مشرق بدارید چون بموجب فرموده عمل نمودند گفت که ای صبح بدان خدائی که بفرمان او بر آمدی و
بحکم وی نفس زدی که در روز قیامت از تو گواهی خواهم طلبید چون تو صادقی باید که بر راستی ادای شهادت نمائی که از آن روز باز که با رسول خدای صلعم در
ایام شباب نماز گذارده ام تا امروز هرگز مرا تو خفته نیافته و من ترا نا آمده نیافته ام آنگاه سجده کرده گفت بار خدایا در روز جزا که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر حاضر
باشند و ملائکه و صدیقان و شهیدان بعرش اعظم ناظر گواهی دهی که از آن ساعت که بدست حبیب تو ایمان آورده ام هرچه فرموده بجان قبول کرده ام و هرگز مباشر
منهیات تو نگشته ام و خلاف فرموده پیغمبر تو نپسندیده ام و بخاطر نگذرانیده ملخص سخن آنکه حقیقت زهد و عبادت اطاعت اوامر و نواهی الهی است و متابعت
سنن سنیه حضرت رسالت پناهی و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه در تمامی اصناف طاعات بمرتبه اجتهاد و اهتمام می‌فرمود که فوق آن درجه تصور نتوان
کرد و زیاده بر آن دقیقه بخزانه خیال در نتوان آورد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذوالفضل العظیم

ذکر بعضی دیگر از مفاخر و مناقب امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب و ایراد شمه از خوارق عادات آن مظهر عجایب و مظهر غرایب

امام عالیمقام ابوالحسن علی بن
موسی الرضا از آباء بزرگوار خود علیهم السلام نقل نموده که خیر الانام صلعم الی یوم القیام فرمود که غیر ما کسی در روز حشر سوار نخواهد بود و ما چهار نفریم پس مردی
از انصار [illegible] گفت فدا کناد پدر و مادرم یا رسول الله خبر از تو که سوار خواهد بود فقال صلعم انا علی البراق و اخی صالح علی ناقة الله التی عقرت و عمی حمزه علی ناقتی
العضباء و اخی علی علی ناقة من نوق الجنة بیده لواء الحمد بین یدی العرش یقول لا اله الا الله محمد رسول الله ابو المؤید خوارزمی از جابر انصاری رضی الله عنه
روایت کرده است که رسول گفت که چون صانع بیچون آسمانها و زمین را خلق فرمود نبوت من و ولایت علی را بر ایشان عرض کرد آسمان و زمین قبول نمودند [illegible]
بالتفصیل یافتند پس صاحب سعادت کسی است که بوسیله ما سعید گردد و شقی کسی است که بسبب عدم متابعت ما شقاوت بدو رسد و ما حلال کنندگانیم حلال
خدای و حرام کنندگانیم حرام خدای را و در صحاح اخبار وارد است که روزی مرغی بریان نزد نبی آخر الزمان صلوات الله علیه آوردند آنحضرت گفت بار خدایا
دوست‌ترین خلق خود را نزد من فرست تا این مرغ را با من بخورد پس علی کرم الله وجهه نزد رسول صلعم آمد و آنحضرت آن مرغ را با وی تناول فرمود و دی

و در کشف الغمه از مسند امام احمد بن حنبل منقولست که زید ابن ارقم گفت که از اصحاب حضرت رسالت مآب از منازل خود ابواب بسیار در مسجد باز کرده بودند روزی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این درها را مسدود گردانید مگر باب علی ابن ابی طالب را پس بعضی از مردم درین باب سخنان گفتند و این سخن بسمع اشرف نبوی رسیده برخواست و بعد از ادای حمد و ثنای ایزد تعالی گفت بدرستی که من مامور گشتم بسد این ابواب غیر باب علی فقال فیه قائلکم والله ما سددت شیئا ولا فتحته ولکنی امرت بشئ فاتبعته **بلبیت** درین حدیث طوطی صفتم داشته اند هر چه استاد ازل گفت بگو میگویم واز عبدالله عمر رضی الله عنه مرویست که گفت بودیم ما که می گفتیم بهترین مردم ابوبکر صدیق است بعد از ان امیر المؤمنین عمر و بدرستی که ابن ابی طالب را سه خصلت میسر گشته که از انها اگر مرا بودی دوستر میبود نزدیک من از شتران سرخ مو یکی آنکه رسول صلعم دختر خود را بوی داد و داماد از آن حضرت اولاد تولد نمودند دیگر رسول الله صلعم باب او را از مسجد مسدود نساخت بخلاف سایر ابواب سیوم آنکه در روز خیبر علم را باو عطا فرمود و امام ناطق جعفر الصادق از آبا و اجداد عظام خود علیهم السلام روایت کرده است که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه روزی بر منبر گفت که ایها الناس مرا از رسول صلعم ده خطبه است که دوستتر است آن خصال نزد من از آنچه آفتاب بر آن طالع می شود گفت مرا رسول صلی الله علیه وسلم که تو برادر منی در دنیا و آخرت و گفت تو نزدیکترین خلایقی بمن روز قیامت بموقف بین یدی الجبار و گفت که منزل تو در بهشت در برابر منزل من خواهد بود چنانچه منازل برادران در مقابل یکدیگر می باشد و گفت که تو وارث منی و گفت که تو وصی منی بعد از من در اهل بیت و خواص من و گفت که تو نگاه دارنده اهل منی در وقت غیبت من و گفت که تو امامی مر امت مرا و گفت که تو قایم بعدلی در میان رعیت من و گفت که تو ولی منی و ولی من ولی خداست و گفت که دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خداست **بلبیت** با علی هر که با علی نیکوست هر که گو باش من ندارم دوست و از ثابت غلام ابوذر الغفاری بثبوت پیوسته که گفت من در روز حرب جمل ملازم امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه بودم و چون ام المؤمنین عایشه رضی الله عنها را در آن معرکه دیدم شکی در دل من پیدا شد بعد از زوال آفتاب آن دغدغه از خاطر من مرتفع گشته آغاز قتال کردم و پس از آن واقعه بخدمت ام سلمه رضی الله عنها رفتم چون از حال من تفتیش نمود آنچه دران معرکه از من واقع بود باز می گفتم ام سلمه رضی الله عنها گفت نیکو کردی من از رسول صلعم شنیدم که میگفت علی با قرآنست و قرآن با اوست و این هردو از هم جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر بمن رسند و در کشف الغمه مسطور است که مسروق گفت در آمدم بر عایشه رضی الله عنها پس خاموش گشت و من گفتم یا ام المؤمنین سوگند میدهم ترا بخدا و بحق مصطفی که اگر درین باب از حضرت رسالت مآب چیزی شنیده مرا خبر ده پس عایشه گفت که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که میگفت هم شر الخلق والخلیقه یقتلهم خیر الخلق والخلیقه و اقربهم عند الله یوم القیمه وسیله و در کتب بعضی از علما و یا در فضایل الفضایل مسطور است که جندب سلامی گفته که من در حین توجه شاه مردان بجانب نهروان همراه بودم و چون آنحضرت نزدیک بدآن منزل رسید در وقتی که نماز میگذارد شخصی خبر آورد که خوارج از آب گذشتند و امیر المؤمنین بعد از آنکه از ادای صلوة فراغت یافت فرمود که این خبر غیر واقع است ایشان از آب نگذشته اند و کشتگاه ایشان درین جانب بوده است و باز جمعی از لشکریان که پیشتر رفته بودند مراجعت نموده بعرض رسانیدند که مخالفان از آب عبور نمودند آنحضرت فرمود که والله که ایشان از آب نخواهند گذشت و من هرگز دروغ نگفته ام و با من دروغ نگفته اند و محل قتل ایشان این طرف آبست و چون از آن منزل کوچ واقع شد بوضوح پیوست که خارجیان از آب نگذشته اند و آن مردم دروغ می گفته اند و در کشف الغمه این حکایت باندک زیادتی از جندب بن عبدالله الازدی مرویست و هم در آن کتاب مسطور است که علی مرتضی در بعضی از اسفار بکربلا رسیده بجانب راست و چپ نگریست و فرمود که والله اینست محل خوابانیدن شتران ایشان و موضع شهادت ایشان اصحاب پرسیدند که یا امیر المؤمنین این چه منزل است جواب داد که این کربلا است اینجا قومی را بکشند که بی حساب به بهشت درآیند و بعد از وقوع شهادت امام حسین رضی الله تعالی عنه حقیقت آن سخن بظهور پیوست و ایضا از روات که شاه ولایت براء بن عازب را گفت که فرزند من حسین را بکشند و تو زنده باشی و او را یاری ندهی پس از آنکه در کربلا براء می گفت که امیر المؤمنین علی راست گفت حسین را شهید کردند و من او را نصرت نکردم همواره از آنها ندامت می نمود و از جمله کرامات امیر المؤمنین حیدر دیگری آنست که از دور سپهر بدور رد و با جهت آن حضرت رد آفتاب کرد چنانچه از مغرب بجانب مشرق باز گردید کرت اول در زمان حیات سید کاینات و آن حکایت در ضمن وقایع سال هفتم از هجرت مرقوم کلک بیان گشته حاجت بتکرار نیست و نوبت ثانی بعد از وفات آنحضرت اما آنچه پس از غروب آفتاب به

کرامتی

مرا گفت که خوارج نگذشت گفتم علی پس حذیفه

اصطفا مقرب عقبی روی نمود آنست که در زمانی که اختراع ولایت متوجه کوفه بود و چون خواست که از فرات عبور فرماید وقت نماز دیگر در رسید آن حضرت با جماعتی
از اصحاب بادا صلوات عصر قیام نمود و سایر لشکریان بگذرانیدن چارپایان خود مشغول بودند نماز دیگر از ایشان فوت شد و در آن باب سخنان بزبان
آوردند چون شاه مردان مقالات معاندان را استماع نمود از قاضی الحاجات مسألت فرمود که آفتاب را بازگرداند تا آن جماعت نماز را بوقت بگذارند
و این مسألت عز اجابت یافته خورشید بجای نماز دیگر باز آمد تا سایر اصحاب حضرت ولایت مآب ادای نماز کردند آنگاه غروب کرد و در شواهد النبوة مسطور است
که در آن محل از وی آوازی هولناک مسموع می شد چنانچه خوف بر مردم غالب گشته زبان بتسبیح و تهلیل ملک جلیل گردانیده خفتند و نظر باین کرامت در منقبت
آن مهر سپهر امامت گفته شده نظم ولی والی والا ولایت که در ملک قضا نافذ مثالست ز فرمانش اگر واقف شود چرخ زروی مهر
کار رسش مثالست دیگر آنکه چون امیر المؤمنین حیدر بکوفه تشریف برد یکی از جوانان شیعه زنی بحبال النکاح در آورد و صباحی علی مرتضی رضی الله عنه بعد از
ادای نماز بامداد شخصی را فرمود که بفلان موضع برو و آنجا مسجدیست و در پهلوی مسجد خانه و در آن خانه زنی و مردی باهم نزاعی دارند هر دو را پیش من حاضر
ساز آن شخص بموجب فرموده عمل نمود و امیر المؤمنین ایشان را مخاطب ساخته فرمود که امشب گفت و شنید شما بدور و دراز کشید جوان گفت یا امیر المؤمنین
من این زن را بعقد خود درآوردم و چون نزدیک او رسیدم مرا از وی تنفری حاصل شد که اگر قدرت میداشتم همان ساعت او را از خانه بیرون میکردم
او جرم با من آغاز جنگ و جدل کرد تا آن زمان که فرمان تو رسید پس شاه مردان وی را حاضر آورده گفت که بسیاری از سخنان از آن قبیل است که کسی
با آن مخاطب می شود نمیخواهد که دیگری بشنود و مردم متفرق شدند و آن مرد و زن ماندند آنگاه شاه ولایت پناه روی بآن زن کرد و گفت این مرد را می
شناسی گفت لی فرمود که من ترا بحال او شناسا گردانم بشرط آنکه منکر نشوی گفت قبول نمودم که انکار ننمایم پس امیر المؤمنین گفت که تو فلانه بنت فلان
نیستی گفت هستم گفت پسر عمی نداشتی که هر دو یکدیگر را دوست می داشتید گفت آری باز فرمود که پدر تو ترا بزنی بوی نداد و او را از پیش خود بیرون کرد
و تو شبی بقضای حاجت از خانه بیرون رفتی و او ترا گرفته میان شما مجامعت واقع شد و تو از و حامله شدی و آن قضیه را با مادر گفتی و از پدر پنهان داشتی
و چون وقت وضع حمل در رسید شب بود و مادرت ترا از خانه بیرون برد و از تو پسری متولد گشته و برا در خرقه پیچیدی و در بیرون جداری که موضع
قضاء حاجت مردم بود انداختی سگی آمد و بوی آن بچه رسید و سنگی بسوی آن سگ انداختی بر سر آن طفل خورد و بشکست و مادر تو پاره ای از ازار خود بدرید
و بر سر وی بست پس او را بگذاشتید و برفتید و دیگر حال او را ندانستید که چه شد آن ضعیفه جواب داد که چنین بود یا امیر المؤمنین و این راز را غیر من
و مادر من کسی نمیدانست پس آنحضرت فرمود که چون آن شب بپایان رسید مردم فلان قبیله آن کودک را برگرفتند و تربیت کردند تا بزرگ شد و همراه ایشان
بکوفه آمد و ترا زن کرد آنگاه آن جوان را گفت که سر خود را برهنه کن پس جوان سر خود را برهنه کرد از شکستگی بر سر ظاهر گشته امیر المؤمنین رضی الله عنه آن زن را
گفت که این پسر تست و خدای تعالی او را از آنچه حرام بود در بردی نگاه داشت برخیز همراه پسر خود بهر جانب که خواهی برو دیگر آنکه روزی امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه حضار مجلس خود را سوگند داد که هر کس از رسول صلعم شنیده است که فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه او را شهادت نماید دوازده تن
از انصار برخواسته گواهی دادند یکی از صحابه که آن حدیث را از خاتم الانبیا شنیده بود کتمان شهادت نمود شاه ولایت پناه او را معاتب کرده
گفت ای فلان تو چرا گواهی ندادی جواب داد که بسبب کبر سن نسیان بر من غالب گشته است علی مرتضی روی بقبله دعا آورده گفت الهی اگر این شخص
دروغ میگوید سفیدی بر بشره وی ظاهر گردان بر موضعی که عمامه از آن نپوشاند راوی گوید که والله که آن شخص را دیدم که بیاضی بر میان دو چشم وی
پدید آمده بود و از زید بن ارقم رضی الله عنه روایتست که گفت من در همان مجلس یا محفلی مانند آن حاضر بودم و من نیز آن حدیث را از حضرت مصطفی
شنیده بودم اما گواهی ندادم بنابر آن ایزد سبحانه و تعالی روشنائی دیده مرا زائل گردانید و پیوسته زید از آن حالت اظهار ندامت کرده
از خدای تعالی آمرزش میخواست و بر ضمیر منیر واقفان اخبار اخیار در نقاب استتار نخواهد بود که آنچه از فضائل و کمالات و کرامات و خوارق
عادات امیر المؤمنین علی علی المصطفی علیه افضل التحیات والتسلیمات در این اوراق مرقوم کلک بیان گشت لمعه ایست از نور لایزال و رشحه ایست
از بحر بیکران و تعداد جمیع اوصاف کمال آن برگزیده ایزد متعال بقدر بلغاء سخندان نیست و میسور فصحاء بلاغت نشان نی لاجرم بهمین مقدار که خامه
بدیع آثار اظهار نمود اختصار افتاد و طبع سخن گذار عنان بیان را بصوب اخبار مناقب سایر ائمه معصومین انعطاف داد نظم هرچه گفتیم

گفتیم در اوصاف کمالات میر شبیر خان بیچ که صد چندانست اللهم صلّ علی المصطفی و علی المرتضی و سایر ائمة الهدی و سلّم علیه و علیهم تسلیماً کثیراً دائماً مبارکاً علیهما ذکر
مجملی از حال امام ثانی حسن بن علی المرتضی از وقت ولادت تا زمان انتقال بفردوس اعلی میلاد با اسعاد آن امام همام عالی نژاد بروایت اصح در نیمهٔ
ماه مبارک رمضان سال سیوم از هجرت در مدینه اتفاق افتاد و زمان حمل آنحضرت بعقیدهٔ اکثر ارباب خبرت نه ماه تمام بود اما در کشف الغمه از ابن خشاب منقولست که
ولد علیه السلام بستة اشهر و لم یولد بستة اشهر مولود فعاش الا الحسین و عیسی بن مریم علیهما السلام والصحیح خلاف ذلک و در شواهد النبوة مسطور گشته که بعد از تولد امام حسن جبرئیل اسم آن
بهدیه پیش رسول صلعم آورد و بر قطعهٔ از حریر بهشت نوشته و بقول بسیاری از اصحاب اخبار حسن مرادف شبر است و شبر نام پسر هارون بود و کنیت امام حسن ابو محمد است و
تقی و سید و بروایتی که صاحب کشف الغمه از ابن طلحه نقل نموده طیب و زکی و سبط و ولی نیز از جملهٔ القاب آن امام عالیجاه است و ایضاً ابن طلحه گوید که چون حسن
رضی الله تعالی عنه متولد شد خیر الانام صلعم الی یوم القیام پرسید که چه نام نهاده اید او را جواب دادند که حرب آنحضرت گفت که او را حسن نام نهید و از برای او کنیت ابو محمد
فرمود و بقولی امام حسن اول بحمزه موسوم گشت و حضرت رسول صلعم آن نام را بحسن تغییر نمود و هم در آن کتاب مکتوب شده که سیدة النسا سلام الله علیها در روز هفتم
از ولادهٔ آن قرة العین سیادت را در خرقهٔ از حریر بهشت که جبرئیل آورده بود پیچیده نزد رسول صلی الله علیه و سلم آورد و باتفاق ارباب اخبار در آن روز سید ابرار
اشارت کرد تا سر آن سرور را تراشیدند و بوزن موی همایون او نقره تصدق نمودند و در روضة الشهدا از اسما بنت عمیس مرویست که گفت
من قابلهٔ فاطمه علیها السلام بودم بحسن و حسین سلام الله علیهما السلام و چون اختر تابندهٔ برج ولایت از افق ولادت طلوع نمود و خبر بآفتاب پدر رسالت
علیه السلام و التحیه رسید فی الحال بحجرهٔ سیدة النسا آمد و گفت ای اسما بیار فرزند مرا من آن مولود عاقبت محمود را در خرقهٔ زرد پیچیده بیاوردم و در کنار سید
اخیار نهادم آنحضرت آن خرقه را دور افکند و فرمود که با شما عهد کردم که اولاد مرا در خرقهٔ زرد نپیچید من برفتم و خرقهٔ سفید آوردم و حسن را بر داشته در آن پیچیدم
و در کنار سید عالم صلعم نهادم پس آنحضرت بانگ نماز در گوش راست وی گفت و قامت در گوش چپ وی راقم حروف گوید که روایت این حدیث از
اسما بنت عمیس صحیح نمی نماید زیرا که باتفاق مورخان در وقت ولادت سبطین علیهما السلام اسما با شوهر خود جعفر طیار رضی الله عنه در حبشه بود و در روز
فتح خیبر از آن ولایت بمعسکر خیر البشر صلی الله علیه و سلم رسید بنا علی هذا صاحب کشف الغمه در ذکر تزویج شاه اولیا و سیدة النسا مرقوم کلک صحت انتما
گردانیده که نقل احادیثی که در باب تزویج علی مرتضی و فاطمه زهرا سلام الله علیهما از اسما بنت عمیس روایت کرده اند صحیح نیست زیرا که در آن اوقات اسما
با جعفر رضی الله عنهما در حبشه بوده و ظاهراً روایت کنندهٔ آن احادیث سلمی بنت عمیس بوده زوجهٔ حمزه رضی الله عنه و چون اسما از خواهر خود اشهر بوده
راوی روایت بر سبیل سهو عوض سلمی بنت عمیس اسما بنت عمیس نوشته اند والله تعالی اعلم بحقیقة الاحوال بصحت پیوسته که امام حسن علیه السلام و التحیه در وقت
وفات خیر البریه علیه صلوات من واهب العطیه هفت ساله و چند ماهه بود و در وقت انتقال امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از دار فنا بجنت اعلی
سی و هفت ساله و بروایت صاحب کشف الغمه از فضل بن حسن الطبرسی نقل نموده که حسن رضی الله عنه مدت شش ماه و سه روز در امر خلافت دخل نمود
بعد از آن بنا بر اختلاف رای متابعان بلکه بمحض اقتضای قضای مالک الملک المستعان دست از آن مهم باز داشت و با معاویه صلح کرده در سنهٔ احدی و
اربعین منصب ایالت را با وی باز گذاشت آنگاه با اهل بیت خویش بمدینه شتافته قرب ده سال در آن بلدهٔ طیبه بسر برد و در اوایل سنهٔ خمسین از هجرت
سید المرسلین بسبب سمی قاتل بالماس که زوجهٔ آنحضرت جعده بنت اشعث بن قیس بنا بر اغوای معاویه و مروان بن ... بآن جناب داد که پهلو بر بستر ناتوانی
نهاد و چهل روز مریض بوده در بیست و هشتم صفر سنهٔ مذکوره به بهشت عدن خرامید و قولی آنکه این حادثهٔ عظمی در اوایل ربیع الاول سنهٔ مذکوره بوقوع انجامید
و بعقیدهٔ حمد الله مستوفی وفات آن امام خجسته صفات در صفر سنهٔ تسع و اربعین دست داد و یافعی گوید که رحلت آن واقعهٔ کبری در ربیع الاول سنهٔ تسع و اربعین
اتفاق افتاد مدت عمر عزیزش بنا بر قول اول که مختار اکثر ارباب اخبار است چهل و شش سال و چند ماه باشد و زمان امامتش بحقیقت قریب به ده سال و نیم مدفن همایونش
مقبرهٔ بقیع است قریب بمرقد فاطمه بنت اسد بن هاشم لازال مضجعها محفوفاً بانوار الغفران المراحم گفتار در بیان خلافت امامت آن مهر سپهر کرامت
باتفاق علمای امم و اجتهاد فضلای بنی آدم امر امامت و سروری و منصب خلافت و دین پروری بعد از فوت امیر المؤمنین علی متعلق بامام حسن رضی الله عنه
بوده و هیچکس از اهل دانش و بینش و سالکان مسالک آفرینش در این باب طریق خلاف و عناد نه پیموده رباعی شاهی که وجوب طاعتش بر حق است
ذکرش سبب راحت اهل محن است ثانیه مسند امامت حسن است و ثبوت پیوسته که در صباحی که حضرت مرتضوی با علی درجات اخروی خرامیده شد

عمیس

امام حسن بر منبر برآمده بعد از ادای حمد و ثنای ایزد تعالی و ارسال درود بر روضهٔ طیبهٔ مصطفی فرمود که ایها الناس امشب از میان شما مردی بیرون رفته است
که متقدمین مثل او ندیده اند و متاخرین نخواهند دید مردی بود که چون رسول صلعم او را بجهاد میفرستاد جبرئیل از جانب یمین و میکائیل از طرف یسار
مرافقت او اختیار میکردند تا صورت فتح و نصرت روی می نمود و از جهت امتی فرمود و در شبی متوجه درگاه احدیت گشت که موسی بن عمران و یوشع بن
نون رضی الله عنه در آن شب وفات یافت و عیسی بن مریم سلام الله علیهما در آن شب بر آسمان صعود کرد و همچنین یک یک از فضایل کلیه که در آن لیله
وقوع یافته بود تقریر فرمود ثم قال انا ابن البشیر النذیر انا ابن الداعی علی الله باذنه انا ابن السراج المنیر انا من اهل بیت اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا انا من اهل
بیت افترض الله طاعتهم فی کتابه فقال لنبیه قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا فالحسنة مودتنا اهل البیت آنگاه آن امام
امامت پناه و منقبت دستگاه بنشست و عبیدالله بن عباس و بروایتی عبدالله بن عباس رضی الله عنهما برخواسته گفت یا معاشر الناس هذا ابن نبیکم و وصی امامکم
فبایعوه الحرم حضار مجلس بامر مبایعت مبادرت نمودند و در اکثر کتب متداوله مسطور است که اول دولت مندی که بسعادت بیعت امام حسن علیه السلام
والتحیه استسعاد یافت قیس بن سعد بن عباده بود رضی الله عنهما و قیس در آن وقت گفت که بیعت میکنم با تو بکتاب رب الارباب و سنت حضرت رسالت
مآب و جهاد با اهل بغی و عناد امام عالی نژاد فرمود که جهاد با مخالفان و امثال آن داخل کتاب خدا و سنت مصطفی است احتیاج بتصریح نبود و بعضی از عقلا ازین سخن
استدلال نمودند که قرة العین زهرا اعتدا میل بمحاربه ندارد و چون خبر فوت امیرالمؤمنین حیدر و بیعت امام حسن رضی الله تعالی عنهما بسمع معاویه بن ابی سفیان
رسید با شصت هزار کس متوجه عراق عرب گشت و امام حسن با چهل هزار نفر که بمتابعت آنحضرت مبادرت نموده بودند از کوفه بعزم رزم معاویه توجه
فرمود و چون دیر عبدالرحمن از یمن مقدم شریفش غیرت افزای دار جنان گشت قیس بن سعد بن عباده را مقدمه لشکر گردانید و بنفس نفیس نیز از آن
منزل کوچ کرده در ساباط مداین روزی چند ساکن شد و در آن منزل صباحی باجتماع مردم فرمان داده جهة امتحان خلایق و امتیاز موافق از منافق بعد از ادای
سپاس و ستایش الهی و درود حضرت رسالت پناهی فرمود که ایها الناس شما با من بدان شرط بیعت نموده اید که با هرکس حرب کنم حرب کنید و با هرکس که صلح کنم
صلح نمائید بخدا سوگند که کینه هیچ مؤمنی در سینه من جای ندارد و من بدخواه هیچکس نیستم و نزد من الفت و جمعیت و امن و سلامت و اصلاح ذات البین
دوستر است از فرقه و پریشانی و بغض و عداوت والسلام مردم از استماع این کلمات چنان گمان بردند که امام حسن با معاویه مصالحه نموده خلافت را باو خواهد
گذاشت بنابران در مقام طغیان آمدند و بعضی از خوارج با هم گفتند که والله این شخص مانند پدر خود کافر شد و غبار فتنه و آشوب بمرتبه در هیجان آمد که جمعی
از اشرار دست بغارت حجرات آن امام خجسته صفات برآوردند و در آن امر بدان مثابه مبالغه نمودند که مصلی و اثواب آنجناب را بربودند و ردا از دوش مبارکش
کشیدند امام عالیمقام سوار شده آواز برآورد که قوم ربیعه و همدان کجائید و شجاعان آن دو قبیله بحفظ و حمایت شرف دودمان ولایت پرداخته شر اصحاب
غوایت را کفایت کردند و بقول صاحب ترجمه مستقصی سبب خروج لشکر بر امام حسن رضی الله عنه آن بود که بدبختی در معسکر منادی کرد که قیس بن سعد بن
عباده کشته گشت القصه حسن رضی الله تعالی عنه از آنجا بجانب مداین روان شد در اثناء راه شخصی از خوارج که او را جراح بن قبیصه اسدی میگفتند
انتهاز فرصت نموده زخمی گران بران سید جوانان جنان زد چنانچه اثر زخم باستخوان رسید و عبدالله بن حنظل باتفاق عبدالله بن ظبیان جراح را گرفته بقتل
رسانیدند و امام حسن رضی الله عنه رنجور و مجروح بمداین تشریف برده قصر ابیض را از فر وجود خود غیرت افزای سپهر اخضر گردانید و در آن منزل سعد بن مسعود الثقفی
که عامل حیدر کرار و عم مختار بود بخدمت مبادرت نموده جراحان آورد تا بمعالجه زخمی که جراح بر ران آنحضرت زده بود مشغول گردند و در خلال این احوال
بعضی از رؤسا و قبایل که سالک مسالک ضلال بودند بر سبیل خفیه مکاتیب نزد معاویه فرستاده اظهار اطاعت نمودند و او را بسرعت سیر بجانب
عراق تحریض کرده ضامن تسلیم امام حسن علیه التحیه والتسلیم شدند و چون کمال شقاق اهل عراق نزد آن سرور آفاق بظهور پیوست بمصالحه مایل گشت
و در رقعه معاویه نوشته شرطی چند در قلم آورد که اگر معاویه آن شروط را قبول نماید زمام خلافت را بوی دهد و چون آن مکتوب بمطالعه معاویه رسید مبتهج و مسرور شد
بر جناح استعجال بجانب مداین در حرکت آمده کاغذی سفید را مهر کرده مصحوب عبدالله بن عامر نزد آن امام ستوده مآثر فرستاد و پیغام داد که هر شرطی که
امام حسن رضی الله عنه خواهد برین صحیفه نویسد عبدالله بن عامر پس از وصول آن کاغذ را بموقف عرض رسانید آنحضرت صلحنامه برین منوال مرقوم
کلک عطارد مثال گردانید که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح علیه الحسن بن علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان صالحه علی ان یسلم الیه ولایت

ولایت امر المسلمین علی ان یعمل فیهم بکتاب الله تعالی و سنة رسوله صلی الله علیه و سلم و سیرة الخلفاء الصالحین ولیس لمعویة بن ابی سفیان ان یعهد الی احد من بعده
عهدا بل یکون الامر من بعده شوری بین المسلمین و علی ان الناس آمنون حیث کانوا من ارض الله فی شامهم و عراقهم و حجازهم و یمنهم و علی ان اصحاب علی و شیعته
آمنون علی انفسهم و اموالهم و نسائهم و اولادهم و علی معاویة بن ابی سفیان بذلک عهد الله و میثاقه و ما اخذ الله علی احد من خلقه بالوفاء بما اعطی الله من نفسه
و علی ان لا یبغی للحسن بن علی بن ابی طالب و لا لاخیه الحسین و لا لاحد من اهل بیت رسول الله صلعم غائلة سرا و لا جهرا و لا یخیف احدا منهم فی افق
من الآفاق شهد علیه بذلک و کفی بالله شهیدا فلان و فلان والسلام و در بعضی از تواریخ مسطور است که یکی از شرایط صلح آن بود که پنج هزار هزار درم که
در بیت المال کوفه موجود بود معاویه از امام حسن علیه السلام طلب ندارد تا از آن اوجه دیون خود را ادا نماید و خراج فسا و داراب جرد و فارس را هر ساله بمدینه
فرستد تا در مصارف اهل بیت مصروف گردد و نگذارد که دیگر امیر المومنین علی رضی الله عنه را سب نمایند و معاویه جمیع شروط را قبول نمود مگر سب امیر المومنین
رضی الله عنه را و گفت در هر مجلس که حسن حاضر باشد مرتضی علی را سب نکنند القصه چون امر مصالحه تمشیت پذیرفت و خبر معسکر قیس بن سعد
رضی الله عنه رسید با اتباع خویش در باب جنگ و صلح مشورت نموده اکثر مردم را مایل به مصالحه یافت لاجرم عنان مراجعت معطوف داشته بکوفه شتافت
و مقارن آن حال معاویه نیز بدان بلده رسید و تمامی اهالی عراق با وی بیعت نمودند مگر قیس بن سعد بن عباده که مبایعتش را کاره بود و بالاخره قیس بنا بر
نصیحت امام حسن علیه السلام والتحیه بمجلس معاویه رفت و با وی بیعت فرمود و در آن مجلس معاویه قیس رضی الله عنه را گفت که من می خواستم
که این کار بمن تعلق گیرد و تو زنده باشی قیس رضی الله عنه جواب داد که من هم میخواستم که در قید حیات باشم و تو بر سریر خلافت نشینی و چون زمام مهام
اهل اسلام بقبضهٔ اقتدار حاکم شام در آمد روزی عمرو بن العاص معاویه را گفت مناسب آنست که حسن را بگویی که خطبه خواند و مردم را از استعفای
خویش و خلافت تو آگاه گرداند و چنان نمود که حسن رضی الله عنه از ادای خطبه عاجز خواهد آمد و خلایق را معلوم خواهد شد که او در اق لیاقت این امر نبوده معاویه
نخست از قبول این سخن ابا نموده بالاخره بنا بر الحاح عمرو آن امر را از امام حسن التماس نمود و آن حضرت ملتمس او را مبذول داشته در مجمعی که جمهور اعیان
عراق و شام حاضر بودند بر منبر صعود فرموده و فرمود که ایها الناس بهترین زیرکیها تقوی است و بدترین حمق فجور است و بدرستی که اگر شما طلب نمائید از جابلقا
تا جابلسا مردی که جد او محمد رسول الله صلعم باشد نیابید کسی غیر از من و برادر من و شما میدانید که خدای تعالی شما را هدایت داد بجد من و نجات بخشید از غوایت
و شما را عزیز گردانید بعد از مذلت و بسیار ساخت بعد از قلت و بدرستی که معاویه با من نزاع کرد در امری که حق من بود پس من از برای قطع فتنه و صلاح
امت این مهم را بوی باز گذاشتم و ترک محاربه گفته ریختن خون اهل اسلام روا نداشتم و هر آینه شما ملامت میکنید مرا که این امر را بغیر اهل آن دادم و این حق را
در غیر موضعش نهادم اما قصد من اصلاح امت بود و ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین چون سخن بدینجا رسید معاویه بی طاقت شده گفت بس است
ای ابو محمد فرود آی و بروایتی که در کشف الغمه مرقوم گشته در آخر خطبهٔ مذکوره مسطور است که قد بایعته و رأیت ان حقن الدماء خیر من سفکها و لم ارد بذلک
الا صلاحکم و بقاءکم و ان ادری لعله فتنة لکم و متاع الی حین و از این عبارت چنان مستفاد میگردد که امام حسن با معاویه بیعت نموده بود و از اکثر کتب اهل
سنت نیز این معنی فهم میشود اما باتفاق علماء امامیه امام حسن علیه السلام دست بیعت بمعاویه نداده والعلم عند الله اللهم [illegible] و کمال طلاقت لسان و
فصاحت بیان از این خطابه امام حسن علیه التحیة والغفران نزد حاضران بوضوح پیوسته عمرو عاص خجل گشته معاویه را از آن التماس ندامت روی نمود و کینه عمرو
در دل گرفت آنگاه امام حسن رضی الله عنه بجانب مدینه تشریف برد و معاویه بطرف دمشق مراجعت کرد و از این مصالحه سر حدیث الخلافة بعدی ثلثون سنة
بر همگنان ظهور نمود زیرا که از زمان فوت رسول الله صلعم تا وقوع صلح مذکور سی سال گذشته بود ذکر شمه از مناقب و فضایل امام ابی محمد الحسن
و ایراد بعضی از اخبار که دال بر علو شان آن مقتدای مؤمنین در نسخ معتبر بروایت علماء دانشور معین گشته و مقرر که امام حسن رضی الله عنه از فرق سر تا سینه
شبیه حضرت خیر البشر بوده و حسین رضی الله تعالی عنه از سینه تا قدم و از انس بن مالک رضی الله عنهما بثبوت پیوسته که گفت از حسن بن علی علیهما السلام نبود
احدی شبیه تر برسول الله صلعم و ایضا این حدیث بصحت اقتران دارد که روزی رسول صلعم بمنبر بر آمد و حسن را بر پهلوی خویش نشاند و گاهی بسوی اهل مجلس
نظر میفرمود و گاهی بجانب وی و می گفت که این پسر من سید است و زود باشد که ایزد تعالی اصلاح کند بواسطهٔ وی میان دو گروه از مسلمانان و
در کشف الغمه از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که گفت ما نزد رسول صلعم بودیم که فاطمه رضی الله عنها در آمد و میگریست آنحضرت گفت چه خبر در

گریه او رده است تا جواب داد که حسن و حسین از حجره بیرون رفته اند و علی اینجا نیست و من نمیدانم که فرزندان من کجا ایند رسول فرمود که گریه مکن ای فاطمه که
خدائی که ایشانرا آفریده مهربان ایشانست انگاه روی بقبله دعا آورد و بر زبان الهام بیان راند که خدایا اگر در صحرا اند ایشانرا نگاه دار و اگر در دریا اند سالم
بکنار آر و همان لحظه جبرئیل نازل شده گفت یا احمد هیچ غم بخاطر شریف راه مده که ایشان فاضلانند در دنیا و بزرگانند در عقبی و پدر ایشان بهتر است از ایشان
و ایشان حالا در حظیره بنی نجار در خواب اند و ایزد تعالی دو فرشته بر ایشان موکل ساخته تا نگاهبانی ایشان میکنند ابن عباس رضی الله عنهما گوید که بعد از آن
رسول صلی الله علیه وسلم برخاست و ما با او برخاستیم و بحظیره بنی نجار رفتیم و حسن و حسین را دیدیم دست در گردن یک دیگر کرده و بخواب رفته و فرشته
یک جناح خود را فرش ایشان ساخته و ببال دیگر ایشانرا پوشیده پس رسول صلی الله علیه وسلم ایشانرا بر داشته و ابو ایوب انصاری رضی الله عنه پیش آمد
که یا رسول الله یکی از این هر دو را من بردارم تا تو سبکبار شوی آنحضرت گفت که بگذار که ایشان فاضلانند در دنیا و آخرت و پدر ایشان بهتر است
از ایشان و هر اینه امروز مشرف سازم ایشانرا بآن تشریفی که خدا تعالی درباره ایشان ارزانی داشته پس خطبه خواند و گفت که ایها الناس خبر دهم
شما را به بهترین مردم از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که جد ایشان مصطفی است و جده ایشان خدیجه کبری پس گفت که
خبر دهم شما را به بهترین مردم از حیثیت پدر و مادر گفتند بلی فرمود که حسن و حسین اند که پدر ایشان علی مرتضی است و مادر ایشان فاطمه زهرا ای مردمان خبر
دهم شما را به بهترین مردم از جهت خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که خال ایشان قاسم بن محمد است و خاله ایشان زینب بنت
رسول الله ایا خبر دهم شما را به بهترین مردمان از جهت عم و عمه گفتند آری یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند که عم ایشان جعفر بن ابی طالب است
و عمه ایشان ام هانی بنت ابی طالب الا ان اباهما فی الجنة و امهما فی الجنة و جدهما و جدتهما فی الجنة و خالهما و خالتهما فی الجنة و عمهما و عمتهما فی الجنة
وهما فی الجنة و من احبهما فی الجنة و من احب من احبهما فی الجنة هیچ آفریده را نبود این چنین شرف در صحیحین از براء بن عازب مرویست که
گفت دیدم حضرت مقدس نبوی را که حسن بن علی بر دوش او بود و می فرمود که اللهم انی احبه فاحبه در سنن ترمذی از ابن عباس رضی الله عنهما منقول است
که رسول حسن را بر دوش خود نشانده بود و شخصی گفت نیکو مرکبیست که سوار شده ای پسر رسول فرمود که او نیز نیکو سواریست و حافظ ابو نعیم از ابی بکره
نقل نموده که در وقتیکه رسول نماز میگذارد و در سجده بود حسن رضی الله عنه آمده بر پشت یا بر گردن آنحضرت برآمد و رسول او را برفق برداشت و چون
از ادای نماز فارغ گشت گفتند یا رسول الله کاری باین کودک کردی که هیچ احدی آن کار نکرده بودی فقال صلی الله علیه وسلم ان هذا ریحانتی و ان ابنی
هذا سید و عسی ان یکون یصلح الله بین فئتین من المسلمین از ابو هریره رضی الله عنه روایت است که گفت که هرگز حسن بن علی سلام الله علیهما را
ندیدم الا که از شادی لقاء او آب از چشم من میریخت جهت آنکه روزی ببازاری از بازارهای مدینه در ملازمت حضرت رسالت در آمدیم و در وقت
بازگشتن بدر خانه فاطمه رضی الله عنها رسیدیم و رسول ندا کرد یا لکع یعنی ای صغیر و حسن بیرون نیامده مردم گمان بردند که سیدة النساء جهت جامه
پوشانیدن او را باز داشته است و حضرت رسالت مآب و اصحاب در گذشتند اما ابو بکر رضی الله عنه بایستاد و چون حسن بیرون آمد ابو بکر او را
برداشته در عقب رسول می آورد و هر کس می طلبید با و نمیداد تا پیش پیغمبر صلوات الله علیه رسانید و آنحضرت او را در کنار گرفته سه نوبت گفت
خداوندا من او را دوست میدارم و هر که او را دوست میدارد او را نیز دوست میدارم و در مسند امام احمد بن حنبل در مجلد اول مسطور است که عن
علی بن الحسین عن جده ان رسول الله اخذ بید حسن و حسین و قال من احبنی و احب هذین و اباهما و امهما کان معی فی درجتی یوم القیمة یعنی رسول
دست سبطین را گرفته گفت هر کس مرا دوست دارد و این دو کس را و پدر ایشان را و مادر ایشان را باشد با من در درجه من روز قیامت دوستی اهل
بیت مصطفی موجب رفعت شود در روز جزا اما جود و سخاوت آن مهر سپهر کرامت بغایت موفور است و بر السنه و افواه طوایف انسان مذکور بیت
بجود و سخا آن چنان شهره گشت که صیتش ز چرخ برین در گذشت و در کشف الغمه از سعید بن عبد العزیز مرویست که روزی حسن رضی الله عنه شنید که
مردی در اثناء مناجات از قاضی الحاجات ده هزار درم مسالت مینماید پس بمنزل شریف خویش بازگشته آن مبلغ را نزد آن شخص فرستاد و از ابن سیرین
منقولست که نوبتی امام حسن رضی الله عنه عورتی بعقد خویش درآورد و صد کنیزک که با هر یک از ایشان هزار درم بود نزد آن منکوحه روانه کرد و در
فصل الخطاب مسطور است که حسن بن علی رضی الله تعالی عنهما نان می خورد و مردی بروی درآمد و گفت مرا ده هزار درم وام است حسن رضی الله

رضی الله عنه فرمود که ده هزار درم بوی دادند و گفت که بیا تا نان بخوریم آن شخص مقتضی المرام بیرون رفته بعضی از حاضران گفتند یا ابن رسول الله ده هزار درم باین مرد بخشیدی و او را مردمی نان نکردی جواب داد که بآن خدای که جد مرا صلی الله علیه وسلم براستی مبعوث گردانیده که من تا امروز ندانستم که کسی را باید گفت که بیا نان بخور اما زهادت و عبادت آن قرة العین سیادت بمرتبه بود که فوق آن درجه تصور نتوان نمود چنانچه روایت کرده اند که بیست و پنج حج پیاده گذارد و جنائب از عقب میکشیدند و در شواهد النبوة مسطور است که در بعضی از مواسم حج که امام حسن رضی الله عنه پیاده بمکه میرفت پای مبارکش ورم کرد و یکی از خدام بعرض رسانید که کاشکی چندانی سوار شوی که ورم اقدام تو تسکین یابد امام حسن قبول ننمود و فرمود که چون بمنزل رسی ترا سیاهی پیش خواهد آمد که مقداری روغن با او باشد آنرا از وی بخر و در بها مضایقه مکن آن خادم گفت پدر و مادرم فدای تو باد هیچ منزل کسی نیابم که این نوع دوائی داشته باشد در این منزل از کجا پیدا خواهد شد جواب داد که در این مرحله همچنان کسی خواهد بود و چون بمنزل رسیدیم سیاهی ظاهر شد امام حسن گفت اینک آنکس که میگفتیم برو و روغن از وی بخر و ثمن بوی ده و بعد ازانکه آن غلام نزدیک سیاه رفته روغن طلبید گفت ای غلام این را بهر که میخری جواب داد که جهة حسن بن علی رضی الله عنه گفت مرا بملازمتش رسان که من غلام ویم و چون او را بخدمت سدهٔ امامت رسانیدم معروض داشت که من مولی توام و ثمن روغن نمیگیرم لیکن زوجه مرا درد وضع حمل گرفته است دعا کن تا بخشنده بی منت مرا پسری تام الاندام دهد امام حسن رضی الله عنه گفت باز گرد که خدای تعالی همچنان پسری که میخواهی بتو داد و از شیعهٔ ما خواهد بود و چون آن سیاه بخانه خود رسید همچنانکه امام حسن رضی الله عنه فرموده بود مشاهده نمود و از جملهٔ خوارق عادات آن قبلهٔ اهل سعادات یکی آنکه در سفری که یکی از اولاد زبیر رضی الله عنه همراه آنحضرت بود در نخلستانی خشک فرود آمدند و جهت آن امام عالیمقام در پای نخله فرشی انداختند و برای زبیری نیز فرشی در سایهٔ نخلهٔ دیگر بگستردند زبیری گفت کاشکی برین نخله خرمای تر بودی تا بخوردمی امام حسن رضی الله عنه فرمود که خرمای تر میخواهی زبیری گفت آری آنگاه جناب امامت پناه دعا کرد و در زیر لب کلمه گفت که کس ندانست و فی الحال یک نخل سبز گشته و برگ برآورده خرمای تر بار آورد شتربانی که از جملهٔ همراهان بود بر زبان آورد که والله این سحر است امام حسن رضی الله عنه فرمود که سحر نیست لیکن دعائیست مستجاب که از فرزند پیغمبری واقع شده است پس بالای آن درخت برآمدند و آن مقدار خرما پایان آوردند که همه را کفایت کرد و آنچه در باب وفور علم و کثرت حلم و مکارم اخلاق و محاسن آداب آن امام عالیجناب در کتب سلف و خلف سمت تفصیل یافته بیش از آنست که استقصا توان نمود و زیاده از آنست که بامداد قلم و مداد تحریر توان فرمود **بیت** هرچند که خامه را مجال سخن است چندانکه دوات را سخن در دهن است در نعت حسن اگر حکایت گویند حقا که بنزد اهل دانش حسن است لیکن چون اکثر آن امور را مجلدی علیحده می باید چون قلم بیش ازین طریق اطناب نمی پیماید

ذکر کیفیت انتقال امام حسن بجوار مغفرت کریم ذو المنن

متون کتب تواریخ و اخبار جهان اخبار می نماید که چون معاویه بن ابی سفیان خاطر بران قرار داد که ولد پلید خود یزید را ولی عهد گرداند و میدانست که با وجود امام حسن رضی الله عنه این امر مشیت نمی پذیرد زیرا که یکی از شروط صلح آن بود که معاویه در وقت وفات امر خلافت را بشوری گذارد بهمگی همت متوجه هدم قصر حیات آن صدرنشین ایوان امامت گشت و مروان بن الحکم را که طرید سید عالم صلی الله علیه وسلم بود بمدینه ارسال نمود و مندیلی زهرآلوده مصحوب او گردانیده گفت باید که بهر نیرنگ که توانی جعده دختر اشعث بن قیس را که زوجه حسن است فریب دهی تا بعد از مباشرت وجود حسن را باین مندیل پاک نماید و از قبل من از وی متقبل شوی که چون این مهم را بتقدیم رساند و حسن بعالم آخرت انتقال نماید پنجاه هزار درم بدو دهیم و او را در سلک ازدواج یزید کشیم و مروان بامر معاویه بن ابی سفیان بمدینه شتافته بانواع خدعت جعده را که اسما لقب داشت بران آورد که بموجب مدعای معاویه عمل نمود و زهر در اندام امام حسن علیه السلام سرایت کرده بدار السلام نقل فرمود و در کشف الغمه از شیخ مفید منقولست که معاویه صد هزار درم نزد جعده فرستاد و ضامن شد که او را بحباله یزید در آورد و جعده بدان مال امید وصال سردفتر اهل ضلال فریفته شد و آن سرور اصحاب امامت و اقبال را زهر داد و بدان واسطه آنحضرت چهل روز مریض بوده روی بفرادیس جنان نهاد و در روضة الصفا از تاریخ حافظ ابرو مرویست که امام حسن رضی الله عنه در ایام بیماری فرمود که سقیت السم مرتین و هذه الثالثه و در فصل الخطاب مذکور است که امام حسن رضی الله عنه را شش بار زهر داد و پنج بار تاثیر نکرد و کرت ششم کارگر آمد و از روضة الشهدا چنان مستفاد میگردد که چون جعده مکرر امام حسن را زهر داد و چندان تاثیر نکرد مقداری الماس سوده در آب برآمیخت و چون آنجناب از آن بیاشامید الماس بروی غلبه کرد و جگر آن سرور پاره پاره برمی آمد تا هفتاد قطعه و بقولی صد و هفتاد قطعه بیرون افتاد بنابر این روایت جناب بلاغت مآب مولانا محمد بن حسام گوید **قطعه** که ریخت سودهٔ الماس ریزه در قدحش که زهر گشت ازان آبخورش که از حسن در اندرون

صد و پنجاه و چند پاره شد جگر پیش همه از راه گلو ریخت در کنار حسن برنگ گوهر الماس شد زمرد فام مفرح لب یاقوت آمد از حسن جگر بسوخت شفق را چو لاله از آتش
دل ز حسرت جگر خسته شد فغان حسن لبش که مایه تریاک بود شد پر زهر فغان ز تلخی شهد شکر نثار حسن ستاره خون بچکاند ز چشم اگر بیند جراحت جگر و چشم اشکبار
حسن ز مان عشرت بجهان خراب شد ز تم بر تخته لاله نسرین نوبهار حسن از عمر بن اسحق روایت کرده اند که گفت من و رفیقی بعیادت حسن رفتیم و حسن گفت چندین نوبت شنیده
شدم که با شخصی میگفت که بپرس از حال من آنکس جواب داد که تا خدای تعالی ترا عافیت ندهد نپرسیم بار دیگر بآن مرد گفت که بپرس از من پیش از آنکه محل سؤال
نماند و آن شخص همان جواب گفت بعد از آن حسن رضی الله عنه گفت قطعه از جگر من بیرون افتاده است و چند نوبت مرا زهر داده اند و این کرت نوعی
دیگر است و ... آن سرور امام حسین را رضی الله عنه بربالین او نشسته دیدم که میگفت ای برادر این فعل نسبت بتو از که صادر شده است و
... حسین رضی الله عنه گفت اگر با تو گویم بر قتل او اقدام نمائی جواب داد که آری امام حسن رضی الله عنه فرمود که اگر ظن من نسبت بآنکس مطابق
واقع است ... عقاب و نکال خدای او از حد بیش خواهد بود و اگر موافق واقع نباشد حیف است که بیگناهی کشته شود و ثبوت پیوسته که امام حسن رضی الله عنه
در ... امام حسین را وصیتها کرده امر امامت را بدان حضرت تفویض فرمود و ... نمود که مرا بعد از حلول اجل نزد رسول صلی الله علیه وسلم دفن کن اگر
خوف خون ریختن نباشد والا در بقیع غرقد مدفون گردان و چون طایر روح مقدس امام حسن رضی الله عنه بجانب ریاض دار السلام پرواز نمود امام حسین
رضی الله عنه بعد از غسل و تکفین جنازه رحمت اندازه اش را برداشته بجانب روضه مقدسه روان شد تا برادر بزرگوار خود را نزدیک جد عالی مقدارش
دفن نماید اما سعید بن العاص که والی مدینه بود با اتفاق جمعی از عثمانیه بقدم مخالفت پیش آمدند و بروایتی عایشه رضی الله عنها بر استری سوار گشته بمنع
مشغول شد و بعضی از شیعه آغاز ... کرده گفتند که ای عایشه روزی بر شتری نشسته محاربت کنی و روزی بر استری سوار شده بر سر جنازه پسر پیغمبر
ممانعت نمائی و نگذاری که او را نزد جد بزرگوارش دفن کنند و مردم متفرق ... و فرقه شدند جمعی جانب صدیقه گرفتند و نزدیک بدان رسید که قتال بوقوع پیوندد
و آنگاه امام حسین رضی الله عنه بنا بر وصیت مذکور جسد مطهر برادر عالی گوهر خویش را نزد جده خود فاطمه بنت اسد بن هاشم دفن فرمود و در مستقصی
مذکور است که در وقت وفات امام حسن رضی الله عنه والی مدینه مروان بود و او نگذاشت که آنحضرت را در روضه مقدسه دفن کنند و ابو هریره او را گفت که
چگونه مانع می آئی و حال آنکه من از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة فی الجنة مروان گفت تکرار می کنی میپنداری که اگر تو
و ابو سعید خدری احادیث رسول صلی الله علیه وسلم را یاد نمی کردید اخبار آنحضرت انقطاع می یافت تو در وقت فتح خیبر ایمان آوردی و بسیار کس از تو
مسلمان شده اند و بصحبت رسول صلی الله علیه وسلم مشرف گشته ابوهریره رضی الله عنه گفت من بعد از آنکه ایمان آوردم ترک ملازمت سید انام نکردم تا دانستم
رسول صلی الله علیه وسلم کرا دوست میدارد و کرا دشمن میداند و کرا میخواند و کرا ... و ابو حنیفه دینوری نیز قضیه منع دفن امام حسن را بمروان نسبت
نموده نه بعایشه و سعید والعلم عند الله الحمید المجید در کشف الغمه مسطور است که چون خبر وفات امام حسن رضی الله تعالی عنه بمعاویه رسید مالی که وعده کرده
بود نزد جعده فرستاد اما یزید آن ملعونه را بعقد خود در نیاورد و شخصی از اولاد طلحه او را در حباله نکاح کشیده او را اولاد پیدا شدند و هرگاه میان ایشان و قریشیان
الفت و تندی واقع میگشت بزبان طعن ایشان را میگفتند یا بنی مسمة الازواج و در روضة الشهدا مذکور است که بعد از واقعه هایله امام حسن رضی الله
عنه مروان اسما را بدمشق فرستاد و معاویه نوشت که زنهار کیفیت فوت امام حسن را پنهان دارید و نوعی سازید که این زن بکشف آن سر نپردازد و الا فتنه
... بسیار گردد و چون قاصدان مروان جعده و نامه را بمعاویه رسانیدند بحسب ظاهر بر پلاس ماتم نشسته سه روز مراسم تعزیت قیام نمود و در خلوتی از
... آن حال را معلوم فرمود که آن ملعونه را بجزیره از جزایر برند و در دریا اندازند و فرمان بران بموجب فرموده عمل نموده چون بیک فرسخی آن جزیره
رسیدند طوفانی پدید آمد و گرد و غباری عظیم ظاهر شده جعده را در ربود و در آن جزیره افکند و دیگر کسی از وی نشان نداد ع وان کنه را این عقوبت همچنان
بسیار نیست و در بعضی از اخبار وارد است که در آن اوان که خبر فوت امام حسن علیه التحیة والغفران بدمشق رسید ابن عباس رضی الله عنهما در آن خطه بود و روزی
بمجلس معاویه رفته ابن هند بزبان شماتت گفت یا ابا العباس شنیدی که حسن بن علی هلاک بر ملک اختیار کرده است و روی بعالم آخرت آورده عبدالله
بعد از تکلم بکلمه استرجاع گفت ای معاویه حفره که در آن جهان از برای تو مقرر شده بمرگ حسن مسدود نخواهد گشت و تو در عالم فانی بر مسند کامرانی باقی نخواهی
بود و اگر اهل بیت مصطفی ... بمصیبتی از بس عظیم گرفتار شده ایم ایزد تعالی ما را از ثواب فرجی روزی کناد آنگاه ابن عباس برخاسته بیرون رفت و معاویه

و معاویه از سرعت جواب او بر وفق صواب تعجب نموده گفت من بعمر خویش حاضر جواب تر و عاقل تر از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما کسی ندیده ام ذکر
اولاد امجاد آن امام عالی نژاد اولاد ذکور امام حسن رضی الله عنه بروایت اکثر مورخان پانزده نفر بوده اند و اسامی شریف ایشان اینست حسن زید عمر
حسین عبد الله اکبر عبد الله اصغر عبد الرحمن اسمعیل محمد یعقوب جعفر طلحه حمزه ابو بکر قاسم و آنحضرت بقول طایفه از علما یک دختر داشته که نامش فاطمه و کنیتش
ام الحسن و بروایتی بنات مکرمات آن امام خجسته صفات پنج نفر بوده اند و اسامی ایشان اینست فاطمه که والده امام محمد باقر است علیه السلام زینب ام عبد الله
ام الخیر ام سلمه و ابن خشاب اولاد ذکور آنحضرت را یازده نفر گفته است و حافظ عبد العزیز جنابذی دوازده نفر و شیخ مفید رحمة الله چنان افاده کرده است که اولاد
ذکور و اناث امام ثانی علیه السلام پانزده نفر بوده اند زید بن الحسن و ام الحسن و ام الحسین که مادر ایشان ام بشیر بنت ابی مسعود عقبة بن عمرو الخزرجیه بود و حسن
بن الحسن که از خوله بنت منظور الفزاریه تولد نمود و عمرو قاسم و عبد الله که مادر ایشان ام ولد بود و عبد الرحمن که او نیز از ام ولد در وجود آمد و حسین الاثرم و طلحه و
فاطمه که از ام اسحق بنت طلحة بن عبید الله رضی الله عنه در وجود آمده بودند و ام عبد الله و فاطمه و ام سلمه و رقیه که از امهات متعدده متولد شده بودند و بدین
روایت پسران امام حسن علیه السلام هشت نفر بوده باشند و دختران آنحضرت هفت نفر و باتفاق علماء علم انساب از زید بن حسن و حسن بن حسن
نسل مانده و سایر اولاد امجاد آن حضرت عقب ندارند اما زید بن الحسن علیه السلام بسیار جلیل القدر و کریم الطبع و کثیر الخیر بود و شعرای عرب
در مدح ذات فرخنده صفات آنجناب اشعار بلاغت شعار دارند و زید رضی الله عنه متولی صدقات رسول صلی الله علیه وسلم بود و سلیمان بن
عبد الملک در زمان ایالت خود آنجناب را از آن مهم عزل نمود اما چون عمر بن عبد العزیز رحمة الله زمام تمام اهل اسلام را بقبضه اختیار در آورد بار
دیگر آن منصب را بزید رضی الله عنه تفویض کرد مدت عمر عزیزش نود سال بود و از زید یک پسر ماند حسن نام و اول کسی از سادات که شعار عباسیان اختیار
کرده سیاه پوشید حسن بود اما حسن بن الحسن علیه السلام بوفور صلاح و جلال و ازدیاد فضل و کمال از اقران و امثال امتیاز تمام داشت و متولی و متصدی
تولیت صدقات امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بود و سن شریفش بسی و پنج سال رسید در تحفة الملکیه مسطور است که عبد الرحمن بن محمد بن اشعث
در وقتی که بر حجاج خروج کرد مردم را بخلافت حسن بن حسن رضی الله عنهما دعوت می نمود بنا برآن ولید بن عبد الملک بن مروان آنجناب را زهر داد
در مشکوة المصابیح از بخاری منقولست که گفت هنگامی که حسن بن الحسن رضی الله عنهما بعد از انتقال او همسرش علی قبه بر قبرش افراشته یکسال
آنجا رحل اقامت انداخت آنگاه برفع آن قبه امر فرموده شنود که الا هل وجدوا ما فقدوا فاجابه آخر بل یئسوا فانقلبوا و اما عمرو قاسم و
و عبد الله رضی الله عنهم در کربلا شربت شهادت چشیدند و عبد الرحمن بن حسن در وقتی که با عم بزرگوار خویش امام حسین علیه السلام احرام حج بسته بود در
منزل ابواء بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال نمود بنا بر روایت اول ابو بکر بن حسن نیز در کربلا شهید شده بجنت علی نقل فرمود و پوشیده نماند که از احوال
سایر اولاد صلبی امام ثانی رضی الله عنه ازانجا که در وقت تحریر این مختصر در نظر بود زیاده از آنچه نوشته شد چیزی بوضوح نپیوست لاجرم عنان بیان بذکر
حالات امام سیم علیه السلام انعطاف یافت و من الله الاعانة و التوفیق ذکر امام ثالث حسین بن علی المرتضی سلام الله تعالی
علیهما اکثر مورخان عالی شان باقلام بلاغت نشان بر لوح بیان نگاشته اند که بعد از ولادت امام حسن رضی الله عنه به پنجاه روز سیدة النساء فاطمه
زهرا رضی الله تعالی عنها بامام حسین حامله شد و تولد آنجناب در چهارم یا پنجم ماه شعبان سال چهارم از هجرت وقوع یافته و بروایت جمعی از ارباب اخبار
مثل مصنف مستقصی و مؤلف ربیع الابرار و غیرهما از علمای کبار مدت حمل آن امام بزرگوار شش ماه بوده و غیر از حسین بن علی المرتضی و یحیی بن زکریا
علیهما السلام هیچ فرزندی شش ماهه متولد نشده که زیسته باشد و چون آن غنچه چمن ولایت در گلشن عنایت واهب العطایا بنسیم فضل الهی
بشکفت و شمایم این بشارت بمشام خیر الانام علیه الصلوة والسلام رسید تبهج و مسرور بخانه فاطمه زهرا سلام الله علیها تشریف برد و آن قرة العین
نبوت را در حجر عطوفت خویش جای داده بانگ نماز در گوش راست و قامت در گوش چپ وی گفت و او را حسین نام نهاد و حسین مرادف شبیر است
و شبیر نام پسر دوم هارون که وزیر و برادر موسی علیه السلام بوده و بقول اکثر اهل خبر رسول ثقلین جهت امام حسین یک کبش عقیقه فرمود و بعضی از
متاخرین دو کبش گفته اند و در روز هفتم رسول صلی الله علیه وسلم اشارت نمود تا سر آن سرور را تراشیدند و بوزن موی مشکبویش نقره تصدق کردند و
امام حسین علیه السلام ابو عبد الله کنیت داشت و رشید و سید و طیب و وفی و زکی و سبط از جمله القاب آنجنابست و آن امام عالیمقام در وقت وفات

خیر الانام صلی الله علیه وسلم و آله الی یوم القیام شش ساله و چند ماهه بود و در زمان شهادت امیر المؤمنین علی علیه السلام والتحیه سی و شش ساله و در حین انتقال
امام حسن علیه السلام چهل و شش ساله و پس از فوت برادر عالی گوهر خویش ده سال و کسری در دار دنیا اقامت داشت و در روز جمعه یا شنبه دهم محرم
سنه احدی و ستین از هجرت سید المرسلین در کربلا رایت عزیمت بجانب فردوس اعلی برافراشت و در آن روز بقول امام یافعی هشتاد و دو مرد از شیعه
و اهل بیت در نظر آن امام عالی گهر بتیغ ظلم کوفیان بدگهر شهید شدند اما روایت مشهور آنست که عدد آن جماعت از هفتاد و دو زیاده نبوده و از آن جمله
بروایت حسن بصری رحمه الله شانزده نفر از اولاد و اخوان و برادرزادگان و بنی اعمام امام حسین علیه السلام بودند و هیچ یک از ایشان در روی زمین شبیه
و قرین نداشتند و بعضی از مورخان عدد ایشان را سیزده گفته اند صاحب کشف الغمه اسامی جمعی از اهل بیت را که در آن واقعه شهید شده اند بر سبیل
تفصیل نموده که امام حسین علیه السلام عباس عمر محمد عبد الله جعفر ابنا علی المرتضی ابو بکر قاسم عبد الله اولاد حسن بن علی علیه السلام علی عبد الله ابنا حسین بن
علی علیهم السلام محمد عون پسران عبد الله بن جعفر طیار رضی الله عنه مسلم عبد الله عبد الرحمن جعفر بنو عقیل رضی الله عنهم اما باتفاق سایر ارباب اخبار عمر بن
علی علیه السلام در کربلا با شهدا نبوده و غالبا ذکر عمر بن علی درین روایت از جمله سهو کاتبانست و مسلم بن عقیل در کوفه شربت شهادت چشیده نه در
کربلا چنانچه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی مدت امامت امام حسین علیه السلام قریب یازده سال بود و اوقات حیاتش پنجاه و شش سال و پنج ماه و چند روز
والله تعالی اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب ذکر بعضی از احادیث و اخبار که دلالت دارد بر علو شان آن امام بزرگوار باتفاق راویان
آثار آن بزرگوار امام حسین علیه السلام از سینه تا قدم شبیه بسید عالم صلی الله علیه وسلم بود و در شواهد النبوة مسطور است که آنجناب جمالی داشت که چون
در خانه تاریک بنشستی از بیاض عذار و برق رخسار فایض الانوارش بوی راه بردندی رباعی ای گشته فلک منور از رای حسین افتاده ملک
چو سایه در پای حسین شد رشک قمر عارض زیبای حسین طوبی خجل از قامت رعنای حسین و در سنن ترمذی از یعلی بن مرة مرویست که گفت شنیدم
از رسول صلی الله علیه وسلم که فرمود حسین از منست و من از حسینم خدای دوست دارد آنکس را که حسین را دوست دارد حسین سبطی است از اسباط رباعی
ای گشته عیان نزد تو اقبال حسین دانسته ز قول نبوی حال حسین خواهی که خداوند ترا دارد دوست در دل جا ده محبت آل حسین در ترجمه مستقصی مسطور است که روزی
خواجه کونین حسین را بر ران راست خود نشانده بود و پسر خود ابراهیم را بر ران چپ در آن حین جبرئیل نازل گشته گفت ایزد تعالی این هر دو را از برای تو جمع نخواهد کرد
و یکی را از تو باز خواهد ستاند هر کدام را خواهی اختیار فرمای احمد مختار صلی الله علیه و علی آله الاخیار گفت اگر حسین وفات یابد از مفارقت او جان من بسوزد
و هم جان علی و فاطمه و اگر ابراهیم فوت شود الم آن نصیب من باشد بنا بر آن انتقال ابراهیم را اختیار می نمایم و بعد از انقضای سه روز از ین قضیه ابراهیم وفات
یافت و هرگاه که حسین علیه السلام نزد خیر الانام صلی الله علیه و آله الی یوم القیام آمدی آنحضرت قرة العین ولایت را بوسیده گفتی اهلا و مرحبا بمن فدیته با
ابراهیم و در کشف الغمه مسطور است که عبد الله بن الخشاب از ابی عوانه نقل نموده که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حسن و حسین دو گوشواره عرش اند و در آن
وقت که بخشنده بی منت جنت را بیافرید بوی خطاب کرد که تو مسکن فقرا و مساکین خواهی بود بهشت گفت یا رب چرا مسکن مساکین گردانیدی ندا رسید که آیا راضی
نیستی که ارکان ترا زینت دهم بحسن و حسین بهشت از شنیدن این بشارت مبتهج و مباهی گشت نظم حسین است آنکه فردا باغ رضوان ز شمع عارضش
گردد فروزان بهشت افزاید از نور روی او شود پر بدو باشد شهید از افتخار از سلمان فارسی رضی الله عنه مرویست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله
وسلامه علیه گفت که حسن و حسین دو پسر من اند هر که ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته باشد و هر که مرا دوست داشته باشد خدا او را دوست دارد و هر کرا
خدا دوست دارد او را به بهشت در آرد و هر که حسن و حسین را دشمن دارد مرا دشمن داشته باشد و هر که مرا دشمن گیرد خدا او را دشمن دارد و بدوزخ در آرد رباعی
ای داده امام رهنمای حسین این مژده شنو ز جد والای حسین فردوس بود جای احبای حسین دوزخ باشد مقام اعدای حسین و از جابر بن عبد الله رضی الله
عنه منقولست که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که اهتدوا بالشمس فاذا غابت الشمس فاهتدوا بالقمر فاذا غابت القمر فاهتدوا بالزهرة فاذا غابت الزهرة فاهتدوا
بالفرقدین گفتند یا رسول الله آفتاب کدامست و ماه کیست و زهره چیست و فرقدان کیانند جواب داد که آفتاب منم و ماه علی بن ابی طالب است و زهره فاطمه
زهراست و فرقدین حسن و حسین اند و ما احسن ما قیل مثنوی نیارم که آرم من ناتوان ثنائی سزاوار شهزادگان دو سبط رسول اند و قطب دین
که شد بر ایشان ما را یقین دو نورند همچون مه و آفتاب که ایشان جهان را فروغست و تاب چو جان عین نورند و هم نور عین دو سلطان ملت حسن

حضرت

حسن یا حسین سلام الله علی نبینا و علیهما و علی سایر الائمة الهادین وارزقنا شفاعتهم یوم الدین **ذکر اخبار مصطفی از واقعهٔ هایلهٔ کربلا** جمعی از فضلاء
مورخین در مؤلفات بلاغت آیین مرقوم خامهٔ فصاحت قرین گردانیده اند که ام الفضل بنت الحارث گفت که روزی نزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم
گفتم که یا رسول الله خوابی هولناک دیده ام و از مهابت آن ترسیده ام فرمود که چه دیدهٔ گفتم دیدم که پارهٔ از جسد تو بریدند و در کنار من نهادند فرمود
که نیک خوابی دیدی فاطمه پسری آرد و در کنار تو باشد بعد از آن حسین علیه السلام متولد شد و در کنار من آمد و روزی او را برده در کنار رسول صلی الله علیه
وسلم نهادم ناگاه اشک از چشم آن حضرت روان شد گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چه چیز ترا بگریه آورد جواب داد که جبرئیل آمد و مرا خبر داد
که زود باشد که امت من این پسر را بکشند و خاک سرخ از تربت او آورد و از ام سلمه رضی الله عنها مرویست که گفت حضرت مقدس نبوی شبی
از حجرهٔ من بیرون رفته بعد از زمانی دیر باز آمد پریشان حال و گردآلود و چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالتست فرمود که مرا امشب
بموضعی بردند از عراق که آنرا کربلا خوانند در مکان قتل حسین و جماعتی از اولاد و اهل بیت مرا بمن نمودند و من خونهای ایشانرا برگرفتم و اینک
در دست منست پس دست مبارک بگشود و گفت این را بستان و نگاه دار و هرگاه مبدل بخون تازه گردد بدانکه حسین را کشته اند و من آنچه حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم در دست داشت ستاندم چون در آن نظر کردم چیزی دیدم همچون خاک سرخ و آنرا در قاروره کردم و سرش را مستحکم ساختم و چون حسین
رضی الله عنه بطرف کوفه رفت روز و شب در آن قاروره نظر میکردم و در صباح روز دهم محرم سنه احدی و ستین در آن قاروره نگاه کردم خاک همچنان

اطلاع

بر حال خود بود و آخر روز نظر بران قاروره افکنده دیدم که آنچه در آن بود بخون تازه تبدیل یافته لاجرم بهمان آغاز ناله و زاری کردم تا دشمنان خاندان نبینند
و شماتت نکنند خاموش گشتم و بعد از اندک فرصتی آن خبر محنت اثر بمدینه رسید در روضة الصفا از شرحبیل بن عون مرویست که فرشته که موکل است بر بحار بدریای
اعظم آمده و با بالهای خود در کشتی بوده بانگی صعب کرده گفت ای اهل دریا جامهٔ اندوه و ماتم بپوشید جهت فرزند مصطفی که او را شهید خواهند گردانید و از آن دریا
نزد خاتم الانبیا آمده گفت ای حبیب خدا دو قوم بر روی زمین با یکدیگر جنگ خواهند کرد از امت تو یکی از آن دو گروه فاسق و ظالم خواهند بود و فرزند ترا در زمین
کربلا بقتل خواهند رسانید و این خاک از تربت فرزند تست آنگاه یک قبضهٔ خاک از زمین کربلا بحضرت مصطفی داد و آنحضرت آن خاک را ببوئید و گریست
و بر قاتل حسین علیه السلام نفرین کرد و آن خاک را بام سلمه رضی الله عنها تسلیم نموده او را از کیفیت شهادت حسین خبر داد و فرمود که این قبضهٔ خاک را
نگاه دار و هر وقت درین نظر میکن و چون ببینی که بخون تازه تبدیل یافته بدانکه واقعهٔ فرزندم حسین نزدیک رسیده است و در بعضی اخبار آمده است
که چون یکسال از عمر حسین بگذشت دوازده فرشته بصور مختلفه نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمده گفتند ای محمد بفرزند تو همان رسد که بهابیل رسید و باو آن
آن مقدار ثواب دهند که بهابیل داده اند و قاتل او را آن قدر گناه باشد که کشندهٔ هابیل را و از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایتست که گفت
من دیدم جبرئیل را با فوجی از ملائکه که همه از غایت اندوه بالها گشاده بودند و میگریستند و نزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتند جبرئیل قبضهٔ خاک از تربت
حسین سید ثقلین داد و بوی مشک از آن خاک بمشام میرسید و آن حضرت گفت که ای حبیب خدای این خاک فرزند تو حسین بن فاطمه است جمعی از [illegible]
در زمین کربلا او را شهید خواهند کرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای جبرئیل قومی که فرزند مرا و فرزند دختر مرا بکشند فلاح یابند روح الامین جواب داد
که نجات و فلاح نیابند و خدای تعالی میان دلها و زبانهای ایشان اختلاف پدید آرد و بعقوبت مؤبد که هیچکس از قاتلان حسین رضی الله عنه نماند که بمرگ
فضیحت نشد و مبتلا نگشت بقتل یا بلای دیگر از آن باز

رباعی

ای بوده فلک مدام شیدای حسین
بوسیده ملک خاک کف پای حسین
از روی یقین در دو جهان رسوا گشت
هرکس که نمود قصد ایذای حسین

گفتار در ذکر امامت و خلافت آن مظهر لطف و رافت و بیان اسباب سلوک یزید در وادی عصیان و طغیان باتفاق علمای امت امر دین پروری و امامت بعد از فوت امام حسن متعلق بامام حسین
رضی الله عنه بود و در نظر اهل بصیرت فرمان برداری و طاعت آنحضرت بحسب شرع شریف واجب و لازم مینمود در حالیکه معاویه باستظهار جمعی
از اصحاب ظلم و ظلام پیش از انتقال امام حسن علیه السلام کمر سعی و اهتمام بر میان بسته که یزید پلید را ولی عهد گرداند و از اشراف و اعیان شام بیعت
آن لعین بی دین بستاند و چون سکان شام و سکان عراق بیعت آن بد خصیل را از باب شقاق قبول کردند معاویه در سنه ست و خمسین بجهت [illegible]
[illegible] گشته و بمدینهٔ طیبه رفته تمامی متوطنان آن بلده طوعاً و کرهاً بیعت [illegible] کردند الا امام حسین و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر

عنهم که برآن معنی انکار نمودند و بروایتی عبد الرحمن بن ابی بکر صدیق نیز با ایشان اتفاق فرمود و بقولی عبد الرحمن پیش از آن تاریخ وفات یافته بود و الفضل
چون امام حسین با آن جماعت از بیعت یزید احتراز فرمود و معاویه با ایشان اتفاد ار درشتی کرد که از مدینه روی توجه بجانب مکه آوردند و معاویه نیز
متعاقب ایشان بآن بلده رفته کرة بعد اخری صلات و عطایا نزد امام حسین و رفقا فرستاد و گاهی بلطف و احیانا بعنف ایشانرا بر بیعت یزید تحریص نمود
امام حسین بصلات قبول بر انعام معاویه نکشید و از بیعت یزید اجتناب نمود و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر نیز با یزید مبایعت ننمودند اما عطایای معاویه را
قبول نمودند و دیگر باره معاویه از سایر کیان بیعت ستانده بجانب شام بازگشت و چون حاکم شام بعالم آخرت شتافت و یزید در دمشق بر مسند حکومت
متمکن گردید نامه بولید بن عتبه بن ابی سفیان که در آن زمان والی مدینه بود نوشت مضمون آنکه بیعت من از حسین بن علی و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر بستان
و اگر یکقدم از قبول بیعت بیرون نهند سرهای ایشانرا بشام فرست و چون این نامه بولید رسید و مضمونش بوضوح انجامید گفت انا لله و انا الیه راجعون مرا با پسر فاطمه چه کار
آنگاه مروان را طلبیده او را بر کیفیت مطلع گردانیده باب مشورت ممهد ساخت مروان گفت فی الحال این جماعت را طلب نمای و بر مبایعت یزید تکلیف
فرمای اگر قدم در اطاعت پیش نهادند فبها و الا همه را بقتل رسان بتخصیص حسین بن علی و ابن زبیر را ولید همان لحظه عبد الله بن عمرو عثمان را باحضار امام حسین
عبد الله بن زبیر مامور گردانید و عبد الله ایشانرا در مسجد یافته گفت امیر شما را میخواند اجابت کنید ایشان گفتند تو برو که ما متعاقب خواهیم آمد چون فرستاده
ولید بازگشت عبد الله بن زبیر امام حسین را گفت گمان ولید با ما چه مهم دارد آنجناب جواب داد که ظاهرا معاویه مرده است زیرا که دوش من بخواب دیدم
که منبرش نگونسار گشته و آتش در سرای او افتاده و ولید ما را بجهة بیعت یزید میطلبد ابن زبیر گفت اگر حال برین منوال باشد چه خواهی کرد امام حسین رضی الله
عنه فرمود که من هرگز با یزید بیعت ننمایم و هنوز ایشان درین سخن که فرستاده ولید باز آمد که امیر انتظار شما میکشد امام حسین بانگ بروی زد که بهمه تعجیل
اگر مجلس بپاست اینک من می آیم و قاصد آن سخن را بولید رسانیده مروان گفت حسین عذر خواهد کرد و حاضر نخواهد شد ولید گفت خاموش باش ای مروان که
حسین غدار نیست و هر وعده که کند بوفا رساند و امام حسین رضی الله عنه از مسجد مدینه نخست بخانه رفت و سی کس از موالی خویش را مکمل و مسلح گردانید
گفت همراه من بدار الاماره آیید و بر در سرا بنشینید و اگر آواز من بلند شنوید بدان خانه در آیید اما تا برشما ظاهر نگردد که کسی قصد من دارد متعرض مجلس مشوید آنگاه
آنحضرت نزد ولید رفت و ولید و مروان لوازم تعظیم بتقدیم رسانیده سبب طلب را معروض داشتند امام حسین رضی الله عنه گفت مناسب نیست
که چون منی کسی خفیه با مر بیعت اقدام نماید فردا که این خبر را با عامه اهل اسلام در میان نهید هر چه صلاح باشد عمل نموده شود ولید گفت یا اباعبد الله
سخن سنجیده گفتی بسعادت مراجعت فرمای اما مروان ولید را گفت که ای امیر دست از حسین باز مدار تا بیعت کند و الا سرش را از تن بردار که دیگر بروی
قدرت نخواهی یافت امام حسین رضی الله عنه در خشم رفته گفت ای پسر زرقا ترا یارا باشد که نسبت بمن این معنی بخاطر گذرانی هر که قصد من نماید روی
زمین را از خون او رنگین گردانم پس روی بولید آورده گفت تو میدانی که ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم و خانه ما محل آمد شد فرشتگانست اکنون
با یزید که انواع فجور از وی صدور می یابد چگونه بیعت کنیم فردا که مجلس منعقد گردد آنچه گفتنی باشد بگوئیم و ببینیم که سزاوار خلافت کیست و چون او از آن
امام سرفراز بلند شد مردمی که بر در سرای او دند خواستند که بقصد دست بردپای در دار الاماره نهند و امام حسین رضی الله عنه تفرس این معنی کرده بیرون
شتافت و ایشانرا تسکین داده بمنزل شریف تشریف برد و مروان زبان بملامت ولید گشاده او را بر گذاشتن امام زمن توبیخ نمود ولید جواب داد که ویحک
ای مروان تو مرا بقتل حسین امر می نمائی والله که اگر شرق و غرب عالم را بمن دهند هرگز در خون حسین سعی نکنم زیرا که ایزد تعالی در روز جزا بنظر رحمت
در کشنده آنحضرت نخواهد نگریست مروان خاموش گشت و ولید کس بطلب ابن زبیر فرستاد و او در آمدن تعلل نموده چون شب شد متوجه مکه گشت
و در آن ایام نوبت دیگر از نزد یزید پلید در باب قتل آن امام سعید شهید نامه بولید رسیده بروایتی ولید پنهانی آنحضرت را برین حال مطلع گردانید
و پیغام نمود که مصلحت نیست که درین بلده توقف نمائی بهر جانب که خواهی توجه فرمای که مرا با تو مهمی نیست و بقولی آنکه ولید این معنی را اعلام
ننمود امام حسین عزیمت بیت الله الحرام کرده بعد از وداع روضه طیبه خیر الانام علیه الصلوة و السلام شب جمعه چهارم شعبان سنه ستین از مدینه
بیرون خرامید و در ضمان عافیت و سلامت بمقصد رسید روزی چند آن مقام واجب الاحترام را محل نزول همایون گردانید نظم

مبارک منزلی کان خانه را ماهی چنین باشد
همایون کشوری کان عرصه را شاهی چنین باشد

ذکر مراسلهٔ کوفیان با امام حسین علیه السلام

علیه السلام و شهادت مسلم بن عقیل بتیغ اصحاب ظلم و ظلام چون امام عالی مقام حسین بن علی علیهما السلام فضای مکه
مکرمه را بیمن مقدم شریف غیرت افزای طارم فیروزه فام ساخت اهالی بیت الله الحرام اعتقاداً و اهتماماً بوصولش مبتهج و مسرور گشته صبح و شام بملازمتش
میرسیدند و از برکت صحبت کیمیا خاصیتش بحظی وافر محظوظ و بهره ور میگردیدند و عبدالله بن الزبیر نیز بروایت اصح هر روز بخدمت سید انام
می شتافت و از ملاقات و مقالات سید جوانان فایده تمام و نصیبی لا کلام می یافت اما حقیقة ابن زبیر رضی الله عنه بر بودن امام زمن در مکه راضی
نبود زیرا که داعیه خروج و طلب خلافت داشت و میدانست که تا آنحضرت در حریم حرم باشد کسی متابعتش نخواهد نمود و لهذا یکی از اهل تاریخ
مرقوم کلک بیان گردانیده که و کان الحسین اثقل خلق الله علی عبدالله بن الزبیر لانه کان لا یطمع ان یبایعه اهل مکه فلما قدم الحسین اختلفوا الیه و
کانوا یصلون معه و مع ذلک کان عبدالله بن الزبیر یختلف الیه بکرة و عشیا و چون خبر تشریف بردن امام حسین به بیت الله الحرام و عدم قبول بیعت
یزید لعنة الله علیه ما دامت اللیالی و الایام بسمع کوفیان رسید اعیان آن بلده در خانه سلیمان بن صرد الخزاعی مجتمع گشتند و بر موافقت آنحضرت
و مخالفت ارباب بدعت و شقاق اتفاق نموده مکتوبی بامام حسین در قلم آوردند مضمون آنکه سلیمان بن صرد و رفاعة بن شداد و مسیب بن نجبه
و حبیب بن مظاهر و محمد بن کثیر و رفاعة بن عازب و محمد بن اشعث و فلان و فلان تحیت و سلام عرضه میدارند و بمراسم شکر و سپاس الهی قیام و اقدام
مینمایند که دشمن تو و دشمن پدر تو که بمکر و خدیعت زمام امور حکومت بدست آورده بود و بهترین امت را میکشت و بدترین طوایف را زنده میگذاشت
هلاک ساخت و حالا پسر لعین او میخواهد که بی مشورت اهل بیت مقتدی منصب ریاست گردد ما که دوستان تو و شیعه پدر توئیم بایالت او راضی
نیستیم و داعیه داریم که در رکاب هدایت انتساب تو با اعدای دین مقاتله نمائیم و انفس و اموال خود را وقایه ذات مقدس و نفس نفیس تو گردانیم مأمول
جنابست که بزودی تشریف شریف ارزانی داری که ما بغیر از نعمان بن بشیر امیری نداریم و هرگاه که بسعادت ملازمت تو استسعاد یابیم او را از
کوفه بیرون خواهیم کرد و امیدواریم که بیمن اقدام خدام تو نظامی در امور ملک و ملت و مهام دین و دولت پدید آید فاقبل الینا فرحاً مسروراً مبارکاً
سعیداً رشیداً امیراً مطاعاً اماماً خلیفةً مهدیاً و این مکتوب را مصحوب عبدالله بن مسلع همدانی و عبدالله بن مسمع بکری نزد آن مهر سپهر امامت و سروری
فرستادند و امام حسین رضی الله عنه بآن دو شخص از لا و نعم هیچ نگفت و جواب مکتوب نیز ننوشت و اشراف کوفه متعاقب آنها قیس بن مسهر الصیداوی
و عبدالرحمن بن عبیدالله الارحبی را با پنجاه نامه دیگر که مضامین آنها حکم فحوای مکتوب اول داشت نزد آنحضرت ارسال نمودند و همچنین هانی بن هانی
السبیعی و سعید بن عبدالله الحنفی را با پنجاه نوشته دیگر فرستادند و از عقب این دو کس شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن الحارث و عروة بن قیس و عمرو بن
الحجاج و محمد بن عمر بن عطارد که در کوفه اعتبار بسیار داشتند نامه دیگر همراه سعید بن عبدالله الثقفی بمکه مرسل گردانیدند و چون این طایفه متعاقب
یکدیگر بتقبیل بساط امامت مناط سرافراز گشتند و بقدر امکان در باب توجه آنحضرت مبالغه نمودند خاطر مبارکش بر آن قرار یافت که نخست مسلم بن
عقیل رضی الله عنه را بکوفه ارسال فرماید تا از کوفیان بیعت بستاند آنگاه بنفس نفیس متوجه گردد لاجرم در جواب مکاتیب رؤسای آن بلده قلمی فرمود
که این نامه ایست از حسین بن علی بگروهی از اهل ایمان اما بعد مکتوبات شما رسید و بر مضمون آن اطلاع حاصل گردید بدانید که من در حصول مقصود
شما تاخیر جایز نخواهم داشت و حالا برادر و پسر عم خویش مسلم بن عقیل را بآن صوب فرستادم تا حقیقت حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر
بر سر سخن خود باشید با او بیعت نمائید و چون او مرا از متابعت شما اعلام دهد بدان جانب شتابم باید که مسلم را یاری دهید و جانب او را فرو نگذارید که
امامی که بکتاب خدای تعالی عمل نماید و عادل و عالم باشد با حاکمی که ظلم و فسق از وی صادر شود مساوی نبود و السلام و مسلم بن عقیل رضی الله عنهما بموجب
فرموده امام حسین علیه السلام آن مکتوب را گرفته مصحوب جماعتی از کوفیان روی بدان صوب آورد و در آن سفر جهت گم کردن راه مشقت بی
نهایت کشید تا در ضمان سلامت بکوفه رسید و در منزلی که مشهور بدار مختار بن ابی عبیده بود نزول نمود و شیعه امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بدان جناب
آغاز آمد شد کردند و اظهار انقیاد و اطاعت نمودند جمعی کثیر متقلد قلاده بیعت گشتند و چون نعمان بن بشیر که از قبل یزید امیر کوفه بود از این معنی وقوف
یافت مردم را بمسجد جامع مجتمع ساخته بر منبر رفت و زبان بتهدید و وعید گشاده خلایق را از مخالفت یزید بترسانید و زیاده از این متعرض متوطنان
آن بلده نگردید بنابر آن مسلم بن سعید الحضرمی و عمارة بن عقبة بن ابی معیط که از هواخواهان یزید بودند نامه بآن پلید نوشته او را از آمدن مسلم و میل مردم

بیعت امام حسین علیه السلام اعلام نمودند و در آن کتابت مندرج گردانیدند که اگر ترا بکوفه حاجتست مردی که بصفت مهابت وسیاست موصوف باشد وکما ینبغی تنفیذ اوامر و نواحی تواند کرد بدین جانب ارسال فرمای و چون یزید بر مضمون آن نوشته مطلع گردید با استصواب سرجون رومی که در پیش او بود نامه بعبید الله بن زیاد که در آن زمان بحکومت بصره اشتغال داشت نوشت مضمون آنکه چون این مثال بتو رسد کسی را از قبل خود بایالت بصره منصب گردانی و فی الحال بکوفه توجه نمای که زمام حل وعقد آن دیار را نیز در قبضه اقتدار تو نهادیم باید که پس از وصول بدان بلده مسلم بن عقیل را که از قبل حسین بن علی بدانجا آمده بقتل رسانی و سرش بدمشق روان گردانی و چون این کتاب به عبید الله بن زیاد رسید فرحناک شده بتهیهٔ اسباب سفر مشغول گردید در آن اثنا شنید که سلمان نامی از غلامان امام حسین رضی الله عنه ببصره آمده وجهت دعوت اشراف آن بلده مکتوبی آورده آن شقی تجسس آن امر اشتغال نموده سلمان را پیدا کرده از وی بوعید و تهدید اقرار کشید که مکتوب بنام کدام طایفه آورده بود آنگاه او را در حضور اهل بصره بپایان آورده میان دو نیم زده و برادر خود عثمان بن زیاد را در بصره حاکم ساخته از اعیان بصره منذر بن جارود و شریک بن اعور الهمدانی و مسلم بن عمرو الباهلی را همراه خود گردانید و روی بکوفه نهاد در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که چون پسر زیاد به نزدیک کوفه رسید توقف نمود تا قریب دو ساعت از شب بگذشت پس عمامه سیاه بر سر بسته طیلسانی بر روی فرو گذاشت و شمشیری حایل کرده کمانی در بازو افکنده و بر استر نشسته با خدم و حشم از راه بیابان بکوفه در آمد و حال آنکه مردم کوفه شنوده بودند که امام حسین رضی الله عنه از بیت الحرام متوجه اینجانب گشته و انتظار مقدم شریفش می کشیدند و چون آن شب از دور کوکبهٔ عبید الله را دیدند گمان بردند که امام حسین است که می آید لاجرم فوج فوج پیش آمدند و مراسم تحیت و تسلیم و تقدیم رسانیده می گفتند مرحبا بک یابن رسول الله قدمت خیر مقدم و عبید الله بن زیاد سلام داده دیگر سخن نمی گفت و چون بدار الاماره رسید نعمان بن بشیر در را فرو بسته بیام بر آمده بگمان آنکه تو آن بزرگی گفت یابن رسول الله باز گرد و فتنه میانگیز که یزید این بلده را بتو نگذارد امشب برو و بمنزل دیگر نزول فرمای تا فردا ببینیم که مهم بکجا میرسد و مردم کوفه زبان بدشنام نعمان گشاده گفتند که در باز کن که این فرزند پیغمبر است صلی الله علیه وسلم و او در باب فتح باب تأمل می نمود بالاخره مسلم بن عمرو الباهلی بآواز بلند گفت این امیر عبید الله بن زیاد است نه حسین بن علی لاجرم کوفیان متفرق گشته نعمان در قصر بگشاد و تا عبید الله نزول نمود و آن شب از غایت خشم که بر باطن آن ناپاک استیلا یافته بود با هیچ کس سخن نگفت و روز دیگر مردم را بمسجد طلبیده منشور ایالت خود بر ایشان خوانده خلق را بعد الت امیدوار ساخت و روز دوم باز مجمعی بهم رسانیده تمهید مراسم تهدید پرداخت و چون مسلم بن عقیل رضی الله عنه بر وصول ابن زیاد و خطبهٔ او اطلاع یافت متوهم گشته از سرای مختار بخانهٔ هانی بن عروهٔ مذحجی که در سلک اشراف کوفه و اعیان شیعه منتظم بود در رفت و بی دستوری بدان سرای در آمد و هانی از رفت و آمد آنجناب خبر یافته از حرم بیرون شتافت و از کیفیت حال استفسار نموده مسلم گفت پناه بتو آورده ام تا مرا از شر دشمنان نگاه داری بلوازم ضیافت و محافظت من اقدام فرمائی هانی گفت مرا در ورطهٔ عنا و تکلیف انداختی و اگر بسرای من در نیامدی ترا باز میگردانیدم اما حالا حمایت ترا بر ذمهٔ خود واجب میدانم آنگاه در حرم سرای خویش حجرهٔ خالی کرده مسلم را بدانجا برد و چون شیعه خبر یافتند که مسلم کجاست فوج فوج بملازمتش رفته بیعت می نمودند و مسلم ایشانرا سوگند میداد که بعهد خویش وفا نموده از غدر پرهیز نمایند تا بقولی زیاده بر بیست هزار کس و بروایتی هژده هزار کس بران موجب با وی بیعت کردند در این اثنا شریک بن اعور بصری که از کبار شیعهٔ حیدر کرار بود در خانهٔ هانی نزول نموده بیمار شد و عبید الله بن زیاد بر مرض شریک وقوف یافته بوی پیغام فرستاد که فردا بعیادت تو خواهم آمد و شریک مسلم بن عقیل را طلبیده گفت که چون عبید الله بدینجا آید فرصت نگاهداشته بزخم تیغ تیز پیکر آن بد اختر را ریز ریز ساز تا امارت کوفه بر تو قرار یابد و من متعهد می شوم که اگر صحت یابم بصره را نیز مسخر گردانم و روز دیگر عبید الله بن زیاد بدیدن شریک رفته شریک او را مدتی بسخن نگاهداشت و انتظار می کشید که مسلم از نهانخانه بیرون آمده او را بکشد تیغ تیز کشیده میخواست که بسر عبید الله رود اما هانی او را سوگند داد که این حرکت مکن که مرا در بین اطفال و عیالست ایشان اندوه از قتل این لعین بیم آنست که حکم ایشان فنا کرده و مسلم در خشم شده شمشیر از دست بینداخت و چون عبید الله از خانه بیرون رفت شریک مسلم را طلبیده او را بجهت اهمالی که در قتل آن سرخیل اهل ضلال کرده بود ملامت نمود مسلم جواب داد که مرا دو چیز از این کار مانع آمد یکی حدیث نبوی که تمام از تعاقب غدر نهی و منع فرموده و دیگر التماس هانی نیست شریک گفت والله که اگر این ملعون را میکشتی کار تو استقامت میگرفت

میکرد تا ارتحال درجهٔ علیا می پذیرفت و شریک بعد از سه روز از آمدن ابن عقیل وفات یافته بجوار مغفرت ایزد تعالی انتقال نمود و عبیدالله برو نماز گذارد و القصه ابن
زیاد چون بر سریر حکومت کوفه متمکن گشت بجهت جستجوی مسلم کمر سعی و اهتمام بر میان بست و غلامی معقل نام را سه هزار درم داد تا نزدیکی
از شیعه برده اظهار محبت اهل بیت کند و التماس ملاقات مسلم بن عقیل نماید و چون آن شیعی او را پیش مسلم برد آن زر را بمسلم دهد تا بروی اعتماد کنند آنگاه
خبر بدان بداختر رساند و معقل بموجب فرموده بدین حیله با مسلم رضی الله عنه ملاقات کرده با عبیدالله گفت که او در خانهٔ هانی بن عروه است و در آن
روز محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه بمجلس ابن زیاد رفتند آن لعین از ایشان پرسید که هانی بن عروه کجاست که او را نمی بینم جواب دادند که بیمار است ابن
زیاد گفت که می شنوم که بهتر شده است و بر در سرای خود می نشیند اگر بجهت سلام ما نمی آید ایشان گفتند شرط تفحص بجای آورده و امیر را خبر دهیم
و از دار الاماره بیرون رفته با هانی ملاقی شدند و آنچه ابن زیاد گفته بود با وی در میان نهادند و او را سوار ساخته نزد عبیدالله بردند و چون چشم ابن زیاد
بر هانی افتاد گفت رسید حینک گفت ایها الامیر چه واقع شده عبیدالله گفت این چه ترهات است که تو اندیشیده بودی که مسلم بن عقیل را بوثاق خود راه داده و خلق بسیار در
حوالی منزل او جمع آورده هانی گفت این سخن غیر واقع است و آن ضال مضل معقل را حاضر ساخته چون هانی او را دید دانست که حال چیست لاجرم بر زبان آورد
که ای ایها الامیر من مسلم را بخانهٔ خود طلب نداشتم و نیم شب بی دستوری بمنزل من درآمد و مرا حیا مانع شد از آنکه او را بیرون رانم و اکنون قول
مینمایم و عهد میکنم که بعد از آنکه از خدمت مراجعت نمایم او را از وثاق خود اخراج کنم عبیدالله گفت هیهات هیهات تو از پیش من بیرون نروی
تا مسلم را حاضر نگردانی هانی گفت من هرگز این کار نکنم یکی را که زینهار داده باشم بدست خصم نیارم و در این باب میان ابن زیاد و هانی گفت و شنید بسیار شد
تا آخر الامر مهم بغلظت و خشونت انجامید و عبیدالله چوبی بر هانی زد چنانچه بینی او شکست و خون بر روی وی فرود دوید و هانی دست بقائمهٔ شمشیر
سرهنگی از سرهنگان ابن زیاد برده آن سرهنگ او را بگرفت و باشارت عبیدالله در یکی از خانهای کوشک محبوس گردانید و بروایتی آن پیر عزیز که
هشتاد و نه سال از عمرش گذشته بود و بشرف صحبت حضرت رسالت مشرف گشته تعذیب بسیار کرد تا مسلم را بنماید و چون هانی از اظهار آن امتناع نمود ابن زیاد
اشارت نمود تا او را ببازار برده گردن زدند و چون این خبر منکر بسمع مسلم رسید عرق عصبیت او در حرکت آمده فرمود تا در اسواق کوفه ندا کردند که اهل
بیعت امام حسین رضی الله عنه مجتمع گردند و قریب بیست هزار کس جمع شده در رکاب مسلم بن عقیل روی بقصر امارت نهادند و عبیدالله در آن
کوشک متحصن گشته بین الجانبین قتال و جدال بوقوع پیوست و نزدیک بدان رسید که مقاتلان مسلم بر آن قصر دست یابند لاجرم ابن زیاد متوهم
شده کثیر بن شهاب و محمد بن اشعث و شبث بن ربعی و بعضی دیگر از اشقیا را که با او بودند گفت که بر بام قصر برآمده کوفیان را بترسانند و آن جماعت
موجب فرموده عمل نموده گفتند ای کوفیان بر جان خود ببخشائید و خویشتن را در ورطهٔ هلاک میندازید که اینک سپاه شام میرسد و امیر عبیدالله نذر
و عهد کرده است که اگر ترک فضول نکنید چون بر شما ظفر یابد بی گناه را بجای مجرم و حاضر را عوض غایب عقوبت کند و کوفیان از شنیدن امثال این
کلمات خایف و اندیشناک شده بنا بر شیوهٔ ناستودهٔ خویش طریق بی وفائی مسلوک داشتند و فوج فوج آغاز فرار کرده دفتر عهد و پیمان را بر طاق نسیان
نهادند چنانچه از آن همه مردم در آخر روز زیاده از سی کس یا ده کس احدی ملازمت مسلم رضی الله عنه نماند و مسلم جهت ادای صلوة عصر بمسجد
درآمد چون بیرون آمد آن جماعت را نیز ندید و بقولی آنکه مسلم بعد از این قضیه پناه بمحمد بن کثیر برده محمد او را در خانهٔ خود پنهان کرده مانند هانی بن عروه بفرمودهٔ
ابن زیاد کشته گشت و مسلم از آنجا نیز بیرون آمده و نوبتی دیگر او را با سپاه ابن زیاد محاربات دست داده بالاخره متواری در محلهٔ کنده بدر سرائی رسید
که عورتی آنجا ایستاده بود و از آن عورت آب طلبیده ضعیفه او را آب داد و مسلم بعد از آشامیدن آب بر در آن سرا بنشست عورت گفت شهر
پر آشوب و شب بیگاه است چرا بخانهٔ خود نمیروی مسلم جواب داد که مردی غریبم از خاندان عز و شرف و منزلی ندارم اگر در خانهٔ خویش مرا جای دهی امید است
که جزای آن در دنیا و عقبی بتو رسد و آن ضعیفه از نام و نسب مسلم پرسیده چون حقیقت حال بروی ظاهر گشت گفت اهلا و مرحبا برخیز قدم رنجه فرمای و بروایتی آنکه
مسلم در آخر همان روز که قصر ابن زیاد را احاطه کرده بود بخانهٔ آن عورت که طوعه نام داشت رسید و طوعه بطوع و رغبت او را بخانه درآورده در موضعی مناسب
بنشاند و همان لحظه پسر آن ضعیفه بر کیفیت واقعه مطلع گردید و روز دیگر در وقتی که ابن زیاد با حصین بن نمیر می گفت که گرد
محلات کوفه برآی و منادی کن که هر کس که خبر مسلم بن عقیل را بیاورد ده هزار درم بدو دهیم آن پسر بگوش عبدالرحمن بن محمد بن اشعث برده گفت

در ترجمهٔ هانی

مسلم بن عقیل در خانهٔ ماست و عبد الرحمن این سخن را به پدر خود گفته محمد عبید الله را گفت اصلح الله الامیر البشارة العظمی ابن زیاد گفت آن چیست که دایم از لفظ تو بشارت
می‌شنوم جواب داد که مسلم بن عقیل در خانهٔ یکی از متعلقان ماست طوعه نام و ابن زیاد سیصد کس با محمد بن اشعث داده او را به سر مسلم فرستاد و چون مسلم آواز سم ستوران شنید
سلاح پوشیده مانند شیر خشمناک از آن منزل بیرون آمده بر ابن اشعث حمله نمود و چندکس را بضرب تیغ و سنان بر خاک هلاک انداخت و بقدر طاقت و توان شر دشمنان را از خود باز کرد
و بالاخره زخمهای گران یافت و پشت بر دیوار نهاده بایستاد و در آن حال لعینی بکر بن حمران نام بکشید شمشیری تا لب زیرین آن جناب برید و مسلم در همان گرمی ضربتی بر سر آن ملعون زد
چه دلاور نهاده میگفت خدایا مرا یک شربت آب آرزوست و کوفیان این مناجات می‌شنودند و زهره نداشتند که آب بدان جناب دهند باری عمرو
بن حریث قدحی از آبگینه پر آب کرده بدستش داد و چون مسلم قدح بر لب نهاد پر خون شد و آب آوردن آن نیک از زن و پر خون شدن قدح تکرار یافت
نوبت آخر دندانهای مسلم در قدح افتاد لاجرم قدح را از دست بینداخت و یکی از اعوان محمد بن اشعث نیزه بر پشتش زد چنانچه بروی در افتاد
آنگاه او را گرفته نزد ابن زیاد بردند آن لعین بقتل مسلم اشارت کرد و آنجناب عمر بن سعد را نزدیک خود طلبید و سه وصیت کرد اول آنکه درین شهر
هفتصد درم قرض دارم اسب و سلاح مرا فروخته بادای آن قیام نمائی دیگر آنکه جثهٔ مرا در محلی مناسب دفن فرمائی دیگر آنکه نامه بحسین بن علی رضی الله
عنهما بنویس که زنهار برسل و رسایل کوفیان مغرور مشو و بجانب عراق توجه مکن و عمر این وصایا را با ابن زیاد گفته عبید الله گفت ای پسر عقیل
هیچ کس خائن او در تو نخواهد شد اما اختیار جسد تو در قبضهٔ اقتدار ماست هرچه اراده داشته باشیم در آن باب بجای خواهیم آورد اما حسین بن علی
رضی الله عنه اگر او قصد ما نکند ما نیز متعرض او نشویم و اگر طالب خلافت گردد خاموش ننشینیم بعد از آن میان مسلم بن عقیل و آن ملعون قال و قیل بتطویل انجامید
بالاخره مسلم گفت فاقض ما انت قاض یا عدو الله فنحن اهل بیت موکل بنا البلاء و ابن زیاد لعنه الله فرمود تا مسلم بن عقیل را بر بام قصر برده گردن
زدند شامی که از رحمت الهی بی‌نصیب بود بر آن حرکت شنیع اقدام نموده مانند مدهوشان از بام پایان آمد و عبید الله از وی پرسید که ترا چه میشود که تغیر تمام
بحال تو راه یافته است جواب داد که چون مسلم را کشتم مردی دیدم که در برابر من آمد در غایت سواد لون و کراهت منظر و انگشت خود را بدندان میگزید
و بقولی لب خویش را بدندان گرفته بود و من از آن شخص چنان ترسیدم که مدة العمر از هیچ چیز چنان نترسیده بودم ابن زیاد متبسم شده گفت چون
کاری بخلاف عادت خود کرده وحشتی بر تو استیلا یافته هیچ باک نیست و در روضة الشهدا مسطور است که روایت اصح آنکه پسر بکیر بن حمران مسلم را
شهید کرده سرش پیش ابن زیاد برد و نعش را از بام قصر بزیر انداخت و ایضا در کتاب مذکور مزبور است که دو پسر صغیر مسلم بن عقیل محمد و ابراهیم
نام در کوفه بخانهٔ شریح قاضی مختفی بودند و بعد از واقعهٔ مسلم ایشان نیز بدست لعینی از نوکران ابن زیاد که موسوم بحارث بن عروة بود بقتل رسیدند
و در منزلهای ریاض جنان بوصال پدر بزرگوار خود واصل گردیدند **نظم** دریغ و درد که آن هر دو نوجوان رفتند نهید ملامت و حسرت
ازین جهان رفتند چو عندلیب سحر گریم ناله زار کنون که یاسمن و گل ز بوستان رفتند غم یتیمی و غربت بدوستان دادند بجانب پدر خویشتن روان
رفتند

ذکر نهضت امام حسین علیه السلام از حرم ایزد سبحانه و تعالی و رسیدن بصحرای غم فرسای کربلا مثبوت پیوسته

در آن اوان که هژده هزار نفر از کوفیان با مسلم بن عقیل رضی الله عنه بیعت نمودند و نسبت بعترت طاهرهٔ نبویه اظهار ارادت و اخلاص فرمودند
مسلم بامام حسین نوشت که الرائد لا یکذب اهله وقد بایعنی من اهل الکوفة ثمانیة عشر الف رجل فاقدم فان الناس معک ولا رای لهم فی آل ابی سفیان
یعنی پیش رو که کسی که پیش از مسافران او را بجهت اختیار منزل می‌فرستند با اهل خود دروغ نمیگوید و حال آنکه بیعت کردند با من از اهل کوفه هژده هزار
مرد پس تشریف قدوم ارزانی فرمای که مردم با تو محبت دارند و میل بآل ابی سفیان نمی‌نمایند و چون این مکتوب بامام حسین رضی الله عنه رسید
آهنگ سفر عراق فرمود و هرچند ابن عباس رضی الله عنه آنحضرت را از آن حرکت منع نموده بر اقامت حریم حرم تحریض کرد و بر اصابت رای خویش
دلایل معقوله بر زبان آورد بجائی نرسید و امام حسین ابن عباس را گفت که یا ابن عم کمال اشفاق ترا درباره خود معلوم دارم اما عزیمت من بجانب
کوفه تصمیم یافته است و بهیچ نوع فسخ آن تیسیر پذیر نیست و درین سفر سری است که بظهور خواهد آمد مصراع دفع تقدیر بتدبیر نشاید کردن آنگاه ابن
عباس رضی الله عنهما آنحضرت را وداع کرده با چشم گریان و دل بریان روی بجانب مدینه آورد و امام حسین در سیم ذی الحجه که بروایتی روز قتل مسلم
بن عقیل بود با اهل بیت و موالی و شیعهٔ خویش متوجه کوفه گشت و چون فیما بین [illegible] بمنزل صفاح رسید فرزدق شاعر که از طرف عراق می‌آمد باستقبال

جناب رسالت پناهی مبادرت فرموده و کیفیت توجه خود را بجانب کوفه بنابر مکاتبات کوفیان بر زبان آورده و فرمود که اگر حالا بر جادهٔ عهود و مواثیق
خود رسوخ دارید بتجدید بیعت پردازید والا مگذارید تا مراجعت نموده بجانب حریم حرم باز گردم و مخالفان این سخنان شنوده اصلا جواب ندادند
و چون نماز دیگر بفریضهٔ عصر ادا کرد امام حسین رضی الله عنه همان سخنان را اعاده فرمود حر جواب داد که ما از آن مردم نیستیم که ترا بکوفه طلبیده اند
و متابعت تو نمی توانیم نمود و ما مور یم با آنکه ترا بکوفه رسانیم و امام حسین رضی الله عنه کوچ فرموده روی براه حجاز نهاد و حر با اتباع خویش میان آنحضرت
و مقصد حایل گشت و بین الجانبین گفت و گوی بسیار روا قع شده بالاخره مهم بر آن قرار یافت که فریقین بموافقت یک دیگر مسالک طریقی گردند
که موصل بحجاز باشد و نه بکوفه و آغاز طی مسافت کرده منازل می پیمودند تا بموضعی رسیدند که موسوم است بکربلا و از آنجا گذشته میل به نینوی کردند
در ان اثنا شتر سواری رسیده مکتوبی از جانب ابن زیاد بحر بن یزید رسانید مضمون آنکه چون این نوشته بتو رسد بهر منزل که رسیده باشی حسین را انجا
فرود آر و او را در موضعی موقوف دار که از آب و گیاه دور باشد و حر آن مکتوب شوم را با امام حسین رضی الله عنه نموده گفت از امتثال این مثال چارهٔ
نیست و در همین منزل فرود باید آمد و هر چند آن حضرت از حر التماس فرمود که تجویز نماید که در یکی از دو قریه که قریب بکربلا بود نزول فرمایند بجائی نرسید
لاجرم هم دران موضع که مهبط آثار کرب و بلا بود منزل گزیدند و بروایتی که در روضة الشهدا مسطور است که چون آن شهسوار فضای امامت بکربلا رسید
آنحضرت از مرکب فرود آمده ایستاد و امام حسین رضی الله عنه پرسید که این زمین چه نام دارد شخصی گفت ماریه فرمود که شاید نام دیگر داشته باشد گفتند
آری این موضع را کربلا نیز میگویند امام حسین رضی الله عنه گفت این زمین کرب و بلاست و مکان ریختن خونهای ماست و هم انجا فرود آمده فرمود تا
خیام برافراشتند و دل بر قضای ایزد تعالی نهادند بیت بار کجشاید کاینجا خون ما خواهند ریخت آب روی ما بخاک کربلا خواهند ریخت

ذکر توجه عمر بن سعد بحرب امام حسین و بیان کیفیت شهادت قرة العین سید ثقلین

غصهٔ این قصهٔ جانسوز بمرتبه ایست که قلم دو زبان شرح آن را رقم نمی تواند کرد و شکایت این حکایت محنت اندوز بمثابه ایست که زبان نکته دان تفصیل آن را در حیز تقریر نمی تواند آورد و طبع
بلغاء داستان سرا مجال اطناب در آن باب ندارد و افکار فصحا و فضلا تمامی تبیین آن حال را محال می پندارد شعر چه گویم که از هول این داستان
بلرزد زمین و بترسد زمان غم این مصیبت چنان و قصه ایست که کلک زبان تحریر آن قاصر است عرض حال بر سبیل اجمال آنکه در خلال احوال گذشته
عبید الله بن زیاد زمام ایالت مملکت ری را در قبضهٔ اختیار عمر بن سعد بن ابی وقاص نهاده در آن باب مثالی نزد او فرستاد و قبل از آنکه عمر بدان ولایت
رود خبر وصول امام حسین رضی الله عنه بکربلا در کوفه شیوع یافت و ابن زیاد عمر را گفت نخست مقاتلهٔ حسین بن علی را پیش نهاد همت ساز آنگاه
بری رفته بامر حکومت پرداز و عمر اول در قبول ان مهم اندک اهمالی نموده چون دانست که اگر ارتکاب حرب امام حسین رضی الله عنه نمی نماید ابن زیاد
او را از امارت ری عزل می کند با چهار هزار سوار یا پنج هزار سوار و پیاده بکربلا شتافت و در برابر نبیرهٔ خیر البشر و پسر امیر المؤمنین حیدر نزول نموده از
عذاب روز محشر نیندیشید و همان لحظه قرة بن حنظلی را نزد سبط خاتم الانبیا فرستاد تا تفتیش نماید که بچه جهت بدان ولایت تشریف ارزانی
داشته و چون قره بسدهٔ سنیهٔ امامت رسید و ادای رسالت نمود امام حسین رضی الله عنه سبب توجه خود را تقریر فرموده گفت عمر بن سعد را بگوی که
مناسب آنست که قرابت قریبه که میان ما و تست ملاحظه نمائی و مرا از رفتن بجانب حجاز مانع نیائی قره آنچه از قرة العین ولایت شنیده بود با عمر
گفته ابن سعد گفت الحمد لله که حسین داعیهٔ مراجعت دارد و امیدوارم که میان من و او جنگ واقع نشود بعبید الله زیاد نوشته از التماس امام حسین رضی الله عنه او را خبر داد
و ابن زیاد لعنه الله در جواب قلمی کرد که بیعت یزید را بر حسین و اتباع او عرض کن و چون بامر مبایعت قیام نمایند مرا اعلام نمای و چون این مکتوب
بعمر رسید نزد امام حسین رضی الله عنه فرستاد و آنحضرت جواب داد که من هرگز مبایعت ننمایم و متابعت ابن زیاد نکنم و این سخن را آن ملعون
شنوده در غضب شد و سوار و پیاده بسیار بمدد عمر بن سعد فرستاد و پیغام داد که آب فرات را محفوظ ساز تا حسین و موافقان او از آن نتوانند آشامید
و عمر بن سعد لعنه الله عمرو بن حجاج را با پانصد سوار جهت ضبط آب تعیین کرد و این صورت قبل از شهادت امام مظلوم بسه روز روی نمود و چون عطش بر
اهل بیت ساقی کوثر غالب گشت امام حسین رضی الله عنه برادر خود عباس بن امیر المؤمنین علی را با سی سوار و بیست پیاده باوردن آب مامور کرد
و میان عباس رضی الله عنه و عمرو محاربه واقع شده عباس غالب آمده مشکها پر آب کرده بمعسکر امام عالی گهر رسانید و در آن ایام که عمر بن سعد

سعد در برابر آن امام عالیمقام نشسته بود حسین رضی الله عنه مکرر بواسطه و بی واسطه آن لعین را موعظه و نصیحت نمود و از وخامت عاقبت محاربت
تخویف و تحذیر فرمود و از خصومت خاتم الانبیا در روز جزا بترسانید و از عقوبت ایزد سبحانه و تعالی یوم لاینفع مال ولا بنون او را خبردار گردانید چون
آن شقی بتصور حکومت مملکت ری مغرور گردیده بود و پرده شقاوت بصر بصیرت او را پوشیده نصایح از آن امر شنیع متقاعد نشد و در آن اوقات
بیتی چند گفت که ترجمه آن اینست نظم مرا بخواند عبید الله از میان عرب رسید بر دلم از خواندنش هزار تعب مرا امارت ری داد و گفت حرب
حسین قبول کن که از دو ملک راست شور و شغب بملک ری دل من مایل است و لیک ترسم که بی کنه بکشم پادشاه ملک عرب چگونه تیغ کشم در رخ کسی که وراست
شجاعت و نسب و علم و حلم و فضل و ادب سزای قاتل او دوزخست و میدانم که این چنین عمل آرد خدای را بغضب ولی چو می نگرم امر ری و حکومت آن
همی رود ز دلم خوف نار ذات لهب و چون خبر ملاقات امام حسین رضی الله عنه با عمر سعد بسمع عبید الله بن زیاد رسید نامه بوی نوشت مضمون آنکه من ترا
بجنگ امام حسین فرستاده ام نه آنکه با وی مصاحبت نمائی باید که من بعد با وی طریق مدارا و مواسا مسلوک نداری و اگر حکم مرا مرضی شود او را باتباع
بکوفه فرستی والا همه را بکشی و مثله کنی و پشت و سینه حسین را در زیر سم اسبان مضمحل گردانی و اگر ترا ارتکاب این امر مکروه می آید امارت سپاه را بشمر بن
ذی الجوشن باز گذاری و این نوشته را مصحوب شمر نزد عمر فرستاد و عمر بدان خبر در همان نماز دیگر که نهم محرم بود سوار گشته متوجه قتال آن سرور ابرار شد و در آن
زمان امام حسین علیه التحیة والغفران سر بر زانو نهاده بخواب رفته بود و خواهر آن حضرت زینب آواز مخالفان شنیده برادر بزرگوار خود را بیدار کرد
امام حسین رضی الله عنه گفت که همین لحظه حضرت رسالت صلعم را بخواب دیدم که فرمود تو بجانب ما خواهی آمد زینب طپانچه بر رخسار خود زد امام حسین در
تسکین او کوشید و چون دید که جمعی از مخالفان نزدیک آمده اند عباس را با بیست سوار باستقبال آن فرقه ضلال فرستاد تا معلوم نماید که سبب حرکت
ایشان چیست و عباس از جمعی که نزدیک تر آمده بودند استفسار احوال نمود گفتند عمر بن سعد است که متوجه جنگ حسین گشته است عباس گفت
امشب ما را مهلت دهید تا فردا مقاتله نمائیم و عمر درین باب با اصحاب شقاوت انتساب مشاورت نموده عمرو بن حجاج الزبیدی گفت که اگر کفار دیلم
این التماس کنند باید که باجابت اقتران یابد فکیف که این جماعت اهل بیت حضرت رسالت اند لاجرم عمر بازگشته مقرر شد که روز دیگر بامر حرب قیام نمایند
و بعد از آن امام حسین موالی و اهل بیت خود را جمع آورده فرمود که الحمد لله علی السراء والضراء اما بعد بدانید که من هیچکس را از اصحاب خویش با وفاتر و از اهل
بیت خود نیکوکردارتر ندیدم پس خدا همه شما را از من جزا خیر دهاد اکنون من قید شما را از ربقه بیعت خویش بیرون آوردم باید که امشب هر یک از اصحاب
من دست یکی از اهل بیت مرا گرفته در اطراف آفاق متفرق گردند تا ازین شدت فرج یابند مخالفان چون مرا حاضر بینند دیگر بر اعقاب شما نیایند همگنان
متفق اللفظ والمعنی جواب دادند که امکان ندارد که تا جان در تن و رمقی در بدن داشته باشیم از تو جدا شویم و فردا درین صحرا بر کرب و بلا با اعداء دین و
دشمنان عترت سید المرسلین مقاتله خواهیم کرد تا بسعادت شهادت رسیم مصراع ما ایم و خاک کویت تا جان ز تن برآید و چون امام حسین رضی الله
عنه دانست که شیعه و اهل بیت او در طریق مهاجرت سلوک نخواهند کرد فرمود که خیام را بیکدیگر نزدیک نصب نموده در عقب معسکر خندقی کندند
و آن را از چوب و نی پر ساختند تا بهنگام التهاب نایره قتال آتش در آن زنند و دشمنان را از آن ممر وصول بدیشان میسر نگردد و در تمامی آن شب امام حسین
و اهل بیت و شیعه آنحضرت بطاعت و عبادت گذرانیدند و وقت سحر خواب بر دیده قرة العین خیر البشر غلبه کرد و چون بیدار شده فرمود
که در واقعه چنان دیدم که سگی چند بر روی من بانگ میکردند و میخواستند که مرا بدندان بگیرند و در میان آن کلاب سگی بود پیسه که جرات زیادت
میکرد و بمن نزدیک تر می آمد و غالب ظن من آنست که آنکس که مرا خواهد کشت ابرص خواهد بود و در نهایت آن حال جد خود محمد رسول الله صلی الله علیه
وسلم را دیدم که میگفت ای پسر شهید آل محمد توئی متوطنان چرخ برین و ملائکه علیین جمله در استقبال روح پاک تواند باید که امشب روزه نزد من
گشائی تعجیل کن و ناخوشدل مباش که باری سبحانه و تعالی فرشته را از آسمان فرستاده تا خون ترا گرفته در شیشه سبز نگاه دارد ای برادران یاران
هلاک من نزدیک رسیده و مرا بزندگانی هیچ امید نمانده از شنیدن این سخن غلغله در میان آل و اصحاب و اقربا و احباب آن امام عالیجناب افتاده
آغاز فغان و اضطراب کردند رباعی چون گشت عیان در آن سحر خواب حسین خون ریخت ز چشم جمله احباب حسین گردون بدرید جیب اخضر که بخاست
از آه و فغان آل و اصحاب حسین و چون آفتاب عالمتاب از نهیب آن واقعه هائله لرزان شده بر بام این حصار نیلی فام منزل گزید عمر سعد

تقدیر ایزدی حبیب الوی را در ماتم شهدا کربلا چاک گردانید عمر سعد لعنه الله تعبیه سپاه شقاوت دستگاه پرداخته عمرو بن الحجاج را در میمنه باز داشت و شمر بن
ذی الجوشن را بر میسره گماشت و عروة بن قیس را سر خیل سواران و شبث بن ربعی را سردار پیادگان کرد و علم را بعلام خود زید یا دریدسپرده روی بمعرکه قتال
آورد و عدد لشکر آن بداختر را از هفده هزار تا سی هزار گفته اند اما اکثر اهل خبر برآنند که عدد آن گمراهان بیست و دو هزار بود و چون امام حسین رضی الله عنه
مشاهده فرمود که اهل ظلام جوق جوق بمیدان قتال می آیند تعبیه آنک مردمی که در رکاب امامت انتساب بودند اشتغال نموده زهیر بن القین را بمیمنه
آیین فرستاد و میسره را به حبیب بن مظاهر تعیین داد و علم به برادر خویش عباس رضی الله عنه تفویض فرمود و در آن روز بقول مشهور سی و دو سوار و
چهل پیاده در ملازمت شاهزاده بودند و چون صفوف هر دو سپاه راست شد امام حسین از اسپ فرود آمده بر شتری نشست و میان هر دو صف شکافته
ای کوفیان هر چند میدانم که سخن در شما تاثیر نخواهد کرد اما جهت الزام حجت کلمه چند القا خواهیم نمود باید که گوش بجانب من دارید و مخدرات اهل بیت این
کلام محنت انجام را استماع فرموده نوحه و زاری آغاز کردند چنانچه آواز ایشان بسمع همایون امام حسین رضی الله عنه رسید و متاثر گشته فرمود که لا حول
و لا قوة الا بالله العلی العظیم و برادر و پسر خود عباس و علی اکبر رضی الله عنهما را گفت که بروید و این جماعت بگوئید که فردا شما را بسیار باید گریست حالا
خاموش باشید و این پیغام بدیشان رسید دم در کشیدند آنگاه حضرت امامت پناه بر سر سخن رفته نخست شمه از علو نسب و شرف حسب خویش تقریر
نمود پس کیفیت مراسله کوفیان و سبب آمدن خود در العراق شرح فرمود و اصحاب ضلالت لعنهم الله آن سخنان را شنوده لب بجواب نگشودند امام
حسین رضی الله عنه گفت الحمد لله که حجت من بر شما تمام شد پس یک یک از رؤسا کوفه را نام برده بر زبان مبارک راند که شما نامها بمن
نوشتید و حالا نقض عهد نموده قصد خون من دارید کوفیان گفتند ما از آنچه می گوئی وقوف نداریم و هیچ مکتوبی نفرستاده ایم امام حسین اشارت
کرد تا یکی از خدام خرجین مکاتیب آن گروه بی دین را بنظر ایشان درآورد و آن ملاعین انکار نموده گفتند این نامها بی وقوف ما قلمی شده و از مضمون آن
بیزاریم امام حسین چون انکار اهل ادبار را مشاهده فرمود از شتر فرود آمده بر اسپ نشست و بصف خویش پیوست نقلست که در اول آن روز محنت
اندوز حسین رضی الله عنه فرمود تا خندقی که از عقب خیام هدایت انجام کنده بودند پر هیمه گردانیده آتش زدند و ملعونی موسوم بمالک بن عروه از سپاه
عمر بن سعد بیرون آمده فریاد برآورد که یا حسین ابشر بالنار امام بزرگوار جواب داد که خدای بر من رحیم است و رسول مرا شفیع با رخدایا او را در آتش کش و چون
مالک بازگشت پای اسپش در گوی فرو رفته از پشت زین متمایل شد و پای شومش در رکاب مانده اسپ بر سو میدوید تا او را بخندق آتش رسانید و معنی
دعوت المظلوم مستجاب معلوم گردید رباعی ای معشر ابلیا هوادار حسین وی زمره اصفیا مددکار حسین در آتش خشم ایزدی سوخته گشت هر کس
که نمود قصد آزار حسین آورده اند که چون حر بن یزید الریاحی رحمة الله دید که لشکر کوفه و عمر بن سعد مستعد حرب امام حسین رضی الله عنه شدند و بر قتل آنحضرت
مبادرت خواهند نمود تازیانه بر اسپ زده بموکب همایون پیوست و معروض داشت که ای قرة العین رسول والله که اگر گمان می بردم که این قوم دست
بر سینه ملتمس تو خواهند نهاد هرگز از خانه خویش بیرون نمی آمدم اکنون که کمال عصیان ایشان بوضوح انجامید تائب بخدمت آمدم آیا توبه من مقبول خواهد
بود امام حسین فرمود که توبت تو درجه قبول دارد آنگاه حر اجازت طلبیده روی بمخالفان نهاده زبان ملامت بر ایشان بگشاد قولی آنکه کوفیان او را تیر
باران کردند و روایتی آنکه آن جوانمرد با اعدا چندان نبرد کرد که چهل سوار و پیاده را برخاک هلاک انداخت و عاقبت زخمی گران یافته از پای درآمد و هنوز
رمقی از حیات باقی داشت که او را نزد امام حسین رضی الله عنه آوردند و آن سرور دست مبارک بروی او فرود آورده فرمود که تو حری چنانچه ترا مادر تو نام
نهاده و انت الحر فی الدنیا و الآخرة و بروایتی که در روضة الشهدا مسطور است بعد از حر برادرش مصعب و پسرش علی و غلامش عروه که ایشان نیز در آن روز
از اهل شقاوت جدا شده بموکب هدایت انتساب پیوسته بودند متعاقب یک دیگر بمیدان رفتند و هر یک جمعی از دشمنان را بتیغ بیدریغ گذرانیده بالآخره
شهید شدند و ایضا از سیاق کتاب مذکور چنان بظهور می پیوندد که در آن روز اول کسی که از لشکر عمر لعنه الله بمیدان رفته مبارز خواست سالم ازدی بود
و از سپاه حضرت امامت پناه زهیر بن حسان اسدی بکارزار سالم شتافته نیزه بر دهنش زد که از پس سرش بیرون آمد آنگاه زهیر در برابر قلب لشکر عمر رفته
و نام و نسب خود ظاهر کرده مبارز طلبید و بیست و هفت کس را از اشقیا که متعاقب یک دیگر با او قتال می نمودند بقعر جهنم روان گردانید و بالآخره
شهید شد نهاد ستچند اما در روضة الصفا مسطور است که نخستین کسی که بعد از حر بن یزید متوجه حرب اعدا گردید بریر بن حضیر الهمدانی بود و از آن لشکر جاهل

یزید بن معقل با بریر مقابل شده بریر تیغی بر فرق آن لعین زد که بدماغش رسید آنگاه بحیر بن اوس الضبی بحیک بریر مبادرت نموده او را بدرجهٔ شهادت رسانید
و برین قیاس در آن روز محبت اساس یکیک از محبان خاندان رسالت پیدا نمی گشتند و جمعی از دشمنان را بآتش دوزخ فرستاده بالاخره بریاض بهشت
می شتافتند تا کار بجائی رسید که در ملازمت رکاب امامت مآب غیر از اولاد و اخوان و برادرزادگان و پسران جعفر طیار و بنو عقیل رضی الله تعالی عنهم هیچکس
نماند و صحرای کربلا از خون شهدا شفق گون شده چشم زمانه از مشاهدهٔ آن حال زار عترت سید ابرار اشک خونین افشاند رباعی دردا که نگون شد علم
آل حسین شد غرقه بخون کسوت اقبال حسین خون شفق از دیده فرو ریخت سپهر چون دید بدشت کربلا حال حسین و اول کسی که از اقربا نور
دیدهٔ مرتضی که قدم در میدان کربلا نهاده با آن اشقیا قتال کرد عبد الله بن مسلم بن عقیل بود و او قرب بیست کس از لشکر نحس عمر سعد را بقتل رسانید
آخر الامر بزخم نیزهٔ نوفل بن مزاحم حمیری یا عمرو بن صبیح صیداوی شهید گردید بیت سروسهی فتاد برروی زمین دریغ از باغ ناز رفت تذروی چنین
دریغ و بعد از شهادت عبد الله اعمامش جعفر و عبد الرحمن ابنای عقیل بمیدان شتافته چند کس را بآب تیغ آتش بار بدوزخ فرستادند و آخر الامر هر دو بر خاک
هلاک افتادند آنگاه محمد بن عبد الله بن جعفر الطیار با آن قوم نابکار آغاز کارزار کرده شر ایشان را مندفع میگردانید تا وقتی که طایر روح مقدسش بجانب ریاض
بهشت پرواز نمود و چون عون بن عبد الله برادر نیک اختر خود را در میان خاک و خون افتاده دید بمعرکه خرامیده قاتل او را بقعر جهنم رسانیده جنگ میکرد
تا او نیز شربت شهادت چشید و پس از آنکه این دو خواهرزادهٔ امام حسین علیه السلام شتافتند نوبت برادرزادگان عالی مکان رسیده نخست عبد الله بن

حسن و جمال و کثرت فضل و کمال از اقران و امثال امتیاز و استثنا داشت آغاز قتال کرده بهر حمله یکی را از اهل ضلال بعذاب و نکال گرفتار کرد تا
و آن ظالمان از جدای پیر رسیدند و جوانی چنان را شربت شهادت چشانیدند رباعی با چنین سنگ دلی آنکه از آن قوم آمد زآسمان سنگ
نبارید زهی سنگ ستمگر این چنین واقعه حادث و آنگاه هنوز چرخ گردان فلک روشن و خورشید انور انگاه برادر عبد الله قاسم بن حسن که بحسب صورت
و سیرت شبیه حضرت رسالت بود از عم بزرگوار خویش رخصت طلبید که بمیدان رود و امام حسین رضی الله عنه نخست امتناع نموده بالاخره بنابر
کمال مبالغه و الحاح او را اجازت داد و قاسم روی بقتال خلق نهاده رجزی خواند که بیت اولش اینست شعر ان تنکرونی فانا فرع الحسن سبط النبی
المصطفی المؤتمن و با وجود صغر سن آن خلف صدق حسن سلام الله علیهما محاربه نمود که دوست و دشمن او را تحسین باوج علیین رسانیدند و بروایت
ابی المؤید خوارزمی سی و پنج کس بزخم تیغ و سنان آنجوان عالیشان بقتل رسیدند بالاخره عمرو بن سعد ازدی لعنه الله بواسطه عدم سعادت ازلی شمشیری
بر فرق آن قرة العین مرتضی علی رضی الله عنه زد چنانچه بروی در افتاد و قاسم فریاد برآورد که یا عماه ادرکنی حضرت امامت پناه چون برادرزادهٔ خود را
بدان حال دید مانند شیری خشمناک که بصید نخجیر شتابد بجانب عمرو شتافت و بیک ضربت شمشیر دست آن بدبخت را قلم کرده و زبان بنفرین او بر طاحه لب
وین کشاده برادرزادهٔ نازنین خود را بمیان سایر شهیدان اهل بیت رسانید پس برادران امام حسین رضی الله عنه متعاقب یکدیگر بامر قتال اقبال نموده
هر یک جمعی از اصحاب ضلال را کشته شهید شدند و چون عباس بن علی علیه السلام بدار السلام خرامید امام حسین سلام الله علیه گفت الآن انکسر
ظهری و قلت حیلتی یعنی این زمان پشت من شکست و اندک شد چارهٔ من نظم برفت آن یار و من بیچاره گشتم زکوی خرمی آواره گشتم و بعد از
عباس بن علی علیه السلام علی اکبر بن حسین علیهم السلام که جوانی بود در کمال حسن و جمال و هژده سال از عمر عزیزش درگذشته بود روی بجنگ آن طاعین

آورد و بروایت ابو المؤید خوارزمی آن مقدار کوشش کرد که صد و بیست کس عمر بزخم تیغ بید ریغش بنار سقر پیوستند و چون علی اکبر زخمهای گران یافت
نزد والد نامدار خود شتافته گفت ای پدر مرا تشنگی میکشد هیچ شربتی آب داری که بمن دهی تا بار دیگر با این گروه خاکسار کارزار کنم و آن امام عالیمقدار زبانی
زبان قرة العین خود را مکید و خاتم خود را بوی داد تا بمکید و اندکی تشنگی او تسکین یافته بار دیگر آغاز حرب کرده درین نوبت نیز جمعی از دشمنان را کشته آخر الامر
مرة العبدی علیه لعاین الله تیغی بر فرق مبارک او زد چنانچه از پای درآمد و امام حسین سلام الله علیه نزاة الفؤاد خود را بر آن منوال دیده بی طاقت
گردید و اشک از دیدهٔ همایونش روان شده مخدرات سراپردهٔ عصمت از شدت آن مصیبت آغاز ناله و افغان کردند و ملائکهٔ آسمان و متوطنان ریاض رضوان بگریه
و زاری و خروش و بیقراری درآوردند رباعی ای کشته عیان نزد تو اطوار حسین در لطف و کرم شنیده اذکار حسین در تعزیتش ز دیده خونریز مدام
یادآر ز دیدهٔ گهربار حسین و چون علی اکبر بجوار مغفرت ایزدی پیوسته از حوض کوثر سیراب شد در ملازمت امام عالیجناب از بنی جال هیچکس نماند

کرد امام زین العابدین که پهلو بر بستر ناتوانی داشت و یک برادر خورد سالش عمر نام و نبیرهٔ شیرخوارهٔ امام حسین محمد نام و امام حسین علیه السلام
بعد از وقوع مصیبت علی اکبر بدر خیمه حجله نشینان تتق کرامت رفته فرمود که برادر زاده مرا بیاورید تا وداع کنم و آن شکوفه گلزار مرتضوی را پیش آورده
در اثنا آنکه امام حسین علیه السلام بوسه بر رخسارش میزد تیری بر مقتل آن طفل آمد و بروایتی که در کشف الغمه و بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور است
که عبدالله بن الحسین سلام الله علیهما بر منوال شهادت یافت و از روضة الشهدا چنان مستفاد میگردد که در وقتی که هیچکس با امام حسین نماند آن حضرت
طفل شیرخواره خود را که علی اصغر نام داشت و از تشنگی اضطراب مینمود در پیش زین گرفته بمیان هر دو صف برد و آواز برآورد که ای قوم اگر من بزعم شما
گناه کارم این طفل گناهی ندارد و او را بجرعه آب دهید یکی از آن ملاعین بی دین تیری از شست رها کرده آن تیر بحلق شاهزاده مظلوم رسید و از جانب
دیگر بیرون رفت و آنحضرت غنچه نورسته باغ ولایت را با درش رسانیده فرمود که بگیر فرزند خود را که از حوض کوثر سیراب گردید نوبتی دیگر افغان و شیون
از خاندان امامت بلند شد و در فراق آن شکوفه ریاض نبوت زبان حال هر یک از مخدرات استار کرامت مضمون این مقال گویا گشت که نظم
رفتی و سیر ندیده رخ تو دیده هنوز گوش یک نکته ز لبهای تو نشنیده هنوز چیده دست اجل ای غنچه نورسته ترا گل از شاخ عمل دست تو ناچیده هنوز
در تاریخ ابو المؤید خوارزمی و بعضی دیگر از نسخ محبان عترت بنی هاشم مذکور است که چون امام حسین علیه السلام در صحرای کربلا تنها ماند و نماند کسی که دل
از حیات برگرفته باشد روی بمجال القتال آورده مبارز خواست و چندین کس از ابطال رجال واحدا بعد واحد بقتال آنحضرت مبادرت نموده کشته گشتند
و عاقبت شمر بن ذی الجوشن لعنة الله علیه با جمعی کثیر بمیدان کارزار شتافته بعد از کوشش بسیار میان آن امام بزرگوار و خیمها حائل شدند و بعضی از آن ملاعین
خواستند که بخیام در آمده غارت کنند امام حسین رضی الله عنه گفت که ای آل ابوسفیان اگر شما را دین نیست از عار نمی اندیشید که متعرض حرم من میشوید
شمر پرسید که ای حسین چه مقصود تست فرمود که اگر غرض شما قتل منست اینک من ایستاده ام و با شما محاربه می نمایم باید که نگذاری که کسی بحرم من در آید
شمر گفت ای پسر فاطمه این ملتمس مبذول است آنگاه آن جماعت را از توجه بجانب خیام مانع شد و آن قوم ناپاک بهیات اجتماعی روی بآن قدوهٔ اخیار
آورده علی التعاقب و التوالی حملات میکردند و آنحضرت دافعه می نمود و چون تشنگی بروی غالب میشد بجانب فرات می تاخت و آن مخاذیل حایل
گشته نمی گذاشتند که بکنار آب رسد در آن اثنا لعینی که کنیتش ابو الحتوف بود تیری بر پیشانی نورانی امام حسین علیه السلام زد و آنحضرت تیر را بیرون کشیده
خون بر روی همایونش فرو دوید و حسین رضی الله عنه زبان بنفرین آن ملاعین کشاده اعدا دست بتیر و کمان و سیف و سنان بردند و چون هفتاد و دو زخم
تیر و نیزه ببدن مبارکش رسانیدند ضعف بروی غلبه کرده بایستاد و سنگی بر پیشانی آنحضرت آمده بشکست و میخواست که خون را پاک سازد که ناگاه
تیری دیگر رسید و امام حسین علیه السلام آن تیر را بیرون کشیده خون از سر زخم بسان آب از میزاب در سیلان آمد و آن سرور دست پر خون بر سر و روی
همایون مالیده فرمود که با این هیات با جد خود محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ملاقات خواهم کرد رباعی افسوس ز قامت همایون حسین صد حیف
از آن عارض گلگون حسین دردا که ز جور دشمن دون حسین آمیخت بخاک کربلا خون حسین و در آن حین که ضعف بآن امام کرامت قرین راه یافته بود
یکیک و دو دو خبیثی عدو پیش آمده از مهابت آنحضرت باز می گشتند و بعضی مکروه میداشتند که روز قیامت بخون آن مهر سپهر امامت ماخوذ گردند بالاخره بنا
بر مبالغه شمر لعنة الله علیه جمعی از ملاعین رو بمقتل قرة العین سید الثقلین آوردند و زرعه بن شریک شمشیری بدست چپ آنحضرت رسانیده کتف مبارکش را جدا
ساخت و سنان بن انس تیری بر سینه فرخنده اش زد و صالح نامی طالح فرجام تیغی که حضرت امامت پناه رسانیده و آن حضرت بر زبر خاک افتاد و عمر
سعد لعنة الله درین محل پیش آمد زینب بنت علی بن ابی طالب علیهما السلام گفت ای عمر شرم نمیداری که درین زمان چشم بر روی ابو عبدالله میکشائی
و عمر خجل گشته و آب از دیده شومش روان شده بطرف دیگر رفت آنگاه بتحریض شمر لعین زرعه بن شریک و سنان بن انس مهم آنحضرت را باتمام رسانیدند
و طائفه گفته اند که این امر قبیح از خولی بن یزید بوقوع انجامید و عقیده زمره آنکه نصر بن خرشه که مبروص بود امام حسین علیه السلام را بینداخت و دست بر
بر محاسن مبارکش زد و آنحضرت گفت توئی آن ابرص که ترا بخواب دیده بودم و مرا خواهی کشت و فرقه گفته اند که شمر بن ذی الجوشن که او نیز علت برص
داشت بدان حرکت منکر اقدام نموده امام حسین رضی الله عنه او را گفت تو آن سگی که بخواب دیدم که قصد من میکرد شمر گفت ای پسر فاطمه تو مرا بکلاب
تشبیه میکنی آنگاه سر مبارکش را از بدن قطع نمود و عمر سعد لعنة الله علیه ده سوار را گفت تا اسب بر زبر جسد مطهرش راندند مثنوی ندانم چرا آن زمان کان

که او را حرمله بن کاهل اسدی میگفتند

کربلا شد بر عدو بر ز تیغ بلا چرا خون نبارید چشم سپهر چرا گشت روشن دگر ماه و مهر چرا سلک ایام درهم نشد چرا ماه و سال جهان کم نشد درختان بستان
بفصل بهار چرا میوهٔ غم نیاورد بار صنوبر بباغ از چه افراخت سر چو غنچه دلش ته بخون نه بست چرا گل ز بیداد قوم حسود نپوشید همچون بنفشه کبود چرا
سوسن از غصه محزون نشد چو لاله چرا غوطه در خون نشد چرا نرگس از غم نبارید خون نشد جام زرین او سرنگون در تاریخ احمد بن اعثم کوفی
مسطور است که مقارن شهادت آن مه سپهر سیادت غباری سرخ پدید آمد و جهان تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را نمی دیدند و گمان بردند که مقدمهٔ
عذاب الهی است و بعد از لحظه غبار ارتفاع یافت و اسب حسین رضی الله عنه رمیده بهر جانب دویدن گرفت و پس از ساعتی باز آمده موی پیشانی
خود را بخون آنحضرت آغشته ساخت و ابوالمؤید خوارزمی گوید که آن اسب چندان سر بر زمین زد که نفسش منقطع شد و چون اهل بیت حضرت رسالت
اسب آن شهسوار عرصهٔ کرامت را بی خداوند دیدند فریاد و زاری و شیون و بیقراری باوج فلک زنگاری رسانیدند نظم پیکر دون
زین مصیبت جامهٔ جان چاک زد خسرو انجم کلاه سروری بر خاک زد قامت گردون دوتا شد چهرهٔ مه شد سیاه برق این آتش مگر بر قبهٔ افلاک زد
و شمر بن ذی الجوشن با جمعی از آن قوم بی شکوه فزون علیهم لعائن الله بخیام امام حسین در آمد آنچه یافتند غارت و تاراج کردند و شمر لعین قصد قتل امام
زین العابدین نمود اما حمید بن مسلم با عمر سعد او را از این حرکت مانع آمدند و آن دوزخیان بروایت بعضی از مورخان آتش در خیمه های اهل بیت
خاتم الانبیا زدند و دود از دودمان ولایت بر آوردند نقلست که اسحق حضرمی پیراهن امام شهید را از تن مبارکش بیرون کشید و بعلت برص مبتلا
گردید و بروایت احمد بن اعثم کوفی مرد لعینی که آن پیراهن را پوشید بمرض عظیم گرفتار گشته موی سر و روی او فرو ریخت و شخصی که سراویل آنحضرت را
در پای کرد فی الحال زمین گیر شده تا آخر عمر نتوانست که از جای برخیزد و اقبول دستهای آن سراویل امام حسین که بحر بن کعب نام داشت در
تابستان مانند چوب خشک می شد و در زمستان ریم و خون از آن سیلان می نمود و ملعونی که دستار آن سرور را بر آورده بر سر بست بمرض جذام
مبتلا آمد و بخیتی که زره او را بر گرفت دیوانه شد و نتوانست که چکند و چکید و قیس بن اشعث بن قیس قطیفهٔ آنحضرت را گرفته بقطیفه مشهور گشت
و شمشیر آنحضرت بجمعی از عالم درگذشت و در روضة الصفا مسطور است که هفتاد و دو کس از اهل بیت و فرزندان و شیعیان امام حسین رضی الله عنه در کربلا
بدرجهٔ علیهٔ شهادت رسیدند و از موالی آنحضرت در آن روز دو کس نجات یافتند یکی مرقع بن ثمامهٔ اسدی و دیگری غلام ام سکینه که زوجهٔ امام مظلوم بود
و همچنین از اولاد آنحضرت دو نفر باقی ماندند یکی علی بن الحسین علیه السلام که مرض داشت و دیگری [illegible] که آن واقعه را که روی نمود عمر سعد ملعون
سر مبارک امام حسین را نزد ابن زیاد ارسال داشت و خود آن شب در کربلا توقف کرده روز دیگر علم عزیمت بجانب کوفه برافراشت و بعد از مراجعت
عمر اهل قریهٔ غاضریه اجساد شهدا را هم در آن سرزمین که مطاف سالکان راه دین است دفن کردند و در تحفة [illegible] مسطور است که چون فرستادهٔ عمر سعد
که بشیر بن مالک نام داشت آن سر مکرم را پیش عبید الله زیاد نهاد و این رجز بر خواند شعر املا رکابی فضة و ذهبا فقد قتلت الملک المحجبا ومن
یصلی القبلتین فی الصبا قتلت خیر الناس اما و ابا و طعنته بالرمح حتی انقلبا ضربته بالسیف صارما عجبا و خیرهم اذ ینسبون نسبا و عبید الله از شنیدن این سخن
در غضب شد و گفت چون می دانستی که حسین چنین کسی است او را چرا کشتی والله که از من بتو خیری نرسد و آنگه ترا بدو ملحق گردانم آنگاه بضرب تیغ
او فرمان داد و مضمون آیت و کذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون بوضوح پیوست و ایضا در همان کتاب و بعضی دیگر از کتب تواریخ مسطور
که در وقتی که سر مبارک امام حسین نزد ابن زیاد لعنه الله نهاده بود چوبی که در دست داشت بر لب و دندان همایون آن سرور می نهاد زید بن ارقم که یکی
از حضار مجلس بود گفت این چوب را از لبان حسین دور دار که بارها دیده ام که رسول صلی الله علیه و سلم بوسه بر آن موضع میزد و باواز بلند بگریست و طائفه
با وی موافقت نموده ابن زیاد زید را گفت اگر ترا کبر سن و خرافت در نمی یافت گردنت میزدم زید بن ارقم گفت که ای معشر عرب [illegible] از شما خشنود
مباد که پسر فاطمه را کشتید و ابن مرجانه یعنی عبید الله بن زیاد را بر خود امیر گردانیدید و بصحت پیوسته که عموم تعزیت امام حسین رضی الله عنه بیشتر بود
که جنیان در آن مصیبت نوحه و زاری و گریه و بیقراری می نمودند چنانچه یکی از ثقات گوید که با مردی از قبیلهٔ [illegible] گفتم که بما رسیده است که نوحهٔ جنیان را
بر امام حسین شنیدید و او گفت [illegible] هیچ آزاد و بنده را از این قبیله نبینی که ترا از این معنی خبر ندهد [illegible] آنچه خود از ایشان
شنوده چنانکه من از ایشان شنیده ام که میگفتند شعر مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود ابواه من علیا قریش و جده خیر الجدود

عمر بن الحسین که چهار ساله بود

چون این خبر محنت اثر بمدینه رسید حاکم آنجا عمرو بن سعید بن العاص خطبه خوانده اظهار بشاشت کرد شب مردم مدینه آواز کسی شنیدند که این ابیات میخواند
و صاحب آنرا نمیدیدند **شعر** ایها القاتلون جهلا حسینا ابشروا بالعذاب والتنکیل کل اهل السماء یدعو علیکم من نبی و ملائک وقبیل قد لعنتم
علی لسان ابن داود و موسی و صاحب الانجیل **ذکر مراجعت عمر بن سعد و سایر جهلا از بیابان کربلا و بردن ایشان اهل بیت را پیش ابن
زیاد و فرستادن آن ملعون عترت طاهره را نزد سر دفتر اصحاب فسق و فساد** محبان خاندان نبوی و مخلصان دودمان مصطفوی ولی
از دست غم شکسته و دستی بر سر الم نهاده بسته قلم اشکبار در دوات سوگوار فرو برده بر صفحات روزگار مرقوم گردانیده اند که واقعه هائله اهل بیت سید عالم
صلی الله علیه وسلم در روز جمعه یا پنجشنبه دهم محرم روی نمود و صباح روز دیگر که خورشید انور بر پلاس ماتم نشسته لباس کبود گردون در بر انداخت و تیغ
نقاب بر روی کواکب را از بدن جدا گردانید و گیسوی شب را مقطوع ساخت **نظم** سحرگاهان که زد چرخ مکوکب ز زرین کوس کوس رحلت شب
کواکب نیر محمل بر نشستند بهمراهی شب محمل بستند عمر سعد طبل رحیل کوفته رؤس شهدا را بر قبایل قسمت نمود و امام زین العابدین و نساء اهل بیت را
علیهم السلام بر شتران نشانده متوجه کوفه گردانید و چون نزدیک آن بلده رسید ابن زیاد ملعون فرمود که سر امام حسین را باستقبال لشکر برده و با سرهای دیگر
بر سر نیزه کرده بشهر در آورید و فرمان بران آن بدبخت برین جمله عمل نموده سرهای شهدا را بشهر در آوردند از زید بن ارقم منقولست که گفت که در وقتی که سر مکرم
امام حسین علیه السلام را در کوچهای کوفه میگردانیدند من بر غرفه نشسته بودم و چون آن سر در برابر من رسید شنیدم که این آیت میخواند ام حسبت ان
اصحاب الکهف والرقیم کانوا من ایاتنا عجبا و از هیبت موی بر اندام من برخاسته ندا کردم که والله که این سر تست یا ابن رسول الله امر تو عجیبتر است
و چون سر آن سرور را بر نیزه ابن زیاد ببردند بر داشته در روی و موی مشک بوی او می نگریست ناگاه لرزه بر دستهای آن مردک افتاد و آن سر مکرم را بر ران
خود نهاد قطره خون از آنجا بچکید و از جامههای آن ملعون در گذشت و رانش را سوراخ ساخت چنانچه آن سوراخ گشته متعفن شد و هر چند جراحان سعی
نمودند معالجه آن علت نتوانستند کرد لاجرم ابن زیاد پیوسته مشک با خود نگاه میداشت تا بوی بد ظاهر نشود ارباب اخبار آورده اند که چون امام زین العابدین
و مخدرات اهل بیت را بمجلس ابن زیاد در آوردند آغاز شماتت کرد و میان ابن زیاد و زینب بنت علی المرتضی و علی بن الحسین علیهما السلام مناظرت واقع
شده آن لعین قصد قتل امام زین العابدین نمود و بنا بر اضطراب زینب رضی الله عنها از سر آن فعل منکر در گذشت و جمعی از نوکران خود را گفت که مرا از
ابرام این جماعت نجات دهید و ایشانرا از این قصر بیرون برده در فلان سرای فرود آورید و آن اعوانه بموجب فرموده آن ملعون بتقدیم رسانیدند و در بسیاری
از کتب معتبره اعلام صحت اثر مرقوم گشته که بعد از وصول عمر بداختر بکوفه عبید الله بن زیاد مردم را بمسجد جامع حاضر ساخته بمنبر بر آمد و گفت الحمد لله
الذی اظهر الحق و اهله و نصر امیر المؤمنین یزید و حزبه و قتل الکذاب بن الکذاب و شیعته و سخن آن ملعون چون باینجا رسید پیری از کبار اصحاب حیدر کرار که او را
عبد الله بن عفیف ازدی میگفتند و یک چشمش در جنگ جمل و دیگری در حرب صفین نابینا شده بود برپای خاست و گفت ای ولد مرجانه کذاب و پسر کذاب
توئی و پدر تو و آنکس که ترا امارت داده و بر مسلمانان مسلط گردانیده ای دشمن خدای، اولاد انبیا را میکشی و در شان ایشان بر منابر مؤمنان این
نوع سخنان میگوئی و غضب بر ابن زیاد غالب شده پرسید که این کیست و عبد الله رحمه الله خود در مقام جواب آمده گفت انا یا عدو الله اتقتل
الذریة الطاهرة و تزعم انک علی دین الاسلام و خشم آن لعین زیاده شده باخذ عبد الله فرمان داد و طایفه از عوانان در آن مسلمان آویختند سادات قبیله
ازد هجوم نمودند و او را از چنگ ایشان خلاص کرده بمنزلش بردند و روایتی آنکه چون ابن زیاد از مسجد بخانه رفت محمد بن اشعث را با جمعی کثیر ارسال داشت
تا عبد الله را گرفته پیش او آرند و میان پسر اشعث و شجاعان قبیله ازد مقاتله روی نموده بالاخره نوکران ابن زیاد غالب آمدند و عبد الله را گرفته نزد او
بردند تا بقتل رسانید و قولی آنکه آن لعین در آن روز صبر کرد و چون شب شد جمعی را فرستاد که آن پیر عزیز را از خانه بیرون آورده گردن زدند بعد از آن ابن زیاد
زحر بن قیس و محصن بن ثعلبه و شمر بن ذی الجوشن را فرمود تا امام زین العابدین و مخدرات اهل بیت سید المرسلین را با رؤس شهدا بدمشق پیش یزید برند
و این سه ملعون بموجب فرموده آن لعین دیگر متوجه شام گشتند و بروایتی که در روضة الشهدا مسطور است در آن راه ایشان را حالات غریبه که دلالت بر علو
کرامت امام حسین علیه السلام میکرد پیش آمد و پس از آنکه بدمشق رسیدند رؤس شهدا و امام زین العابدین و مخدرات اهل بیت را نزد یزید بردند آن لعین اشارت
کرد تا سر جمیل آل خیر البشر را در طشتی زرین نهادند و کیفیت حال را از فرستادگان ابن زیاد سؤال کرده شمر ملعون بتفصیل واقعه را تقریر نمود و گفت

ویزید چوبی در دست داشت برلب و دندان سید جوانان بهشت زده میگفت حسین را چه لب و دندان نیکو بوده بعضی از حضار مجلس یزید ازین بی
ادبی منع کردند و بروایت ابوالمؤید خوارزمی سمرة بن جندب آن بدبخت بی ادب را گفت قطع الله یدک یا یزید چوب برجائی میزنی که من بسیار دیدم
که رسول صلی الله علیه وسلم آنرا تقبیل می فرمود یزید گفت اگر صحبت تو با رسول صلی الله علیه وسلم مانع نشدی گردنت را میزدم سمره گفت طرفه حالتی است
که ملاحظهٔ مصاحبت من با آنحضرت میکنی و رعایت فرزندان او نامرعی میگذاری از شنیدن این سخن مردم بگریه افتادند نزدیک بآن رسید که فتنهٔ حادث
گردد و از کشف الغمه چنان مستفاد می شود که در آن وقت که سر مبارک امام حسین علیه السلام در پیش آن سرخیل اهل ظلام بود بدین دو بیت که منظوم
ابن زبعری شاعر است تمثیل نمود که شعر لیت اشیاخی ببدر شهدوا وقعة الخزرج من وقع الاسل لاهلّوا واستهلّوا فرحا واستحرّ القتل فی عبد الاشل
و بقول احمد بن اعثم کوفی از نتایج طبع شوم خود این دو بیت دیگر در آن افزود شعر لست من عتبة ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فعل لعبت
هاشم بالملک فلا خبر جاء ولا وحی نزل و امام زین العابدین و بعضی از مخدرات سراپردهٔ طهارت در آن روز با یزید مناظرات فرمودند و سخنان
او را جوابهای درشت گفتند و چون یزید شنید که مردم بر قتل امام حسین نفرین میکنند با شمر و همراهان او بحسب ظاهر خشونت کرد و گفت والله که من
از اطاعت شما بدون قتل حسین رضی الله عنه راضی بودم لعنت بر پسر مرجانه باد که بر چنین امری شنیع اقدام نموده آنگاه اسباب سفر امام زین العابدین
و سایر اهل بیت را تهیه کرده سرهای شهدا را بدیشان سپرد و نعمان بن بشیر انصاری را با سی سوار بهمراهی آن طایفهٔ واجب التعظیم مامور گردانید و
امام چهارم با خواهران و عمات و سایر اقربا متوجه مدینهٔ طیبه گشته در بیستم شهر صفر سر امام حسین و سایر شهیدان کربلا را رضی الله عنهم با بدان ایشان منضم
ساخت و از آنجا بسمت تربت مقدس جد بزرگوار خود شتافته رحل اقامت انداخت اصح روایات که مختار جمعی از علمای اخیار است
در باب مدفن سر مکرم آن قدوهٔ ابرار همین است که ثبت افتاد اما طبقهٔ از مورخان خلاف این گفته اند امام یافعی در مرآة الجنان از حافظ ابوالعلاء
الهمدانی روایت کرده که یزید سر امام شهید را بمدینه فرستاد و حاکم آن بلده عمرو بن سعید آن سر مکرم را بکفن پیچیده بگورستان بقیع نزدیک روضهٔ مقدسهٔ
فاطمهٔ زهرا سلام الله علیها دفن کرد والعلم عند الله تعالی و برای مستخبران آثار و ضمیر مستمعان اخبار در نقاب اختفا و حجاب استتار نخواهد بود که علمای
متقدمین و فضلاء متاخرین در باب قتل امام حسین و معارضات زینب بنت امیر المؤمنین و محاورات امام زین العابدین با یزید لعین رسایل ساخته
و مؤلفات پرداخته و خامهٔ سوگوار در این اوراق مجملی از آن وقایع بر لوح بیان نگاشت و زبان سخن گذار از تقریر تفصیل آن احوال اخبار ملزم آمد
مثنوی ز تفصیل افعال اهل عناد که لعنت بر آن قوم بدفعل باد قلم راست ننگ و زبان راست عار خرد را بجز لعن ایشان چه کار ذکر اولاد
و ازواج امام حسین سلام الله علی نبینا و علیهم فی الدارین بروایت ابوالکرام عبد السلام صاحب مستقصی و شیخ مفید امام حسین علیه
السلام شش فرزند داشت علی بن الحسین الاصغر که مادرش شاه زنان بنت یزدجرد بن شهریار بود و علی بن الحسین الاکبر که از لیلی بنت ابی مرة
عروة بن مسعود الثقفیه تولد نموده در کربلا بسعادت شهادت رسید و جعفر بن الحسین که مادر او قضاعیه بود و در زمان حیات پدر باجل طبیعی از عالم انتقال
فرمود و عبد الله بن الحسین که در حالت طفولیت بزخم تیر یکی از ملاعین کربلا شهید گشت و سکینه بنت الحسین که والدهٔ او رباب بنت امرؤ القیس
الکلبیه است و مادر عبد الله بن الحسین نیز رباب بود و فاطمه بنت الحسین که از ام اسحق بنت طلحة بن عبد الله در وجود آمده و درین باب روایات
دیگر نیز وارد است از جمله آنکه بعضی از مورخان اولاد ذکور آنحضرت را پنج نفر شمرده گفته اند که یکی از ایشان عمر نام داشت و عمر در واقعهٔ کربلا چهار
ساله بود و بعد از آن باندک زمانی از عالم رحلت نمود و باتفاق جمیع مورخان نسب سایر ائمهٔ معصومین و جمیع سادات حسینی بعلی بن الحسین که
ملقب است بزین العابدین ملحق می شود و از دیگر اولاد امام حسین علیه السلام عقب نمانده و ذکر امام زین العابدین رضی الله عنه عنقریب رقم زدهٔ
کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی اما فاطمه بنت الحسین علی نبینا و علیها السلام که بغایت زاهده و فاضله بود بازدواج
عبد الله بن عمرو بن امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه رضا داد و مهرش هزار درهم بود و در سنهٔ عشر و مائه که منصب حکومت بهشام بن
عبد الملک مروان داشت از عالم انتقال نمود اما سکینه بنت الحسین بروایتی مسماة بامینه و بقولی امیمه نام داشته و سکینه لقب اوست
و انجناب بجمال ظاهری و کمال باطنی و حسن خلق و جودت طبع موصوف بود و مناظران او را عقیلهٔ قریش میگفتند و نخست مصعب بن زبیر سکینه را

تعلیق

سجالة النکاح خویش درآورد و چون مصعب عالم را بدرود کرد عبدالله بن امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه او را بخواست و پس از فوت عبدالله زید بن عمرو بن عثمان
رضی الله عنه بمصاحبت آن سیده عابده مشرف گشت و بعد از چندگاه بنابر اشارت هشام بن عبدالملک بن مروان او را طلاق داد و وفات سکینه در زمان ایالت هشام بن عبدالملک فی سنه سبع عشر و مایة
در مدینه بالکلیه اتفاق افتاد و اللهم صل علی نبینا خیر الانام و آله العظام سیما الائمة البررة الکرام صلواة لا ینقضی بمرور الشهور والاعوام ولا ینقطع بکرور
الدهور والایام ذکر امام چهارم علی بن حسین بن علی المرتضی علی نبینا و علیهم سلام الله تعالی در مرآة الجنان و فصل الخطاب
از کتاب ربیع الابرار که مؤلف ابوالقاسم زمخشری است نقل کرده اند که در زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه که سبایا فارس بمدینه رسید سه
دختر یزدجرد بن شهریار در آن میان بود امیر المؤمنین عمر فرمود که آن دختران را مانند سایر اسیران بمعرض بیع درآورند امیر المؤمنین علی گفت که با بنات
ملوک آن معامله نمی توان کرد که با دیگران فاروق اعظم پرسید که طریقه بیع و شری ایشان چگونه است امیر المؤمنین علی جواب داد که قیمت این
دختران را مقرر می باید ساخت تا مردم ثمن ایشان را معلوم نموده هر کس خواهد باداء آن قیام نماید و امیر المؤمنین عمر برین موجب فرمان فرمود و امیر
المؤمنین علی آن سه دختر را بخرید و یکی را بامام حسین و دیگری را بمحمد بن ابی بکر و سیم را بعبدالله بن عمر رضی الله عنهم بخشید و امام حسین را از آن مخدره
زین العابدین و محمد را از آن مستوره قاسم و عبدالله را از آن عفیفه سالم تولد نمود پس علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبدالله پسران خاله
یک دیگر باشند والده امام چهارم بروایت مشهور شهربانو نام داشت و قیل شهربان و قیل شاه زنان و قیل سلافه و در بعضی کتب عوض سلافه
سلامه نوشته شده و قیل غزاله و در کشف الغمه از ابن خشاب مرویست که والده امام چهارم خوله بود بنت یزدجرد ملک فارس و هی التی سماها امیر المؤمنین
شاه زنان و تولد آن امام عالیمقام بروایت اصح و اکثر در ماه شعبان سنه ثمان و ثلثین از هجرت سید المرسلین در مدینه اتفاق افتاد و قیل سنه سبع
و ثلثین و قیل سنه ست و ثلثین و قیل سنه ثلاث و ثلثین و اسم آن امام چهارم علی بود و کنیت شریفش ابو محمد و ابو الحسن و ابو القاسم نیز گفته اند و
قیل ابوبکر و القاب آنجناب زین العابدین و سید العابدین و سجاد و ذو الثفنات است و ابن خشاب مرقوم کلک بیان گردانیده که زکی امین
نیز از جمله القاب امام زین العابدین است و آنجناب بروایت اول که مختار اکثر ارباب اخبار است در زمان شهادت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
دو ساله بود و در وقت وفات امام حسن سلام الله علیه دوازده ساله و در واقعه کربلا بیست و سه ساله و بعد از آن حادثه سی و چهار سال دیگر عمر یافته از
فی محرم الحرام سنه خمس و تسعین بهشت برین خرامید و در گورستان بقیع پهلوی عم خویش امام حسن مدفون گردید مدت عمر عزیزش بدین روایت
پنجاه و هفت باشد و اوقات امامتش سی و چهار سال و بقول امام یافعی و بعضی دیگر از مورخین انتقال آن امام ستوده خصال از دار ملال در
سنه اربع و تسعین روی نمود حمدالله مستوفی گوید که باعتقاد علماء شیعه ولید بن عبدالملک بن مروان آنجناب را زهر داد تا بدان روی بفردوس
اعلی نهاد والعلم عند الله تعالی گفتار در تبیین بعضی از مناقب امام زین العابدین سلام الله علیه و علی سایر الائمة الهادین
علماء امم و فضلاء بنی آدم اتفاق دارند که امام همام علی بن الحسین رضی الله عنهما بمحاسن ذات و مکارم صفات و وفور دانش و بزرگواری
و کثرت طاعت و پرهیزکاری از کافه سادات عالم و عامه منتسبان خاندان حضرت خاتم امتیاز تمام داشت و همواره همت عالی نهمت بر تشیید
قواعد شرع شریف و تمهید مبانی ملت حنیف و اشاعه جود و سخاوت و افاضه لطف و مرحمت می گماشت امارات فضل و سیادت و علامات
علم و سعادت از ناصیه همایونش ساطع و انوار سروری و امامت و آثار دین پروری و کرامت از جبین مبینش لامع سنن سنیه مصطفویه از حرکات
و سکناتش ظاهر و سیر مرضیه مرتضویه از افعال و اقوالش باهر حسن اخلاق حسن از احسان فراوانش پیدا و لطف گفتار حسین از الفاظ
فصاحت بنیانش هویدا مثنوی سرو گلزار دین امام علی باطنش پر ز فیض لم یزلی کوکبی بود بر سپهر شرف شرفش دودمان شاه
نجف قرة العین مرتضی و بتول ذات او مظهر صفات رسول شاد جان حسن ز احسانش بود همچون حسین عرفانش اما جلوس آن مهر سپهر
کرامت بر مسند مشید امامت بموجب وصیت آبا بزرگوارش مقرر بود و از جمله غرایب آنکه حجر الاسود نیز در آن قضیه ادای شهادت نموده بیان
این سخن آنست که نوبتی در مکه مبارکه میان امام زین العابدین و محمد بن حنفیه علیهما السلام والتحیه در باب امامت گفت و شنید واقع شد محمد بن حنفیه
گفت من بامامت سزاوارترم زیرا که فرزند صلبی علی بن ابی طالبم لایق آنکه سلاح رسول صلی الله علیه وسلم پیش من باشد امام زین العابدین

زین العابدین گفت ای عم از خدای بترس و طلب امری که حق تو نباشد مکن محمد حنفیه بسخن خود اصرار نمود و علی بن الحسین گفت مناسب آنست که نزدیک
حجر الاسود رویم و از وی پرسیم که امام زمان کیست تا کیفیت حال بوضوح انجامد و محمد بن حنفیه بدین موجب راضی شد و باتفاق نزدیک حجر الاسود رفتند
و محمد بن حنفیه باشارت زین العابدین رضی الله عنه در سؤال تقدیم نموده از ابتهال استدعا کرد تا حجر الاسود بر امامت او ادای شهادت
نماید اما جوابی نشنید آنگاه جناب امامت پناه فرمود که ای حجر بحق آن خدائی که مواثیق انبیا و اوصیا را در تو ودیعت نهاده است که از حجة بی
بزبان عربی فصیح که وصی و امام بعد از حسین بن علی کیست و چون این سخن بر زبان آن امام عالیمقام بگذشت حجر در حرکت آمد بمثابه که نزدیک بود
که از موضع خویش بیرون افتد و بلغت عربی روشن گفت بخدائیکه سزاوار پرستش است که وصایت و امامت بعد از حسین بن علی بعلی بن حسین
است و امام زمان اوست و محمد بن حنفیه که مشاهده این امر بدیع نمود بامامت زین العابدین رضی الله عنه قائل گشته محبتش در دل جای داد و در بعضی از
نسخ معتبره مسطور است که شبی علی بن الحسین علیهما السلام باداء نماز تهجد قیام می نمود شیطان بصورت اژدها متمثل شد تا آنجناب را از عبادت مشغول
سازد امام بدو التفات نکرد پس شیطان انگشت پای مبارکش را بگرفت ایضا امام ملتفت نشد پس چنان فشرد که متألم گشت با وجود این حال امام
بوی نپرداخت آنگاه بعنایت الهی بر جناب امامت پناهی منکشف شد که آن شیطانست لاجرم زبان بشتم ابلیس گشاده طپانچه بروی زد و گفت دور شو
خوار و ذلیل ای ملعون و چون شیطان غایب شد و امام برخاست که ورد خود را باتمام رساند هاتفی سه نوبت آواز داد که انت زین العابدین بنابرین
آن امام هدایت قرین بزین العابدین ملقب شد آورده اند که چون امام زین العابدین وضو میساختی رنگ روی همایونش زرد گشتی سبب این حال را از وی
سؤال کردند جواب داد که هیچ میدانید که روی بجناب عزت و علا و عظمت و کبریائی که می آورم و توجه عزیمت بخدمت که دارم در شواهد النبوة مذکور است
که شبی در مدینه سائلی میگفت که این الزاهدون فی الدنیا الراغبون فی الآخرة از جانب گورستان بقیع آواز هاتفی شنیدند که میگفت که آن علی بن الحسین
است در ترجمه مستقصی از ابو علی زیاد بن رستم مرویست که گفت در مجلس جعفر صادق رضی الله عنه حاضر بودم که ذکر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مذکور گشت
امام جعفر فرمود که هیچ کس را از امت طاقت عمل رسول صلی الله علیه و سلم نباشد مگر علی بن ابی طالب را و اگر چه آنکس عمل مردی کردی که روی او در میان بهشت
و دوزخ بودی یعنی بثواب امید و از عذاب آن خایف باشد پس فرمود که امیر المؤمنین علی هزار بنده از مال خود آزاد کرد و که کسب یمین و عرق جبین او
در تحت تصرف داشت و لباس او بغیر کرباس نبودی و از آستین جامه اش اگر چیزی از سر دست فاضل بودی بمقراض ببریدی و زیاده را ببریدی و هیچ
کس از فرزندان و اهل بیت آنحضرت باو در نسبت مشابهت نداشت الا علم و تقوی که علی بن الحسین زین العابدین داشت نظم امامی که از ازل
فضایلش جلی بود علی بن حسین بن علی بود جمالش آفتاب عالم افروز دلش از نور طاعت صیقلی بود مقامش بود برتر زانچه گویم عیان از
کلامش منجلی بود بفضل و علم و حلم و زهد و تقوی شبیه مصطفی شیر ولی بود حکایت از زهری مرویست که گفت در مدینه شنیدم که علی بن
الحسین را بفرمان عبد الملک بن مروان غل بر گردن و بند بر پای نهاده در خیمه حبس کرده اند و موکلان میخواهند که او را از آن بلده بیرون برند و من نزد
آن جماعت رفته دستوری خواستم که با آنجناب ملاقات نموده شرط وداع بجای آورم چون رخصت یافتم بنزدیک او شتافته بگریستم و گفتم
کاشکی من بجای تو می بودم فرمود که ای زهری تو می پنداری که من ازین قیود زحمتی دارم بدانکه هر گاه که من خواهم اینها از من دور شود الا می باید
اگر تو و امثال تو اندیشی رسد از عذاب الهی یاد کنی آن آسان گردد و بعد از آن دست را از غل و پای را از بند رها داد و گفت ای زهری من زیاده از دو منزل
با این جماعت نخواهم رفت من امام را وداع کرده چون چهار روز ازین گذشت شنیدم که مفقود گردید موکلان او بشهر باز گشتند و در طلبش طریق حفظ تمام
پیموده اند و مردم کیفیت حال را ازیشان پرسیدند گفتند که ما در منزلی فرود آمده بودیم و شب همه شب علی بن الحسین را محافظت نمودیم لیکن صباح او را
ندیدیم و بندهایش را در محل یافتیم زهری گوید که بعد از آن بجهت کاری نزد عبد الملک بن مروان رفتم و او چون مرا دید از حال علی بن الحسین رضی الله عنه
پرسید و من آنچه از آن باب معلوم داشتم بدو گفتم عبد الملک گفت در همان روز که گماشتگان من او را گم کرده بودند نزد من آمد و فرمود که میان
من و تو چه واقع شده است او را گفتم پیش من اقامت نمای گفت نمیخواهم پس بیرون رفت و والله که من از خوف و هیبت آنجناب از جای خود آمده بودم حکایت
در شواهد النبوة مسطور است که روزی امام زین العابدین رضی الله عنه با اصحاب خویش در صحرائی نشسته بود ناگاه آهوئی آمده در برابر آنجناب ایستاده و

خود بزد این مینمود و بانگ میکرد حاضران گفتند یا ابن رسول الله این آهو چه میگوید امام فرمود که میگوید که فلان قریشی دی روز بچه مرا گرفته است و مرا
از دیروز باز شیر نداده که آن رضیع را شیر دهم این سخن را بعضی از حضار در دل انکار کردند و امام کس فرستاد و آن قریشی را طلبید و فرمود که این آهو از تو
شکایت می نماید که دیروز بچه او را گرفته و از آن وقت باز آن آهو بچه شیر نخورده و از من درخواست میکند که از تو التماس نمایم که بچه او را حاضر گردانی
تا شیر دهد و باز بعد تو گذارد آن قریشی فی الحال آهو بچه را بنظر امام آورد و آهو او را شیر داد آنگاه جناب امامت پناه از آن قریشی درخواست فرمود
که آن آهو بچه را بوی بخشد و قریشی این ملتمس را بسمع قبول داشته امام زین العابدین وی را با در پیش مسلم داشت و آن آهو با بچه خویش روان شد و بانگ
میکرد پرسیدند که یا ابن رسول الله چه میگوید فرمود که شما را دعا میکند و میگوید جزاکم الله خیرا **حکایت** از منهال بن عمرو مرویست که گفت در
وقتی که از کوفه جهت گذاردن حج اسلام بمکه شریفه رفته بودم نزد علی بن الحسین در آمدم از من پرسید که حال خزیمه بن کاهل الاسدی چیست گفتم که وی را
در کوفه زنده گذاشتم دست بدعا برآورد و گفت اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار چون بکوفه باز گشتم مختار بن ابی عبیده خروج کرده بود و با او سابقه که با وی
داشتم بملاقاتش شتافتم چون بدو رسیدم سوار شده و من با او همراهی نمودم در اثنای راه در موضعی بایستاد و انتظار میکشید ناگاه خزیمه را آوردند مختار گفت
الحمد لله که خدای تعالی مرا بر تو دست داد و جلاد را طلبیده فرمود تا دستها و پایهای وی ببریدند آنگاه بافروختن آتش اشارت کرد و خروار نی
حاضر ساخته خزیمه را در میان آن نهادند و بسوختند و چون من این حال را مشاهده نمودم گفتم سبحان الله مختار پرسید که چرا تعجب کردی قصهٔ دعای
علی بن الحسین را شرح کردم مرا سوگند داد که تو خود این دعا را از وی شنیدی گفتم بلی پس مختار فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد و بعد از آن
درنگ نمود ساعتی و سر بسجده نهاده مدتی در سجده بود و پس سر برداشت و روان شد و من با او موافقت کردم گذرش بر در خانهٔ من افتاد
مراعات ضیافت نمودم گفت ای منهال مرا خبر دادی که خدای تعالی دعاء علی بن الحسین را اجابت فرمود پس میگوئی که بیا تا چیزی خوریم
امروز روز آنست که بشکرانهٔ این توفیق که یافته ام روزه دارم ع شکر توفیق کار احرار است **حکایت** در چندین کتاب معتبر بنظر این ذرهٔ احقر در آمده
که هشام بن عبد الملک بن مروان در ایام ایالت پدر خویش یا در اوان حکومت برادر خود ولید بگذاردن حج اسلام قیام می نمود در وقت
طواف خانه هر چند سعی کرد بواسطهٔ ازدحام طوائف انام استلام حجر اسود او را میسر نشد و بر منبری نشسته بنظارهٔ خلایق مشغول گشت و در آن مقام
جمعی از اعیان شام در ملازمتش بودند در آن اثنا امام زین العابدین رضی الله عنه بطواف کعبه آمد اعظم الکسا بهاء و حلهٔ نور بر حریم حرم فلک عبور هر طرف
می گذشت بهر طواف در صف خلق می فتاد شکاف زد قدم بهر استلام حجر گشت خالی ز خلق راه گذر یکی از اهل شام که امام را نمی شناخت
از هشام پرسید که این کیست که خلق انام او را بدین حد اعزاز و احترام می نمایند هشام از خوف آنکه مبادا اهل شام بخدمت آن عالی مقام میل فرمایند
تجاهل کرده گفت مرا بحال این شخص معرفتی نیست ابوفراس که مشهور است بفرزدق شاعر در آن محفل حاضر بود گفت من می شناسمش بگو ز چه
پرسی بسوی من کن رو و شامی روی بجانب فرزدق آورده ابوفراس قصیدهٔ غرا در منقبت امام زین العابدین رضی الله عنه در سلک نظم انتظام
داده دو بیت آن قصیده اینست **شعر** هذا الذی تعرف البطحاء وطأته والبیت یعرفه والحل والحرم هذا ابن خیر عباد الله کلهم هذا التقی النقی الطاهر العلم
و حاصل المعنی ابیات آن قصیدهٔ فصاحت آیات از این اشعار که ناظم او جامیست از سلسلة الذهب مستفاد میگردد **نظم** آنکس است این که مکه و بطحا
زمزم و بوقبیس و خیف و منا حرم و حل و بیت و رکن و حطیم ناودان و مقام ابراهیم مروه مسعی صفا حجر عرفات طیبه کوفه کربلا و فرات هر یک آمد
بقدر او عارف بر علو مقام او واقف قرة العین سید الشهداست زهرهٔ شاخ دوحهٔ زهراست میوهٔ باغ احمد مختار لالهٔ راغ حیدر کرار
چون کند جای در میان قریش رود از فخر بر زبان قریش که بدین سرور ستوده شیم بنهایت رسید فضل و کرم ز اده عزت است منزل او
حامل دولت است محمل او از حسین عز و دولت ظاهر هم عرب هم عجم بود قاصر جد او در المسند تمکین خاتم الانبیاست نقش نگین لایح از روی
او فروغ هدی فایح از خوی او شمیم وفا طلعتش آفتاب روز افروز روشنائی فزای ظلمت سوز جد او مصدر هدایت حق از چنان مصدری شده
مشتق از حیا نابدش پسندیده که گشاید بروی کس دیده خلق از و نیز دیده خوابند کز مهابت نگاه نتوانند نیست بی سبقت تبسم او خلق را
... ست خیز او در عرب و عجم بود مشهور که بود دانش مغفل مغرور همه عالم گرفت پرتو خور گر ضریری ندید زان چه ضرر رسد بلند آفتاب افلاک بر

مدارک یوم نزد کرمیافت بهره چه باک برکو سیرت بد کاران دست دراز مو حبت زان فیضان بر همه عالم کریز داخی کرد و کم جست از آن معشر بلند ابین که کر شستند
زاوج علیین حب ایشان دلیل صدق و وفاق بغض ایشان نشان کفر و نفاق قرب ایشان پایه علو و جلال بعد شان مایه عتو و ضلال کر شمارند
اهل تقوی را طالبان رضای مولا را اندران قوم مقتدا باشند و ندران خیل پیشوا باشند کر بپرسد ز آسمان بالفرض سایلی من خیار اهل الارض
بزبان کواکب و انجم هیچ نطقی نیاید الا هم هم غیوث الندی اذا وهبوا هم لیوث الثری اذا نهبوا ذکرشان سابق است در افواه بر همه خلق بعد ذکر اله
سر هر نامه را رواج فزای نام ایشانست بعد نام خدای ختم هر نظم و نثر را لحق باشد از مین نامشان برونق و چون هشام این قصیده را که مطلع نظام آن
از فرزدق استماع نمود در غضب رفته بحبس او فرمان فرمود نظم ساخت در حبس شامیان خارش عیش فرسود بهر انکارش و اشعار را بدان
قصیده در نقیضه حبس آن شاعر بر گزیده بسمع شریف امام زین العابدین رسیده مبلغ دوازده هزار درم نزد ابو فراس فرستاد و فرزدق رقم قبول بران انعام
نکشید و بر زبان گذرانید که من آن ابیات را از برای کسب مثوبات اخروی در سلک نظم کشیده ام نه از جهت اخذ مزخرفات دنیوی امام زین العابدین
فرمود که انا اهل البیت اذا وهبنا شیئا لا نستعیده فقبله الفرزدق نظم گفت ما اهل بیت احسانیم هر چه دادیم باز نستانیم ابر جودیم بر نشیب و فراز
قطره را بازنگرد د باز آفتابیم بر سپهر علا نفتد عکس ما دگر سوی ما چون فرزدق بآن وفا و کرم گشت عطیا قبول کرد درم در فصل الخطاب از شیخ
المحرمین ابی عبد الله القرطبی مرویست که گفت بر نقه یری که فرزدق را بر درگاه حق عز زین عمل نباشد بهشت درخواهد آمد نظم صادق از مشایخ
حرمین چون شنید این نشید و در از شنین گفت میل مرضی حق را بس بود این عمل فرزدق را کر جز این نیز دوعه حسنات بر نیاید ز لوح بخت
نجات مستعد شد لقای رحمانرا مستحق شد عطای رضوان را زانکه نزدیک حاکم جابر کرد حق را برای حق ظاهر بود و قصد فرزدق الحق حق میکنم حق
از فرزدق دق رشحه زان سجال لطف مژد ال که رسیدش از آن بخت نال زان جرعم الکرم صدق بندم از زد دولت ابد طلبی ذکر اولاد امجاد
امام زین العابدین رضوان الله علیهم اجمعین ارباب اخبار در عدد اولاد امام چهارم اختلاف بسیار کرده اند بعضی را عقیده آنکه آنجناب را پانزده فرزند بوده هشت
پسر و هفت دختر و کمال الدین محمد بن طلحه و عبد الله بن خشاب چنان اعتقاد کرده اند که امام زین العابدین را اصلا دختر نبوده و در تاریخ گزیده مسطور است
که بروایتی آن امام عالی گهر یازده پسر و نه دختر داشته و از اسامی اولاد ذکور آنجناب هشت اسم متفق اکثر اهل خبر است بر نمو جب که مذکور میگردد محمد الباقر
که از ام عبد الله فاطمه بنت الحسن تولد نموده بود و زید که در کوفه بسعادت شهادت رسید و عمر عبد الله عبید الله حسن حسین علی که بقول صاحب گزیده اطرس
لقب داشت و مادران این هفت امام زاده امهات اولاد بوده اند و اسامی بنات مکرمات آن امام خجسته صفات آنچه در کشف الغمه از شیخ مفید نقل کرده
شده اینست که نوشته می شود خدیجه فاطمه علیه ام کلثوم و از تاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که ام موسی و ام حسن و ملیکه نیز از جمله اسامی بنات امام زین العابدین است
سلام الله علی خیر الانام و علیهم الی یوم القیام و العلم عند الله الملک العلام ذکر امام پنجم محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام امام پنجم اسمی
از دو هاشمی تولد نموده و علوی است از دو علوی در وجود آمده زیرا که پدر بزرگوارش زین العابدین بن حسین است و مادر نامدارش فاطمه بنت امام حسن و لادت
با سعادت آن جناب در مدینه روز جمعه ثالث صفر سنه سبع و خمسین از هجرت سید المرسلین اتفاق افتاد و بعضی از مورخان در غره رجب سنه مذکوره گفته اند
و اسم شریف آن امام عالیمقام محمد است و لقبش باقر و لقب بذالک لتفقره ای توسعه فی العلم و بقول کمال الدین محمد بن طلحه شاکر و هادی نیز از القاب
آنجناب است و امام همام را دو کنیت بوده ابو جعفر و ابو جعفر در وقت شهادت جد خویش امام حسین رضی الله عنه سه ساله بود و در زمان وفات پدر بزرگوارش امام زین العابدین
سی و هشت ساله و در سنه اربع عشر و مائه فوت شد و بدین روایت که اصح اقوال است مدت عمر آنحضرت پنجاه و هفت سال باشد و در زمان امامتش نوزده سال
بود در تاریخ گزیده مسطور است که بروایت علمای شیعه هشام بن عبد الملک بن مروان آن امام عالیمقام را زهر داد و مدفن امام ولیش باتفاق علما در گورستان
بقیع است نزدیک بمرقد بهشت آیین امام زین العابدین سلام الله علیهما الی یوم الدین گفتار در بیان شمه از مناقب و مفاخر امام عالیمقام
محمد بن علی الباقر علیهما السلام عالیشان این امام مسعود مآثر زیاده از آن مرتبه است که قلم زبان شرح آن تقریر تواند کرد و سمو مکان این قدوه
اوایل و اواخر زمان بمثابه است که زبان قلم تفصیل آن را بحیز تحریر نیاورد و در نبذ فضل و کمالش در متون اکثر مسطور است و غزارت مجد و جلالش در
بطون صحایف مذکور حقیقت امامتش بموجب نص آبا عالی نسبش معین و کثرت کراماتش در طبقات محبان خاندانش مبین قطعه بدر عز و جلالت

محمد باقر که بود نور امامت بطلعتش ظاهر باسم و رسم موافق باحمد مرسل باصل و نسل معادل بطیب و طاهر بجود و حلم و بیان حسن عدیم المثل
بفضل و علم و حجه وحید عهد خود تا در غبار مقدم او کحل دیدهٔ خورشید فروغ عارض او رشک زهرهٔ زاهر رسانده هم بزبان نیاز از اعزاز سلام مصطفوی
بجد نیش جابر میمون قداح روایت کند از امام جعفر الصادق و او از پدر امام خویش محمد الباقر که گفت روزی پیش جابر بن عبدالله الانصاری رضی الله
عنه آمدم حالی که کف البصر بود و سلام کردم بجواب مبادرت نموده پرسید که تو کیستی گفتم محمد بن علی بن الحسین گفت نزدیک آی پیش او رفتم دست
را بوسید و قصد کرد که تقبیل پای من نیز قیام نماید دور تر شدم پس گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم ترا سلام میرساند گفتم و علی رسول الله السلام و رحمة الله
و برکاته یا جابر بچه سبب حضرت عزت مرا یاد نموده و در بارهٔ من این لطف و مرحمت فرموده بیت گفتی که خسروان نیست این چه دولت
یا رب منم که می‌کند یاد بر زبان تو جابر گفت روزی در خدمت رسول صلی الله علیه وسلم بودم فرمود که ای جابر شاید که تو بمانی تا آن وقت که ملاقات کنی
با یکی از فرزندان من که وی را محمد بن علی بن الحسین گویند خدای تعالی وی را نور حکمت خواهد داد و ویرا از من سلام رسان و در روایت دیگر از جابر رضی الله عنه
چنان آمده است که گفت قال لی رسول الله صلی الله علیه وسلم یوشک ان تبقی حتی تلقی ولدا من الحسین یقال له باقر یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقرأ
منی السلام حکایت ابو بصیر که بصر و بینایی او عاطل بود روایت نموده که روزی محمد بن علی را گفتم که شما ذریت حضرت رسالتید فرمود که آری
پرسیدم که رسول صلی الله علیه وسلم وارث علوم جمیع انبیا بود جواب داد که آری گفتم که شما تمامی علم رسول را میراث گرفته‌اید فرمود که بعنایت حضرت الوهیت میراث پدر خویش یافته‌ایم
گفتم پس شما را قدرت آن باشد که مرده بدعا زنده شود و اکمه و ابرص شفا یابند و هرچه مردم بخورند و ذخیره نهند از آن خبر دهید گفت آری باذن ایزد تعالی بعد از آن
با من گفت که ای ابو بصیر پیشتر آی چون نزدیک او رفتم دست مبارک بر چشم من نهاد و گفت یا کافی و بر روی من فرود آورد فی الحال چشم من بینا شد
چنانکه کوه و صحرا و ارض و سما را دیدم باز دست مبارک بر روی من بمالید تا چشم من نابینا شد آنگاه بر زبان آورد که ای ابو بصیر اگر خواهی باذن الهی ترا بینا
سازم چنانچه دیدی و حساب تو بر خدای تعالی باشد و اگر خواهی چشم تو همچنان نابینا بود و بی‌حساب به بهشت در آیی گفتم آن میخواهم که چند روز نابینا باشم
و بی حساب در بهشت در آیم حکایت نقلست که جابر و اهل بیته روزی بملازمت باقر علیه السلام والتحیه رسید آنجناب فرمود که چرا پیش ما دیر می‌آیی
جابر گفت بر سر من سفیدی پیدا شده است که خاطر مرا مشغول میدارد باقر رضی الله عنه فرمود که از این تمامی بجابر بموجب فرموده عمل نموده باقر دست
مبارک بر آن فرود آورد در حال سیاه شد پس فرمود که آینه بوی دهید و چون آینه بوی داد دید که موی وی سیاه گشته است حکایت از ابو بصیر
مرویست که گفت در آن ایام که علی بن الحسین رضی الله عنه وفات یافته بود در مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم در خدمت باقر بودم ناگاه داود بن سلیمان
با ابو جعفر منصور دوانیقی در آمدند داود نزد باقر رضی الله عنه آمد و ابو جعفر در موضعی دیگر نشست باقر فرمود که منصور چون پیش ما نیامد داود عذری گفت امام
فرمود که چندان بر نیاید که دوانیقی والی امر خلق شود و مالک شرق و غرب گردد و عمر دراز یابد و چندان کنوز جمع کند که پیش از وی کسی نکرده باشد داود
برخاست و آن سخن را با ابو جعفر در میان نهاد و منصور بخدمت امام آمده عرض کرد که مرا هیچ چیز از آمدن بملازمت تو باز نداشت مگر تعظیم و اجلال
پس پرسید که آن چه سخن است که داود از تو نقل نموده جواب داد که راست است و چنان خواهد شد باز سؤال کرد که ملک ما پیش از ملک شما خواهد بود
فرمود که آری باز دیگر پرسید که بعد از من هیچ یکی از اولاد من بسلطنت خواهد رسید فرمود که آری بار دیگر سؤال کرد که مدت ملک ما بیشتر باشد یا زمان
حکومت بنی امیه فرمود که مدت ملک شما دراز تر و کودکان شما با آن بازی کنند چنانکه با گوی لعب نمایند و این معنی از پدر در اصحاب ما
شده است و چون خلافت با ابو جعفر دوانیقی رسید از آن سخنان باقر رضی الله عنه تعجب می‌نمود حکایت در کشف الغمه از مؤلفات مؤید الدین
ابو طالب محمد العلقمی الوزیر منقولست که یکی از سیاف روایت کرده که در میان مکه و مدینه بودم که ناگاه سیاهی از دور نموده گاهی ظاهر می‌شد و گاهی مختفی
چون نزدیک رسید دیدم که کودکی هفت ساله یا هشت ساله بر من سلام کرد جواب دادم و بعد از آن گفتم من این گفت من الله فقلت والی این قال الی الله
پس گفتم که زاد و توشه ات چیست فرمود که تقوی گفتم که تو کیستی گفت انا رجل عربی فقلت ابن لی قال انا رجل قرشی فقلت ابن لی قال انا رجل علوی فقلت
ابن لی قال انا رجل هاشمی ثم انشد بحق علی الحوض ذواده نذود و نسعد روداه فما فاز من فاز الا بنا و ما خاب من حبنا زاده بعد از آن گفت که منم محمد بن علی بن
ابی طالب چون باز نگریستم ویرا ندیدم ندانستم که بآسمان بالا رفت یا بزمین نزول نمود و گوید نقش خاتم امام محمد باقر رضی الله عنه این بود که ظنی بالله حسن

وبالنبیّ المؤتمن وبالوصیّ ذی المنن وبالحسین والحسن **ذکر اولاد امجاد امام واجب الاحترام ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام** فرزندان امام محمد باقر بروایت کمال الدین محمد بن طلحه وعبد الله بن الخشاب چهار نفر بوده اند سه پسر ویک دختر واسامی ایشان اینست جعفر عبد الله ابراهیم ام سلمه اما شیخ مفید وبعضی دیگر از فضلاء صاحب تایید آورده اند که آنجناب را هفت فرزند بوده شش پسر ویک دختر جعفر وعبد الله که مادر ایشان ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بود وابراهیم وعبید الله رضا که از ام حکیم بنت اسد بن المغیرة الثقفیه تولد نموده بودند وعلی وزینب که والده ایشان ام ولد بود والعلم عند الله الودود **ذکر امام ششم جعفر بن محمد الصادق علیه السلام من الله الخالق** ولادت با سعادت آن مهر سپهر سیادت بروایت بسیاری از علماء در سنه ثمانین از هجرت خاتم النبیین در مدینه طیبه اتفاق افتاد وقیل سنه ثلث وثمانین فی یوم الاثنین الثلث عشرة لیلة بقیت من شهر ربیع الاول واسم شریفش جعفر است وکنیتش ابوعبد الله وقیل ابواسمعیل وآنجناب را القاب بسیار است مشهور آنها صادر وفاضل وطاهر والا امام جعفر صادق باتفاق علما اعلام ام فروه بود بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنه ومادر ام فروه اسماء است بنت عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنه ولذلک قال الصادق رضی الله عنه لقد ولدنی ابوبکر مرّتین وبروایت اول امام جعفر در وقت وفات جد خود علی بن الحسین علیهما السلام پانزده ساله بود وبروایت ثانی دوازده ساله بود ودر زمان انتقال پدر خویش امام محمد باقر بقول نخستین سی وچهار ساله وبقول دوم سی ویکساله ووفات امام جعفر در سنه ثمان واربعین ومائه در روز دوشنبه پانزدهم رجب روی نمود مدت امامتش سی وچهار سال بود واوقات حیاتش بروایت اول شصت وهشت سال وبروایت ثانی پنج سال مدفن همایونش گورستان بقیع است نزدیک بقعه پدر بزرگوار آن امام عالی مقدار در تاریخ گزیده مسطور است که بعضی از علمای شیعه آن جناب ابوجعفر منصور دوانیقی زهر داد والعلم عند الله الخالق العباد **گفتار در بیان بعضی از مآثر ومفاخر امام همام جعفر الصادق ابن محمد الباقر** صیت مکارم ذات ومحاسن صفات امام جعفر علیه السلام مانند پرتو آفتاب از فلک اخضر سمت انتشار گرفته ودفور کرامات وخوارق عادات آن مهر امامت وکرامت بسان فیض سحاب در بسیط غبرا صفت اشتهار پذیرفته ضمیر منیرش مظهر اسرار علوم دینیه بود وخاطر منورش مهبط انوار معارف یقینیه حقایق آیات بینات کلام الهی از تحریر دلپذیرش منقرر ودقایق کلام معجز نظام حضرت رسالت از تقریر بی نظیرش مفسر وحقیقت امامتش نزد کافه علمای امم مسلم وبوجود فایض الجودش بر عامه اولاد آدم مکرم **قطعه** محیط جمله کمالات جعفر صادق که بهر کسب فضائل نمود سلب علایق لوای حرمت او پناه اهل سعادت ظلال مکرمت او ملاذ جمله خلایق کلام او ز حدیث رسول آمده مخبر زبان او ز کلام خدای گفته حقایق وکشف الغمه مسطور است که وقد قیل ان کتاب الجفر الذی یتوارثه بنو عبد المؤمن هو من کلامه علیه السلام وان فی هذه المنقبة سنیة ودرجة فی مقام الفضائل علیه واین کتاب بغایت اشتمال دارد بر علوم واسرار ائمه بزرگوار ومذکور آن در کلام معجز نظام امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام نیز هست آنجا که گفته در ورقی که مأمون او را ولیعهد میکرد اینکه الجفر والجامعة یدلان علی خلاف ذلک وبصحت پیوسته که امام جعفر رضی الله عنه روزی میفرمود که علمنا غابر ومزبور ونکت فی القلوب ونقر فی الاسماع وان عندنا الجفر الاحمر والابیض ومصحف فاطمة علیها السلام وان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه وجمعی از تفسیر این کلام سؤال کردند جواب داد که غابر علم است بآنچه واقع خواهد شد ومزبور علم است بقضایایی که گذشته وغرض از نکت در قلوب الهام است ومقصود از نقر در اسماع کلام ملائکه است که سخن ایشان را می شنویم وذوات ایشان را نمی بینیم اما جفر احمر ظرفیست که سلاح رسول الله صلی الله علیه وسلم در آن موضوع است واز آنجا بیرون نخواهد آمد تا وقتی که قائم آل محمد ظهور نماید اما جفر ابیض ظرفیست که توریة موسی وانجیل عیسی وزبور داود وسایر کتب الهی در آنجاست اما مصحف فاطمه هر چیز که از قوت بفعل آید ونام هر ملکی وحاکمی که تا قیامت پیدا شود در آن است وجامعه کتابیست که طول آن هفتاد گز است که رسول صلی الله علیه وسلم آنرا املا فرموده وامیر المؤمنین علی رضی الله عنه بخط خود نوشته وهر چه محتاج الیه خلق است تا روز قیامت در آنجا مسطور است حتی ان فیه ارش الخدش والجلدة وازامام جعفر رضی الله عنه روایتست که می فرمود حدیثی حدیث ابی وحدیث ابی حدیث جدی وحدیث جدی حدیث علی بن ابی طالب امیر المؤمنین علیه السلام وحدیث علی حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم وحدیث رسول الله قول الله عز وجل **حکایت** ابن جوزی در کتاب صفة الصفوة باسناد خود از لیث بن سعد روایت کرده است که گفت در موسم حج در زمین حرم نماز دیگر گذاردم وبکوه ابوقبیس بالا رفته مردی دیدم که نشسته وروی بقبله دعا آورده میگفت یا رب یا رب چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا رباه

[margin:] التفات دعایا

[margin:] والجفر

[margin:] ونقش الحکمة

یا رب یا رب چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت رب رب چندانکه نفس وی منقطع گشت پس گفت یا الله یا الله چندانکه نفس وی انقطاع یافت پس گفت یا حی یا حی آنقدر
مقدار که نفس او انقطاع پذیرفت پس گفت یا رحیم یا رحیم تا نفس وی منقطع شد پس گفت یا ارحم الراحمین تا نفس وی منقطع گشت هفت بار چنین کرد آنگاه
گفت اللهم انی اشتهی من هذا العنب فاطعمنیه اللهم وان بردی قد خلقا و هنوز این دعا را با تمام نرسانیده بود که دیدم سله پر از انگور و دو برد نو پیش او پیدا شد
و حال آنکه در آن زمان وقت انگور نبود پس اراده کرد که از آن انگور بخورد من بدو گفتم که شریک توام فرمود که بچه سبب گفتم زیرا که تو دعا میکردی و من آمین میگفتم
فرمود که پیش آی و هیچ ذخیره مکن پس نزدیک وی رفتم و با او آغاز خوردن انگور کردم و آن انگور دانه نداشت و چون سیر خوردم مشاهده نمودم که هیچ از آن سله
کم نشد بعد از آن گفت هر کدام از این دو برد که میخواهی بستان گفتم با آن حاجت ندارم فرمود که پنهان شو تا من آن را بپوشم پنهان شدم یکی را ازار ساخت
و دیگری را ردا و آن دو برد کهنه را که در بر داشت بدست گرفت و روان شد من نیز بر اثر وی رفتم چون بمسعی رسید مردی دیگر پیش آمد و گفت اکسنی کساک الله
یا ابن رسول الله آن دو برد کهنه را بوی داد و من در عقب آن شخص رفته پرسیدم که این کیست گفت جعفر بن محمد است بعد از آن هر چند او را طلبیدم که استماع حدیث
کنم نیافتم صاحب کشف الغمه گوید که این حکایت را جماعتی از رواة و نقلهٔ حدیث روایت کرده اند و نوبت اول من این قصه را در کتاب مستغیثین که تالیف
ابو القاسم خلف بن عبد الملک بن مسعود است دیدم و آن کتاب را قرائت کردم نزد شیخ رشید الدین ابی عبد الله محمد بن ابی القاسم و شیخ رشید آنرا قرائت کرده بود نزد
شیخ عالم محی الدین ابی محمد یوسف بن شیخ ابی الفرج بن جوزی و هو یرویه عن مؤلفه اجازة و کانت قرائتی فی شعبان من سنة ست و ثمانین و ستمائه بداری المطلعه
علی دجله ببغداد رحمه الله تعالی غرض آنکه این حدیث از جمله صحاح اخبار است و در کتب سلف منقول از علماء بزرگوار و العلم عند الله الملک الغفار حکایت
در کشف الغمه از مفضل بن عمر مرویست که گفت روزی با صادق علیه السلام در گهی میرفتیم ناگاه بسر وقت زنی رسیدیم که در پیش وی گاوی مرده افتاده
بود و آن زن با جمعی از کودکان میگریست امام صادق علیه السلام از وی پرسید که حال چیست جواب داد که من با فرزندان خود بشیر این گاو معاش میکردیم
و حال این گاو بمرد و ما در کار خود حیران شده ندانیم که چه کنیم امام صادق علیه السلام گفت که میخواهی حضرت الهی این گاو را زنده گرداند ضعیفه گفت با من سخریه
میکنی امام فرمود که سخریه نمیکنیم بعد از آن دعا کرد و سر پای بر گاو زد و آواز داد گاو فی الحال برخاست تندرست و صادق رضی الله عنه میان مردم در آمد
آن زن ندانست که وی که بود حکایت از علی بن ابی حمزه مرویست که گفت با صادق علیه السلام بگزاردن حج اسلام میرفتیم اتفاقا در پای نخلی
فرود آمدیم و صادق علیه السلام لب می جنبانید و من ندانستم که او چه میگوید ناگاه روی بر آن خرما بن آورد و گفت مرا اطعام کن از آنچه ایزد تعالی در سر
نهاده است از روزی بندگان خود و من دیدم که خرما بن بسوی وی میل کرد و از وی خوشها آویخته بود پر خرمای تر مرا گفت پیش آی و بسم الله بگوی
بموجب فرموده عمل نمودم هرگز خرمائی از آن شیرین تر و خوب تر نخورده بودم اعرابی آنجا حاضر بود گفت هرگز چنین سحری که امروز دیدم ندیده بودم
رضی الله عنه گفت ما وارثان پیغمبرانیم و میان ما ساحر و کاهن نمی باشند تا دعا میکنیم خدای تعالی اجابت میفرماید اگر خواهی دعا کنم تا حق سبحانه ترا مسخ
گرداند و سگی سازد اعرابی از جهلی که داشت گفت دعا کن و امام علیه السلام دعا کرد فی الحال آن عرب سگی شد و روی بخانه خود نهاد صادق رضی الله
عنه مرا فرمود که بر عقب برو برفتم بخانه خود در آمد و پیش اهل و ولد خود دم می جنبانید چوبی برداشتند و او را براندند من بازگشتم و آنچه دیده بودم بعرض
صادق رسانیدم آن سگ نیز باز آمده در پیش امام علیه السلام در خاک می غلطید و آب از چشمان وی میرفت صادق رضی الله عنه بروی ترحم
فرموده دعا کرد تا بصورت خود عود نمود آنگاه گفت ای اعرابی بآنچه گفته بودیم ایمان آوردی جواب داد که آری جانم فدای نام تو باد یا ابن رسول الله
هزار هزار بار حکایت از یونس بن ظبیان روایت کرده اند که گفت با جماعتی در ملازمت صادق علیه السلام والتحیه بودیم پرسیدیم که چون
خدای تعالی ابراهیم را صلوات الله علیه گفت که فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک آن مرغان از یک جنس بودند یا از اجناس مختلفه فرمود که میخواهید
که شما را مانند آن بنمایم گفتیم آری فرمود که ای طاوس در حال طاوسی حاضر شد پس گفت ای غراب غرابی نیز پدید آمد باز گفت ای باز بازی نیز نمودار
گشت پس فرمود ای کبوتر کبوتری نیز حاضر شد پس گفت که همه را بکشتند و ریزه ریزه کردند و با یکدیگر در آمیختند و سرهای ایشان نگاه داشتند بعد از آن
سر طاوس را برگرفت و فرمود که ای طاوس دیدیم که گوشت و استخوان و پرهای وی از دیگر مرغان جدا شده بسر وی چسبید و جسد طاوس راست گشت
و حیات یافت و آن سه مرغ دیگر نیز بهمین طریقه زنده گشتند حکایت در بسیاری از کتب معتبره مسطور است که ابو جعفر منصور دوانیقی روزی

روزی ربیع حاجب را باحضار ابوعبدالله جعفر صادق علیه السلام مامور گردانید و چون امام حاضر شد گفت قتلنی الله ان لم اقتلک آیا میخواهی که فتنه
انگیزی و خون مسلمانان ریزی صادق رضی الله عنه گفت والله که من هیچ نکرده ام و دواعیه ندارم اگر بتو چیزی رسیده است از زبان کاذبی بوده
و اگر چنانچه بالفرض آنچه گفتی کرده باشم برادرم یوسف علیه السلام ظلم کردند عفو نمود و ایوب علیه السلام چون مبتلا شد دست در دامن شکیبائی زد و سلیمان را
عطا دادند زبان بادای شکر بگشاد و آنجماعت پیغمبرانند و نسب تو بایشان می پیوندد منصور گفت صدقت و آنجناب را برابر پهلوی خود بنشاند پس گفت
فلان بن فلان این سخنان از تو بمن رسانیده است آنگاه فرمود تا آن شخص را بمجلس آوردند و از وی پرسید که آنچه بمن گفتی تو خود از جعفر شنیدی جواب داد
که آری گفت سوگند میتوانی خورد گفت بلی پس آغاز سوگند خوردن کرد که بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة صادق علیه السلام گفت یا
امیرالمومنین بگذار تا من او را سوگند دهم گفت همچنین کن آنگاه امام بآن شخص گفت بگوی برئت من حول الله و قوته والتجأت الی حولی و قوتی لقد فعل کذا و کذا
جعفر و آن لعین اندک امتناعی نموده بالاخره سوگند خورد و هم در مجلس افتاده بمرد منصور گفت تا پای وی را کشیده افگندند ربیع مرویست که گفت چون
صادق رضی الله عنه بر منصور در آمد لب خود می جنبانید و هر چند لبش می جنبید غضب منصور فرو می نشست تا آنجناب را نزدیک خود بنشاند و خشنود شد و در
وقتی که امام از قصر خلافت بیرون میرفت گفتم که این مرد بغایت خشمناک بود و بر تو چه میخواندی که هم بدم غضبش فرو می نشست گفت دعای جد خود حسین بن
علی رضی الله عنه را میخواندم که یا عدتی عند شدتی و یا غوثی عند کربتی احرسنی بعینک التی لا تنام واکفنی برکنک الذی لا یرام ربیع گوید که این دعا را یاد
گرفتم و هر گاه که مرا شدتی پیش می آمد میخواندم و فرج می یافتم و ایضا ربیع گفت از صادق رضی الله عنه پرسیدم که چرا نگذاشتی که آن شخص سوگند خود را تمام کند
و او را نوع دیگر سوگند دادی فرمود که چون بنده ایزد تعالی را بیکتائی و بزرگواری یاد کند حق عز اسمه بآن حلم ورزد و در عقوبت او تاخیر نماید پس
داوم بآنچه شنیدی تا زود معاقب شد راقم حروف گوید که امثال این حکایات اعجاز آیات از آن امام خجسته صفات بسیار منقولست و اگر جمیع
موجب اطناب و تطویل والله یقول الحق و هو یهدی الی سواء السبیل ذکر اولاد امجاد امام جعفر علی نبینا و علیهم سلام الله الاکبر شیخ کمال الدین
محمد بن طلحه و عبدالله بن خشاب آورده اند که امام ابوعبدالله جعفر بن محمد الصادق را شش پسر و یک دختر بود و حافظ عبدالعزیز بن الاخضر الجنابذی گوید که آنجناب را
هفت پسر و چهار دختر تولد نمود و شیخ مفید افاده کرده است که اولاد ذکور و اناث صادق علیه السلام ده نفر بودند بر این موجب اسمعیل و عبدالله و ام فروه
که مادر ایشان فاطمه بنت حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام بود و موسی کاظم و اسحق و محمد که از حمیده بربریه تولد نمودند و عباس و علی و اسماء و فاطمه
که از امهات اولاد شتی در وجود آمده بودند اما اسمعیل بحسب سن کلانترین برادران خود بود و امام جعفر علیه السلام او را بغایت دوست میداشت و درباره وی
مرحمت و عنایت بسیار می فرمود چنانچه جمعی از شیعه گمان بردند که قایم مقام پدر او خواهد بود و اسمعیل رضی الله عنه در زمان حیات امام جعفر علیه السلام
در منزل عریض وفات یافت و آنجناب از وقوع آن مصیبت بمرتبه متالم شد که شرح آن تیسیر پذیر نیست و در وقتی که جنازه اسمعیل را بمقابر میبردند چند
نوبت فرمود که جنازه را بر زمین نهاده رویش باز کردند تا نزد جماعتی که مظنه داشتند که اسمعیل ولی عهد پدر خواهد بود فوت آنجناب محقق شود و مع ذلک طایفه
چنان اعتقاد نمودند که امامت از امام جعفر علیه السلام باسمعیل نقل کرده بود و از وی به پسرش محمد بن اسمعیل رسیده و زمره گمان بردند که اسمعیل [illegible]
و امام زمان اوست و این هر دو طبقه را مورخان اسماعیلیه خوانند اما عبدالله بن جعفر علیه السلام بعد از اسمعیل مسن تر اخوان بود چون پدرش وفات
یافت دعوی امامت نموده فرقه متابعتش کردند لیکن بالاخره اکثر آن جماعت از وی برگشته بامامت موسی کاظم رضی الله عنه قایل شدند و جمعی بر
اعتقاد راسخ بودند فطحیه خوانند بسبب آنکه داعی ایشان عبدالله بن الافطح نام داشت و قولی آنکه عبدالله بن جعفر افطح الرجلین بود بنا بر آن تابعانش را
فطحیه خوانند اما اسحق بن جعفر رضی الله عنهما فاضل و مجتهد و پرهیزکار و پاکیزه روزگار بود و جمعی کثیر از علمای کبار از آنجناب احادیث و اخبار نقل نموده
و اسحاق ملازمت برادر بزرگوار خویش موسی الکاظم مینمود و بامامتش قایل بود اما محمد بن جعفر بصفت سخاوت و شجاعت اتصاف داشت و او روزی
بصوم گذرانیدی و روزی افطار فرمودی و هر روز گوسفندی جهت ضیافت صرف نمودی و اعتقادش بروایتی موافق زیدیه بود و در آن معنی که باید که امام
خروج کند و بضرب شمشیر از مخالفان انتزاع ملک نماید بنا بر آن در سنه تسع و تسعین و مایه بر مامون خروج کرد و قولی آنکه حسین بن حسن افطس علوی در
وقت استیلاء بر مکه آنجناب را بکره بر مسند خلافت نشاند و [illegible] اسحاق بن موسی العباسی با عیسی جلودی از قبل مامون اقبال محمد اقبال نه داده آنجناب

بگرفت و پیش مامون برد و مامون محمد را در خراسان معزز و مکرم نگاه میداشت و در وقتی که متوجه بغداد گردید آنجناب را همراه خود گردانید و چون بجرجان رسید
محمد بن جعفر وفات یافت و مامون خود بنفس خویش در آمده جسد مطهرش را بخاک گذاشت کنیتش ابو جعفر بود و لقبش دیباج اما عباس بن جعفر و علی بن جعفر بغایت فاضل
و عظیم القدر بودند و علی بمزید فضل و تقوی از ابنا زمان امتیاز تمام داشت و پیوسته همت بر ملازمت برادر خود موسی رضی الله عنه میگماشت امام موسی بن
جعفر الکاظم علیه السلام نزد وی قدر و منزلت بزرگترین اهل عالم بود و امر امامت بعد از پدر بموجب نص آنحضرت باو انتقال نمود ذکر امام هفتم موسی کاظم بن
جعفر الکاظم خصهما الله تعالی بمزید الالطاف والمراحم ولادت شریف امام هفتم در ابوا که منزلیست در میان مکه و مدینه فی صفر سنه ثمان
و عشرین و مائه اتفاق افتاد و قیل فی سنه تسع و عشرین و مادر آنجناب ام ولد بود مسماة بحمیده بربریه و اسم شریفش موسی است و کنیتش ابو الحسن و ابو
ابراهیم و ابو عبد الله و ابو علی نیز گفته اند که ابو اسمعیل نیز از کنیتهای امام موسی بوده و آن امام عالیمقام را بواسطه وفور حلم و کظم خشم کاظم میخواندند و
عبد صالح و امین نیز از القاب آنجناب است و امام موسی در وقت فوت امام جعفر علیه السلام بیست ساله بود و بروایت اصح و اکثر در ماه رجب سنه ثلث
و ثمانین و مائه در بغداد از عالم نقل فرمود و بدین روایت مدت امامتش سی و پنج سال باشد و زمان حیاتش پنجاه و پنج سال و بقول اکثر ارباب اخبار کاظم را
رضی الله عنه بفرموده هارون الرشید سندی بن شاهک یا یحیی بن خالد برمکی زهر داد و بدان واسطه آنجناب روی بفردوس اعلی نهاد و در تاریخ گزیده
مسطور است که عقیده بعضی از شیعه آنست که سرب بر حلقوم آن امام معصوم ریختند و بدست بی شرمی رشته عمر عزیزش را بگسیختند مدفن پر نور کاظم علیه السلام در
خطه بغداد مشهور است و مطاف طوائف جمهور خلایق نزدیک و دور انه هو العفو الغفور گفتار در بیان مناقب و مکارم امام ابو ابراهیم
موسی بن جعفر الکاظم علیهما السلام شمیم مکارم اخلاق این امام عالیشان اطراف جهان و مشام جهانیان را معطر گردانیده بود و اشعه
محاسن آداب آن مقتدای بلند مکان مشام ظلمت اندوز طوایف انسان را بصبح عالم افروز رسانیده و نور زهد و عبادتش افزون از قوت طاقت
معشر بشر و کمال علم و فضیلتش بیرون از احاطه استطاعت علما دانشور عجایب کراماتش مخبر از معجزات رسول و غرایب خوارق عاداتش محیر طباع
و عقول امامت امت بوجود فایض الجودش منتظم ... برای عالم آرائیش مخصوص مثنوی امام اهل دین موسی بن جعفر جهان از نکهت
خلقش معطر ز روی علم هادی امم بود بفرط حلم در عالم علم بود ز خوی نیکش فایح آثار سعادت ز رویش لایح انوار سیادت علو قدر او برتر ز افلاک ز علمش
گشته حیران عقل دراک امامت را وجودش بود لایق وزان معنی خبر میداد صادق در کشف الغمه از پدر که غلام علی بن موسی الرضا علیهما السلام
منقولست که گفت روزی اسحق بن عمار در آمد نزد موسی بن جعفر و بنشست و در آن حین شخصی از مردم خراسان نیز اذن دخول طلبیده بمجلس شریفش رسید
آنجناب بلغتی تکلم نمود که بکلام طیور مشابهت داشت و مثل آن مسموع نشده بود و کاظم علیه السلام بهمان زبان او را جواب داد اسحاق آنجناب را گفت
هرگز مانند این کلامی نشنیده بودم امام فرمود که این کلام اهل چین است و نیست تمامی کلام اهل چین الا اینچنین پس گفت اسحق تعجب نمودی
ازین سخن اسحق گفت محل التعجب است فرمود که من ترا خبر دهم از آنچه ازین اعجب باشد بدرستی که امام میداند منطق الطیر و نطق هر ذی روحی را
که ایزد تعالی او را خلق کرده است و مخفی نیست بر امام چیزی و از مفضل بن عمر مرویست که چون صادق رضی الله عنه وفات یافت عبد الله بن
جعفر خلاف وصیت پدر آغاز دعوی امامت کرد کاظم علیه السلام هیزم بسیار در ساحت سرای خویش جمع ساخته عبد الله را طلب داشت
و فرمود تا آتش در آن هیزمها زدند تا همه بسوخت و انگشت گشت آنگاه موسی رضی الله عنه برخواسته با اثواب خویش در میان آن آتش نشست و
بجانب حاضران متوجه شده آغاز مکالمه فرمود و بعد از ساعتی از آنجا بیرون آمده جامه خود را بیفشاند و بمجلس رجوع کرده عبد الله را گفت
اگر تو گمان میبری که امامت بعد از پدر بتو رسیده بنشین در میان این آتش چنانکه من نشستم راوی گوید که رنگ عبد الله از شنیدن این سخن متغیر
گشته برخاسته ردای خود را بر زمین میکشید تا از سرای کاظم علیه السلام بیرون رفت حکایت بسیاری از علمای صاحب توفیق بزبان تحقیق از شقیق
بلخی رحمة الله علیه روایت کرده اند گفت فی سنه تسع و اربعین و مائه در سفر حجاز بقادسیه رسیدم جوانی دیدم خوبروی و گندم گون که بر بالای جامهای
خود پشمینه پوشیده بود و شمله بر کتف انداخته و نعلین در پا کرده و تنها در گوشه نشسته با خود گفتم که این جوان از صوفیه مینماید همانا میخواهد که درین راه
بار خود را بر مسلمانان اندازد بروم و او را سرزنش کنم تا ازین امر باز ایستد چون نزدیک رسیدم فرمود که یا شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن

ببعض الظن اثم پس مرا بگذاشت و برفت با خود گفتم کاری عظیم واقع شد که نام مرا و آنچه در ضمیر داشتم اظهار کرد این شخص نیست مگر بندهٔ صالح بوی رسم و بحلّی طلب
نمایم هرچند در رفتار سرعت نمودم بوی نرسیدم و در منزل دیگر او را دیدم که در نماز ایستاده و لرزه بر اعضایش افتاده و اشک از چشمش روان شده صبر
کردم تا از نماز باز پرداخت قصد کردم که نزدیک او روم و بحلّی خواهم چون مرا دید گفت ای شقیق این آیه بخوان که و انّی لغفار لمن تاب و آمن و عمل
صالحا ثم اهتدی پس مرا بگذاشت و برفت با خود گفتم این جوان همانا از جملهٔ ابدال است که دو باره از سرّ من خبر داد و در منزل دیگر او را بر سر چاهی یافتم که ایستاده
رکوه در دست و میخواهد که آب بگیرد ناگاه رکوه در چاه افتاد پس بجانب آسمان نگریست و مناجات کرده گفت اللهم سیدی مالی غیرها فلا تعدمنیها والله که
دیدم که آب چاه بالا آمده دست دراز کرده رکوه پر آب برگرفت و وضو ساخته و چهار رکعت نماز بگذارد و بعد از آن بجانب تودهٔ از ریگ میل کرد
و بدست خود ریگ میگرفت و در رکوه میریخت و می جنبانید و می آشامید پیش رفتم و بروی سلام کردم جواب داد گفتم مرا طعام کن از زیادتی آنچه خدای
تعالی بتو انعام فرموده است گفت ای شقیق همواره نعم الهی بجهت ظاهر و باطن با ما میرسد ظن خود را با واهب عطایا نیکو گردان آنگاه رکوه را بمن داد
بیاشامیدم سویق و شکر بود والله که هرگز از آن خوشتر و لذیذتر نیاشامیده بودم و سیر شدم و سیراب گشتم چنانکه چند روز مرا طعام و شراب میل نشد
پس از آن ویرا ندیدم تا مکه در شبی نیم شب او را دیدم که در نماز ایستاده بخضوع و خشوع تمام گریه و زاری میکرد چون صبح طالع شد فریضهٔ بامداد گذارده
طواف خانه فرموده بیرون رفت از عقبش بشتافتم مشاهده نمودم که بخلاف آنکه در راه دیده بودم جمعی از خدام و موالی در ملازمتش بسیار بودند و مردمان
بگرد وی در می آیند و بروی سلام میکنند از شخصی پرسیدم که این کیست گفت ابا موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین ابن علی بن ابی طالب رضی الله عنهم گفتم
این عجایب و غرایب که دیدم از مثل این سیدی عجیب و غریب نیست **حکایت** در کشف الغمه از اصبع بن موسی روایت کرده است که یکی از اصحاب
صد دینار بمن داد که پیش کاظم علیه السلام برم و مرا نیز چیزی بود که میخواستم بوی دهم چون بمدینه رسیدم غسلی بجای آورده بضاعت خود را و از آن شخص را
نیز بشستم و مشک سوده بر آنجا پاشیدم و چون آن زر را شمردم نود و نه دینار یافتم دیگر بار شمردم همان بود یک دینار از خاصهٔ خود بشستم و با آن منضم ساختم و تمامی آنچه بود
در صرّه کردم و شب نزد کاظم علیه السلام رفته گفتم جان من فدای تو باد اندک بضاعتی دارم که بآن تقرب میجویم بایزد تعالی گفت بیار ما حضر خود را
پیش وی بردم پس عرض کردم که مولای تو فلان کس چیزی با من همراه کرده است گفت بیار صرّه را پیش وی بردم فرمود که بر زمین ریز ریختم پس دست خود
از آن پریشان ساخت و دینار مرا جدا کرده فرمود که وی وزن را اعتبار کرده است نه عدد را **حکایت** از ابی خالد الزبالی نقلست که گفت در کرّهٔ
اول که مهدی عباسی کاظم رضی الله عنه را ببغداد طلبید امام مرا بخریدن بعضی از ضروریات سفر مامور گردانیده در آن اثنا بر من نظر افکنده اثر حزن
و ملال در چهره ام مشاهده فرموده فرمود که ای ابو خالد چیست که ترا اندوهناک می بینم گفتم که چون محزون نباشم که پیش این طاغی میروی و از حال تو معلوم
نیست فرمود که هیچ باک مدار که در فلان ماه و فلان روز خواهم آمد تو در اول شب منتظر من باش ابو خالد گوید که بعد از رفتن امام روزها شمردم تا موعد ملاقات
در رسید و در آن روز بر سر راه رفته انتظار میکشیدم و تا نزدیک غروب هیچکس را ندیدم بنا بر آن شیطان وسوسه در دل من انداخت ترسیدم که شکی در دلم
راه یابد و اضطرابی عظیم در من پیدا شد ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پدید آمد و کاظم رضی الله عنه در پیش آن سیاهی بود و بر استری سوار آواز بر آورد
که یا ابا خالد گفتم لبیک یا بن رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکی در دل تو افتد گفتم چنین بود پس گفتم که الحمد لله که از این طاغی بسلامت نجات یافته
فرمود که ای ابا خالد بار دیگر مرا خواهند برد که خلاصی نیابم **ذکر ظلمی که از عباسیان بکاظم علیه السلام رسید و بیان مسموم شدن
آنجناب در زمان خلافت هارون الرشید** علماء صاحب تایید مرقوم کلک بیان گردانیده اند که چون محمد بن ابی جعفر منصور که مهدی لقب
داشت از عظم شان کاظم علیه السلام و میل طوایف انام بملازمت آن امام عالی مقام خبر یافت از زوال ملک خویش اندیشیده او را از مدینه
ببغداد طلبیده محبوس گردانید و بعد از چند گاه شبی حضرت ولایت پناه اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام را در خواب دید که میفرمود یا محمد
فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض و تقطعوا ارحامکم و چون بیدار شد ربیع حاجب را طلب نموده باحضار امام موسی امر فرمود ربیع منقول است
که گفت چون پیش مهدی رسیدم این آیت را با آواز خوش میخواند مرا گفت که فی الحال موسی بن جعفر را بیار و چون بیاورد فرموده عمل نمودم و مهدی با
کاظم معانقه کرده او را نزدیک خود بنشاند و خوابی که دیده بود بر زبان راند و گفت هیچ توانی که مرا ایمن گردانی از آنکه بر من و اولاد من خروج نکنی موسی بن جعفر

جواب داد که هرگز این داعیه نکرده ام و شان من نیست که اینکار کنم مهدی گفت صدقت پس مر گفت که ده هزار دینار بوی ده و ساختگی چیلتی کن که تا مدینه باز رود ربیع گوید که من درهمان شب ما یحتاج کاظم را بهم رسانیدم و او را روان گردانیدم از خوف آنکه مبادا مانعی پیدا شود و امام علیه السلام تا ایام
ایالت هارون در مدینه مکرمه بفراغت گذرانید و دیگر مهدی مزاحم اوقات شریفش نگردید و چون نوبت دولت برشید رسید جمعی از اهل حسد نزد او زبان بغیبت موسی علیه السلام و اتحیه گشادند هارون در سالی که بحج رفته بود بمدینه شتافته آنجناب را مقید بصره فرستاد و عیسی بن جعفر بن منصور که در آن وقت حکومت آن ولایت تعلق بدو میداشت بفرمان رشید کاظم علیه السلام را مدت یکسال محبوس گردانید و رشید بالاخره او را بقتل آنجناب مامور ساخته عیسی از آن امر شنیع استعفا نمود و رشید امام را ببغداد برده بفضل بن ربیع سپرد و موسی در حبس فضل مدتی اوقات شریف گذرانیده چون فضل نیز از ریختن خون کاظم رضی الله عنه احتراز کرد هارون بفضل بن یحیی برمکی رجوع نموده حفاظت آن مظلوم بفضل و کلال مامور ساخته فضل بن یحیی آنجناب را در خانه خود ...
بصیام ایام و قیام لیالی و کثرت طاعت و عبادت آن مهر سپهر سیادت را مشاهده نمود باکرام و احترامش اقدام فرمود و این خبر در رقه برشید رسید نامه عتاب آمیز بفضل فرستاد و او را بر قتل کاظم رضی الله عنه تحریص کرد و فضل از آن فعل محترز بوده هارون در غضب شد و مسرور خادم را طلبید سر مهر بوی داد و گفت همین زمان ببغداد شتاب و هم از راه بمجلس موسی بن جعفر درآی و او را در آسایش و رفاهیت بینی این کتابت را بعباس بن محمد رسان و بگوی که مضمون آن عمل نماید آنگاه رقعه دیگر بوی داده گفت این نوشته را بسندی بن شاهک تسلیم نمای و او را باطاعت عباس مامور ساز
مسرور متوجه مقصد شده هیچکس ندانست که او را بچه کار فرستاده اند و چون بدان بلده رسید فی الحال بر موسی بن جعفر رضی الله عنه درآمد و آنجناب را همچنان دید که نزد رشید گفته بودند بنابران علی الفور با عباس بن محمد و سندی بن شاهک ملاقات کرده آن دو مکتوب را بدیشان رسانید و هم در قدم قاصدی بطلب فضل بن یحیی رفته او را پیش عباس و سندی آورد و عباس سیاط را طلبیده اشارت کرد تا فضل را برهنه سازند و سندی صد تازیانه بر فضل زد و فضل بغایت متغیر و متاثر از آنخانه بیرون شتافته مسرور کیفیت حال را برشید نوشت و هارون بفضل خبر فرستاد که موسی رضی الله عنه را بتسلیم سندی نماید آنگاه در مجلس خاص هارون روی بمردم آورده گفت فضل بن یحیی نسبت بمن در مقام عصیان آمده اطاعت فرمان نکرد باید بروی لعنت کنید مردم زبان بلعن فضل گشادند و چون بمسامع یحیی بن خالد این قضیه افتاد نزد رشید رفته آهسته از جرم پسر عذرخواهی نمود و گفت من بکفایت مهمی که فضل در سرانجام آن تهاون ورزیده قیام نمایم هارون منتهج و مسرور گشته حاضران را گفت که فضل بن یحیی را بنا بر عصیانی که از وی صدور یافته بود لعن کرده بودم اکنون باز در مقام اطاعت آمده فرمان برداری میکند لاجرم من نیز نسبت با او طریقه محبت و عنایت مرعی خواهم داشت باید که شما نیز او را دوست دارید بعد از آن یحیی بن خالد ببغداد شتافته چنان ظاهر ساخت که خلیفه مراجعت تعمیر سواد و تفحص مهمات عمال بدینجانب ارسال داشته است و چند روز بان اعمال اشتغال نموده آنگاه سندی بن شاهک را در خلوت طلبیده ما فی الضمیر خود را با او در میان نهاد و فرمود که طعام مسموم بآن امام معصوم داد تا از آن گذشت و بروایتی که در شواهد النبوة مسطور است یحیی زهر در رطب تعبیه کرده نزد آنجناب فرستاد و چون امام مظلوم آنرا تناول نمود بحقیقت مطلع شده فرمود که امروز مرا زهر داده اند و فردا بدن من زرد خواهد گشت پس نصفی سرخ خواهد شد و پس فردا رنگ تن من سواد پیدا خواهد کرد آنگاه روی بعالم آخرت خواهم آورد و چنانچه بر زبان همایونش گذشته بود بوقوع انجامید در کشف الغمه مسطور است که چون کاظم علیه السلام بفردوس اعلی نقل فرمود سندی بن شاهک هیثم بن عدی و بعضی دیگر از علما و فقهای بغداد را طلبیده گفت نظر کنید در موسی تا شما را معلوم شود که باجل طبیعی درگذشته و اثر جراحت و خنق بر اعضای او ظاهر نیست و آنجماعت نظر بجسد مطهر آن امام عالی گوهر انداختند پس از آن نعش همایونش را برداشته بسر جسر دجله بردند و چون جمعی را اعتقاد شده بود که امام قائم منتظر موسی بن جعفر است و غیبت آنجناب کنایت از مدت حبس اوست یحیی بن خالد اشارت نمود تا منادی کردند که هذا موسی بن جعفر الذی تزعم الرافضة انه لا یموت فانظروا الیه پس مردم در آن امام عالیشان نگریستند او را مرده دیدند آنگاه تابوت مخفوف برحمت حی لا یموت را برداشته در مقبرۀ بنی هاشم دفن نمودند و حالا آن مزار بزرگوار مطاف صغار و کبار بلاد و امصار است سلام الله علی نبینا و علیه و علی سایر الائمة العظام الی قیام الساعة و ساعة القیام ذکر اولاد امام موسی علیه السلام بقول اکثر علماء کرام و فضلاء عظام کاظم علیه السلام سی و هفت پسر و دختر داشت و اسامی اولاد ذکور آنجناب اینست علی الرضا زید ابراهیم عقیل هرون حسن

حسن حسین عبدالله اسمعیل عبیدالله عمر احمد جعفر یحیی اسحق عباس حمزه عبدالرحمن قاسم جعفر الاصغر بعضی عوض عمر محمد نوشته اند و نامهای بنات
مکرمات آنحضرت خدیجه ام فروه اسما علیه فاطمه اسما رقیه آمنه ام کلثوم زینب ام عبدالله زینب الصغری ام القاسم حکیمه اسما الصغری محموده امامه میمونه
ام سلمه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده آورده است که کاظم رضی الله عنه سی و یک پسر و بیست و هشت دختر داشت و اسامی بیست و پنج پسر و شانزده دختر را
تفصیل نموده و در کشف الغمه از شیخ مفید منقولست که کاظم رضی الله عنه را سی و هفت فرزند بوده از پسر و دختر علی الرضا ابراهیم والعباس والقاسم لامهات
اولاد شتی و اسماعیل و جعفر و هارون والحسن لام ولد و احمد و محمد و حمزة لام ولد و عبدالله و اسحق و عبیدالله و زید والحسین والفضل و سلیمان لامهات
الاولاد و فاطمة الکبری و فاطمة الصغری و ام جعفر و رقیه و حکیمه ام ابیها و رقیة الصغری و کلثوم و ام ابیها و زینب و خدیجه و علیه و آمنه و حسنه و بریهه
و عایشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم مرا افضل الامام موسی بلکه اشرف جمیع برادران علی بن موسی الرضا بود اما زید بن موسی در ایام خروج ابوالسرایا از اهواز
والی شده بصره را در حیز تسخیر کشید و آتش در خانها و باغات بنی العباس زد بنابران زید النار لقب یافت و حسن بن سهل با زید النار جنگ کرده
او را بدست آورد و بمرو نزد مامون فرستاد و مامون آنجناب را پیش برادر بزرگوارش علی الرضا علیه السلام ارسال داشت امام باطلاق او حکم فرمود اما
مدة الحیوة با وی سخن نگفت و آخر الامر مامون زید النار را بزهر هلاک ساخت علما انساب گویند که از وی عقب نمانده والعلم عند الله تعالی اما احمد بن
موسی بصفت کرم و جلالت قدر و نباهت شان اتصاف داشت و نزد کاظم رضی الله عنه بغایت عزیز و محترم بود و متمول آنجناب بمرتبه رسید که
هزار برده آزاد کرد اما محمد بن موسی در قیام لیل و تجدید وضو و گذاردن نماز مبالغه تمام مینمود و پیوسته در ادای وظایف طاعات و عبادات اجتهاد میفرمود
اما ابراهیم بن موسی بصفت کرم و شجاعت موصوف بود و در زمان مامون مدتی از قبل محمد بن زید بن زین العابدین رضی الله عنهم بایالت ولایت
یمن قیام نمود و نسل ابراهیم از دو پسرش موسی و جعفر باقی ماند و همچنین سایر اولاد امجاد کاظم علیه السلام بسمات حمیده و صفات پسندیده اتصاف
داشتند و مادام الحیوة تخم هدایت و ارشاد در زمین قلوب سالکان مسالک اسلام میکاشتند **ذکر امام هشتم علی بن موسی الرضا**
سلام الله علیهما میلاد کثیر الاسعاد آن امام عالی نژاد بروایت اکثر علما و فضلا بنا در یازدهم ذی الحجه سنه ثلث و خمسین و مائه اتفاق

در مدینه اتفاق افتاد و بقول بعضی از ارباب اخبار

صورت در یازدهم ربیع الآخر سنه مذکوره دست داد و زمرهٔ از مورخان برآن رفته اند که علی الرضا علیه السلام در سنه ثمان و اربعین و مائه تولد
نمود و باتفاق اهل تاریخ والده آنجناب ام ولد بوده اما نام آن مخدره مختلف فیه است در شواهد النبوة مرقوم گشته که ولها اسما منها اروی و نجمه و سمانه
وام البنین واشتهر اسمها علی تکتم و در کشف الغمه از حافظ عبدالعزیز جنابذی منقولست که آن مستوره سمات بسکینه نوبیه بوده و بعضی نامش را خیزران
مرسیه گفته اند لقبش شقری است و قیل غیر ذلک کما قال الشاعر فی مدحه علیه السلام شعر الا ان خیر الناس نفسا و والدا ورهطا و اجدادا علی المعظم
اتتنا به للعلم والحلم ثامنا اماما یؤدی حجة الله تکتم و این نظم دلالت برآن میکند که اسم شریف مادر آن امام عالی گوهر تکتم است والله اعلم و نام
و کنیت امام هشتم با نام و کنیت اسدالله الغالب ابوالحسن علی بن ابی طالب علیه السلام موافق بود و القاب آنجناب بسیار است رضا
و مرتضی و صابر و رضی و وفی از آنجمله است قال فی فصل الخطاب قیل لابی جعفر محمد بن علی الرضا علیهم السلام ان اباک سماه المامون الرضا
و رضیه لولایة عهده فقال بل الله سبحانه سماه الرضا لانه کان رضا لله عز وجل فی سمائه و رضا لرسوله صلی الله علیه وسلم فی ارضه و خص من
بین آبائه الماضین بذلک لانه رضی به المخالفون کما رضی به الموافقون و کان ابوه موسی الکاظم رضی الله عنه یقول ادعوا لی ولدی الرضا و اذا
خاطبه قال یا ابا الحسن نظم امام علی نام عالی نسب پناه عجم مقتدای عرب از او بود راضی جهان آفرین از آن گشت رضا لقب
و ابوالحسن علی الرضا رضی الله عنه بروایت اول در زمان فوت جد خود صادق علیه السلام پنج ساله بود و در وقت وفات کاظم علیه السلام
سی ساله و در سنه احدی و مائتین که سن شریف آن امام عالیشان بچهل و هشت رسید مامون آنجناب را بولایت عهد خود تعیین نمود و بروایت اکثر
علما علی بن موسی الرضا علیه السلام بسبب قصد مامون در ماه رمضان سنه ثلث و مائتین در قریه سناباد از اعمال طوس روی بروضه رضوان
آورد و قیل سنه ثمان و مائتین مدت حیاتش بقول اصح قریب پنجاه سال بود و زمان امامتش بیست سال و مرقد همایونش سرای حمید بن قحطبه طائی
در قبه که مدفن هارون الرشید بود و حالا آن مزار بزرگوار روضه فایض الانوار مطاف طواف اعیان و اشراف روزگار است و قبله آمال و

جبال اصابع وا عاظم قطار بلاد وامصار نظم سلام علی آل طه و یس سلام علی آل خیر النبیین سلام علی روضة حل فیها امام مباهی به الملک
والدین وصلی الله علی خیر خلقه محمد سید المرسلین وآله الطیبین الطاهرین سیما الائمة المعصومین الهادین **گفتار در بیان بعضی از فضایل و
کمالات آن امام عالیمقام علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام** اقارب واجانب از مشرق تا مغرب بوفور علوشان وسمو مکان آن
امام وافر احسان اعتراف داشته اند ودارند واقاصی وادانی بلکه جمیع افراد انسانی مناقب ومفاخر آن حمیده مآثر را بر صحایف ضمایر نگاشته اند و
می نگارند کرامتش از هرچه تصور کرد بیشتر بود وامامتش بموجب نص آبا بزرگوارش معین ومقرر نظم از آنزمان که فلک شد بنور مهر منور ندیده دیده
کس چون علی موسی جعفر سپهر عز وجلالت محیط علم وفضیلت امام مشرق ومغرب ملاذ آل پیمبر حریم تربت او سجده گاه خسرو انجم غبار مقدم او
توتیای دیده اختر وفور علم وعلو مکان او بست بجایی که شرح آن نتواند نمود کلک سخنور قلم اگر همگی وصف ذات او بنویسد حدیث او نشود از هزار
سال یکی در کشف الغمه از هشام بن احمد که در سلک خواص کاظم منتظم بود مرا طلب کرده فرمود که هیچ دانسته که از تجار مغرب کسی آمده است گفتم نه گفت
گفت که آمده است پس بوی سوار شدیم برفتیم با تاجر مغربی رسیدیم واورا گفتیم هر کنیزکی که آورده بر ما عرض کن هفت کنیزک بما نمود وکاظم علیه السلام هیچکدام را
قبول ننمود وگفت که دیگر عرض کن جواب داد که دیگر نمانده است مگر جاریه بیمار کاظم گفت چه شود که آنرا نیز بما نمائی تاجر التماس را اجابت ننموده کاظم
بازگشته روز دیگر مرا گفت برو وغایت ثمن کنیزک بیمار را از تاجر پرسیده هرچه بگوید او را بیع نمای ومن پیش مغربی رفتم واز بهای آن جاریه سوال کردم
جواب داد که او را از فلان مبلغ کمتر نمیفروشم گفتم بدان مبلغ که نام بردی من ویرا خریدم گفت من هم بتو فروختم اما بگوی که آنمرد که دیروز همراه تو بود کی
کیست گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام قبیله با هاشم گفتم بیش ازین نمیدانم پس گفت ترا خبری دهم من این کنیزک را در اقصای مغرب خریدم و زنی
از اهل کتاب با من گفت که این کنیزک از کیست گفتم او را برای خود خریده ام گفت کلا وحاشا هرگز این کنیزک سزاوار تو نتواند بود باید او نزد بهترین اهل
زمین باشد واز وی باندک زمانی فرزندی بوجود آید که از شرق تا غرب باشند و کسی نبود راوی گوید که چون آن جاریه را بکاظم علیه السلام رسانیدم
بعد از انقضای اندک وقتی رضا علیه السلام از وی متولد شد ودر روایتی آنکه والده امام رضا علیه السلام نجمه نام داشت ودر اول حال کنیزک حمیده
بود که مادر کاظم است وحمیده نبی مختار رسول الله صلی الله علیه وسلم را در خواب دید که فرمود نجمه را به پسر خود موسی بخش که زود باشد که از وی فرزندی
متولد گردد که بهترین اهل زمین باشد وآن حمیده صفات برطبق اشارت سید کاینات عمل نمود وامام هشتم از نجمه تولد فرمود آنگاه حمیده او را طاهره نام نهاد
واز طاهره مرویست که گفت در آن ایام که بعلی بن موسی الرضا علیه السلام حامله بودم اصلا ثقل حمل احساس نمیکردم ودر اوقات نوم از شکم خود آواز
تسبیح وتهلیل وتقدیس وتمجید می شنودم و هول وهیبت بر من مستولی شده چون بیدار میگشتم هیچ صوتی بگوش من نمیرسید و در آندم که رضا علیه السلام
بوجود آمد دیدم که دستها بر زمین نهاده بوجه بجانب آسمان برداشته ولبهای او می جنبید چنانکه کسی سخن گوید و مناجات کند در شواهد النبوة مسطور است
عن موسی الکاظم رضی الله عنه انه قال رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المنام وامیر المؤمنین علی علیه السلام معه فقال رسول الله صلی الله علیه
وسلم علی ابنک ینظر بنور الله وینطق بالحکمة یصیب ولا یخطی ویعلم ولا یجهل قد ملی حکما وعلما در کشف الغمه از مؤلف راوندی منقولست که ابو اسمعیل
سندی گفت که شنیده بودم در سند که خدای تعالی را حجتی است در میان عرب واز سند بقصد طلب بیرون آمده مرا بعلی الرضا علیه السلام دلالت کردند پس
بمجلس او رفته بزبان سندی بروی سلام کردم زیرا که عربی نمیدانستم وامام بهمان زبان سلام مرا جواب گفت هرچه بلغت سندی بوی
گفتم بهمان لغت جواب شنیدم در آن اثنا عرض کردم که من در سند استماع نمودم که حضرت ایزدی را حجتی است در عرب بطلب او از وطن بیرون
آمده فرمود که رسیدی بمطلوب منم آنکس پس هرچه میخواهی بپرس آنچه اراده داشتم از وی سوال کردم ودر وقت برخاستن گفتم که من بلغت عرب
دانا نیستم میخواهم که دعا کنی که خدای تعالی مرا بدان زبان ملهم گرداند تا با اعراب بعربی سخن توانم کرد پس دست خود را بهر دو لب من مالید واز آن وقت
باز بلغت عربی متکلم شدم واز ابو الصلت هروی مرویست که گفت علی الرضا علیه السلام با مردم سخن میکرد بلغات ایشان و والله که امام رضا علیه السلام
فصیح ترین مردم بود وداناترین ایشان بود بهر زبانی ولغتی ومن روزی او را گفتم که یا ابن رسول الله صلی الله علیه وسلم من تعجب میکنم از معرفت تو بلغات
مختلفه پس گفت یا ابا الصلت انا حجة الله علی خلقه ونمی تواند بود که ایزد تعالی کسی را بر خلق خود حجت سازد که عارف بلغات ایشان نباشد آیا نبود

ایا بتو نرسیده است که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت اوتینا فصل الخطاب و هل فصل الخطاب الا معرفة اللغات حکایت فضلاء فصاحت
شعار در مؤلفات بلاغت آثار باین معنی اشعار کرده اند که در آن اوان که علی الرضا علیه السلام بموجب استدعای مامون در مرو مقیم بود دعبل بن
علی الخزاعی که از جمله شعرای عرب بمزید فضل و ادب امتیاز داشت در مدح آل اقبال مآل رسول الله صلی الله علیه وسلم قصیده غرا در سلک النظم کشیده
بیت اول آن اشعار این است که شعر ذکرت محل الربع من عرفات فاسبلت دمع العین بالعبرات وقل عری صبری وزادت صبابتی رسوم
دیار اقفرت وعرات مدارس آیات خلت من تلاوة ومنزل وحی مقفر العرصات لآل رسول الله بالخیف من منی وبالبیت والتعریف والجمرات دیار
علی والحسین وجعفر وحمزة والسجاد ذی الثفنات و این قصیده در بعضی از روایات پنجاه بیت زیاده است مشاهد و قبور اهل بیت در آن ابیات مذکور
است از دعبل روایت کرده اند که گفت چون این قصیده در پیش رضا رضی الله عنه خواندم استحسان فرمود و گفت این ابیات پیش کسی دیگر مخوان تا آنکه
من و خبر آن نظم بمامون رسیده مرا طلب داشت و گفت که قصیده مدارس آیات را بخوان من تعلل کردم مامون فرمود که امام رضا علیه السلام را حاضر کردند
و گفت یا ابا الحسن دعبل را از قصیده مدارس آیات سؤال کردم نمی خواند بجانب من التفات کرد گفت که ای دعبل بخوان آن ابیات را موجب فرموده عمل نمودم مامون تحسین نمود
و پنجاه هزار درم عطا داد و امام رضا علیه السلام نیز نزدیک باین انعام فرمود من گفتم که یا سیدی می خواهم که مرا از جامهای خود چیزی بخشی تا کفن من باشد
پیراهنی که پوشیده بود و منشفه لطیفه بمن عنایت کرد و فرمود که اینها را نگاه دار که بآن از آفات محفوظ خواهی شد بعد از آن از خراسان بجانب عراق متوجه شدم
در راه بعضی از کردان خود را بر قافله ما زدند و هر چه یافتند غارت کردند چنانکه مرا پیراهنی کهنه ماند و بس بر هیچ چیز آنقدر تاسف نخوردم که بر آن پیراهن و منشفه
شریفه بود در آن سخن امام رضا علیه السلام که بآن نگاه داشته خواهی شد از آفتها متفکر بودم ناگاه دیدم که یکی از کردان بر اسپ سوار شده جامه بارانی را
پوشیده آمده نزدیک من بایستاد و بانتظار جمعیت اصحاب خود این بیت خواندن گرفت که مدارس آیات خلت من تلاوة و بگریست با خود گفتم عجب است
که دزدی از کردان لاف محبت اهل بیت میزند پس در طمع افتادم که شاید پیراهن و منشفه مذکوره بدست آید گفتم یا سیدی این قصیده را که گفته است گفت
ترا باین چه کار گفتم درینجا سری است که خواهم گفت گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد صلی الله علیه وسلم گفته است گفتم یا سیدی والله که دعبل منم و این قصیده را من
گفته ام استبعاد بسیار نمود و اهل قافله را طلبید و پرسید که این کیست همه گواهی دادند که این دعبل است کرد هر چه از قافله گرفته بود همه را باز پس داد و قافله
شده از محل خطر گذرانید پس من و قافله از برکت آن پیراهن و منشفه از آن بلیه نجات یافتیم طبرسی در اعلام الوری از ابن ابی الصلت الهروی روایت
کرده است که گفت در وقتی که دعبل قصیده مدارس آیات را بر امام رضا علیه السلام میخواند چون بدین بیت رسید که شعر وقبر ببغداد لنفس زکیة
تضمنها الرحمن فی الغرفات امام رضا علیه السلام فرمود که ای دعبل باین موضع دو بیت دیگر الحاق کنم تا قصیده تو تمام شود گفتم بلی یا ابن رسول الله
پس امام رضا علیه السلام فرمود که شعر وقبر بطوس یا لها من مصیبة الحت علی الاحشاء بالزفرات الی الحشر حتی یبعث الله قائما یفرج عنا الهم
والکربات دعبل پرسید که آن قبر که خواهد بود یا ابن رسول الله جواب داد که قبر من خواهد بود و باشد که طوس محل آمد شد دوستان اهل بیت شود و هر که مرا زیارت کند
درین غربت با من باشد در درجه من روز قیامت آمرزیده و از ابو الصلت روایت است که گفت از دعبل شنیدم که گفت چون این دو بیت را بر امام
رضی الله عنه خواندم که شعر خروج امام لا محالة خارج یقوم علی اسم الله والبرکات یمیز فینا کل حق و باطل ویجزی علی النعماء والنقمات بگریست
گریستنی سخت بعد از آن سر بالا کرده گفت یا خزاعی نطق روح القدس علی لسانک بهذین البیتین یا میدانی که کیست این امام و کی بیرون خواهد آمد گفتم نشنیدم
مگر آنکه شنیده ام که امامی ظهور خواهد نمود از شما که زمین را از عدل پر کند پس گفت ای دعبل امام بعد از من محمد است پسر من و پس از محمد پسر او است علی و بعد از
علی ولد او است حسن و بعد از حسن ابنه الحجة القائم المنتظر فی غیبته المطاع فی ظهوره لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج فیملأ الارض
عدلا کما ملئت جورا و در کشف الغمه مذکور است که مردی از اهل خراسان امام رضا علیه التحیة والغفران را گفت یا ابن رسول الله رسول خدا را صلی الله علیه وسلم
در خواب که گویا مرا میگوید که کیف انتم اذا دفن فی ارضکم بضعتی و استحفظتم ودیعتی وغیب فی ثراکم نجمی پس امام رضا رضی الله عنه او را گفت منم که
مدفون خواهم شد در زمین شما و منم بضعه از پیغمبر شما و منم آن ودیعت و نجم پس آنکس که مرا زیارت کند در حالی که بداند آنچه واجب گردانیده است خدای تعالی
از حق من و اطاعت من پس من و پدران من شفیعان او خواهیم بود در روز قیامت و آنکس که باشیم ما شفیعان او نجات می یابد و اگر چه باشد بر روی او گناه

جن والنس والله حدثنی ابی عن جدی عن ابیه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من زارنی فی منامه فقد زارنی فان الشیطان لا یتمثل فی صورتی ولا فی صورة
احد من اوصیائی ولا فی صورة احد من شیعتهم وان الرؤیا الصادقة جزء من سبعین جزء من النبوة پوشیده نماند که امثال این مقال از آن امام حجت مآل بسیار
منقولست اما از تحریر حروف از اطناب و ملال اندیشیده درین گفتار بر همین مقدار اختصار نمود وهو الغفور الودود ذکر بیعت مامون با امام
رضا علیه السلام و ایراد کیفیت وفات آنجناب و حکایاتی که مناسب است بدان باب علماء افادت مآب و فضلاء فصاحت
انتساب آورده اند که در آن اوان که مامون در ممالک عالم نافذ فرمان بود زمام ایالت ولایت عراق عرب را در قبضهٔ اقتدار حسن بن سهل نهاده خود در بلده مرو اقامت
مینمود و در آن اوان در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و آشوب ارتفاع یافته بعضی از سادات اهل بیت بطمع خلافت رایت مخالفت افراشتند
و چون مردم عراق بحکومت حسن بن سهل راضی نبودند جمعی کثیر بمبایعت و متابعت علویان پرداخته خلاف مامون اظهار و آسایش برداشتند و این
اخبار در مرو بسمع مامون رسیده با فضل بن سهل ذو الریاستین که مقرب ترین ارکان دولت او بود در غرفهٔ مشورت در میان انداخت که آیا انتظام
امور مملکت بکدام تدبیر تیسیر پذیرد و بنا بر استصواب فضل خاطر بران قرار داد که علی بن موسی الرضا را رضی الله عنه ولایت عهد خویش تعیین نماید تا
سایر سادات بقدم اطاعت پیش آیند و دیگر در طلب خلافت سعی نفرمایند آنگاه رجاء بن ابی الضحاک را که خال خود بود همراه با بکری از مخصوصان بمدینه
فرستاده با مبالغه و احترام لا کلام آن امام عالیمقام را بمرو رسانیدند بعد از آن بواسطهٔ یکی از خواص با آنجناب گفت که مکنون ضمیر من آنست که دست از
سرانجام مهام فرمانفرمائی کوتاه کرده مسند خلافت را بوجود تو مزین سازم امام رضا علیه السلام بر این سخن انکاری عظیم فرموده بعدم قبول پیش نهاد
و مقاصد عدم رضای امام رضا را در تکفل آن مهم با مامون گفتند خلیفه او را باز گردانید و گفت با او بگوی که اگر بالفعل در امر خلافت دخل نمیفرمائی باید که
ولایت عهد مرا قبول نمائی که از تعهد این امر چاره نیست آنجناب کرت دیگر از اجابت ملتمس مامون ابا فرموده چون مبالغه از حد اعتدال متجاوز گردید
و کار بتخویف و تهدید انجامید امام رضا علیه السلام سر رضا جنبانید و مامون مبتهج و مسرور شده مجلسی در غایت عظمت ترتیب داده وساده بزرگ
نهاد و آنجناب را بر آن جا نشاند و اکابر و اشراف و امرای اطراف را بار داده فرمود تا با آن مهر سپهر امامت بیعت کردند و بروایت شیخ مفید اول کسی
که بشرط مبایعت بجای آورد عباس بن مامون بود آنگاه از علویان و عباسیان و امرا و اعیان هر کس که حاضر بود بیعت نمود و خطبا و شعرا برخاسته در تهنیت
مامون و توصیف امام ربع مسکون خطبهٔ غرا و اشعار فصاحت انتما انشاء و انشاد کردند و بصلات کرامند محظوظ و بهره مند شدند و وجوه دنانیر و رؤس منابر
باسم و لقب آنصاحب مناقب و مفاخر مزین و مشرف گشته صیت این بشارت بشرق و غرب عالم رسید و اعلام و اثواب اسود که شعار عباسیان بود برایات
و البسهٔ خضرا مبدل گردید بیت آن کار که اقبال همیخواست روا شد وان کام که ایام همیخواست برآمد در شواهد النبوة مسطور است که چون امام رضا
علیه السلام ولایت عهد مامون را قبول فرمود در آن باب فصلی نوشت و در آخر آن صحیفه ثبت کرد که الجفر والجامعة یدلان علی ضد ذلک وما ادری ما یفعل
بی ولا بکم ان الحکم الا لله یقص الحق وهو خیر الفاصلین لکنی امتثلت امر امیر المؤمنین و آثرت رضاه والله یعصمنی و ایاه در مؤلفات ارباب اخبار مرقوم اقلام
بلاغت آثار گشته که چون خبر ولایت عهد امام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام در اقطار بلدان و امصار اشتهار یافت صغار و کبار بقدم متابعت
و مبایعت پیش آمدند و اظهار استبشار نمودند مگر جمعی از عباسیان و غلات شیعهٔ ایشان که بر بغداد استیلا داشتند و آن جماعت از کمال شقاوت سعادت
بیعت امام علیه السلام را در نیافتند و بر مامون لعنت کرده گفتند که او از صلب هارون الرشید نیست چه اگر فرزند هارون بودی خلافت را ازین خاندان
بیرون نبردی و با عم مامون ابراهیم بن مهدی بیعت کرده او را بر مسند ایالت نشاندند و ازین واقعه شمه مسموع مامون گشته از فضل بن سهل حقیقت
حال را استفسار نموده فضل عرض کرد که مردم ابراهیم را بر تخت امارت نشانده اند نه بر سریر خلافت و در آن ایام چند کرت میان ابراهیم بن مهدی
و برادر فضل حسن بن سهل که والی عراق بود محاربات روی نموده پریشانی تمام باحوال بلاد و عباد راه یافت و آن اخبار متعاقب و متواتر بخراسان
میرسید اما فضل بنا بر مصلحت برادر خود در کتمان آن پوشیده با مامون نمیگفت در آن اثنا روزی علی بن موسی الرضا علیه السلام با مامون خلوت
کرده آنچه از بدایت امارت حسن بن سهل تا آن غایت دست داده بود بتفصیل با مامون گفت و فرمود که فضل جهت رعایت جانب حسن این اخبار را از
تو پنهان داشته و فی الحقیقه خیانت کرده مصراع سخن اینست که من میگویم آنگاه مامون متوجه بغداد شده چون بسرخس رسید بر سبیل خفیه چهار کس

چهار کس را فرمود تا فضل بن سهل را در حمام بقتل رسانیدند و بر پلاس تعزیت نشسته آن جماعت را قصاص کرد و از آنجا طبل رحیل کوفته بعد از وصول بطوس
امام رضا علیه السلام را زهر داد تا روی بفردوس اعلی نهاد و سبب صدور این حرکت شنیع از مامون بعضی از مورخان قضیهٔ خلافت ابراهیم بن مهدی و
مخالفت عباسیان بود و بقول طایفهٔ موجب تغییر مزاج مامون نسبت با امام ربع مسکون آن شد که آنجناب پیوسته بمقتضای قل الحق و ان کان مرا در نصیحت
مامون مراسم مبالغه بجای می آورد و اصلا در گفتن سخن حق مداهنه نمیکرد و ازین جهت غبار ملال و نقار بر حاشیهٔ ضمیر مامون می نشست و بعد از آنکه
آن غبار را مامون خاک ادبار بر فرق خود پاشیده مرتکب آن امر قبیح گردید و از عقوبت روز جزا و خصومت خاتم الانبیا نیندیشید و فرقهٔ از اهل خبر گفته اند
که علی بن موسی الرضا رضی الله عنه باجل طبیعی متوجه روضهٔ رضوان گردید زیرا که ارادت مامون نسبت بدانجناب بنصاب کمال واصلست و محال مینماید
که با وجود وفور محبتی که او را بخاندان نبوت و ولایت بود بدان کار اقدام نموده باشد و لهذا صاحب کشف الغمه مرقوم قلم خجسته شیم گردانیده که بلغنی وثوق به
ان السید رضی الدین علی بن طاوس رحمة الله کان لا یوافق علی ان المامون سقی علیا علیه السلام و لا یعتقده و کان رحمة الله کثیر المطالعة و التنقیب و
التفتیش علی مثل ذلک در بعضی از کتب معتبره مسطور است که در آن اوان که مامون قصد امام رضا علیه السلام داشت روزی بحسب اتفاق با یکدیگر
طعام خوردند و امام بیمار شده مامون نیز اظهار مرض نمود و عبدالله بن بشیر را فرمود که وسیت از ناخن چیدن باز دار تا دراز شود و عبدالله گوید که چون اظفار من
طولی پیدا کرد مامون چیزی مانند تمر هندی بمن داد و گفت این را بهر دو دست خود خمیر کن و بمال من بموجب فرموده عمل نمودم مامون از انجا برخاست
در همان مکان مامور گردانید و خود پیش امام رضا علیه السلام رفته از حالش پرسید جواب داد که امید دارم که بهتر شوم مامون گفت الحمد لله که
من امروز بهترم و اکنون کسی پیش تو خواهد آمد که بمعالجه قیام نماید امام گفت من بآمدن کسی احتیاج ندارم مامون در خشم شده گفت امروز آب
انار باید آشامید آنگاه مرا طلبیده گفت چند انار بیار چون انار آوردم گفت دانهای این انار را بهر دو دست بفشار چنان کردم آنگاه مامون بدست
خویش آن آب انار را بامام علیه السلام داد تا بیاشامید و بعد از دو روز وفات یافت و از ابوالصلت هروی منقولست که گفت روزی در خدمت
رضا رضی الله عنه ایستاده بودم با من گفت که بمقبرهٔ هارون الرشید رو و از چهار جانب آن خاک بیار چون چنان کردم خاک را ستانده ببوئید و بینداخت
و فرمود که زود باشد که درین موضع برای من قبر حفر کنند و سنگی ظاهر شود که اگر هر کلنگی که در خراسان است بیارند آنرا قلع نتوانند کرد باز گفت برو و از
فلان موضع خاک بیار و پس از آنکه آوردم فرمود که جهت من درین موضع قبر خواهند کند باید که بگوئی که هفت درجه فرو برند و میان قبر را شق کنند
و اگر مانع شوند بگوئی که تا لحد کنند و باید که لحد دو ذراع و شبری باشد که ایزد واسع ذو الرحمة وسیع گرداند آنقدر که خواهد و بدانکه در زمان حفر قبر از جانب سر من
رطوبتی ظاهر خواهد شد بکلامی که ترا تعلیم میکنیم تکلم کن که آب زیاده شود و لحد پر گردد و در آن آب ماهیان کوچک بینی این نان را که میدهیم ریزه ریزه
کن و در آن آب انداز تا ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگ پیدا شود و آن ماهیان خورد را برچیند چنانچه هیچ یک از آنها نماند پس ماهی بزرگ نیز غایب
گردد چون آنرا ببینی بکلامی که ترا تعلیم کردم تکلم کن که تمامی آب انعدام یابد و آنچه گفتم نکنی مگر بحضور مامون آنگاه بدین چهار رسانده باز امام فرمود که یا ابا الصلت
فردا پیش این جافی خواهم رفت اگر از مجلس او بیرون آیم و چیزی بر سر خود نپوشیده باشم با من سخن گوی که با تو سخن خواهم کرد و اگر چیزی بر سر خود انداخته
باشم با من تکلم مکن ابوالصلت گوید که روز دیگر علی بن موسی الرضا رضوان الله علیهما بعد از ادای فریضهٔ بامداد جامه پوشیده منتظر نشست تا غلامی
از پیش مامون بطلب او آمد و امام متوجه شده من از عقب روان گشتم و آنجناب بمجلس مامون درآمد در وقتی که در پیش او طبقهای میوه نهاده بود
و در دست خویش خوشهٔ انگور داشت و چون مامون امام را دید برجست و شرط معانقه بجا آورده میان هر دو چشمش را ببوسید و آن خوشه عنب را بدست امام
[illegible] داده گفت یا ابن رسول الله ازین خوبتر انگور دیده امام علیه السلام فرمود که انگور نیکو در بهشت باشد پس مامون گفت ازین انگور تناول
فرمای امام رضا علیه التحیة و الثنا ابا نموده گفت مرا از خوردن انگور معاف دار و مامون مبالغه کرده گفت مگر مرا متهم میداری آن خوشه را ستانیده
و چند دانهٔ انگور خورده باز بدست امام رضا علیه التحیة و الثنا داد و آنجناب سه دانه انگور خورده باقی را بینداخت و برخاست مامون پرسید که بکجا میروی
جواب گفت بآنجا که فرستادی و چیزی بر سر مبارک پوشیده بیرون شتافت و من با وی سخن نگفتم تا بمنزل مقدس خود رسید و فرمود که در سرا ببندند
و بر فراش خویش تکیه کرد و من در میان سرا محزون و غمناک بایستادم ناگاه جوانی دیدم که در سرا پیدا شد خوب روی و مشکین موی بغایت شبیه برضا

بروایت

رضی الله عنه تعجیل او را استقبال نموده گفتم از کجا درآمدی که در بسته بود گفت آنکس مرا در اینجا آورد که از مدینه در یکساعت باینجا رسانید
بازپرسیدم که تو کیستی جواب داد که من حجة الله محمد بن علی ام آنگاه پیش پدر درآمد و من نیز باشارت او موافقت نمودم و چون امام علیه السلام قرة
العین خود را دید برخاست و معانقه کرده او را بسینه خویش منضم ساخت و میان هر دو چشمش را ببوسید و ثمرهٔ شجرهٔ نبوت را در فراش خویش کشید آن
دُرّ دُرج فتوت روی بر دیدهٔ پدر نهاده و با وی در سر سخنها گفت که من آن نشنیدم آنگاه بر دو لب مبارک امام رضا علیه السلام کفی دیدم سفیدتر از
برف که محمد بن علی علیهما السلام آنرا می لیسید و در آن اثنا پسر عالی قدر دست در میان جامه و سینهٔ پدر منشرح الصدر برده چیزی مانند عصفور
بیرون آورد و فرو برد و امام رضا علیه التحیة والثنا بجوار مغفرت ملک علام پیوست و امام محمد گفت که ای ابا الصلت از خزانه آب و تخته بیار
گفتم در خزانه نه آب است و نه تخته باز فرمود که هرچه ترا میگویم چنان کن و من بخزانه رفته آب و تخته یافته بحضورش بردم و مستعد آن شدم که در غسل
حضرت امام رضا علیه السلام ولد ارشدش را مدد نمایم فرمود که یا ابا الصلت با من دیگری هست که امداد نماید و چون امام محمد تقی از غسل علی الرضا
رضی الله عنه فارغ گشت فرمود که در خزانه جامه دانی هست که در آن کفن و حنوط است بیرون آر و من بخزانه رفتم آنجا جامه دانی دیدم که هرگز ندیده بودم
نزد امام محمد تقی رضی الله عنه بردم تا پدر خود را تکفین کرده نماز گذارد و بعد از آن گفت تابوتی حاضر ساز گفتم نجار را بگویم تا مرتب سازد گفت در خزانه رو رفتم
تابوتی یافتم که هرگز ندیده بودم چون پیش امام محمد علیه السلام آوردم رضا رضی الله عنه را در تابوت نهاده دو رکعت نماز آغاز کرد و هنوز سلام باز نداده
بود که تابوت در جنبش آمده میل علو نمود و در سقف خانه شکافی افتاده تابوت از آنجا بیرون رفت گفتم یابن رسول الله مامون همین لحظه بیاید و امام رضا
علیه السلام را طلب دارد ما در جواب چه گوئیم و چه کنیم فرمود که خاموش باش که تابوت زود باز خواهد گشت آنگاه گفت ای ابا الصلت هیچ پیغمبری
نیست که در مشرق مرده باشد و وصی او در مغرب بمیرد مگر که باری سبحانه وتعالی میان اجساد و ارواح ایشان جمع کند و پیش از تمام شدن این سخن باز سقف خانه
شق گشته تابوت فرود آمده محمد بن الرضا رضی الله عنه برخاسته پدر خود را از آنجا بیرون آورد و بر فراش خوابانید چنانچه گوئی بغسل و تکفین او نپرداخته از بعد آن
مرا گفت که برخیز و در باز کن چون بموجب فرموده عمل نمودم مامون و خدام او را بر در سرا ایستاده دیدم محزون و گریان و جامه دران و مامون میگفت یا سیداه
فجعت بک بعد از آن بتجهیز و تکفین امام هدایت قرین قیام نمودند و در جانب قبلهٔ قبر هارون بحفر مرقد منور مشغولی کرده من در آن موضع حاضر شدم و مامون را
بر وصیت امام اطلاع دادم گفت هرچه رضا رضی الله عنه فرموده بجای آر و چون قبر را کندند آنچه بر زبان همایون آنجناب جریان یافته بود از ظهور آب
و ماهیان و غیر آن بوقوع انجامید و مامون آن امور غریبه را معاینه دیده گفت ابوالحسن چنانچه در زمان حیات عجایب و غرایب بنامی نمود بعد از وفات
نیز ظاهر میسازد و یکی از نزدیکان مامون با وی گفت که هیچ میدانی که اینها بر چه چیز دلالت میکند گفت نمیدانم بیان کن گفت وقوع این صورت اشارت
بآنست که ملک و دولت شما ای بنی العباس با وجود کثرت شما مانند این ماهیانست که چون وقت آجال شما در رسد ایزد تعالی مردی را از ما بر شما
مسلط گرداند که تا همه را بسر حد عدم رساند مامون گفت صدقت ابوالصلت گوید که چون مامون از مراسم تعزیت امام رضا علیه السلام والتحیه باز پرداخت
گفت یا ابا الصلت آن کلام که امام رضا علیه السلام ترا تعلیم کرده بود با من بگوی بزبان راستی قسم یاد کردم که آن سخن همان زمان از صحیفهٔ خاطرم محو شد
و مامون در غضب رفته بحبس من فرمان داد و من مدت یکسال در محبس ماندم روزی از غایت دلتنگی گفتم خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا ازین شدت فرجی
روزی کن هنوز این دعا با تمام نپیوسته بود که محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام را دیدم که درآمد و گفت دلتنگ شدی یا ابا الصلت گفتم آری والله
فرمود که برخیز و بیرون رو و بر قیودی که داشتم دست زد تا بگشاد و دست مرا گرفته از زندان بیرون برد و حارسان مرا میدیدند اما نتوانستند که با من سخن
گویند و تقی رضی الله عنه گفت برو در ضمان خدا ایتعال رو دیعت او که دیگر تو بمامون نرسی و او بتو نرسد ابوالصلت در زمان نقل این حکایت گفت که
تا این زمان که دیگر میان من و مامون ملاقات بوقوع نپیوسته پوشیده نماند که کرامات و خوارق عادات امام رضا علیه السلام بسیار است و برکات
مشهد منور و فیوضات مرقد معطر آنجناب بیشمار و تفصیل آن امور متعذر و خامهٔ شکسته زبان بنده لاجرم در طریق اختصار سلوک نمود ذکر اولاد
امجاد امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا سلام الله تعالی علیهما بقول اکثر ارباب خبر آن امام عالی گهر پنج پسر داشته و یک دختر و اسامی ایشان اینست محمد تقی
حسن جعفر ابراهیم حسین عایشه و بعضی از مورخان چنان عقیده دارند که امام هشتم را غیر از امام محمد تقی علیه السلام ولدی نبوده و بزعم حمدالله مستوفی از جملهٔ

افضل اولاد امجاد آنجناب حسین رضی الله عنه در قزوین مدفونست **ذکر امام نهم محمد بن علی الرضا علیهما تحف التحیة با تفاق اکثر فضلا ولادت** شریف امام نهم در هفدهم ماه مبارک رمضان سنه خمس و تسعین و مایه در مدینهٔ مکرمه اتفاق افتاد و بعضی در دهم رجب سنه مذکور گفته اند و مادر عالیقدر آن امام عالی نژاد ام ولد بود مسماة بخیزران و قیل ریحانه و قیل سبیکه و قیل سکینه مریسیه و امام نهم در کنیت و نام با امام محمد الباقر موافق بود بنابر آن آنجناب را ابو جعفر ثانی گویند و لقبش تقی و جواد و قانع است و مرتضی و منتجب نیز گفته اند و ابو جعفر ثانی در زمان وفات پدر بسندیده صفات خود بروایت اصح هفت ساله و چند ماهه بود و در ذی الحجه عشرین و مائتین در بغداد بفردوس برین خرامید و در مقبرهٔ قریش بجانب ترد یک جد بزرگوارش ابو الحسن موسی الکاظم رضی الله عنه مدفون شد و بعضی از علمای شیعه و اهل سنت بر آن رفته اند که معتصم خلیفه آن امام عالی مقام را زهر داد و طایفه گفته اند که بسبب وصول اجل طبیعی روی بجنت اعلی نهاد اوقات حیاتش بیست و پنج سال است و زمان امامتش هفده سال والعلم عند الله الملک المتعال

گفتار در بیان بعضی از فضایل آن امام خجسته شمایل و اوایل ایام صبی و مبادی اوان نشو و نما شمایم امامت و سروری از صادرات افعال آن غنچهٔ گلبن نبوت در میدان بود و نسایم کرامت و دین پروری از واردات احوال آن نهال گلشن فتوت در وزیدن رخسار فایض الانوارش سپهر علم و دانش را آفتابی بود از افق دو دمان مصطفوی طالع گردیده و قامت موفور الاستقامتش گلزار مجد و معالی را شجره بود برجویبار خاندان مرتضوی بالا کشیده دلایل امامتش بموجب نص آباء نامدارش در غایت ظهور و امارات جلالتش در کتب متقدمین و متاخرین با قلام اهتمام مسطور مثنوی امام تقی نقی جواد فطانت نهاد کرامت نژاد ز صلب شریف علی الرضا زاولاد دین پرور مرتضی گل سوری بوستان رسول نهال ثمر بخش باغ بتول بفضل و کرم آنچنان شهره گشت که صیتش ز اوج فلک در گذشت ز حد بود بیرون کرامات او ز حصر است افزون مقامات او در کشف الغمه مذکور است که ابو جعفر ثانی محمد التقی رضی الله عنه بعد از فوت پدر در سن یازده سالگی روزی در یکی از کوچهای بغداد با جمعی از اطفال ایستاده بود ناگاه مأمون که قصد شکار داشت بدانجا رسید و کودکان از سر راه بیکطرف گریختند جواد بر جای خود توقف فرمود و مأمون آنجناب را دیده پرسید که ای کودک تو چرا با کودکان دیگر از سر راه نرفتی جواب داد که ای امیر المؤمنین راه تنگ نیست که بر فتن خود آن را برتو گشاده کردانم و نیز جرمی نداردم که از آن و هم بگریزم و ظن من بتو آنست که بی جریمه آزار کسی نرسانی مأمون را سیرت و صورت و تکلم و فصاحت آن شکوفهٔ گلشن رسالت مقبول افتاده سؤال کرد که نام تو چیست جواب داد که محمد گفت پسر کیستی فرمود که ولد علی بن موسی الرضا رضی الله عنه مأمون بر رضا ترحم و ترضی نموده در گذشت و چون از دیوار شهر بیرون رفت باز را بند رجواد رضی الله عنه بر طایری انداخت و آن باز مدتی مدید از نظر غایب شده چون باز آمد در منقار روی ماهی خورد که رمقی از حیات باقی داشت بود و مأمون از مشاهدهٔ آن حال بغایت متعجب گشته آن ماهی را بدست گرفته مراجعت نمود و بآن کوچه رسید بار دیگر اطفال از سر راه دور شدند و امام جواد علیه السلام بدستور اول بجای خود ایستاده مأمون گفت ای محمد چیست در دست من فرمود که ان الله تعالی خلق بمشیته فی بحر قدرته سمکا صغارا تصید بزاة الملوک فیختبرون بها سلالة اهل النبوة چون مأمون این سخن بشنید تعجب بسیار نمود و روی بکریسته گفت انت ابن الرضا حقا و امثال این که نسبت با امام جواد علیه السلام صدور یافته بسیار است از ارشاد شیخ مفید منقولست که امام محمد تقی هنوز در صغر سن بود که در علم و کمال بمرتبه ترقی نمود که در آن زمان با او هیچکس برابری نمی توانست کرد لاجرم مأمون شیفتهٔ آن گل نو شکفته گشته خاطر بر آن قرار داد که دختر خود ام الفضل را بحبالهٔ نکاح آنجناب درآورد و نزد عباسیان این قضیه بوضوح پیوسته نایرهٔ حقد و حسد در بواطن ایشان اشتعال یافت و ترسیدند که مبادا مأمون ولایت عهد خود را بجواد رضی الله عنه دهد و ملک از بنی عباس انتقال نماید بنابر آن نزد مأمون رفته ما فی الضمیر خویش را بوی در میان نهادند و گفتند وصلت تو با آل ابیطالب موجب زوال ملک و خلافت است خلاف رای خلفای صاحب فطنت و تو میدانی که میان عباسیان و علویان عداوت و دشمنی در چه مرتبه است مأمون جواب داد که آنچه میان شما و اولاد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از کدورت و نزاع واقع شده از جانب شما بوده نه از طرف ایشان و اگر انصاف در میان آید آل مرتضی بتکفل امر امامت از ما سزاوارترند و تمهید بساط عداوت که از خلفای سابق نسبت بدیشان وقوع یافته موجب قطع صلهٔ رحم است و پناه میگیرم من بخدای عز و جل از این کار و ابو جعفر محمد بن علی با خردی سال در علم و فضیلت بر جمیع فضلای عالم فایق است لاجرم خاطر بر آن قرار داده ام که دختر خود را

با وی در سلک ازدواج کشتم عباسیان گفتند که تو غلط کرده او کودکیست که هنوز از فقه معرفت چیزی نیاموخته اگر البته او را داماد خواهی ساخت چندگاهی صبر کن تا تحصیل نماید آنگاه مقتضای صواب دید خود عمل فرمای مامون گفت من بحال این جوان دانا ترم از شما بارستی که او از اهل بیتیست که علم ایشان بتائید الهی والهام جناب جلال او شانه است و اگر میخواهید که اینمعنی بر شما ظاهر شود او را در حضور شما امتحان نمایم عباسیان این سخن معقول افتاده گفت مجلسی ترتیب کن تا یکی از فقها بیاوریم که از محمد بن علی مسئله از علم شریعت سوال نماید اگر بر طبق صواب جواب گوید و دانش او ظاهر شود بادی وصلت نامی والا از این کار اجتناب فرمای و همه برین سخن قرار یافته اتفاق نمودند نزد یحیی بن اکثم که قاضی زمان و فقیه دوران بود رفتند و او را بمعارضه جواد رضی الله عنه تحریص نموده قبول کردند که اگر خلاصه خاندان علم و کرم را ملزم سازد از نفایس اموال آنچه خواهد بدو دهند و مامون مجلسی عظیم آراسته امام محمد تقی علیه السلام را بر مسند در پهلوی خود بنشاند و هر یک از علما و فضلا را در موضع مناسب رخصت جلوس ارزانی داشت بعد از آن باشارت مامون و اجازت امام ربع مسکون یحیی بن اکثم از آنجناب پرسید که چیست حکم محرمی که بقتل صید اقدام نموده باشد فقال ابو جعفر رضی الله عنه قتله فی حل او فی حرم عالما کان المحرم او جاهلا قتله عمدا ام خطأ حرا کان المحرم ام عبدا کان ام کبیرا مبتدیا بالقتل ام معیدا من ذوات الطیر کان الصید او من غیرها من صغار الصید کان او من کبارها مصرا علیها فعل او نادما لیلا کان قتله الصید او نهارا از شنیدن این کلام فطنت التیام یحیی بن اکثم ابکم شده از غایت حیرت ندانست که چه جواب گوید و عجز او بر اهل مجلس ظاهر گشت نقلست که بعد از وقوع عقد و تفرق خلق مامون حقیقت این مسئله از امام محمد تقی علیه السلام سوال کرد امام جواب داد که چون محرم صیدی بکشد در حل از مرغان بزرگ بر که گوسفندی کفارت باشد و اگر در حرم آن کار کند جزا او قیمت دهد و اگر گوری شکار کند بر و گاوی لازم آید و اگر صید شتر مرغی باشد جزا او شتری واجب شود و اگر آهو بود گوسفندی دهد در حل و در حرم جزا او قیمت دهد و اگر احرام محرم بحج باشد کفارت را بمنا کشد و جزا صید بر جاهل و عالم یکسان باشد و اگر محرم در صید متعمد بود با وجود وجوب جزا آثم باشد و اگر مخطی بود گناه کار نشود و اگر کشنده صید آزاد باشد جزا بر نفس او بود و اگر بنده باشد جزا بر مالکش باشد و اگر محرم خورد سال باشد بر و کفارت نباشد و اگر بالغ بود کفارت دهد و از محرم نادم عقاب آخرت ساقط گردد و مصر را عذاب آخرت باشد و مبتدی را کفارت لازم آید معید را خدا تعالی انتقام کند مامون گفت احسنت یا ابا جعفر احسنک الله جزاک الحمد لله علی هذه النعمة والتوفیق لی فی الرای آنگاه در اقربای خود نگریسته گفت اعرفتم الآن ما کنتم تنکرونه و جواد علیه السلام را گفت که اخطب جعلت فداک لنفسک فقد رضیتک لنفسی وانا مزوجک ام الفضل ابنتی و ابو جعفر رضی الله عنه فصاحت بیان کذرانید که الحمد لله اقرارا بنعمته ولا اله الا الله اخلاصا بوحدانیته وصلی الله علی محمد سید بریته والاصفیاء من عترته اما بعد فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه وانکحوا الایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنیهم الله من فضله والله واسع علیم ثم ان محمد بن علی بن موسی یخطب ام الفضل بنت عبد الله المامون وقد بذل لها من الصداق مهر جدته فاطمه بنت محمد علیهما السلام وهو خمسمائة درهم جیادا فهل زوجته یا امیر المؤمنین بها علی هذا الصداق المذکور پس مامون گفت که آری بدرستی که من قبول نمودم ای ابو جعفر دختر خود ام الفضل را بر صداق مذکور فهل قبلت النکاح امام گفت که قد قبلت ذلک و رضیت به پس مامون خواص و عوام را علی قدر مراتبهم بجوایز و صلات گرامند نوازش فرمود و نسبت با بو جعفر و ام الحیوة در مقام محبت و رعایت بود و بعد از چندگاه از این تزویج عراق آنجناب نموده رخصت توجه بجانب مدینه ارزانی داشت و امام انام با اهل بیت و خدام متوجه وطن گشته چون بکوفه رسید نزدیک نماز شام در مسجدی که در صحن آن درخت سدره بود نزول فرمود و ظرفی آب طلبیده در پای آن درخت وضو ساخت و نماز شام بگذارد و قصد کرد که از مسجد بیرون رود چون نزدیک بآن درخت رسید دید که میوه تازه بار آورده مردمی که همراه بودند آن اثمار را تبرکی باز کرده بخوردند و حال آنکه آن درخت تا آن غایت میوه بار نیاورده بود نقلست که ام الفضل از مدینه به پدر نوشت که جواد بر سر من تسریه کرده و زن خواسته مامون در جواب قلمی کرد که ترا بدان جهت باو نداده ام که حلال خدا را بروی حرام کردانم زینهار که دیگر مثل این مکتوبات بمن ارسال ننمائی و امام محمد تقی علیه السلام در مدینه بفراغت عبادت میفرمود تا در اوایل سنه عشرین ومائتین که معتصم خلیفه آنجناب را ببغداد طلب نمود و در اواخر همان سال آن برگزیده ایزد متعال از دار ملال بریاض رضوان انتقال فرمود و دو پسر و دو دختر یادگار گذاشت علی النقی الامام

علی النقی الامام و موسی و فاطمه و امامه علیه و علیهم صحایف السلام و التحیة ذکر امام دهم علی بن محمد بن علی الرضا علی نبینا و علیهم من التسلیمات
انمآها تولد امام دهم بروایت اکثر اهل خبر در اواسط ماه رجب سنه اربع عشر و مائتین بمدینه اتفاق افتاد و قیل سنه اثنی عشر و مائتین و مادر نیک اخترش ام
ولد بود مسماة بسمانه و یقال ان امه ام الفضل بنت المأمون و آنجناب در اسم و کنیت با علی مرتضی و علی الرضا علیهما السلام موافق بود و بنا علی ذلک
اورا ابوالحسن ثالث گویند و القاب شریفش نقی است و هادی و عسکری و ناصح و متوکل و فتاح و مرتضی و در اعلام الوری مسطور است که عالم و فقیه
و امین و طیب نیز از جمله القاب آنجناب است و امام ابوالحسن علی الهادی در وقت وفات پدر بزرگوار خود شش ساله بود و متوکل خلیفه در زمان سلطنت
خویش یحیی بن هرثمة بن اعین را بمدینه فرستاد تا آنجناب را بسرمن رای که حالا بسامره اشتهار یافته آورد و هادی بعد از آنکه مدت ده سال و چند ماه
آنجا مقیم بود در ماه جمادی الآخر یا رجب سنه اربع و خمسین و مائتین بریاض قدس انتقال فرمود و در سرائی که بسامره داشت مدفون شد و بروایت علما
شیعه معتز خلیفه آنجناب را زهر داد و اهل سنت گویند که فوتش بمقتضای اجل طبیعی اتفاق افتاد و مدت عمر عزیزش بروایت اصح چهل سال و اوقات امامتش
سی و سه سال و چند ماه و العلم عند الله گفتار در بیان مجملی از مفاخر و مآثر امام همام مؤید ابوالحسن علی بن محمد حفظهما الله تعالی
باللطف السرمد سیر حمیده و شیم پسندیده و محاسن اطوار و مکارم آثار آن امام همام عالی مقدار بسیار است و شرف ذات و محامد صفات و علو
مراتب و سمو مناقب آن قدوه اصغار و کبار زیاده از حد انحصار انوار باطن خجسته میامنش منور محراب عبادت بود و آثار محاسن فضائلش
مرتب اسباب سعادت اختصاص وجود فایض الجودش بسریر امامت متعین و اشتغال ضمیر فیض پذیرش باستکمال فنون فضیلت مبین نظم
امام علی نام هادی لقب که ظاهر ازو گشت فضل و ادب ازو نور ایمان فروزنده بود باو سنت مصطفی زنده بود فرو مرده بدعت بایام او نبودی
بجز مکرمت کام او سپهر شرف را رخش آفتاب دلش واقف سر ام الکتاب بتاج امامت سرش سرفراز فتاده بپایش ملک از نیاز ثبوت پیوسته
که در زمان متوکل عباسی والی مدینه عبدالله بن محمد بنا بر مباینتی که میان اصحاب سعادت و ارباب شقاوت می باشد قاصد ایذاء امام ابوالحسن علی
النقی شده آغاز سعایت کرده عریضه مشتمل بر غیبت و شکایت آن سرور اهل هدایت ببغداد فرستاد بنابر آن متوکل یحیی بن هرثمة بن اعین را بمدینه
ارسال داشت تا آن امام عالی مقام را بسرمن رای رساند و ابوالحسن رضی الله عنه مصحوب یحیی بسرمن رای رفته آنجناب را در خان الصعالیک که موضعی
ناخوش بود فرود آوردند و صالح بن سعید که بسعادت محبت اهل بیت مستسعد بود در خان الصعالیک بر امام علی النقی در آمد گفت یابن رسول الله جعلت
فداک این جماعت در همه امور اخفاء قدر و اطفاء نور تو میخواهند لاجرم ترا درین منزل موحش فرود آورده اند (فرمود) ای ابن سعید تو هنوز ازین مقامی
بدست مبارک خود اشارت کرد باغهای خرم و جویهای آب روان و قصور فیهن خیرات حسان و ولدان کانهم لؤلؤ مکنون ظاهر گشت
صالح که بدیده المشاهده آن حال حیرت بر من غلبه کرده امام فرمود که ای ابن سعید ما هر جا که هستیم این منزل با ماست و ما در خان الصعالیک نیستیم حکایت
در کشف الغمه مسطور است که جمعی از اهل اصفهان که ابوالعباس احمد بن النضر از جمله ایشانست روایت کرده اند که شخصی از متوطنان بلده مذکوره که
عبدالرحمن نام داشت و شیعی مذهب بود ازو پرسیدند که سبب چیست که تو بامامت علی الهادی اعتقاد کرده و نسبت بدیگری از سادات این
عقیده نداری جواب داد که من ازو چیزی مشاهده نموده ام که دلالت بر امامتش میکرد گفتند چه چیز دیده ازو گفت من مردی فقیر بوده ام اما بصفت جرأت
و طلاقت لسان اتصاف داشتم و در یکی از سنوات مردم اصفهان مرا با جمعی جهت دادخواهی بدرگاه متوکل خلیفه فرستادند و روزی بر در دار الخلافه ایستاده
بودم که ناگاه حکم شد که علی بن محمد را حاضر سازند پس من از بعضی نزدیکان پرسیدم که کیست این شخص که خلیفه باحضار او فرمان فرموده گفتند
مردیست علوی که رفضه او را امام می پندارند و بر زبان آوردند که ظاهرا متوکل او را بقتل خواهد رسانید من با خود گفتم ازینجا هیچ طرف نمیروم تا ببینم
که این شخص چگونه مردیست ناگاه جناب امامت پناه بر اسپی سوار پیدا شد و خلایق بر یمین و یسار طریق ایستاده دروی مینگریستند و چون چشم من بر لقای
افتاد محبتش را در دل جای داده در نفس خود دعا کردم که ایزد تعالی شر متوکل را ازو مندفع سازد و هادی رضی الله عنه پس از آنکه نزدیک رسید بجانب من التفات
فرموده گفت استجاب الله دعاک و طول عمرک و کثر مالک و ولدک و بعد از ظهور این سخن از امام لرزه بر اندام من افتاد چنانچه بعضی از حضار بر تغیر
حال من وقوف یافته پرسیدند که ترا چه میشود گفتم خیر است و چون باصفهان باز گشتم واهب بی منت ابواب رزق بر من گشاده ثروت مال من بمرتبه

رسید که آنچه در خانه دارم قیمت آن بهفتاد هزار درم است سوای اسباب و املاک و جهاتی که در خارج سرای من است و خدای تعالی ده فرزند دل بند من ارزانی داشته
و حالا هفتاد و چند سال از عمر من گذشته است و انا اقول بامامة الذی اعلم ما فی قلبی و استجاب الله دعائه لی حکایت از ابو العباس فضل بن احمد بن
اسرائیل الکاتب منقولست که گفت در آن اوان که پدرم کاتب عباسی بود روزی با وی بمجلس معتصم درآمدم دیدم که متوکل بر سریر نشسته و زبان
ملامت منتصر گشاده و ابن پدر را ایستاده و من نیز در عقب ایستادم مدتی دیده حال آنکه متوکل پیوسته پدرم را در مجالس خود بجلوس امر میکرد اما در آن روز بجهت
خشمی که بر او مستولی یافته بود او را نگفت که بنشین و من می دیدم که ساعة فساعة رنگ او متغیر میشد و فتح بن خاقان را میگفت این آنکس است که تو میگوئی
در حق وی سکین او گوینده میگفت این سخن دروغ است که با شما گفته اند عاقبت اشتعال نائره غضب متوکل سمت ازدیاد گرفته گفت که والله میکشم این
مرائی زندیق را او آنکسیست که بدروغ دعوی امامت می نماید و در دولت من طعن میکند بعد از آن چهار کس از اجلاف اتراک طلبیده هر یک را شمشیر
داد و گفت هرگاه علی بن محمد بر من درآید او را بکشید و گفت والله که او را خواهم سوخت بعد از قتل و چون ابو الحسن رضی الله عنه بدان مجلس درآمد لبهای مبارکش
می جنبید و آثار کرب و جزع در بشره بها بر نقش می نمود و چون از آنکه متوکل امام را دید برجست و از سریر بپایان آمده بتقبیل دست و میان دو چشمش
قیام نمود و گفت یا سیدی یا ابن رسول الله یا خیر خلق الله یا ابن عمی یا مولائی یا ابا الحسن و امام گفت اعیذک یا امیر المؤمنین بالله پس متوکل از آن
جناب پرسید که بچه سبب درین وقت تشریف آورده جواب داد که قاصد تو مرا طلب کرد متوکل گفت دروغ گفته است این فاعله بازگرد ای سیدمن
آنگاه فتح بن خاقان و عبید الله بن خاقان و منتصر را بمشایعة امام رضی الله عنه مامور ساخت و بعد از مراجعت امام علیه السلام آن چهار ترک را طلبیده
پرسید که چرا آنچه شما را امر کرده بودم قیام ننمودید جواب دادند که از شدة هیبت ابو الحسن ما را از آن کار مانع آمد و حال آنکه در حوالی او بیشتر از صد شمشیر دیدیم آنگاه
متوکل متبسم شد و فتح بن خاقان را گفت هذا صاحبک و قال الحمد لله الذی بیض وجهه و انار حجته حکایت در کتب معتبره مزبور است که نوبتی متوکل
بیمار گشته خراجی بیرون آورد که اطبا از معالجه آن عاجز گشتند و مادر خلیفه نذر کرد که اگر پسر او شفا یابد مال بسیار نزد امام هادی فرستد و در آن اثنا روزی فتح بن
خاقان که در سلک مقربان خلیفه انتظام داشت باوی گفت که کسی پیش علی بن محمد التقی می باید فرستاد و استعلاج کرد شاید بدو نفعی اشارت کند و متوکل
برین موجب عمل نموده امام علیه السلام فرمود که فلان چیز بر آنجا نهید که نفع خواهد رسانید باذن الله تعالی چون آن سخن بعرض متوکل رسید بعضی از
حاضران زبان باستهزا گشاده بخندیدند فتح بن خاقان گفت در تجربه این دوا زیانی متصور نیست آنگاه آنچه امام رضی الله عنه فرموده بود بر خراج نهادند و
فی الحال انفجار یافته مرض بصحت مبدل شد و مادر متوکل هزار دینار در صره کرده و مهر خود بر آن نهاده بهادی رضی الله عنه فرستاد و پس از روزی چند
ازین قضیه یکی از سعاة با متوکل گفت که در خانه امام هادی مال بسیار و سلاح بیشمار است متوکل سعید حاجب را فرمود که نیم شب بخانه امام هادی درآی و آنچه
از اموال و اسلحه یابی باوی بیار از سعید مرویست که گفت نیم شب نردبانی بر بام سرای علی بن محمد التقی رضی الله عنه نهاده بالا رفتم و بدرجه از سرای
فرود آمدم و چون تاریک بود ندانستم که بکجا روم ناگاه آواز امام شنیدم که میگفت ای سعید بجای خود باش تا شمعی بیاورند و همان زمان شمعی آوردند
و پیش آنجناب رفتم دیدم که جامه پشمین در بر و کلاه پشمین بر سر و سجاده از حصیر در زیر پای انداخته و متوجه قبله نشسته گفت خانها در پیش تست
در آی و آنچه یابی بردار درآمدم از آنچه گفته بودند هیچ نیافتم مگر آن صره که مادر متوکل بوی فرستاده بود همچنان ممهور بود و کیسه دیگر با آن و آن نیز مهر داشت
بعد از آن امام رضی الله عنه گفت که این مصلی نیز پیش تست چون آنرا برداشتم در زیر آن شمشیری یافتم در غلاف همه را برگرفتم و نزد متوکل بردم
و خلیفه صره را مهر مادر خود دیده از کیفیت آن استفسار نمود گفتند که این را در وقت مرض تو نذر کرده بود متوکل فرمود که یک صره دیگر بآن منضم
ساختند و با کیسه و شمشیر پیش امام رضی الله عنه بردند سعید حاجب گوید که آن اشیا را بامام رسانیدم شرمنده و گفتم یا سیدی بر من بسیار دشوار بود
که بی اذن بسرای تو درآمدم ولیکن مامور بودم فرمود و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون اما اولاد امام ابو الحسن علی النقی پنج نفر بودند حسن
و حسین و محمد و جعفر و عالیه و بعضی از مورخان بجای عالیه عائشه نوشته اند والعلم عند الله تعالی ذکر امام یازدهم حسن بن علی العسکری علی
نبینا و علیهما سلام الله تعالی ولادت همایون این امام با احترام در مدینه مکرمه فی سنة احدی و ثلثین و مائتین دست داد و بعضی از مورخان
در هشتم ربیع الآخر سنة اثنی و ثلثین و مائتین گفته اند و مادر آنجناب ام ولد بود و سماة بحدیثه یا سوسن و قیل عسفان و قیل حربته و امام یازدهم در نام و کنیت

و کنیت با امام حسن بن علی المرتضی رضوان الله علیهما موافق بود و لقبش زکیست و عسکری و خالص و سراج نیز گفته اند و زکی رضی الله عنه بیست و سه سال و یا بیست و دو سال بود در ربیع الآخر سنه ستین و مائتین در ایام دولت معتمد خلیفه بجوار مغفرت خالق البریه پیوست طبرسی گوید و ذهب کثیر من اصحابنا الی انه علیه السلام مضی مسموما و کذلک ابوه و جده و جمیع الائمه علیهم السلام و الله اعلم بحقیقة ذلک مدت عمر امام ابو محمد الحسن علیه السلام بقول اول ۲۹ سال بود و بقول ثانی ۲۸ سال و زمان امامتش بقولی شش سال یا شش سال مدفن همایونش در سر من رای نزدیک به مرقد منور پدر عالی گوهر اوست سلام الله علی سید المرسلین و علیهما و علی سایر الائمة الهادین الی یوم الدین گفتار در بیان بعضی از سیر سنیه و مآثر رضیه آن مهر سپهر سروری یعنی امام ابو محمد حسن الزکی العسکری صحایف لیل و نهار برقوم محاسن اطوار و مفاخر آثار آن امام عالیمقدار منشرست و لطایف گفتار فضلاء بزرگوار از ذکر مکارم افعال و محاسن اعمال آن مقتدای سعود خصال مملو بالجمله ضمیر خجسته میامنش مهبط انوار اصناف علوم ربانی بود و ظاهر فرخنده مآثرش مظهر انواع کرامات اعجاز آیات و مسند امامت بوجود فایض الجودش مزین حقایق اسرار کلام آدمی از الفاظ گوهربارش مبین نظم امام حسن خلق عالی مکان حسینی نژاد کرامت نشان گل گلشن خاتم الانبیا چراغ شبستان آل عبا در یتیم از بحر احسان و جود منور ازو سپهر وجود رخش آفتاب سپهر جلال قدش سرو گلزار فضل و کمال از محمد بن ابراهیم بن موسی بن جعفر الصادق رضی الله عنهم روایتست که گفت در وقتی که بضیق معیشت گرفتار بودیم پدرم گفت بیا تا نزد این مرد یعنی ابو محمد زکی علیه السلام رویم که بصفت جود و سخاوت موصوفست و بسمت بذل و سماحت معروفست گفتم تو وی را می شناسی گفت نی میان ما و او معرفتی نیست آنگاه قدم در راه نهادیم در اثنای طریق پدرم گفت که بس محتاجیم با آنکه ما را پانصد درهم دهد آن دویست درهم را جامه سازیم و دویست درهم آرد خریم و صد درهم در سایر اخراجات صرف نماییم و من با خود گفتم چه باشد که مرا سیصد درهم دهد که صد درهم را جامه سازم و صد درهم نفقه کنم و صد درهم بهای دراز گوش دهم و بجانب کوهستان روم چون بدر خانه حسن عسکری علیه السلام رسیدیم پیش از آنکه با کسی سخن گوییم غلام وی بیرون آمد و گفت علی بن ابراهیم و پسر وی محمد درون آیند چون در آمدیم و سلام کردیم فرمود که ای علی ترا از ما چه باز داشت که تا این وقت نیامدی پدرم گفت ای سید من شرم میداشتم که که با این حال پیش تو آییم و پس از آنکه مراجعت نمودیم غلام امام در عقب ما آمد و صره به پدرم داد و گفت در این پانصد درهم است دویست درهم برای کسوت و دویست درهم بهای آرد و صد درهم برای سایر اخراجات و صره دیگر بمن داد و گفت که این سیصد درهم است صد درهم برای لباس و صد درهم برای نفقه و صد درهم بهای دراز گوش تا بادیه کوهستان نروی و بفلان موضع توجه نمائی و من حسب اشارت زکی رضی الله عنه بانجا شتافته مستوره بحباله نکاح در آوردم و در همان روز مبلغ دو هزار دینار بمن رسید در کشف الغمه از ابو هاشم جعفری مرویست که گفت که یکی از موالی امام حسن زکی علیه السلام رقعه بآنجناب نوشته التماس نمود که دعائی باو تعلیم نماید امام این دعا تعلیم فرمود که یا اسمع السامعین و یا ابصر المبصرین و یا اعز الناظرین و یا اسرع الحاسبین و یا ارحم الراحمین و یا احکم الحاکمین صل علی محمد و آل محمد و اوسع لی فی رزقی و مد لی فی عمری و امنن علی برحمتک و اجعلنی ممن تنتصر به لدینک و لا تستبدل بی غیری ابو هاشم گوید چون این دعا را خواندم با خود گفتم اللهم اجعلنی فی حزبک و فی زمرتک پس امام علیه السلام بجانب من توجه فرموده گفت انت فی حزبه و فی زمرته زیرا که تو بخدا ایمان داری و رسول او را تصدیق مینمائی و اولیا او را می شناسی و متابعت ایشان میکنی فابشر ثم ابشر و از حسن بن طریف نقلست که دو مسئله در خاطر خلجان میکرد و میخواستم که آن دو مسئله را با ابو محمد رضوان الله علیه بنویسم یکی آنکه هرگاه قایم آل محمد ظهور نماید بچه چیز حکم خواهد کرد و چگونه خواهد بود طریق حکم او در میان مردم دیگر آنکه میخواستم از علاج تب ربع در محل کتابت از ذکر حمی ربع غافل شدم و رقعه را باو فرستادم در جواب نوشت که سوال کرده بودی از قایم آل محمد بدانکه هرگاه او ظهور نماید حکم خواهد نمود در میان مردم بعلم خود کقضاء داود لا یسئل البینة و بودی تو که میخواستی سوال کنی از تب ربع و فراموش کردی بنویس بر ورقه یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و آن ورقه را بر محموم ببند تا شفا یابد بموجب فرموده عمل نمودم و آن بیمار صحت یافت [illegible] که امام حسن عسکری علیه السلام را غیر از ابو القاسم محمد المهدی فرزندی نبوده و باعتقاد جمهور علماء اثنا عشریه قائم آل محمد و صاحب الزمان عبارت از وست علیه

[illegible] که ملک و ملت را تفاخرست بنامش چه جای القابست

ذکر امام مؤتمن ابو القاسم محمد بن الحسن علیهما السلام

تولد همایون آن دُرّ دُرج ولایت و جوهر معدن هدایت بقول اکثر اهل روایت در منتصف شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین در سامره اتفاق افتاد و قیل فی الثالث والعشرین من شهر رمضان سنه ثمان و خمسین و مائتین و مادر آن امام عالی گهر امّ ولد بود مسماة بصیقل یا سوسن و قیل نرجس و قیل حکیمه و آن امام ذوالاحترام در کنیت و نام با حضرت خیر الانام علیه و آله التحف الصلوة والسلام الی یوم القیام موافقت دارد و مهدی و منتظر و الخلف الصالح و صاحب الزمان و حجّة و قائم از جملهٔ القاب آن جنابست و صاحب الزمان در وقت وفات پدر بزرگوار خود بنا بر روایت اوّل که بصحت اقرب است پنج ساله بود و بقول ثانی دو ساله و حضرت واهب العطایا آن شکوفهٔ گلزار نبوت را مانند یحیی بن زکریا سلام الله علیهما در حالت طفولیت حکمت کرامت فرمود و او را در صغر سن امام گردانید چنانچه عیسی صلوات الله علیه را در وقت صبی بمرتبهٔ بلند رسالت رسانید و صاحب الزمان علیه سلام الله المنّان در زمان معتمد خلیفه فی سنه خمس و ستین و مائتین یا سنه ست و ستین و مائتین علی اختلاف القولین در سرداب سرّ من رای از نظر فرق برایا غایب شد و بنا بر مذهب اثنی عشریه تا غایت مختفی است و هرگاه ارادهٔ ازلی بظهور او تعلق گیرد نقاب اختفا از چهرهٔ آفتاب آسا خواهد داشت و همت عالی نهمت بر ترویج شریعت غرّا و دفع ظلمه و اشقیا خواهد گماشت و بر خاطر مهر تنویر فضلا و روشن ضمیر ظاهر خواهد شد بنا بر صحاح اخبار که از حضرت سیّد ابرار و سند اخیار صلی الله علیه و آله الاطهار نزد علمای بزرگوار و فضلای عالیمقدار بثبوت پیوسته جمیع فرق امت نبوی و تمامی طوایف ملت مصطفوی اتفاق دارند که ظهور مهدی بوقوع خواهد انجامید و بواسطهٔ حسن اهتمام و یمن اجتهاد آن امام با احترام اطراف امصار و بلاد از عدل و داد پر خواهد گردید امّا این مسئله مختلف فیه است که مهدی موعود امام محمد بن حسن عسکری علیه السلام خواهد بود یا دیگری از بنی فاطمه عقیدهٔ اهل سنت و جماعت آنست که قائم آل رسول شخصی خواهد بود از اولاد بتول که در آخر الزمان تولد نماید و مذهب امامیه آنکه مهدی عبارت از محمد بن حسن عسکریست که در سرداب سرّ من رای مختفی گشته و چون مشیّت حضرت احدیّت بخروج او تعلق گیرد ظهور خواهد فرمود و زمرهٔ بر آن رفته‌اند که مهدی آخر الزمان عیسی بن مریم است علیهما السلام و این بغایت ضعیف است زیرا که احادیث صحیحه ورود یافته که مهدی از بنی فاطمه خواهد بود و عیسی علیه السلام با او اقتدا کرده نماز گذارد و اهل سنت و جماعت اگرچه بدان قایل نیستند که صاحب الزمان محمد بن حسن عسکری است امّا اعظم مشایخ و مقتدای آن مقتدای طوایف انسان اعتراف دارند و او را از جملهٔ کبار اولیا و اعاظم اصفیا می‌شمارند دلیل بر صدق این سخن آنکه در شواهد النبوة مسطور است که قال الشیخ علاء الدوله احمد بن محمد السمنانی قدس سره فی ذکر الابدال و اقطابهم و قد وصل الی الرتبة القطبیة محمد بن الحسن العسکری رضی الله عنه و عن آبائه الکرام ائمة اهل بیت الطهارة و هو اذا اختفی دخل فی دایرة الابدال و ترقی مندرجاً طبقةً الی انصار سیّد الاوتاد و کان القطب علی بن الحسین البغدادی فلمّا جاء نفسه و دفن فی شونیزیه صلّی علیه محمد بن حسن العسکری علیه السلام و جلس مجلسه و بقی فی رتبة القطبیة تسع عشر سنة ثم توفاه الله تعالی الیه بروح و ریحان و اقام مقامه عثمان بن یعقوب الجوینی الخراسانی و صلّی هو و جمیع اصحابه علیه و دفنوه فی مدینة الرسول صلی الله علیه و سلم امّا فرقهٔ امامیه آنست که مهدی آخر الزمان غیر از محمد بن حسن رضی الله عنهما کسی نیست و آنجناب را دو غیبت ثابت است یکی غیبت قصری یعنی کوتاه تر و آن از وقت ولادت آنجنابست تا زمان انقطاع سفارت دوم طولی یعنی درازتر و آن از زمان انقطاع سفارتست تا وقتی که خدایتعالی ظهورش را تقدیر کرده است و در غیبت قصری صاحب الزمان را علیه السلام سفیران بوده‌اند که یکی بعد از دیگری بدان امر قیام می‌نموده‌اند و حاجات خلق را بوی رسانیده جواب می‌آورده‌اند و سفارت بر شخصی علی بن محمد نام اختتام یافته و علی بن محمد در سنه ست و عشرین و ثلثمائه بروضهٔ رضوان شتافته و بعد از وی دیگر هیچ سفیری آن امام را ندیده و صدایش نشنیده و در کشف الغمه از ابی بصیر منقولست که گفت ابو عبد الله جعفر الصادق علیه السلام خبر می‌داد که لا یخرج القائم علیه السلام الّا فی وتر من السنین سنة احد او ثلث او خمس او سبع او تسع و ایضاً از آن امام عالیمقام مرویست که گفت ینادی باسم القائم علیه السلام فی لیلة ثلاث و عشرین من شهر رمضان و یقوم فی یوم عاشورا و هو الیوم الّذی قتل فیه الحسین علیه السلام و حافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله رحمة الله چهل حدیث در باب مهدی رضوان الله علیه استخراج نموده و از حدیث هفتم که از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما روایت کرده چنان معلوم میشود که خروج آنجناب در قریه‌ئی خواهد بود که آنرا کرعه گویند و در اعلام الوری از امام جعفر علیه السلام نقلست که چون قائم رضوان الله علیه ظاهر شود پشت مبارک بر دیوار خانهٔ کعبه نهد و سیصد و سیزده مرد بر وی جمع گردند ... اول کلامی که امام علیه السلام بآن ناطق گردد این آیه باشد که بقیّة الله

بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین بعد از آن بگوید منم بقیة الله و خلیفة الله و حجت او بر شما پس سلام نکند بر او مگر بر موجب که السلام علیک یا بقیة الله فی الارض و از مفضل بن عمر الجعفی روایت کرده اند که گفت شنیدم از ابی عبد الله جعفر الصادق علیه السلام که میگفت اذا اذن الله جل اسمه للقائم فی الخروج صعد المنبر فدعا الناس الی نفسه و ناشدهم الله و دعاهم الی حقه وان یسیر فیهم بسنة رسول الله صلی الله علیه و سلم و یعمل فیهم بعمله پس خدا تعالی برانگیزد جبرئیل را تا نزد او در رود فرود آید جبرئیل در حطیم و بگوید قائم را که بچه چیز میخوانی پس قائم علیه السلام خبر کند او را و بگوید جبرئیل من اول کسی ام که با تو بیعت میکنم بگشای دست خود را پس دست مبارک امام را مسح نماید بعد از آن سیصد و سیزده مرد شرط مبایعت بجای آورند و قائم علیه السلام در مکه اقامت فرماید تا وقتی که عدد اصحاب آنجناب بده هزار رسد آنگاه از آنجا بمدینه رود و بروایتی از مدینه بنجف و کوفه شتابد و جبرئیل علیه السلام بر دست راست و میکائیل بر دست چپ او باشند با پنجهزار فرشته و در آن منزل شریف روز جمعه بر منبر بر آمده زبان با دا خطبه بگشاید و از استماع آواز امام مقدار کرسیه بر فرق امام علیه کند که ندانند که چه میگوید و در جمعه ثانیه بار دیگر خطبه خواند بامردم نماز جمعه بگذارد آنگاه بر پشت مرقد معطر امام حسین علیه السلام نهری حفر کرده آب بنجف آورد و بروایتی در پشت کوفه مسجدی بنا نماید که مبنی باشد بر هزار باب والله اعلم بالصواب و نزد اکثر علماء شیعه ثبوت پیوسته که منتظر علیه السلام باشند و او زنجیر بعلم خود در میان عشر بشر حکم نموده از مدعی بینه طلب ندارد اما در مدت خلافتش اختلاف واقع است عبد الکریم الخثعمی از امام جعفر الصادق علیه السلام روایت کند که صاحب الزمان هفت سال سالک طریق خلافت و اقبال خواهد بود و لیکن مقدار هر سالی از آن سنوات برابر ده سال از سنوات متعارفه امتداد خواهد داشت و در روایت ابو داود و از هشام آنست که قائم رضوان الله علیه نه سال تمشیت امور ملک و ملت قیام خواهد نمود و قول آنکه زمان ظهور آنجناب نوزده سال خواهد بود اما ایام و شهور آن اعوام چنانچه نوشته شد تطویل خواهد یافت و بعد از آن بریاض انتقال خواهد فرمود والعلم عند الله الودود ذکر بعضی از احادیث و اخبار که دلالت وارد بر ظهور منتسب آن امام عالی مقدار از ابو سعید خدری رضی الله عنه روایتیست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که یکون فی امتی المهدی ان قصر عمره فسبع سنین والا فثمان والا فتسع تتنعم امتی فی زمانه نعیما لم یتنعموا مثله قط البر والفاجر یرسل السماء علیهم مدرارا ولا تدخر الارض شیئا من نباتها خلاصه معنی این حدیث آنست که خواهد بود در میان امت من مهدی اگر کوتاه باشد عمر او یعنی زمان خلافت او هفت سال خواهد بود والا هشت سال والا نه سال و بر فاهیت و تنعم خواهد بود امت من در زمان او بمثابه که مثل آن تنعم هرگز هیچ نکوکاری و بدکاری را میسر نشده باشد و ببارد بر ایشان آسمان باران و ذخیره نکند زمین چیزی از نبات را روزی ابو جعفر منصور دوانیقی از آباء خود عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که لن تهلک امة انا فی اولها و عیسی بن مریم فی آخرها والمهدی فی وسطها یعنی هلاک نشوند امتی که من در اول ایشان باشم و عیسی در آخر ایشان و مهدی در میان ایشان و ابو داود و ترمذی در صحیح خود باسناد خود از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه روایت کرده اند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یبعث الله رجلا منی او من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی واسم ابیه اسم ابی یملأ الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما و جورا یعنی اگر باقی نماند از دنیا مگر یکروز هر آئینه دراز گرداند ایزد تعالی آن روز را تا برانگیزد خدا مردی را از من یا از اهل بیت من که موافق باشد نام او با نام من و نام پدر او با نام پدر من پر سازد زمین را از عدل و انصاف همچنانکه پر شده باشد از ظلم و جور و ایضا ابو داود بسند خود روایت نموده است که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام گفت که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که لو لم یبق من الدهر الا یوم لبعث الله رجلا من اهل بیتی یملأها عدلا کما ملئت جورا و ایضا ابو داود رحمة الله نقل نموده است که ام سلمه رضی الله عنها گفت که از رسول صلی الله علیه و سلم شنیدم که میگفت که المهدی من عترتی من ولد فاطمة و زهری از امام زین العابدین و آنجناب از پدر خود حسین بن علی رضی الله عنهم روایت نموده است که رسول صلی الله علیه و سلم سیدة النساء رضی الله عنها را گفت که مهدی از اولاد تو خواهد بود و از حذیفة بن الیمان رضی الله عنه منقولست که گفت خطبه خواند از برای ما رسول خدا و ذکر کرد آنچه واقع خواهد شد و بعد از آن گفت که اگر باقی نماند از دنیا مگر یکروز هر آئینه دراز کرداند خدا تعالی آن روز را تا برانگیزد مردی را از اولاد من که هم نام من باشد پس سلمان رضی الله عنه بر خواسته گفت یا رسول الله من ای ولدک هو قال من ولدی هذا و دست بر حسین رضی الله عنه زد و از سلمان رضی الله عنه نقل کنند که گفت که روزی

بجد رسول صلی الله علیه وسلم درحالی که حسین رضی الله عنه بر ران مبارک آنحضرت نشسته بود و پیغمبر بتقبیل عینین و دهان مبارک او اشتغال نموده
و میگفت تو سیدی پسر سیدی و پدر ساداتی و امامی پسر امامی و پدر ائمه و تو حجتی پسر حجتی و پدر نه حجتی از صلب خود که نهم ایشان قائم خواهد بود و از
جابر بن یزید الجعفی مرویست که گفت شنیدم از جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه که میگفت که چون ایزد تعالی نازل گردانید بر پیغمبر خود
این آیه که یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم گفتم یا رسول الله می شناسیم خدا و رسول او را پس کیستند اصحاب امر که خدا تعالی
طاعت ایشان را قرین ساخته است بطاعت تو پس گفت رسول صلی الله علیه وسلم که هم خلفائی من بعدی یا جابر و ائمة الهدی بعدی اولهم
علی بن ابی طالب ثم الحسن ثم الحسین ثم علی بن الحسین ثم محمد بن علی المعروف فی التوریة بالباقر و ستدرکه یا جابر فاذا لقیته فاقرأه منی السلام
ثم الصادق جعفر بن محمد ثم موسی بن جعفر ثم علی بن موسی ثم محمد بن علی ثم علی بن محمد ثم حسن بن علی ثم سمیی و کنیی حجة الله فی ارضه و بقیته فی عباده
محمد بن الحسن بن علی ذلک الذی یفتح الله عز و جل علی یدیه مشارق الارض و مغاربها و ذلک الذی یغیب عن شیعته و اولیائه غیبة لا یثبت
علی القول بامامته الا من امتحن الله قلبه للایمان جابر گوید که گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم آیا در ایام غیبت او شیعه را ازو انتفاع باشد قال علیه
السلام ای والذی بعثنی بالنبوة انهم لیستضیئون بنوره و ینتفعون بولایته فی غیبته کانتفاع الناس بالشمس و ان جللها سحاب یا جابر این
اسرار مکنونه الهی است پس پنهان دار این راز را مگر از کسی که از اهل آن باشد و از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما مرویست که رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که خلفاء و اوصیاء من و حجج ایزد تعالی بر خلق بعد از من دوازده خواهند بود اولهم اخی و آخرهم ولدی گفتند یا رسول الله کیست
برادر تو فرمود که علی بن ابی طالب رضی الله عنه گفتند کیست ولد تو قال المهدی الذی یملأها قسطا و عدلا کما ملئت جورا و ظلما والذی بعثنی بالحق
بشیرا لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج ولدی المهدی فینزل روح الله عیسی بن مریم فیصلی خلفه و تشرق الارض
بنوره و یبلغ سلطانه المشرق والمغرب و در صحیح بخاری و مسلم رحمهما الله از ابو هریره رضی الله عنه مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت کیف انتم اذا نزل ابن مریم فیکم و امامکم منکم یعنی چون باشید شما وقتیکه فرود آید پسر مریم در میان شما و حال آنکه امام شما باشد و مسلم روایت
کرده است که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفت که شنیدم از رسول صلی الله علیه وسلم که میگفت لا تزال طائفة من امتی یقاتلون علی الحق
ظاهرین الی یوم القیمة فینزل عیسی بن مریم علیهما الصلوة والسلام فیقول امیرهم تعال صل بنا فیقول الا ان بعضکم علی بعض امراء تکرمة من الله
لهذه الامة یعنی پیوسته طایفه از امت من مقاتله خواهند کرد بر حق و غالب خواهند بود تا روز قیامت پس فرود خواهد آمد عیسی بن مریم علیهما السلام
پس بگوید امیر آن طایفه بیا و نماز گذار با ما یعنی امامت نمای پس بگوید عیسی من امامت نمیکنم شما را بدرستی که بعضی از شما بر بعضی امامانند بجهت
گرامی که خدا تعالی باین امت عنایت کرده است و بر ضمایر مطالعه کنندگان این اوراق پریشان پوشیده و پنهان نخواهد ماند که از مضمون احادیث
مذکوره بنا بر زعم شیعه اثنا عشریه کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا میگردد که مهدی از عترت طاهره نبویه از اولاد امجاد امام حسین علیه السلام
خواهد بود بلکه بثبوت می پیوندد که صاحب الزمان محمد بن حسن عسکریست و بعد از انقضاء زمان غیبت طول ظهور خواهد نمود و عیسی بن مریم علیهما
السلام چون از آسمان فرود آید در نماز بآنجناب اقتدا خواهد کرد و لوازم اطاعت و شرایط متابعتش بجای خواهد آورد مثنوی امام زمان
مهدی منتظر که گفتی تمیز جمالش خبر نهالیست از گلشن اصطفا ثمر بخش اصحاب صدق و صفا جهان روشن از لمعه روی او شب قدر تاری
ز گیسوی او سرشته بآب کرامت گلش محیط علوم لدنی دلش چو سازد لواء خلافت بلند در آرد سر عاصیان در کمند مه رایتش تا اثر ماه چون
ز عدلش شود جمله آفاق پر چو گردد محراب دین مقتدا کند ابن مریم بدو اقتدا گفتار در ایراد کیفیت ولادت آن مهر سپهر سیادت
و بیان شمه از کرامات اعجاز آیات آنحضرت و ذکر اسامی بعضی از آنها که او را دیده اند و از کلام معجز انتظامش بهره ور
گردیده اند در شواهد النبوة مذکورست که حکیمه عمه امام حسن عسکری نقلست که گفت روزی پیش ابو محمد رفتم فرمود که ای عمه امشب اینجا باش
که خدا تعالی ما را خلفی عنایت خواهد کرد گفتم این فرزند از که خواهد بود که در نرجس اثر حمل نمی بینم فرمود که ای عمه مثل نرجس همچون ام موسی است
که حمل وی ظاهر در وقت ولادت بظهور نخواهد پیوست حکیمه گوید که آن شب آنجا توقف نمودم و چون شب بنیمه رسید بتهجد برخاستم و نرجس نیز بتهجد

ثم علی

نقل حکیمه

تهجد گذارد و در وقت سحر با خود گفتم صبح نزدیک شد و آنچه ابو محمد گفت ظاهر نگشت در آن اثنا آواز ابو محمد شنیدم که میگفت ای عمه شتاب مکن آنگاه
متوجه خانه گشتم که نرجس در آنجا بود و با وی ملاقات کرده دیدم که لرزه بر اعضایش افتاده او را بسینه خود منضم ساختم و سوره اخلاص و انا انزلناه و آیة
الکرسی خوانده بروی دمیدم از شکم وی آواز آمد که هرچه من میخواندم او نیز میخواند و پس از لحظه خانه روشن گشت نظر کردم پسر ابو محمد بر زمین آمده بود
و در سجده افتاده وی را برگرفتم ابو محمد رضی الله عنه از حجره خود آواز بر آورد که ای عمه فرزند مرا پیش من آر نزد وی بردم او را بر کنار خود نشانید و زبان در
دهان وی کرد و فرمود که سخن گوی ای فرزند من باذن الله تعالی طفل گفت بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و
نجعلهم الوارثین بروایتی که صاحب کشف الغمه از ابن خشاب درین باب نقل نموده تتمه این آیه را نیز خواند و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و
هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون و بر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و علی المرتضی و سیدة النساء و سایر ائمه هادی علیهم السلام صلوات فرستاد و حکیمه
گوید که بعد از آن مرغان سبز اطراف و جوانب ما را فرو گرفتند و ابو محمد رضی الله عنه یکی از آن مرغان را خوانده گفت خذه فاحفظه حتی یاذن الله بالغ امره
از ابو محمد سوال کردم که این طایر کیست و آن دیگران کیانند فرمود که آن جبرئیل است و دیگران ملائکه رحمت بعد از آن گفت ای عمه این را بمادر
رسان کی تقر عینها و لا تحزن و لتعلم ان وعد الله حق ولکن اکثر الناس لا یعلمون بموجب فرموده عمل نمودم و ایضا از حکیمه منقولست که چون صاحب
… علیه السلام متولد شد … بریده و ختنه کرده بود و بر ذراع ایمن او مکتوب بود که جاء الحق و زهق الباطل کان زهوقا و در دیگری روایت نموده است که چون
صاحب الزمان متولد گشت بدو زانو در آمده سبابه خود را بجانب آسمان برداشته آنگاه عطسه زد و گفت الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله
… و در کشف الغمه از نسیم خادم امام حسن عسکری رضی الله عنه منقول است که گفت درآمدم بر صاحب الزمان علیه
السلام بعد از … تولد وی بشب پس عطسه زد گفتم یرحمک الله … شدم فرمود که آیا بشارت دهم ترا در باب عطاس … از موت
ثلثة ایام و از حکیمه رضی الله عنها روایت است که گفت درآمدم بر ابی محمد بعد از وضع حمل نرجس بچهل روز دیدم که صاحب الزمان راه میرود در
صحن سرا و ندیدم لغتی افصح از لغت او و ابو محمد تبسم کرد و گفت انا معاشر الائمه ننشاء فی یوم کما ینشاء غیرنا فی السنة …
… صنع الهی تعجب مکن که عیسی که گوی فصاحت ربود بهنگام طفلی سخن گوی بود حکایت یکی از ثقات گوید که روزی نزد ابو محمد رضی الله عنه
رفتم بر دست راست وی خانه دیدم که پرده از در آن آویخته بودند پرسیدم که یا سیدی بعد از تو امامت تعلق بکه دارد گفت آن پرده
بردار چنان کردم از آن خانه کودکی بیرون آمد در کمال پاکیزگی و صباحت و بر … و خالی بود و دو گیسو داشت و آمده در کنار ابو محمد نشست
و ابو محمد فرمود که یا بنی ادخل الی الوقت المعلوم و آن کودک بخانه در آمد و من بوی او نظر میکردم آنگاه ابو محمد رضی الله عنه گفت برخیز و
ببین که در خانه کیست من بخانه رفتم هیچ کس را ندیدم حکایت در کشف الغمه از رشیق حاجب مرویست که گفت معتضد خلیفه
مرا با دو کس دیگر طلبید اشاره کرد که حسن بن علی … فوت شده است بتعجیل تمام بروید و خانه او را احاطه کنید و هر کرا آنجا یابید سر برا
و سر او را نزد من آورید ما بموجب فرموده بسامره شتافته ناگاه بسرای عسکری رضی الله عنه درآمدیم منزلی دیدیم در غایت نزاهت و چنان که گویا آن
زمان باتمام رسانیده اند و در آنجا پرده یافتیم از … فرو گذاشته و آنرا بر داشته سردابه بنظر ما در آمد بآنجا در آمدیم دریائی دیدیم در اقصای آن حصیر
بروی آب انداخته و شخصی بخوبترین صورتی بر زبر آن حصیر بنماز ایستاده آن شخص بما التفات نکرد و یکی از آن دو نفر که با من بود سبقت کرده خواست
که پیش وی رود در آب غرق شده آغاز اضطراب نمود و من دستش بگرفتم و او را خلاص ساختم بعد از آن دیگری خواست که پیش او رود و او نیز همان حال واقع
شده من متحیر گشته گفتم ای صاحب خانه از خدای تعالی و از تو عذر میخواهم والله که من ندانستم که حال چیست و بکجا می آیم الحال بخدای بازگشتم چند
ازین گونه سخن گفتم بمن التفات ننمود لاجرم مراجعت نموده نزد معتضد رفتیم و کیفیت حال باز گفتیم گفت این راز پنهان دارید والا بفرمایم که شما را گردن زنند
حکایت در شواهد النبوة از کشف الغمه مسطور است که اسماعیل بن الحسن الهرقلی گفت که بر فخذ ایسر من ریشی پیدا شد که همه اطبا از تداوی آن عاجز آمدند
و در هر بهار آن ریش منشق گشته خون و ریم از آن بسیار میرفت و الم آن عضو مانع از حرکات اشتغال میگشت پس روزی از هرقله بحله رفته بمجلس رضی
الدین علی بن طاوس در آمدم و از آن مرض شکایت نمودم … اطبای حله را طلبیده و ریش مرا بدیشان نموده استعلاج فرمود گفتند این قرحه بر بالای عرق

ان الباطل

و علاج آن قطع است و قطع مستلزم خطر هلاکست رضی الدین گفت من ببغداد میروم باید که من بیائی شاید که طبیبان آن طایفه علاج این مرض توانند کرد
و من در صحبت آنجناب ببغداد رفته حکما و اطبا نیز از معالجه آن عارضه اظهار عجز نمودند و من از ایشان ناامید گشته بمشهد روح افزای سر من رای رفتم
و پناه بصاحب مرقد آنجا بردم و در آنجا ماندم و از ایزد تعالی استعانت جسته از ائمه استمداد نمودم و چند روز در آن منزل مشترک بسر برده بعضی از شبها
بقیام گذرانیدم و در آن اثنا روزی بکنار دجله شتافته غسل کردم و جامه پاک پوشیدم و متوجه مشهد شریف گردیدم دیدم که از آن جانب چهار سوار پیدا
شدند شمشیر بر میان بسته و یکی از ایشان نیزه در دست داشت و دیگری فرجی در بر داشت بردم که از شرفاء مشهدند و چون بمن رسیدند سلام
گفتند جواب دادم آن نیزه دار بر طرف دست راست فرجی دار بایستاد و دو کس دیگر بر جانب چپ وی قرار گرفتند پس آن فرجی پوش مرا گفت
که تو فردا بجای خود پیش اهل خویش خواهی رفت گفتم آری فرمود که پیش آی که ریش ترا ببینم پیش رفتم دست دراز کرد و ریش مرا بفشرد چنانچه
درد بسیار گرفت و آن نیزه دار مرا گفت افلحت یا اسمعیل من متعجب شدم که نام مرا چون دانست و گفتم افلحت و افلحتم انشاء الله تعالی و همان شخص مرا
تنبیه کرد که این امام است پیش دویدم و او را در بر کشیدم و زانویش را بوسیدم پس روان شد و من نیز روان گشتم مرا گفت باز گرد گفتم من هرگز از
تو جدا نخواهم شد بار دیگر گفت مراجعت نمای که صلاح در آنست من همان جواب گفتم صاحب نیزه گفت شرم نمیداری که امام دو نوبت ترا
فرمود که باز گرد و تو اطاعت ننمودی لاجرم بایستادم چون مقداری راه رفت روی باز پس کرد و گفت چون ببغداد رسی ترا ابو جعفر یعنی مستنصر خلیفه
خواهد طلبید زنهار که از وی چیزی قبول نکنی و من چندان بایستادم که ایشان از نظر من غایب گشتند بعد از آن بمشهد رفتم و از احوال سواران
استفسار نمودم گفتند که از شرفاء این نواحی بودند من گفتم که یکی امام بود و سؤال کردند که امام صاحب فرجی بود گفتم صاحب فرجی گفتند ریش خود را بوی نمودی
گفتم آری آنرا بفشرد و من پای خود را برهنه کردم از آن قرحه اثری نیافتم از غایت دهشت در شک افتادم که آن مرض در آن پا بود یا در پای دیگر لهذا
هر دو پا برهنه کرده صحیح یافتم پس مردم بر من ازدحام نموده پیراهنم را پاره پاره کردند و سکنه آن روضه مقدسه مرا از چنگ خلق خلاص ساخته بخزانه در آوردند و
نام و نسب و مسکن مرا پرسیدند و سؤال کردند که کدام روز از بغداد بیرون آمده و من جمیع احوال را تقریر کرده آن شب آنجا بوده نماز صبح گذارده بجانب
بغداد باز گشتم و چون بدانجا رسیدم خواص و عوام دار السلام بر من جمع شدند زیرا که آن واقعه را شنوده بودند و کثرت ازدحام بدان مرتبه انجامید
که نزدیک بود که بهلاکت شوم در آن اثنا وزیر مستنصر که قمی الاصل بود سید رضی الدین را طلبیده از وی تحقیق آن خبر نمود و سید بدان مجمع شتافته
مرا از زحمت مردم نجات داده و پیاده شده ران مرا احتیاط فرمود و چون از مرض من هیچ اثری ندید بیهوش گشت و بعد از افاقت بمجلس وزیر
شتافته مرا پیش وی برد تا کیفیت حادثه را تقریر کردم و وزیر اطبا را طلبیده از حقیقت عارضه من استفسار نمود گفتند علاج آن قرحه منحصر است
در قطع و در قطع خطر موت متصور است وزیر گفت بر تقدیری که آن قرحه را قطع کنند و این شخص نمیرد بچند گاه علاج پذیرد گفتند بدو ماه اما در موضع قطع
مغاکی سفید خواهد ماند که موی از آنجا نروید باز وزیر پرسید که شما این ریش را دیده اید گفتند ده روز است که دیده بودیم پس من باشارت وزیر ران خود را
برهنه کردم همگنان ملاحظه کردند که اصلا اثر مرض در آن نمانده و یکی از حکماء صیحه زده گفت هذا عمل المسیح بعد از آن مرا نزد مستنصر بردند و
خلیفه چون آن امر غریب را شنید مبلغ هزار دینار بمن انعام فرمود و من بنا بر نهی امام علیه السلام آن وجه را نگرفتم صاحب کشف الغمه گوید
که من این حکایت را جمعی که نزد من بودند میگفتم چون سخن تمام شد یکی از آن مردم گفت که من شمس الدین محمد ولد صلبی اسمعیل
که صاحب این واقعه است الحمد لله من از حسن اتفاق متعجب شدم و از وی پرسیدم که تو ران پدر خود را در وقت مرض دیده بودی گفت من
در آن اوان خورد سال بودم اما بعد از صحت مشاهده کردم موی در آن موضع بر آمده بود و اثری از جراحت نمینمود و شمس الدین محمد در آن مجلس
حکایت کرد که بعد از وقوع آن قضیه پدرم در مفارقت حضرت امامت منقبت بغایت محزون می‌بود تا آنکه در زمستانی رخت اقامت ببغداد کشید
بامید آنکه شاید یکبار دیگر آن سعادت را دریابد در هر چند روز یکنوبت بسامره میرفت و باز بدار السلام مراجعت میکرد چنانکه در آن زمستان چهل
نوبت آمد شد فرمود والله الموصل الی کل مطلوب و مقصود و ایضا صاحب کشف الغمه روایت کند که حکایت کرد بمن سید باقی بن عطوة العلوی
الحسینی که پدرم عطوه در یکی از اعضای خود مرضی داشت و او بر مذهب زیدیه بود و میگفت که من تصدیق اقوال شما نمینمایم و بحقیقت مذهب اثنا

اثنا عشریه قائل نمی‌شوند وقتیکه بیاید صاحب شما یعنی مهدی و مرا ازین مرض نجات دهد و این سخن مکرر از پدرم میشنیدم و رشته عمّی در وقت نماز خفتن آمد
صیحه و استغاثه او بگوش من و جمعی که با من بودند رسید بر سبیل تعجیل خود را بوی رسانیدیم چون ما را دید گفت الحقوا بصاحبکم فالساعة خرج من عندی و ما از
از پیش آمده هیچکس را ندیدیم و مراجعت کرده کیفیت حال پرسیدیم گفت در آمد بر من شخصی و گفت یا عطوه پرسیدم که تو کیستی گفت منم صاحب
بنی تو آمده ام که ترا از آن مرضی که داری شفا دهم پس دست دراز کرده عضو مجروح مرا بیفشرد و برفت و من دست بآن موضع رسانیده از مرض اثری ندیدم
سید باقی گوید که بعد از آن پدرم مدتی در جهان صحت بود و این حکایت تمت انتهی ما را یرفت حکایت از محمد بن ابراهیم بن مهزیار منقول
که گفت بعد از فوت ابی محمد الحسن رضی الله عنه بر من اظهار سفارت صاحب الزمان نموده من در آن باب دغدغه داشتم تا آنکه مالی که نزد او جمع شده بود
در کشتی نهاده متوجه بغداد شد و من نیز همراه او رفتم در آن جا مرض سخت طاری شد و گفت مرا باز گردان که این مرض موت است و پدرم
که بپرهیز ازین مال و شرط وصیت نمی‌... بعمل رسانید که آنرا با امام زمان رسانی و بعد از سه روز وفات یافت پس من با خود گفتم که پدرم هیچگاه ناحق
صحیح وصیت کند مناسب آنست که آن اموال را بعراق برم و خانه بر کنار شط بکرایه گرفته بنشینم و هیچکس را بر مالی اطلاع ندهم و مشغول تحقیق باشم
اگر چیزی بر من ظاهر شود چنانچه پدرم گفته این اشیا را تسلیم نمایم والا در مصالح خویش صرف دارم و برین عزیمت بدار السلام رفتم بعد از چند
قاصدی رقعه بمن رسانید و مضمون آن نوشته مشعر بود بکمیت و کیفیت آن اموال و وصیتی که پدر من کرده بود و آنچه من با خود خیال بسته بودم
لاجرم همه را تسلیم نمودم و قاصد نوبت دیگر باز آمده پیغام رسانید که ما ترا قائم مقام پدرت کردانیدیم و من فرحناک شده مراسم حمد الهی بجا آوردم
حکایت از محمد بن شاذان النیشابوری مرویست که گفت چهار صد و هشتاد درهم نزد یک من جمع شده بود که بصاحب الزمان می‌بایست
فرستاد و من دوست نداشتم که آن دراهم را قبل از آنکه بپانصد رسد ارسال دارم لهذا بیست درهم از خانه خود با آن منضم ساخته بسوی او
که در آن وقت سفیر آنحضرت بود ارسال داشتم و ننوشتم که از آن جمله بیست درهم را منضم کرده ام و جواب بر همه نسبه ورود یافت که وصلت خمسمائة درهم
لک فیها عشرون درهما و امثال این حکایات از آن برگزیده حضرت و اصحاب عنایات بسیار منقولست و خاتمه سخن کلام در ازالفا ... اندیشیده تعداد
اسامی جمعی که بزعم طایفه از موثقین آن امام کرامت قرین را دیده اند یا سفارت نموده توقیعاتش را باهل سوال رسانیده اند ... چنانچه صاحب
کشف الغمه از ارشاد شیخ مفید نقل نموده است که از محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق رضی الله عنهم که در زمان خود در عراق اسن اولاد رسول الله صلی الله
علیه و سلم مرویست که گفت رأیته بین ... حسن بن علی بن محمد بین المسجدین و هو غلام و از شیخ ناجی که در رساله ... از اعیان زمان امامت
منقولست که گفت شنیدم که ابوعلی بن مطهر میگفت که من دیده ام محمد بن حسن را و صفت قامت او میکرد و از جاریه ابراهیم بن عبیدة النیشابوری
که از جمله صالحان بود روایتست که گفت من ایستاده بودم با ابراهیم بر کوه صفا پس آمد صاحب الامر علیه السلام تا آنکه توقف کرد با ابراهیم و کتاب
مناسک او را گرفت و با او چیزها گفت و از ابو عبدالله بن صالح روایتست که آنجناب را در برابر حجر الاسود دیده بود و احمد بن ابراهیم بن ادریس
از پدر خود نقل نموده که گفت بعد از فوت ابو محمد رضی الله عنه من ایشان را دیدم و دست مبارکش را بوسیدم و صاحب کشف الغمه از اعلام
الوری که مصنف طبرسیست نقل کرده که رآه من الوکلاء ببغداد محمد بن عثمان العمری و ابنه و حاجز البلالی و العطار و من اهل الکوفه العاصمی و من اهل
الاهواز محمد بن ابراهیم بن مهزیار و من اهل قم احمد بن اسحق و من اهل همدان محمد بن صالح و من اهل الری البسامی و الاسدی و من اهل آذربیجان القاسم
بن العلاء و من نیشابور محمد بن شاذان و من غیر الوکلاء من اهل بغداد ابو القاسم بن ابی حلیس و ابو عبدالله الکندی و ابو عبدالله الجنیدی و هارون القزاز
و النیلی و ابو القاسم بن رئیس و ابو عبدالله بن فروخ و مسرور الطباخ مولی ابی الحسن رضی الله عنه و احمد و محمد ابنا الحسن و اسحق الکاتب من
بنی نوبخت و صاحب الفراء و صاحب الصرة المختومة و من همدان محمد بن کشمرد و جعفر بن حمدان و محمد بن هارون و من الدینور حسن بن هارون و احمد و اخوه ابو الحسن
و من اصفهان ابن باذشاله و من الصیمره زیدان و من قم الحسن بن النضر و محمد بن محمد و علی بن محمد بن اسحق و ابوه و الحسن بن یعقوب و من اهل
الری القاسم بن موسی و ابنه و ابو محمد بن هارون و صاحب الحصاة و علی بن محمد و محمد بن محمد الکلینی و ابو جعفر الرفاء و من قزوین مرداس و علی بن احمد
و من شهرزور ابن الخال و من فارس المجروح و من مرو صاحب الالف دینار و صاحب المال و الرقعة البیضاء و ابو ثابت و من نیشابور

محمد بن شعیب بن صالح ومن الیمن الفضل بن یزید والحسن ابنه والجعفری وابن الاعجمی والشمشاطی ومن المصر صاحب المولدین وصاحب المال بمکه و
ابو رجا، ومن نصیبین ابو محمد الوجنائی ومن اهل الاهواز الحصینی و ایضا در کتاب مذکور مزبور است که از جمله سفراء صاحب الزمان رضی الله عنه ابو
هاشم داود بن القاسم الجعفری و محمد بن علی بن بلال و ابو عمرو عثمان بن سعید السمان و ابنه ابو جعفر محمد بن عثمان و عمر الاهوازی و احمد بن اسحاق و ابراهیم
بن مهزیار و محمد بن ابراهیم آخر کسی که بامر سفارت آنحضرت قیام نمود ابو الحسن علی بن محمد سمری بود و فوت او در منتصف شعبان سنه ثمان و عشرین
و ثلثمائه واقع شده و از ابو محمد حسن بن احمد مرویست که گفت من در سال فوت علی بن محمد در بغداد بودم و قبل از وفات او روزی بوی ملاقات
نمودم توقیعی طلب ساخت که سواد آن این است بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت ما بینک و بین ستة ایام
فاجمع امرک ولا توص الی احد فیقوم مقامک بعده فانک فقد وقعت الغیبة التامة فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی و ذلک بعد طول الامد و قسوة
القلوب و امتلاء الارض جورا ابو محمد گوید که این توقیع را نقل نموده از نزد علی بن محمد بیرون آمدم و در روز ششم باز پیش او رفتم و دیدم که در مقام ارتحال است
در خلال آن احوال از وی پرسیدند که کیست وصی تو گفت لله امر هو بالغه و فی الحال از عالم انتقال نمود والعلم عند الله المعبود ذکر علامات
ظهور امام علیه السلام و ختم کلام این جزو میمنت انجام بر طبق روایات علماء اخبار حوادثی که قبل از ظهور امام علیه السلام
سمت وقوع خواهد یافت و علامات انقطاع غیبت آنحضرت خواهد بود بسیار است و راقم این حکایات افادت آثار در مقام اختصار است
بنابر آن قلم خجسته رقم بر ذکر بعضی از علامات که از سید کائنات یا ائمه هدایت صفات مرویست مبادرت می نماید و در قلم تخفیف بر سایر
اقتضا یا می کشد در کشف الغمه از عبد الله بن عمر رضی الله عنهما منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که لا یقوم الساعة حتی یخرج
القائم المهدی من ولدی ولا یخرج المهدی حتی یخرج ستون کذابا کلهم یقول انا نبی یعنی قایم نشود قیامت تا بیرون آید قائم مهدی از اولاد من
و بیرون نیاید مهدی تا وقتی که بیرون آیند شصت دروغگوی که هر یک دعوی نبوت کنند و ایضا از ابن عمر رضی الله عنهما مرویست که رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که یخرج المهدی وعلی راسه غمامة فیها مناد ینادی هذا المهدی خلیفة الله فاتبعوه یعنی بیرون آید مهدی در حالی که بر سر او
ابر پاره باشد که در آن ابر ندا کننده ندا کند که این مهدیست خلیفه خدا پس متابعت کنید او را و از جمله علامات ظهور قائم خروج سفیانیست
و قتل نفس زکیه و اختلاف عباسیان در ملک و کسوف شمس در منتصف رمضان و خسوف قمر در آخر ماه و شنیدن اهل زمین ندائی از جانب
سپهر برین و اقبال اعلام سیاه از جانب خراسان و خروج یمانی و ظهور مغربی و نزول اتراک در جزیره عرب و سرخی که پیدا شود در آسمان و
سپید شدن آفاق را و در آمدن رایات قیس بمصر و رایات کنده بخراسان و بیرون آمدن عبید از اطاعت سادات خود و قتل ایشان مالکان خویش را
و انهدام دیوار مسجد کوفه از ابی حمزه روایتست که گفت از ابو جعفر محمد الباقر رضی الله عنه پرسیدم که خروج السفیانی من المحتوم قال نعم و النداء
من المحتوم و طلوع الشمس من مغربها محتوم و اختلاف بنی العباس فی الدولة محتوم و قتل نفس الزکیة و خروج القائم من آل محمد محتوم
گفتم چگونه خواهد بود ندا گفت در اول روز ندا کند ندا کننده از آسمان بدرستی که حق با علی است و شیعه او و در آخر روز از زبان ابلیس ندا کند که
حق با عثمانست و شیعه او پس شنیدن این ندا اهل بطلان در شک افتند و از ثعلبه ازدی نقلست که ابو جعفر گفت دو آیت خواهد بود پیش از قیام
قائم کسوف شمس در منتصف رمضان و خسوف قمر در آخر ماه پس من گفتم که یا ابن رسول الله القمر فی آخر شهر و الشمس فی النصف فقال ابو
جعفر انا اعلم ما قلت انهما آیتان لم یکونا منذ هبط آدم علیه السلام و بکر بن محمد از امام جعفر الصادق علیه السلام روایت کرده که فرمود خروج سه
کس سفیانی و خراسانی و یمانی در یکسال در یکماه در یک روز واقع خواهد شد و در میان ایشان هیچ رایتی بهدایت نزدیکتر از لواء یمانی نخواهد بود
از جهت آنکه او مردم را بسلوک راه حق خواهد خواند و ابو خدیجه از آن امام عالیمقام نقل نموده که گفت خروج نکند قائم تا وقتی که بیرون آیند دوازده کس
از بنی هاشم که همه ایشان مردم را بنفس خود دعوت کنند و حسین بن مختار هم از آن امام بزرگوار روایت کرده که گفت اذا هدم حائط مسجد الکوفة
مما یلی دار عبد الله بن مسعود فعند ذلک زوال ملک القوم و عند زواله خروج القائم علیه السلام و از ابو الحسن بن جهم روایتست که مردی سؤال کرد
از ابو الحسن الرضا علیه السلام از فرج جواب داد که میخواهی که اکثار کنم یا اجمال گفت اجمال فرمود که هر گاه رایات قیس در مصر و رایات کنده در خراسان

از خراسان منصوب شود فرج نزدیک خواهد بود و از سعید بن جبیر رضی الله عنه بثبوت پیوسته که گفت در سال ظهور مهدی بیست و چهار قطره باران بر
زمین بارد که آثار و برکات آن نمایان باشد و محمد بن مسلم گوید شنیدم از ابوعبدالله علیه السلام که میگفت بدرستی که پیش از ظهور قایم بلائی از ایزد
تعالی نازل خواهد شد گفتم آن چه خواهد بود جعلت فداک پس قرائت کرد و لنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر
الصابرین ثم قال الخوف من ملوک بنی فلان والجوع من غلاء الاسعار ونقص الاموال من کساد التجارات وقلة الفضل ونقص الانفس بالموت
الذریع ونقص الثمرات بقلة ریع الزرع وقلت برکت الثمار بعد از آن گفت که بشارت باد صابران را نزدیک این وقایع بتعجیل ظهور قایم علیه السلام
راقم حروف گوید که چون سخن بدینجا رسید جواد خوش خرام خامه طی بساط انبساط واجب دید رجا و اثق و وثوق صادق که لیالی مهاجرت و هجران
خاندان مصطفوی و ایام مصابرت مخلصان دودمان مرتضوی بنهایت رسیده آفتاب طلعت با بهجت صاحب الزمان علی اسرع الحال از مطلع
نصرت و اقبال طلوع نماید و انجم رایت هدایت آیت آن مظهر انوار فضل و احسان از مشرق مراد برآمده غمام حجاب از چهره عالمتاب بگشاید و بنیان
آن سرور عالی مقام ارکان مبانی ملت بیضا مانند ایوان سپهر خضرا سمت ارتفاع و استحکام گیرد و بحسن اجتهاد آن سید ذوالاحترام قواعد بنیان ظلم و ظلام
بسان دور بسیط غبراء صفت انخفاض و انهدام پذیرد و اهل اسلام در ظلال اعلام ظفر اعلامش از تاب آفتاب حوادث امان یابند و خوارج غوایت
فرجام از اصابت حسام خون آشامش جزای اعمال خویش یافته بقعر جهنم شتابند **مثنوی** بیا ای امام هدایت شعار که بگذشت از حد
غم انتظار ز روی همایون برافکن نقاب عیان ساز رخسار چون آفتاب برون آی از منزل اختفا نمایان کن آثار عهد و وفا بیارای از تاج تایید سر
ببند از نطاق کرامت کمر سرافراز از سروری تا سپهر که شد مغفر زرنگار تو مهر بپوش از نکال توکل زره که آن پوشش از مرحمت گوید به تا بست
از حفظ یزدان سپر که از هر بلائی ابد خوشتر پی کوری چشم بدخواه ساز سنان برافروز شمع هدایت از آن بکش تیغ چون شاه دلدل سوار برآور ز جان
خوارج دمار کمان جهاد آنچنان کن بزه که آید زه هر گوشه آواز زه طریق هدایت نمودار کن لوا غوایت نگون سار کن برافراز ارکان اسلام را ببند
بنیاد اصنام را جهان پر شد از شیوه ظلم و جور ز انصاف و راستی اطوار دور بیا و بعدل خود آباد کن دل خلق از مرحمت شاد کن بفریاد فقیران
مظلوم رس که از لطف تو نیست محروم کس ز فیض عمام عنایات خویش که از رشح ابر بهار است بیش بده اهل طاعت را آبروی جهانی زاوث
معاصی بشوی دل مرده اهل دردی نیاز بمین دم عیسوی زنده ساز نظر کن بحال من مستمند که گردم ز الطاف تو سربلند نگویم سگ آستان
توام که من خاک راه سگان توام مدیحی که گفتم ترا در خور نکن اگر چند باشم پریشان سخن چو این جزو از وصف تو کام یافت بنام همایون امام یافت
گرامی کنش نزد ارباب دین بفضیلت در آن سخن آفرین محبان آل حبیب الله حبیبان درگاه شاهنشهی باهل هنر لطف و احسان نمود
ز مرآت دل زنگ حرمان زدود بعهدش تعهد نموده سپهر که سازد جهان روشن از نور مهر نور زد و گر کین باهل یقین زمین را کند رشک
خلد برین خصوص صاحبیبی که ابواب داد بدست کرم در خراسان گشاد برانداخت بنیاد ظلم و ستم برافراخت اعلام عدل و کرم چو او از محبان آل
نبی است ز اعدای آل نبی اجنبی است بود این امیدم که با تم بنام مباهی بالطاف خاص امام باقبال او کلک گوهر نثار بمدحش کند جان
خود را نثار الهی بحق امام زمان بعز محبان این خاندان بایمان اصحاب زهد و سداد بعرفان ارباب رشد و رشاد
که توفیق گردان رفیق دلم برویان گل مرحمت از گلم مرا بهره ور ساز از لطف عام
که دارم بفضلت امید تمام ز غفران خود نا امیدم مکن
از این بیش دیگر نگویم سخن

تمام شد جزو اول از مجلد ثانی کتاب جلیب
الیسیر

جزو دوم از مجلد ثانی در ذکر وقایع ایام تسلط حکام بنی امیه

کریم محامد و ثنای سزاوار ساحت عزت آفریدگاریست که ذوات و صفات طوایف انسانی را مختلف و متفاوت آفریده و از دلت افعال و صادرات اعمال سالکان مسالک حکومت و جهانبانی را متباین و متناقص مخلوق گردانید فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله
و شرایف صلوات و اوعیه مناسب تربیت جنت رتبت عالیمقداریست که چون زبان بیان انی رسول الله الیکم بگشاد گردن کشان بحشان عرب و عجم خاک اقدامش را توتیا دیده بصیرت ساختند و تا لوای بعثت الی الاسود و الاحمر ارتفاع داد مبصران طوایف بنی آدم در سلک امت با حجت امتش انتظام یافته اعلام تفاخر و مباهات افراختند یعنی النبی الامی الهاشمی القرشی مشعر محمد سید الکونین و الثقلین و الفریقین من عرب و من عجم و تحیة من الله طیبة مبارکة علی آله و عترته المستفیضین من سجال رسالته و نبوته اما بعد بر ضمیر منیر علماء اخبار سیما فطان احبار پوشیده نخواهد بود که چون میان امام ثانی ابو محمد حسن بن علی علیهم السلام و التحیه و ابن ابی سفیان یعنی معاویه قواعد مصالحه تمهید یافت و قرة العین ولایت امر خلافت را بازگذاشته از کوفه بمدینه شتافت شخصی از محبان خاندان زبان ملامت گشاده روی بآن امام عالیشان آورده گفت یا مسود وجوه المؤمنین چرا زمام امور فرق انام را در قبضه اقتدار معاویه نهادی و عنان اختیار ملک و مال را بدست او دادی آنجناب در جواب فرمود که مرا سرزنش مکن که ایزد سبحانه و تعالی ملک بنی امیه را بر سلطان ممالک اصطفا علیه من الصلوة انماها ظاهر ساخته بود چنانچه آنحضرت بنور نبوت مشاهده نمود که این طایفه یکی بعد از دیگری بر منبر اطهر او بالا میروند و پایان می آیند و این صورت بر طبع همایون حضرت رسالت گران آمده بجهت تسلی خاطر منت آیه انا اعطیناک الکوثر و سوره کریمه انا انزلناه فی لیلة القدر نازل گردانید و مراد بالف شهر در سوره مذکوره مدت ملک بنی امیه است آن عزیز که این سخن را از امام حسن شنید بقضا رضا داده دم در کشید غرض از عرض این حکایت آنکه چون حکمت حضرت عزت حضرته بایالت بنی امیه تعلق گرفته بود و این معنی بر ضمیر انور امام حسن علیه السلام سمت وضوح پذیرفته بعد از نهاده شاه ولایت چنانچه مذکور شد دست از تمشیت مهام خلافت باز داشت و معاویه در بلاد اسلام لوای ریاست و حکومت برافراشت و پس از مرگ وی بعضی از اولاد و اقربای او طریق جهانبانی و گیتی ستانی پیمودند و اکثر ایشان مرتکب لوازم بغی و ضلال شده از عقاب و نکال اندیشه نمودند و نامی آن طایفه که ملوک بنی امیه عبارت از ایشانست چهارده نفر بودند و آتش حکومت ایشان در اطراف جهان نود و یکسال امتداد یافت و اول این طایفه معاویة بن ابی سفیان است و آخر ایشان مروان بن محمد بن مروان **ذکر مجملی از حال معاویه** نسب معاویه بچهار واسطه بعبد مناف بن قصی که از جمله اجداد حضرت رسولست صلی الله علیه و آله و سلم می پیوندد بر این موجب که معاویة بن ابی سفیان بن صخر بن حرب بن امیة بن عبد شمس بن عبد

ومنهم

عبد مناف و مادرش هند است بنت عتبة بن ربیعه که در روز جنگ احد جگر سید الشهدا حمزه را رضی الله عنه خایید بنابر آن معاویه را ابن آکلة الاکباد
میگفتند و کنیت معاویه ابو عبد الرحمن بود و نقش خاتمش لا قوة الا بالله و او در سال فتح مکه کلمهٔ توحید بر زبان رانده در سلک مؤلفة قلوب انتظام
یافت و باعتقاد زمرهٔ از اهل سیر چند نوبت کتابت وحی کرد و بزعم فرقهٔ کاتب صدقات بود و چون معاویه برادر ام حبیبه است زوجهٔ رسول
صلی الله علیه و آله و سلم و از ازواج سید المرسلین را امهات مؤمنین گویند شیخ سنائی غزنوی در اثنای مدح جناب مرتضوی در شأن او نظم نموده بیت
خال با بود خصم او خالی لیک خالی ز خیرها خالی خال مشکین بود بر خورشید خال بر دیده بود خال سفید آنکه مر دیو را ابلیس است مر او
نه خال و نه عم که ابلیس است وانکه خوانی همان معاویه اش وانکه دریا و به است زاویه اش و معاویه بعد از فوت برادر خویش یزید در سال
هژدهم از هجرت خیر البشر بفرمان امیر المؤمنین عمر والی دمشق شد و چون خلیفهٔ ثانی بعالم جاودانی نقل کرد و عثمان بن عفان رضی الله عنه
حاکم جهانبان گشت بدستور سابق آن منصب را بوی مسلم داشت و معاویه پس از شهادت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه چنانچه در جزو
چهارم از مجلد اول بقید کتابت در آمد دعوی خلافت کرده لوای مخالفت نسبت بشاه ولایت منقبت برافراشت و بسبب شامت آن
حرکت چندین هزار کس کشته شده هرج و مرج بامور ملک و ملت راه یافت و بعد از آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام برياض دار السلام انتقال
فرمود و امام حسن علیه السلام از امر خلافت استعفا نمود و معاویه در ربیع الاول سنهٔ احدی و اربعین در امر حکومت مستقل شده نوزده سال
و چند ماه کامرانی کرده در ماه رجب سنهٔ ستین بمنزلی که در آن عالم برای او تعیین شده بود انتقال نمود و معاویه اول کسی است از حکام اسلام
که زندان ساخت و فیوج مقرر کرده ایشان را بر سبیل سرعت بمواضع فرستاد و نخستین شخصی است که از مردم بیعت بنام پسر خود بستاند و بیعهدی
خویش را غالیه خواند و در مساجد مقصوره بنا نمود و بعضی گفته اند که امیر المؤمنین عثمان بن عفان نیز مقصوره ساخته بود از خوف آنکه بدو آن
نرسد که با امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه رسید و اول کسی از ولاة مسلمانان که خواجه سرایان را بخدمت خود اختصاص داد و بر کواغذ دیوانی
مهر زد و نشسته خطبه خواند و بخلاف شریعت مطهره استلحاق نسبت بیگانه نموده زیاد بن ابیه را برادر گفت معاویه بود و چون معاویه در زمان
حکومت بطریقهٔ ملوک جاهلیت در ملبوس و ماکول تکلفات مینمود و تجمل و حشمت سلوک میفرمود امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه او را کسرای عرب
میگفت و فوت معاویه در دمشق روی نمود و بقول اکثر مورخان در آن زمان یزید غایب بود و ضحاک بن قیس الفهری بروی نماز گذارده
او را در همان بلده دفن کرد مدت عمرش را از هفتاد و سه سال تا هشتاد و یک سال گفته اند والله اعلم بحقیقة الحال گفتار در بیان بعضی از

وقایع اوان حکومت معاویة بن ابی سفیان در سنهٔ احدی و اربعین که ایالت بلاد مسلمین بر معاویه قرار گرفت ریاست کوفه را به
مغیرة بن شعبه تفویض نمود و حکومت بصره را به بشیر بن ارطاة داد و پس از روزی چند بشیر معزول شده عبد الله بن عامر بجای او منصوب گشت
و معاویه مهمات عراق را فیصل داده روی توجه بدمشق نهاد و لوای عظمت مرتفع گردانید و در سال اول از استقلال معاویه صفوان بن امیة
الجمحی وفات یافت و او از جملهٔ اعیان قریش بود و پس از غزوهٔ حنین بوحدانیت حضرت عزت و نبوت بهترین سالکان مسالک رسالت اعتراف
نمود و هم در آن سال لبید بن ربیعة العامری که از جملهٔ مشاهیر شعرای عرب است فوت گشت و او شرف صحبت رسول صلی الله علیه و سلم را دریافته
بود و آنحضرت در شان او فرموده که اصدق کلمة قالتها العرب کلمة لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل و در فصل الخطاب مسطور است که لبید بعد از آنکه
بشرف اسلام مشرف گشت اصلا شعر نگفت و قیل قال بیتا واحدا والاول هو الاصح مدت عمر لبید را از صد و چهل سال تا صد و پنجاه و هفت سال گفته اند
و در سنهٔ اثنی و اربعین عبد الرحمن بن سمره بفرمان معاویه لشکر بسجستان کشیده بعضی از مواضع آن ولایت را فتح کرد و راشد بن عمرو جدیدی بسند
رفته دست بغارت و تاراج برآورد و در این سال عثمان بن طلحة العبدری الحجبی که منصب حجابت خانهٔ کعبه با وی تعلق داشت وفات
یافت و در سنهٔ ثلث و اربعین عقبة بن نافع بفتح بعضی از بلاد سودان قیام نمود و بشیر بن ارطاة بغزو روم اقدام فرمود و هم در این سال بروایت
یافعی عمرو بن العاص السهمی که از قبل معاویه والی مصر بود وفات یافت و پسرش عبد الله قایم مقام او شد و عمرو عاص یکی از دهاة عرب بود و
در فن مکر و تزویر شبیه و نظیر نداشت و در همین سال عبد الله بن سلام الاسرائیلی که بزیور علم و عمل اتصاف داشت و در سال اول از هجرت آنحضرت

موسی بن عقبه مقدسی و آمده بود در مدینه از عالم انتقال نمود و همدرین سال بروایت امام یافعی رحمة الله محمد بن مسلمة الانصاری البدری در مدینه
وفات شد مدت عمرش هفتاد و هفت سال بود و عقیده صاحب گزیده آنکه محمد بن مسلمه فارس رسول الله لقب داشت و در سته و اربعین عالم آخرت
بر افراشت و در سنه اربع و اربعین معاویه بخلاف شریعت سید المرسلین نسب زیاد بن ابیه را بخود ملحق گردانیده آن لعین را برادر خواند تفصیل
این اجمال آنکه سمیه مادر زیاد کنیزک دهقانی بود و آن دهقان را مرضی پیدا شده حارث بن کلده ثقفی بمعالجه قیام نمود و دهقان سمیه را برسم حق العلاج
بحارث بخشید و ابو بکره در خانه حارث زاده و بسیر متولد گشت نفیع نام ابو بکره کنیت داشت و نافع اما هیچ یک از آن دو حلال زاده حارث فرزندی گفت
و آخر الامر نافع را گفت که تو پسر منی اما ابو بکره ولد فلان غلام است که عبید نام دارد آنگاه حارث ترک ملاقات سمیه کرده عبید او را بحباله نکاح
درآورد و در آن اوقات روزی که ابوسفیان بطائف افتاده در خانه ابو مریم خمار فرود آمده بشرب شراب قیام نمود و در اثناء نشاط حد بحال
خمر از ابو مریم زنا پیری طلبید و ابو مریم سمیه را حاضر ساخته ابوسفیان رفع فضله کرد و سمیه بزیاد حامله گشت و چون زیاد بسن رشد و تمیز رسید
صنعت کتابت آموخته آثار فهم و نجابت در ناصیه او ظاهر گردید و امیر المؤمنین عمر بن الخطاب در اوقات خلافت خود مهمی بدو رجوع نموده زیاد
ظامنین از عهده مهم انجام آن بیرون آمد و پس از مراجعت بمدینه در مجلس اکابر صحابه خطبه فصیح بلیغ بر زبان راند عمرو عاص گفت که اگر این جوان
از قریش میبود همه عرب را بیک عصا میراند ابوسفیان گفت بخدا سوگند که من میدانم که او را چه کس در شکم مادر وضع کرده است امیر المؤمنین
علی علیه السلام گفت خاموش باش که اگر عمر رضی الله عنه این سخن را از تو می شنود فی الحال او را بر تو می بندد و چون امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه مسند خلافت را بوجود همایون خود زیب و زینت داد و زمام ایالت ولایت بصره را در کف کفایت عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
نهاد زیاد را بدبیری آنجناب را فراع محاسبات آن دیار مقرر فرمود و روز بروز ترقی زیاد در ازدیاد بود تا بتقلید حکومت مملکت فارس سرافراز
و آنجا را در ضبط ساخته قلاع را استحکام تمام داد و معاویه در اوایل ایام حکومت از وی خایف گشته در باب مهم او با مغیرة بن شعبه مشورت
نموده مغیره گفت که اگر تو از سر محاسبه اموال فارس درگذری من چنان سازم که زیاد کمر اطاعت تو بر میان بندد و معاویه این سخن را
بسمع رضا شنوده بوسیله مغیره میان او و زیاد مصالحه واقع شد و زیاد از مصقلة بن هبیرة الشیبانی بیست هزار درم قبول کرد که با معاویه
گفت که زیاد مجموع بلاد فارس را مسخر و محفوظ ساخته و متقبل میشود که هر سالی دو بار بیست هزار درم تسلیم نماید مشروط بآنکه آنچه مردم در شان
او میگویند تو انکار نفرمائی معاویه پرسید که چه میگویند مصقله جواب داد که او را از جمله اولاد ابوسفیان می شمارند و معاویه را این سخن موافق
مزاج افتاده گواه طلبید و ابو مریم خمار قضیه رسیدن ابوسفیان را بطائف و شراب خوردن و صحبت داشتن او را با سمیه چنانچه مسطور شد نزد
معاویه تقریر کرد و معاویه این چنین شهادتی را بسمع قبول شنود و گفت که زیاد پسر سفیان و برادر من است و این استلحاق بر خاطر عامه
مسلمانان بغایت دشوار آمد زیرا که بحسب حدیث صحیح الولد للفراش بمجرد شهادة ابو مریم ثبوت نمی پیوندد که زیاد ولد ابوسفیان بوده
باشد و معاویه بر سبیل علانیه رد حکم شریعت غرا نموده بمقتضای رای خویش فرمان فرمود و همدرین سال معاویه عبد الله بن عامر را
از ایالت بصره عزل کرده آن منصب را بحارث بن عبد الله ازدی داد و درهمین سال ابوموسی اشعری که موسوم بود بعبد الله بن قیس در مکه
یا کوفه وفات یافت و او بعد از فتح خیبر مصحوب جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید و بحسن
صورت و جودت قرائت و وقوف بر قواعد احکام شریعت اتصاف داشت اما در وقتی که از قبل امیر المؤمنین علی علیه السلام حکم بود چنانچه
در جزو چهارم از مجلد اول مسطور شد از عمرو عاص فریب یافته خطائی عظیم نمود و شناعت آن حکایت تا قیام قیامت بر السنه و افواه
مردم آنگاه مذکور خواهد بود و ابوموسی بروایت حمد الله مستوفی شصت و سه سال عمر داشت و همدرین سال فتح کابل بسعی عبد الرحمن بن
سمره دست داد و مهلب بن ابی صفره رایت جهاد برافراشته روی بهند نهاد و در سنه خمس و اربعین معاویه حارث بن عبد الله ازدی را از حکومت
بصره معزول گردانیده آن منصب را بزیاد بن ابیه تفویض نمود و ایالت سجستان و خراسان نیز تعلق بزیاد گرفت و زیاد در ماه ربیع الآخر یا جمادی
الاولی سنه مذکوره ببصره رسیده تیغ سیاست از نیام انتقام بیرون کشید و بسیاری از اهل فتنه را بقتل رسانیده آنگاه حکم کرد که بعد از نماز خفتن

نماز خفتن چون آن مقدار زمان بگذرد که کسی از جانب شهر بجانب رفته باز تواند آمد هیچ آفریده در کوچه و بازار آمد و شد ننماید و هر کس در آن وقت تردد کند
خونش هدر باشد و در شب اول چون زمان مقرر در گذشت عسسان فرستاد تا هر کرا ببینند بقتل رسانند بروایت اقل در آن شب دویست کس کشته شدند
و در شب دوم پنج شش نفر بقتل آمدند و در شب سیوم هیچ خون گرفته بدست نیفتاد نقلست که بعد از چند شب عسسان اعرابی را یافتند که گوسفندان
داشت و او را دستگیر کرده پیش زیاد بردند زیاد از وی پرسید که چرا بخلاف حکم ما درینوقت از خانه بیرون آمده جواب داد که من مردی غریبم و از فرمان
امیر خبر ندارم زیاد گفت اگرچه راست میگوئی اما صلاح مسلمانان در قتل تست و فرمود که آن بیچاره را گردن زدند بعد از آن هیچ متنفسی را زهره نبود
که شب از خانه بیرون آید و زیاد حکم کرد که شبها بازاریان در دکان نه بندند و گفت که اگر چیزی غایب شود من ضامن باشم لاجرم مردم در آن لیالی
ابواب دکاکین باز میگذاشتند و هیچ آفریده دست بکالای کسی دراز نمی کرد و کلاب و وحوش در شهر درآمده در دکانها خرابی میکردند بدان جهت رسم
جیغ کشیدن پیدا شد و زیاد در ایام حکومت خویش اکابر صحابه را عمل میفرمود و همواره در مقام استرضاء ایشان می بود و در سال مذکور
معاویة بن خدیج بغزو افریقیه پرداخت و بروایت امام یافعی ابو خارجه زید بن ثابت الانصاری عالم آخرت را منزل ساخت و او از اعاظم کتاب
وحی و حفظهٔ قرآن و علماء صحابه بود مدت پنجاه و شش سال در دار دنیا اقامت نمود و در سنه سته و اربعین عبد الرحمن بن خالد بن الولید در بلده
حمص وفات یافت و گویند ابن اثال نصرانی باشارت معاویه او را زهر داد و در سنه سبع و اربعین عبد الله بن عمرو بن العاص از حکومت مصر
معزول گشته معاویة بن خدیج در آن ولایت والی شد و در سنه ثمان و اربعین یزید بفرمان پدر خویش با جمعی از اکابر صحابه مثل عبد الله بن عباس
و ابو ایوب انصاری و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنهم اجمعین بغزو روم شتافت و او را در قسطنطنیه با نصاری محاربات
روی نموده در اکثر معارک ظفر یافت و ابو ایوب خالد بن زید الانصاری رضی الله عنه که در سلک اکابر اهل بدر و اصحاب صفه منتظم بود و در حرب جمل
و صفین ملازمت حضرت امیر المؤمنین نموده در غزا هم استقبال جهان فانی را بدرود کرد و نزدیک بسور آن بلده مدفون گشته مرقد منورش محل دعا
استسقاء نصاری شد و در سنه تسع و اربعین معاویه مروان بن حکم را از حکومت مدینه عزل کرده زمام امور آن منصب را بقبضه اقتدار سعید
بن العاص داد و در سنه خمسین مغیرة بن شعبه الثقفی روی بعالم عقبی نهاد و مغیره باصابت رای و تدبیر اتصاف داشت و در وقتیکه حاکم کوفه
بود علم عدل و انصاف برافراشت و در جنگ یرموک تیری بیک چشمش رسید و کور شد و چون دیده بصیرتش نیز از نعمت بینائی نداشت بخاطر
معاویه در سب امیر المؤمنین علی علیه السلام مبالغه می نمود و پس از آنکه مغیره بدار جزا شتافت حکومت کوفه نیز بزیاد بن ابیه قرار یافت و اول
کسی که معاً حکومت این دو ولایت نمود زیاد بود و هم درین سال عبد الرحمن بن سمره بن جندب العبشمی فوت شد و ایضا کعب بن مالک السلمی
احد الثلثة الذین خلفوا درین سال وفات یافت مدت حیاتش هفتاد و هفت سال بود و در سنه احدی و خمسین حجر بن عدی الکندی که در سلک
اصحاب سید المرسلین و اعاظم احباب امیر المؤمنین انتظام داشت با جمعی از اتباع خود بسعایت زیاد بن ابیه و حکم معاویة بن ابی سفیان شربت
شهادت چشید و هم درین سال سعید بن زید بن عمرو بن نفیل القرشی العدوی که ابن عم و شوهر خواهر امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بود بزعم اهل سنت
و جماعت در سلک عشرهٔ مبشره انتظام داشت در عقیق متوجه عالم آخرت گردید مدت عمرش بقول حمد الله مستوفی هفتاد سال و بعقیده صاحب
سیر الصحابه هفتاد و سال متجاوز بود و در سنه اثنی و خمسین بروایت امام یافعی معاویة بن خدیج الکندی که از قبل معاویة بن ابی سفیان حاکم مصر بود بدار جزا
منتقل گردید و هم درین سال جریر بن عبد الله البجلی که سید قوم خویش بود و بفرموده حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بتخانه ذو الخلصه را ویران
نمود وفات یافت و حسن صورت جریر بمرتبه بود که او را یوسف این امت میگفتند و در همین سال بروایتی که در تصحیح المصابیح مسطور است ابو محمد
کعب بن عجرة الانصاری که از اهل بیعة الرضوان بود و ابو بکره نفیع بن الحارث و عمران بن حصین وفات یافتند و در سنه ثلث و خمسین دمّلی
بر انگشت زیاد بن ابیه بر آمد و دست تعدی او از اهل اسلام کوتاه گشت و چون از اطبا استعلاج نمود گفتند که علاج این مرض منحصر در قطع ید است
و زیاد سخن اطبا نزد شریح قاضی شرح کرده شرط مشورت بجای آورد شریح گفت از آن می ترسم که باقتضای مرگ بی مرض قطع ید فایده مترتب نشود
و ترا دست بریده با ایزد تعالی ملاقات دست دهد و بر تقدیر یکه شفا یابی با وجود ید مقطوع از حیات متمتع نتوان یافت و چون شریح از پیش زیاد

بیرون آمد بعضی از مردم او را ملامت کردند که چرا بقطع این بیت اشارت نفرمودی جواب داد که المستشار مؤتمن روایتست که بعد از خروج شریح
از مجلس زیاد جازم شد که بفرموده اطبا قیام نماید و چون جلاد حاضر گشت و آتش افروختند اظهار جزع و فزع کرده از بریدن دست درگذشت
و در ماه رمضان سنه مذکوره در کوفه بهمان علت وفات یافت گویند که چون خبر مرگ او بسمع عبدالله عمر رضی الله عنهما رسید گفت که زیاد مرد و
آخرت را دریافت و دنیا نیز برو باقی نماند و معاویه بعد از وقوف بر وفات زیاد ولد شقاوت نژاد او عبیدالله را امارت کوفه داد و همدرین
سال بروایت امام یافعی فیروز الدیلمی که قاتل اسود عنسی بود و فضالة بن عبید الانصاری که در دمشق بامر قضا قیام مینمود از عالم انتقال
نمودند و هم درین سال بقول بعضی از ارباب اخبار عبدالرحمن بن ابی بکر صدیق فوت شد و در سنه اربع و خمسین معاویه عبیدالله بن زیاد را بحکومت
خراسان فرستاد و او بماوراء النهر شتافته چند ولایت مفتوح گردانید و در سنه خمس و خمسین مراجعت نموده بمعاویه ملحق گردید در روضة الصفا
مسطور است که در سنه اربع و خمسین معاویه سعید بن العاص را از ایالت مدینه عزل نموده آن منصب را بمروان داد و سبب این قضیه آنکه سابقا
مکتوبی بسعید نوشته او را بانهدام خانه مروان و اخذ اموالش امر کرده بود و سعید رعایت خویشی نموده التفات بنامه معاویه نکرد و بار
دیگر معاویه درین باب رقعه ارسال داشته آن نوشته نیز حکم مکتوب سابق گرفت بنا علی هذا معاویه از سعید رنجیده منشور حکومت مدینه را
بنام مروان در قلم آورد و بدو نوشت که خانه سعید را ویران کرده هرچه دارد ازوی بستان و چون آن مثال و نامه بمروان رسید فی الحال با جمعی کثیر
آلات و ادوات هدم برداشته بر سر سعید رفت و سعید متحیر شده از سبب آن هجوم پرسید مروان گفت آمده ام که بفرمان معاویه خانه ترا
ویران سازم و اگر تو نیز باین امر مامور میگشتی بقصیه جا بر میداشتی سعید گفت که آنکاه لم دو نوبت بمن نوشته است که بگرفتن جهات و انهدام
سرای تو اقدام نمایم و من رعایت جانب تو کرده متعرض نگشتم و مکتوبات معاویه را بمروان نمود آنگاه سعید و مروان متفق اللفظ و المعنی
بر معاویه لعنت کرده باو نوشتند که چون تو در میان اقربا و خویش مخالفت و نزاع می افکنی حق بجانب امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود
که ترا ظالم میگفت و طاغی و باغی میدانست و در سال مذکوره اسامة بن زید بن الحارثه رضی الله عنه وفات یافت کنیت اسامه ابومحمد بود و
و قیل ابوزید و قیل ابوخارجه و مادرش ام ایمن است خاصه رسول الله صلی الله علیه وسلم و از جمله فضایل اسامه رضی الله عنه آنکه حضرت
مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه او را بر لشکری که اکابر مهاجر و انصار داخل آن بودند امیر گردانید چنانچه در ضمن وقایع سال یازده
از هجرت مرقوم کلک بیان گردید و هم درین سال ثوبان غلام خواجه کاینات علیه افضل التحیات بقول یافعی جبیر بن مطعم بن نوفل بن عبد مناف که از جمله
اشراف قریش بود بعالم آخرت شتافت و ایضا حسان بن ثابت الانصاری هم درین سال عالم فانی را وداع کرد و او مداح سید ابرار بود و بهجو
کفار فجار قیام مینمود و این دو بیت که ثبت میشود از قصیده اوست که در مخاطبه ابوسفیان در سلک نظم کشیده شعر هجوت محمدا فاجبت عنه
و عند الله فی ذاک الجزاء فان ابی و والدتی و عرضی لعرض محمد منکم وقاء و از جمله فضایل حسان آنکه رسول صلی الله علیه وسلم در
شان او فرموده که ان الله یؤید حسان ما نافح مدت عمرش صد و بیست سال بود شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام و در تاریخ امام
یافعی مسطور است که پدر حسان و جد او نیز بمقدار عمر یافته بودند و هم درین سال بقول بعضی از ارباب اخبار حکیم بن حزام بن خویلد بن اسد بن عبد العزی بن
قصی که برادرزاده خدیجه بود رضی الله عنها روی بعالم عقبی آورد و او نیز صد و بیست سال عمر یافت شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام
و صد برده در جاهلیت آزاد کرد و صد برده در اسلام و حکیم رضی الله عنه در روز فتح مکه مسلمان شده بود و نوبتی سرای بشصت هزار درهم بمعاویه فروخته
همه را در راه خدا تصدق نمود و فرقه از اهل خبر بر آن رفته اند که ولادت حکیم در اندرون خانه کعبه وقوع یافته بود والله تعالی اعلم بالصحة و در همین سال
ابوقتاده حارث بن ربعی الانصاری و مخرمة بن نوفل الزهری وفات یافتند و ابوقتاده در اکثر مشاهد ملازم رکاب فلک فرسای خاتم الانبیا بود و در
غزوه غابه آنحضرت درباره او فرموده که فی ذلک الیوم خیر فرساننا ابوقتاده مدت عمر ابوقتاده از کتبی که در وقت تحریر این اوراق در نظر بود بوضوح نپیوست
الا چنان معلوم شد که اوقات حیات مخرمه صد و پانزده سال بوده والله تعالی اعلم و در سنه خمس و خمسین که عبیدالله بن زیاد از خراسان باز آمد معاویه عبدالله
بن عمرو بن غیلان را که زیاد از قبل خویش بحکومت بصره نصب کرده بود عزل نموده آن منصب را بعبیدالله بن زیاد داد و عبیدالله در بصره توقف کرده

وفات ۳

ذکر فوت ... وفات یافت در همین سال بروایت امام ۲

کرد و اسلم بن زرعة الکلابی بخراسان فرستاد و درین سال ابو اسحق سعد بن ابی وقاص الزهری رضی الله عنه که بزعم اهل سنت و جماعت از جملهٔ عشرهٔ
مبشره است در مدینه وفات یافت و در گورستان بقیع مدفون گشت و سعد رضی الله عنه در اوائل بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بسعادت
ایمان مستسعد شده بود و او اول کسی است از مسلمانان که تیر در روی کافران انداخت و پسر او عمر نخستین شخصی است که تیر بجانب امام حسین علیه السلام
افکند و از جملهٔ احادیثی که در فضیلت سعد بروایت علی مرتضی بصحت پیوسته آنکه رسول صلی الله علیه و سلم در روز احد سعد را مخاطب ساخته میفرمود که
یا سعد ارم فداک ابی و امی دیگر آنکه در صحیحین از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که وقتی که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بمدینه تشریف
آورده بود شبی بیدار شده فرمود که کاشکی مرد صالحی امشب بحراست من قیام نمودی ناگاه آواز سلاح بگوش ما رسید و رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که کیست این گفت منم سعد پیغمبر فرمود که باعث آمدن تو چه بود گفت در نفس خود خوفی یافتم نسبت برسول خدا و آمدم تا آنحضرت را امشب
حراست نمایم پس رسول صلی الله علیه و سلم او را دعا کرد و بخواب رفت و در سیر السالفه مسطور است که سعد رضی الله عنه در هفده سالگی بشرف
اسلام دریافت و در هشتاد و سه سالگی بجهان جاودان شتافت و هو آخر المهاجرین و هم درین سال ابو العبس کعب بن عمرو الانصاری البدری فوت
شد و هو آخر من مات بالمدینة ممن شهد بدرا و بقولی در همین سال ارقم بن ابی ارقم المخزومی از دار فنا بعالم بقا انتقال نمود و در بقیع مدفون شد و او از
جملهٔ سابقان اسلام است و بعقیدهٔ حمد الله مستوفی هشتاد و پنج سال عمر داشت و در سنهٔ ست و خمسین معاویه عبید الله بن زیاد را از حکومت خراسان
عزل کرده زمام سرانجام مهام آن ولایت را در قبضهٔ اختیار سعید بن عثمان رضی الله عنهما داد و سعید بخراسان رفته بعد از ضبط آنحدود لشکر بما
وراء النهر کشید و نخست قصد تسخیر بخارا نمود و خنکخاتون که در آن ولا حاکمهٔ بخارا بود قاصدی نزد او فرستاد و طالب مصالحه گشت و سعید ملتمس خاتون
را بعز اجابت مقرون گردانیده متوجه سمرقند شد قرار یافت که بخاریان مبلغ سیصد هزار درم بدل صلح جواب کنند و جمعی از ملکزادگان را
نزد سعید فرستند و سعید بعد از فیصل مهم بخارا رایت ظفر آیات بصوب سمرقند برافراخت و والی آن ولایت که او را اخشید میگفتند در تحصن
گشته سعید ظاهر آن بلده را معسکر ساخت و آغاز محاصره کرد و چند نوبت میان اهل اسلام و اصحاب کفر و ظلام محاربات دست اتفاق افتاد
و قثم بن عباس رضی الله عنهما در بعضی از آن معارک بسعادت شهادت رسید و قثم بحسب صورت مشابه حضرت خاتم بود صلی الله
علیه و سلم در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مذکور است که چون سعید دانست که فتح سمرقند بجنگ تیسر پذیر نیست مایل بصلح گشت و بعد از آمد شد سفرا
چنان مقرر شد که اخشید مبلغ پانصد هزار درم بمسلمانان دهد و یکروز دروازهٔ شهر را باز گذارد تا سعید از آنجا در آمده از دروازهٔ دیگر بیرون رود
و سعید مال مصالحه گرفته و بسمرقند رفته حسب المقرر مراجعت نمود و چون در نواحی بخارا نزول فرمود ملکهٔ آن دیار ایلچی نزد او فرستاده
پیغام داد که بوعدهٔ خویش وفا نمای و ملکزادگان را شرف رخصت ارزانی فرمای و سعید از قبول این سخن سر باز زده بمرو شتافت و درین
سال یعنی سنهٔ ست و خمسین ولد ناخلف خود یزید پلید را ولیعهد گردانید و بجهت سرانجام آن امر از شام متوجه حجاز شد چنانچه شمهٔ از آن معنی در
ضمن وقایع امام حسین علیه السلام مذکور گردیده و در سنهٔ سبع و خمسین مروان بن حکم از حکومت مدینه معزول گشته آن منصب بولید بن عقبة بن
ابی سفیان تعلق گرفت و درین سال عبد الشمس بود و در اسلام آن نام بعبد الرحمن تبدیل پذیرفت و در سبب کنیهٔ او بابو هریره اختلافست
روایتی آنکه نوبتی برعی اغنام اشتغال داشت ناگاه چند گربه بچهٔ وحشی یافت و آنها را در آستین خود نهاد و چون نزدیک مردم رسید جمعی بران حال
مطلع شده او را ابو هریره خواندند و قولی آنکه رسول صلی الله علیه و سلم او را بابا هریره مخاطب گردانید و مردم ابو هریره گفتند مشهور است که ابو هریره
در وقت محاربات صفین در عقب امیر المؤمنین علی علیه السلام نماز میگذارد و بر خوان معاویه طعام میخورد و در حین مصاف از معرکه بیرون
رفته در گوشهٔ می نشست سبب این امر از وی پرسیدند گفت که الصلوة خلف علی اتم و سماط معاویه ادسم و ترک القتال اسلم و ابو هریره بقول
معاویه روزی چند بحکومت مدینه منصوب شده بود و مدت حیاتش بروایتی هفتاد و هشت سال است و در سنهٔ ثمان و خمسین معاویه ضحاک بن
قیس را که بعد از فوت زیاد بن ابیه بایالت کوفه اشتغال مینمود معزول کرده آن منصب بخواهرزادهٔ خود عبد الرحمن بن عبد الله ثقفی ارزانی داشت و عبد
الرحمن در میان کوفیان آغاز ظلم و تعدی نموده جمعی زبان بسعایت و شکایت او گشادند و معاویه بر صحیفهٔ حالش کشیده نعمان بن بشیر انصاری را

روایت بعضی از مورخان ابو هریره ولید بن صخر الدوسی وفات یافت نامش در جاهلیت

نعمان

به اتمام نمود فرموده در همین سال عقبة بن عامر الجهنی که بفرمان معاویه در مصر حاکم بود از عالم انتقال نمود و او در سلک فقها صحابه انتظام داشت و ایضا
عبد الله بن عباس در این سال رایت عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت و او حبر ترین اهالی زمان خود بود و بفرموده امیر المؤمنین علی علیه السلام
چندگاه حکومت یمن می‌نمود و هم درین سال شداد بن اوس در فلسطین بجوار مغفرت رب جلیل منتقل شد و در سنه تسع و خمسین سعید بن عثمان رضی الله عنه از
امارت خراسان معزول شد و عبد الرحمن بن زیاد حاکم آن بلدان گشت در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که چون سعید بن عثمان از خراسان بعربستان
مراجعت نمود در مدینه مکرمه رحل اقامت انداخت و ملک زادگان بخارا را بدهقنت و محافظت خرماستانهای خود مامور ساخت و ایشان از غایت
بی‌طاقتی آمده همیشه بر سعید صال بیحال زدگانی سعید قرار دادند و در روزی که سعید برسم سیر بدان خرماستانها رفت بیک ناگاه حربهٔ جانستان
بیار زدند و طریق فرار گرفته و روی بکوهستانهای حجاز نهادند و در سنهٔ مذکوره بروایت طایفه از اصحاب اخبار قیس بن سعد بن عباده الانصاری
رضی الله عنه از جهان گذران بروضهٔ رضوان انتقال فرمود و قیس در اکثر معارک ملازم رکاب هدایت انتساب حضرت ولایت مآب می‌بود و بصفت
جود و سخاوت و عقل و سماحت اتصاف تمام داشت و پیوسته تخم مهر و محبت عترت طاهرهٔ نبویه علیه و علیهم تحف السلام والتحیة در زمین دل
میکاشت و در سیر السلف از انس بن مالک رضی الله عنه مرویست که گفت منزلة قیس بن سعد بن عبادة من النبی صلی الله علیه و سلم کمنزلة صاحب
الشرطة من الامیر و در تاریخ امام یافعی مسطور است که قیس یکی از سادات طلس عرب بود و سادات طلس چهار نفر بودند قیس بن سعد و عبد الله بن زبیر
و احنف بن قیس و شریح القاضی و طلس بعرف عرب کسی را گویند که در روی او اصلا موی نباشد و یکی از اصحاب قیس می‌گفت که خریدن لحیه برای اگر
ممکن بودی هر آنچه میسر شدی من لحیه از برای قیس میخریدم و هم درین سال سعید بن العاص که چندگاه بفرمان امیر المؤمنین عثمان بن عفان والی
کوفه بود و در اوقات محاربات جمل و صفین انزوا اختیار نموده فوت شد و در همین سال ابو عبد الرحمن عبد الله بن عامر بن کریز العبشمی که در زمان ذو النورین
رضی الله عنه حاکم بصره بود در مکه وفات یافت و در عرفات مدفون شد **ذکر انتقال معاویه از دار دنیا بسرای عقبی** باتفاق مورخان در سنه
ستین از هجرت سید المرسلین معاویه بمرض موت گرفتار گشت و دست قضا روزنامهٔ دولتش را درنوشت و در آن ایام که پهلو به بستر ناتوانی داشت بجهة
بیعت یزید پرداخت و خاطر از حکومت آن بالکل فارغ ساخت و در آن اوان پیوسته او را نصیحت می‌نمود و در باب تمشیت امور ریاست وصیتها
میفرمود از آنجمله روزی گفت که ای پسر ملک بر تو راست کردم و سرکردن کشان عرب را حلقهٔ اطاعت تو در گردن آوردم و بعد از من هیچکس با تو خلاف
نورزد مگر حسین بن علی المرتضی و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر رضی الله عنهم اما حسین بن علی مردی سبک روی و خفیف است
و اهل عراق او را نخواهند گذاشت که خروج نکند باید که چون بر وی ظفر یابی از وی عفو کنی زیرا که نبیرهٔ پیغمبر است صلی الله علیه و سلم و ما این مقام به برکت
آنحضرت یافته‌ایم و عبد الله بن عمر مردیست بعبادت مشغول و او خلافت قبول نکند مگر وقتی که تمام اهل عالم طالبش باشند و ایمنی هرگز میسر نشود
و پسر ابوبکر را همتی نیست و بمصاحبت زنان مشغولست از وی باک مدار و با نثار درم و دینار خاطر او را بدست آر اما عبد الله بن زبیر مانند روباه
بحیله و تدبیر در آید و اگر فرصت یابد مثال شیر حمله نماید اگر مطیع شود و اگر نشود هرگاه بدست افتد او را پاره پاره کن و بعضی گفته اند که یزید در وقت
فوت پدر خود بشکار رفته بود و معاویه این سخنان بضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه گفت تا بدو رسانیدند در تاریخ گزیده مذکور است که معاویه در
حین رحلت بدار جزا با یکی از خواص خود گفت که بر خود از این سه گناه بزرگتر نمیدانم اول آنکه در امر خلافت که حق عترت حضرت رسالت بود طمع کردم
و مملکت را بتغلب گرفتم دوم زوجهٔ امام حسن را فریفتم تا او را زهر داد سوم آنکه یزید را ولی عهد گردانیدم و در جمیع این امور نظر بر تمشیت مهم یزید
داشتم حافظ ابرو در تاریخ خود آورده است که عجب از همه آنکه بعضی از اهل اسلام معاویه را در خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام مجتهد می‌پندارند
و زبان از طعن او کوتاه میدارند و این معنی از آن طایفه غایت تغافلست و نهایت تجاهل و این قطعه که بانوری منسوبست بعد از سخن مذکور در آن
کتاب مسطور است **قطعه** داستان پسر هند مگر نشنیدی که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید پدر او لب و دندان پیمبر بشکست مادر او جگر
عم پیمبر بمکید او بناحق حق داماد پیمبر بگرفت پسر او سر فرزند پیمبر ببرید بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد لعنة الله یزیدا و علی آل یزید **ذکر**
اولاد و ازواج و عمال معاویه در تاریخ جعفری مسطور است که معاویه را سه پسر بود یزید عبد الرحمن عبد الله و سه دختر هند رمله صفیه و در

ما از عبد الرحمن ام ولد بود و از بقیه فرزندانش میسون بنت بحدل کلبی و عبد الله و عبد الرحمن در حین حیات پدر وفات یافتند و در وقت مرگ معاویه نعمان بن
بشیر والی کوفه بود و عبید الله بن زیاد حاکم بصره و ولید بن عتبه فرمان فرمای مدینه و عمرو بن سعید بن العاص امیر مکه و عبد الرحمن بن زیاد حاکم خراسان
و صاحب شرط معاویه ضحاک بن قیس بود و سرجون رومی بوزارتش قیام می‌نمود و در ایام دولتش عبد الملک بن مروان بکتابت امور لشکری می‌پرداخت
و بعد از فوت فضالة بن عبید الانصاری عائذ الله بن عبد الله الخولانی بتکفل منصب قضا دمشق را محل انارت ساخت و سعد و اسلم انبا
و بسیار که غلامان معاویه بودند بامر حاجبیش قیام می‌نمودند ذکر سالی چند از دولت یزید بن معاویه در منتهی الاخبار مذکور است که مادرش میسون
بنت بحدل الکلبی است بیزید حامله بود که معاویه او را طلاق داد و آن لعین میشوم از میسون در سنه سبع و عشرین تولد نمود کنیتش ابو خالد است و نقش نگینش
ربنا الله و بعضی گفته‌اند که نام شوهر خود و پدر خود را در نگین انگشتری کنده بود و آن شقی بعد از فوت پدر بر مالک تخت و افسر گشته همت برای بیعت
امام حسین بن علی مرتضی و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر رضی الله عنهم مصروف داشت و مقدم امام حسین سلام الله علیه بر وجهی که در ضمن حالات آن حضرت
سبق ذکر یافت تفصیل پذیرفت و در بیعت عبد الله بن عمر رضی الله عنهما اختلاف است صاحب کشف الغمه و بعضی دیگر از اهل خبر برآنند که از ان بحلقه
متابعتش در آورده و برخی گفته‌اند که آنجناب با یزید نه موافقت کرد و نه مخالفت اما باتفاق مورخان عبد الله بن زبیر با وی بیعت ننمود و بمکه بعد
واقعه کربلا لواء مخالفت برافراشته در مکه خروج کرد و ساکنان حرم با وی بیعت نمودند و ایضا در زمان تسلط یزید مدنیان غاشیه متابعت عبد الله بن
حنظله غسیل الملائکه بر دوش گرفته قدم در وادی خلافت نهادند بنا بر آن سپاه شام بفرموده آن سرخیل اهل ظلام در مدینه خیر الانام سه روز قتل و غارت
کردند و بمکه شتافته اهل بیت الحرام را محاصره نمودند که خبر وحشت اثر مرگ یزید شایع گردید و فوت آن لعین در چهاردهم ربیع الاول سنه اربع و ستین
بموضع حواری وقوع یافت و او را بدمشق برده دفن کردند عمرش بروایتی سی و هفت سال بود و بقولی سی و هشت سال و مدت سال ایالت لعنه الله
زمان ملکوتش باتفاق مورخان سه سال و هشت ماه بود لعنة الله علیه الی یوم الموعود گفتار در بیان بعضی از وقایع که در زمان استیلاء
یزید بوقوع انجامید بثبوت پیوسته که چون معاویه رخت بزاویه لحد کشید یزید بعد از سه روز از شکارگاه باز آمده دمشق را بقدوم شوم خود ملوث
گردانید و طبقات خلایق بقصر سلطنت رفته مراسم تعزیت و لوازم تهنیت بجای آوردند و یزید بزبان بلند گفت که بشارت باد شما را ای اهل شام
که ما انصار حق را عوان و ظهیر و بهانه تا اختر سعادت در میان شما مقیم و ملازم شما باد که درین نزدیکی ما را با عدا قتال دست خواهد داد زیرا که
در یکی ازین شبها بخواب دیدم که در میان من و عراقیان جوی خون تازه بود و من الحمد می‌کوشیدم که بران نهر عبور نمایم بمطابقت عبید الله بن زیاد از آن جوی بگذشتم
معارف شام گفتند که ما جمله در مقام خدمت نشسته‌ایم و منتظر فرمان ایستاده هر چه حکم کنی بر دیده ماست حکمی یزید گفت بجان شما من که همچنین است و انتظام
مهام من منحصر در متابعت و موافقت شماست و امیر المؤمنین شما را بمثابه پدر مهربان بود آنگاه فصلی در باب فضل معاویه ادا نمود و شخصی از دور
ترین صفوف آواز برآورد که دروغ گفتی ای دشمن خدای معاویه هرگز بدین اوصاف که برشمردی اتصاف نداشت و آنچه گفتی صفات سید کاینات
و عترت اوست و تو و اهل بیت تو ازین صفات حسنه عاری و عاطلید مردم از جرات آن شخص متعجب گشته بهم برآمدند و بمقتضای کلمه الفرار مما
لا یطاق عمل نموده هر چند اعوان یزید خواستند که وی را پیدا کنند میسر نشد بعد از آن عطا نامی از دوستان یزید برخاست و سخنی چند موافق مزاج او گفته
مردم بتجدید مبایعت آن پلید پرداختند چنانچه در ضمن احوال خجسته مآل امام حسین علیه السلام سبق ذکر یافت و یزید هم در آن ایام نامه در باب
اخذ بیعت از امام حسین و عبد الله بن عمر و عبد الله بن زبیر بحاکم مدینه ولید بن عقبه فرستاد و بدان واسطه امام حسین از مدینه بمکه و از آنجا بصوب
کوفه شتافته در کربلا در عاشر محرم الحرام سنه احدی و ستین شربت شهادت چشید و چون خبر آن واقعه هایله در مکه شایع گردید عبد الله بن زبیر اشراف
و اعیان حرم را جمع آورده خطبه فصیح بلیغ بر زبان راند و تفصیل المصیبت کاملة را بمسامع خلایق رسانید و در باب معایب یزید فصلی مشبع
گفته مردم را بر مخالفت او تحریض نمود لاجرم اهالی حرم از متابعت آن سرخیل اشرار بیزار گشته با عبد الله بیعت کردند و چون یزید این قضیه بشنید
یکی از سرهنگان خود را با غل سیمین بمکه فرستاد و گفت اگر عبد الله بن زبیر ربقه متابعت من در آورد فبها و الا غل را بر گردنش نهاده او را بیار
سرهنگ بمکه رسیده پیغام یزید را بعبد الله رسانید عبد الله گفت مرا حیف نمای که من بیعت یزید را نخواهم پذیرفت و بذلت غل راضی برگردن

نتوانیم گرفت و سر سگ بی باز نگه دست در کردن مقصود حایل گردید قصه یزید باز گشت و در سنه اثنی و ستین اهالی مدینه نیز مخالفت یزید آشکارا
کرده با عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه بیعت نمودند مفصل این مجمل آنکه بعد از جلوس یزید بر سریر حکومت ده کس از اشراف مدینه مانند عبد الله بن
حنظله و منذر بن زبیر و عبد الله بن ابی عمرو المخزومی بدمشق رفتند و یزید ایشان را رعایتها نمود اما چون آن طایفه از شام بازگشتند زبان بدشنام و
قدح اهل ظلام گشاده گفتند که ما از پیش کسی می آییم که شراب میخورد و پیوسته با سگان تازی شکار میکند و در مجلس او طنبور میزنند و مدنیان از استماع
این سخنان یزید را خلع نموده با عبد الله حنظله بیعت کردند و یزید این خبر شنیده نعمان بن بشیر انصاری را بآن بلده طیبه فرستاد تا اقربا خود را نصیحت نموده
از مقام مخالفت بگذراند اما اهل مدینه سخن نعمان نشنیده برفتند و بر جاده متابعت عبد الله ثبات قدم ورزیدند و نعمان مایوس و حیران بازگردید و درین
سال بریده بن الحصیب الاسلمی رضی الله عنه بروایت اصح در بلده مرو وفات یافت و او در وقت هجرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در میان مکه
و مدینه بشرف ملازمت آنحضرت مشرف شده ایمان آورده بود و پیوسته در طریق محبت جناب ولایت منقبت علیه السلام و التحیه سلوک
مینمود و مرقد منورش در بلده مذکوره مشهور است و مطاف طوایف خلایق نزدیک و دور علیه الرحمه و الرضوان من الله الغفور و هم درین سال ابو مسلم
عبد الله بن ثوب الخولانی الیمنی که از جمله عباد و افاضل تابعین و اجله احباب و اصحاب امیر المؤمنین علی بود از عالم فانی بریاض جاودانی
انتقال نمود و از ابو مسلم رضی الله عنه کرامات و خوارق عادات در سیر السلف و بعضی دیگر از کتب اهل علم و شرف بسیار منقولست از جمله آنکه
اسود عنسی که دعوی نبوت میکرد او را طلبیده گفت گواهی میدهی که من رسول خدایم ابو مسلم بدین سخن انکار بلیغ نمود اسود گفت که گواهی میدهی که محمد فرستاده
خدا ست ابو مسلم گفت نعم آنگاه اسود آتشی عظیم افروخته او را در آن میان افکند و بقدرت کامله الهی ابو مسلم را از آن آتش ضرری نرسید و اسود
از وی اندیشمند شده باخراجش حکم نمود و در سنه ثلث و ستین واقعه حره دست داد و در مدینه قتل و غارت اتفاق افتاد تفصیل این اجمال آنکه چون هلال
محرم سال مذکور طلوع نمود مدنیان عثمان بن محمد بن ابی سفیان را که بعد از عزل ولید بن عتبه حاکم ایشان گشته بود از شهر اخراج کردند و از بنی
امیه هر کس در آن بلده بود در سرای مروان محبوس گردانیدند و این اخبار بسمع نامبارک یزید رسیده مسلم بن عقبه المزنی را با فوجی از سپاه شام و خیلی
از اهل ظلم و ظلام بدانجانب روان گردانید و او را گفت که چون بنواحی آن بلده رسی سه نوبت عبد الله بن حنظله و اتباع او را بطاعت دعوت
کن اگر بقدم قبول پیش آیند فهو المرام و الا در قتل و غارت اهمال منمای و از بنی هاشم در تبجیل و تعظیم علی بن الحسین دقیقه نامرعی مگذار زیرا که بر
من بتحقیق پیوسته که مردم مدینه در مبادی مخالفت امر خلافت را بر وی عرض کرده اند و آنجناب از قبول آن مهم ابا نموده و در یکی از ضیاع خود انزوا اختیار نموده
و چون مسلم در آنوقت مرضی داشت یزید او را گفت که اگر تو بلوازم این مهم نتوانی پرداخت حصین بن نمیر را قایم مقام خود ساز القصه چون آوازه
قرب وصول سپاه شام بمسامع عبد الله بن حنظله و اهل مدینه رسید در باب قتل و القای جمعی از بنی امیه که در خانه مروان محبوس بودند با یکدیگر
مشورت نمودند و بالاخره آنجماعت را سوگند دادند که با ایشان محاربه ننمایند و شامیان را امداد نفرمایند و نیز شمشیر و نیزه بر آنگاه همه را از شهر
بیرون کردند مگر مروان و پسرش عبد الملک را که از یاد کردن قسم و اخراج معاف داشتند و بنی امیه بعد از قطع دو مرحله از مدینه بمسلم بن عقبه و شامیان
رسیده مسلم در باب قتال مدنیان از آنجماعت استمداد نمود ایشان گفتند ما سوگند خورده ایم که ترا معاونت ننماییم اما عبد الملک بن مروان
در مدینه است و سوگند نخورده مناسب آنست که جاسوسی فرستاده او را طلب فرمایی و در سرانجام این مهم با وی مشاورت نمایی مسلم بر آن موجب
عمل نموده چون عبد الملک از شهر بیرون آمد با وجود صغر سن و عدم تجربه او را در باب محاربه مدنیان آنمقدار تعلیم داد که موجب تعجب گشت و بعد از
آنکه مسلم بظاهر مدینه نزول کرد چنانچه یزید گفته بود نخست عبد الله بن حنظله و اتباع او را بمبایعت یزید ترغیب نمود و فایده بر آن سخن مترتب
نیافته فریقین بتسویه صفوف و استعمال اسنه و سیوف پرداختند و در آن روز مسلم بنا بر ضعفی که داشت در خیمه سریری نصب کرده بود بر آن
نشسته و علم را بیکی از غلامان خود داد تا در پیش آن خیمه نگاه دارد و در اثنای اشتعال آتش قتال فضل بن عباس بن ربیعه بن عبد المطلب که سر خیل
مقدمه سپاه مدینه و مهتر سواران ایشان بود بر جنود شام حمله کرده جمعی کثیر را بقتل آورد و مدنیان نزدیک بخیمه مسلم رسیده فضل آنجماعت را تقاضا
نمود تا غلام علم دار را مسلم پنداشته خود را باو رسانید و بیک ضربت شمشیر او را کشته آواز برآورد که مسلم را کشتم و مسلم چون آواز فضل شنید با وجود

در وقتی که

اختیار

با وجود ضعف نعره زد که اینک من زنده ام و بمقاتل خواهم آمد و آنگاه سلاح پوشیده و سوار گردیده بر فضل حمله کرد و نیزه کاری بر تهیگاه او زد
فضل از پای درآمد و مسلم پسر عبد الرحمن بن عوف را نیز بزخم سنان شهید گردانید لاجرم مدنیان شکسته دل گشتند و شامیان دلیر شده بر ایشان تاختند
و سه پسر عبد الله بن حنظله و برادر مادری او محمد بن ثابت بن قیس الانصاری را بزخم سهام خون آشام بر خاک هلاک افکنده عبد الله را نیز شربت
شهادت چشانیدند و سپاه مدینه پشت بر معرکه گردانیده شامیان در شهر ریختند و بفرمان مسلم سه روز در آن بلده طیبه قتل و غارت کردند و در روز
چهارم مسلم کافر کیش بمسجد رسول صلی الله علیه وسلم شفیع اشارت نمود تا شامیان دست از قتل باز داشتند و فرمود تا ندا کردند که کسان آمده
با یزید بیعت کنند و هر که تخلف ورزد خون و مال او هدر باشد بنا بر آن بقیة السیف ظاهر گشته بیعت نمودند و عبد الله بن ربیعه نبیره ام سلمه رضی الله
عنها در حین مبایعت گفت که بیعت میکنم بحکم کتاب خدای تعالی و سنت پیغمبر او مسلم گفت بیعت بر آنجمله می باید کرد که هر تصرف که امیر المؤمنین
در اموال و اولاد شما کند شما را مجال منع نباشد و فرمود تا عبد الله را گردن زدند و همچنین جمعی دیگر را نیز در وقت بیعت بهانه کشتند تا آنکه خود را
از شیعه عثمان بن عفان می پنداشت. عمرو بن عثمان را گرفته گفت تو خبیث بن طیبی و فرمود تا موی های لحیه او را یک یک بر کندند و در آن واقعه
شش هزار کس کشته گشت و بنا بر اسراف در قتل مسلم مسرف لقب یافت و چون مسرف از ارتکاب قبایح اعمال باز پرداخت امام زین العابدین
سلام الله علیه طلبیده بتعظیم و احترام نمود و گفت امیر المؤمنین ترا سلام میرساند و میگوید نیکو کردی که از اهل فتنه اجتناب فرمودی امام علیه السلام
فرمود که آنچه از اهل مدینه صدور یافت مکروه طبع من بود و چون زین العابدین رضی الله عنه عزم رکوب کرد مسلم رکاب استر آنجناب را گرفته سوار
شد و در اوایل سنه اربع و ستین مسلم بفرموده یزید بعزم رزم عبد الله بن زبیر متوجه مکه گشت و در اثناء راه مرض آن سر خیل اهل ضلال شدت یافت
بر طبق وصیت یزید حصین بن نمیر را بامارت لشکر مقرر گردانید و بسه منزلی مکه رخت حیات بجانب سقر کشید و حصین نزدیک بمکه رسیده میان او و عبد الله
زبیر چهار ماه بقتال انجامید و در اثنا آنکه منذر بن زبیر کشته گشته زبیریان انهزام کردند و شامیان حریم حرم را مرکز وار در میان گرفته بر جبل ابو قبیس
منجنیق نصب کردند و بجانب کعبه معظمه و مسجد الحرام که مسکن عبد الله بن زبیر بود آغاز انداختن سنگ و قاروره نفط نمودند و جمعی کثیر از آن جهت
هلاک شدند از آنجمله مسور بن مخرمة بن نوفل الزهری که در سلک صحابه انتظام داشت در سن شصت و دو سالگی رایت عزیمت بطرف عالم آخرت
برافراخت و از آن ابواب کعبه و مسجد الحرام بواسطه اصابت قاروره نفط آتش یافته سوخته بیت الله برهنه ماند و بروایت امام یافعی شاخهای کبش
اسماعیل علیه السلام که تا آن غایت در حوالی خانه موجود بود محترق گشت بواسطه این حرکات شنیعه شامیان تردد مردم در مکه صعوبت تمام پیدا کرد
و زمان محاصره از مبادی صفر تا اواخر ربیع الاول امتداد یافته ناگاه خبر خجسته اثر مرگ یزید در میان فریقین مشهور گردید و حصین بن نمیر طبل
رحیل کوفته مهم عبد الله بن زبیر روی در ترقی نهاد در متون الاخبار مسطور است که سبب موت یزید آن بود که روزی بشرب خمر اقدام نمود
و در وقتی که مست و بی شعور شد برخاست و آغاز رقص کرد و در آن اثنا بعذاب عاجل و اجل مبتلا گشته بیفتاد و فرق سرش بر زمین خورده تا درک
اسفل و هیچ محل قرار نگرفت و معاویه بن یزید بر آن خبیث پلید نماز گذارد و تا او را از حوارین بدمشق بردند و بزندان لحد در آورده بمالک
دوزخ سپردند ذکر اولاد و عمال یزید علیه اللعنة علی سبیل الاجمال از متون الاخبار چنان معلوم میشود که یزید پلید را دوازده پسر و دو
دختر بوده بر نهجی که تفصیل می یابد معاویه و خالد که مادر ایشان فاخته بود بنت ابی هاشم بن عتبة بن ربیعه و عبد الله و عمر و مروان که مادر
ایشان ام کلثوم بنت عبد الله بن عامر کریز بود در وجود آمده بودند و ابو بکر و عثمان و عبد الرحمن و عتبه و یزید و ربیع و محمد که از امهات اولاد
تولد نموده بودند و در تاریخ گزیده مسطور است که او را سیزده پسر بود بر نهج معاویه و خالد و ابو سفیان و عبد الله الاکبر و عبد الله الاصغر و عمر و ابو
بکر و عتبه و حرب و عبد الرحمن و ربیع و محمد و اسامی عمال آن مرجع اهل ضلال از ضمن حکایات گذشته بوضوح می پیوندد و صاحب شغل رسالت او
بروایتی سرجون رومی بود و بقولی عبد الله بن اوس الغسانی و غلامش صفوان بامر منصب حجابت قیام می نمود و صاحب شرطه آن
جهنمی حمید بن بحدل کلبی بود ذکر معاویه بن یزید ولادت معاویه بن یزید بروایت صاحب متون الاخبار در پانزدهم ربیع الآخر سنه
ثلث و اربعین اتفاق افتاد و او بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشت و در زمان حیات یزید مردم شام با وی بیعت کرده بودند و چون

آن لعین با سفلة السافلین شتافت بار دیگر دست بیعت بمروان دادند و معاویه پس از آنکه روزی چند بر مسند خلافت نشست مردم را آورده بر منبر
برآمد و زبان بادای حمد و ثنای الهی و درود و دعای حضرت رسالت پناهی گشاده گفت که مرا صلاحیت منصب خلافت نیست و از عهده تعهد
این امر بیرون نمی توانم آمد بنابران خواستم که بسنت ابوبکر صدیق عمل نموده کسی را بخلافت تعیین نمایم مانند امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه شخصی
نیافتم باز قصد نمودم که طریقه عمر فاروق را مرعی داشته شش کس را شوری مقرر گردانم و این جماعت نیز بنابر عدم قابلیت ابنای زمان از حیز قوه
بفعل نیامدند اکنون شما بکار خود داناترید هر کس را خواهید بر مسند حکومت بنشانید اکابر شام مبالغه تمام گفتند هر کس را تو خلیفه سازی ما متابعت
نمائیم جواب داد که تلخی خلافت ناچشیده چگونه متقلد گناه آن گردم و در روایتی آنکه در آن روز معاویه بر زبان آورد که ایها الناس قد نظرت فی امرکم
وفی امری فاذا انا لا اصلح لکم والخلافة لا تصلح لی ان کان غیری احق بها منی ویجب علی ان اخبرکم به هذا علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب زین العابدین
لیس بعید مطاعن الذین فیهما فان اردتموه فانیه و علی انی اعلم انه لا یقبلها و معاویه بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمده بمنزل خویش رفت و ابواب
اختلاط مسدود گردانیده از خانه بیرون نیامد تا وقتی که وفات یافت و بعضی از مورخان برآنند که معاویه بعد از فوت پدر چهل روز زنده بود و برخی
سه ماه گفته اند و مدت حیاتش بیست و یکسال بود و طایفه گویند که معاویه بیست و سه سال عمر داشت لقبش بقول حمد الله مستوفی المتواضع
الی الله بود و کنیتش ابو یزید و قیل ابو سفیان و بعد از ترک خلافت او را ابولیلی خواندند زیرا که عرب ضعفا را باین کنیت مکنی گردانند کاتب ابولیلی ... بود
و حاجب ... نقش نگینش ... و نقش نگین معاویه این کلمه بود که الدنیا غرور و قیل بالله یقین معاویه **ذکر اختلاف شامیان**
در امر خلافت و نشستن مروان بسعی عبیدالله بن زیاد بر مسند حکومت بصحت پیوسته که چون معاویه بن یزید از وضع
خلافت اندیشیده زاویه عافیت اختیار نمود ضحاک بن قیس والی دمشق و امیر حمص نعمان بن بشیر الانصاری بخلافت عبدالله بن زبیر مایل شده
خواستند که از اعیان شام بیعت بنام او بستانند و حاکم فلسطین حسان بن مالک داعیه داشت که خالد بن یزید را بر مسند ایالت نشاند و در آن
اوان حصین بن نمیر از مکه باردن که مسکن حسان بود رسیده تابع او شد و مروان در وقت مرگ یزید در مدینه بود تا چون استیلای ابن زبیر را بر بلدان
حجاز مشاهده نمود خایف گشته بدمشق شتافت و ضمناً طالب خلافت بود و قول آنکه مروان نیز میخواست که با ابن زبیر بیعت کند اما در آن اثنا
عبیدالله بن زیاد از بصره بدمشق رسیده چندان سعی نمود که امر حکومت بر مروان مقرر گردید تبیین این مقال و توضیح این احوال آنکه چون خبر
فوت یزید در بصره بسمع عبیدالله بن زیاد رسید معارف آن بلده را جمع آورده خطبه خواند و گفت ای اهل بصره یزید وفات یافته و حالا بسبب کثرت اموال و افزونی
رجال از ... خلق اعیان ندارد هر کس را که خواهید بر سریر خلافت بنشانید بصریان گفتند باین کار هیچکس از تو سزاوارتر نیست و عبیدالله
نخست اندک امتناعی نموده بالاخره دست بیرون آورد تا با وی بیعت کردند اما چون بصریان از پیش او بجانب منازل خود روان شدند دستها
بر دیوارها مالیده میگفتند این احمق می پندارد که ما او را قائم مقام خلفاء راشدین خواهیم ساخت و عبیدالله هم در آن ایام دو کس از مخصوصان
خود را جهة اخذ بیعت بکوفه ارسال داشت و پس از آن که رسولان او بدان بلده رسیده نزد اشراف و اعیان ادای رسالت نمودند کوفیان از قبول
آن امر سر باز زده بر سر ایشان سنگریزه انداختند و آن دو شخص در غایت انفعال بجانب بصره بازگشته خبر جرأت اهل کوفه شهرت یافت و بصریان
نیز بر عبیدالله دلیر شده در انقضای بیعت او کمر بستند بنابر آن عبیدالله فرصت نگاه داشته نیم شبی از بصره بگریخت و روزی چند در میان قبیله ازد پنهان
بود و دلیلی بدست آورده از راه غیر معهود روی توجه بدمشق نهاد و بعد از رفتن او بصریان عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب را که خواهر
زاده معاویه بود بر خود امیر گردانیدند و کوفیان عامر بن مسعود و ... بن خلف جمحی را والی خود ساختند و این دو کس مدت چهار ماه در بصره و کوفه
بامارت موسوم بودند و اصلا اختیار نداشتند و در خلال این احوال کار عبدالله بن زبیر بالا گرفته اکثر اعیان عراق و حجاز بیعتش را پذیرفته عبدالله بن
یزید الخطمی را بامارت کوفه و ابراهیم بن محمد بن طلحه را بأخذ خراج آن بلده مقرر کرده بدانجا ارسال داشت و یکی از رؤسای بصره را بحکومت آن موضع
تعیین فرموده ایالت موصل را بمحمد بن اشعث بن قیس داد اما عبیدالله بن زیاد بعد از آنکه بدمشق رسید و اختلاف رای شامیان نزد او بوضوح
انجامید بتدمر نزد مروان رفت و چون بسبب واقعه فجیعه کربلا از ابن زبیر متوهم بود و با خالد بن یزید نیز صفائی نداشت او را از متابعت و مبایعت

و مبایعت ابن زبیر و خالد مانع آمده گفت شایسته امر خلافت غیر از تو نیست زیرا که شیخ و سید قریشی و پسر عم و داماد امیرالمؤمنین عثمان بن عفان مروان
گفت چه محل آنست که با من مسخرگی کنی عبید الله سوگند یاد کرد که این سخن را از سر صدق میگویم و مروان در طمع افتاده عبید الله را گفت درین باب با
معارف شام و عظمای بنی امیه گفت و شنید باید کرد و ابن زیاد با آن طایفه ما فی الضمیر خود را در میان نهاده اکثر ایشان بحکومت مروان تن
دادند مشروط بآنکه بعد از وی خالد بن یزید حاکم باشد لیکن ضحاک بن قیس بهواداری ابن زبیر تیغ خلاف کشیده جمعی از اهل مصاف فراهم آورده
موضع مرج راهط را منظر معسکر گردانید میان ضحاک و مروان حرب صعب روی نموده در اثنای محاربه ضحاک بر خاک هلاک افتاده بروایت
یافعی دران معرکه سه هزار کس از جانبین کشته گشته مروان ظفر یافت و مقارن آن حال نعمان بن بشیر نیز که از جمله هواخواهان ابن زبیر بود بدست
جمعی از اعوان مروان گرفتار شده بقتل رسید و تمامی ولایت شام در حوزه دیوان مروان قرار گرفت آنگاه مروان متوجه مصر گشت و عبدالرحمن
قرشی که از قبل عبدالله بن زبیر دران مملکت حکومت میکرد چون از توجه او خبر یافت بوادی فرار شتافت و مروان عمرو بن سعید بن العاص را با
آن ولایت اختصاص داده بجانب شام بازگشت و داعیه کرد که خالد بن یزید را بامارت حمص فرستد اما ابن زیاد این رای را نپسندیده گفت خالد
کودک است و امکان دارد که هرگاه از تو جدا شود بسخن اهل فتنه فریب یافته خیال استقلال کند مناسب آنست که او را پیش خود نگاهداشته مادرش را
بعقد نکاح درآوری تا خالد در سلک اولاد صلبی تو انتظام یابد و میل خلافت نکند و مروان باستصواب عبید الله عمل نموده زن یزید را بحباله [illegible]
و از روی استقلال بضبط ملک و مال اشتغال نمود و هم دران سال یعنی سنه اربع و ستین ولید بن عتبة بن ابی سفیان از جهان گذران انتقال نمود و او بوفور
حلم و جود مشهور بود ذکر مروان بن الحکم نسب مروان بچهار واسطه بعبد مناف که جد عبدالمطلب بن هاشم است می پیوندد بدین وجه
که مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیة بن عبد الشمس بن عبد مناف و حکم در روز فتح مکه مسلمان شد آنگاه بواسطه سوء ادبی که در جزو چهارم از جلد اول مذکور
گشت رسول صلی الله علیه و سلم او را با اولاد از مدینه اخراج نمود و مادر مروان دختر علقمة بن صفوان بن امیه کنانی بود و تولد مروان بروایت
صاحب متون الاخبار در سال دوم از هجرت سید اخیار صلی الله علیه و آله الاطهار روی نمود کنیتش ابوعبدالملک و لقبش بقول صاحب کتاب
المؤتمن بالله و در بعضی از کتب بنظر درآمده که مروان را در ایام صغر سن نزد رسول صلی الله علیه و سلم بردند تا دست مبارک بروی رسانیده در حق
او دعای خیر کند و آنحضرت بدو التفات نفرمود و عایشه رضی الله عنها از سبب آن بی عنایتی سؤال کرده حضرت رسالت مآب جواب داد که لعنت
بر شأنه و هو الجبار ابن الجبارین یخلفنی فی امتی بعد و در منتظم ابن جوزی مسطور است که قد رویت روایات فی لعنه و لعن من فی صلبه رواه الحفاظ باسنادها
و حکم مروان و اولاد او را هر کس میخواست مذمت کند بنو الزرقا میگفت و زرقا جده مروان بود و قبل از آنکه او را ابوالعاص بن امیه بحباله درآورد
فاحشه بخانه اش می آمد علمی بر بام نصب میکرد تا هر کرا میل زنا باشد بمنزلش درآید بنابران آن فاسقه را صاحبة الرایه میگفتند القصه در سنه اربع
و ستین رایت دولت مروان ارتفاع یافته مالک گشت و مدت ده ماه حکومت کرده در ماه رمضان سنه خمس و ستین درگذشت مدت حیاتش
بروایتی شصت و دو سال بود و بقولی هشتاد و یک سال و وزارتش تعلق بحسین بن [illegible] داشت گفتار در خروج سلیمان بن صرد و وقوع حرب
عین الورده و بیان کشته شدن جمعی کثیر از شیعه در وقت اشتغال بلوازم امر جهاد طایفه از اهل کوفه که مکتوبات بجناب حسین بن
علی المرتضی سلام الله تعالی علیهما نوشته آنحضرت را بجهت خلافت طلب داشتند و چون ملتمس ایشان را اجابت فرمود جانب عبیدالله بن زیاد [illegible]
معاونتش نپرداختند بلکه بعضی تیغ بی مهری از غلاف کشیده در کربلا لوای قتال افراختند و بعد از روزی چند بر قبایح افعال خویش مطلع گشته انگشت
ندامت بدندان حسرت گزیدند و با یکدیگر گفتند که خسران دنیا و آخرت نصیب ما شد که فرزند رسول خدا را طلبیدیم و او را مدد نکردیم تا شهید گردید
و رؤسای این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی که در سلک صحابه انتظام داشت و مسیب بن نجبة الفزاری و عبدالله بن سعد بن نفیل الازدی
و عبدالله بن وال التیمی و رفاعة بن شداد و این طایفه هم در سال شهادت امام حسین علیه السلام بامارت سلیمان بن صرد اتفاق نموده خواطر بطلب
خون امام مظلوم قرار دادند مقرر آنکه چون بر اهل طغیان ظفر یابند امام زین العابدین را بر مسند خلافت نشانند و سلیمان باطراف امصار و بلاد
والیان فرستاده خلق را بمبایعت خویش خواند و مردم بسیار بقدم متابعت پیش آمده اما مدت چهار سال خروج سلیمان در حیز تاخیر افتاده

محرم الحرام سنه خمس وستین که موعد خروج بود از کوفه بیرون آمده نخیله را معسکر گردانید و با آنکه قریب صد هزار کس با وی بیعت کرده بودند زیاده بر ده
هزار سوار جمع نشدند و بروایتی عدد آن لشکر بشانزده هزار رسید و سلیمان از بیوفائی بیعتیان متاثر گشته با اصحاب رای و تدبیر مشورت نمود که
نخست بکجا رویم و با کدام یک از قتلهٔ اهل بیت قتال نمائیم بعضی گفتند که عمر بن سعد با اکثر ملاعین کربلا در کوفه مقیمند مناسب آنست که ابتدا
بحرب ایشان کنیم و جمعی بر زبان آوردند که عبید الله بن زیاد که مصدر فسق و فساد است شام را بوجود خود مکدر دارد اولی آنکه نخست بدفع
او پردازیم سلیمان شق ثانی را اختیار کرده نخست بکربلا رفت و شرایط زیارت مرقد عطرسای شهدا بجای آورده باتفاق اصحاب یک شبانه روز
در آن مقام شریف بناله و زاری و گریه و بیقراری اشتغال نموده زبان باظهار توبه و انابت و تحسر و ندامت گشوده آنگاه کوچ کرده روی بدمشق
آورد و در خلال آن احوال عبد الله بن یزید که از قبل عبد الله بن زبیر حاکم کوفه بود قاصدی نزد سلیمان فرستاده پیغام داد که در شام دویست
هزار مقاتل موجوداند و سپاه تو اندک وظیفه آنکه مراجعت نمائی تا هرگاه که از جانب عبد الله بن زبیر مدد رسد باتفاق بجانب اهل عناد
شتافته رویم سلیمان این سخن را بسمع قبول راه نداد و بعد از طی منازل و مراحل بنواحی قرقیسیا منزل گزید و زفر بن الحارث که در آن اوان
بر آن قلعه استیلا یافته بود نام و نشان مخالفت ننمود و با او ملاقات کرد و گفت چنین شنوده ام که مروان بن حکم بقعر جهنم شتافته و پسرش عبد الملک
قائم مقام گشته و عبید الله بن زیاد را با سپاهی زیاده از قطرات امطار بحرب تو نامزد کرده مناسب آنکه هم در نواحی این حصار اقامت نمائی
تا در وقت اشتعال نایرهٔ کارزار مدد دهیم سلیمان جواب داد که ما کار خود را بر توکل نهاده ایم و میخواهیم که زودتر با اعدا مقاتله نمائیم
زفر گفت اگر توقف نمیکنید باید که در طی مسافت استعجال فرمائید تا قبل از وصول شامیان بعین الورده رسید و آن بلده را در پس پشت
کرده مستعد مصاف گردید و چون چنین کنید جهت علوفهٔ لشکر و علیق الاغان تفتیش نباید و سلیمان بدین موجب عمل نموده در نواحی عین الورده شنیدند
که شرحبیل بن ذو الکلاع با فوجی از ملاعین شام بیک منزلی عین الورده فرود آمده اند بنابران مسیب بن نجبه را با چهار صد سوار برسم شبیخون
بر سر ایشان فرستاد و مسیب سحری بر شامیان تاخته و هم ایشان را بر حسب دلخواه ساخته سالماً غانماً بسلیمان پیوست بعد از آن حصین بن
نمیر با لشکر بسیار ظهور نمود و عبید الله بن زیاد بمقابلهٔ سلیمان اقدام نموده مدت سه روز زمان مقاتله امتداد یافت و هر روز امیری با جمعی کثیر از [illegible]
بمدد حصین بشتافت و در روز سیم سلیمان بزخم تیری از پای در آمده کوفیان دل شکسته شدند و پس از قتل او مسیب بن نجبه و عبد الله بن وال التیمی
یکدیگر علم بر گرفته باشتعال نایرهٔ قتال اشتغال نموده با بسیاری از سپاه عراق کشته گشتند و نزدیک بغروب آفتاب رفاعة بن شداد رایت
بر گرفته قدم بازپس نهاد و لحظهٔ در معسکر خود فرود آمده در جوف لیل طریق فرار پیش گرفت و بقیة السیف را از آن مهلکه نجات داد
و صباح شامیان بر گریز عراقیان وقوف یافته ایشان را تعاقب نمودند اما هیچکس را ندیده باز گردیدند و بروایتی که امام یافعی تصحیح نموده
در این سال یعنی سنه خمس وستین عبد الله بن عمرو بن العاص السهمی بصرصر اجل از پای در افتاد و او پیش از پدر ایمان آورده بود و در غایت
عبادت اوقات گذرانیده پدر را جهت متابعت معاویه ملامت مینمود زمان حیاتش بقول حمد الله مستوفی هفتاد و دو سال است
قال یحیی بن بکیر توفی [illegible] سنه خمس وستین وقیل توفی بمکه در همین سال حارث بن عبد الله الهمدانی که در سلک خواص اصحاب جناب
ولایتمآب انتظام داشت وفات یافت و او بصفت علم و عمل موصوف بود ذکر گرفتار شدن مروان بعقوبات آن جهانی
و نشستن پسرش عبد الملک بر مسند کامرانی چون زمام مهام طوایف انسان بقبضهٔ اختیار مروان در آمد خاطرش مایل
بدان شد که پسر خود عبد الملک را بولایت عهد تعیین نموده خالد بن یزید را از آن کار معاف دارد و جهت تمشیت این مهم حسان بن مالک
و بعضی دیگر از اعیان شام را که هوادار خالد بودند بانعامات وافره بفریفت تا با عبد الملک بیعت نمودند آنگاه مروان بمصلحت آنکه خالد
را از نظر مردم ذلیل کرد پیوسته او را بزبان سفه مخاطب چنانچه روزی در حضور جمعی کثیر از اشراف و اعیان او را بدشنام مادری نوازش کرد و خالد
ملول و محزون پیش والده رفته آنچه شنیده بود تقریر نمود و مادر خالد که دختر هاشم بن عتبه بن ربیعه بود در تسکین پسر کوشیده چون زمانه بسبب
غیبت آفتاب مانند باطن مروان سیاه و تاریک شد و آن لعین بخواب رفت ام خالد وساده بزرگ بر روی شوهر نهاده خود بر وسط آن نشست

نشست وجمعی از کنیزان را فرمود تا براطراف آن محیط گشتند لاجرم نفس مروان انقطاع یافت ومادر خالد فریاد برآورد که مروان بعلت فجاة در
گذشت ودر تاریخ بناکتی مسطور است که از مروان چهار پسر ماند عبد الملک محمد بشر عبد العزیز اما عبد الملک بعد از فوت پدر بحکم ولایت عهد
قایم مقام گشته باندک زمانی اکثر معموره عالم را در حیز تسخیر آورد چنانچه از سیاق کلام آینده سمت وضوح خواهد یافت ان شاء الله تعالی
ذکر عبد الملک بن مروان بروایت جمعی کثیر از مورخان سخندان عبد الملک بن مروان در سنه ثلث وعشرین متولد شد کنیتش ابو الولید است
ولقبش بقول حمد الله مستوفی الموفق لامر الله وعبد الملک را بنا بر قلت جود وسخاوت ومبالغه در بخل وخست رشح الحجاره میگفتند ودر
تاریخ بناکتی مسطور است که نفس ودر غایت رداءت از دهان عبد الملک بمشام میرسید بنا بآنکه اگر مگس بر لبش می نشست از عفن آن
می مرد بنا بران ابو الذباب میخواندند وعبد الملک در ماه رمضان سنه خمس وستین که پدرش رخت بکنج لحد کشید مالک ممالک شام ومصر گردید ودر
سنه احدی وسبعین بجانب عراق عرب رفته در جمادی الاولی همان سال بر مصعب بن زبیر ظفر یافت وکوفه را مسخر گردانید وچون از آن سفر
بدمشق بازگشت حجاج بن یوسف الثقفی را بحرب عبد الله بن زبیر فرستاد وحجاج در اواخر جمادی الاخری سنه ثلث وسبعین مکه را بجنگ گرفت و
بکشت وتمامی ممالک حجاز ویمن وعراقین وآذربیجان وکرمان وفارس وخراسان وشام وسند بر عبد الملک بن مروان مسلم گشت وعبد الملک عراق
عرب وخراسان را بحجاج ارزانی داشت ورایت عظمت ونخوت برافراشت وخروج شبیب خارجی وعبد الرحمن بن محمد بن اشعث بر حجاج ووقوع
محاربات میان ایشان وغرقه شدن شبیب وهلاک عبد الرحمن در زمان دولت عبد الملک اتفاق افتاد وعبد الملک نخستین پادشاهیست از حکام
اسلام که غدر کرد واول ملکیست که مردم را از تکلم در بارگاه سلطنت منع نمود وقبل از ایام حکومت او هر کس هرچه میخواست در مجلس خلفاء
وملوک بر زبان می آورد ونخست کسی که مردم را از امر بمعروف مانع آمد بر منبر گفت لا یامرنی احد بتقوی الله بعد مقامی هذا الا ضربت عنقه
عبد الملک بود واول کسی است که محاسبات دیوانی را از فارسی بعربی نقل نمود وبوزارتش حفص بن ذویب اقدام مینمود وعبد الملک
بجودت طبع ووفور علم واصابت رای وتدبیر اتصاف داشت ودر شوال سال هشتاد وشش رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت مدت عمرش
شصت ودو سال وکسری بود وزمان سلطنتش باستقلال وغیر استقلال بیست ویکسال والعلم عند الله الحکیم المتعال ذکر خروج طایفه از
خوارج که ایشانرا ازارقه گویند در روضة الصفا مسطور است که در زمان تسلط یزید جمعی کثیر از مردم بصره که از غایت شقاوت محبت
شاه ولایت در دل نداشتند ونسبت ببنی امیه نیز رایت عداوت می افراشتند خروج کرده بطرف اهواز رفتند وچون این طایفه نافع بن الازرق را
برخود امیر ساخته بودند بازارقه موسوم شدند وعبید الله بن زیاد عبید الله بن مسلم را از عقب ازارقه فرستاد وابن اسلم منهزم بازآمد وبعد از
فوت یزید علم دولت نافع مرتفع گشته دو نوبت بر لشکری که از بصره بجنگ او مبادرت نمودند غالب شد آنگاه بصریان از عبد الله بن زبیر
امیری طلبیدند تا بمعاونت او شر خوارج مندفع گرداند وعبد الله ملتمس ایشانرا اجابت نموده حارث بن عبد الله بن ابی ربیعه مخزومی را بامارت آن الکا
فرستاد وچون حارث ببصره رسید بعد از تقدیم مشورت مهلب بن ابی صفره ازدی را بحرب ازارقه نامزد فرمود ومهلب اکثر آن طایفه مقاتله کرده
نافع بن الازرق را با اکثر کلانتران ایشان بقتل آورد ودر زمان حکومت عبد الله بن زبیر وعبد الملک بن مروان شبیه اوقات سر دیگر آن طبقه
گفتار در بیان شمه از احوال مختار علی سبیل الایجاز والاختصار ارباب اخبار رقم نموده اند که مختار پسر ابو عبیده بن مسعود ثقفی است
که در زمان امیر المومنین عمر رضی الله عنه سپهسالار لشکر اسلام شد ودر واقعه جسر در زیر دست وپای فیل شربت شهادت چشید وبعد از فتح مداین برادر سعد بن
مسعود بامارت آن دیار سرافراز گشته مختار ملازمت عم بزرگوار اختیار نمود ودر آن وقت که امام حسن علیه السلام در نواحی مداین زخم خورده
قصر ابیض را بیمن مقدم خویش غیرت سپهر اخضر گردانید مختار با سعد بن مسعود گفت که مناسب آنست که حسن را گرفته بمعاویه سپاری
سعد او را لعنت کرده دشنام داد وبنابر صدور آن سخن از مختار شیعه حیدر کرار از وی رنجیدند ودر آن اوان که مسلم بن عقیل رضی الله عنه جهت
اخذ بیعت امام حسین علیه السلام بکوفه رسید مختار دست اعتذار از جریمه سابقه مسلم را بخانه خود فرود آورد وانواع خدمتکاری بتقدیم رسانید
بمرتبه که غبار نقار او از خاطر شیعه مرتفع گردید ولیکن در واقعه کربلا عبید الله بن زیاد باغوای عمارة بن ولید بن عقبه بالسبب ویکی که در تواریخ مسطور

مسطور است مختار را گرفته محبوس کردانید و صفیه خواهر مختار که زوجه عبدالله بن عمر رضی الله عنهما بود از حبس برادر خبر یافته شوهر را بر آن داشت که در باب مخلص
مختار بیزید نامه نوشت و یزید بعد از وصول رقعه عبدالله بعبید الله بن زیاد پیغام داد که مختار را مطلق العنان کردانند و عبید الله ممتثل فرمان شده مختار را
بگذاشت و او روی براه حجاز نهاده خاطر بر طلب خون شهدای کربلا قرار داد در روضة الصفا از شعبی مرویست که سبب تصمیم عزیمت مختار بر انتقام
از اهل فسق و ضلال آن شد که روزی شخصی در لباس مسافران بمجلس او در آمده گفت السلام علیک یا ولی الله آنگاه مکتوبی سر بمهر بیرون آورد
و بدست مختار داده گفت این امانتی است که امیر المؤمنین علی علیه السلام بمن سپرده فرموده بود که بمختار تسلیم نمای مختار گفت ترا بپروردگاری
که خداوند عالمیان است سوگند میدهم که آنچه لفظی مطابق واقع است آن شخص بر صدق سخن خویش سوگند یاد کرد مختار از نامه مهر بر داشته نوشته
دید که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد بدان ای مختار پس از سی سال که در بادیه ضلالت سیر کرده باشی ایزد تعالی محبت
ما و اهل بیت ما را در دل تو افکند و دشمنان ما را از اصحاب بنی امیه لعنهم الله خواهی طلبید باید که دل جمعدار بود و غاغه بضمیر راه ندهی مختار بعد از اطلاع
بر مضمون مکتوب همایون مستظهر و قوی خاطر گشته در قتل دشمنان خاندان نبوت بمساعی جمیله مبذول داشت که بروایت ابو المؤید خوارزمی
عدد قتیلان او بچهل و هشت هزار و پانصد و شصت و چهار نفر رسید القصه چون مختار از عراق بحجاز رفت یکسال در میان قوم خود بسر برد و چند
گاه ملازمت عبدالله بن زبیر کرد و بعد از مرگ یزید بار دیگر بکوفه رفته و محمد بن حنفیه را مهدی لقب داده جعل مکتوب از زبان آنجناب بچهل
کس از رؤسای کوفه بلی و قوف محمد رضی الله عنه در قلم آورد مضمون مکاتیب آنکه من مختار را بخلافت خود اختیار نموده ام باید که جهت طلب
خون برادرم حسین رضی الله عنه با وی بیعت کنید و سر از فرمان او نپیچید و اول کسی از امت خیر البشر که مکتوبات مزور نوشت مختار بود و
چون مختار بکوفه رسید با جمعی از محبان اهل بیت ما فی الضمیر خود را اظهار کردانید طایفه از شیعه با او بیعت کرده خاطر بر طلب خون امام حسین مظلوم
قرار دادند و عبدالله بن مطیع که از قبل ابن زبیر حاکم آن دیار بود باغوای عمر بن سعد مختار را گرفته محبوس و بی اختیار ساخت و کرت دیگر مختار رجوع بعبدالله بن
عمر رضی الله عنهما کرد و عبدالله بار دیگر بخلاص او رقعه بعبدالله بن یزید نوشت و عبدالله مختار را از حبس بیرون آورد و او را سوگند داد که در زمان حکومت
او خروج ننماید و مختار بی ایرادی ان اضطرار گشته تا وقتی که سلیمان بن صرد در عین الورد شهید شد و عبدالله بن مطیع العدوی از قبل عبدالله بن زبیر
بحکومت کوفه فایز کردید آنگاه مختار بجد هر چه تمامتر بیعت از مردم ستانده در مقام خروج آمد و جمعی کثیر از رؤسای عراق غاشیه اطاعتش بر دوش گرفتند
یکی از آن جمله ابراهیم بن مالک الاشتر بود که بعد از آنکه مختار خطی از زبان محمد بن حنفیه بوی نمود حلقه متابعتش در گوش کشید در روضة الصفا مسطور است
که در آن ایام که عبدالله بن مطیع بفرمان ابن زبیر بکوفه رسید مردم را در مسجد جامع مجتمع ساخته خطبه خواند و در اثنای سخن بر زبان راند که من در میان شما
بسیرت عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان رضی الله عنهما سلوک خواهم نمود در آن انجمن سائب بن مالک اشعری باشارت مختار که یکی از حضار بود گفت
ایها الامیر سیرت عمر و عثمان رضی الله عنهما نخواهیم لیکن مطلوب آنست که در میان ما بسنن سنیه امیر المؤمنین علی علیه السلام والتحیة زندگانی
نمائی و عامه خلق زبان بتحسین سائب گشاده گفتند که بر سخن او مزیدی نیست عبدالله گفت خاطر جمع دارید که بر وفق رضا شما معاش خواهم کرد
و از منبر فرود آمد و بعد از آن ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبدالله بن مطیع العدوی شحنه کوفه بود بعرض رسانید که شخصی که سخن تراردنمود از رؤسای
اصحاب مختار است و جمعی کثیر با مختار بیعت کرده اند و داعیه خروج دارند بنا بر آن عبدالله خاطر بر گرفتن مختار قرار داده زایدة بن قدامه و حسین بن
عبدالله الهمدانی را طلب داشته و فرستاد و ایشان بمنزل مختار رفته گفتند امیر ترا میخواند گفت بالسمع والطاعة و میخواست که همراه ایشان روان شود
زایدة بن قدامه بر زبان راند که واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک الآیة و مختار مقصود زایده را فهم کرده فی الحال یکی از غلامان خود را گفت که جامه گرانی
بمن بپوشان که مرا لرزه گرفت و بر فراش خود تکیه نموده از زایده و حسین خواست نمود که عذر مرا بموجبی که امیر باور کند معروض دارید و زایده و حسین نزد عبدالله
رفته گفتند که مختار را بیماری عظیم عارض گشته نتوانست که بملازمت رسد آنگاه مختار اصحاب خود را بتهیه اسباب خروج مامور کردانید و رؤسای کوفه روزی
چند مهلت طلبیده عبدالله بن شریح الهمدانی با جمعی از شیعه بمکه شتافتند تا از محمد بن حنفیه رضی الله عنه استفسار نمایند که مختار بگماشته آنجناب است یا نی
و مختار از توجه آنجماعت خبر یافته متوهم شد که مبادا محمد رضی الله عنه او را تکذیب نماید و چون عبدالله و رفقا بملازمت محمد بن حنفیه رسیدند در اثنای

خوابیده

از کتبه

زمان داد و محمد رضی الله عنه از محبس نامه بمختار نوشته او را از کیفیت حال آگاه ساخت و مدد طلبید مختار علم تفاخر و استظهار افراخته هزار سوار
جرار بمکه فرستاد و ناگاه بحریم حرم در آمده محمد را از محبس بیرون آوردند و میان آن جماعت و ابن زبیر صلح گونه واقع شده سپاه مختار بکوفه باز گشتند
و هم درین سال [illegible] زید بن ارقم الانصاری در گذشت و زید آنکس است که رسول صلی الله علیه و سلم را بر سخن عبد الله بن ابی سلول که لئن رجعنا الی المدینة
لیخرجن الاعز منها الاذل مطلع گردانید و سورهٔ اذا جاءک المنافقون جهة تصدیق قول او نازل گردید والله فعال لما یرید ذکر وقوع محاربه میان
سپاه عراق و لشکر شام کرت دیگر و کشته شدن عبید الله بن زیاد بزخم تیغ ابراهیم بن مالک اشتر بروایت اکثر
مورخین در اوایل سنه سبع و ستین مختار ابراهیم بن مالک را با دوازده هزار مرد خنجر گذار بدفع شر عبید الله بن زیاد نامزد فرمود و چون ابراهیم
دو سه منزل بطرف موصل قطع نمود در کوفه رؤسا و قتلهٔ امام حسین علیه السلام مثل شبث بن ربعی و شمر بن ذی الجوشن و محمد بن اشعث بن
قیس و عمر بن سعد باتفاق جمعی که بر سبیل اکراه متابعت مختار میکردند رایت مخالفت افراشته بمختار پیغام فرستادند که اگر بهتر ازین رعایت جانب
ما نمائی فهو المرام والا مستعد جنگ و جدال باش مختار بنابر مصلحت وقت در استرضاء ایشان کوشیده قاصدی بجناح استعجال نزد ابراهیم
فرستاد او را بر کیفیت حادثه اطلاع داده بمعاودت مامور گردانید و قاصد در ساباط مداین با ابراهیم رسیده او را باز گردانید و در روزیکه شمر بن ذی الجوشن
و محمد بن اشعث بن قیس و عمر بن سعد با جمعی از اشقیا در خانهٔ شبث بن ربعی مسلح و مکمل شده داعیه داشتند که با مختار قتال نمایند یک ناگاه ابراهیم بکوفه
رسید و فی الحال بر آن فرقهٔ ضاله تاخته در حملهٔ اول پنجاه نفر از ایشان را بقتل رسانید و هشتصد کس اسیر گرفت و از جملهٔ اساری دویست و پنجاه نفر را
که داخل ملاعین کربلا بودند گردن زدند و [illegible] مختار [illegible] از مهم فراغت یافته بار دیگر ابراهیم بن مالک را بجانب عبید الله بن زیاد روان گردانید
و در نواحی موصل تلاقی این دو سپاه بجان کسل اتفاق افتاده نیران مقابله و مقاتله چنان برافروخت که ترک جنگجوی فلک را بر کشتگان معرکه دل [illegible]
در اثنای محاربه حصین بن نمیر السکونی که در قلب لشکر شام ساکن بود بمعرکه شتافته بضرب شمشیر شریک تغلبی از پای در آمد و قتل آن لعین سبب انکسار
سپاه عبید الله بن زیاد گشته ابراهیم بن مالک بمیان میدان شتافت و سپاه خود را گفت ای شیعهٔ انصار دین بکشید اولاد قاسطین ظالمین و جنود پسر
مرجانهٔ لعین که او آنکس است که آب فرات را از حسین علیه السلام باز داشت و وی آن ملعونیست که بحسین علیه السلام پیغام کرد که ترا امان نیست
مگر آنکه بحکم من راضی شوی و او آن مردیست که مخدرات سراپردهٔ نبوت و امامت را مانند اسیران از کوفه بدمشق فرستاد و از شنیدن امثال این
سخنان عرق عصبیت عراقیان در حرکت آمده یکبار بر شامیان خاکسار حمله کردند و اتباع ابن زیاد زمانی کوشش نموده عاقبت چاره منحصر در فرار
دانستند و لشکر ابراهیم ایشانرا تعاقب نموده جمعی کثیر بقتل رسانیدند چنانچه ابو المؤید خوارزمی گوید که عدد قتلی در آن معرکه بهفتاد هزار رسید و بعد از
غروب آفتاب ابراهیم بن مالک شخصی را بر کنار فرات دید که دستاری از خز بر سر و جوشنی وسیع در بر و شمشیری مذهب در دست داشت و ابراهیم
بطمع آن شمشیر تیغ بر آن شخص زد و شمشیر را بر بود و اسب ابراهیم رمیده آن لعین نیز از مرکب جدا گشت و ابراهیم صباح روز دیگر با بعضی از
نزدیکان خود گفت که من دوش در کنار فرات شخصی را کشتم که بوی مشک از وی بمشام میرسید بروید و تفحص کنید که وی کیست و غالب ظن من
آنکه ابن زیاد است زیرا که آن لعین همیشه مشک با خود نگاه میداشت و بعضی از ملازمان ابراهیم بآن موضع شتافته عبید الله را کشته یافته سرش را نزد ابراهیم
آوردند و ابراهیم سجدهٔ شکر بتقدیم رسانیده سر ابن زیاد و حصین بن نمیر را با رؤس دیگر سرداران شام بکوفه ارسال داشت و مختار فرح و سرور
بسیار اظهار نمود و در تاریخ امام یافعی مذکور است که ترمذی بسند خود از عمارة بن عمیر روایت نموده که گفت در روزی که سر عبید الله بن زیاد و اصحاب
او را در صحن مسجد کوفه بر هم چیده بودند بدانجا رسیدم شنیدم که مردم میگفتند تحقیق که آمد چون نگاه کردم دیدم که ماری آمد و بسوراخ بینی عبید الله
در رفت و ساعتی درنگ نموده بیرون آمد و برفت تا از نظر غایب شد بعد از آن باز مردم گفتند قد جائت و مار باز آمده بار دیگر بسوراخ بینی آن
بد اختر در رفت این واقعه در آن روز مکرر بوقوع انجامید قال العلماء و ذلک مکافات بفعله براس الحسین و هی من آیات العذاب الظاهرة علیه
[illegible] و چون سرهای آن ملاعین [illegible] ابراهیم بکوفه رسید بنوازش مختار اختصاص یافت و مختار سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و [illegible]
[illegible] و بعضی دیگر از امرای شام را با فتحنامه و سی هزار دینار بمکه نزد محمد بن حنفیه رضی الله عنه فرستاد و محمد بشکرانهٔ آن

آن مدبست دو رکعت نماز گذارده امر فرمود تا رؤس اشقیا را بیاویختند و عبد الله بن زبیر رضی الله عنه آن جناب را ازین امر مانع آمده فرمود تا آن سرها را
مدفون گردانیدند ذکر قتل قتله اولاد امجاد سید اخیار و بیان انجام روزگار خجسته آثار مختار ارباب اخبار آورده اند که چون
بعنایت قادر مختار مهم مختار باحسن وجهی تمشیت پذیرفت و تمامت ولایت کوفه و جزیره و دیار ربیعه و مضر در تحت تصرف گماشتگانش قرار
گرفت تغافل شعار خود ساخته بقتل کشندگان امام حسین علیه السلام نپرداخت و محمد بن حنفیه و جمعی از شیعه زبان طعن و ملامت بروی دراز
کرده گفتند این مرد در دعوی محبت اهل بیت صادق نیست زیرا که اگر قتله امام حسین علیه السلام در کوفه بفراغت نشسته اند و او پیرامن تعرض ایشان
نمیگردد و این خبر بسمع مختار رسید و بتقصیر خود اعتراف نمود و فرمود تا عبد الله بن کامل اسامی حاضران دشت کربلا را بر صحیفه نوشته بیاورد
و مختار بسیاری از آن گروه خاکسار بدست آورده هریک را بعقوبتی دیگر بسقر فرستاد و از جملهٔ آن خون گرفتگان بی ایمان یکی شمر بن ذی الجوشن است
که ابن ابی الکنود بفرمان مختار گردنش از بار سر سبک کرده جیفهٔ خبیثهٔ او را پیش سگان انداخت و دیگری عمرو بن حجاج زبیدیست که در وقت
فرار جمعی از شیعهٔ حیدر کرار بوی رسیده او را کشتند و دیگری عمر بن سعد است که ابوعمره بفرمودهٔ مختار بخانه اش رفته هم آنجا او را بقعر جهنم
فرستاد و دیگری حفص بن عمر بن سعد است که بروایت اصح خواهرزادهٔ مختار بود و مختار در حضور خود فرمود تا او را گردن زدند و دیگری قیس بن
اشعث بن قیس است که بقیس قطیفه مشهور شده بود و ابوعمره در خانهٔ عبد الله بن کامل او را گردن زد و دیگری خولی بن یزید است که نوکران مختار
بموجب اشارهٔ زوجه اش او را از درون کشی بیرون آوردند و لیسان کوسفند کشته بآتش دوزخ رسانیدند و دیگری از آنجمله بجدل بن سلیم است که طمع
در خاتم امام حسین علیه السلام کرده بود و مختار فرمود که دست و پای او را بریدند و او در میان خاک و خون میغلطید تا باسفل السافلین واصل
گردید و دیگری حکیم بن الطفیل است که او را تیرباران کردند و یزید بن مالک و عمران بن خالد و عبد الله البجلی و عبد الله بن قیس الخولانی و اسحق بن حیوة
و زرعة بن شریک و زیاد بن رقاد و صبیح شامی و حرملة بن کاهن و سنان بن انس نیز از جملهٔ بدبختانی اند که در آن اوان بفرمان مختار کشته گشتند
چنانچه سابقاً نوشته شده از سخن ابوالمؤید خوارزمی چنان معلوم میشود که مختار در ایام اختیار چهل و هشت هزار و پانصد و شصت و چهار کس را از دشمنان
اهل بیت بقتل رسانید سوای مردمی که در محاربات کشته شدند روایتیست که در آن اوان که مختار رسید و ابراهیم بن مالک بر معارضان کوفه ظفر یافت
شبث بن ربعی و محمد بن اشعث بن قیس ببصره گریختند و مصعب بن زبیر را که در آن وقت از قبل برادر بحکومت آن ولایت اشتغال داشت بر حرب مختار
ترغیب نمودند و مصعب مهلب بن ابی صفره را از اهواز طلبیده با سپاه موفور روی بکوفه نهاد و مختار ابن شمیط را با سی هزار کس بجنگ مصعب
فرستاد و میان الجانبین حربی صعب اتفاق افتاد و ابن شمیط مغلوب شده با بسیاری از لشکر کوفه بقتل رسید بعد از آن مختار سپاهی دیگر فراهم آورده
بنفس خویش متوجه میدان جدال گردید و چون تلاقی فریقین دست داد و استعمال سیف و سنان اتفاق افتاد با وجود آنکه بعضی از اعیان
اتباع مصعب مثل محمد بن اشعث و اقربای او در آن معرکه کشته گشتند بار دیگر نسیم ظفر بر پرچم علمش وزیده مختار با شش هزار کس گریخته در قصر
کوفه متحصن گردید در تاریخ امام یافعی مسطور است که در آن روز عبد الله بن علی المرتضی رضی الله عنه که در سلک متابعان مصعب انتظام داشت
و عمر الاکبر بن علی المرتضی که داخل جیش مختار بود مقتول گشتند و از روضة الصفا چنان بوضوح می پیوندد که عمر از جملهٔ لشکر مصعب بوده والعلم
عند الله تعالی القصه چون مختار از میدان کارزار رو بفرار بر قرار اختیار نمود مصعب متعاقب او بکوفه در آمده قصر امارت را محاصره فرمود و پس از چند روز
مختار با نوزده نفر از اهل جلادت کفن پوشیده از آن کوشک بیرون خرامیده بر مصریان تاخت و چندان محاربه کرد که عالم آخرت را منزل ساخت
آنگاه بقیهٔ آن شش هزار نفر از مصعب امان طلبیده از قصر پایان آمدند و همهٔ ایشان بسعی زمرهٔ از مردم قبایل بقتل رسیدند و مصعب سر مختار را با فتح
نامه نزد برادر فرستاده با دل خرم و خاطر شاد بحکومت مشغول گشت و ابراهیم بن مالک اشتر که در آن ایام از قبل مختار بایالت ولایت جزیره
اشتغال داشت قاصدی پیش مصعب روان کرده امان طلبید و مصعب مسئول او را بعز قبول مقرون داشته ابراهیم بکوفه آمده در سلک خواص مصعب انتظام
یافت و بقول اکثر مورخان این وقایع در سنهٔ سبع و ستین سمت وقوع پذیرفت و هم درین سال عدی بن حاتم از عالم کثیر الالم سلوک طریق آخرت
پیش گرفت و بر ضمایر اکابر علماء امم مبهم نخواهد بود که حاتم که پدر عدی است پسر عبد الله طائی بود و بجود و کرم اشتهار داشته و او را دو لها

تا قیام قیامت سرخیل جرائد روزگار صحیفهٔ ذکر جمیل او را طی نخواهد نمود در تحفة الملکیه مسطور است که روزی حاتم طائی و نابغه ذبیانی و شخصی از مردم [illegible] بخواستگاری ماویه که بحسن صورت و سیرت موصوف بود رفتند و هر یک آن عفیفه را بازدواج خود دعوت کردند جواب داد که شما امشب همدرین نواحی توقف نموده [illegible] هر یک مناسب حال خویش انشا فرمائید تا من تامل نموده فردا بنا کحت هر یکی که مصلحت دانم رضا دهم و ایشان بمنزلی کم نزول نموده [illegible] ماویه جهت ضیافت هر یک شتری فرستاد و در وقت شام در زی گدایان بدانجا رفت و زبان سؤال برگشاد [illegible] ذکر جمل [illegible] شب شتر را پیش او نهاد و حاتم [illegible] فقره از پشت شتر و پاره از کوهان و قطعه از رانش ایثار فرمود و صباح روز دیگر که خواستکاران [illegible] که گفته بودند خواندند کنیزک ان [illegible] سفره ضیافت کشیده هر کس آنچه شب بماویه داده بود پیش وی نهادند و بعضی و [illegible] [illegible] حاتم [illegible] مقصود [illegible] کرد بیت [illegible] از حاتم بدین نکته راضی مشو ازین خوبتر ماجرائی شنو در بعضی از کتب تاریخ [illegible] قبر حاتم منزل گزیدند و شب آنجا توقف کرده یکی از ایشان که مکنی بابو الخیبری بود چند [illegible] بر قبر حاتم رفت و گفت امشب مهمان توایم باید که خوان ضیافت بگستری و همراهان او را ازین ابرام نامعقول منع نموده بخواب رفتند و [illegible] از خواب برخاستند ابو الخیبری گفت در واقعه دیدم که حاتم از گور بیرون آمده شتر مرا پی کرده و چون ایشان نظر بر شتر افکندند مشاهده نمودند که از جای خود نمی تواند جنبید لاجرم گفتند که اینک حاتم ما را مهمانی کرد و شتر را کشته بکار بردند و ابو الخیبری در وقت کوچ ردیف یکی از رفیقان گشت و گذار ایشان [illegible] بنواحی منازل قبیلهٔ طی افتاد ناگاه عدی را دیدند که شتری را گرفته می آورد و میگوید که ابو الخیبری در میان شما کیست ایشان او را [illegible] نمودند و او جمل را تسلیم کرده گفت دوش پدر خود را در خواب دیدم که با من گفت که شتر ابو الخیبری را جهت مهمانی او و همراهانش کشتم عوض بده [illegible] عدی ده سال قبل از هجرت ایمان آورده بود و در جنگ جمل و صفین ملازمت حضرت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه نموده [illegible] سنهٔ مذکوره وفات یافت مدت حیاتش را صد و بیست سال گفته اند و در سنهٔ ثمان و ستین لباس حیات بحر العلوم و خیر الامة علی العموم عبد الله بن عباس رضی الله عنهما اندراس یافته بروضهٔ فرخنده اساس فردوس شتافت و تولد آنجناب قبل از هجرت به سه سال در شعب ابو طالب روی نموده بود و در وقت وفات سید کائنات علیه افضل الصلوات پانزده ساله بوده و نوبتی رسول صلی الله علیه و سلم او را دعا کرد که اللهم فقهه فی الدین و علمه التاویل و فی روایة اخری اللهم علمه الحکمة و تاویل الکتاب و این دعا بشرف اجابت مقرون شده عبد الله در تحصیل علوم [illegible] رسید و او پیوسته اوقات خجسته ساعات در تعلم و ملازمت امیرالمؤمنین علی مرتضی علیه التحیة و الثنا میگذرانید و در اواخر ایام زندگانی چشمهای عبد الله رضی الله عنه از حلیهٔ بینائی عاطل گشته در طایف مقیم شد تا وقتی که وفات یافت در سیر السلف مرویست که چون عبد الله بن عباس رضی الله عنهما را تجهیز و تکفین کردند مرغی سفید آمده بمیان کفنش در رفت و پیدا نشد و فی روایة جاء طایر ابیض یقال له الغرنوق فدخل فی النعش فلم یر بعد و فی روایة عن میمون بن مهران قال شهدت جنازة عبد الله بن عباس بالطائف فلما وضع لیصلی علیه جاء طایر ابیض حتی دخل فی اکفانه فالتمس فلم یوجد فلما سوی علیه سمعنا صوتا و لا نری شخصا احدا یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی مدت عمر عبد الله بن عباس هفتاد و یک سال بود رضی الله تعالی عنهما و عن سایر العترة الطاهرة النبویة و علما الامة المصطفویة و در تسع و ستین [illegible] علت وبا و طاعون شیوع یافته در مدت سه روز هر روز قریب هفتاد هزار کس قالب تهی کردند و بروایتی در آن بلیه بیست هزار عروس [illegible] بحجلهٔ مغفرت پا نهادند [illegible] و بقول امام یافعی همدرین سال آتش مخالفت میان عبدالملک بن مروان و عمرو بن سعید الاشدق اشتعال یافت و عمرو بتیغ [illegible] عبدالملک مقتول شده بعالم آخرت شتافت

ذکر مخالفتی که میان عمرو بن سعید و عبدالملک واقع گردید و بیان لشکرکشیدن عبدالملک بجانب عراق عرب و کشته شدن ابراهیم بن مالک و مصعب

عمرو بن سعید که معروف به [illegible] بعظم شان و ثروت از سایر اعیان بنی امیه امتیاز داشت و مروان در مبادی حکومت خویش آثار عناد در بشرهٔ او مشاهده کرده گفت که من پیرم و عنقریب میرم و بعد از موت من هیچکس در امر سلطنت با تو منازعت نخواهد کرد خاطر پریشان مدار و در [illegible] راه موافقت آر و عمرو باین کلمات [illegible] مباهی گشته نسبت بمروان شرایط هواداری و جانسپاری بجای آورد تا ملک شام بر او قرار یافت

قرار یافت و مروان نیز طریق وفاق مسلوک داشته عمرو را به نیابت خویش حاکم دمشق گردانید آنچون مروان بخلاف تصور عمرو عبدالملک را
ولی عهد ساخته جان بمالک دوزخ سپرد عمرو بن سعید دل بر مخالفت قرار داده منتهز فرصت می بود و عبدالملک در اواخر سنهٔ ثمان وستین یا سنهٔ
تسع وستین بقصد محاربهٔ مصعب متوجه عراق عرب گشته عمرو را در دمشق بخلافت خود مقرر کرد و عمرو در غیبت او داعیهٔ استقلال نموده بدعوی
خلافت مشغول شد و عبدالملک در اثنای راه ازین معنی وقوف یافته دفع دشمن خانگی اولی دانست و طبل مراجعت کوفته عمرو در دمشق متحصن گردید
و عبدالملک آغاز محاصره کرده بعد از انقضای چهار ماه مهم بمصالحه انجامید بر نهجی که عبدالملک و عمرو در امر خلافت باهم شریک بوده عبدالملک
بامامت پردازد و عمرو ضبط اموال دیوانی را وجه همت سازد آنگاه عمرو ابواب اتفاق مفتوح گردانیده بی تحاشی بسرانجام مهام جهانبانی قیام
و اقدام نمود و عبدالملک نیز بحسب ظاهر حرمت او را رعایت میفرمود و بنا بر روایت اول در سنهٔ ثمان وستین و بروایت ثانی فی سنهٔ تسع وستین
عبدالملک خاطر بر اخذ و قتل عمرو قرار داده کس بطلب او فرستاد و عمرو بقصد رفتن کرده برادرش یحیی بن سعید گفت امروز نزد عبدالملک مرو که خاطرم از تو نگران است
وارد عمرو گفت دل قوی دار که اگر عبدالملک مرا در خواب یابد بیدار نتواند کرد یحیی گفت باری جبّه در زیر جامه بپوش و طریقهٔ حزم مرعی دار و عمرو
بقول برادر مهربان عمل نموده با صد کس از خواص بقصر امارت شتافت و چون بدرخانهٔ عبدالملک رسید او را تنها باندرون گذاشتند و عبدالملک
در آن خلوت بهانه آنکه در وقت مخالفت سوگند خورده ام که غل بر گردن تو نهم و اکنون میخواهم که سوگند من راست شود غلی بر گردن عمرو نهاد و
مقارن آن حال آواز بانگ نماز بر آمده عبدالملک متوجه مسجد شد و برادر خویش عبدالعزیز را گفت که عمرو را بقتل رسان اما عبدالعزیز بروی ترحم
نموده فرمان نبرد و چون نوکران عمرو عبدالملک را بی از امیر خود در مسجد دیدند افغان کرده یحیی بن سعید را خبر کردند و یحیی با جمعی کثیر بیک ناگاه در مسجد
ریخته عبدالملک گفت موجب این غوغا چیست یحیی پرسید که برادرم کجاست عبدالملک جواب داد که با عبدالعزیز بمهمی بسرانجام میپردازد یحیی گفت
بفرمای تا بیرون آید و عبدالملک بقصر در آمده از عبدالعزیز پرسید که عمرو را کشتی گفت نی و عبدالملک زبان بلعن برادر گشاده خود بسر عمرو رفت و
حربهٔ بر شکمش زد و زخم کارگر نیامده بوضوح پیوست که عمرو جبّه در زیر جامه دارد و بنا بر آن گفت که تو خود را ساخته آمده بودی آنگاه سر عمرو را از بدن جدا کرد و
در آن اثنا آواز غوغای یحیی بن سعید و اتباع او را شنید عبدالعزیز را گفت که از بام قصر سر عمرو را با ده هزار درم در میان این جماعت بیفکن و عبدالعزیز
بدان موجب عمل نمود و چون نوکران عمرو سر و زر را دیدند بعد از چیدن زر سر خویش گرفتند و خاطر عبدالملک از جانب عمرو بن سعید فارغ گشته لشکر
فراوان فراهم آورده در سنهٔ احدی وسبعین عازم عراق عرب گردید و نخست بظاهر حصار قرقیسیا که زفر بن الحارث بهواداری عبدالله بن زبیر مستحکم
گردانیده بود نزول نموده محاصره فرمود و بعد از آنکه زمان توقف عبدالملک در آن نواحی امتداد یافت بوضوح پیوست که تسخیر آن حصار
سهولت نمی پذیرد برادر خود محمد بن مروان را واسطه ساخت تا میان او و زفر بساط مصالحه مبسوط گردانید و زفر از قرقیسیا بیرون آمده عبدالملک را
دید آنگاه عبدالملک علم عزیمت بجانب کوفه افراشته چون مصعب که از جملهٔ شجعان عرب بود از توجه او خبر یافت با سپاه کوفه و بصره باستقبال مروان
شد و در نواحی قرقیسیا بعبدالملک رسیده عراقیان و شامیان بجای آوردند دعدام و افنای کید و مکر را وجهه همت ساختند و مردان صف شکن و دلیران
افکن دست باستعمال آلت قتال بر آورده و خلقی را غرقهٔ بحر فنا گردیده کوفیان بنا بر شیوهٔ ناستودهٔ خویش راه فرار پیش گرفتند و آثار عجز و انکسار بر صفحات
احوال مصعب ظاهر گشته عبدالملک از غایت محبتی که باوی داشت چند نوبت کس نزد او فرستاد و پیغام داد که ترا از جانب من ایمنی بلکه اگر اینجا بیایی
آمدی در امور ملک و مال فرمان فرمای خواهی بود پس مناسب آنست که دست از جنگ باز داری و بیش ازین در معرکهٔ کارزار توقف ننمایی اما مصعب
بسوای آن سخن نکرد و بر زبان آورد که مثل من کسی از چنین معرکه چگونه باز تواند گشت و امان ترا کدام امید قبول توانم فرمود و همچنان در مقام
قتال پای ثبات فشرده باتفاق ابراهیم بن مالک دست بردی نمایان ظاهر نمود و در آن اثنا ابراهیم شهید شد و آن معنی موجب اضطراب مصعب گشته
دل بمرگ نهاد و پسر خود عیسی را گفت که بجانب مکه شتافته عم خود را از نقض عهد کوفیان و شهادت من خبردار ساز عیسی گفت اگر بنمیرم چنانکه
نمایم مردم زبان طعن بر من گشایند که در چنین محلی پدر را در میان دشمنان گذاشته فرار نمودی مصعب گفت اگر از معرکه بیرون نمیروی
باری پیش صف توجه نمای تا از غم تو رهائی یابم و عیسی با جمعی از شیران بیشهٔ وغا بر دشمنان تاخته چندان کشش و کوشش بجای آورد که کشته

در میدان

آنگاه مصعب بر ایشان حمله فرموده قتال عظیم بکشت و همچنان قتال کرد که بخیمهٔ عبدالملک رسیده طنابهای آنرا برید عاقبت اعدا غلبه نموده
زایده بن قدامه که بسیف علم مختار بود نیزه بروزد چنانچه از اسب در افتاد و عبیدالله بن زیاد بن ظبیان سر مصعب را از بدن جدا ساخته نزد عبدالملک
برد و عبدالملک در جمادی الاولی سال مذکور مظفر و منصور بکوفه در آمده مردم عراق با وی بیعت نمودند و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که در آن روز
که عبدالملک در قصر امارت کوفه قرار گرفته و سر مصعب را پیش او نهادند شعبی با عبدالملک بن عمیر بادی گفت که عجب حالیست که درین مکان
سر امام حسین علیه السلام را دیدم که پیش ابن زیاد آورده بودند و سر ابن زیاد را نیز درهمین موضع پیش مختار دیدیم و ایضا سر مختار را در نظر مصعب مشاهده
نمودیم و اکنون سر مصعب را پیش امیرالمؤمنین می بینیم و عبدالملک از استماع آن مقال متغیر گشته بتخریب آن منزل فرمان فرمود مدت حیات مصعب
بروایت ابن جوزی چهل و پنج سال بود و روایتی است که چون عراق عرب بحوزهٔ تصرف عبدالملک بن مروان در آمده امارت بصره را بخالد بن عبدالله
داد و او را گفت که مهلب بن ابی صفره که از قبل عبدالله بن زبیر بقتال ازارقه مشغولست نامه فرست و او را به بیعت من دعوت نمای و خالد بموجب
فرموده عمل نموده مهلب در سلک هواخواهان عبدالملک منتظم شده و در دفع خوارج ... اهتمام تقدیم رسانیده اکثر عظما آن طایفه را
بقتل آورد و مملکت اهواز و فارس و عراق عجم را مسخر گردید و عبدالملک بعد از قتل مصعب چهل روز در عراق عرب توقف کرده ایالت کوفه را ببرادر خود
بشیر بن مروان داد و روی توجه بجانب دمشق نهاد و در سنهٔ اثنی و سبعین عبدالملک سنان بن مخل را بامارت خراسان فرستاد اما عبدالله بن حازم
که از زمان یزید بن معاویه تا آن غایت بر آن ولایت استیلا داشت زمام ایالت را بسنان بازنگذاشت و عبدالملک ازین معنی وقوف یافته به
بکیر بن وشاح که یکی از معارف خراسان بود نامه نوشت مضمون آنکه اگر بدفع ابن حازم پردازی و قتل او را بر حسب دلخواه بسازی امارت خراسان از آن
تو باشد و بکیر فرصت نگاه داشته شبی با اتباع خویش بخانهٔ عبدالله بن حازم که رعایت حزم نمی نمود رفت و او را کشته بر سریر امارت نشست و درین
سال براء بن عازب ابو عمارة الانصاری که از جملهٔ مشاهیر صحابه بود از عالم انتقال نمود و هم درین سال بروایت امام یافعی احنف بن القیس التمیمی
که کنیت او ابوالبحر و موسوم بضحاک بود جهان فانی را وداع فرمود و احنف بصفت عقل و حلم و فضل و علم اتصاف داشت و در محاربات صفین
در ملازمت حضرت امیرالمؤمنین رایت غزو و جهاد برافراشت و او زمان فرخنده نشان رسول الله صلی الله علیه و سلم دریافته بود اما بصحبت
آنحضرت مشرف نگشته بود و در وقت خلافت عمر رضی الله عنه بمدینهٔ طیبه رسیده بسعادت ملازمت عترهٔ طاهره مستسعد گردید نقلست که در
اوان که معاویه یزید را منصب ولایت عهد داد روزی در قبهٔ خضرا نشسته فرمود تا مردم بدانجا آیند و یزید را تهنیت گویند و در آن انجمن شخصی معاویه را
گفت که یا امیرالمؤمنین اگر یزید را متولی امر مسلمانان نمی ساختی امت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ضایع میشدند و سایر حضار موافق آن
معاویه سخنان بر زبان آورده احنف که بود هیچ نگفت پس معاویه او را مخاطب ساخته گفت که یا ابا البحر چیست که تو درین باب هیچ نمیگویی احنف
گفت اگر دروغ گویم از خدای ترسم و اگر راست گویم از تو معاویه گفت جزاک الله خیرا عن الطاعة و در بارهٔ او انعامی لایق فرمود و بروایت صاحب
الکامل احنف در سنهٔ سبع و ستین بکوفه وفات یافت و مصعب بن زبیر بروی نماز گذارد و بمشایعهٔ جنازهٔ او اقدام نمود والله تعالی اعلم و هم در سنهٔ
اثنی و سبعین عبیدة بن قیس المرادی السلمانی از عالم فانی بجهان جاودانی انتقال نمود و او از جملهٔ تلامذهٔ امیرالمؤمنین علی علیه السلام و فقهای تابعین
بود و بسبب کثرت مصاحبت با سلمان رضی الله عنه او را سلمانی میگفتند

ذکر ارتفاع غبار جنگ و نزاع میان عبدالله بن زبیر و حجاج بن یوسف و کشته شدن عبدالله مقرون باصناف تحسّر و تأسف

بثبوت پیوسته که چون عبدالملک بن مروان را در عراق
عرب منازعی نماند و بدمشق مراجعت نمود روزی خطبه خوانده خلق را بمحاربهٔ عبدالله بن زبیر دعوت کرد امرا و اکابر شام جهت حرمت کعبه و مسجد
الحرام سخن او را جوابی نگفتند اما حجاج بن یوسف که در آنروزگار رعایتی با اعتبار بود برخاسته گفت من باین خدمت قیام نمایم و عبدالملک با او
ملتفت نگشت حجاج بر زبان آورد که این مهم را بمن نامزد فرمای زیرا که در خواب دیده ام که عبدالله بن زبیر را پوست میکنم آنگاه عبدالملک سه هزار
سوار بحجاج داده در ماه رمضان سنهٔ اثنی و سبعین او را بجانب مکه گسیل فرمود و حجاج بحجاز رفته در طایف رحل اقامت انداخت و عبدالله بن زبیر
چند کرت ابطال رجال بقتال لشکر ارسال داشت در جمیع الحروب حجاج ظفر یافت و علامات عجز و انکسار بر صفحات احوال ابن زبیر پدید آمده حجاج بعد

ارتفاع حرم شتافت و عبدالله در شهر متحصن شده حجاج بترتیب منجنیق و باقی اسباب محاصره قیام نمود مشهور است که در نوبت اول که سنگ بجانب کعبه انداختند
هوا تاریک شده رعد و صاعقه پدید آمد و چند کس را از لشکر حجاج بسوخت بنابر آن شامیان ترسیده دست از انداختن سنگ باز داشتند و حجاج مردم
خود را تسلی داده گفت از جستن رعد و برق اندیشه منمائید که من درین زمین تهامه نشو و نما یافته‌ام و در این موسم امثال این آثار درین دیار بسیار
واقع میشود و حسب الاتفاق روز دیگر چند کس عبدالله بن زبیر نیز بصاعقه محترق گشتند لاجرم لشکریان حجاج دلیر شده در تقدیم مقدمه تضییق محصوران
کوشیدند و در مکه قحطی عظیم روی نموده غلا و اغلا بمرتبه شیوع یافت که از نان نشان نماند و گوشت و غیره بدان امیدان بنظر در نمی آمد لاجرم اتباع ابن زبیر
از محنت جوع بجان رسیده متعاقب از وی میگریختند و بعضی بحجاج پیوسته زمره باطراف آفاق متفرق میشدند بالاخره مهم بدانجا انجامید
که دو پسر عبدالله که موسوم بحمزه و حبیب بودند از وی روی گردان گشته با امان حجاج درآمدند و حجاج با ابن زبیر پیغام فرستاد که خود را بیهوده مکشتن
ده و با عبدالملک بیعت نمای که من ترا زینهار میدهم و هر التماس که فرمائی اسعاف میکنم عبدالله بدان سخن التفات ننمود و چون یاوران او زیاده از
ده کس نماند نزد مادر خود اسما ذات النطاقین بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما رفته کیفیت اضطرار خود و پیغام امان حجاج را معروض داشت
و پرسید که درین باب بخاطر شریف تو چه میرسد اسما گفت ای پسر اگر درین کار حق بجانب تو بوده است عنان اختیار خود در قبضه اقتدار بنی
امیه منه زیراکه ایشان بقول خویش وفا نمایند و پیداست که از عمر تو چه باقی مانده و بر ضمیر خردمندان پوشیده و پنهان نیست که بنام و ننگ
از عالم رفتن بر زندگانی که بکام دشمن گذرد ترجیح دارد عبدالله گفت ای مادر خدای ترا جزای خیر دهاد که لوازم اشفاق و نصیحت بجا آوردی
و مرا نیز خاطر بر همین معنی قرار یافته بود ولیکن میخواستم که از رای صواب نمای تو اطلاع نموده باشم و الحال مرغی دارم آنگاه جوشن پوشیده آهنگ جنگ
ساز داد و بر مخالفان تاخته با وجود کبر سن در هر حمله مبارزی بر خاک هلاک انداخت آخر الامر ملاعین شامی او را احاطه کرده از عقب درآمدند
و سنگی بر دل خشتی بر سر عبدالله زده او را از پای درآوردند و مردی از بنی مراد سرش از تن جدا کرده پیش حجاج برد و آن ظالم سجده شکر کرده آن سر را
نزد عبدالملک فرستاد و جسد او را بردار کشید و گفت و عبدالله اول مولودی بود که در اسلام بعد از هجرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام بمدینه
متولد شد و رسول صلی الله علیه و سلم او را تحنیک فرمود کنیتش ابوحبیب است وفات حیاتش هفتاد و یک سال و چند ماه نقل است که چون خبر قتل
عبدالله بمادرش رسید با وجود آنکه سنش از نود تجاوز کرده بود حایض گشت و گفت رحمک الله یا عبدالله لقد بکی علیک کل شیء من جسمی حتی رحمی
بکت علیک و حجاج با آن ضعیفه ملاقات کرده گفت چون دیدی آنچه من با پسر تو کردم جواب داد که چه کردی تو دنیای او را و او عقبای ترا بر باد داد
امور آخرت تو تفصیلا دانجامید و اسما نیز در آن چند روز فوت شد و او را ذات النطاقین جهت آن میگفتند که در وقتی که رسول صلی الله علیه و سلم
از مکه متوجه مدینه بود نطاق یعنی کمربند خود را دو نیم کرده نصفی را بر سفره که توشه رسول در آنجا بود بست و نصفی را بر میان خویش و از مردم
مشهور که در وقت محاصره مکه باهتمام اهل شام بقتل رسیدند یکی عبدالله بن صفوان بن امیة الجمحی است که در مسالک اعیان حریم حرم منتظم بود
و دیگری عبدالله بن مطیع العدوی که در وقت خروج مختار در کوفه حکومت مینمود و ایضا عبدالرحمن بن عثمان بن عبد شمس در آن ایام کشته شد و او
برادرزاده طلحة بن عبیدالله است و در اثنای غزوه حدیبیه ایمان آورده بود و این وقایع در سنه ثلاث و سبعین روی نمود و در اواخر جمادی الاخری
حجاج بمکه مکرمه درآمده حکومت آن بقعه بفرمان عبدالملک بن مروان بروی قرار یافت و هم درین سال محمد بن مروان از قبل برادر خود عنان
عزیمت بایالت ولایت ارمنیه و جزیره تافت و درهمین سال حجاج خانه کعبه را ویران کرده باز آبادان ساخت چنانچه آن حکایت در جزو سوم
از مجلد اول مسطور گشت و در اواخر همین سال یا در اوایل سنه اربع و سبعین عبدالله بن عمر بن الخطاب رضی الله عنهما در مکه وفات یافت و عبدالله در
صغر سن با پدر خویش از مکه بمدینه هجرت کرده بود و پیوسته اوقات را بادا و وظایف طاعات و عبادات مصروف میداشت در سیر السالف
مسطور است که سر نیزه در وقت ازدحام خلق ناگاه بپای عبدالله رسید و هر دو قدمش ورم کرده آن عارضه موجب فوت او شد و این روایت
کلام صاحب کشف الغمه چنان بوضوح می پیوندد که حجاج فرمود تا حربه مسمومه بپای عبدالله رضی الله عنه رسانیدند و زهر در اندام او اثر کرده
روی بعالم آخرت نهاد و ابن عبدالبر که مولف کتاب استیعاب است گوید که عبدالله بن عمر در وقت رحلت بر زبان آورد که لنفس من امر

دنیا بر هیچ چیز متاسف نیست مگر بر آنکه در ملازمت علی بن ابی طالب علیه السلام با فئه باغیه مقاتله ننمودم مدت عمر عبد الله بن عمر بقول اکثر اهل خبر
هفتاد و هشت سال بود و بروایت حمد الله مستوفی هشتاد و چهار سال در سنه اربع و سبعین عبد الملک بن مروان بکیر بن وشاح را از امارت خراسان
معزول ساخته آن منصب را بامیة بن خالد بن عبد الله داد و درین سال بشر بن مروان روی بجهان جاودان نهاد و هم درین سال ابو سعید الخدری
و سعد بن مالک الانصاری که از جمله فقها و اعیان اصحابست و در غزوه خندق و مجلس بیعت الرضوان شرف ملازمت حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم دریافته بود از عالم انتقال فرمود و او مدت نود و چهار سال درین جهان زندگانی نمود و هم درین سال سلمة بن الاکوع الاسلمی که در سلک
شجعان صحابه انتظام داشت در مدینه رایت عزیمت بجانب منزل آخرت برافراشت و از جمله فضایل آنکه در غزوه غابه رسول صلی الله علیه
و سلم در شان او فرمود که امروز بهترین پیادگان ما سلمة بن الاکوع است مدت عمرش هشتاد سال بود و در سنه خمس و سبعین عرباض بن ساریه
که از جمله صحابه است و ابو ثعلبه الخشنی جهان فانی را وداع کردند و هم درین سال عبد الملک با قامت مناسک حج اسلام قیام نمود و حجاج
بن یوسف را بحکومت عراق سرافراز گردانیده و نام ایالت ولایات عراق عجم را در قبضه اقتدار او نهاد و حجاج نخست بکوفه رفته بعد از روزی چند که بظلم
و جور پرداخت بجانب بصره شتافت و در آن ولایت نیز بهمین طریقه ناپسندیده پیش گرفت و از معارف بصره عبد الله بن جارود با فوجی از جنود بمخالفت
حجاج کمر بسته ابواب جنگ باز گشادند و در سنه ست و سبعین بین الجانبین قتالی فاحش دست داد و چون نزدیک رسید که حجاج مغلوب شود تیر
از شصت قضا بمقتل ابن جارود رسید و حجاج ظفر یافته سپاه عبد الله منهزم گردید گویند که از جمله رفیقان عبد الله بن جارود یکی انس بن مالک
بود و حجاج بسبب شفاعت قتیبة بن مسلم خون انس را بخشید اما مشافهة او را امتحان درشت گفته دشنامها داد و خبر آن سفاهت بسمع عبد الملک
رسیده بحجاج نامه خشونت آمیز ارسال داشت تا نسبت بانس مراسم اعتذار بتقدیم رسانید **تشبیب خروج صالح بن مسرح و شبیب و**
ذکر محاربات ایشان با حجاج علی الترتیب صالح تمیمی که بصفت زهد و صلاح در آن زمان اشتهار تمام داشت چون بکرات اخبار
ظلم و تعدی حجاج و سایر عمال عبد الملک بن مروان را شنود جمعی از مریدان و تلامذه را با خود متفق گردانیده در مقام خروج شد و در خلال
آن احوال شبیب بن یزید بن نعیم الشیبانی که در میدان شجاعت و پهلوانی قصب السبق از ابطال طوایف انسان میربود قاصدی بپیش
صالح فرستاده پیغام نمود که حالا مقتدای فرق برایا توئی اگر بدفع ظلمه می پردازی فهو المطلوب و الا مرا اجازت فرمای تا دیگری پیدا کنیم
صالح جواب داد که خروج من موقوف بحضور تست و شبیب با اصحاب و اقربا در نواحی موصل بصالح پیوسته در شهور سنه ست و سبعین
اسپان محمد بن مروان را که در آن حوالی میچرید متصرف گردیدند و پیادگان خود را سوار ساخته علم مخالفت مرتفع گردانیدند و محمد بن مروان
بعد از استماع این خبر عدی بن عدی الکندی را بدفع ایشان نامزد کرده منهزم بازگشت و نوبت دیگر محمد لشکری بدفع آن طایفه فرستاده
یکروز از صباح تا رواح مقاتله واقع شد و چون پرده سیاه فام شام حجاب ظلمانی در پیش عیون نورانی فرو گذاشت صالح و شبیب از
آن مقام در حرکت آمدند و بتعجیل تمام طی مسافت کرده بدسکره رفتند و حجاج حارث بن عمیر را بمحاربه ایشان ارسال داشته صالح در اثناء
قتال بزخم تیغ از عالم انتقال نمود و شبیب با اتباع جان بکنار کشیده در حصار کهنه خزیدند و شبیخونی بر حارث زده او را لشکر بزانید و متوجه
مداین شد آنگاه حجاج سفیان بن ابی العالیة الخثعمی را بدفع او نامزد کرده سفیان منهزم بازگردید و سوره بن الحر التمیمی متوجه قتال آن پهلوان
عدیم المثال گشته در نهروان باو رسید ولی از آنکه کاری از پیش نتواند برد بمداین که مقر عز او بود مراجعت نمود و شبیب بتکریت رفته
و چهارپایان حجاج را که در آن نواحی یافت متصرف شد بعد از آن سعید بن مجالد و عثمان بن سعید بن شرحبیل کندی بفرمان حجاج متعاقب
یکدیگر بحرب شبیب شتافتند و سعید بر دست شبیب کشته گشته عثمان مانند سایر یاران بازگشت و سوید بن عبد الرحمن بن السعدی با دو هزار
سوار سر در پی شبیب نهاده بین الجانبین محاربات دست داد و شبیب بطرف حیره رفته با اهل بادیه جنگهای مردانه کرد و آتش غارت و نهب
در منازل بادیه نشینان زده عزیمت کوفه نموده حجاج در بصره از عزم شبیب وقوف یافته او نیز متوجه کوفه گشت و آن دو سردار در یکروز بکوفه
رسیدند اما حجاج سبقت گرفته قصر امارت در آمد و شبیب در کوچه ها رفته عمودی بر در زد که اثرش باقی ماند آنگاه بنا بر نذری که کرده بود با هفتاد

باهفتاد کس از اتباع خود بمسجد جامع شتافت و دو رکعت نماز گذارده در رکعت اول سورة البقره و در رکعت ثانی سوره آل عمران قرات نموده متوجه باز
گشت در مرآة الجنان مسطور است که در سنه ست و سبعین حجاج زایدة بن قدامه ثقفی را بحرب شبیب نامزد کرد و زایده در اثنای مقاتله کشته شده شبیب
روی در ترقی نهاد و در سنه سبع و سبعین عتاب بن ورقاء الریاحی و حارث بن معاویه الثقفی و ابو الورد البصری و طهمان غلام امیر المؤمنین عثمان بن
عفان بفرمان حجاج متعاقب و متواتر با جنود فراوان بقتال شبیب اقبال نموده تمامی سرداران در میدان بقتل رسیدند آنگاه حجاج بنفس خود متوجه
شبیب شده در منزل حمام اعین تلاقی عسکرین دست داد و حرب صعب روی نمود و شبیب فرار بر قرار اختیار کرد و منکوحه او غزاله بخاک هلاک افتاد
و از سیاق کلام امام یافعی چنان مستفاد میگردد که وصول شبیب بکوفه و دادا ندر مذکور بعد از این وقایع روی نموده بود و العهدة علیه قریب دو سال فتنه
شبیب امتداد یافته بعضی دیگر از امرا مثل محمد بن موسی بن طلحه التمیمی و نعیم بن علیم در معرکه شبیب از پای در آمدند و آخر الامر حجاج سفیان بن ابرد
کلبی را با لشکر بسیار بدفع شبیب ارسال داشت و سفیان در وقتی که شبیب از جانب کرمان متوجه عراق عرب بود بوی رسیده در کنار دجیل آتش
آتش قتال اشتعال یافت و بعد از غروب شبیب خواست که از جسر رود مذکور عبور نموده در آنجانب آب فرود آید آنچنان میان پل رسید اسپش پای
پشت داد یا اینکه در پیش او قدم بر نهاد جست و شبیب از اسپ جدا شده در آب افتاد و فی الفور متاع هستی بباد فنا داد و اصحاب سفیان
جسدش را از آب بیرون کشیده سینه اش بشکافتند و دل او را مانند سنگ سخت یافتند نقل است که چون مادر شبیب را گفتند که پسرت کشته شد تصدیق
ننمود و بعد از آنکه شنود که در آب غرق گشته نوحه و زاری آغاز نهاد سبب آن معنی را از وی پرسیدند جواب داد که در حین ولادت شبیب شعله آتش ظاهر
در آمد که از من جدا شد و همان زمان دانستم که آتش را جز آب چیزی فرو ننشاند در تاریخ گزیده مذکور است که نجابت شبیب به مرتبه بود که گاه
با سیصد مرد در میدان نبرد آمدی و هرچند لشکر خصم بسیار بودی با هزار سوار پیش رفتی و محاربه نمودی ولادت شبیب بروایت مؤلف تحفة الملکیه
در سنه خمس و عشرین روی نموده بود و غرق شدن کشتی عمر او در گرداب فنا باتفاق مورخان فضیلت انتما در سنه سبع و سبعین دست داد و در همین
سال السبی مهلب بن ابی صفره و سفیان ابرد و عبد ربه الکبیر و قطری بن فجاءة که از امرای ازارقه بودند با اکثر رؤسای آن طایفه بقتل رسیدند و تتمة السیف
متفرق گشته دیگر سلک جمعیت ایشان انتظام نیافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که بروایتی کشته شدن قطری در سنه تسع و سبعین روی نمود
و قاتل او سواد یا سورة بن الحر الدارمی بود و در سنه ثمان و سبعین عبد الملک امیة بن عبد الله را از حکومت خراسان عزل کرد امارت آن ولایت را
نیز بحجاج داد و حجاج از قبل خویش مهلب را بخراسان و عبید الله بن ابی بکره را بسجستان فرستاد و بهمدرین سال جابر بن عبد الله السلمی الانصاری
رضی الله عنه که از جمله کبار اصحاب سید ابرار و اجله احباب حیدر کرار بود از عالم ناپایدار بدار القرار انتقال نمود و جابر رضی الله عنه آخر کسی است
از اهل عقبه که وفات یافت مدت عمرش نود و چهار سال بود و علیه الرحمة من المعبود و بهمدرین سال زید بن خالد الجهنی که از مشاهیر صحابه بود از عالم انتقال
نمود و مدت عمرش بقول صاحب گزیده هشتاد و پنج سال است و در همین سال ابو امیه شریح بن حارث الکندی که مدت هفتاد و پنج سال بقضا و ولایت
کوفه اشتغال نموده بود و صد سال از عمرش گذشته بود بقضا رسیده محل دیانتش مقتدی گشت و او بصفت فقاهت و فصاحت و علم با حکام شهرت
اتصاف داشت و در سنه تسع و سبعین عبید الله بن ابی بکره لشکر بسر ملک کابل رتبیل کشید و رتبیل ملک کابل از لشکر چندی کوس پس نشست و چون
عبید الله بشهر رفت کسان فرستاد تا از عقب سپاه اسلام در آمده طریق را مسدود گردانیدند و عبید الله و همه مردم از کفار قبول کرد تا
سر شوارع برخیزند و او را بگذارند که مراجعت نماید آنا شریح بن هانی که سردار لشکر کوفه بود این صلح را نه پسندید و با آنکه عمرش از صد سال تجاوز نموده بود
با کافران حرب فرمود تا شهید شد و عبید الله مبلغ مذکور را به رتبیل داده بسلامت مراجعت نمود و بروایت امام یافعی در همین سال الحلقوم سپیده
روی بعالم آخرت آورد بیت چون از قضا گریز نباشد کسی که هست دست قضا عنان کشش او بهر کجا کریخت در مرآة الجنان مسطور است
که جود عبید الله بن ابی بکره بمرتبه بود که هر عید صد بنده آزاد میکرد و بهمدرین سال عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود الهذلی بعالم بقا انتقال نمود والله
سبحانه و تعالی **ذکر مخالفت عبد الرحمن بن محمد بن اشعث با حجاج و آنچه میان ایشان واقع شد از معاده** حجاج در روضة الصفا
مسطور است که روزی حجاج عبد الرحمن بن محمد بن اشعث را مخاطب ساخته گفت ظاهر تو بصفات حمیده آراسته است عبد الرحمن گفت باطن

و از ملاحظات سینه پر کینه است و بعد از لحظه‌ای که عبد الرحمن از مجلس بیرون رفت حجاج گفت هرگز عبد الرحمن را ندیدم که رغبت کردن زدنش نداشته باشم و
شعبی این حدیث را بعبد الرحمن رسانیده خدمتش نهال عداوة حجاج در زمین دل نشاند و در پیشه تا این حجاج عنان امارت و ولایت سیستان را در قبضه اختیار
عبد الرحمن نهاده او را با چهل هزار مرد جرار بمحاربه رتبیل و تسخیر کابل مامور گردانید و عبد الرحمن بسجستان شتافته و سپاه آن دیار را اضافه لشکر خود ساخته
رایت محاربه رتبیل برافراخت و رتبیل مملکت باز گذاشته هرچند عبد الرحمن پیش میرفت او پس می نشست و عبد الرحمن از کید رتبیل وقوف یافته
بر سر عقبات مردم جلد کار ... نشاند تا رتبیل نتواند که با وی آن عمل کند که با عبید الله کرده بود القصه چون بسیاری از ولایات رتبیل بتحت تصرف عبد الرحمن
در آمد سالها تمامها بجانب ... باز گشت ولیکن حال بحجاج عرضه داشت نمود و حجاج را معاودت عبد الرحمن موافق مزاج نیفتاده سخنان خشونت
آمیز در جواب قلمی کرد و از جمله یکی آن بود که هم امسال باستیصال رتبیل باید پرداخت و الا امارت سپاه را باسحق بن محمد باید گذاشت و عبد الرحمن این
مکتوب را باشراف و اعیان نموده همه ایشان زبان بلعن حجاج گشادند و در مخالفتش با عبد الرحمن کمر موافقت بر میان بستند و در سنه احدی و ثمانین
عبد الرحمن قاصدی نزد رتبیل فرستاده با وی صلح کرد بر آنجمله که اگر بر حجاج ظفر یابد هرگز از وی خراج نطلبد و اگر مهم بر عکس بود پناه بوی برد آنگاه با سپاه
دلاوران بجانب عراق نهضت نمود و چون حجاج بر نهضت و مخالفت عبد الرحمن اطلاع یافت باستقبالش شتافت و هر دو لشکر در ششتر بهم رسیده
نسیم نصرت و ظفر بر پرچم علم عبد الرحمن وزید و حجاج بصوب بصره گریخته در آن بلده صد و پنجاه هزار هزار درم بر سپاهیان تقسیم نمود و بعد از آن در
حرکت آمده موضع زاویه را لشکرگاه ساخت و مقارن ارتحال او عبد الرحمن ببصره رسیده خواص و عوام آن بلده غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند
و در اول محرم سنه اثنی و ثمانین عبد الرحمن با جنود جلادت آثار متوجه حجاج گشته بین الجانبین محاربات عظیمه بوقوع انجامید و در اواخر ماه مذکور عبد الرحمن
انهزام یافته بکوفه رفت و سالاران بصره با عبد الرحمن بن عباس بن ربیعة بن حارث بن عبد المطلب بیعت نمودند و بمقاتله حجاج اقدام فرموده
بعد از آنکه پنج شبانه روز میان ایشان کشش و کوشش دست داد این عبد الرحمن نیز منهزم بکوفه رفته بآن عبد الرحمن پیوست و حجاج ببصره در آمده یازده
هزار کس از متوطنان آن دیار بقتل رسانید ارباب اخبار آورده اند که چون عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بکوفه رسید اکثر پیران صحابه و کبار تابعین
متوجه دفع شر حجاج لعین گشته با عبد الرحمن بیعت کردند و او صد هزار سوار را بانعام و اکرام خوشدل و مسرور گردانیده بدیر الجماجم شتافت و مقارن
آنحال جنود شام که بمددکاری حجاج آمده بودند بوی پیوستند و حجاج باستظهار تمام در برابر عبد الرحمن آمده ابواب جنگ و نزاع مفتوح گشت
و هر روز قتالی شدید روی نموده مهم از مدارا و مواسا درگذشت در آن اثنا عبد الملک بن مروان پسر خود عبد الله و محمد بن مروان را بدانجانب
فرستاده ایشانرا گفت که چون بحجاج ملحق شوید کس نزد عبد الرحمن و رؤسا و اصحاب او ارسال داشته استفسار نمایید که سبب مخالفت ایشان
امارت حجاج است یا امری دیگر بر تقدیر شق اول حجاج از امارت عراق معزول بوده محمد بن مروان قایم مقام باشد و عبد الرحمن حکومت هر ملک از آن
بلاد را که اختیار نماید باو گذارد و الا حجاج بدستور حاکم بوده شما مددکار او باشید تا قضیه عبد الرحمن فیصل یابد و چون عبد الله و محمد بحجاج پیوسته
سخنان عبد الملک را بعبد الرحمن پیغام نمودند عبد الرحمن بعد از تقدیم مشورت با اشراف و اعیان خاطر بر مخالفت مروانیان قرار داده از
جانبین آتش پیکار برافروختند و مدت مقابله عبد الرحمن و حجاج سه ماه و سیزده روز امتداد یافته بروایت یافعی در آن ایام هشتاد و چهار نوبت
مقاتله واقع شد و در هشتاد و سه کرت آثار غلبه در جانب عبد الرحمن ظاهر گشته کرت اخیر حجاج ظفر یافت و عبد الرحمن بطرف کوفه گریخته از آنجا
ببصره رفت و در اوایل سنه ثلث و ثمانین نوبت دیگر در موضع مسکن میان عبد الرحمن و حجاج محاربات بوقوع انجامید و بعد از پانزده
شبانروز عبد الرحمن انهزام یافت و بصوب سیستان شتافت و بنا بر آنکه عمارة بن تمیم با سپاه عظیم بموجب فرموده حجاج متوجه سیستان
بود عبد الرحمن بقلعه بست رفت و کوتوال آن حصار عیاض شیبانی اگرچه گماشته عبد الرحمن بود بخیال تقرب حجاج بندی گران بر پایش
نهاد و ملک کابل بر کیفیت واقعه مطلع شده لشکر ببست کشید و عبد الرحمن را خلاص ساخته بمملکت خود برد و مقارن آنحال شصت هزار
سوار از گریختگان سپاه عراق بسیستان رسیده عبد الرحمن را طلبیدند و عبد الرحمن بهواخواهان پیوسته در آن اثنا عمارة بن تمیم نزدیک
بایشان منزل گزید و عبد الرحمن سجستانرا گذاشته رایت عزیمت بجانب خراسان برافراشت و در راه عبد الله بن عبد الرحمن القرشی با دوازده هزار

حُبیش ثم اسدی القاری وفات یافت در حبیب السّیر مسطور است که مهارت نیز در عربیت بمثابه بود که عبد الله بن مسعود از آن باب از وی سؤال می‌نمود
مدت عمرش را صد و بیست سال گفته‌اند و هم درین سال کمیل بن زیاد النخعی را که از جملهٔ کُمّل اصحاب امیر المؤمنین علی علیه السّلام بود حجاج بشرف شهادت
رسانید و هم درین سال جمیل بن عبد الله بن معمر که در سلک مشاهیر شعرای عرب انتظام داشت و پیوسته تخم محبت بُثَینه را که بغایت جمیله بود
در زمین دل میکاشت فوت شد و جمیل و بثینه هر دو از قبیلهٔ عذره بودند و ذکور و اناث قبیلهٔ مذکوره بسلوک در طریق تعشق اشتهار داشتند چنانچه
گویند نوبتی شخصی از مردی پرسید که از کدام قبیله جواب داد که من قوم اذا احبّوا ماتوا و جاریه این سخن شنوده گفت هذا عذری و ربّ الکعبه و چون معلوم کردند
چنین بود و در سنه ثلث و ثمانین قاضی مصر عبد الرحمن الخولانی بجهان جاودانی انتقال نمود در تاریخ امام یافعی مسطور است که عبد العزیز بن مروان هر
سال مبلغ ده هزار دینار بعبد الرحمن میداد و او وجه مذکور را تمام خرج کرده هیچ ذخیره نمی‌نهاد و در سنه اربع و ثمانین عبد الله بن عبد الملک بن
مروان مصیصه را مفتوح ساخت و هم درین سال حجاج شهر واسط را طرح انداخت و هم درین سال حجاج ایوب بن زید الهلالی را که مشهور است
با بن القریه بسبب موافقت با عبد الرحمن بن محمد بن اشعث بقتل رسانید و ابن قریه اعرابی بود امی اما در میدان فصاحت و بلاغت قصب
السبق از خطبا و بلغای عرب می‌ربود و بعضی از اسوله و اجوبه که میان او و حجاج وقوع یافته در تاریخ امام یافعی مسطور است هر که میل اطلاع
بر آن سخنان باشد رجوع بکتاب مذکور نماید و هم درین سال عبد الله بن الحارث بن نوفل الهاشمی از عالم انتقال نمود و او را رسول صلی الله
علیه و آله و سلم تحنیک فرموده بود و در همین سال روح الجذامی که بصفت حلم و عقل اتصاف داشت و چندگاه از قبل عبد الملک در فلسطین
رایت حکومت می‌افراشت فوت شد و حجاج یزید بن مهلب را از خراسان طلبید و محبوس گردانیده ایالت آن ولایت را بقتیبة بن مسلم الباهلی تفویض نمود
و هم درین سال عبد العزیز بن مروان که مدت بیست سال حاکم مصر بود وفات یافت و عبد العزیز بموجب وصیت مروان ولی عهد عبد الملک بود و
پس از فوت او عبد الملک ولد خود عبد الله را در مصر والی ساخته منصب ولایت عهد را به پسر دیگر ولید ارزانی داشت و مقرر کرد که بعد از ولید پسر
دیگرش سلیمان حاکم مسلمانان باشد و درین سال واثلة بن الاسقع اللیثی که یکی از اصحاب صفه بود و بصفت فضل و شجاعت اتصاف داشت رایت سفر
آخرت برافراشت و هو آخر من مات بدمشق من الصحابه مدت حیاتش بعقیدهٔ امام یافعی و ابن جوزی نود و هشت سال بود و بمذهب صاحب سیر السلف
صد و شصت و پنج سال والله اعلم بحقیقة الحال و هم درین سال خالد بن یزید بن معاویه وفات یافت و او را بعضی از مورخان بوقوف در علم طب
و شعر تعریف کرده‌اند و در سنه ست و ثمانین ابو امامه باهلی که صدی بن عجلان نام داشت در حمص فوت شد و او در جنگ صفین در ملازمت امیر المؤمنین
علی علیه السلام بود و هو آخر من مات من الصحابه بحمص مدت عمر ابو امامه بروایت یافعی صد و شصت و شش سال است و در همین سال بقول بعضی از اهل
کمال ابی اوفی الاسلمی در کوفه وفات یافت و هو آخر من مات بالکوفه من الصحابه و هم درین سال بروایت صحیح عبد الله بن حارث بن زبیدی بعالم ابدی
شتافت و هو آخر من مات بمصر من الصحابه ذکر فوت عبد الملک بن مروان و بیان تعداد اولاد او طایفهٔ از کبار مورخین باقلام کلک
آیین مرقوم گردانیده‌اند که در ماه رمضان سنه ست و ثمانین عبد الملک گفت که من درین ماه از مرگ بغایت مترسم زیرا که در رمضان متولد شده‌ام
و در رمضان مرا از شیر باز کرده‌اند و در رمضان با من بیعت نموده‌اند و چون هلال شوال هویدا گشت آن دغدغه از خاطرش مرتفع شد اما در منتصف همان
ماه وفات یافت نقلست که در وقت اشتداد مرض عبد الملک اطبا گفتند که اگر آب آشامد جویبار حیاتش بخاک ممات انباشته گردد و عطش بروی غلبه
کرده از ولید که ولی عهدش بود آب طلبید ولید گفت بنا بر قول اطبا آشامیدن آب ممنوعست و عبد الملک روی بدختر خویش آورده همین التماس نمود
ولید خواهر را از آب دادن مانع آمده عبد الملک گفت بگذار مرا تا آب دهد و الا ترا از ولایت عهد عزل کنم ولید گفت که دیگر هیچ نماند فرمود تا او را آب دادند
آشامیدن همان بود و بر فتراک رحلت آب زدند کالبدش همان در تاریخ حافظ ابرو مذکور است که عبد الملک شانزده پسر و سه دختر داشت بدین تفصیل ولید
سلیمان مروان اکبر عایشه این چهار فرزندش کبار در داشتند یزید مروان اصغر معاویه ام کلثوم این چهار دیگر از عاتکه بنت یزید بن معاویه در وجود آمده بودند
هشام والده‌اش عایشه مخزومیه بود ابو بکر از عایشه بنت موسی بن طلحة بن عبید الله تولد نموده بود و حکم مادرش ام ایوب بنت عمرو بن عثمان بن عفان
بود فاطمه والده‌اش مغیره نام داشت عبد الله مسلمه منذر عنبسه محمد سعید الخیر حجاج این هفت پسر از امهات اولاد متولد گشته بودند ذکر ولید بن عبد الملک

عبدالملک ولید بقول مورخان صاحب تاریخ جباری عنید بود و در زمان حکومت خود مرتکب جور و ظلم فراوان گردید گویند رسول صلی الله علیه وسلم
این نام را مکروه شمردی و بر زبان وحی بیان آوردی که مانند فرعون در امت من ولید نامی باشد که او را فرعون آلی خوانند و مضمون این حدیث در شان
ولید بن عبدالملک سمت وضوح یافت اما اعتقاد شامیان چنان است که ولید افضل خلفاء بنی امیه بود زیرا که مسجد جامع دمشق را که مشهور است بجامع
بنی امیه او ساخت و در مدینه مسجد رسول صلی الله علیه وسلم را وسیع گردانید و در بیت المقدس مسجد اقصی را نیز تجدید عمارت نمود و برای نابینایان
قایدی مقرر نمود و مجذومان را از سایر برایا جدا کرده جهت ایشان وجه معاش تعیین فرمود و در ایام دولت او بلاد ماوراءالنهر تا فرغانه و مملکت کابل
تا ملتان مفتوح گشت و در مرآة الجنان چنان مرقوم شده که ولید با وجود وفور جور کثیر التلاوة بود چنانچه در هر سه روز یک ختم قرآن میکرد و در ماه رمضان
هفده ختم بجا می آورد و در تاریخ گزیده مسطور است که ولید در ایام ایالت خویش در راه بادیه مصانع و در دمشق دارالشفا و دارالضیافه طرح
انداخت و پیش از وی این رسم نبود و در بعضی دیگر از کتب مکتوب است که وضع منار جهت بانگ نماز از مخترعات ولید است وفات ولید در جمادی
الاولی یا جمادی الاخری سنه ست و تسعین اتفاق افتاد مدت حیاتش بروایتی چهل و نه سال و کسری بود و زمان حکومتش نه سال و هشت ماه و کسری
و ولید بقول حمدالله مستوفی المنتقم بالله لقب داشت و قعقاع بن الخلیل بامر وزارتش قیام می‌نمود و حاجبش غلامی بود صعود نام والعلم عندالله العلام

گفتار در ایراد بعضی از وقایع که در ایام دولت ولید در اطراف عالم واقع گردید چون ولید از دفن پدر خود عبدالملک باز
پرداخت بمسجد شتافته بر منبر برآمد و بعد از ادای خطبه خلایق را بتجدید بیعت خواند مردم بقدم متابعت پیش آمدند و در سنه سبع و ثمانین ولید
هشام بن اسماعیل المخزومی را که والی مدینه بود معزول گردانیده عمر بن عبدالعزیز را بامارت آن بلده فرستاد و عمر بخلاف هشام بتمهید بساط نصفت
و شریعت پروری قیام نموده رسوم ظلم و بیداد منسوخ ساخت و درین سال ولید مسجد جامع دمشق را طرح انداخته در تزیین و تکلف آن ابنیت
بنا سپهر سیما چند سال مساعی جمیله بتقدیم رسانید در تاریخ گزیده مسطور است که شش بار هزار هزار دینار در آن عمارت صرف شده و در مرآة الجنان مذکور
که هر روز دوازده هزار کس در آن مسجد کار میکردند تا باتمام رسید و در همین سال قتیبة بن مسلم که از قبل حجاج امیر خراسان بود بلده بیکند و بعضی دیگر از
بلاد ماوراءالنهر را فتح نمود و هم درین سال عتبة بن عبد السلمی و مقدام بن معدیکرب الکندی که در سلک صحابه منتظم بودند وفات یافتند عتبه
نود و چهار سال عمر داشت و مقدام نود و یک سال و در سنه ثمان و ثمانین میان قتیبة بن مسلم و خواهرزاده خاقان چین که موازی دویست
هزار مرد جرار بسغد و فرغانه آورده بود مقاتله عظیم واقع شد و کفار انهزام یافتند و درین سال عبدالله بن بشر المازنی از عالم فانی انتقال کرد
و هو آخر من مات من الصحابة بحمص و در سنه تسع و ثمانین بلده بخارا باسعی قتیبه مفتوح گردید و هم درین سال عبدالله بن ثعلبة العذری که در طفولیت
حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه او را مسح نموده بود و در شانش دعا فرموده وفات یافت و در سنه تسعین قتیبه بر اهل طالقان
مستولی گشت و مردم سغد طالب مصالحه گشته جزیه قبول کردند و هم درین سال ولید برادر خود عبدالله را از ایالت مصر معزول کرده قرة بن
شریک که بصفت ظلم و شرارت موصوف بود حاکم آن ولایت گردانید و هم درین سال ابوالخیر مرثد بن عبدالله المزنی که مفتی مصریان بود بجهان
جاودان منزل گزید و در سنه احدی و تسعین ولید عم خود محمد بن مروان را از امارت جزیره معاف داشته آن منصب را ببرادر خویش مسلمة بن عبدالملک
داد و درین سال ابوالعباس سهل بن سعد الساعدی بعالم ابدی انتقال نمود و اوقات حیاتش نزدیک بصد سال بود و بروایتی سهل آخرین
کسیست از صحابه که وفات یافت و در سنه اثنی و تسعین فتح ولایت اندلس باهتمام طارق بن زیاد دلیر صورت پذیرفت و هم درین سال موسی بن نصیر
که از جمله نوکران ولید بود جزیره سردانیه را بگرفت و هم درین سال حجاج ابراهیم بن یزید التیمی الکوفی را که بزهد و عبادت موصوف بود بقتل رسانید
و هم درین سال طویس المغنی آهنگ سفر آخرت ساز کرد امام یافعی از ابن قتیبه روایت نموده که طویس موسوم بعبدالملک بود و غلام اروی
بنت کریز و اروی مادر عثمان بن عفان رض و از کتاب اغانی نقل کرده که طویس عیسی بن عبدالله نام داشت قال الجوهری فی الصحاح اسمه طاوس
فلما تخنث سمی طویسا و طویس در غنا بشانی ماهر بود که ضرب المثل گشت و همچنین در شوم ابو مثل میزدند زیرا که در روزی که متولد شد رسول
صلی الله علیه وسلم وفات یافت و در روزی که او را از شیر باز کردند ابوبکر الصدیق رض مرد و در روزی که او را ختنه کردند امیرالمؤمنین عمر کشته

و در روز تزویج او امیرالمؤمنین عثمان مقتول شد و در روزی که او را پسری تولد نمود امیرالمؤمنین علی علیه السلام شهادت یافت و هذا ان صحّ من
عجائب الاتفاقات و طویس احول العین بود و بغایت طویل القامه و در مبادی حال در مدینه ساکن بود و بعد از آن بسویدا که از مدینه تا آنجا دو
مرحله است بطرف شام نقل کرد و از آنجا روی بعالم عقبی آورد و در سنه ثلث و تسعین بعضی از حدود خوارزم بحیز تسخیر قتیبة بن مسلم درآمده لشکر به
سمرقند کشید و حاکم آن ولایت که غورک نام داشت در شهر متحصن گشته قتیبه آغاز محاصره نمود و در آن ایام شخصی از بالای باره سمرقند آواز
برآورد که ای لشکر عرب زحمت مکشید که این بلده را شما فتح نتوانید کرد زیرا که ما در کتب متقدمین خوانده ایم که سمرقند را کسی تسخیر کند که نام
او پالان شتر باشد قتیبه چون این سخن شنید تکبیر گفت و بر زبان راند و اتفقه که مرا در کودکی پالان شتر میگفتند آنگاه بیشتر از پیشتر در تضییق اهل
سمرقند کوشید آخر الامر غورک طالب صلح شد و قبول نمود که هر سال ده بار هزار هزار درم و سه هزار برده تسلیم قتیبه نماید و بعد از قرار
مصالحه قتیبه بسمرقند درآمده مسجدی ساخت و هر بتی که یافت در آتش انداخت و هم درین سال ولید بسعی حجاج عمر بن عبد العزیز را از امارت
مدینه عزل کرده عثمان بن حیان را بجایش فرستاد و هم درین سال ابو حمزة انس بن مالک الانصاری رضی الله عنه در بصره وفات یافت
و قیل توفی فی سنة تسعین و قیل فی سنة احدی و تسعین و قیل فی سنة اثنی و تسعین بر تقدیر صحت روایت اول یا آخر آخر کسی از صحابه
که فوت شده انس بوده باشد نه سهل بن سعد ساعدی و در تصحیح المصابیح مذکور است که آخر الصحابة موتا علی الاطلاق ابو الطفیل عامر بن
واثلة مات سنة مائه و اما بالاضافة الی النواحی فآخرهم موتا بمکة ابن عمر و قیل جابر و آخرهم بالمدینة سهل بن سعد و قیل السائب بن یزید و بالبصرة
انس بن مالک و بالکوفة عبد الله بن ابی اوفی و بالشام عبد الله بن بسر بحمص و قیل ابو امامة و بمصر عبد الله بن الحارث بن جزاء و بدمشق
واثلة بن الاسقع و بالیمامة الهرماس بن یزید و بالجزیرة العرس بن عمیره و بافریقیه رویفع بن ثابت و بالبادیه فی الاعراب سلمة بن الاکوع و از
جمله فضایل انس آنکه صاحب سیر السلف بسند خود روایت نموده است که انس بن مالک رضی الله عنه گفت که رسول صلی الله علیه
و سلم مرا دعا کرد که اللهم اکثر ماله و ولده و اطل حیاته پس خدای تعالی مال مرا بسیار گردانید چنانکه مرا باغیست که سالی دو بار بار میدهد و از صلب
من صد و شش فرزند متولد شده و بروایتی انس را هشتاد فرزند صلبی بود هفتاد و هشت پسر و دو دختر حفصه و ام عمرو و در تاریخ یافعی مسطور است
که چون انس وفات یافت صد و بیست کس از اولادش اجتماع نمودند پیش از حضور حجاج او را دفن کردند و ایضا گویند که او را نخله بود که در سالی
دو بار میوه میداد و باتفاق اکثر اهل خبر انس رضی الله عنه ده ساله بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسید و مدت ده سال در ملازمت
آنحضرت گذرانید و اوقات حیاتش از صد سال متجاوز بود و در همین سال بلال بن ابی الدرداء بدرود مرگ مبتلا شد در سیر السلف مسطور است
که اول کسی که در دمشق متعهد امر قضا گشت ابو الدرداء بود و بعد از آن فضالة بن عبید آنگاه نعمان بن بشیر پس از آن بلال بن ابی الدرداء
و بلال را عبد الملک بن مروان از آن امر معزول گردانید و هم درین سال ابو الشعثاء جابر بن زید الازدی که از جمله فقهاء بصره بود از عالم
انتقال نمود و در همین سال ابو الخطاب عمر بن عبد الله بن ابی ربیعة المخزومی که در سلک مشاهیر شعرای عرب انتظام داشت وفات یافت
و عمر در ایام جوانی چنانکه افتد و دانی بثریا دختر علی بن عبد الله بن حارث بن امیة بن عبد الشمس متعلق بود و در آن باب اشعار دلفریب نظم
نمود و در تاریخ یافعی مسطور است که ولادت عمر بن عبد الله در شبی اتفاق افتاد که در سحر آن شب عمر بن الخطاب رض زخم خورد و بدین روایت
مدت حیاتش هفتاد سال بوده باشد از جمله نوادر حکایات که از عمر بن عبد الله مورخان آگاه نقل نموده اند آنکه شبی عورتی در خلوت با وی ملاقات
کرد و گفت یکی از بنات مکرمات میخواهد که امشب لحظه با تو بنشیند و از ریاض مقالات تو میوه مقصود چیند اما چون پدرش از جمله اعیان ملک و ملت
است میخواهد که اینصورت بر وجهی روی نماید که تو او را نشناسی اکنون اگر اختیار مینمائی چشم ترا محکم می بندم و ترا بمنزل او میبرم و عمر باین معنی
راضی شد و مقداری حنا یا زعفران خمیر ساخته بدست گرفت و آن ضعیفه چشم او را محکم بسته و دستش را گرفته در راه افتاد و چون عمر بمقصد رسید
آنچه در دست داشت بر در آن سرا مالید آنگاه درون رفته بملاقات آن دختر فایز شد و تا آخر شب آنجا بوده بین الجانبین حکایات هرگونه در میان
آمد و اشعار بر یکدیگر خواندند آنگاه آن عورت نوبت دیگر عمر بن عبد الله را بدستوری که آورده بود بمنزلش برد و چون صبح بدمید عمر یکی از غلامان

از غلامان خود را گفت برو و تمامی ابواب سراهای مردم را احتیاط کرده معلوم نمای که کدام در بحنا یا زعفران رنگین است و غلام بطواف محلات
شهر پرداخته آن منزل را بازیافت و خواجه خود را اخبار نمود و عمر بر حقیقت حال ساکن آن سرا مطلع شده تا از افشاء آن سر احتراز نمود گویند
که عمر در آخر عمر در کشتی نشسته بغزا میرفت که ناگاه آن سفینه را کفار گرفته با هر که در آنجا بود بسوختند و هم درین سال ابو العالیه ربیع بن مهران الریاحی
البصری که اقرء قراء زمان خود بود از عالم انتقال نمود و او در اوقات حیات شصت و پنج حج گذارده بود و در همین سال مدت عمر زرارة بن ابی
اوفی العامری بنهایت رسیده در وقتی که نماز صبح میگذارد و این آیت قرائت میکرد که فاذا نقر فی الناقور بیک ناگاه بیفتاد و رخت هستی بباد
فنا داد و هم درین سال عبد الرحمن بن یزید الانصاری که قاضی مدینه بود بمقتضای ایزدی از عالم انتقال نمود و در سنهٔ اربع و تسعین یزید بن
مهلب که با اولاد و اخوان در زندان حجاج محبوس بود فرصت یافته بگریخت و بپناه سلیمان بن عبد الملک رفت و در این سال چهل روز متعاقب
در ممالک شام زلزله واقع شده بسیاری از عمارات منهدم گشت و هم درین سال ابو محمد سعید بن المسیب که یکی از فقهاء سبعه مدینه است
داعی حق را لبیک اجابت گفت ولادتش در سال پانزدهم از هجرت اتفاق افتاده بود و او بعد از وصول بسن رشد و تمیز بتحصیل علوم
اشتغال نموده باندک زمانی در میدان فضایل قصب السبق از ابناء زمان در ربود در تاریخ یافعی مسطور است که سعید از عمر فاروق و عثمان
ذی النورین و علی مرتضی و صهیب رومی و محمد بن مسلمه و ابو هریره رضی الله عنهم سماع حدیث کرد و با زید بن ثابت و عبد الله بن عباس
و سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر رضی الله عنهم شرط مصاحبت بجای آورد و از امهات مؤمنین ام سلمه و صدیقه رضی الله عنهما را دید
و کارش در علم و فضل بجائی رسید که امام زین العابدین سلام الله علیه در شان او فرمود که سعید بن المسیب اعلم الناس لما تقدمه من الآثار
وافضلهم فی رایه و زهد و عبادت سعید بمرتبهٔ بود که در اوقات حیات چهل حج گذارد و مدت پنجاه سال در نماز بجماعت تکبیر اولی از وی فوت
نشد و از صف اول تخلف ننمود و سی سال پیش از استماع اذان در مسجد حاضر گشت و در بعضی از کتب معتبر سمت تحریر یافته که عبد الملک
بن مروان در وقت ایالت خود دختر سعید بن المسیب را خواستگاری نمود و سعید از آن تزویج ابا فرموده عبد الملک فرمان داد که در روز
سرد آب بروی ریخته او را صد تازیانه زدند مع ذلک سعید بوصلت او راضی نشد آخر الامر آن دختر را که جمالی رایق داشت بکثیر بن المطلب
بن ابی وداعه که از جملهٔ طلبهٔ علوم بود و در غایت فقر روزگار میگذرانید بدو درم یا سه درم عقد کرد همان شب بی توقف مردم بنفس خود دختر را
تنها بخانهٔ کثیر برده بوی سپرد و در سیر السلف مسطور است که در وقتی که والی مدینه هشام بن اسماعیل بنام ولید و سلیمان پسران عبد الملک
بن مروان از مردم بیعت می ستد سعید بامر مبایعت اقدام ننمود و هشام عبد الملک را از مخالفت او اخبار نموده بموجب نوشتهٔ عبد الملک
فرستاد سعید را سی تازیانه زد و گرد بازار بر آورده جامهٔ از موی در وی پوشانید و در زندانش محبوس گردانید از سعید مرویست که گفت میخواستم
که آنجامه را بپوشم از وهم آنکه مبادا مرا بقتل رسانند و عورت من در وقت موت برهنه ماند بتلبس آن کسوت راضی شدم مدت عمر سعید بروایت
ابن جوزی هشتاد و چهار سال بود رحمة الله علیه الی یوم الموعود و در همین سال ابو محمد عروة بن الزبیر که ایضا در سلک فقهاء سبعه مدینه مقام
داشت علم عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت و مادر عروه اسماء ذات النطاقین بود و تولد او در سنهٔ اثنی و عشرین و قیل سنهٔ ست و عشرین
روی نمود در تاریخ یافعی از عتبی مرویست که بعد از فوت معاویه روزی عبد الله و عروه و مصعب ابناء زبیر و عبد الملک بن مروان
در مسجد الحرام با یکدیگر نشسته بودند و از هر طرف سخن در پیوسته در آن اثنا باهم گفتند که بیائید تا بگوئیم که هر کدام چه تمنا داریم عبد الله زبیر گفت
مراد من آنست که مالک حرمین شریفین گشته بر مسند خلافت نشینم مصعب فرمود که من چنان میخواهم که حاکم عراقین گردم و عقیلتی قریش
یعنی سکینه بنت الحسین رضوان الله علیه و عایشه بنت طلحه را بعقد خود در آورم عبد الملک بر زبان آورد که من تمنا دارم که فرمان فرمای
تمام بلاد شوم مانند معاویه عروه گفت من طالب چیزی نیستم که مطلوب شماست بلکه مقصود من زهد است در دنیا و فوز بجنت اعلی در آخرت
و بحسب تقدیر واهب العطیات جماعت مذکوره وفات نیافتند تا هر یک بمدعای خود رسیدند و لهذا عبد الملک بن مروان میگفت هر کس میخواهد
که مردی از اهل بهشت ببیند باید که در عروة بن زبیر نظر کند و در زمان ولید بن عبد الملک آکله بر پای عروه بر آمد اطبا اتفاق نمودند که

علاج این مرض منحصر در قطع است و در حضور ولید جراحی بقطع آن عضو پرداخته عروة اصلا حرکة نکرد و بعد از آن واقعه هشت سال دیگر زندگانی یافت و عروة در قریه از نواحی مدینه که فرع گویند و از آنجا تا مدینه چهار روزه راه است واقع شد و هم درین سال ابوبکر بن عبد الرحمن بن حارث بن هشام بن المغیرة المخزومی که ایضا از جملهٔ فقهای سبعه است و راهب قریش لقب داشت از عالم انتقال نمود و او نبیرهٔ برادر ابو جهل بن هشام است و چشمش در آخر عمر از حلیهٔ بینائی عاطل بود و در همین سال سلمة بن عبد الرحمن بن عوف الزهری که در سلک علماء زمان منتظم بود وفات یافت و در سنه خمس و تسعین بفرمان حجاج سعید بن جبیر که بصفت علم و فضیلت و زهد و عبادت موصوف بود و با ظهار کرامات و خوارق عادات معروف شربت شهادت چشید و سعید از عبد الله بن عباس رضی الله عنهم سماع حدیث کرده نزد آنجناب تحصیل علم تفسیر و قراءة نموده بود و در علوم مذکوره خصوصا قراءة قرآن مهارت کامل حاصل فرموده چنانچه یکی از سلف روایت کرده که در ماه رمضان سعید امامت مامیکرد و در شبی بقراءة عبد الله بن مسعود قرآن میخواند و در شبی بقراءة زید بن ثابت و شبی بقراءة دیگری از اکابر قراء و تا ماه مبارک حال برین منوال جریان داشت و دیگری گوید که سعید در مسجد الحرام در یکرکعت تمامی قرآنرا ختم کرد در روضة الصفا مسطور است که در آن اوان که حجاج عبد الرحمن بن محمد بن اشعث را بجانب سیستان و کابل میفرستاد سعید را حاکم علوفات متجنده گردانیده مصحوب او روان ساخت و چون عبد الرحمن اظهار مخالفت حجاج نمود سعید از وی جدا شد و در آن وقت که عبد الرحمن شکست یافته بکابل شتافت سعید رحمة الله باصفهان رفته پنهان گشت و منهیان خبر او را بسمع حجاج رسانیده آن ظالم نامهٔ بحاکم اصفهان نوشت که سعید را نزد من فرست و حاکم اصفهان بنابر اعتقادی که نسبت بآنجناب داشت در خفیه پیغام فرستاد که ازین شهر بیرون رو که حجاج ترا میطلبد و سعید از آن دیار بآذربیجان خرامیده مدتی دیگر مخفی روزگار گذرانید و بالاخره از طول انزوا ملول شده بمکه رفت و رحل اقامت انداخت و چون خالد بن عبد الله بحکم ولید درزمین حرم حاکم گردید بعضی از متوطنان مکه سعید را گفتند که خالد خالی از شرارتی نیست مناسب آنکه نقل مکان فرمائی سعید رحمة الله جواب داد که چندان گریختم که دیگر از حقتعالی شرم میدارم که بگریزم آنچه مقدر باشد مرا پیش خواهد آمد و درین اثنا حجاج شنید که سعید بن جبیر و عطا بن مجاهد و طلق بن حبیب و عمرو بن دینار پناه بحرم برده اند عرضداشتی نزد ولید فرستاد که طائفهٔ از آن مردم که در مخالفت من با ولد اشعث موافقت نموده بودند در مکه نشسته اند التماس آنکه حکم شود که ایشانرا بجزا رسانم و ولید برطبق مدعای حجاج فرمان داده خالد بن عبد الله آن چهار عزیز را نزد حجاج روان کرد محمد بن جریر الطبری آورده است که خالد دو کس را بر سعید بن جبیر موکل گردانید تا او را نزد حجاج برند و بعد از وصول بر نده یکی از آن دو شخص بنابر مهمی غائب گشت و دیگری بخواب رفته چون بیدار شد گفت ای سعید مرا در خواب گفتند که از خون سعید بن جبیر ذمهٔ خود را بری گردان اکنون بهر جانب که خواهی توجه فرمای که مرا با تو کاری نیست سعید گفت امیدوارم که مآل حال بخیر و خوبی مقرون باشد و از لسان جدالسنه ثابتین حجاج روایت است که چون نظر حجاج بر آن سعادتمند افتاد از وی بشقی بن کثیر تعبیر کرده بقتلش فرمان فرمود سعید گفت مرا چندان مهلت ده که دو رکعت نماز گذارم حجاج عونهٔ خود را گفت که روی او را بجانب قبلهٔ نصاری کنید سعید فرمود که فاینما تولوا فثم وجه الله حجاج گفت که بر خاکش کشید سعید فرمود که منها خلقناکم وفیها نعیدکم حجاج گفت گردنش بزنید آنگاه سعید کلمهٔ توحید بر زبان رانده جلاد سر مبارکش را از بدن جدا ساخت و سه نوبت از آن سر بریده کلمهٔ لا اله الا الله مسموع گشت بکیفیتی درست بسمع حاضران رسید و در نوبت ثالثه
در تاریخ گزیده مسطور است که چون حجاج سعید را بقتل رسانید اختلالی فاحش و نقصانی کامل بعقل وی راه یافت و تا آخر عمر بدانحال بماند و بعضی از مورخان آورده اند که حجاج بعد از شهادة سعید زیاده از چهل روز زنده نبود و در آن ایام هرگاه بخواب میرفت سعید را میدید که دامن او را فرا گرفته میگفت ای دشمن خدای بچه جهة مرا کشتی نقلست که شخصی حجاج را بعد از وفاتش بخواب دید و از حالش پرسید جواب داد که در عوض هر کس که کشته بودم مرا یکنوبت کشتند و بعوض سعید بن جبیر هفتاد بار و هنوز خلاص نشده ام نعوذ بالله من سخط الله مدت حیات سعید چهل و نه سال یا چهل و هفت سال بود و قبرش در واسط مشهور است رحمة الله علیه رحمة واسعة و هم درین سال ابواسحق ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف

عبدالرحمن بن عوف وفات یافت و درهمین سال عبدالله بن الشخیر العامری البصری که از حضرت امیرالمؤمنین و عمار بن یاسر سماع حدیث کرده بود
بعالم آخرت شتافت و هم درین سال فقیه عراق ابوعمران ابراهیم بن یزید النخعی و حمید بن عبدالرحمن بن عوف الزهری فوت شدند و این دو عزیز برشد
و تمیز و وفور علم و تقوی درمیان فرق برایا مشهور بودند **ذکر فوت حجاج بن یوسف و موت ولید بن عبدالملک** افاضل مورخین
در مؤلفات صحت قرین آورده اند که روزی در مجلس عمر بن عبدالعزیز رحمة الله مذکور می شد که جهان را ظلمت ظلم و بیداد احاطه کرده است
و انوار عدل و رشاد از میان جهانیان روی بمغرب فنا آورده زیرا که ولید در شام و حجاج در عراقین و قره در مصر و عثمان در مدینه و خالد
در مکه بجور و تعدی مشغول اند و عمر دست بدعا برآورده خلاص اهل اسلام را از ظلم ارباب ظلام مسألت نمود و هنوز دعا بهدف اجابت رسیده حجاج
بن یوسف و قرة بن شریک در یکماه باتفاق سفر سقر اختیار کردند و متعاقب ایشان ولید نیز فوت شد و عثمان و خالد از حکومت مدینه
و مکه معزول گشتند نقلست که چون حجاج پهلو بر بستر ناتوانی نهاد از منجمی پرسید که در اوضاع کواکب دلیل فوت ملکی درین سال هست
یا نی منجم گفت عنقریب ملکی بمیرد که او را کلیب لقب باشد حجاج گفت بخدا سوگند که مادرم در ایام طفولیت کلیب می گفت منجم گفت
والله که تو خواهی مرد حجاج گفت باری ترا پیش از خود روان سازم آنگاه فرمود تا آن منجم بیچاره را گردن زدند و روایتی آنکه حجاج بعد از
شهادت سعید بن جبیر بر قتل هیچکس قدرت نیافت در مروج الذهب مرویست که والدهٔ حجاج فارعه نخست زن حارث بن کلده بود و
میان ایشان طلاق اتفاق افتاده پدر حجاج یوسف بن ابی عقیل ثقفی او را بخواست و چون حجاج متولد شد مخرج اسافلش مسدود بود
و مثقب آنرا سوراخ کردند و آن مولود نامحمود پستان نمیگرفت تا شیطان بصورت طبیبی ظاهر شده گفت تا بزغاله را کشتند و خونش را بحجاج
مالیدند و روز دیگر بزی بقتل رسانیدند و حجاج را در خون آن نشاندند و روز سیم ماری کشتند آن طفل را بخونش ملطخ ساختند بعد از آن حجاج
در صغر سن نیز پیوسته تمنای خونریزی و فتنه انگیزی میداشت و گاهی میگفت که هیچ چیز بر من لذیذتر از قتل نیست عبدالله بن دحل
در کتاب اوائل آورده است که اول کسی که محمل ساخت و بر آن سوار شد حجاج بود و او اول شخصی است که سفاین را بقیر بیندود و بر دست
مردم نام مواضعی را که مولد ایشان بود نقش کرد و نخست حاکمی که در مجلس او هزار مائده بیکبار نهادند حجاج است و اول کسی است
که مردان و زنان را در یک زنجیر کشیده محبوس گردانید و زندان بی سقف از جملهٔ مخترعات خاطر شوم اوست و چون بمرد پنجاه هزار
کس در زندان او بودند سی هزار مرد و بیست هزار زن گویند عدد مردمی که بالیقین به تیغ ستم حجاج کشته شدند بصد و بیست هزار رسیده
کمیت مقتولان حروب را غیر علام الغیوب کسی نمیداند فوت حجاج در شوال سنه خمس و تسعین روی نمود مدت حیاتش پنجاه و چهار
سال بود و زمان امارتش بیست سال و در جمادی الاولی یا جمادی الاخری سنه ست و تسعین ولید نیز از عقب حجاج روان شد در روضة الصفا
مسطور است که ولید در آخر عمر متوجه است که برادر خود سلیمان را از ولایت عهد خلع نموده پسر خویش عبدالعزیز را قایم مقام سازد و سلیمان از
قبول این معنی ابا کرده هرچند ولید او را از مسکنش که رمله بود طلبداشت پیش او نرفت آنگاه ولید بنفس خود متوجه سلیمان شد و در راه
عزرائیل بخدمتش رسیده روح او را مقبوض گردانید در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که از ولید بن عبدالملک نوزده پسر ماند و اسامی
ایشان اینست عبدالعزیز محمد عباس ابراهیم تمام خالد عبدالرحمن مبشر مسرور ابوعبیده صدقه منصور مروان عنبسه عمر روح بشیر یزید یحیی
ذکر سلیمان بن عبدالملک سلیمان ابوایوب کنیت داشت و نقشش بقول حمدالله مستوفی الداعی الی الله بود و چون سلیمان
در زمان حکومت خود تمهید بساط نصفت و احسان قیام نمود و منصب ولایت عهد را بعمر بن عبدالعزیز تفویض فرمود او را مفتاح
الخیر گفتند و سلیمان در میان مورخان بفصاحت و بلاغت و کثرت فهم و فطانت اشتهار دارد آورده اند که او را باکل و شرب نهمتی
تمام بود چنانچه روزی اخشا دستی بره بریان با سی نان تنک بکار برد و چون شیلان کشیدند پیش از هر یک از حضار مجلس طعام خورد
و او میفرمود تا شبها طبقها حلوا بر بالای سرش می نهادند و در هر محل از شب که بیدار میشد از آنها تناول می نمود و در بعضی از تواریخ مذکور
است و العهدة علی الراوی که سلیمان روزی صد رطل طعام خوردی بسنگ عراق و بسیار بودی که مرغ بریان گرم پیش او آوردندی

او صبر نکردمی که جنگ شود و با سنین مرغ را الرفیه نخوردی و وفات سلیمان در عاشر صفر سنه تسع وتسعین روی نمود مدت سلطنتش دو سال و هشت
ماه بود و اوقات حیاتش چهل و پنج سال و بعضی از مورخان چهل و نه سال گفته اند از تاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که جعفر پدر خالد برمکی
بوزارت سلیمان مشغول میبود و وزر جعفر بوی منسوب است و در بعضی دیگر از کتب معتبر مسطور است که لیث بن ابی رقیه وزیر سلیمان
بود والعلم عند الله تعالی **گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان حکومت سلیمان** ثبوت پیوسته که چون سلیمان در ممالک عالم نافذ
فرمان گشت کما ینبغی بضبط و ربط مهمات پرداخته یزید بن مهلب را در عراق عرب حاکم ساخت و اکثر عمال ظالم ولید را معزول گردانیده
در هر شهری عاملی عادل نصب فرمود و در مبادی حکومت سلیمان حاکم خراسان قتیبة بن مسلم داعیه کرد که اشراف و اعیان آن مملکت را
با خود متفق ساخته لوای مخالفت سلیمان برافرازد و سبب این داعیه آنکه در آن اوان که ولید خاطر بر خلع سلیمان و ولایت عهد پسر خود عبدالعزیز
قرار داده بامرا و اطراف در آن باب مکتوبات نوشت قتیبه بخلاف اکثر حکام آن معنی را قبول نمود بنا علی هذا چون سلیمان بر مسند ایالت نشست
قتیبه از وی خایف گشته از سرداران آنجا التماس اتفاق فرمود اما آن جماعت این ملتمس را بسمع اجابت نشنودند و بین الجانبین غبار
نقار ارتفاع یافته عظمای خراسان عزم جزم کردند که وکیع بن اسود تمیمی را بر خود امیر ساخته قتیبه را از آن امر معاف دارند و قتیبه را این معنی
معلوم شده قاصدی فرستاد تا وکیع را نزد او برد و وکیع تمارض نموده اضطراب قتیبه در طلب زیاده گشت عاقبت وکیع با اتباع خود سوار
شده بطرف سراپرده قتیبه تاخت و آتش قتال اشتعال یافته خرمن عمر قتیبه و یازده کس از اولاد و اخوان او محترق شد و وکیع رؤس ایشان را
پیش سلیمان فرستاد و در سنه سبع وتسعین سلیمان امارت خراسان را نیز به یزید بن مهلب داد و یزید بدان ولایت رفته لشکر فراوان فراهم
کشیده بطرف جرجان شتافت و آن خطه را بضرب شمشیر در حیطه التسخیر آورد و آنگاه بجانب طبرستان روان شد و اصبهبد که والی آن ولایت بود با لشکر
بازان عدد در صدد حرب یزید آمده مقدمه سپاه اسلام را منهزم گردانید و در این اثنا خبر به یزید رسید که جرجانیان آغاز مخالفت کرده بعضی از
مسلمانان را بقتل رسانیده اند لاجرم وسیله انگیخت تا اصبهبد از مقام جنگ و جدال گذشته قبول نمود که هفتصد هزار درم و چهارصد خروار
زعفران و چهارصد غلام که بر سر هر غلامی طبقی از سیم که طیلسان و شقه از حریر بر آن پوشیده باشند نزد یزید فرستد تا بازگردد و یزید مبانی
مصالحه را استحکام داده بطرف جرجان مراجعت نمود و مرزبان که والی آن ولایت بود تاب محاربه نیاورده در یکی از قلاع تحصن جست
و یزید بمحاصره مشغول شده بعد از هفت ماه قلعه را مفتوح گردانید و مرزبان را با اتباع کشته بسیاری از سایر جرجانیان را مقتول ساخت و
چون او را از استعمال شمشیر صورت ملال روی نمود فرمان فرمود تا دوازده هزار کس از مخالفان را بحلق آویختند و غنایم موفور و اموال
نامحصور درین سفر نصیب یزید و لشکریانش گردید و در سنه مذکوره طلحة بن عبدالله بن عوف الزهری که بصفت فقاهت و سخاوت اتصاف
داشت و قاضی مدینه بود از عالم انتقال نمود و هم درین سال قیس بن ابی حازم البجلی الکوفی که در سلک علما انتظام داشت و صحبت جمعی
از اصحاب بدر را دریافته بود فوت شد عمرش را از صد سال زیاده گفته اند و در همین سال سلیمان حج اسلام گذارده در منزل وادی القری
ابو عبدالرحمن موسی بن نصیر الاعرج که در ملازمتش بود وفات یافت و جمال حال موسی بزیور علم و حزم و دلیری در میدان رزم تزیین داشت
و مملکت اندلس و اکثر بلاد مغرب باهتمام او مفتوح گشت و در سنه ثمان وتسعین سلیمان بن عبدالملک بدابق که از توابع قنسرین است رفت
و برادر خود مسلمة بن عبدالملک را که از غایت صفرت لون و نحافت بدن جراد صفر لقب یافته بود بغزو روم نامزد کرد و مسلمه در آن ولایت
بجهاد اشتغال داشت تا زمانی که عمر بن عبدالعزیز بر مسند خلافت نشسته او را طلب فرمود و درین سال ابو عمرو الشیبانی الکوفی که با امیرالمؤمنین
علی رضوان الله علیه و عبدالله بن مسعود رضی الله عنه صحبت داشته بود و اوقات حیاتش بصد و بیست سال رسیده متوجه عالم آخرت گردید و هم
درین سال ابو هاشم عبدالله بن محمد الحنفیه رضی الله عنه از منزل فنا بجهان بقا انتقال نمود و بروایتی که امام یافعی بصحتش اشارت نموده درین
سال عبیدالله بن عبدالله بن عتبة بن مسعود الهذلی که در سلک فقهاء سبعه مدینه انتظام داشت فوت شد و هم درین سال عمرة فقیهه بنت
عبدالرحمن الانصاریه وفات یافت و در سنه تسع وتسعین بقول صحیح ابوالاسود ظالم بن عمرو الدئلی البصری جهان گذران را بدرود کرد و او

کرد و ابوالاسود از جمله اعیان اصحاب امیرالمؤمنین علی سلام الله علیه بود و بتعلیم آنحضرت وضع علم نحو نمود و در تاریخ یافعی از خلیفة بن خیاط مرویست
که در آخر ایام خلافت شاه ولایت عبد الله بن عباس رضی الله عنهما از بصره بجانب حجاز رفت و ابوالاسود را بنیابت خویش در آن مملکت تعیین فرمود
و ابوالاسود بحکومت بصره اشتغال داشت تا وقتی که امیرالمؤمنین علی شهادت یافت گویند که در آن اوقات شبی ابوالاسود شنید که سائلی میگفت
که کیست که طعام دهد گرسنه را او را طلبیده سیر ساخت و چون سائل قصد بیرون رفتن کرد ابوالاسود گفت هیهات من ترا طعام نکردم مگر
بدان جهت که امشب مسلمانان را ایذا نکنی آنگاه او را قید کرده تا صباح نگاهداشت مدت عمر ابوالاسود هشتاد و پنج سال بود و درهمین سال نافع بن
جبیر بن مطعم النوفلی و برادرش محمد بن جبیر بن مطعم که در سلک اعیان علماء قریش منتظم بودند از عالم انتقال نمودند و هم درین سال عبد الله بن محیریز
الجمحی المکی که از جمله عباد زمان خود بود در بیت المقدس بسر منبر در دی بجهان جاودان آورد ذکر وفات سلیمان بن عبد الملک و بیعت
عمر بن عبد العزیز در اوایل سنه تسع و تسعین بموضع دابق مرض ذات الجنب بسلیمان استیلا یافته دانست که وقت رحلت است
بنابرآن قصد کرد که یکی از اولاد خود را بولایت عهد نامزد گرداند و چون فرزندانی که همراه داشت مجموع صغیر السن بودند بعضی از اصحاب
باوی گفتند که اگر امر سلطنت را بکودکی تفویض فرمائی احتمال قریب دارد که از عهده آن خطب کبیر بیرون نتواند آمد و خلایق در تفرقه افتند سلیمان
گفت پسرم داود قابل این امر است جواب دادند که او در خدمت برادرت مسلمه در ممالک روم است و حیات و ممات او غیر معلوم آنگاه سلیمان
باستصواب اصحاب نیکوخواه عمر بن عبد العزیز را بدان مهم نامزد کرده مقرر ساخت که بعد از وی یزید بن عبد الملک والی باشد و نام عمر و یزید بر کاغذی
نوشته آنرا برجاء بن الحیات داد و گفت این نوشته را بنظر خویشان من رسان و بگوی که با کسی که نامش درین صحیفه مکتوبست بیعت نمایند رجا
بموجب فرموده عمل نموده معارف بنی امیه گفتند که ما میخواهیم که امیرالمؤمنین را ببینیم و آنچه فرماید بتقدیم رسانیم و رجا آن طایفه را نزد سلیمان
برده سلیمان گفت باکسی که نامش را درین وثیقه نوشته ام بیعت کنید و ایشان بامتثال امر مبادرت نمودند رجا گوید که بعد از آن عمر بن عبد العزیز
پیش من آمده گفت اگر ترا معلوم شده که سلیمان ولایت عهد را بمن ساخته اعلام نمائی تا استعفا کنم جواب دادم که از افشای این سر معذورم
پس از بیرون رفتن آنجناب هشام بن عبد الملک آمده از آن مهم استفسار نمود و من همان جواب که با عمر گفته بودم باوی گفتم و هشام دست بر دست کوفته
گفت اگر اولاد عبد الملک از نعمت خلافت محروم گردند فتنه بسیار پدید آید و چون سلیمان وفات یافت رجاء بن حیات قبل از اشتهار فوت او مسجد
جامع شام و خلایق را جمع کرده گفت فرمان امیرالمؤمنین چنانست که کرت دیگر با شخصی که نامش درین صحیفه قلمی شده بیعت کنید مردم
مبایعت نموده رجا وفات سلیمان را ظاهر کرد و صحیفه را بآواز بلند بخواند و چون بنام عمر رسید هشام آواز برآورد که من ازین بیعت بیزارم رجا گفت
اگر خلاف کنی سرت از تن بردارم و هشام بالضروره دم درکشید در روضة الصفا مسطور است که از غرایب اتفاقات آنکه روزی از عقب
جنازه یکی از اعیان شام رفته خاکی را که از لحد آن میت بیرون آورده بودند ببوئید و گفت چه پاکیزه خاکی است و عجب بوی خوش دارد و روز
دیگر در پهلوی همان قبر او را دفن نمودند ذکر عمر بن عبد العزیز بن مروان علیه الرحمة و الغفران باتفاق مورخان والده عمر
ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب رضی الله عنه بود و آنجناب ابوحفص کنیت داشت و چون بمسند سروری و سریر جهانبانی رسید شکسته بود
او را اشج بنی امیه میگفتند و بقول حمد الله مستوفی المعتصم بالله نیز از جمله القاب آنجناب است و نقش خاتمش این کلمه بود که عمر یؤمن بالله و چون عمر بن
عبد العزیز رحمة الله علیه بر جاده محبت اهل بیت رسول صلی الله علیه و سلم ثابت قدم بود در ایام ایالت خویش مذمت آن سادات را باز
گذاشته طعن و لعن شاه مردان را برطرف فرمود و بخلاف آبا و اجداد خویش خطبا را از لعن امیرالمؤمنین علی و اولاد امجاد آنحضرت منع
نمود و آنچه خلفاء سابق و عظماء بنی امیه بظلم و تعدی از مردم گرفته بودند همه را بصاحبانش رد فرمود و عمر رحمه الله در ایام خلافت از بیت
المال روزی زیاده از دو درم تصرف نکردی و در دیوان مظالم بر خاک نشسته جامه تنگ آستین پوشیدی در روضة الصفا از صاحب مناقب مفاخر
امام محمد الباقر رضوان الله علیه مرویست که فرمود که در میان هر قومی مردی صالح نیکوکردار میباشد و بهترین بنی امیه عمر بن عبد العزیز است
و از فاطمه بنت الحسین بن علی المرتضی علی المصطفی و علیهم سلام الله تعالی منقولست که پیوسته زبان بستایش عمر گشادی و گفتی که اگر او زنده

نبودی مارا هیچکس حاجت شفیا دی وفات عمر در ماه رجب سنه احدی ومائه در دیر سمعان واقع شد مدت خلافتش دو سال و پنج ماه بود و اوقات
حیاتش بقول جمهور مورخان چهل سال و بزعم حمد الله مستوفی سی و نه سال بود وزارت عمر سلیمان بن نعیم قیام مینمود گفتار در بیان بعضی از
وقایع و احوال **علی سبیل الایجاز والاجمال** در سیر السلف و بعضی دیگر از نسخ اهل شرف مسطور است که چون اعیان شام از دفن
سلیمان بن عبد الملک باز پرداختند اصحاب اصطبل اسپان تازی نژاد نزد عمر آوردند که بر هر کدام خواهد سوار شود عمر فرمود که مرا همان استر که
در سابق بر آن سواری میکردم کفایت است و بر همان الاغ نشسته بمسجد جامع تشریف برد و بر منبر بر آمده گفت ایها الناس من بخلاف رضای خود
باین امر یعنی خلافت مبتلا شده ام اکنون رقاب شما از بیعت خود مبرا گردانیدم پس هر کس را که خواهید بر مسند ایالت بنشانید مردم از اطراف
و جوانب آواز بر آوردند که ما ترا اختیار کردیم یا امیر المؤمنین و بامارت تو رضا دادیم و غیر ترا نمیخواهیم و عمر بعد از شنیدن این سخنان زبان به
حمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی گشاده فرق انام را بطاعت و پرهیزکاری و احسان و کم آزاری دلالت نمود و از منبر فرود آمده
متوجه منزل خود شد بعضی از ملازمان گفتند یا امیر المؤمنین بدار الخلافت باید رفت فرمود که اهل بیت ابو ایوب در آن مقام بتعزیت اشتغال
دارند و حالا همان خانه من بسنده است و ما دام که متعلقان سلیمان بطوع و رغبت قصر خلافت را خالی نکردند بدانجا نرفت و چون عمر بر مسند
خلافت متمکن شد مسلمة بن عبد الملک را که در آن اوان با فوجی از مسلمانان بمحاصره استنبول مشغول بود باز طلبید و مسلمه مراجعت نموده
از متابعت کردن نه پیچید و عمر در مبادی ایام ایالت یزید بن مهلب را از امارت خراسان معزول ساخته جراح بن عبد الله را بجایش فرستاد
و چون یزید بجانب شام ملتمس مسافت نموده بنزد معقل رسید والی مصر باشارت عمر او را مقید گردانیده بدمشق روان ساخت و عمر یزید را
بمالی که از جرجان و طبرستان گرفته بود و بر طبق دلخواه خود صرف نموده مواخذه نمود و فرمود که آن اموال حق مسلمانان است من نتوانم که
بذاتشان نم و یزید از اداء آن عاجز گشته در زندان حلب محبوس شد و در زمانی که مرض بر ذات عمر استیلاء داشت بنابر آنکه از یزید بن عبد الملک
خائف بود بگریخت و در سنه مائه هجری عمر خطبا را از طعن و سب امیر المؤمنین علی علیه السلام و اهل بیت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم منع
نمود و فرمود که در عوض آن سخنان مستنکر این آیه را بخوانند که رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا
إِنَّكَ رَءُوفٌ الرَّحِيمٌ و درین سال آغاز دعوت و بیعت بنی عباس واقع شد و باعث این امر آن بود که ابو هاشم عبد الله بن محمد بن حنفیه رضی الله
عنه که از کبار رفضا و علویه بود سلیمان بن عبد الملک در شیر زهر داد و ابو هاشم احساس این مکیدة نموده بسیراة رفت و با محمد بن علی بن عبد الله بن
عباس ملاقات فرموده گفت نزد اهل بیت بتحقیق پیوسته که سلطنت از بنی امیه باولاد تو انتقال خواهد یافت باید که بامر دعوت اشتغال
نمائی و ابو هاشم هم در آن ایام وفات یافته شیعیان او با محمد بیعت کردند و طلب خلافت در ضمیر محمد راسخ شده در سنه مذکوره داعیان بخراسان و دیگر
اطراف جهان فرستاد تا خلایق را به بیعت آل عباس دعوت نمایند از آنجمله ابو عکرمه سراج را با دو شخص دیگر بخراسان ارسال داشت و میسره
بعراق و ابو عکرمه که او را ابو محمد الصادق نیز میگفتند بمشورت میسره دوازده نقیب در بلاد خراسان متفرق گردانید تا بامر دعوت پردازند یکی از ایشان
سلیمان بن کثیر بود و دیگری قحطبة بن شبیب و در سنه مذکوره ابو امامه اسعد بن سهل بن حنیف الانصاری که در زمان حیات رسول صلی الله علیه
و سلم قدم از کتم عدم بصحرای وجود نهاده بود از عالم انتقال نمود و هم درین سال و قیل سنه عشر و مائه ابو الطفیل عامر بن واثله الکنانی اللیثی در مکه
وفات یافت قال الیافعی و هو آخر من رأی النبی صلی الله علیه و سلم موتا و یروی عنه هذا البیت و ما شاب رأسی عن سنین تتابعت علی و لکن
شیبتنی الوقایع و در همین سال سالم بن ابی جعد الکوفی که از مشاهیر محدثان است فوت شد و ایضا درین سال خارجة بن زید بن ثابت الانصاری
که یکی از فقهاء سبعه مدینه است بعالم آخرت نقل کرد و هم درین سال ابو عثمان عبد الرحمن النهدی البصری وفات یافت و ابو عثمان در زمان حیات
رسول صلی الله علیه و سلم ایمان آورده زکوة بعمال آنحضرت داد اما بشرف ملاقات سید کائنات علیه افضل الصلوات مشرف نگشت و دوازده
سال با سلمان رض مصاحبت داشت در تاریخ گزیده مسطور است که ابو عثمان از بنی قضاعه بود و در کوفه اقامت مینمود لیکن بعد از واقعه کربلا بر زبان
آورد که در میان مردمی که بقتل اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم جسارت نمایند نتوان بود و از آنجا ببصره شتافت و اوقات حیاتش

حیوتش بروایت ابن جوزی و امام یافعی صد و سی سال است و درهمین سال شهر بن حوشب الاشعری که نزد عبدالله بن عباس رضی الله عنهما قرآن
خوانده بود از عالم انتقال نمود و هم درین سال مسلم بن یسار که در سلک زهاد و فضلای بصره انتظام داشت علم عزیمت بصوب عالم عقبی بر
افراشت و درهمین سال عیسی بن طلحة بن عبیدالله التیمی که از جمله عقلا و اشراف قریش بود فوت شد و در سنه احدی و مایه شوذب خارجی یشکری
با هشتاد نفر در نواحی کوفه خروج نمود و عمر بن عبدالعزیز بعبدالحمید بن عبدالرحمن بن زید بن الخطاب که در آن وقت حاکم کوفه بود نامه نوشت
مضمون آنکه مرد هشیار کاردیده را بدفع خوارج نامزد کن بشرط آنکه مسلمانان تلف نشوند و عبدالحمید محمد بن جریر بن عبدالله البجلی را با دو هزار سوار
بسر شوذب که او را بسطام نیز گویند فرستاد و پیش از آنکه محمد و شوذب با هم محاربه نمایند از جانب عمر بن عبدالعزیز نامه بشوذب رسید مضمون
آنکه چنان استماع افتاد که خروج تو از برای تعصب دین است اگر چنین باشد بیا تا با یکدیگر مناظره کنیم و بر طبق صلاح اهل اسلام عمل نماییم بسطام بعد از
مطالعه نامه خلیفه امام گفت که عمر از انصاف سخن میگوید آنگاه عاصم نامی را با دیگری از بنی یشکر بدار الخلافه روان گردانید و عمر از آن دو نفر
پرسید که سبب خروج شما چیست جواب دادند که ما از حالات تو شکایتی نداریم زیرا که طریق عدل و انصاف مسلوک میداری اگر یک سخن
ما را بسمع رضا جای دهی بشرایط متابعت بجای آوریم عمر گفت آن سخن کدام است آن دو شخص گفتند که چون تو مخالفت اعمال و افعال بنی
امیه کرده و آن اطوار ناپسندیده را مظالم نام نهاده و سالک طریق هدایت گشته باید که بر ایشان که سلوک راه ضلالت نموده اند لعنت کنی
عمر گفت هر چند مطلوب شما ازین سخن آخرت است نه دنیا اما خطا کرده اید زیرا که ایزد تعالی هیچ کس را بلعنت مامور نگردانیده و لعن بر اهل عصیان
نیست و اگر شما بر عکس این اعتقاد دارید موافق مدعای خود باقامت دلیل قیام نمایید و آن دو شخص سخن بجای دیگر برده گفتند یا امیر المومنین
چون می بینی هر آینه که حاکم مسلمانان نیست و بصفت عدل و انصاف اتصاف ندارد و بعد از خود امر امارت را بکسی تفویض میکند که میدانند که
ظلم خواهد کرد عمر گفت چنین شخصی از جمله خطاکاران است ایشان گفتند پس تو چرا سرانجام مهام انام را حواله بیزید بن عبدالملک میکنی
با آنکه بر تو ظاهر است که یزید بظلم نفس و سایر اطوار ناپسندیده موصوف است عمر از استماع این سخن گریان شد و گفت سه روز مرا مهلت
دهید تا درین باب تفکری کنم رسولان گفتند اکنون پیش ما بیقین پیوست که تو امام عادلی و چون بنی امیه ازین مکالمه وقوف یافتند توهم نمودند که
مبادا عمر شخصی را ولی عهد سازد که از آن قوم نباشد لاجرم یکی از خدمتکاران را فریفتند تا او را زهر داد و عمر پهلو بر بستر ناتوانی نهاده در ماه رجب سنه
مذکوره وفات یافت رحمة الله علیه رحمة واسعة ذکر یزید بن عبدالملک جد پدری یزید مروان بن حکم است و جد مادری او یزید
بن معاویه لاجرم شرارت موروثی در وی تاثیر نمود و چون بر مسند حکومت نشست در تغییر اطوار پسندیده عمر بن عبدالعزیز کوشید و عمال عادل
او را معزول ساخته عاملان ظالم منصوب گردانید و کنیت یزید ابوخالد بود و نقش نگینش یقول عبدالله ... فی اللقاء ... الله و او مدت چهار
سال و کسری حکومت نموده در ماه شعبان سنه خمس و مایه درگذشت و بعضی از مورخان در احدی و عشرین ربیع الاول سنه مذکوره گفته اند
اوقات حیاتش چهل سال بود و اسامة بن زید با مور وزارتش قیام مینمود گفتار در مآل حال شوذب و ذکر خروج اولاد مهلب
چون خبر فوت عمر بن عبدالعزیز بسمع والی کوفه عبدالحمید رسید بمحمد بن جریر نامه تحریر نمود که در محاربه شوذب مسارعت نماید محمد
مستعد قتال گشته شوذب گفت ظاهرا امیر صالح یعنی عمر بن عبدالعزیز وفات یافته که این شخص قبل از مراجعت رسولان ما در امر قتال
استعجال مینماید آنگاه بتعبیه سپاه پرداخته و تیغ جلادت آخته محمد را منهزم ساخت و یزید بن عبدالملک بعد از وقوف یافتن چند کرت جنود نامعدود بدفع شوذب
نامزد کرد و در جمیع الحروب شوذب غالب گشته آخر الامر سعید بن عمرو الحرشی با ده هزار سوار تیغ گذار بمقاتله آن طایفه مامور شد و شوذب و دلاوران
جنگ نیز آثار مردانگی و شجاعت بظهور رسانیده عاقبت با اکثر متابعان بقتل آمد و در سنه ثنتی و مایه یزید بن مهلب که از زندان عمر
گریخته بود در بصره بمیان جمعی از هواخواهان خروج نمود و عدی بن ارطاة را که حکومت آن ولایت تعلق باو میداشت بعد از محاربه
گرفته محبوس گردانید آنگاه با سپاه رزم خواه بجانب واسط حرکت کرد و چون یزید بن عبدالملک از کیفیت آن قضایا آگاه شد برادر خود مسلمة بن
عبدالملک و عباس بن ولید را با لشکر بسیار بدفع یزید بن مهلب نامزد نمود و در نواحی واسط تلاقی فریقین دست داده غبار جنگ

پنجم یزید

ارتفاع یافته بعد از کوشش بسیار بصریان قرار بر فرار دادند و نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم مسلمه وزیده یزید با اکثر برادران کشته گشت مفضل بن
مهلب بجانب بصره شتافت و فوجی از گریختگان بروی جمع آمده مسلمه هلال بن احوز تمیمی را با سپاه بلا انتها باستیصال آل مهلب روان ساخت
و چون ایشان طاقت مقاومت شامیان نداشتند در کشتی نشسته بطرف هرموز گریختند زیرا که در آن حدود حصاری استوار بود و یزید بن
مهلب آنرا بوداع بن حمید الازدی سپرده بود و گفته بود که اگر مرا واقعه پیش آید و اهل بیت من پناه بدینجانب آورند ایشانرا باین قلعه
درآوری و چون اخوان و اولاد و اهل بیت یزید بن مهلب بنواحی آن قلعه رفتند وداع از غایت بی مروتی آن جماعت را بقلعه راه نداد
ایشان فرزندان او را وداع کرده در غایت عجز و اضطرار در بیرون آن حصار نشسته بودند که ناگاه سپاه شام در رسیدند و مفضل و زیاد و عبد الملک
و مروان ابنای مهلب و معاویة بن یزید بن مهلب و منهال بن عقبة بن مهلب و عمرو و مغیره پسران قبیصة بن مهلب را کشتند و نعمان
بن ابراهیم بن مالک اشتر و محمد بن اسحق بن محمد بن اشعث را با عورات اسیر کرده مع رؤس مقتولان پیش مسلمه فرستادند و مسلمه اسیران را
بنابر نذری که کرده بود بصد هزار درم بجراح بن عبد الله حکمی فروخت اما آن وجه را نطلبید پوشیده نماند که آل مهلب در میان اشراف
و اعیان بجود و سخاوت اشتهار تمام داشتند و شعرا در مدایح ایشان قصاید غرا بر لوح بیان نگاشته اند در تاریخ یافعی مسطور است
که اجمع علماء التاریخ انه لم یکن فی دولة بنی امیة اکرم من بنی المهلب لم یکن فی دولة بنی العباس اکرم من برامکه و از جمله اولاد مهلب یزید
و زیاد و مدرک در یکسال متولد شده بودند و بیکبار کشته گشتند و مدت عمر ایشان چهل و هشت سال بود و در سنه مذکوره یعنی اثنی و مایة یزید
بن عبد الملک امارت عراق و خراسان را بعمرو بن هبیره داد و عمرو سعید بن عمرو الحرشی را از قبل خویش بخراسان فرستاد و سعید بعد از ضبط
خراسان فی سنه ثلث و مایة لشکری بماوراء النهر ارسال داشت تا اهالی آن ولایت را که سر از حلقهٔ مصالحه پیچیده جزیه نمیدادند بار دیگر
مطیع و منقاد گردانیدند و در سنه اربع و مایة عمرو بن هبیره بسعایت بعضی از اهل حسد سعید بن عمرو را از آن عمل معزول کرده مسلم بن سعید بن
اسلم الکلابی را قایم مقامش ساخت ذکر بعضی از اکابر انام که ایام حیات ایشان در زمان ایالت یزید بنهایت
انجامید سنه احدی و مایة بروایت اکثر مورخان حسن بن محمد بن حنفیه رضوان الله علیهما بجنت اعلی انتقال نمود و جمال حال حسن بوفور علم
و عقل مزین و محلی بود و هم درین سال ابراهیم بن عبد الله بن جبیر المدنی و ابراهیم بن عبد الله بن سعید بن عباس الهاشمی و قطامی که از
جملهٔ مشاهیر شعراء عرب است و بشیر بن یسار المدنی الفقیه و عبد الرحمن بن کعب بن مالک الانصاری و ابو بکر بن موسی الاشعری وفات
یافتند و احوال این جماعت چیزی که لایق سیاق این کتاب تواند بود بوضوح نپیوست بنابران بمجرد تعداد اسامی ایشان اختصار
نمود و هم درین سال عایشه بنت طلحة بن عبید الله التیمیه که یکی از عقیلات قریش است و مصعب بن زبیر مدتها در تمنای او بود و بالاخره مبلغ
صد هزار دینار او را عقد فرمود از عالم انتقال نمود و در سنه اثنی و مایة یزید بن ابی مسلم الثقفی که کاتب حجاج بود و در میدان فصاحت
و کتابت و عقل و فراست گوی مسابقت از امثال و اقران می ربود وفات یافت گویند که نوبتی سلیمان بن عبد الملک یزید بن ابی مسلم را
گفت که آیا می بینی صاحب خود یعنی حجاج را که در قعر جهنم فرو رفته و در میان شعلات نیران منزل گرفته یزید گفت همچنین مگوی یا امیر المؤمنین
بدرستی که حجاج دشمن میداشت دشمن شما را و با دوست شما دوست بود و پس او در روز قیامت بر یمین عبد الملک و بر یسار ولید خواهد بود
و او را خواهید دید جائی که دوست دارد و بروایتی گفت که حجاج را در میان پدر و برادر تو حشر خواهند کرد و سلیمان از طلاقت لسان یزید متعجب
گشته گفت قاتله الله ما اوفی لصاحبه و هم درین سال بخراسان ضحاک بن مزاحم الهلالی که در علم تفسیر و فقه ماهر بود فوت شد در تاریخ
الامم یافعی مسطور است که در مکتب ضحاک سه هزار کودک جمع گشته بتعلم اشتغال مینمودند و در سنه ثلث و مایة عطاء بن یسار که فقیه مدینه
و غلام ام المؤمنین میمونه بود وفات یافت و او مدت هشتاد سال عمر داشت و هم درین سال ابو الحجاج مجاهد بن جبر المکی که در سلک
اعاظم انتظام داشت در حین سجده کردن فوت شد در تاریخ الامم یافعی از مجاهد مسطور است که گفت سه نوبت نزد عبد الله بن عباس رضی الله
عنهما بقراءة قرآن قیام نمودم مدت عمر مجاهد هشتاد و سه سال بود و در همین سال مصعب بن سعد بن ابی وقاص الزهری و موسی بن طلحة بن عبد الله

عبدالله التیمی که از جملهٔ محدثان زمان خود بود نیز از عالم انتقال نمودند در تصحیح المصابیح مسطور است که موسی بن طلحه تابعی جلیل القدر
کان یسمّی المهدی فی زمانه ولد فی زمن النبی صلی الله علیه وسلم وهو سمّاه موسی و هم درین سال زید بن الاصم العامری که
پسر خالهٔ ابن عباس رضی الله عنهما بود و از خالهٔ خود ام المؤمنین میمونه روایت داشت وفات یافت و در سنهٔ اربع و مائه بروایت صحیح ابو عمرو عامر بن
شراحیل الشعبی الکوفی که بوفور علم و فضل در میان ارباب اخبار اشتهار دارد بعلت فجاءة عالم آخرت را منزل ساخت در تاریخ یافعی مسطور است
که جد شعبی از اعاظم یمن بود و او از جملهٔ عظماء تابعین و اکابر علماء مسلمین است از شعبی مرویست که گفت عبدالملک بن مروان در ایام
ایالت خود مرا برسم رسالت نزد پادشاه روم فرستاد و چون من با قیصر ملاقات نمودم از هیچ چیز سؤال نکرد مگر آنکه بر وجه صواب جواب
گفتم و با وجود آنکه معهود نبود که ملک روم رسل را در آن دیار بسیار نگاه دارند قیصر مرا آنمقدار توقیف نمود که ملول شدم و بعد از آنکه رخصت انصراف
ارزانی داشت پرسید که تو از اهل بیت مملکتی گفتم نی من مردی ام از عرب آنگاه رقعهٔ سر بمهر تسلیم من کرده گفت چون نزد عبدالملک
رسی و از ادای رسالت فارغ گردی این رقعه را بوی رسان و من بخدمت عبدالملک رفته سخنان ملک روم را عرض نموده از آن رقعه
فراموش کردم و وقتی که از مجلس بیرون آمدم آن معنی بخاطرم رسیده باز گشتم و رقعه را بدو دادم عبدالملک آنرا مطالعه نموده مرا
گفت پیش از آنکه قیصر این نوشته را بتو دهد هیچ سخنی از تو پرسید گفتم سؤال کرد که تو از اهل بیت مملکتی جواب دادم که نی مردی ام از عرب آنگاه
از پیش عبدالملک بیرون رفتم و مرا از در سرا باز گردانیده گفت میدانی که درین رقعه چه نوشته است گفتم نی پس رقعه را بمن داد و دیدم
که در آنجا نوشته است که تعجب میکنم از قومی که مثل این شخص در میان ایشان باشد و ایشان غیر او کسی را بر خود حاکم سازند لاجرم متفکر
شدم و بعرض عبدالملک رسانیدم که والله اگر من میدانستم که این چنین سخنی درین رقعه مرقوم است آنرا نزد تو نمی آوردم عبدالملک
گفت میدانی که بچه جهت این رقعه را نوشته است گفتم نی گفت حسد برده است بر من که مثل تو کسی دارم و اراده کرده است که من
ازین سخن اندیشناک شده ترا بکشم و این حدیث بقیصر رسیده گفت ما اردت الا ما قال و از شعبی منقولست که گفت زیاده بر پانصد
کس را از صحابه ملازمت کردم و از آنجمله یکی امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است علیه السلام مدت حیات شعبی بروایتی هفتاد و
هفت و بقولی از هشتاد سال متجاوز بود و در سنهٔ مذکوره خالد بن معدان الفقیه که بزهد و عبادت اتصاف داشت وفات یافت
گویند که او هر روز چهل هزار بار تسبیح میگفت و هفتاد کس را از صحابه دریافته بود و بروایتی هم درین سال عامر بن سعد بن ابی وقاص فوت
شد و بقول بعضی از ارباب اخبار در همین سال ابو بردة عامر بن ابی موسی الاشعری که بعد از وفات شریح قاضی بقضاء ولایت کوفه منصوب
گشته بود بقضاء اجل گرفتار شده دست تقدیر سجل حیاتش طی نمود و در سنهٔ خمس و مائه عبد الرحمن الخزاعی که مشهور است بکثیر عزه فوت
شد و کثیر از جملهٔ اجلهٔ شعرای عرب است و بنا بر آنکه نسبت بعزه بنت جمیل بن حفص الغفاریه تعشق میورزید و در آن باب اشعار بسیار در سلک
نظم کشید بکثیر عزه اشتهار یافت و کثیر باتفاق مورخان عرب شیعی مذهب بود و مع ذلک با ملوک بنی امیه مصاحبت مینمود و ایشان بسبب حسن طبع
وجودت ذهنی که داشت متعرض او نمی گشتند در تاریخ امام یافعی از ابن قتیبه مرویست که روزی کثیر بر عبدالملک بن مروان در آمد و عبدالملک
او را مخاطب ساخته گفت یا کثیر بحق علی بن ابی طالب رضی الله عنه ترا سوگند میدهم که راست بگوی که هرگز از خود عاشق تر کسی دیده گفت
یا امیر المؤمنین اگر بحق خود نیز مرا سوگند میدادی راست میگفتم آنگاه کثیر گفت روزی در بعضی از بیابانها میگشتم ناگاه دیدم که شخصی
دامی نهاده از او پرسیدم که چه چیز ترا باینجا آورده است جواب داد که نزدیک بآن رسیده که من و اهل بیت از گرسنگی هلاک شویم اکنون این
دام را نصب کرده ام بامید آنکه صیدی بدست آرم و سد رمق سازم گفتم میخواهم که با تو نشینم و از شکاری که در دام افتد نصیبی گیرم گفت
بلی و هنوز با یکدیگر در سخن بودیم که آهوئی در دام افتاد و من خواستم که آهو را از دام بیرون آورم آن شخص پیشتر از من بآهو رسیده او را آزاد
گردانید من متعجب شده پرسیدم که چرا چنین کردی جواب داد که چون چشمش مشابه بلیلی بود بروی ترحم نمودم مدت عمر کثیر هشتاد و دو سال بود
و هم درین سال عکرمه که غلام عبدالله بن عباس بود در سلک علماء کبار انتظام داشت علم عزیمت بعالم آخرة برافراشت و در تاریخ امام

یافعی مسطور است که عکرمه بربری الاصل بود و یکی از مفسران بود او را ابن عباس رضی الله عنهما بخشیده آنجناب عکرمه را بتعلیم قرآن و سنن سرافراز
ساخت و عکرمه در علم حدیث و فقه مهارت کامل حاصل کرده حکام و امرا او را تعظیم میکردند مع ذلک علی بن عبد الله بن عباس بعد از
فوت پدر خود او را بخالد بن یزید بن معاویه فروخت بچهار هزار دینار و در آن حین عکرمه او را گفت که علم پدر خود را بچهار هزار دینار میفروشی
و علی خجل شده آن بیع را اقاله کرد و عکرمه را آزاد ساخت واقدی گوید که عکرمه و کثیر شاعر در یکروز فوت شدند بمدینه و مردم بر ایشان یکبار
نماز گذاردند و گفتند امروز افقه مردم و اشعر انام از عالم رفتند و بروایتی که امام یافعی تصحیح نموده در همین سال ابو رجاء العطاردی در بصره
وفات یافت و او را صد و بیست و هشت سال عمر بود و هم درین سال عبید الله و عبد الله پسران عبد الله بن عمر و ابان بن عثمان بن عفان
رضی الله عنه فوت شدند ذکر ولایت عهد هشام و مردن یزید بدنام در روضة الصفا مسطور است که در آن ایام که یزید بن
عبد الملک برادرزاده خود مسلمة بن عبد الملک و عباس بن ولید را بجنگ آل مهلب میفرستاد عباس با وی گفت که مردم عراق بغدر
و مکر اتصاف دارند اگر در اثناء کارزار آوازه در اندازند که امیر المؤمنین وفات یافت و ما نمیدانیم که ولی عهد کیست ممکن که فتنه حادث
گردد که تدارک نپذیرد و غرض عباس از عرض این سخن آن بود که ولایت عهد برادرش عبد العزیز بن ولید تعلق گیرد اما یزید بسعی مسلمه
برادر خود هشام را ولی عهد ساخت و بساط عیش و عشرت را مبسوط گردانیده در سنه خمس و مائه بمرض سل وفات یافت و در روایتی آنکه یزید در
اواخر ایام حیات بولایت اردن با جاریه حبابه که محبوبه او بود در بستانی صحبت میداشت و یزید دانهای انگور بجانب حبابه افکنده او
بدندان میگرفت ناگاه دانه در حلق جاریه جسته بسیار بسرفید و درگذشت و یزید پلید بکهنه آن میته را نگاه داشته چند کرت با وی مباشرت
کرده آخر الامر بنابر ملامت یکی از مقربان حبابه را دفن نموده متاسف و اندوهناک گشت از مقبره بازگشت و مدة هفت روز با کسی
سخن نکرد و در همان چند روز رو بعالم عقبی آورد ذکر هشام بن عبد الملک چون هشام تولد نمود عبد الملک او را موسوم بمنصور
گردانید اما مادرش آن پسر را بنام پدر خویش هشام میخواند و بالاخره عبد الملک متابعت منکوحه نموده باین اسم راضی شد و کنیت هشام
ابو الولید بود و بقول صاحب گزیده هشام المنصور بالله لقب داشت و بروایتی در سن چهل و سه سالگی بر مسند کامرانی نشسته و نوزده
سال و نه ماه پادشاه بود و فتح قیساریه و اسلام اهل سمرقند و امارت نصر بن سیار در خراسان و لشکر کشیدن ملک خزر بجانب آذربیجان
و شهادت زید بن علی بن الحسین رضوان الله علیهم در ایام حکومت هشام بوقوع پیوست و او بغایت ممسک بود و بجمع کردن اسپ اظهار
شعف مینمود چنانچه چهار هزار اسپ در طویله اش جو میخوردند و هشام در سنه خمس و عشرین و مائه بمرض خناق درگذشت مدت حیاتش بیک
روایت شصت و دو سال و چند ماه باشد و بعضی از مورخان پنجاه و پنج سال و برخی پنجاه و چهار سال گفته اند صاحب بناکتی گوید که غلام
سعید بن عبد الملک عالم نام بوزارت هشام قیام مینمود ذکر بعضی از وقایع زمان ایالت هشام و بیان فوت فرقه از کبراء انام علماء
اعلام آورده اند که بعد از فوت یزید بن عبد الملک بسه روز هشام از مقام رصافه که مسکنش بود بدمشق رسیده بر سریر حکومت
متمکن گردید در اوایل سنه ست و مائه عمر بن هبیره را از امارت عراق و خراسان عزل کرده خالد بن عبد الله القسری را والی آن ولایتها
گردانید و درین سال میان دو طایفه از اعراب که در نواحی بلخ ساکن بودند غبار نزاع ارتفاع یافته مهم بحرب انجامید و حاکم خراسان
مسلم بن سعید نصر بن سیار را بدفع آن حادثه نامزد کرده نصر بمساعی موفور اشتعال نایره فتنه را تسکین داد و سر و ریش بعضی از
مردم فتان را تراشید و هم درین سال خالد بن عبد الله مسلم بن سعید را از امارت خراسان عزل کرده حکومت آن مملکت را ببرادر خویش
اسد بن عبد الله داد و هم درین سال عبد الملک بن عمر که از کبار تابعین بود و متصدی بقضاء کوفه قیام نمود وفات یافت و هم درین سال سالم
بن عبد الله بن عمر بن الخطاب بعالم عقبی شتافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که سلیمان بن عبد الملک در خانه کعبه سالم را دیده
گفت حاجتی که داری از من طلب نمای جواب داد که والله در خانه خدا چیزی سوال از غیر خدا نمایم و در همین سال مرغ روح ابو عبد الرحمن طاوس
بن کیسان الیمانی الجندی الخولانی که صاحب علم و عمل بود قفص قالب شکسته در عالم جاودانی آشیانه گزید در تاریخ امام یافعی مزبور است

مزبور است که طاوس در وقت احرام حج قبل از روز ترویه بمکه وفات یافت و هشام بن عبد الملک که آن سال در سلک حجاج انتظام داشت
بروی نماز گزارد و در سیر السلف از ابن شوذب مرویست که گفت حاضر شدم بجنازهٔ طاوس سنهٔ ست و مائه و مردم میگفتند رحمت کند خدای
بر ابو عبد الرحمن چهل نوبت بمناسک حج قیام نمودی و بعضی از مورخان بر آنند که طاوس چندگاه بقضاء ولایت صنعا و جند پرداخت
و بعد از وفات او پسرش عبد الله بن طاوس سر انجام آن مهم را پیش نهاد همت ساخت و در سنهٔ سبع و مائه اسد بن عبد الله که حاکم خراسان
بود غور و غرجستان و جبال نیم روز را فتح نمود و درین سال ابو ایوب سلیمان بن یسار که یکی از فقهاء سبعهٔ مدینه است وفات یافت و [illegible]
هم درین سال قاسم بن محمد بن ابی بکر التیمی عالم فانی را وداع کرد و او نیز داخل فقهاء سبعهٔ مدینه است و از کبار تابعین و اعاظم علماء متبحرین
و در سنهٔ ثمان و مائه مسلمة بن عبد الملک بفرمان هشام لشکر بروم کشیده بلدهٔ قرقلینا را مفتوح گردانید و درین سال بکر بن عبد الله المزنی
الفقیه و یزید بن عبد الله بن الشخیر و محمد بن کعب القرظی وفات یافتند و یزید نود ساله بود و در سنهٔ تسع و مائه هشام خالد بن عبد الله و برادرش اسد را
از ایالت خراسان و عراق معزول ساخته حکم کلبی را بحکومت خراسان روان کرد و پس از اندک فرصتی رقم عزل بر صحیفهٔ حال حکم کشیده اشرس بن
عبد الله را بجایش فرستاد و درین سال ابو الحارث بن الاسود الدیلی روی بعالم عقبی نهاد و در سنهٔ عشر و مائه اکثر اهل سمرقند باهتمام اشرس و
ابو الصیدا که از جملهٔ ملازمانش بودند در سلک اهل اسلام انتظام یافتند و در ماه رجب این سال ابو سعید حسن بن ابی الحسن البصری فوت شد و حسن
دو سال پیش از شهادت عمر بن الخطاب رضی الله عنه متولد شده بود و پدر حسن غلام زید بن ثابت الانصاری بود و مادرش کنیزک ام سلمه
رضی الله عنها و در وقت طفولیت حسن گاهی که مادرش غایب میگشت و او میگریست ام سلمه پستان مبارک در دهانش می نهاد و [illegible]
علم و فصاحت بدان سبب او را حاصل شد در تاریخ امام یافعی مسطور است که عمر بن عبد العزیز در وقت خلافت خود بحسن نوشته که من بدین
امر مبتلا شده ام و میخواهم که جمعی معاونت من توانند کرد بدینجانب فرستی حسن در جواب قلمی نمود که اما ابناء الدنیا فلا تریدهم و اما ابناء الآخرة فلا
یریدونک فاستعن بالله اوقات حیوة حسن هشتاد و نه سال بود و در شوال همین سال امام معبّرین و مقتدای متأخرین ابو بکر محمد بن سیرین وفات
یافت در تاریخ امام یافعی مسطور است که پدر محمد کاتب انس بن مالک بود و مادرش مولاة امیر المؤمنین ابی بکر بن ابی قحافه و تولد او قبل از
شهادة عثمان بن عفان رضی الله عنه بدو سال اتفاق افتاده و محمد هژده کس از اصحاب بدر و دوازده کس از سایر صحابه را دریافت و او راسی پسر در
وجود آمد اما همه در زمان حیاتش فوت شدند غیر از عبد الله و در باب تعبیر خواب ارباب تیقظ و انتباه حکایات غریبه از ابن سیرین نقل نموده اند
و تحریر آن لایق سیاق این مختصر نیست بنا بر آن بر یک واقعه که دلالت دارد بر مهارت او اختصار رفته آید در مرآة الجنان مذکور است
که در وقتی که ابن سیرین باکل طعام اشتغال داشت عورتی بمهمی در آمده گفت خوابی دیده ام میخواهم که بر تو عرض کنم ابن سیرین گفت علی الفور
میگوئی یا صبر میکنی که از طعام خوردن فارغ شوم ضعیفه گفت بلکه هر گاه که از اکل طعام فراغت یابی بگویم که چه خواب دیده ام و چون ابن سیرین
دست از طعام باز کشید آن ضعیفه گفت در خواب دیدم که ماه بثریا در آمد و منادی از پس پشت من ندا کرد که برو نزد ابن سیرین این حکایت [illegible]
شده باز پرسید که چگونه خواب دیده ضعیفه نوبت دیگر اعادهٔ واقعه کرده رنگ روی ابن سیرین زرد گشت و برخاسته دست بر شکم خود گرفت
پس خواهرش پرسید که چه شد ترا جواب داد که این زن گمان میبرد که در روز هفتم از این تاریخ من خواهم مرد و چنانچه بر زبانش گذشته بود بوقوع
انجامید و میان فوت حسن بصری و محمد بن سیرین صد روز واسطه گردید و در همین سال جریر و فرزدق که در سلک مشاهیر شعراء عرب
انتظام داشتند وفات یافتند و پدر جریر عطیه نام داشت و کنیتش ابو حزره بود اما فرزدق فهو ابو الاخطل همام بن غالب [illegible]
اشعار جریر و فرزدق در دواوین فضلاء عرب بسیار است و جودت و لطافت آن اشعار زیاده از حد شمار و از جملهٔ ابیات فرزدق قصیده
است که در مدح امام زین العابدین رضوان الله علیه در سلک نظم انتظام داده چنانچه شمه از قضیهٔ آن قصیده در ضمن احوال آن امام
ستوده خصال مرقوم کلک بیان گشت و هم درین سال عون بن عبد الله بن عتبة بن مسعود که بزهد و عبادت موصوف بود از عالم انتقال نمود
و در سنهٔ احدی عشر و مائه هشام اشرس را از امارت خراسان عزل کرده جنید بن عبد الرحمن را بجایش فرستاد و هم درین سال عطیة بن سعد الکوفی

و واقعهٔ خود را بکری [illegible] که چون ابن سیرین

المدین روی بجنت اعلی نهاد و در تاریخ امام یافعی مذکور است که حجاج عطیه را چهارصد تازیانه زد که امیرالمؤمنین علی رضوان الله علیه را سب کند
و عطیه تحمل کرده اصلا بموجب مدعا لعین ناسزا نگفت و در سنه اثنی عشر و مایه ملک خزر بمدد و معاونت پسر خاقان با سپاه بی پایان از راه دربند و
شروان متوجه آذربیجان شد و جراح بن عبدالله که حکومت آن ولایت تعلق بوی میداشت باستقبال روان گشت و در موضعی که آب کر و
ارس بهم می پیوندد تلاقی فریقین دست داد و شکست بر اهل اسلام افتاد و جراح با بسیاری از مسلمانان شهید شدند و این خبر بهشام بن عبدالملک
رسیده سعید بن عمرو الحرشی را با سپاه بلاانتها نامزد قتال اتراک بی باک گردانید و سعید بعد از قطع منازل به بیلقان نزول نموده در آن مرحله روزی
شخصی با جامها سفید بر اسب خنگ سوار پیش او آمد و گفت ای امیر اگر طالب جهاد و اخذ غنیمتی بر خیز که ده هزار کس از خزریان با پنج هزار نفر از
اسیران مسلمانان در فلان موضع غافل نشسته اند سعید بتهیه ایلغار اشتغال نموده آن شخص غایب گشت و سعید با چهار هزار سوار بر آن
کفار تاخته و ایشان را منهزم ساخته غنیمت بی نهایت بدست آورد و هنوز در منزل فرود نیامده بود که همان عزیز بجمعی دیگر از کفار دشت
خزر او را دلالت فرمود و سعید لشکر بسر ایشان کشیده غالب گردید آنگاه پسر خاقان با چهل هزار کس متوجه مسلمانان شد و شخص مذکور
باز نزد سعید رسیده او را از آن حال آگاه گردانید و سعید مستعد پیکار گشته بعد از وصول سپاه دشمن محاربه عظیمه بوقوع انجامید و
نسیم نصرت بر رایت ارباب ملت وزیده اصحاب ضلالت بگریختند و روز دیگر باز صاحب اسب خنگ پیش سعید آمده گفت ای امیر
آماده مقاتله باش که ولد خاقان سپاه پراکنده را جمع کرده داعیه دارد که دست بردی نماید لیکن وهم بخود راه مده که باری سبحانه و تعالی ترا نصرت
کرامت خواهد فرمود و سعید بتعبیه سپاه پرداخته چون تلاقی فریقین روی نمود و آتش قتال اشتعال یافت از هر دو جانب گروه انبوه بقتل
رسیدند تا عاقبت علم کفار سرنگون گشته اعلام اسلام مرتفع گردید و غنیمت موفور نصیب مسلمانان شد نقله اخبار آورده اند که در آن چند بار
که شخص خنگ سوار نزد سعید بن عمرو آمد و او را بر جنگ کفار دلالت نمود هر چند سعید از وی پرسید که تو کیستی و از کجائی اصلا بتقریر
نام و نشان خود نپرداخت و هیچ چیز از وی قبول نکرد و چون هشام خبر فتوحات سعید را شنید حکومت مملکت آذربیجان و شروان را
ببرادر خویش مسلمه مفوض گردانید و درین سال ابو مقدام رجا بن حیوة الکندی که از جمله فقها و اتقیاء شام بود و مهم ولایت عهد عمر بن
عبدالعزیز بسعی او تمشیت پذیرفت راه سفر آخرت پیش گرفت و در سنه ثلث عشر و مایه هشام عبدالله بن حجاب را والی افریقیه گردانید
و بعضی از بلاد سودان بردست عبدالله مفتوح گردید و درین سال مفتی شام و زبده فضلاء کرام ابو عبدالله مکحول هذلی وفات یافت
در تاریخ امام یافعی مسطور است که مکحول فتوی نمیداد تا وقتی که میگفت لا حول و لا قوة الا بالله هذا رأی و الرأی یخطی و یصیب و در سنه
اربع عشر و مایه هشام حکومت ولایت جزیره را بمروان بن محمد بن مروان که بمروان حمار اشتهار دارد ارزانی داشت و درین سال فقیه حجاز
ابو محمد عطا بن ابی رباح در هشتاد و هشت سالگی سفر آخرت اختیار کرد و هم درین سال بروایتی علی بن عبدالله بن عباس رضی الله عنهم وفات
یافت در تاریخ امام یافعی از واقدی و خوارزمی مرویست که علی بن عبدالله در شب جمعه هفدهم شهر رمضان سنه اربعین تولد نمود و بروایت
اکثر مورخان در سحر همان شب سید عرب یعنی امیرالمؤمنین علی علیه السلام زخم خورد و در روایتی آنکه ولادتش در زمان صحت آنحضرت اتفاق
افتاد و عبدالله او را نزد علی المرتضی آورد تا بتحنیکش التفات کرد و کنیت علی بن عبدالله نخست ابوالحسن بود تا عبدالملک بن مروان بسبب
عداوتی که نسبت بشاه مردان داشت روزی او را گفت نام یا کنیت خود را تغییر کن که من نمیخواهم که کسی باین اسم و کنیت موسوم و
مکنی باشد بنا بران علی آن کنیت را بابو محمد متغیر گردانید و علی اصغر اولاد عبدالله بن عباس و اجمل قوم قریش بود و قدی بلند و جسدی
جسیم و لحیه طویل و پایهای بزرگ داشت و طول قامتش بمرتبه بود که هرگاه طواف مینمود چنان تصور میشد که او سوار است و مردم
پیاده و عظم قدمش بمثابه بود که کفش و موزه که گنجایش آن داشته باشد یافته نمیشد و علی با وجود درازی قامت تا منکب پدر خود عبدالله بود
و عبدالله تا منکب عباس و عباس تا منکب عبدالمطلب و علی بن عبدالله نزد اهالی حرم معزز و محترم میزیست و همه کس بجهت تعظیم و
تکریم در روی می نگریست لاکن ولید بن عبدالملک بن مروان دو بار آنجناب را تازیانه زد نوبت اول بجهت آنکه علی رحمه الله لبابه بنت

بنت عبدالله بن جعفر بن ابی طالب را بحبالهٔ خویش در آورد و حال آنکه لبابه پیش از آن منکوحهٔ عبدالملک بن مروان بود و نوبتی عبدالملک سیبی را
دندان زده پیش وی انداخت و لبابه به موضع آسیب دندان او را از آن سیب بکارد ببرید پس از آن آنرا بخورد و عبدالملک پرسید که بچه سبب
سیب را همچنان نخوردی جواب داد که بجهت آنکه از نتن دهان تو اذا یابم و عبدالملک در غضب رفته او را طلاق داد القصه چون علی بن
عبدالله رضی الله عنه مطلقهٔ عبدالملک را بخواست ولید او را بضرب تازیانه متاذی ساخت نوبت دوم آنکه محمد بن شجاع باسناد
خود روایت کرده است که علی بن عبدالله بن عباس را ولید بن عبدالملک فرمود که تازیانه زده باژگونه بر شتری نشانند و گرد بازار
گردانیده منادی کردند که این علی بن عبدالله کذابست و در آن حال کسی از وی پرسید که چرا ترا کذاب میگویند جواب داد که از برای آنکه
بولید رسانیده اند که من گفته‌ام که امر خلافت باولاد من انتقال خواهد یافت و در تاریخ طبری مسطور است که ولید بن عبدالملک علی بن
عبدالله را از دمشق اخراج کرده فرمان فرمود که در حمیمه ساکن باشند تا وقتی که دولت بنی امیه به نهایت رسید عدد اولاد علی بن عبدالله
از بیست متجاوز بود و مدت حیاتش قریب هشتاد سال امتداد یافت و هم درین سال ابو عبدالله وهب بن منبه الیمانی الصنعانی که بوفور
فضایل و کمالات نفسانی سیما در علم تاریخ و اخبار از سایر ابنای روزگار امتیاز داشت و استغنا داشت علم توجه بجانب عالم آخرت فرمود و او
بصحبت عبدالله بن عباس و جمعی دیگر از صحابه رسیده بود و در باب وقایع و احوال ملوک بنی حمیر کتابی مفید تصنیف نموده است در تاریخ
یافعی از وهب مرویست که گفت من بمطالعهٔ هفتاد و دو کتاب از صحف الهی فایز گشته ام بنابر آن بچگونگی حال امم اطلاع دارم تا
عمر وهب بروایتی هفتاد سال بود و بقولی نود سال و برادر بزرگترش همام بن منبه در سلک فضلا و علما انتظام داشت و در سنه ست
عشر و مائه در شام علت وبا و در خراسان بلای قحط و غلا شیوع یافت و درین سال قاضی ابو سهل عبدالله بن بریدة الاسلمی از سمت بقا
عاری گشته در گذشت و هم درین سال ضحاک بن فیروز الدیلمی که از قبل عبدالله بن زبیر چندگاه در بعضی از بلاد یمن حاکم بود بجهان جاودانی
انتقال نمود و در سنه ست عشر و مائه هشام بن عبدالملک جنید بن عبدالرحمن را از حکومت خراسان معزول ساخته عاصم بن عبدالله الهلالی را
بدان کار نامزد کرد و درین سال قاضی کوفه محارب بن دثار السدوسی روی بعالم آخرت آورد و در سنه سبع عشر و مائه هشام عاصم را از ایالت
خراسان معاف داشته اسد بن عبدالله را قایم مقام وی گردانید و درین سال عبدالله بن عبیدالله بن ابی ملیکة التیمی که موذن حرم مکه بود
چندگاه از قبل ابن زبیر در مدینه بامر قضا اشتغال نموده از عالم انتقال فرمود و هم درین سال قاضی جزیره میمون بن مهران و فقیه مدینه ابو
عبدالله نافع غلام عبدالله بن عمر که از ثقات اهل حدیث است وفات یافتند و درهمین سال عبدالله بن عامر که یکی از قرای سبعه است و عمرو
بن شعیب بن محمد بن عبدالله بن عمرو بن العاص بعالم آخرت شتافتند و درهمان سال ذوالرمه ابوالحارث غیلان بن عقبة الشاعر که از جملهٔ مشاهیر
و اعاظم شعرا است فوت شد و ذوالرمه در سلک عشاق عرب انتظام دارد و معشوقهٔ او میه بنت مقاتل بن طلبة بن قیس بن عاصم بوده
ذوالرمه بمزید خرقا که نسبش بعامر بن صعصعه می پیوست تعشق میورزید در تاریخ امام یافعی از مفضل العتبی مرویست که گفت در راه حج در خانهٔ
یکی از اعراب منزل کردیم و صاحب بیت مرا گفت که میخواهی که صاحبهٔ ذوالرمه را بتو نمایم گفتم آنگاه مرا بموازی یکمیل از جاده بیرون برد
و نزدیک بخیامی که از شعر بافته بودند فرود آورد ناگاه دختری از آن خانها بارشده زنی صاحب جمال بلند بالا بیرون آمد و سلام کرده نزدیک
من بنشست و بلیاقت تکلم کرد و در آن اثنا پرسید که دیگر حج گذارده گفتم بلی چند کرت دیگر بطواف خانه فایز گشته ام گفت آیا نشنیده قول ذوالرمه
که شعر تمام الحج ان تقف المطایا علی خرقاء کاشفة اللثام و نیز دانسته که زیارت من از جملهٔ مناسک حج اسلام است و آن مقدار سخنان شیرین
گفت که من از فصاحت و طلاقت لسان او متعجب شده مراجعت نمودم مدت حیات ذوالرمه چهل سال بود و در سنه ثمان عشر و مائه مسلمه
و سلیمان پسران هشام بغزو روم رفته بر نصاری ظفر یافتند و در سنه تسع عشر و مائه در خراسان میان اسد بن عبدالله و خاقان پادشاه ترکستان
حربی صعب دست داده کفار بصوب فرار شتافتند و درین سال بهلول نامی شیبانی بقریه از قرای موصل رسیده غلام خود را فرمود که
مقداری سرکه بخر و غلام از کمال حماقت عوض سرکه شراب ستانده در نظر خواجه آورد بهلول غلام را زجر کرده گفت شراب را به بقال رد نما

[حاشیه: و علی را اولاد از آنجا ساکن می بودند]
[حاشیه: واصعد]

وبهایش را بستان بقتال قبول نمود بهلول گفت معامله با حاکم آن قریه رسانیده حاکم گفت شراب از تو و قوم تو بهتر است و بهلول کشنده او را
در دل گرفته چهل کس را با خود متفق ساخت و بیک ناگاه بآن قریه رفته بنای حیات آن شخص را برانداخت و والی کوفه ششصد نفر لشکر
بدفع شر بهلول فرستاده بهلول با هفتاد کس که در آن زمان تابع فرمان او بودند با آن سپاه حرب کرده و سردار ایشان را کشته بقیه متفرق شدند
و لشکر دیگر بیشتر از پیشتر از کوفه بجنگ بهلول رفته آن طایفه نیز بدستور یاران سابق مراجعت نمودند و سیم نوبت قریب بیست
هزار کس از کوفه و موصل متوجه بهلول شده درین نوبت بر وی غالب آمدند و در اثنای محاربه بهلول بقتل رسید و در سنه عشرین و مایه ایاس
بن سلمة بن الاکوع رضی الله عنه اساس حیات را وداع کرد و هم درین سال اسد بن عبد الله از روبه بازی زمانه بچنگ گرگ اجل گرفتار
شد و امارت خراسان بر نصر بن سیار قرار یافت و در سنه احدی و عشرین مسلمه بن عبد الملک بن مروان که بصفت شجاعت موصوف
بود بعالم عقبی شتافت و هم درین سال حماد بن ابی سلیمان فقیه کوفه و عبد الله بن کثیر که یکی از قراء سبعه است و ابوبکر بن محمد بن عمرو که
قاضی مدینه بود بعالم آخرت توجه نمودند ذکر ظهور و شهادت زید بن امام زین العابدین علی علی نبینا و علیهما السلام و بیان شمه
از تتمه وقایع ایام حکومت هشام زمرهٔ از مورخان آورده اند که در آن زمان که خالد بن عبد الله القسری از قبل هشام بن
عبد الملک مالک ولایت عراق بود نوبتی زید رضی الله عنه باتفاق داود بن علی بن عبد الله بن عباس و محمد بن عمر بن علی ابن ابی طالب
رضی الله عنهم بدین نور رفتند و خالد صلات کرامند و جوایز دلپسند نزد آن سه سعادتمند فرستاد و چون خالد از امارت معزول گشته و
یوسف بن عمر الثقفی که در اوایل حال از قبل هشام امیر یمن بود بجای او حاکم شد بهشام نوشت که خالد از زید بن علی بن الحسین رضوان الله
علیهم مزرعهٔ خریده است بده هزار دینار و ثمن تسلیم نموده و مزرعه را نیز باو باز گذاشته هشام زید و داود و محمد را بشام طلبیده از کیفیت
آن قضیه استعلام فرمود و ایشان سوگند یاد کردند که آنچه یوسف بتو نوشته است موافق واقع نیست هشام تصدیق نمود اما گفت
که شما را بعراق باید رفت و بحضور یوسف و خالد درین قضیه سخن باید گفت و ایشان بکراهت تمام سفر عراق پیش گرفتند و بعد از
وصول و مرافعه آن قضیه چیزی بر زید رضی الله عنه ثابت نشد و آنجناب با اصحاب رخصت انصراف یافته چون بقادسیه منزل گزید
مکاتیب کوفیان بوی رسید مضمون آنکه بکوفه مراجعت باید نمود تا زمام امر خلافت را در قبضهٔ اقتدار آنجناب نهیم زید رضی الله
عنه عزم مراجعت جزم کرد و هرچند رفیقان زبان نصیحت گشادند و او را از ارتکاب آن کار مانع آمدند بجایی نرسید و چون آنجناب
بکوفه تشریف برده ساکن گردید در شهور سنه احدی و عشرین و مایه بعضی از اهالی آن بلده آغاز ملازمتش کردند و بقول اکثر اهل خبر چهل هزار
نفر با او بیعت نمودند و زید رضی الله عنه داعیه خروج فرموده در خلال آن احوال طایفهٔ از معارف کوفه که دست بیعت بآنجناب
داده بودند بسببی که در تواریخ مشهوره مسطور است از قبول امامتش برگشته گفتند امام جعفر صادق است علیه السلام و زید رضی الله
عنه آن طایفه را مخاطب گردانیده گفت یا قوم رفضتمونی یعنی ای قوم ترک بیعت من نموده از راه بیک طرف افتادید و بروایتی
بنا برین سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت القصه زید رضی الله عنه در شب اول صفر سنه اثنی و عشرین و مایه از سرای معاویة ابن
اسحق بن زید بن حارثة الانصاری خروج کرده فرمود تا آتشها برافروختند و ملازمان آستانش بشعار خویش زبان گشاده آواز برآوردند
که یا منصور امت و بعضی از بیعتیان بموکب شریفش پیوستند اما عدد آن جماعت از پانصد متجاوز نشد و از این جهة غبار ملال بر حاشیه
خاطر زید نشسته از عدم وفا و عهد کوفیان تعجب نمود و یوسف در آن صباح بر سر تلی ایستاده فوج فوج از سپاه را متعاقب یکدیگر بحرب
زید رضی الله عنه میفرستاد و آنجناب بمدافعه پرداخته لشکر یوسف را منهزم میساخت اما چون مخالفان در غایت کثرت بودند و اتباع
زید در نهایت قلت عاقبت یوسف غالب شد و زید بن خزیمه و معاویة بن اسحق و زیاد بن عبد الرحمن که از جملهٔ رؤسای اصحاب آنجناب
بودند با شصت و هفت نفر دیگر شهادت یافتند و رؤس ایشان را پیش یوسف بن عمر بردند و زید رضی الله عنه همچنان پای ثبات فشرده
جنگ میکرد و در آن اثنا تیری بر پیشانی مبارکش رسید و از اسب در گردید و خادمی آنجناب را بر دوش گرفته بخانه یکی از شیعه برد

بیعتش را شکستند

از شیعه بردو طبیبی آورد که معالجه قیام نماید لیکن چون اوقات حیات زید رضی الله عنه بنهایت انجامیده بود کار طبیب از پیش نرفت و روح پر فتوحش بریاض قدس منزل گزیده ملازمان پوشیده و پنهان در مرآبی قبر حفر کردند و جسد مطهرش را بخاک سپردند و یوسف چند روز سعی موفور نموده از غایت تفحص نشان نیافت بالاخره یکی از غلامان زید را بالقتل تهدید کرده آن غلام از خوف جان او را نشان داد و یوسف جسد آنجناب را از گور بیرون آورده فرمود تا سرش را نزد هشام بردند و جثه او را بر دار کردند مدت حیات زید رضی الله عنه چهل و دو سال بود و در تحفة الملکیه مذکور است که زید را رضی الله عنه برهنه بر دار کردند عنکبوتی بر عورت او تنید تا از نظر خلق نهان شد و یوسف مدت دو سال جسد او را بر دار گذاشت و بعد از آن باشارت ولید بن یزید آن قالب مطهر را بآتش عدم دیانت محترق گردانید نقلست که چون خبر صلب زید رضی الله عنه بهشام رسید حکم بن عباس کلبی این دو بیت منظوم گردانید شعر صلبنا لکم زیدا علی جذع نخلة ولم ار مهدیا علی الجذع یصلب وقستم بعثمان علیا سفاهة وعثمان خیر من علی واطیب و این دو بیت را امام جعفر صادق سلام الله علیه شنیده فرمود که اللهم ان کان عبدک کاذبا فسلط علیه کلبک و در آن زمان حکم کلبی متوجه کوفه گشته شیری در راه او را از هم بدرید و صادق علیه السلام از حال او خبر یافته گفت الحمد لله الذی انجزنا ما وعدنا و بعد از واقعه زید ولد ارشدش یحیی با سایر اولاد و اهل بیت او بجانب خراسان تشریف برد و در آن ولایت آنجناب نیز شربت شهادت خورد و در سنه مذکوره یعنی سنه اثنی و عشرین و مائه قاضی بصره ایاس بن معاویة بن قرة المزنی که باصناف فضایل انسانی و انواع کمالات نفسانی موصوف بود و بفراست تمام و کیاست مالا کلام معروف از عالم انتقال نمود روایت کنند که روزی ایاس با بعضی از نزدیکان خود گفت دوش خواب دیدم که من و پدرم هر یک بر اسپی سواریم و با هم میرانیم و هیچ یک از ما دو کس مسابقت میسر نشد تعبیر این رؤیا آنست که ایام عمر من تا اوقات حیات پدرم برابر خواهد بود و پدر هفتاد و شش سال عمر داشت و در شبی که مدت زندگانی ایاس هفتاد و شش سال کامل گشت گفت که وقت رحلت من نزدیک رسید و همان شب متوجه عالم آخرت گردید و در سنه ثلث و عشرین و مائه نصر بن سیار با اهل سغد که بار دیگر بمقام عصیان آمده بودند حرب کرده کفار از اظهار خلاف پشیمان شده باز جزیه قبول نمودند و درین سال ثابت بن اسلم البنانی که از جمله کبار تابعین و عباد مسلمین بود و سماک بن حرب که بزهد و تقوی اتصاف داشت و محمد بن واسع الازدی که او را زین القرا میگفتند وفات یافتند و در سنه اربع و عشرین و مائه بروایت بعضی از مورخان صاحب فطنت ابو عبد الله محمد بن علی بن عبد الله بن عباس که بعظم شان و جلالت قدر مشهور بود در شصت سالگی داعی حق را لبیک اجابت گفت و پسرش ابراهیم که شیعه ابن عباس او را امام لقب دادند قائم مقامش گشت و بدین روایت ابراهیم امام بهمدران ایام آثار دولت و اقبال در ناصیه حال ابو مسلم مشاهده نمود و امارت شیعه خود را بابو مسلم داشته بنابر فرموده او روی توجه بخراسان نهاد و در ماه رمضان همان سال ابو بکر محمد بن عبید الله بن عبد الله بن شهاب الزهری که از عظمای علما و تابعین است و نزد فقهای سبعه مدینه بتحصیل فقه نموده بصحبت ده کس از صحابه رسیده بود فوت شد و در سنه خمس و عشرین و مائه هشام بن عبد الملک درگذشت و برادرزاده اش ولید بن یزید قائم مقام گشت

ابو مسلم

ذکر ولید بن یزید بن عبد الملک

کنیت ولید ابو العباس بود و لقبش بقول حمد الله مستوفی المکتفی بالله و او بسخاوت و لطف طبع و مهارت در نظم اشعار اشتهار تمام داشت اما بارتکاب منهیات تخصیص بشرب شراب بغایت مشعوف بود و پیوسته بتمهید بساط نشاط و عشرت اشتغال مینمود و در آن باب بمرتبه مبالغه میکرد که طایفه از علمای امت او را بکفر و زندقه نسبت کرده اند و از جمله دلایل صدق این مقال آنکه در تاریخ گزیده و بعضی دیگر از مؤلفات پسندیده مسطور است که روزی ولید برسم تفال مصحف مجید گشاد و در اول سطور صفحه یمنی این آیه دید که وخاب کل جبار عنید و از غایت خشم مصحف را از دست انداخته و تیر باران نموده گفت شعر اتوعد کل جبار عنید فها انا ذاک جبار عنید اذا ما جئت ربک یوم حشر فقل یا رب مزقنی الولید و نیز مرویست که آن پلید نسبت برسول صلی الله علیه وسلم گفته بود که شعر تلعب بالخلافة هاشمی بلا وحی اتاه ولا کتاب فقل لله یمنعنی طعامی وقل لله یمنعنی شرابی و در روضة الصفا مسطور است که در سنه ست عشر و مائه هشام ولید را امیر قافله ساخته بمکه روان حج اسلام امر کرد و ولید سگان شکاری را در صنادیق

همراه خود ببرد و خیمهٔ بزرگ ترتیب داده میخواست که آنرا بر بام خانهٔ کعبه نصب کند و آنجا نشسته با کنیزکان مغنیه شراب خورد اما بعضی از نواب او را
از ارتکاب آن امر شنیع مانع شدند و چون هشام این نوع حرکات ناشایسته از ولید مشاهده نمود خاطر بر آن قرار داد که او را از ولایت عهد خلع کرده
پسر خود مسلمه را که ابو شاکر کنیت داشت ولی عهد سازد و ولید از قبول آن امر سر باز زده در آن اوقات مسلمه نیز بارتکاب شراب متهم شد و ولید
این بیت در سلک نظم کشید که شعر ایها السائل عن دیننا نحن علی دین ابی شاکر لاجرم هشام بر سر غضب رفت و ارتفاع غبار نقار میان هشام
و ولید بجائی انجامید که ولید از دمشق بیرون رفته در ناحیهٔ اردن مقیم شد و آنجا می بود تا وقتی که هشام از عالم انتقال نمود آنگاه بدار الملک
شتافته و بر سریر ایالت نشسته اولاد و متعلقان هشام را در تعذیب و شکنجه کشید و هرچه داشتند از ایشان بستاند و ولید در ایام حکومت خود
اسامی کوردلان و مردم معیوب را قلمی کرده جهت ایشان وظائف مقرر فرمود و در مرسومات امرا و لشکریان بیفزود و در مبادی زمان جهانبانی
ابی الولید یحیی بن زید رضی الله عنه که بعد از شهادت پدر بزرگوار خویش بجانب خراسان تشریف برده بود با جمعی قلیل خروج نمود و در معرکهٔ حرب
باهتمام مسلم بن احوز المازنی که بفرمان نصر بن سیار بجنگ آنجناب رفته بود بدرجهٔ شهادت رسید و در سنهٔ ست و عشرین و مائه یزید بن ولید بن عبدالملک
بر ولید بن یزید خروج کرده بین الجانبین مهم بقتال انجامید و در جمادی الاخری سنهٔ مذکوره ولید مقتول گردید مدت حیاتش سی و هشت سال یا
سی و هشت بود و زمان حکومتش یکسال و سه ماه بود و سعید بن عبدالملک بوزارتش قیام مینمود ذکر اسباب نکبت ولید و بیان خروج
یزید یکی از موجبات تنفر مردم از ایالت ولید شغف او بود بشرب مدام و میل خاطر شومش بانهدام مبانی دین اسلام دیگر آنکه پسر عم
خود سلیمان بن هشام را صد تازیانه زده سر و ریش او را تراشید و او را بعمّان فرستاده محبوس گردانید دیگر آنکه خالد بن عبدالله القسری را که بصفات
حمیده اتصاف داشت و همواره بایثار درم و دینار تخم مهر و محبت در زمین دل صغار و کبار میکاشت به یوسف بن عمر الثقفی سپرد تا بعد از تعذیب
بسیار او را از لوح هستی بسترد و در تاریخ یافعی مسطور است که خالد با وجود وفور جود بفصاحت و بلاغت در میان عرب مشهور بود و در شعر
بروایت ابو الفتوح اصفهانی بسبق کاهن که شمه از صفت او سبق ذکر یافت می پیوست القصه بنا بر اسباب مذکوره جمهور نزدیک و دور
کمر عداوت ولید بر میان بسته اشراف و اعیان شام نزد یزید بن ولید که در آن اوان بزهد و تقوی اشتهار داشت رفتند و دست بیعت باو
داده علم مخالفت ولید مرتفع گردانیدند و در سنهٔ ست و عشرین و مائه که ولید از خوف طاعون از دمشق بیرون رفته بود یزید خروج کرده خزانهٔ
خاصه را متصرف شد و روز دیگر بین الجانبین مقابله و مقاتله اتفاق افتاد و آخر الامر ولید شکست یافته بقصر امارت گریخت و عبدالعزیز بن حجاج
بن عبدالملک که سردار مقدمهٔ سپاه یزید بود آنرا محاصره نمود و لشکریان از اطراف و جوانب ببام آن کوشک برآمدند و در آن وقت ولید را سر
از تن جدا کردند و نزدیک یزید بردند یزید سر بسجده نهاده فرمود تا سر ولید را بر سر نیزه کرده گرد شهر برآوردند و هم درین سال یعنی سنهٔ ست و عشرین و مائه عمرو بن
دینار الیمنی الصنعانی جهان فانی را وداع نموده و او بصحبت عبدالله بن عباس و جابر بن عبدالله الانصاری و جمعی دیگر از اکابر رسیده بسماع حدیث
و تحصیل علوم قیام فرموده بود مدت حیاتش را هشتاد سال گفته اند و درین سال عبدالرحمن بن قاسم بن محمد بن ابوبکر که از جملهٔ فقهاء مدینه بود
در مزید علم و تقوی امتیاز داشت بعالم آخرت شتافت و ایضاً درین سال سعید بن مسروق که پدر سفیان ثوری است وفات یافت ذکر یزید بن
ولید بن عبدالملک بن مروان بقول بعضی از فضلا صاحب تأیید مادر یزید بن ولید شاه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد بن
شهریار بود و مادر فیروز دختر شیرویه بن خسرو پرویز بود و مادر این دختر والدهٔ شیرویه بنت قیصر بود و مادر هرمز بن انوشیروان که پدر پرویز است دختر
خاقان بوده بنابر آن یزید گفته بود که انا ابن کسری و ابی مروان و جدی قیصر و جدی خاقان کنیت یزید ابوالولید بود و لقبش بقول حمدالله
مستوفی الشاکر لانعم الله و چون یزید بر مسند حکومت نشست مرسومات سپاهیان کم کرد بنا بر آن ملقب بناقص شد در تاریخ امام یافعی
مسطور است که یزید قدری بوده القصه در جمادی الاخری سنهٔ ست و عشرین و مائه که ولید بن یزید بقتل رسید یزید بن ولید در دمشق بر مسند حکومت
نشسته اشراف و اعیان شام با وی بیعت کردند اما بعضی از امرا و حکام ولایات مثل مروان بن محمد بن مروان سرکشی نموده در اطراف ممالک
فتنها پدید آمد و نصر بن سیار نیز با یزید در خراسان از علوفات لشکریان چیزی کم کرده مردم از امارتش متنفر گشتند و با جدیع کرمانی بیعت

بیعت کردند و میان نصر و جدیع کرمانی تا زمان خروج ابومسلم نزاع قایم بود و یزید در ایام ایالت خود یوسف بن عمر الثقفی را از حکومت عراق عزل
کرده آن منصب را بمنصور جمهور داد و چون یوسف از قرب وصول منصور خبر یافت بنابر توهمی که از یزید داشت راه هزیمت پیش گرفته بطرف
بلقا گریخت و پس از آنکه بدانجا رسید متلبس بلباس عورات گشته با جمعی از نسوان مختفی شد و چون این خبر بگوش یزید رسانیدند یزید
قاصدان فرستاد تا یوسف را در همان لباس بدمشق آوردند و بمردم نموده محبوس کردند و یزید بعد از روزی چند که منصور بن جمهور در کوفه بحکومت
پرداخت رقم عزل بر صحیفه حالش کشیده عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز را در آن ولایت والی گردانید و در سنه مذکوره یعنی صد و بیست و
شش بکیر بن ماهان که یکی از داعیان عباسیان بود بخراسان رفته بسیاری از خلایق دست بیعت بوی دادند و اموال وافر از بیعتیان
ستانده بنظر ابراهیم بن محمد الامام رسانید و در بیستم ذی الحجه سنه مذکوره یزید بعلت طاعون متوجه عالم آخرت گردید مدت عمرش بروایتی سی و
هفت سال بود و اوقات ایالتش شش ماه و بوزارتش بشیر بن سلیمان قیام مینمود گویند آخر سخنی که بر زبان ولید رفت این بود که واحسرتاه و وا
اسفاه ذکر ابراهیم بن ولید بن عبدالملک و انتقال ملک بمروان بن محمد بن مروان چون یزید بن ولید در مرض موت
برادر خود ابراهیم را ولی عهد خود کرده بود بعد از وفاتش دمشقیان با ابراهیم بیعت نمودند اما مهم او رواج نگرفت و کار مملکتش استقامت
نپذیرفت زیرا که در اوایل سنه سبع و عشرین و مائه مروان بن محمد بن مروان که قتل ولید بن یزید بخلاف رضاء او واقع شده بود هشتاد
هزار کس از لشکر جزیره و حمص فراهم آورده متوجه دمشق گشت و ابراهیم با صد و بیست هزار نفر از مردم جنگجوی او را استقبال نموده در
نواحی چشمه آب گرم آتش رزم اشتعال یافت و نسیم نصرت بر شقه علم مروان وزید و ابراهیم منهزم بدمشق شتافت و از متابعان او هفده
هزار بقتل رسیده قریب بیست هزار بقید اسار گرفتار شدند و مروان از اسیران بنام حکم و کیسان که پسران ولید بن یزید بودند و در زندان
دمشق اقامت داشتند بیعت ستاند و چون ابراهیم و رفقاء او یعنی عبدالعزیز بن حجاج بن عبدالملک و یزید بن خالد بن عبدالله القسری
از معرکه چشمه آب گرم بدمشق رسیدند با هم گفتند که اگر سلطنت باولاد ولید انتقال نماید از کشندگان پدر خود هیچکس را زنده نگذارند و یزید بن
خالد یکی از غلامان را فرمود که بزندان رفته حکم و کیسان را با دیگر خاصگیان ایشان و یوسف بن عمر الثقفی را نیز که در زندان بود بیرون آورده
گردن زدند و سلیمان بن هشام بن عبدالملک که در آن اوان از محبس عمان خلاص شده بود و بدمشق آمده با ابراهیم بیعت نموده بود بعد از
مشاهده آن حالات بیت المال دمشق را غارت کرده از شهر بیرون رفت و مقارن این صور مروان بدمشق در آمده بروایتی ابراهیم کشته
شد و بقول امام یافعی و جمعی دیگر از مورخین روزی چند مختفی بوده بعد از آن با امان نزد مروان رفت و با او بیعت کرد و مدت حیات ابراهیم
بعقیده بناکتی سی و شش سال بود و زمان حکومتش سه ماه کنیتش ابواسحق بود و لقبش بمذهب حمدالله مستوفی المتعزز بالله ذکر مروان
بن محمد بن مروان ملقب بمروان چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است القائم بحق الله بود و در اکثر تواریخ آن مسطورست که عرب صد
سال را سنة الحمار گویند و از زمان استیلاء معاویة بن ابی سفیان بر دمشق تا وقت حکومت مروان صد سال بود یا اندکی چیزی کم بنابر آن
و جعدی نیز از القاب مروانست و سبب اشتهار او باین لقب آنکه نزد جعد بن درهم تلمذ نموده و جعد معتزلی مذهب بود و مروان در اوایل
سنه سبع و عشرین و مائه بر مسند حکومت نشسته مدت پنج سال و چند ماه جهانبانی فرمود و ظهور عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفر طیار
رضی الله عنه و شهادت آنجناب و قتل جدیع کرمانی و خروج ضحاک و سلیمان و ابومسلم مروزی و انتقال دولت از بنی امیه بآل عباس در ایام
او بوقوع پیوست و مروان در منزل ذات السلاسل که از حدود مصر است در بیست و ... ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و مائه بدست صالح عباسی که برادر
که بفرمان سفاح خلیفه او را تعاقب نموده بود بقتل رسید و شعله غضب مالک الملک قدیر اساس تسلط بنی مروان را محترق و نابود گردانید
مدت عمر مروان بقول زمره از مورخان پنجاه و نه سال و بقول فرقه شصت و نه سال بود و وزارتش تعلق بعبدالحمید بن یحیی میداشت
و حجابتش بصقلاب الملک والعزة لله المنان و علیه الاعتماد و التکلان گفتار در بیان ظهور عبدالله بن معاویة بن
عبدالله بن جعفر طیار و ذکر بعضی از وقایع حکومت مروان بن محمد بن مروان الحمار بروایت اکثر اهل خبر

در اواخر ماه صفر که در سلک شهور سنه سبع وعشرین ومائه منتظم بود مروان در دمشق پای بر مسند ریاست نهاده خلایق بیعت بوی دادند و
هم درین سال بهوای خلافت در سر عبد الله بن معاویه رضی الله عنهما پیدا شده خروج فرمود و تفصیل این اجمال آنکه عبد الله در ایام حکومت
یزید بن ولید بکوفه تشریف برده حاکم آن ولایت عبد الله بن عمر بن عبد العزیز آنجناب را تعظیم نموده هر روز جهت اخراجاتش سیصد
درهم تعیین فرمود و چون یزید فوت شد ابراهیم قایم مقام او گشت اسماعیل بن عبد الله القشیری نشانی مزوّر از زبان ابراهیم در باب
ایالت خویش بکوفه آورد و عبد الله بن عمر بقدم ممانعت پیش آمده اسماعیل ترسید که تزویر او ظاهر شود لاجرم گفت من سفک دماء را
مکروه میدارم و از سر حکومت درگذشتم آنگاه اسماعیل در گوشه ساکن گشته نزد عبد الله بن معاویه تردد آغاز نهاد و درین اثنا خبر انهزام
ابراهیم و استیلاء مروان بکوفه رسیده عبد الله بن عمر عبد الله بن معاویه را محبوس گردانید و بعضی از رؤسا و قبایل را بانعامات وافره
اختصاص داد و طایفه را مشمول لطف و احسان نساخت و حوشب بن رویم و عثمان بن خیبری و جعفر بن نافع که با ایشان چیزی نرسیده
بود از عبد الله بن عمر که در آن اوان در حیره اقامت داشت روی گردان شده بکوفه رفتند و اظهار مخالفت کرده جمعی کثیر با ایشان
موافقت نمودند و عبد الله بن عمر برادر خود عاصم را باستمالت مخالفان مامور ساخته عاصم بکوفه شتافت و هر یک از نام بردگان را
صد هزار درم داد و اسماعیل این عطیه را بر ضعف عبد الله بن عمر حمل کرده عبد الله بن معاویه را از زندان بیرون آوردند و باتفاق
اسماعیل بن عبد الله القشیری و منصور بن جمهور او را بخلافت برداشته بامر مبایعت پرداختند و عبد الله عاصم را از کوفه اخراج
نموده اسباب مقابله و مقاتله بهم رسانید و با سپاه حیره متوجه حیره شده بین الجانبین قتالی شدید بوقوع انجامید و عبد الله بن معاویه
شکست یافته بکوفه بازگردید و شیعه زیدیه با آنجناب طریق گشته عبد الله از آنجا بمداین شتافت و از مداین لشکر بحلوان کشیده حلوان
و جبال و اصفهان و همدان و ری را مسخر گردانید اما مروان در اوایل ایام حکومت از دمشق بحران رفت و در آن مقام سلیمان بن هشام پیش
او آمده امان یافت و مروان از حران متوجه رصافه گشته از آنجا عازم قرقیسا شد و سلیمان را گفت تو در همین مکان توقف نمای تا لشکرها
مجتمع گردند و بهر جانب که مصلحت باشد توجه نمایند و سلیمان بموجب فرموده عمل نموده قریب ده هزار کس بدو پیوستند و بعضی از اهل
فتنه با سلیمان گفتند که تو از مروان بخلافت سزاوارتری و سلیمان از شنیدن آن سخن مغرور شده باطراف و جوانب قاصدان فرستاد
و مردم را بمبایعت خویش خواند و از هر طرف طایفه روی بمعسکر او آورده عدد سپاهش بهفتاد هزار رسید و سلیمان در قنسرین رحل
اقامت انداخته چون مروان از کیفیت حادثه آگاه گردید متوجه او شده بین الجانبین جنگی سخت دست داد ابراهیم بن سلیمان و خالد بن
هشام المخزومی با قریب سی هزار کس از لشکر سلیمان کشته گشتند لاجرم انهزام یافت اما بار دیگر متفرقه را جمع آورده با مروان پیکار کرد
و درین کرت نیز شش هزار کس از اتباع او بقتل رسیده سلیمان منهزم بکوفه رفت و با ضحاک که از بنی بکر بن وایل بود و در آن وقت علم
مخالفت مروان افراخته بر آن بلده استیلا داشت بیعت نمود و ضحاک مثنی بن عمران را بخلافت خویش در کوفه گذاشته باتفاق سلیمان
بجانب موصل و در سنه ثمان وعشرین ومائه مروان یزید بن عمر بن هبیره را بایالت عراقین سرافراز ساخته بجنگ ضحاک و سلیمان مامور
گردانید و یزید بکوفه رفته میان او و گماشته ضحاک محاربات واقع شد و مثنی با بعضی از سرهنگان ضحاک بر خاک هلاک افتاد و یزید
بر مسند امارت تمکن یافت آنگاه مروان بنفس خود متوجه دفع ضحاک و سلیمان گشت و ضحاک از موصل در حفش آمده در نصیبین آن
دو لشکر پر خشم و کین بهم رسیدند و حربی صعب دست داده بروایت امام یافعی شش هزار کس از جانبین کشته گشتند و لباس حیات
ضحاک در آخر روز چاک شده در آن شب خوارج با ابن خیبری بیعت نمودند صباح روز دیگر باز جنگ و جدال آغاز کردند و در این روز
اما رغلبه در طرف لشکر ابن خیبری ظاهر گشته مروان انهزام یافت و ابن خیبری بمخیم او شتافته بر تخت نشست اما چون میمنه سپاه مروان پای ثبات
استوار داشتند نیز با سه هزار کس باز گشته ابن خیبری را با بسیاری از مخالفان بکشتند و بقیة السیف شیبان بن عبد العزیز یشکری را بامارت برگزیده
خندق برگرد معسکر خود کندند مروان در برابر ایشان نزول نموده قریب ده ماه میان آن دو لشکر آتش قتال مشتعل بود و در اکثر آن ایام شکست بر جانب مروانی

می افتاد اما عاقبت شیبان در آن دیار بقتل آمد و سلیمان بطرف سند رفته در ایام خلافت ابو العباس سفاح نزد او شتافت و بخشش و نوازش یافته عاقبت
کشته شد در اثنای وقایع مذکوره فی سنهٔ سبع و عشرین و مائه قاضی مدینه سعید بن ابراهیم بن عبد الرحمن بن عوف الزهری که پیوسته روزه میداشت و
هفتاد و یکسال از عمرش گذشته بود و سدی الکوفی که از مشاهیر مفسران است وفات یافتند و هم درین سال زاهد عالیمقدار ابو یحیی مالک بن دینار
که در بلدهٔ بصره مقیم بود از عالم انتقال نمود در تاریخ امام یافعی از مؤلف ابو القاسم خلف اندلسی منقولست که روزی مالک بن دینار
بکلام پروردگار اشتغال داشت که مردی آمده گفت یا ابا یحیی دعا کن در حق ضعیفه که چهار سالست که حامله است و حالا کرب و تعب شدید
دارد مالک دست بدعا برآورده گفت اللهم هذه المراة ان کان فی بطنها جاریة فابدلها غلاما فانک تمحوا ما تشاء و تثبت و عندک ام الکتاب بعد از آن
ساعتی آن مرد باز آمد و بر گردن او پسری چهار ساله که دندانها رسته بود درین سال یعنی سنهٔ سبع و عشرین و مائه عاصم بن ابی النجود الازدی
که یکی از قراء سبعه است روی بعالم آخرت نهاد و از جملهٔ تلامذهٔ او ابو عبد الرحمن السلمی و زر بن حبیش بوده و هم درین سال یحیی بن یعمر العدوانی النحوی
البصری که صحبت عبد الله بن عباس رضی الله عنهما و بعضی دیگر از صحابه دریافته بود از عالم انتقال نمود و یحیی در سلک قراء بصره انتظام
داشت اما بعد از کسب کمال از عراق بخراسان رفته چندگاه بقضاء مرو اشتغال فرمود و در سنهٔ تسع و عشرین و مائه قاضی افریقیه خالد بن
ابی عمران التونی که از جملهٔ علماء دو زبان مغرب بود بقضاء ایزدی درگذشت و درین سال بروایت صحیح ابو نصر یحیی بن ابی کثیر که یکی از علماء
حدیثست از عالم انتقال نمود و در ماه مبارک رمضان همین سال خروج ابو مسلم مروزی بوقوع پیوست و بمدد سیاست او بنیاد

دولت مروانیان را فرو شکست **گفتار در بیان مبادی احوال و کیفیت حصول آمال ابو مسلم و ذکر کشته شدن بسیاری
از مروانیان بتقدیر قادر مختار و جبار منتقم** حاوی فضایل انسانی حمزة بن حسین اصفهانی ابو مسلم را از اولاد حمزة بن عماره
شمرده و در حیز بیان آورده که نسبت حمزة بن عماره منتهی بگودرز بن گشواد میشود و از غرایب اتفاقات آنکه گودرز در عزای سیاوش اختراع
پوشیدن جامهٔ سیاه کرد و در غیر وقت جنگ می پوشید و ابو مسلم نیز در حین خروج کسوت سیاه پوشیده در غیر معرکه کارزار لباس جنگ
نمی کشاد و طایفهٔ از مورخان برآنند که نسب ابو مسلم ببزرجمهر حکیم میرسد و زمرهٔ را عقیده آنکه ابو مسلم از فرزندان سلیط است
و سلیط از جاریهٔ متولد شده بود که ملک عبد الله بن عباس بود رضی الله عنهما و عبد الله نوبتی با وی صحبت داشته بود و بعد از آن
او را بغلامی عقد بسته و سلیط چون بسن رشد و تمیز ترقی نمود بنابر اغوا ولید بن عبد الملک دعوی کرد که من از اولاد عبد الله بن عباسم
و گواهان گذرانیده قاضی دمشق بواسطهٔ میل خاطر ولید برطبق مدعای سلیط حکم فرمود و ازین جهت ایذاء بسیار بعلی بن عبد الله بن عباس
رضی الله عنهما رسید و بروایتی که در روضة الصفا مسطور است ابو مسلم در وقت ارتفاع رایات اقبال میگفت که من از اولاد سلیط
بن عبد الله ام و ابو جعفر منصور در وقت قتل او را باین دعوی مواخذه کرد و نام ابو مسلم بقول بعضی از مورخان سلم بود [illegible]
و بروایتی ابو مسلم موسوم بابراهیم و مکنی بابو اسحق بود و بزعم حمزهٔ اصفهانی در سنهٔ مائه هجریه در اصفهان تولد نمود و در کوفه نشو و نما یافت
در وقتی که نوزده ساله بود بخدمت ابراهیم امام رسید و ابراهیم آثار اقبال در ناصیهٔ احوال او مشاهده نموده گفت تغییر نام و کنیت خود کن
و ابو مسلم نام خویش را عبد الرحمن قرار داده جهت کنیت ابو مسلم اختیار فرمود و ابراهیم او را در سنهٔ اربع و عشرین و مائه بدان مملکت
رسید باتفاق سایر داعیان چند سال مردم را پوشیده و پنهان بخلافت عباسیان دعوت مینمود تا خلق بی نهایت دست بیعت
بدو دادند و در سنهٔ ثمان و عشرین و مائه ابراهیم الامام باصحاب خود که در خراسان بودند نوشت که من ایالت آن ولایت را بسبیل استقلال بابو
مسلم داشته ام باید که هیچکس سر از حکم و فرمانش نپیچد حکم او حکم من و فرمانش فرمان منست و بعضی از داعیان از قبول ریاست ابو مسلم عار داشته متوجه گشتند
تا بواسطهٔ آن قضیه با ابراهیم گفت و شنید نمایند و ابو مسلم نیز با ایشان اتفاق نموده بعد از وصول بخدمت ابراهیم الامام تجدید نام و سرانجام مهام دعوت
و عنان امارت خراسان در قبضهٔ اقتدار ابو مسلم قرار یافت و ابو مسلم باتفاق رفیقان بخراسان معاودت نموده بتدبیر جمیع مهمات
اسباب خروج و ظهور اشتغال فرمود و در سنهٔ تسع و عشرین و مائه ابراهیم الامام ابو مسلم را طلب داشت و او با هفتاد نقیب عزیمت فرموده چون بقومس رسید مکتوبی از امام

ابراهیم امام وصول یافت مضمون آنکه از منزل که این مکتوب بتو رسد باز گرد و در خراسان اظهار دعوت زبان کشاده قحطبة بن شبیب را بدین جانب روان گردان ابومسلم قحطبه
را بطریقه که فرستاده خود بمرو باز گشت و نامه ابراهیم را بسلیمان بن کثیر نموده اعیان اطراف بلاد خراسان متفرق گردانید تا بمتابعان از فرمان ابراهیم آگاه
سازند و چنان مقرر کردند که در اواخر ماه رمضان سنه تسع و عشرین و مایه خروج نمایند و در روضة الصفا مسطور است که در آن اوان ابومسلم مردم خود را فرمود تا بهیأت
اجتماعی متلبس بلباسهائی که بیک رنگ داشته باشند شوند تا هر رنگی که مناسب باشد شعار خود سازد و آن جماعت کرة بعد اخری تغییر لباس کرده هیچ کدام موافق
مزاج ابومسلم نیفتاد و چون جامهای سیاه پوشیده و دستارهای سیاه بسته بخدمت مبادرت نمودند از آن رنگ بهجتی در دلش افتاد و لباس سیاه شعار سپاه ساخت و در بیست
پنجم شهر رمضان که موعد خروج بود ابومسلم و سلیمان بن کثیر با مجموع متابعان از صغیر و کبیر لباسهای سیاه رنگ در بر کرده در حدود مرو که معسکر ایشان بود آتش بسیار بر افروختند
و در آن ایام خلق کثیر از فرق انام در ظل اعلام ظفر اعلام ابومسلم جمع گشته چون هلال شوال بفرخی و اقبال بر منبر سپهر جلوه گر گردید برآمد ابومسلم در روز عید سلیمان بن کثیر را
فرمود تا بخلاف بنی امیه بی اذان و اقامه باقامت نماز عید و شرایط امامت قیام و اقدام نماید و بعد از آن بر منبر رفته ایستاده خطبه خواند و سلیمان بموجب
فرموده عمل نموده پس از آنکه از منبر فرود آمد ابومسلم خوان کرم بگسترد و خلایق را اطعام داد آنگاه به نصر بن سیار که بمدافعه جدیع کرمانی درمانده بود نامه نوشت
و آیات قرانی در آن کتابت درج کرده او را به بیعت عباسیان خواند چون آن مکتوب به نصر بن سیار رسید متحیر و سراسیمه گشته بعد از هشتاده یا هیجده یا غلام
خود یزید را با چند هزار سوار بمحاربه ابومسلم نامزد کرد و ابومسلم مالک بن هیثم خزاعی را بمقابله یزید فرستاده نایره قتال ملتهب گردید و در اثنای ارتفاع غبار
هیجا از سپاه مالک عبد الله طائی زخمی بر یزید زده او را اسیر گردانید و نزد ابومسلم برد و ابومسلم برعایت آن غلام اهتمام نمود و چون جراحتش اندمال
یافت اجازتش داد تا پیش خواجه خود رود و یزید نزد نصر رفته نتیجه اعمال حمیده و افعال پسندیده ابومسلم مشاهده نموده بود عرض کرد و گفت ظن من چنانست
که کار ایشان عنقریب ترقی تمام خواهد یافت و اگر من مملوک تو نمی بودم مفارقت ابومسلم اختیار نمینمودم و از شنیدن امثال این سخنان پریشانی تمام
بحواشی ضمیر نصر راه یافته چون جدیع کرمانی در برابرش نشسته بود نتوانست که دیگر لشکر بحرب ابومسلم فرستد و در خلال آن احوال شیعه آل عباس از اطراف و جوانب
دیار خراسان با ابومسلم پیوستند و ابومسلم بجانب نصر بن سیار و جدیع کرمانی نهضت نموده در میان دو خندق که ایشان گرد معسکر خود کنده بودند فرود آمد و آن دو امیر
از این حرکت خایف و ترسان گشته ابومسلم بکرمانی پیغام داد که من از طریق اتفاق سلوک میدارم و همت بر دفع نصر مقصور میدارم و بمعنی موجب این یاد نمودند نصر گشته کرمانی
پیغام فرستاد که بگفتار ابومسلم مغرور مشو و سیلابه مرد بر او که من هم با تو یکی ام بیا که مصالحه نمائیم و کرمانی بمرو رفته نصر نیز بدان بلده شتافته روزی بجهت طلب
جهت تشیید مبانی صلح و صفا هر یک از آن دو سردار با صد سوار در برابر یکدیگر آمدند و هر دو را در باطن آن بود که فرصت یافته دشمن را بقتل رسانند و در آن معرکه یکی از نوکران
نصر عنوی و ستی کرده بزخم تیر کرمانی را بجهان جاودانی فرستاد و علی بن جدیع کرمانی تشنه لب ... پیش ابومسلم آمد و روزی چند در خدمتش بوده بعد از آن بیرون شد و نصر بن سیار بمرو
آنگاه سلیمان بن کثیر بعلی پیغام فرستاد که ترا هیچ حمیت نیست که ملازمت شخصی مینمائی که دیروز پدرت را بقتل رسانیده و این سخن در مزاج ابن کرمانی اثر نموده با نصر بنیاد مخالفت
کرد و قبیله ربیعه با او همداستان شده قوم مضر متابعت نصر اختیار نمودند و هر یک از این دو سردار کس نزد ابومسلم فرستاده مدد طلبیدند ابومسلم جواب داد که با نقبا مشورت کنیم
و هر چه صلاح دانند بتقدیم رسانیم و در خفیه با شیعه عباسیه مواضعه فرمود که جانب ابن کرمانی را ترجیح کنند لاجرم روز دیگر که مجلس انعقاد یافت سلیمان بن کثیر گفت
که جدیع کرمانی را بتجدید بیعت کشته اند و معاونت پسر او لازم است و سایر نقبا درین سخن متابعتش نموده رسولان نصر بن سیار و ربیعه و قاصدان ابن کرمانی فرح
و مسرور بسیار باز گشتند بعد از آن ابن کرمانی عزیمت مرو مصمم گردانیده از ابومسلم نیز بکرر استمداد کرد او جواب داد که هنوز مرا بر قول تو اعتماد نیست طریقه آنکه یکبار با نصر بن سیار
محاربه نمائی تا ببینم که حال بچه می انجامد و پسر کرمانی بمرو شتافته میان او و نصر نایره قتال اشتعال یافت ابن کرمانی نصف شهر را تحت تصرف آورد و ابومسلم این
خبر شنوده بالشکر ... کشته بمرو در آمد و پسر کرمانی با قبیله ربیعه بوی پیوسته قوتی موفور یافت و احوال نصر بن سیار رو به ادبار نهاد لاجرم قصد کرد که بخدمت ابو
مسلم مبادرت نموده بشرط متابعت بجای آورد آخر الامر بنا بر کثرت توهم گریخته بسرخس رفت و از آنجا بطوس آمد و از طوس بری شتافته در آنجا بیمار شد
و بنا بر آنکه از ابومسلم خایف بود او را در محفه نهاده بساوه بردند و در ساوه بمقتضای اجل رسیده نصر بن سیار بدار البوار انتقال نمود ابومسلم بعد از فرار نصر بن سیار در
مرو رایت اقتدار بر افراشته از اصحاب نصر و مروانیه هر کرا یافت بقتل رسانید و بعد از چندی ابن کرمانی را در سلک نوکران خود جای داده بالاخره او را نیز بعالم آخرت فرستاد و
تمامی ممالک خراسان ابومسلم را مسلم گشت و پایه قدر او ارتفاع یافته از فرق فرقدین گذشت ابومسلم بصفت فصاحت و بلاغت موصوف بود و طبعش

لغت فارسی و عربی تکلم نمود هرگز مزاح نکردی و پیوسته گره بر پیشانی زده و روزی یکبار طعام نخوردی و از حصول کثرت اموال اظهار فرح و انبساط ننمودی و از
پیش آمدن قضایای صعب ملول و متأسف نبودی هرگز بحرم سرای خویش نرفتی و بالکلیه جز یک نوبت در سالی با زنان مصاحبت ننمودی و در این تحرک شهوت نفسانی بهیچ
مجری ساعتی از خود مصاحب و امین نگشتی لقب ابو مسلم صاحب الدعوة و صاحب الدولة بود و او را مروزی بجهت آن گویند که خود جهت بنواحی مرو بیرون شد و قتل ابو مسلم
بفرمان ابو جعفر منصور دوانیقی در روز چهارشنبه بیست و پنجم ماه شعبان سنه سبع و ثلثین و مائه دست داد و مدت هشت سال و ده ماه پای بر سریر امارت نهاد و زمان حیاتش از
سی و هفت سالگی بنهایت انجامید و عدد مردمی که بالیقین بحکم او کشته شدند بعد از مقتولان معارک ششصد هزار رسید ذکر مآل حال عبد الله بن معاویه
بن عبد الله بن جعفر الطیار و بیان خروج ابی حمزه و طالب الحق بعزم تسخیر بلاد و امصار علمای اخبار رحمهم الله الغفار آورده اند
که در شهور سنه تسع و عشرین و مائه ولایات فارس و عراق عجم تا نواحی اصفهان بسعی محاربان بنی دمشقی عبد الله بن معاویه مسخر گشت و خلق بسیار از
بنی هاشم و غیر ایشان از اصاغر و اعاظم در ظل رایت فتح آیتش مجتمع شدند و عبد الله اصطخر فارس را محل اقامت ساخته امارت جبال را ببرادر خود حسن
مفوض ساخت و عمال بولایات نامزد و ارسال داشته در هر بلده از قلمرو خود حاکمی بانتصاب فرمود و چون یزید بن عمرو بن هبیره که از قبل مروان الحمار در عراقین بود از استقلال
عبد الله خبر یافت عامر بن ضباره و معن بن زائده را با جنود بلا انتها فرمود که از دو جانب متوجه مقاتله عبد الله گردند و آن دو سردار بموجب فرموده عمل نمودند و بعد از
تقارب فئتین سپاه عبد الله متفرق گشتند و آنجناب بحسب اضطرار فرار بر قرار اختیار کرده بامید آنکه ابو مسلم مردم را بر رضای آل محمد صلی الله علیه و سلم دعوت
میکند بصوب خراسان شتافت و بعد از وصول ببلده هرات مالک بن هیثم خزاعی که در آن زمان از قبل ابو مسلم حاکم آن بلده بود قاصدی نزد ابو مسلم فرستاد و
او را از رسیدن آنجناب آگاهی داد و ابو مسلم حکم کرد که مالک عبد الله را بقتل رساند و برادرانش را مطلق العنان گرداند نقلست که قبل از وصول
قاصد روزی مالک از عبد الله پرسید که عبد الله و جعفر از جمله اسامی اهل بیت پیغمبر است بخلاف معاویه سبب چیست که پدرت را این نام نهاده اند
عبد الله جواب داد که روزی جد من در مجلس معاویة بن ابی سفیان بود که با خبر آوردند که بخشنده بی منت ترا پسری کرامت فرمود و معاویه از جد من
التماس کرد که صد هزار درم بگیر و این پسر را موسوم باسم من گردان بنابرآن پدرم بمعاویه مسمی شد مالک بن هیثم گفت زر اندک برشوت گرفتید و نام زشتی
حاصل کردید القصه چون فرمان ابو مسلم بمالک رسید مفرشی بر دهان عبد الله نهاده نفسش را منقطع ساخت مدفن آنجناب مصرح هرات است و بمزار
سادات اشتهار دارد و هم درین سال ابو حمزه و عبد الله بن یحیی که ملقب بطالب الحق بود بی از آنکه کسی ایشان را از حال و شعار ابو مسلم اخبار نماید در یمن
دستارهای سیاه بر سر بستند و جامهای سیاه پوشیده الویه سود برافراختند و در مملکت مروان حمار ظاهر گشتند و بلده صنعا را تحت تصرف در آوردند
طالب الحق آنجا توقف نمود و ابو حمزه متوجه مکه گشت و در موسم حج بیکبارگاه جمعی سیاه پوش در حرم ریخته حاجیان و مقیمان آن منزل متبرک بغایت متوهم
شدند و پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که ما مخالفان بنی امیه و دشمنان مروانیم و عبد الواحد بن سلیمان بن عبد الملک که در آن زمان از قبل مروان
حاکم مکه بود از ابو حمزه التماس نمود که چندانی مزاحم مردم نشود که از مناسک حج اسلام فارغ گردند و این ملتمس را مبذول داشته بعد از انقضاء ایام حج
عبد الواحد بمدینه گریخت و ابو حمزه بمکه در آمد و عبد الواحد در یثرب لشکری از اطراف و جوانب فراهم آورده متوجه حریم حرم گشت و ابو حمزه بر چگونگی او
اطلاع یافته از مکه بیرون خرامید و در منزل قدید قتالی شدید روی نمود و از لشکر عبد الواحد هفتصد مرد بقتل رسید و او بمدینه رفت و آنجا نیز مجال توقف
نیافته بشام شتافت و ابو حمزه حرمین را در حیز تسخیر آورده مدت سه ماه بتمهید بساط نصفت و احسان مردم ایشان را ساخت و چون عبد الواحد نزد مروان رسید
کیفیت حادثه را معروض گردانید مروان عبد الملک بن محمد بن عطیة السعدی را با چهار هزار کس جهت دفع خوارج بجانب حجاز ارسال داشت و ابو حمزه از
مدینه باستقبال آن سپاه روان شده در وادی القری تلاقی عسکرین اتفاق افتاد و ابو حمزه با اکثر متابعان بزخم تیغ شامیان از پای در آمده معدودی که بمدینه
گریختند و مدنیان خون ایشان را بر خاک هلاک ریختند و ابن عطیه بعد از فراغ از مهم حجاز بصوب یمن شتافته میان او و طالب الحق نیز محاربه واقع گشت
و بار دیگر بعنایت واهب العطیه ابن عطیه ظفر یافته طالب الحق بقتل آمد و ابن عطیه سرش را بشام فرستاده بروزی چند در صنعا لوای اقامت برافراخت
و چون موسم حج نزدیک رسید با دوازده نفر و چهل هزار دینار زر جهت امارت حجاج بنابر فرموده مروان متوجه مکه شد و در اثنای راه طایفه ای از مراد
بدیشان رسیده همه را گرفتند که شما دزدانید و هر چند ابن عطیه گفت که من بحکم مروان امیر حاجیانم و بطرف مکه مبارکه میروم و اینک منشور امارت

بدست ازهم بجانبی نرسید و او را با تمامی ملازمان بقتل رسانیدند در بعضی از نسخ معتبره مسطور است که مذهب ابوحمزه و طالب الحق آن بود که عباد بجز از
ارتکاب زنا و سرقه کافر میشوند و هر که زانی و سارق را کافر نمیداند او نیز در سلک کفار انتظام دارد والعلم عند الله تعالی گفتار در بیان لشکر کشیدن
قحطبة بن شبیب بجانب عراق عرب و گرفتار شدن مروان بانواع رنج و تعب در سنه ثلثین و مایه قحطبة بن شبیب که مروان حمار او را
حبط حق لقب داده از نزد ابراهیم امام بخراسان رفته علی ای نزد ابو مسلم بود و ابو مسلم امارت جیوش را بقحطبه ارزانی داشته او را با جنود بلا انتها و امرا شجاعت انتما
مثل خالد بن برمک و عثمان بن نهیک بتسخیر ممالک غربی مامور گردانید و قحطبه رایت جهانگیری افراشته نخست بضرب شمشیر ولایت طوس را از تصرف اتباع نصر بن
سیار بیرون آورد و آنگاه بصوب جرجان حرکت نمود و حاکم آنجا که موسوم به نباته بن حنظله بود با جنود نامعدود بمقاتله او اقدام نمود و در ذی حجه
مذکوره شکست بر جرجانیان افتاده نباته با قرب ده هزار سوار کشته گشت و قحطبه بجرجان در آمده سی هزار کس دیگر را از مروانیان بقتل آورده
بعد از آن بجانب عراق عجم توجه کرد داود بن یزید بن عمر بن هبیره و عامر بن ضباره که در آن زمان از قبل یزید بن عمر در کرمان بودند با سپاه فراوان متوجه قحطبه
گشتند و در سنه احدی و ثلثین و مایه بنواحی اصفهان خراسانیان و شامیان بهم رسیده حرب صعب اتفاق افتاد و عامر بن ضباره بقتل آمد و داود بن
یزید طریق فرار گرفت و قحطبه غنیمت بی نهایت گرفته تا بیست روز در اصفهان رحل اقامت انداخت بعد از آن بنهاوند رفته آن خطه را نیز مسخر
ساخت و خلقی را بعالم بقا فرستاده روی بعراق عرب آورد داود بن یزید چون بملازمت پدر خود فایض گردید و کیفیت استیلا قحطبه را معروض
گردانید یزید سپاه عراق را فراهم آورده و از مروان مدد طلبیده در موضع جلولا را معسکر ساخت و چون قحطبه در خانقین رایت استیلا بر افراخت وهم
بر ضمیر ابن هبیره راه یافته بطرف کوفه شتافت و قحطبه او را تعاقب نموده بنا بر شامی بکنار فرات رسید و بعضی از لشکریان از آب گذشته با فوجی از سپاه
یزید که در آن طرف بوده بودند آغاز کارزار نمودند و قحطبه نیز اسپ در آب رانده ناگاه پای سمندش در لای فرو رفت و کشتی عمرش بگرداب فنا افتاد و سپاه
خراسان بی از آنکه بر این حال اطلاع یابند بامداد بر آب عبور کرده لشکر ابن هبیره روی بوادی انهزام آوردند آنگاه امرا و لشکریان هر چند قحطبه را
جستند نیافتند و در آن اثنا اسپش بی زین و لجام پیدا شده مردم دانستند که قحطبه را چه پیش آمده و با حسن بن قحطبه بیعت کرده متوجه کوفه گشتند ابن
هبیره تاب مقاومت نیاورده بواسط گریخت و حسن با سی هزار مرد تیغ زن در محرم الحرام سنه اثنی و ثلثین و مایه بکوفه در آمده با ابوسلمه جعفر بن سلیمان الخلال
که او را وزیر آل محمد میخواندند ملاقات نمود و حسن ابوسلمه را التعظیم بسیار کرده مکتوبی از ابومسلم بوی رسانید و ابوسلمه خلایق را در مسجد جامع مجتمع ساخته
نامه ابومسلم را که بوی نوشته بود و از وی بوزیر آل محمد تعبیر نموده بر مردم خواند و عمال باطراف و ولایات فرستاد ذکر وفات بعضی از اعاظم
ایام و خبر شهادت ابراهیم امام بروایت جمعی کثیر از علما است در سنه ثلثین و مایه محمد بن المنکدر باخر رسیده وفات یافت و محمد در سلک اکابر زهاد و
و افاضل تابعین منتظم بود و در همین سال یزید بن رومان المدنی که یکی از شیوخ امام یافعی است در علم قرائت از عالم انتقال نمود و بروایت حمد الله مستوفی
مالک بن دینار که سابقا ذکر او گذشت درین سال وفات یافت و در احدی و ثلثین و مایه ابو ایوب سجستانی که از جمله اکابر اهل دانش بود بعالم عقبی شتافت
و درین سال واصل بن عطا المعتزلی که در علم کلام و اصول تصانیف دارد جهان فانی را بدرود کرد و او الثغ بود چنانچه اصلا بحرف را تکلم نمیتوانست نمود و عوض را عین میگفت
در تاریخ امام یافعی از کتاب انساب که تالیف سمعانیست مرویست که در وقتیکه واصل بن عطا در مجلس حسن بصری میرفت اختلاف در میان امت پیدا شد خوارج
گفتند که مرتکب کبایر کافر است و جماعتی بر آن رفتند که مومن بارتکاب کبایر کافر نمیشود اما فاسق میگردد و ابن عطا انکار این دو مذهب نموده گفت
فاسق این امت نه مومنست و نه کافر و حسن او را از مجلس خود مردود ساخت ابن عطا باتفاق عمرو بن عبید از مصاحبت حسن بصری اعتزال گزیدند بنا بر آن
ایشانرا باتباع معتزله گفتند و هم درین سال همام بن منبه برادر بزرگ وهب فوت شد و در سنه اثنی و ثلثین و مایه وفات عبدالله بن طاوس الیمانی النحوی
بوقوع پیوست و جمال حال عبدالله بحلیه علم و تقوی و مهارت در فن عربیت آراسته بود و درین سال حافظ ابوغیاث منصور بن المعتمر السلمی الکوفی که بصفت
زهد و عبادت اتصاف داشت از عالم انتقال نمود گویند که یکی از حکام زمان او را هر چند بقضا کوفه اکراه کرد زیاده از دو ماه منصب قضا قبول ننمود
و هم درین سال در مدینه اسحق بن عبدالله بن ابی طلحه الانصاری الفقیه وفات یافت و در همین سال یونس بن عبید که از جمله اکابر اصحاب فضیلت
و زهد بود بعالم عقبی شتافت و یونس اعمی بود و مدت صد و بیست سال در جهان فانی زندگانی نمود و در اوایل همین سال یا در اواخر سال

سالکذشته ابراهیم الامام و عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز و عباس بن ولید بن عبدالملک بن مروان که در حران بزندان مروان حمار محبوس
بودند از عالم ناپایدار بدار القرار انتقال نمودند و سبب حبس و کیفیت شهادت ابراهیم امام بروایت بعضی از فضلاء انام چنان بود که چون
نصر بن سیار از ضرب تیغ ابومسلم فرار نموده بری رسید عرضه داشتی مشتمل بر قوت دولت ابومسلم قلمی کرده نزد مروان حمار فرستاده و مروان
هنوز از مطالعه کتابت نصر فارغ نشده بود که یکی از قاصدان ابومسلم را که مکتوبی بنام ابراهیم مصحوب او بود گرفته پیش مروان آوردند
و مروان نامهٔ ابومسلم را که اشتمال داشت بر تسخیر ممالک خراسان و فرار نصر بن سیار خوانده قاصد را گفت ابومسلم چه چیز بتو داده
که این کتابت را با براهیم رسانی و آن شخص مبلغی نام برده مروان گفت من ده چندان بتو میدهم اگر این نوشته را نزد ابراهیم
بری و جواب ستانده پیش من آوری و قاصد این خدمت را قبول کرده نامه را با براهیم رسانید و جواب گرفته نزد مروان آورد
آنگاه مروان آن شخص را نگاه داشته کتابتی بولید عبدالملک که از قبل او حاکم دمشق بود نوشت مضمون آنکه رقعهٔ بوالی بلقا نویسد
که ابراهیم را که در قریهٔ حمیمه ساکن است گرفته و مقید ساخته بحران فرستد و ولید بموجب فرموده عمل نموده چون ابراهیم بمجلس مروان
رسید مروان او را بمخاطبات عنیف برنجانید و او نیز جوابهای درشت گفته بر زبان آورد که من از قضیهٔ ابومسلم وقوف ندارم
و میان من و او مراسله نیست مروان رسول ابومسلم و نامهٔ ابراهیم را ظاهر کرده خجلتش ملزم شد و مروان او را بزندان فرستاده
در خانهٔ که عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز و عباس بن ولید بن عبدالملک مقید بودند محبوس گردانید و بعد از چند روز شبی جمعی را فرستاد تا آن
سه کس را هلاک ساختند گویند سر ابراهیم را در انبان پر نوره نگاه داشتند تا نفسش انقطاع یافت و بالش بر دهان عبدالله و
عباس نهاده بر آن بالا نشستند تا رخت سفر آخرت بربستند **ذکر انجام روزگار زبونی مروان و انتقال دولت
و اقبال بعباسیان** راویان اخبار متقدمین این حکایت را چنین گفته اند که چون کسان مروان در حمیمه ابراهیم امام را گرفتند
ابراهیم برادر خود عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را که ملقب بسفاح بود ولی عهد گردانید و عبدالله باتفاق برادر
دیگر خویش ابوجعفر منصور و بعضی دیگر از اعیان عباسیان پوشیده و پنهان از حمیمه بکوفه شتافت و ابوسلمهٔ خلال آنجماعت را در
گوشهٔ نشانده کیفیت آمدن ایشان را با امراء خراسان در میان ننهاد زیرا که داعیهٔ آن داشت که یکی از اولاد و احفاد امیرالمؤمنین علی
علیه السلام والتحیه را بر مسند خلافت نشاند بناء علی هذا در آن اوقات سه مکتوب نوشته والتماس قبول خلافت کرده نزد سه بزرگوار
از عترت سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار فرستاد اول امام جعفر بن محمد باقر دوم عبدالله بن حسن بن علی المرتضی سیم عمر بن علی بن الحسین
علیهم السلام اما امام همام جعفر الصادق علیه السلام چون میدانست که بحسب تقدیر الهی تیسیر پذیر نیست نامهٔ ابوسلمه را قبل از
آنکه مطالعه نماید بسوخت و عبدالله بن حسن و عمر بن علی نیز درین باب با آنحضرت مشورت نمودند و بقبول آن مسئول اقبال
نفرمودند طرفه آنکه قبل از بازگشتن قاصد ابوسلمه از مدینه که مسکن آن سه عالیمقدار بود امراء خراسان پی بمنزل عباسیان بردند و غرض
ابوسلمه را دانسته ابوسلمه نیز بحسب ضرورت بقدم متابعت پیش آمد و سفاح را از گوشهٔ انزوا بیرون آورده بدار الاماره بردند
روز جمعه از جمعات ربیع الاول یا ربیع الآخر یا جمادی الاخری سنه اثنی و ثلثین و مائه سفاح بجمعیت هرچه تمامتر بمسجد جامع شتافته
بخلاف بنی امیه ایستاده خطبه خواند و بعد از امامت نماز جمعه کرت دیگر بر منبر صعود نموده خطبهٔ فصیح بلیغ آغاز کرد و چون در آن روز
ضعفی داشت بر بالای منبر بنشست و عمش داؤد بن علی از وی یکدرجه پایین تر ایستاده خطبه را تمام کرد و گفت ای مردمان بدانید
که بعد از فوت رسول صلی الله علیه و سلم هیچ خلیفه پای برین منبر ننهاده مگر امیرالمؤمنین علی علیه السلام و این امام که بر منبر نشسته
است و بر شما پوشیده نماند که این امر بما تعلق دارد و از میان ما بیرون نرود تا وقتی که عیسی صلوات الله و سلامه علیه از آسمان
فرود آید بعد از آن سفاح از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و ابوجعفر تا نماز دیگر در مسجد توقف کرده از مردم بنام برادر خود بیعت ستاند
و روز دیگر که خسرو خاور فضای سپهر اخضر را مضرب اعلام مساکر ساخت سفاح موضع حمام اعین را معسکر گردانیده عم خویش

عبدالله بن علی را بجنب مروان حمار نامزد کرد و عبدالله با سپاه ظفر پناه متوجه مروان گشت و او نیز از حران در حرکت آمد و در منزل
زاب بکنار آبی تلاقی فریقین دست داده بباد حملهٔ ابطال رجال آتش قتال اشتعال یافت و مروان خاکسار فرار
بر قرار اختیار کرده بسیاری از شامیان در آن آب غریق بحر فنا گشتند و بعضی از مورخان گفته‌اند که سبب فرار مروان
از آن معرکه آن بود که در اثنای کر و فر جهت اراقهٔ بول در گوشهٔ فرود آمد و در آن حین اسپ او رمیده در میان صفوف
پیدا شد و سپاهیان اسپ را خالی دیده تصور نمودند که مروان کشته گشته لاجرم ترک ستیز کرده روی بوادی گریز آوردند
و بعضی از ظرفا نسبت بمروان گفتند که ذهبت الدولة ببوله القصه مروان حمار بعد از فرار مانند سگ پاسوخته در اطراف بلاد سر
گردان شده بدر هر شهری که رفت او را راه ندادند لاجرم وداع ملک و مال نموده بطرف مصر شتافت و عبدالله بن علی که
مروان را تعاقب مینمود چون بدمشق رسید ولید بن معاویة بن عبدالملک در شهر متحصن شد و عبدالله شرایط محاصره
بجای آورده آن بلده را بگرفت و ولید را با جمعی از بنی امیه بقتل رسانیده از آنجا بقنسرین و از قنسرین بفلسطین رفت
و در آن حدود فرمان سفاح بوی رسید که از برادران خود صالح را بطلب مروان روان ساز و عبدالله بموجب فرموده
عمل نموده صالح با ابوعون و عامر بن اسماعیل از عقب مروان بشتافت و در حدود مصر در منزلی که او را ذات السلاسل
میگفتند بمروان رسیده در شبی تاریک قصد گرفتنش کردند و مروان با جمعی از اعوان بقدم محاربه پیش آمده در اثنای جنگ
نیزه بر تهیگاهش خورد چنانچه از پای در افتاد و یکی از نوکران ابوعون سرش از تن جدا کرده نزد صالح برد و شخصی با بشارت
صالح آن سر را جنبانیده زبان از دهان مروان بیرون افتاد و گربه آنرا ربوده گفت ای یاران از عجایب روزگار
عبرت گیرید و بر دولت چند روزه اعتماد مکنید آنگاه سر مروان را پیش سفاح فرستاد و سفاح سر بسجده نهاده مراسم سپاس
الهی بتقدیم رسانید و چون مروان کشته شد دو پسرش عبدالله نام بحبشه گریختند و عبیدالله آنجا بقتل رسید و عبدالله
نجات یافت و مردم صالح عباسی زنان و دختران مروان را اسیر گرفته صالح آن جماعت را بخراسان ارسال داشت و بعد
ازین واقعه اعیان بنی عباس در بلاد اسلام بتمهید اساس حکومت پرداخته انهدام مبانی حیات بنی امیه را پیش نهاد همت
ساختند از آنجمله عبدالله بن علی در دمشق در یک مجلس فرمود تا اعضای هفتاد نفر از آن قوم را بضرب چوب در هم شکستند و
گلیمها بر زبر آن خون گرفتگان گسترده بر آن بالا نشست و شیلان کشید و ایضاً عبدالله فرمود که قبور تمامی ملوک بنی امیه را سوای
قبر عمر بن عبدالعزیز رحمة الله بشکافتند. در گور معاویه مقداری خاک یافتند و در گور یزید قدری خاکستر دیدند و کاسهٔ سر عبدالملک
بن مروان بنظر بینندگان در آمد و چون اعضای هشام بن عبدالملک هنوز از هم نریخته بود او را از قبر بیرون کشیده تازیانه بسیار
زدند پس بر دار کردند بالاخره آن جثهٔ خبیثه را بسوختند و در بصره سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس فرمان داد تا عظمای بنی
امیه را گردن زده اجساد ایشان را در میان راه انداختند تا کلاب آن دیار دهان بگوشت و پوست ایشان ملوث ساختند و
برین قیاس یحیی بن علی بن عبدالله بن عباس در موصل بسیاری از محبان مروان را بزندان خاموشان فرستاد و محمد بن عبدالملک بن
مروان و عمر بن یزید بن عبدالملک و عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک و ابوعبیدة بن سلیمان بن عبدالملک از جملهٔ مردمی بودند
که در آن وقایع بقتل رسیدند و هر کس از بنی امیه که در این واقعه کشته نشد ما دام الحیوة در زوایای ناکامی اختفا بسر برد کما
عبدالرحمن بن معاویة بن هشام بن عبدالملک که بجانب اندلس گریخته بروایت حمدالله مستوفی در سنهٔ تسع وثلثین ومائة بر بعضی
از حدود آن ولایت استیلا یافت و قریب سیصد سال سلطنت در خاندانش ماند بر ضمیر منیر مطالعه کنندگان این اوراق پریشان
پوشیده و پنهان نماند که در باب محاربات مروانیان با عباسیان و کیفیت فرار مروان حمار و کشته شدن او در میان ارباب اخبار
اختلاف بسیار است و چون ایراد مجموع روایات شیوهٔ جامع این حکایات نیست بر تحریر یک روایت که بصحت اقرب بود اختصار

صالح

وعبیدالله

اختصار رفتو و عنان بیان را بصوب جزو سیم از مجلد ثانی که مبنی است از وقایع زمان ایالت عباسیان انعطاف داد نظم
پرتو توفیق چو بر خامه تافت جزو دوم صورت اتمام یافت گشت دلم راغب آن کز هنر باز گشاید در گنج گهر جزو دگر را ز گهر پر کند
زیور گوش خرد از در کند تا شود این تازه رقم کامیاب از نظر سرور عالیجناب آصف جم قدر سلیمان حشم مرجع اشراف کبار امم جامع
اوصاف حبیب اللهی لطف و کرم گشته باو منتهی گلشن جان خرم از احسان اوست بلبل دل ریزه خور خوان اوست ظهور
الطاف الهی ولش زآب کرم گشته سرشته گلش شرح کمالش چو بود بیکران آمده عاجز زبیانش بنان کلک
سخن گوی بلاغت نثار به ز دعایش نکند هیچ کار تا سخن از خامه پذیرد سواد تا مدد
خامه نماید مداد باد مباهی بمعالیش قلم مفتخر از مدح و ثنایش علم
تا ابد ایام اهل هنر باد ز نام
نقش نامه

باتمام
رسید جزو دوم
از جلد دوم
حبیب السیر
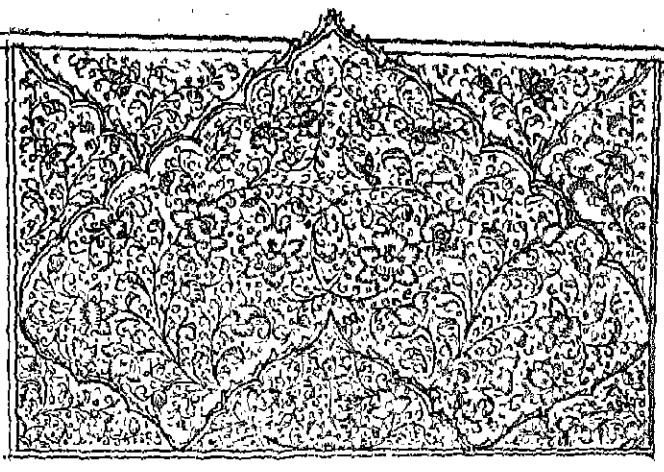
اصناف حمد و سپاس بی قیاس مالک الملکی را که رفعت سراپردهٔ عظمتش برتر از ساحت موفورة المساحت کون و مکانست و بسطت بساط بسیط مملکتش بیرون از فضای وسعت نمای زمین و زمان نظم هم کمال پادشاهی در دو عالم باشد غیر او کس را مسلم تعالی و تقدس سلطانه و تعظم و توالی احسانه علی طریق الاشمل و الاعم و اجناس درود و صلوات مکرمت اساس عظیم الشانی را که پوشیدن لباس خلافتش سبب افتخار اساطین سلاطین کامرانست و نوشیدن کاس اطاعتش موجب استظهار صنادید خواقین نافرمان بیت تعالی الله زهی شاه مکرم مباهی از قدومش نسل آدم صلی الله علیه و آله و سلم علی وجه الاکمل و الاتم اما بعد بر هوشمند سخن شناس فی شبه و النباس واضح باد که مورخان فضیلت اقتباس از اولاد عباس سی و هفت کس را بخلافت نام برده اند و ایام جهانبانی ایشان را پانصد و بیست و سه سال و کسری شمرده اند و نخستین خلفای عباسی سفاح بود و آخرین ایشان مستعصم سال الله تعالی ان یعصمنی فی ذکر اخبارهم من الزلل و المآثم

ذکر اول خلفای بنی عباس که بسفاح مشهور است

بین الناس نام سفاح عبد الله است و کنیتش ابو العباس و چون بعد از خونریزی بسیار بخلافت رسید بسفاح ملقب گردید و هو ابن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس و سفاح صورت خوب و خلقی عجیب داشت و در ایام ایالت انبار را دار الملک ساخته رایت عدالت برافراشت و بیعت او بقول حمد الله مستوفی در روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مائه بوقوع پیوست و مسعودی گوید که سفاح در شب جمعه چهاردهم ربیع الآخر سنهٔ مذکوره بخلافت نشست و بعضی دیگر از اهل خبر چنان اعتقاد دارند که آنصورت منتصف جمادی الاخری آنسال اتفاق افتاد و وفاتش در خلافت سیزدهم ذی حجه سنه ست و ثلثین و مائه دست داد و اوقات حیاتش بروایتی چهل و دو سال بود و زمان سلطنتش بقول اول چهار سال و نه ماه و وزارت سفاح در اوایل حال تعلق بابو سلمه خلال میداشت و چون ابو سلمه کشته شد خالد بن جعفر برمکی بدان امر اشتغال نمود

گفتار در بیان شمهٔ از وقایع زمان خلافت ابو العباس سفاح و ذکر وفات زمرهٔ از اصحاب علم و صلاح

چون زمام مهام فرق انام بقبضهٔ اقتدار سفاح درآمد بکلی همت بضبط بلاد و امصار اهتمام نموده بر دیار مصر و شام عم خود عبد الله بن علی را حاکم ساخته و عم دیگرش داود بن علی در حرمین شریفین رایت ایالت برافراخت و برادر سفاح ابو جعفر منصور بفتح واسط و حرب یزید بن عمر بن هبیره مامور گشته باتفاق حسن بن قحطبه بدان جانب شتافت و یزید آن بلده را مضبوط کرده ابو جعفر شرایط قلعه گیری بجای آورده مدت یازده ماه زمان محاصره امتداد یافت و چون خبر قتل مروان نزد ابن هبیره بتحقیق انجامید از ابو جعفر امان طلبید و از مضیق حصار بیرون خرامید و ابو جعفر او را با بعضی دیگر از سرهنگان نیم چند روزی ملازم خود ساخت اما بالآخره باشارت سفاح قصر حیات اکثر ایشان را از بنیاد برانداخت بلکه بعضی از عبد الرحمن بن بشیر عجلی و معن بن

زایده هیچکس از آن طایفه نجات نیافت و یزید بن عمرو بن هبیره در سن چهل و پنج سالگی عنان عزیمت بجانب عالم آخرت تافت در تاریخ امام یافعی مسطور
است که یزید بصفت فصاحت و شجاعت موصوف بود و در اکل و شرب اطعمه و اشربه افراط تمام مینمود و در سال اول از خلافت سفاح بروایت
بعضی از اهل رشد و نجاح ابوجعفر یزید بن القعقاع القاری فوت شد و او غلام عبد الله بن عیاش بن ابی ربیعة المخزومی بود و علم قرائة را از عبد الله
بن عباس رضی الله عنهما و بعضی دیگر از صحابه اخذ نمود و در سنه ثلث و ثلثین و مائه وزیر آل محمد ابوسلمه خلال بضرب تیغ آل عباس لباس حیات
چاک زده از عالم انتقال کرد تفصیل این اجمال آنکه چون سفاح بر مسند خلافت متمکن گشت بنابر میلان خاطر ابوسلمه بجانب عترت طاهره
نبویه و تعویقی که در بیعتش افکنده بود میخواست که او را بکشد اما بی مشورت ابومسلم این حرکت اشکال داشت بناء علی هذا ابوجعفر منصور را جهة
استجازه قتل وزیر آل محمد و اخذ بیعت نزد ابومسلم فرستاد و ابوجعفر چون بمرو رسید ابومسلم شرط استقبال بجای آورده پیشکش کشید و ابوجعفر روزی
چند آنجا بسر برده در خلوتی سبب آمدن خود را بسمع ابومسلم رسانید و بدین نهج جواب یافت که من و ابوسلمه و سایر غلامان امیر المؤمنین انتظام داریم
هرگاه پای از حد خود بیرون نهیم قتل ما واجب میشود و ابوجعفر مقضی الوطر بکوفه باز گشته رسیدنش همان بود و کشته شدن ابوسلمه همان و بعضی گویند
که سفاح پیش از مراجعت ابوجعفر کار او را ساخته بود و در تاریخ امام یافعی مسطور است که ابومسلم مرار الضبی را بعراق فرستاد تا رخت هستی ابوسلمه
بباد فنا داد و در آن اوان که ابوجعفر در خراسان بود ابومسلم بهانه بر سلیمان بن کثیر گرفته در حضور منصور او را بقتل رسانید و این حرکت سبب
آزار خاطر ابوجعفر گردید و درین سال داود بن علی بن عبد الله بن عباس که والی حجاز بود از عالم مجاز انتقال نمود و سفاح منصب او را بخال خود
زیاد بن عبد الله تفویض فرمود و در سنه اربع و ثلثین و مائه ابوالعباس از کوفه بانبار نقل کرده در تعمیر مدینه الهاشمیه مراسم اهتمام بجای آورد
و در سنه خمس و ثلثین و مائه زیاد بن صالح در ماوراء النهر یاغی شد ابومسلم لشکر بدان جانب کشیده زیاد بخانه دهقانی گریخت و دهقان از بیم جان
خود زیاد را کشته سرش نزد ابومسلم برد و درین سال عبد الله بن ابی بکر محمد بن عمرو بن حزم الانصاری المدنی که شیخ مالک بود و از انس روایت داشت
وفات یافت و هم درین سال صاحب مقامات رابعه بنت اسمعیل بقول بعضی از مورخان از جهان فانی بجنت جاودانی انتقال نمود و رابعه
علیها الرحمة بوفور زهد و عبادت و ظهور کرامت و خوارق عادات مشهور بود و در سنه ست و ثلثین و مائه حصین بن عبد الرحمن السلمی الکوفی که در
سلک اهل حدیث انتظام دارد در نود و سه سالگی فوت شد و در همین سال ربیعة بن ابی عبد الرحمن الفقیه که از انس و سعید بن المسیب سماع حدیث
نموده بود و مالک ازو روایت دارد وفات یافت و هم درین سال زید بن اسلم العدوی که بفقاهت و دانش از امثال و اقران امتیاز داشت بمثابه که
در مدینه چهل فقیه در حلقه درس او جمع میشدند باجل طبیعی درگذشت از محمد بن اسمعیل بخاری منقول است که زید بن اسلم بصحبت شریف امام زین
العابدین سلام الله علیه آمد شد مینمود و از آنحضرت استفاده میفرمود و هم درین سال عطاء بن السائب الکوفی الثقفی که از عبد الله بن ابی اوفی صحابی روایت
داشت فوت شد در تاریخ امام یافعی مسطور است که قال احمد بن حنبل هو رجل صالح کان یختم کل لیلة **ذکر رفتن ابومسلم بطواف
بیت الحرام و نقل کردن ابوالعباس از جهان محنت فرجام** در شهور سنه ست و ثلثین و مائه ابومسلم بعزم گذاردن حج
اسلام و طواف رکن و مقام از دیار خراسان متوجه ممالک عرب گشت و نخست بدرگاه خلافت پناه شتافته باصناف الطاف سفاح اختصاص
یافت و در آن ایام هرچند ابوجعفر منصور برادر خود را بر قتل ابومسلم تحریض کرد سفاح سخن او را بسمع رضا جای نداد اما بخلاف رای ابومسلم ابو
جعفر را امیر حاج گردانید و با ابومسلم گفت که برادرم سابقا التماس امارت حجاج کرده بود و الا این منصب را درین سال بتو مفوض میساختم
و این معنی بر خاطر ابومسلم گران آمده نزد یاران بر زبان آورد که ایشان خود همیشه در جوار خانه کعبه اند بایستی که امسال امارت قافله بمن تعلق
گرفتی القصه چون موسم نزدیک شد ابوجعفر و ابومسلم متوجه حریم حرم گشته در آن سفر دویست قطار شتر مطبخ و خرج حاشیه ابومسلم را میکشید
و او یکمنزل بر منصور سبقت گرفته ندا فرمود که هیچ آفریده از قافله طعام نپزد و جمیع همراهان روزی دو نوبت بر سر خوان ما آمده چیزی خورند و مردم
بدین موجب عمل نموده دعوت مستوفی می یافتند منقولست که در آن اوان روزی ابومسلم دید که شخصی بطبخ اشتغال دارد و بسیاستش حکم کرد
و آن شخص گفت بیماری دارم و جهة او آش پرهیزی میپزم ابومسلم دست از آزار باز داشته فرمود تا بعد از آن برای مرضی نیز غذا بپزند و چون

قتل

یاغی شدن
ابومسلم
العدوی

السائب

ابومسلم بمکه رسیده از مناسک حج باز پرداخت بعضی از مسافران و جملهٔ مجاوران حرم را لباس کرد و آنمقدار خیر و احسان در آن سفر از ابومسلم صادر شد
که مردم او را امیر حقیقی و ابوجعفر را امیر مجازی میگفتند و در وقت مراجعت ابوجعفر خبر رسید که نبض سفاح از حرکت باز ایستاده و انتقالش بعالم
عقبی دست داده و کیفیت وفات سفاح چنان بود که روزی خود را در آئینه دیده گفت اللهم انی لا اقول کما قال سلیمان بن عبد الملک انا الملک
الشاب ولکنی اقول اللهم عمرنی طویلا فی طاعتک ممتعا بالعافیه و هنوز ازین دعا فارغ نگشته بود که آواز غلامی شنید که با دیگری میگفت که مدت
میان ما و تو دو ماه و پنج روز مانده است و باین سخن تطیر نموده کلمهٔ حسبی الله بر زبان راند و بعد از روزی چند تب کرده آبله برآورد و چون از حدیث غلام
شصت و پنج روز درگذشت در سیزدهم ذی الحجه حجه مذکوره دست قضا روزنامهٔ حیاتش در نوشت چون ابوجعفر برین حادثه اطلاع یافت در
همان موضع توقف کرد تا ابومسلم بوی پیوست و صورت واقعه را با او در میان نهاده گفت مصلحت در آنست که تو بتعجیل بانبار شتابی و در ضبط
مملکت و استمالت سپاهی و رعیت ساعی نمائی و ابومسلم بموجب فرموده بر جناح استعجال در حرکت آمده باده سوار جرار بانبار رسیده دید که عیسی بن
موسی بن علی بن عبد الله بن عباس مردم را بخلافت خویش دعوت مینماید و ابومسلم خلایق را از بیعت عیسی مانع آمده دیگر کسی ملتفت بحال
عیسی نشد و منصور نیز متعاقب بشهر نزول نموده عیسی بخدمتش شتافت و مراسم اعتذار بجای آورده ابوجعفر از وعفو کرد و بروایت حمد مستوفی
چون ابومسلم بانبار رسید داعیه فرمود که عیسی را بخلافت بردارد و عیسی از قبول آن امتناع نمود والعلم عند الله المعبود ذکر خلافت ابوجعفر منصور
دوانیقی او نیز مانند برادر خود عبد الله نام داشت و منصور لقب داشت و منصور را بسبب مبالغه در بخل و امساک ابودوانیق و دوانیقی
میگفتند و ابوجعفر دوانیقی در اوایل سنه سبع و ثلثین و مایه بر مسند خلافت نشست و خروج عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس و راوندیه و
سنباد آتش پرست و انهدام اساس حیات ابومسلم و ظهور محمد و ابراهیم ابنا عبد الله بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و
بناء دار السلام بغداد در ایام ایالت منصور بوقوع پیوست و منصور اول شخصی است از عباسیان که نسبت بسادات در مقام معادات
آمد و قبل ازوی پیوسته آل عباس نسبت باولاد امیر المؤمنین علی سلام الله علیه طریق محبت و اخلاص مسلوک میداشتند و اول خلیفه که منجمان را
بخود نزدیک گردانیده بقول ارباب تنجیم عمل نمود ابوجعفر بود و در ایام دولت او کتب فراوان از زبان سریانی و فارسی بلغت عربی نقل کردند
و کتاب مجسطی و کلیله و دمنه از آنجمله است و محمد بن اسحق کتب سیر و مغازی در زمان منصور تالیف فرمود و پیش از آن این رسم نبود و منصور
نخستین خلیفه است که بخدم و موالی خویش اعمال جلیله داد و مناصب عظماء عرب باین سبب روی در نقصان نهاد وفات ابوجعفر در منزل
بئر میمون بتاریخ ششم ذی الحجه سنه ثمان و خمسین و مایه وقوع یافت اوقات حیاتش شصت و سه سال بود و زمان خلافتش نزدیک به بیست و دو
سال خالد برمکی و ابوایوب سلیمان بن مخلد پیوسته در زمان ابوجعفر بامر وزارت قیام نمودند و حاجب ابوجعفر ربیع بود گفتار در ذکر خروج
عبد الله بن علی و بیان قتل ابومسلم بتقدیر ازلی مورخان آگاه آورده اند که چون عبد الله بن علی بن عبد الله در دمشق از
وفات سفاح وقوف یافت باجتماع خلایق فرمان داده گفت که در آن اوان که سفاح میخواست که از عقب مروان حمار لشکر فرستد فرمود
که هر کس از اولاد عباس که امارت سپاه را اختیار کرده مروان را بکشد ولی عهد من باشد و چنانچه بر همگنان ظاهر است آنمهم را من کفایت
نمودم الکنون بنا برین مقدمه خلافت بمن میرسد نه بابوجعفر اشراف شام و اهالی خراسان که در دمشق بودند بعد از استماع این سخنان با عبد الله
بیعت کردند و عبد الله با سپاه فراوان بخراسان رفته و با حاکم آنجا مقاتل بن علی صلح نموده هفده هزار کس از خراسانیان را بتوهم آنکه مبادا
بابومسلم پیوندند بکشت آنگاه بنصیبین شتافته رحل اقامت انداخت و خندقی در گرد معسکر خود مرتب ساخت و از آنجانب ابومسلم بفرمودهٔ
ابومنصور سپاه موفور مصحوب خود گردانیده متوجه دفع عبد الله گشت و بعد از قطع منازل در برابر او فرود آمده مدت پنج ماه زمان مقابله و مقاتله
امتداد یافت و بالاخره در اواخر جمادی الاخری سنه سبع و ثلثین و مایه نسیم نصرت بر پرچم علم ابومسلم وزید و سپاه شام طریق انهزام پیش گرفتند
و ابوجعفر بعد از استماع این خبر ابو الخصیب نامی را جهة ضبط غنایم بعسکر ابومسلم روان ساخت و ابومسلم در غضب رفته گفت من بر خون چندین
هزار کس امینم بر دم چه واقع شد که در اموال ایشان خاین گشتم در روضة الصفا مسطور است که چون عبد الله بن علی از معرکه فرار کرده پناه

و پناه به برادر خود سلیمان بن علی که حاکم بصره بود برد و چندگاه در آن ولایت پوشیده و پنهان روزگار گذرانیده آخر الامر چون شعور ابو منصور بدان مرتبه افتاد
واورا طلب داشته در خانه که اساسش از نمک بود محبوس گردانید و بعد از روزی چند فرمان داد که شبی آب بر گرد آن خانه بستند تا بر سر عبد الله فرود
آمد و در روز چهار شنبه بیست و پنجم شعبان سنه مذکوره صاحب الدعوة ابو مسلم بحکم ابو جعفر منصور کشته شد کیفیت حال بر سبیل اجمال آنکه
در آن وقت که ابو الخصیب از نزد ابو جعفر جهة ضبط غنایم سپاه عبد الله بن علی بعسکر ابو مسلم رسید و نامه که خلیفه در آن باب نوشته بود
بمطالعه ابو مسلم رسانید صاحب الدعوة بغایت برنجید و بدست استخفاف آن نامه را پیش مالک ابن هیثم انداخت و حسن بن قحطبه
تغیر مزاج ابو مسلم را نسبت بمنصور فهم کرده در آن باب رقعه نزد ابو ایوب وزیر فرستاد و در همان ایام حمید بن قحطبه بخلیفه نوشت که آن
دیو که در دماغ عم تو آشیانه ساخته بود اکنون در سر ابو مسلم جای گرفته بنا برین جهات رنجش خاطر ابو جعفر از ابو مسلم سمت تضاعف پذیرفته
قتل اورا پیش نهاد همت ساخت و ابو مسلم بعد از فراغ بال از مهم عبد الله بن علی بی رخصت عازم خراسان گشته ابو منصور از استماع
آن خبر مضطرب شد و با بو مسلم نوشت که ایالت ولایت مصر و شام بتو ارزانی داشتیم باید که مراجعت نموده بضبط آن مملکت پردازی و این
سخن در سمع قبول ابو مسلم جای نیافته عنان بکران تا بلده ری باز نکشید و در آن موضع ابو حمید مرو رودی از نزد ابو جعفر برسالت آمده در باب
مراجعتش بقدر مقدور مبالغه نمود و در خلال آن احوال ابو داود که از قبل ابو مسلم در خراسان حاکم بود بنا بر تحریک ابو جعفر مکتوبی مشتمل
بر وجوب اطاعت خلیفه پیش ابو مسلم فرستاد و ابو مسلم از فحوای آن کتابت چنان فهم کرد که اگر بی رخصت ابو منصور بخراسان رود ابو داود بقدم
خلاف پیش خواهد آمد لاجرم خیال ملازمت ابو منصور در خاطرش افتاد و نخست ابو اسحق مروزی را جهت استمزاج بدار الخلافت فرستاد
و ابو جعفر زبان ابو اسحاق بشمول عنایت و احسان ابو جعفر باز گشته بعرض ابو مسلم رسانید که من از خلیفه نسبت بتو غیر شفقت چیزی فهم
نکردم آنگاه ابو مسلم بجانب رومیه مداین که در آن زمان مستقر دولت ابو جعفر بود نهضت نمود و هر چند مالک بن هیثم و بعضی دیگر از مردم خردمند
اورا از امضاء این عزیمت منع کردند بجائی نرسید و چون ابو مسلم نزدیک برومیه منزل گزید معارف بنی هاشم بموجب اشاره ابو منصور شرط
استقبال بجای آوردند و صاحب الدوله در غایت حشمت بمجلس خلیفه در آمده ابو جعفر اورا در کنار کشید و بزبان تلطف و تعطف احوال پرسید
آنگاه بعد از سه روز از وقوع ملاقات عثمان بن نهیک را با سه سرهنگ دیگر در حجره پنهان ساخته با ایشان گفت که چون ابو مسلم پیش من آید گر
دست بر دست زنم شما بیرون آمده بزخم تیغ تیز پیکر اورا ریز ریز گردانید و در روز چهارم که ابو مسلم بملازمت خلیفه مبادرت نمود ابو منصور
حرامیش را بر شمردن گرفت و هر چند صاحب الدوله براسم اعتذار اشتغال فرمود ابو جعفر عذر او نشنید بلکه نایره غضبش بیشتر اشتعال
یافته دست بر دست زد و آن چهار سرهنگ بقصد قتل ابو مسلم کرده ابو مسلم گفت یا امیر المؤمنین مرا از برای دفع دشمنان خود نگاه دار منصور گفت
من دشمنی از تو قوی تر ندارم آنگاه آن چهار کس بضربات متعاقبه مهم ابو مسلم را با تمام رسانیدند و جسدش را در گلیمی پیچیده در گوشه خانه گذاشتند
و هر کس از ارکان دولت که بپارگاه خلافت در می آمد منصور کالبد ابو مسلم را بوی می نمود و گویند که اکثر امرا از قتل ابو مسلم بترسیدند
زیرا که از مهابت و بیم او شب بفراغت بر بستر استراحت نمی غنودند و روز در زیر جامه کفن پوشیده سیر می نمودند **ذکر مخالفت و مقاتله**
سنباد آتش پرست و بیان بعضی دیگر از حالات که در ایام دولت ابو جعفر بوقوع پیوست سنباد مجوسی
نیشابوری الاصل بود و با وجود عداوت دینی با ابو مسلم محبت میورزید و ابو مسلم نیز ملتفت بحالش میگردید چون خبر قتل ابو مسلم
در ولایت ری بمتعلقانش رسید سنباد جمعی کثیر از مؤمن و ملحد را بمزخرفات مالایعنی فریفته با خود متفق ساخت و با ابو عبیده حنفی
که در آن اوان از قبل ابو جعفر حاکم ری بود محاربه نموده غالب آمد و بسیاری از عیال و اطفال مسلمانان را اسیر کرده قریب صد هزار کس
بر وجمع گشتند و ابو جعفر بعد از استماع این خبر جمهور بن مرار عجلی را با سپاه جلادت دستگاه بجنگ سنباد فرستاد و سنباد از ری باستقبال جمهور شتافته
در میان همدان و ری تلاقی فریقین روی نمود و آتش قتال التهاب یافته باد فتح و نصرت بر علم اسلام وزید و سنباد مجوس بناه باصفهبد ملک طبرستان برد
اصفهبد آن گبر بدگهر را با جمهور مخصوص ساخت بقتل رسانید و راس ایشان را نزد ابو جعفر منصور فرستاد در تاریخ حافظ ابرو مسطور است

که چون آتش فتنه سنباد مجوسی انطفا پذیرفت و اموال غیر محصور از خزاین ابومسلم و جهات سنباد بدست افتاد ابوجعفر جهت طلب آن غنایم
کس پیش جمهور فرستاد و این معنی بر خاطر جمهور و اتباع او گران آمده با ابوجعفر بنیاد مخالفت کردند و پرتو شعور منصور برین واقعه افتاده در شهور
سنه ثمان وثلثین ومایه محمد بن اشعث را بدفع جمهور نامزد کرد و محمد بجانب ری شتافته جمهور بطرف اصفهان گریخت و آن بلده را در تصرف آورد و
محمد فوجی از سپاه را بدان صوب ارسال داشت و جمهور را از آنجا نیز فرار نموده در حدود آذربیجان بعضی از لشکریانش که از مشقت ستیز و گریز تنگ
آمده بودند بیکبار او را بتیغ تیز ریز ریز کردند و درین سال قسطنطین رومی با صد هزار مرد جلادت آئین متوجه بلاد مسلمین گشته بدابق رسیده
صالح بن علی بن عبدالله بن عباس با سپاه بی قیاس بمقاتله او قیام نموده قسطنطین منهزم گردید و در سنه تسع وثلثین ومایه عبدالرحمن بن هشام بن عبد
الملک بن مروان بطرف مغرب گریخته بر چند شهر از آن مملکت استیلا یافت و قریب دویست سال حکومت آن دیار در خاندانش بماند و
در سنه اربعین ومایه بمدینه هاشمیه رفته بر ابوجعفر منصور خروج کرد و این طایفه منسوب بعبدالله راوندیه بودند و بمذهب تناسخ عمل مینمودند
و عبدالله در خراسان داخل اعیان عباسیان بود و بنابر مخالفتی که میان او و ابومسلم دست داد با جمعی کثیر از اتباع بقتل رسید و بقیه شیعه او پوشیده
و پنهان روزگار میگذرانیدند تا درین اوقات که خاطر ایشان از جانب ابومسلم جمع شد در مدینه هاشمیه ظاهر گشتند و فوجی از آن طبقه طواف قصر
منصور نموده او را بالوهیت می ستودند و منصور بر عقیده فاسده راوندیه اطلاع پیدا کرده صد کس از رؤسای ایشان را بزندان فرستاد و بقیه آن
گمراهان بی تحمل شده با هم گفتند که اگر منصور سر بخدائی ما فرود نمی آرد ما او را بخشیم و دیگری را بالوهیت برگیریم آنگاه تابوتی خالی برداشته و جمعی کثیر سر در زیر
تابوت نهاده چون بدر زندان رسیدند آنرا بر زمین افکندند و عظما خود را از بند نجات داده بعزیمت قتل ابوجعفر روی بدار الاماره آوردند و منصور
از کیفیت حادثه آگاهی یافته با معدودی چند از قصر بیرون آمد و بنابر آنکه اسپ حاضر نبود بر استر سوار شده متوجه راوندیه گشت در این اثنا معن بن
زایده که در شجاعت و سخاوت نظیر نداشت و در حین محاصره واسط از منصور گریخته بود از منزل اختفا ظهور نمود و بیک حمله سلک جمعیت
اهل ضلالت را متفرق گردانید مقارن آن حال دیگر خدام بارگاه سلطنت بمدد رسیدند و اکثر آن طایفه را بقتل رسانیدند آنگاه معن منظور
نظر مرحمت منصور گشته حکومت یمن باو تعلق گرفت و درین سال ابوحازم سلمه بن دینار الفارسی الاعرج که از جمله علما و زهاد مدینه بود و بوعظ
و نصیحت مردم اشتغال مینمود از عالم انتقال فرمود و هم درین سال عمر بن قیس الکندی السکونی که بروایت امام یافعی هفتاد کس از صحابه را
دیده بود و بصد سالگی رسیده فوت شد و در سنه احدی واربعین ومایه موسی بن کعب التمیمی المروزی که در سلک نقبای آل عباس انتظام داشت
لوای توجه بعالم آخرت برافراشت و در سنه اثنی واربعین ومایه محمد بن اسمعیل الکوفی که از انس بن مالک روایت داشت فوت شد در تاریخ امام
یافعی مسطور است که محمد بن اسمعیل را چهار پسر بیک شکم متولد شدند و هر چهار عمر یافتند و در سنه ثلث واربعین ومایه بروایتی که امام یافعی تصحیح نموده
ابوعبیده حمید الطویل که در بصره داخل ثقات تابعین بود بوقتی که در نماز ایستاده بود بیک ناگاه افتاده رخت بقا بباد فنا داد و در ذی القعده
این سال ابوالمعتمر سلیمان بن طرخان التیمی که در سلک علما و زهاد بصره انتظام داشت داعی حق را لبیک اجابت گفت از معتمر بن سلیمان مرویست
که فرمود پدرم چهل سال روزی بروزه میگذرانید و روزی افطار میکرد و نماز بامداد را بوضوء نماز خفتن میگذارد مدت عمر ابوالمعتمر نود و هفت
سال بود و درهمین سال یحیی بن سعید الانصاری المدنی که یکی از علمای زمان خود بود و چندگاه بفرمان منصور بامر قضا قیام مینمود در قریه صافیه
از عالم انتقال فرمود و در [illegible] ابوجعفر منصور جهت گذاردن حج اسلام بجانب بیت الحرام شتافت و چون محمد و ابراهیم ابنا عبدالله بن حسن بن حسن بن
علی بن ابی طالب علیهم السلام از و متوهم بودند بملاقاتش رغبت ننمودند و منصور ازین جهت مضطرب گشته در طلب آن دو بزرگوار سعی بسیار
فرمود و چون ایشانرا نیافت والد ایشان عبدالله بن حسن را رضی الله عنهما گرفته حبس کرد و هم در آن سال عبدالله رومی بجوار مغفرت
الهی آورد و هم درین سال عمرو بن عبید المعتزلی [illegible] وفات یافت و بعضی از اهل تاریخ در سلک علما و عباد اهل اسلام شمرده اند و طایفه
گفته اند که عمرو نفساً و اعتقاداً اتصاف داشت و از و سخنان که دلالت بر کفر و زندقه میکند نقل نموده اند و عمرو بن عبید در وقتی که از مکه باز گشته
بود در منزل مرّان از جهان گذران انتقال فرمود و هم آنجا مدفون شد ذکر مخالفت محمد و ابراهیم با ابوجعفر و شهید شدن ایشان

سنه اربع و اربعین و مایه

شدن ایشان بتیغ جفا چرخ ستمگر نزد مورخان دانش ور بثبوت پیوسته که ابوجعفر در زمان حکومت خویش نسبت باولاد امیرالمؤمنین
حیدر حیف و تعدی بسیار نمود و بحدی اندک توهمی بحبس و قید آن گروه واجب التعظیم اشارت میفرمود بنابرآن محمد بن عبدالله بن حسن بن حسن بن
علی المرتضی علیهم السلام که در سلک الابرار بیت انتظام داشت در ماه جمادی الاخری سنه خمس و اربعین و مایه در مدینه رایت مخالفت منصور
برافراشت و عامل منصور را بقتل رسانیده دیار حجاز را بتصرف درآورد و اکثر معارف و اعیان سادات با محمد بیعت کردند و جمله متوطنان مکه و مدینه
غاشیه متابعتش بر دوش گرفتند و چون این خبر بگوش ابوجعفر رسید عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس را با لشکری فراوان
بدفع محمد نامزد فرمود و عیسی بظاهر مدینه طیبه رفته با محمد آغاز مقاتله نموده خلقی کثیر از جانبین بقتل آمدند و بالاخره آنجناب محمد نفس زکیه
در چهاردهم ماه رمضان سال مذکور شهید گشت و در غره همین ماه برادر محمد ابراهیم بن عبدالله رضی الله عنه باتفاق بعضی از شیعه در بصره خروج کرده
سفیان بن معاویه که از قبل ابوجعفر حاکم آن ولایت بود در دار الاماره تحصن نمود و آخر الامر بامان آمده کار ابراهیم بالا گرفت چنانچه قریب صد
هزار کس در ظل رایتش مجتمع گشتند و ابوجعفر از شنیدن این خبر در بحر حیرت افتاد چه در آن زمان لشکریانش در اطراف بلاد متفرق بودند و در
بیست و پنجم شهر مذکور واقعه محمد بن عبدالله رضی الله عنه بسمع ابراهیم رسیده شوکتش کمتر شد و بعد از تقدیم مشورت بجانب کوفه که در آن
زمان مسکن منصور بود توجه فرمود و اضطراب ابوجعفر بیشتر از پیشتر گشته درین اثنا عیسی بن موسی و حمید بن قحطبه از حجاز باز آمدند و منصور
ایشانرا بدفع ابراهیم فرستاده پس از تلاقی فریقین سپاه منصور طریق انهزام پیش گرفتند و لشکر ابراهیم دست بقتل و غارت برآورده
درینوقت جعفر و محمد پسران سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس از پس پشت سپاه ابراهیم رضی الله عنه درآمدند و این حرکت سبب هزیمت
جیش ابراهیم و موجب استیلای لشکر ابوجعفر گشت و در اثنای کر و فر تیری بحلق ابراهیم رسیده شهید گردید و عیسی بن موسی سر اورا نزد ابوجعفر
فرستاده خاطر از آن مهم فارغ گردانید مدت حیات ابراهیم چهل و هشت سال بود ذکر بنای دار السلام بغداد و ایراد بعضی دیگر
از وقایع که در آن اوان دست داد بانیان مبانی سخن و راویان حکایات نو و کهن آورده اند که ابوالعباس سفاح در ایام
جهانبانی خود بنواحی کوفه شهری ساخته انرا مدینه هاشمیه نام نهاد و مدینه هاشمیه دار الملک سفاح بود و منصور نیز چندگاه در آن بلده مقام
نمود و چون راوندیه که بعضی از مورخان از ایشان براوندیه تعبیر نموده اند در بلده مذکوره بر منصور خروج کردند نخواست که دیگر در آن شهر
متوطن باشد بنابرآن فرمان داد تا معماران موضعی مناسب پیدا کرده به بنای بلده که دار الخلافت تواند بود قیام نمایند و آن جماعت بعد از
جست و جوی و تک و پوی این منزل را که حالا دار السلام بغداد است اختیار کرده بعرض رسانیدند و منصور بنفس خویش بدانجانب
شتافته احتیاط فضای دلگشای بغداد نمود و آنرا قابل تعمیر یافته ببنای شهری منیع و وسیع اشارت فرمود از علی بن یقطین مرویست که گفت من در آن
زمان که ابوجعفر ملاحظه زمین بغداد میکرد در ملازمتش بودم و در آن نزدیکی راهبی در دیری اقامت داشت و عبور من در آن دیر افتاده او
پرسید که سبب آمدن امیر بدین مقام چیست گفتم میخواهد که اینجا شهری بنا کند سوال کرد که چه نام دارد جواب دادم که عبدالله گفت اسم لقبش
خبر ده گفتم المنصور بالله راهب گفت این شخص درین منزل شهر نمیتواند ساخت گفتم چرا گفت ما در کتب قدیم دیده ایم که درین موضع کسی
که نامش مقلاص باشد شهری بزرگ بنا خواهد کرد و من سخن راهب را بمنصور رسانیده او اظهار نشاط و شادمانی کرد و از اسپ فرود آمده سجده شکر
بجای آورد و عزیمت او بر تعمیر بغداد تصمیم یافت و من سبب این معنی را استفسار نمودم منصور جواب داد که مرا در صغر سن مقلاص میخواندند
و غالبا بغیر من هیچکس بر این سر وقوف ندارد و چون تو از زبان راهب بمن گفتی که این بلده را مقلاص نامی خواهد ساخت رغبت من باین کار زیاده گشت
و سبب تسمیه من بمقلاص آن بود که ما در زمان حکومت بنی امیه در غایت افلاس روزگار میگذرانیدیم و در مکتبی که من بودم مقرر
شده بود که هر روز یکی از صبیان طعامی ترتیب نماید و چون نوبت بمن رسید هیچ چیز نداشتم بنابرآن ریسمانهای دایه خود را دزدیده و فروخته
دعوتی مهیا ساختم و چون دایه پرسید که وجه طعام را از کجا پیدا کردی بهانه بزبان آوردم و بالاخره سر رشته آن کار بدست دایه افتاده
مرا مدتی مقلاص میخواندند زیرا چه در آن زمان مقلاص نامی بدزدی اشتهار داشت و از هر کس که اینکار رسن بری زدی بدو نسبت میکردند القصه

چون اسباب تعمیر بغداد بهم رسید در ساعتی که نوبخت منجم اختیار نمود فی سنة خمس واربعین ومائه استادان بنیاد کار کردند اما در سنه مذکوره بجهت
ظهور محمد وابراهیم رضی الله عنهما چندان کاری از پیش نرفت و در سنه ست واربعین ومائه منصور نوبت دیگر تکمیل آن عمارت را پیش نهاد همت
ساخت و هنوز نیم کاره بود که از مدینه هاشمیه بدانجا رفته رحل اقامت انداخت بعضی از فضلا در وجه تسمیه آن بلده گفته اند که در ازمنه
سابقه در آن حوالی باغی بود که آنرا باغ داد میخواندند و زمره گویند که بغ نام صنمی است و داد عبارت از بخشش اوست و برین تقدیر لفظ بغداد
مرادف باشد بعطیة الصنم والله تعالی اعلم و در سنه مذکوره یعنی سنه ست واربعین ومائه محمد بن الصائب بن بشیر الکلبی که در علم تفسیر واخبار
وانساب مرجع و مآب علماء سادات انساب بود در کوفه از عالم انتقال فرمود و هم درین سال ابو المنذر هشام بن عروة بن الزبیر که از جمله
اعاظم فقها و رواة حدیث است و بصحبت جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه و عم خود عبد الله بن الزبیر و بعضی دیگر از صحابه رسیده
بود در بغداد وفات یافت و ابوجعفر منصور بروی نماز گذارده جسدش را در مقبره خیزران مدفون گردانید و در سنه سبع واربعین ومائه منصور
بمبالغه تمام پسر عم خویش عیسی بن موسی را که ولی عهدش بود بر آن داشت که خود را از آن منصب خلع کرد و ولایت عهد را بپسر خود محمد تفویض
نمود اما وصیت کرد که بعد از محمد عیسی خلیفه باشد و درین سال رؤبة بن العجاج المضری التمیمی السعدی که او و پدرش از جمله مشاهیر راجزانند و هر یک
در آن باب دیوانی دارند وفات یافتند و رؤبة در علم لغت مهارت کامل حاصل داشت و در بصره مقیم بود اما چون ظهور ابراهیم بن عبد الله رضی الله
عنهما در آن ولایت دست داد و میان آنجناب و سپاه منصور محاربه اتفاق افتاد رؤبه از ابوجعفر ترسیده روی ببادیه نهاد و قبل از وصول بمقصد
بتقدیر ملک علام عازم عالم آخرت شد و در همین سال ابوعثمان عبید الله بن عمر بن عاصم بن عمر بن الخطاب رضی الله عنهم که بعلم وصلاح مشهور بود از جهان
گذران انتقال فرمود و در سنه ثمان واربعین ومائه ابومحمد سلیمان بن مهران الاسدی الکاهلی که مشهور بود باعمش و در سلک اکابر علما و محدثین انتظام
داشت وفات یافت در تاریخ امام یافعی از ابومعاویه ضریر مرویست که گفت هشام بن عبد الملک مکتوبی مصحوب قاصدی نزد اعمش فرستاد
مضمون آنکه مناقب عثمان بن عفان رضی الله عنه مساوی حضرت مرتضوی کرم الله وجهه برای من بنویس و اعمش آن رقعه را در دهان گوسفندی
که نزدیک او بود نهاد تا بخائید و رسول هشام را گفت جواب تو اینست آن شخص گفت هشام مرا میکشد اگر جواب این کتابت را بدو نرسانم و
شرط مبالغه بجای آورد که اعمش در آن باب چیزی نویسد تا ضرری بدو نرسد بعد از آن اعمش قلمی کرد که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد فلو کانت
لعثمان مناقب اهل الارض ما نفعتک ولو کان لعلی مساوی اهل الارض ما ضرتک مدة عمر اعمش هشتاد و هشت سال بود و هم درین سال ابوعبد الرحمن
بن محمد بن عبد الرحمن بن ابی لیلی الانصاری که فقیه زمان خود بود و مدت سی سال بقضا و ولایت کوفه اشتغال مینمود در گذشت و سجل حیاتش
بانقضا و قضای باری تعالی مختوم گشت و در سنه تسع واربعین ومائه ابوعمرو عیسی بن عمر الثقفی النحوی البصری که استاد سیبویه و خلیل بن احمد است
وفات یافت در تاریخ یافعی مسطور است که ابوعمرو در علم نحو کتابی جامع تالیف کرد و سیبویه همان کتاب را تحشیه نموده و مبسوط گردانیده بخود
نسبت داد و همان کتابیست که بتالیف سیبویه اشتهار یافته و در سنه خمسین ومائه ابوالحسن مقاتل بن سلیمان الازدی که از اجله مشاهیر مفسرانست
جهان گذران را وداع کرد و در همین سال فقیه عراق عرب و مقتدای اکثر اهل سنت و جماعت امام ابوحنیفه نعمان بن ثابت الکوفی رضی الله
عنه روی بعالم عقبی آورد و ابوحنیفه را بروایت بعضی از علمای ثقه از صحابه با چهار کس صحبت داشته بود با انس بن مالک در بصره و با عبد الله بن
ابی اوفی در کوفه و با سهل بن سعد الساعدی در مدینه و با عامر بن واثله در مکه و جمعی کثیر از علمای تابعین را ملازمت کرده و باستفاده فقه قیام نموده
بود و یزید بن عمر بن هبیره در وقتی که از قبل مروان حمار بحکومت عراقین اشتغال داشت خواست که ابوحنیفه را قاضی کوفه گرداند و از تقلد
آن منصب ابا نموده یزید ده روز پیاپی هر روز ابوحنیفه را ده تازیانه زد تا اطاعت فرمانش بجای آورد و ابوحنیفه خوردن صد تازیانه را تحمل کرده
بقبول آن منصب مبادرت ننمود و برین قیاس ابوجعفر منصور نیز هر چند آنجناب را تکلیف آن امر نمود بجائی نرسید و بروایتی دو روز متعهد
مهم قضا گردید و در بعضی از کتب معتبره بنظر در آمده که روزی امام اعظم براهی میگذشت شخصی آنجناب را بدیگری نموده گفت این بزرگوار هر شب
هزار رکعت نماز میگذارد و امام آن حدیث را شنوده گفت نشاید که ظن مسلمانان در باره من خلاف واقع باشد بعد از آن مدة العمر هر شب تا

باقامت هزار رکعت نماز قیام مینمود و در تاریخ امام یافعی مسطور است که بعضی از مورخان گفته اند که ابوحنیفه رحمة الله با ابراهیم بن عبد الله بن حسن
در مخالفت ابوجعفر اتفاق داشت بنابر آن ابوجعفر او را زهر داد تا از پای در افتاد و این دو بیت که ثبت میشود از تاریخ ولادت و مدت عمر و سال
وفات ابوحنیفه رحمة الله اخبار مینماید نظم سال هشتاد ابوحنیفه نزاد در جهان واد علم فقه بداد سال عمرش کشید تا هفتاد در صد و پنجهش ز پا
افتاد و بروایتی در همین سال ابوالولید عبد الملک بن عبد العزیز بن جریج القرشی المالکی که یکی از مشاهیر علماء زمان خود بود فوت شد و بقول بعضی
از مورخان عبد الملک اول کسی است که در اسلام بتصنیف کتاب قیام نمود و در سنه احدی و خمسین و مایه محمد بن اسحق بن یسار المطلبی
المدنی که در انواع فضایل نفسانی سیما علم سیر و اخبار مهارت داشت درگذشت و او نخستین شخصی است که متصدی تالیف کتاب سیر و مغازی
گشت وفاتش در بغداد اتفاق افتاد و در مقبرهٔ خیزران مدفون شد و در همین سال معن بن زایدهٔ الشیبانی که در عدالت و شجاعت بسان رستم
بی بدل بود و در جود و سخاوت مانند حاتم ضرب المثل بضرب تیغ جمعی از بی باکان سیستان شربت شهادت چشید و معن در ایام ایالت
بنی مروان مدتی مدید در بعضی از ولایات عراق عجم و آذربیجان بحکومت اشتغال داشت و رایات امکان در زمان امارت خود اعلام نصفت و
احسان می افراشت و بعد از ظهور ابومسلم و فرار نصر بن سیار معن را نیز در آن ولایات مجال قرار نماند بیزید بن هبیره پیوست و در وقتی که ابوجعفر
منصور بر یزید استیلا یافته واسط را فتح کرد معن بگوشهٔ گریخته مدتی قدر روزی را باختفا روزگار میگذرانید و چنانچه سابقا مسطور شد در
آن روز که راوندیه بر منصور خروج کردند معن از کنج کاشانه بیرون آمده در دفع آن طایفه لوازم شجاعت بتقدیم رسانید بنابر آن منصور او را
مشمول عنایت و التفات گردانیده بایالت ولایت یمن سرافراز ساخت و پس از چندگاه که معن در آن مملکت بتمهید بساط معدلت
پرداخت معزول شده حکومت سیستان بوی تعلق گرفت و در سیستان روزی در بهارستان خویش نشسته حجامت میکرد و بعضی از صناع
در نظر او بکار خود مشغول بودند که ناگاه جمعی از مردم شریر با تیغ تیز در آمده آن حاکم عادل را بقتل رسانیدند و بیرون رفتند و برادرزادهٔ
معن یزید بن زایده آن قوم ناپاک را تعاقب نموده همه را بتیغ انتقام بگذرانید و از معن بن زایده حکایات پر فایده در باب جود و کرم و سایر محاسن
شیم بین المورخین مشهور است و در کتب متقدمین بتفصیل مسطور از جمله آنکه روزی معن بر مسند حکومت نشسته بود با امراء و وزراء و ندماء
از هر جانبی حرف در پیوسته که ناگاه اعرابی در آمد و در برابر او بایستاد و زبان بگفتن این بیت بگشاد شعر اتذکر اذ قمیصک جلد کبش
واذ نعلاک من جلد البعیر معن گفت آری میدانم اعرابی باز گفت که فسبحان الذی اعطاک ملکا و علمک الجلوس علی السریر معن فرمود که
الحمد لله اعرابی بار دیگر بر زبان آورد که شعر فاقسم لا احییک اللیالی مدی عمری بتسلیم الامیر معن گفت از چه جهت ترا باکی نیست اعرابی
گفت که ولا تی بلادا انت فیها ولو جرت الشام مع الثغور معن فرمود که من ترا دانا گردانم بمنزلی که آنجا توانی بود عرب گفت که شعر فمر لی
یا ابن زایده بمال فانی قد عزمت علی المسیر معن یکی از غلامان خود را مخاطب گردانیده گفت هزار درهم باو ده عرب گفت که شعر
قلیل ما امرت به وانی لاطمع منک بالشیء الکثیر معن فرمود که ای غلام هزار درهم دیگر زیاده کن عرب گفت که شعر کانک اذ ملکت الملک
زرقا بلا عقل ولا جاه خطیر معن گفت ای غلام هزار درهم دیگر بر آن بیفزای عرب گفت که شعر ملکت الجود والافضال حقا فضل
یدیک کالبحر الغزیر معن فرمود که ای غلام آن سه هزار درهم را مضاعف گردان و اعرابی شش هزار درهم ستانده دعاگو و ثناخوان
از مجلس آن منبع جود و احسان بیرون رفت و دیگر آنکه در تاریخ امام یافعی از صاحب عبا مرویست که گفت در اخبار معن بن زایده
خوانده ام که روزی پیاده ای از اهل طمع مبلغ زرش رسیده گفت سوار سازم ای امیر معن شتری و استری و اسبی و دراز گوشی و کنیزکی بوی
انعام فرموده گفت اگر میدانستم که ایزد تعالی مرکوبی غیر اینها مخلوق گردانیده ترا بر آن سوار میساختم و ایضا جبه و کرته و عمامه و ازار و ردا و
مندیلی و مطرفی و ردائی و کسائی و جوربی از خز بوی انعام نموده گفت اگر ترا جامهٔ لباسی دیگر از خز معتبر بودی هر آینه آن نیز بتو میدادم
دیگر آنکه از مروان بن ابی حفصه مرویست که گفت در وقتی که معن بن زایده والی یمن بود روزی با من حکایت کرد که در آن اوان که ابوجعفر
منصور در طلب من جد موفور بظهور میرسانید و من در بغداد مختفی بودم اندیشیدم که مبادا آگاه [illegible] عزم جزم کردم که ببادیه رفته ساکن

دراعه

متوهم هیأت خود را متغیر ساخته بر شتری نشستم و عنان بدان صوب انعطاف دادم و چون از دروازه حرب که داخل البغداد است بیرون رفتم و
از پیش راه داران درگذشتم شخصی سیاه چرده که شمشیری حمایل داشت دست در زمام شترمن زد و شتر مرا خوابانیده دستهای مرا گرفت و من
متوهم شده گفتم چیست ترا گفت توئی آنکس که امیر المومنین می طلبید گفتم من کیستم گفت معن بن زایده گفتم ای پسر از خدای من معن نیستم
گفت دست ازین سخن بازدار من ترا بهتر از آن می شناسم که تو خود را و چون باین مرتبه از وی مبالغه فهم کردم عقدی از جواهر که همراه داشتم بیرون
آورده بوی دادم و گفتم بهای این جواهر باضعاف مضاعف وجهی ست که بسبب وجدان من منصور بتو دهد این را بگیر و چنان مکن که بواسطه تو
خون من ریخته شود و آن سیاه بر آن جواهر نظر انداخته پس از آنکه غایت قیمت آن بر وی ظاهر گشت گفت اکنون از تو چیزی می پرسم
اگر موافق واقع جواب گوئی دست از تو باز میدارم و الا فلا گفتم بپرس گفت ترا مردم بصفت جود و سخاوت موصوف میدانند خبر ده مرا
که هرگز تمامی اموال خود را بکسی بخشیده گفتم نی گفت نصفی را هبه کرده گفتم نی و همچنین سؤال میکرد تا بعشر رسید و من شرم داشتم که بگویم
هرگز عشر اموال خود را نیز نه بخشیده ام لاجرم برزبان آوردم که گمان من اینست که بخشش من باین درجه رسیده باشد گفت این سهل چیزیست من
پیاده ام و منصور مرا در ماهی بیست درم علوفه میدهد و قیمت این جواهر چندین هزار دینار است اکنون من این را بتو بخشیدم تا بدانی که در عالم
کسی هست که سخاوتش از تو بیشتر است و بجود خود معجب نباشی آنگاه عقد را در کنار من انداخته و زمام جمل را گذاشته بازگشت و من او را
ندا کردم که والله ترا من کشته شدن آسان تر است از آنچه تو کردی و آنچه بتو میدهم بستان که مرا ایزد تعالی از آن بی نیاز گردانیده است در
خنده شده گفت میخواهی که مرا دروغگو سازی در آنچه گفتم که جود من زیاده از تست والله که هرگز آنرا نگیرم و مدة العمر جهت ارتکاب اعمال
خیر مزد نستانم و از نظرم غایب گشت و پس از آنکه من از کنج خمول بیرون آمده بشرف قبول رسیدم هرچند آن شخص را جستم که عذر خواهی نمایم نیافتم
پوشیده نماند که امثال این مقال از ابن زایده بسیار منقولست و این مختصر گنجایش ایراد تمامی آن ندارد لاجرم خامه خوش خرام عنان بیان را
بصوب دیگر گردانیده باز مینماید که در عباد بن منصور که از عکرمه روایت داشت و یونس بن یزید که بصحبت زهری و قاسم محمد و سالم بن
عبدالله رسیده بود از عالم انتقال نمودند و در سنه ثلث و خمسین و مائه خوارج اباضیه قصد افریقیه کردند پوشیده نماند که این طایفه منسوبند بعبدالله
بن اباض و او در زمان حکومت مروان حمار خروج کرده بر دست عبدالله بن محمد بن عطیه کشته گشته بود و اتباع او در اطراف عالم متفرق شده
بودند و در سنه مذکوره از آن طبقه قریب صد و بیست هزار سوار در دیار مغرب فراهم آمده با عمر بن حفص الازدی که حکومت افریقیه تعلق بوی میداشت
حرب نمودند و عمر بقتل رسیده خوارج آن مملکت را متصرف شدند و درهمین سال مدة عمر معمر بن راشد الازدی البصری که از جمله محدثان زمان
خود بود و کتابی جامع در علم حدیث تالیف فرموده بنهایت رسید و ایضاً هشام بن عبدالله الدستوائی البصری که از عظما محدثان زمان خود بود
درهمین سال متوجه عالم عقبی گردید و در سنه اربع و خمسین و مائه منصور مبلغ سی و سه هزار درم در تجهیز سپاه مصروف داشته پنجاه هزار سوار
تحمل گردانید و یزید بن حاتم را بر ایشان امیر ساخته بدفع خوارج اباضیه و تسخیر بلاد افریقیه نامزد کرد و یزید بدانجانب شتافته و با خوارج مقاتله نموده
کلان تران ایشانرا بقتل آورد و در آن مملکت بحکومت مشغول گشت و هم درین سال ابو عمرو بن العلاء بن عمار التیمی المازنی البصری
که یکی از قرای سبعه است فوت شد و ابو عمرو بروایت اصح زیان نام داشت و بوفور علم و صلاح مشهور بود و مدة هشتاد و چهار سال در دار الملال
زندگانی نمود و در سنه خمس و خمسین و مائه حماد بن ابی لیلی الدیلمی الکوفی که اعلم علماء زمان خود بود در علم اخبار و اشعار و انساب اعراب وفات یافت
و در سنه ست و خمسین و مائه شیخ العصر ابو النضر سعید بن عروبة العدوی بعالم اخروی شتافت و او اول کسیست که در بصره بتدوین علوم مشغولی کرد
و درین سال قاری کوفه ابو عماره حمزة بن حبیب التیمی که یکی از قرای سبعه است در طوان روی بجهان جاودان آورد و از وی منقولست که میگفت قرآن
سیصد و هفتاد و سه هزار و دویست و پنجاه حرف است و در سنه سبع و خمسین و مائه ابو عمرو عبدالرحمن بن عمرو الاوزاعی که صاحب علم و عمل
و در تکمیل فضایل ضرب المثل بود در هفتاد سالگی از جهان فانی بعالم باقی رحلت نمود در تاریخ امام یافعی از یعلی بن عبید مرویست که
گفت روزی نزد سفیان الثوری بودم که مردی بوی گفت که در شب گذشته بخواب دیدم که در ناحیه مغرب ریحانه بجانب آسمان تصاعد کرد

سنة اثنی و خمسین و مائه

کرده از نظرها پنهان شد سفیان گفت اگر راست میگوئی روح اوزاعی بعالم بالا رفته است و بعد از آن بوضوح پیوست که همان شب وفاتش
وقوع یافته بود و در سنهٔ ثمان و خمسین و مایه زفر بن الهذیل که یکی از اصحاب ابوحنیفه کوفی بود وفات یافت و در همین سال ابوجعفر منصور از
بعالم آخرت شتافت **ذکر انتقال ابوجعفر بعالم دیگر** در بسیاری از کتب علمای دانش در نظر این ذرهٔ احقر در آمده که ابوجعفر قبل از ابتلا
مرض موت روزی این دو بیت را بر دیواری نوشته دید که شعر ابا جعفر حانت وفاتک وانقضت سنوک وامر الله لا بد واقع ابا جعفر هل کاهن
او منجم لک الیوم من ضرب المنیة مانع و ازین جهت حزن موفور بر خاطر منصور مستولی شده در همان ایام بعزم گذاردن حج اسلام متوجه
بیت الحرام گشت و در اثنای راه پهلو بر بستر ناتوانی نهاده چون به بئر میمون رسید چشمهٔ حیاتش بخاشاک ممات انباشته شد و این صورت
در شب ششم ذی حجهٔ مذکوره اتفاق افتاد آن شب موت او را پنهان داشتند و صباح روز دیگر که امرا و اشراف اطراف بدستور معهود
بدر سراپرده خلیفه آمدند ربیع حاجب ایشان را بتجدید بیعت ولد منصور که موسوم بمحمد و ملقب بمهدی بود دعوت نمود و چون مجموع حاضران
بامر مبایعت پرداختند خبر مرگ ابوجعفر شیوع یافت و او را تجهیز و تکفین کرده سر برهنه و روی گشاده مدفون ساختند زیرا که محرم بود نقلست
که منصور هشت پسر و دو دختر داشت بدین تفصیل محمد المهدی و جعفر اکبر که از ام موسی بنت منصور حمیری متولد شده بود و جعفر پیش از
پدر وفات یافت سلیمن و عیسی و یعقوب که از فاطمه بنت محمد که در سلک احفاد طلحة بن عبید الله رضی الله عنه منتظم بود در وجود آمده بودند و جعفر
اصغر که مادرش ام ولد بود و صالح که والده اش رومیه بود و قاسم که در سن ده سالگی پیش از پدر فوت شد و اسامی دختران منصور از کتبی که در وقت
ترتیب این اجزاء در نظر بود بوضوح نه پیوست اما چنان معلوم گشت که نسب ما در ایشان بملوک بنی امیه اتصال می یافته والعلم عند الله
تعالی **ذکر خلافت محمد بن ابوجعفر الملقب بالمهدی** چون ابوجعفر منصور در وقت احرام گذاردن حج اسلام دعوت حق
لبیک اجابت گفت پسرش محمد المهدی که ابوعبدالله کنیت داشت رایت ایالت برافراشت و مهدی بهدایت عقل دوراندیش
در زمان فرمانفرمائی بیگانه و خویش را مشمول انعام و احسان فراوان گردانید و بسبب نور عدل و انصاف راحت و سرور موفور بقلوب
خواص و عوام طوائف انام رسانید و در استرضاء خواطر اصاغر و اکابر لوازم اهتمام بجای آورد و زندانیان و محبوسان را از قفس حبس آزاد کرد
مگر طایفه را که جهت سفک دما یا سرق اموال برایا در حبس بودند و مهدی اول خلیفه ایست که اهل بحث و متکلمین را فرمود تا کتب کلامی
تصنیف نمودند و باقامت حجج و براهین بر معاندین غلبه کردند و خروج حکیم بن عطا که مقنع لقب داشت و دفع فتنه او در زمان خلافت مهدی
وقوع یافت و مهدی در ماه محرم الحرام سنهٔ تسع و ستین و مایه بعالم آخرت شتافت ایام ایالتش ده سال و یکماه و کسری بود و در اوقات حیاتش
چهل و سه سال در منصب وزارتش چندگاه یعقوب بن داود بن طهمان دخل کرد و چند سال معاویه بن عبدالله الاشعری روی بمهمات
آنهم آورد **گفتار در بیان خروج و خمول حکیم بن عطا و ذکر وفات زمرهٔ از اشراف برایا** حکیم بن عطا ساحر
ماهر و مشعبد فاجر بود القصه قامت موصوف و بکراهت هیات معروف و بنابرآنکه طوائف انسان صورت او را نه بینند چهره
از طلای احمر ترتیب نموده بر روی خود میکشید بدان سبب او را مقنع لقب داده بودند و هاشم نیز از جملهٔ القاب آن شقاوت مآب است
و مقنع نخست در مرو ظهور نموده آخر الامر بماوراء النهر شتافت و بنواحی کش در قلعهٔ منیع متحصن گشته جمعی از مردم که ایشان را سفید جامگان
میگفتند متابعتش کردند و فوجی از کفار نیز با او یار شدند و آن ملعون دعوی الوهیت نموده بر زبان می آورد که حضرت باری عز و علا
مصور بصورت آدم گشت از آن جهت ملایکه پیش ابوالبشر سر بسجده نهادند و بعد از آن بصورت دیگر انبیاء و علماء و حکام متصور شد
تا نوبت با بومسلم رسید و حالا در من حلول نموده تعالی الله عما یقول الظالمون و آن کم سعادت در صنعت شعبده و نیرنجات مهارت داشته که
دو ماه هر شب از چاه نخشب مانند ماه صورتی مدور و منور بیرون می آورد که دو فرسخ در دو فرسخ پرتو می انداخت و مهدی عباسی بعد از
استماع آن بد اختر ابوسعید جرشی را با لشکر ظفر اثر بماوراء النهر فرستاد و ابوسعید آن لعین را در قلعهٔ مذکوره مدتی محاصره نموده چون نزد مقنع بوضوح
پیوست که انحصار در حیز تسخیر سپاه اسلام در خواهد آمد اصحاب و احباب خود را با تمامی النسوان والصبیان زهر داد و تا روی ببهشتان عدم نهد

انگاه اجساد آن مردگان سوخته خویشتن را در خم تیزاب افکند و جمیع اعضا و اجزائش در آن خم بگداخت مگر موی سرش که بر زبر تیزاب بماند
و بعد از وقوع این صورت جاریه که از مقنع گریخته در گوشه خزیده بود بیرون آمد و بر بام قلعه رفته فریاد برآورد که ای لشکر اسلام اگر امان
میدهید و متعرض جهات من نمیشوید در حصن را میکشایم ابو سعید این معنی را قبول نموده کنیزک در حصار بگشاد و مسلمانان بدانجا درآمده
هیچکس را ندیدند و کیفیت واقعه را از کنیزک معلوم کرده از کمال ضلالت مقنع متعجب شدند و سفیهان جاهلان مدتی مدید برین عقیده بودند
که باتفاق یاران باسمان رفته و نوبت دیگر بزمین خواهد آمد و خروج مقنع بروایت بعضی از مورخان در سنه تسع و خمسین و مایه دست داده
و انهدام بناء حیات او در سنه ثلث و ستین و مایه اتفاق افتاد و در سنه ستین و مایه مهدی عیسی بن موسی را که بموجب وصیت ابوجعفر بعد از
وی خلافت بدو میرسید تکلیف نمود تا خود را از ولایت عهد خلع کرد آنگاه پسر خویش موسی هادی را ولی عهد گردانید و هم درین سال مهدی
عزیمت گذاردن حج اسلام و طواف روضه مطهره حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام فرموده فرمان داد تا بر پانصد شتر برف
و یخ بار کردند و چندین هزار پیاده را زاد و راحله عنایت نمود و چون بمکه رسید و از مناسک حج فارغ گردید مجاوران حرم بسمع آن منبع جود و
کرم رسانیدند که از کثرت جامه دیوارهای خانه کعبه گرانبار شده امکان دارد که ازین جهت خلل بارکانش راه یابد بنابران مهدی فرمود
تا آن ثیاب را فرو گرفته باهل احتیاج دادند و دو دست جامه زربفت در خانه پوشانیدند و مهدی در مدینه نیز خیرات و مبرات فرموده مجاوران
روضه منوره خیر الانام علیه الصلوة والسلام را بصلات و صدقات خوشدل و مسرور ساخت و بروایت امام یافعی عطایای مهدی در حرمین
الشریفین بسی هزار هزار درم و صد و پنجاه هزار جامه رسید و درهمین سال ابو بسطام شعبة بن الحجاج بن الورد الواسطی البصری که افضل محدثان
روزگار در زمان خود بود از عالم انتقال نمود و هم درین سال مسعودی عبد الرحمن بن عبد الله بن عتبة بن مسعود الکوفی که در علم حدیث مهارت کامل
حاصل داشت بجهان جاودان شتافت و در سنه احدی و ستین و مایه ابودلامه زند بن الجون که از جمله مشاهیر شعرا و ندماء خلفا بود وفات یافت و در
شعبان این سال ابو عبد الله سفیان بن سعید بن مسروق الثوری که در سلک اعاظم علما و مشایخ انتظام داشت بجوار مغفرت ایزدی پیوست
ولادت سفیان بقول اکثر مورخان در سنه خمس و تسعین از هجرت سید المرسلین روی نموده او در خدمت اکابر تابعین مانند ابو اسحاق سبیعی تحصیل
علم حدیث و سایر علوم دینی فرموده و ابوجعفر منصور بسبب آنکه سفیان در خلافتش طعن میکرد قاصد قتل او شده لاجرم سفیان مدتی در زوایا
اختفا اوقات میگذرانید و چون ابوجعفر فوت گشت و مهدی بر مسند خلافت نشست روزی سفیان بدار الخلافه درآمد و بر وی بخلافه سلام نکرد
بلکه بطریقه که عامه مردم را سلام کنند شرط تحیت بجای آورد و مهدی متبسم شده گفت سفیان تو مدتی شده که از ما میگریزی بتصور آنکه مبادا ضرری
بتو رسانیم و ما بر تو قدرت یافته ایم چون می بینی اگر بمقتضای خود بر تو حکمی کنیم سفیان جواب داد که اگر تو بر من حکمی کنی پادشاه قادر عادل
که حکم او فارق است میان حق و باطل بر تو حکم نماید ربیع حاجب که در آن زمان بر بالای سر مهدی ایستاده بود گفت یا امیر المؤمنین چرا با این جاهل
سخنی کرده جواب درشت می شنوی اشارت فرمای تا گردنش را از بار سر سبک سازم مهدی گفت خاموش باش که قتل امثال این مردم سبب شقاوت
دارین است آنگاه ربیع باشارت مهدی منشور قضاء کوفه را بنام سفیان قلمی کرد و او را اجازت انصراف ارزانی داشت و سفیان رحمة الله
آن منشور را در دجله انداخته بگریخت چنانچه هرچند ملازمان مهدی او را طلبیدند نیافتند مدت فوتش در ایام تواری ببصره روی نمود حیات آنجناب
بقول صاحب گزیده شصت و چهار سال بود و بروایت بعضی دیگر از مورخان شصت و شش سال و بعقیده زمره از ارباب اخبار در همین سال
ابو بشر عمرو بن عثمان المعروف بسیبویه که مقتدای نحویانست از جهان گذران بعالم جاودان منتقل شد در تاریخ امام یافعی از ابراهیم حربی منقولست
که گفت دو رخساره سیبویه در رنگ و صفا مانند دو سیب بود بنابران باین لقب ملقب گشت و بعضی دیگر از اهل خبر گفته اند که هو لقب فارسی
معناه بالعربی رائحة التفاح مدت عمر سیبویه بروایت جوزی سی و دو سال بود و در سنه اثنین و ستین و مایه شیخ مکرم مقرب ابو اسحاق ابراهیم ادهم که
از غایت اشتهار بین الانام از تعریف قلم مشکین رقم مستغنی است جهان فانی را وداع کرد در نفحات مذکور است که هو ابراهیم بن ادهم بن
سلیمان بن منصور البلخی و او از ابناء ملوک بود و در جوانی تایب گشته بسلوک اشتغال نمود و هم درین سال داود بن نصر الطائی الکوفی که بصفت

که بصفت زهد و عبادت و علم و افادت مشهور بود روی بعالم باقی نهاد و بقولی وفات داود در سنهٔ خمس و ستین و مائه روی نمود و در سنهٔ مذکوره قاضی
عراق ابوبکر عبد الله بن شبرمة القرشی العامری المدنی متوجه منزل جاودانی گردید و قضاء آن مملکت بقاضی ابو یوسف رسید و در سنهٔ ثلث و ستین و مائه
عیسی بن علی که عم سفاح و ابوجعفر منصور بود فوت شد و در سنهٔ اربع و ستین و مائه ابو یوسف یعقوب الماجشون که بصفت علم و زهدش از حد [illegible]
وفات یافت و در سنهٔ خمس و ستین و مائه مهدی لشکری عظیم ترتیب نموده با پسر خورد خود هارون که هنوز از صغر سن بود بغزو روم فرستاد و آن
سپاه تا خلیج قسطنطنیه رفته دست بقتل و غارت نصاری برآوردند و آن مقدار غنیمت گرفتند که در معسکر اسلام بهای اسپی بیک درم رسید
و کس نمیخرید و بالاخره مهم ایشان و قیصر بصلح انجامید و در سنهٔ ست و ستین و مائه مهدی مقرر کرد که بعد از موسی هادی پسر دیگرش هارون را
بر مسند خلافت نشانند و او را برشید ملقب گردانید **ذکر شمه از حال یعقوب ابن داود و بیان آنکه سبب حبس و قید او**
چه بود نقلهٔ اخبار متقدمین چنین آورده اند که داود بن طهمان در سلک وزیران نصر بن سیار انتظام داشت و ضمنا نسبت با یحیی بن زید بن
زین العابدین علیهم السلام و سایر منتسبان عترت طاهرهٔ خیر الانام صلی الله علیه و آله العظام در طریق اخلاص و محبت سلوک میکرد و
چون یحیی رضی الله عنه شهید شد و ابو مسلم خروج نموده روی بانتقام کشندگان آنجناب آورد داود بخدمت صاحب الدعوه شتافت
اما چندان التفاتی نیافت و پس از فوت داود اولادش که ارشد ایشان یعقوب بود بملازمت احفاد امام حسن سلام الله علیه مبادرت نمود و
در وقتی که ابراهیم بن عبد الله رضی الله عنه بر ابوجعفر دوانیقی خروج کرد یعقوب در خدمتش بود و بعد از شهادت ابراهیم بدست منصور گرفتار گشته
محبوس شد و چون مهدی بر مسند خلافت نشست او را از زندان بیرون آورده در سلک ملازمان انتظام داد بنابر آنکه یعقوب مردی ندیم
شیوهٔ شیرین سخن بود باندک زمانی صاحب دیوان شده از غایت تقرب محسود اماثل و اقران گشت و درین اثنا از دست برد قضا سم
ستوری بپای یعقوب رسیده ساقش بشکست و روزی چند از ملازمت محروم ماند و در آن ایام که داخل شهور سنهٔ ست و ستین و مائه بود ارباب
حسد کیفیت اخلاص و محبت یعقوب بن داود را نسبت بسادات بخلیفه گفته خاطر مهدی را بروی متغیر گردانیدند علی بن یعقوب گوید که پدرم
گفت چون پای من نیک شد روزی مهدی مرا طلبید و من بدار الخلافه رفته مجلسی دیدم در غایت آراستگی و کنیزکی خوب صورت مشاهده
نمودم که نزدیک بمهدی نشسته است و خلیفه مرا مخاطب گردانیده گفت که ای یعقوب این محفل بنظر تو چون مینماید گفتم امیر المؤمنین را
بقا باد بخوبی این مجلس در عالم کم توان یافت مهدی گفت این مجلس را با فرش و اوانی و کنیزک بتو بخشیدم بار دیگر زبان بدعای خلیفه
گشاده مهدی فرمود که مرا بتو حاجتی است و من برخاسته بعرض رسانیدم که بنده را چه حد آن باشد که باین عبارت بخدمت مامور شود هر
حکمی که صادر گردد منت بر جان نهاده قبول نمایم مهدی گفت بخدای که چنان کنی که من گویم گفتم آری گفت دست بر سر من نه و سوگند
بخور بموجب فرموده عمل نمودم آنگاه صد هزار درم بمن انعام کرده گفت میخواهم که فلان علوی را بقتل رسانی و مرا از دغدغهٔ [illegible]
برهانی و من کنیزک را با اسباب مجلس بخانه برده علوی را طلبیدم و او را مردی خردمند سنجیده گوی یافتم و در اثناء محاوره با من گفت
که ای یعقوب تو روا میداری که در روز قیامت بخون پسر دختر پیغمبر خدا ماخوذ گردی گفتم لا والله اما بگوی که چه باید کرد گفت دست از
من باز دار تا در نیم شب بطرفی بیرون روم و از خوف هلاکت ایمن شوم و با من شرط و پیمان در میان آور که بر مهدی خروج نکند آنگاه او را
با دو رفیق گسیل نمودم و آن کنیزک از صورت واقعه آگاهی یافته فی الحال نهانی کسی پیش مهدی فرستاد و او را برین حال اطلاع داد و مهدی
همدر آن شب جمعی را روان ساخت تا علوی را با رفیقانش گرفته بدار الخلافت بردند یعقوب گوید که چون روز دیگر بملازمت مهدی رفتم
پرسید که علوی را چه کردی جواب دادم که خاطر امیر المؤمنین را از وی فارغ گردانیدم گفت مرد گفتم آری فرمود که بخدای که چنین است
گفتم بلی گفت دست بر سر من نه و سوگند بخور بموجب فرموده عمل نمودم بعد از آن مهدی آواز برکشید که ای غلام مردی را که درین خانه
اند بیرون آر و غلام در خانه گشاده علوی را با رفیقانش بمجلس آورد و من غرق عرق خجالت گشته از پای در افتادم پس مهدی اشارت
کرد تا مرا بزندان برده در تنگ چاه تاریک انداختند و من مدتی در آن موضع موحش ماندم تا قوت چشمم بنقصان پذیرفت و موی اندامم مثل

مانند موی چهار پایان بلند و درشت گشت آخر الامر شخصی مرا بیرون آورده بجائی برد و گفت بر امیر المؤمنین سلام کن چون سلام کردم پرسید که بر کدام امیر المؤمنین سلام کردی گفتم بر مهدی گفت او برحمت حق پیوسته است گفتم بر هادی گفت او نیز نمانده گفتم بر هارون الرشید گفت بلی اکنون حاجتی بخواه گفتم میخواهم که در مکه ساکن باشم گفت این حاجت روا باشد دیگر چه میخواهی جواب دادم که کار من از آن گذشته که دیگر چیزی خواهم آنگاه مرا بحریم حرم فرستادند گویند که مدت اقامت یعقوب در زندان شانزده سال بود و چون بمکه رسید پس از اندک فرصتی از عالم انتقال نمود و در سنهٔ سبع و ستین و مائه مهدی بسیاری از منازل را که متصل بمسجد الحرام بود خریده آن مقام لازم الاحترام را وسیع گردانید و در همین سال حماد بن سلمه بصری که در علم حدیث تصانیف دارد متوجه عالم آخرت گردید و هم درین سال بشار بن برد العقیلی از جملهٔ اجلهٔ شعرا مشهور بود و پیوسته در مدح مهدی قصاید بنظم می‌نمود بحکم مهدی سلک نظم حیاتش از هم بگسیخت و کشته گشته بخاک راه برآمیخت روایتی آنکه بعضی از اهل حسد الشاعر تمام را نزد خلیفه بزندقه نسبت کردند و مهدی فرمود تا او را هفتاد تازیانه زدند و آن معنی موجب فوتش شد و زمرهٔ بر آن رفته اند که بشار یکی از اعیان روزگار را هجو نموده و بدان جهت بقتل رسیده مدت عمرش از نود سال زیاده بود و این دو بیت از جملهٔ اشعار بشار است که شعر یا قوم اذنی لبعض الحی عاشقة والاذن تعشق قبل العین احیانا قالوا بمن لاتری تهوی فقلت لهم الاذن کالعین توفی القلب ما کانا و در سنهٔ ثمان و ستین و مائه افتخار العترة الطاهره ابو محمد حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام در هشتاد سالگی بجوار مغفرت ملک العلام انتقال فرمود و حسن رضی الله عنه در ایام حکومت ابوجعفر منصور چندگاه بایالت مدینهٔ طیبه اشتغال نمود آخر الامر منصور از آنجناب خائف گشته او را حبس کرد و چون منصور روی بعالم عقبی آورد مهدی حسن را از قید نجات داده مقرب خویش گردانید از فرزندان حسن نفیسه رضی الله عنها مشهور است و مزار بزرگوارش در مصر مطاف طواف جمهور نزدیک و دور ذکر

فوت مهدی بن منصور

بروایت اکثر اهل خبر در ماه محرم الحرام سنهٔ تسع و ستین و مائه مهدی در قریهٔ چندگاه سبندان از عقب نخجیری اسب برانگیخت و نخجیر بخرابه گریخته مهدی اسپ در آن درانید و پیشش بشده هر چه تمام تر بدر رسید پشتش بشکست و همان لحظه رخت سفر آخرت بربست و بعضی از مورخان گویند که سبب موت مهدی آن شد که یکی از جواری او طبقی امرود بدیگری از مستورات دار الخلافت فرستاد و در امرودی که بهتر بود زهر تعبیه کرد و چشم مهدی از منظری بر آن طبق افتاده حامل آنرا نزد خود طلبیده امرود مسموم را بخورد و در همان روز بمرد از اولاد مهدی هادی و هارون و ابراهیم مشهور بودند و اسامی سایر اولادش در کتب متداوله غیر مذکور است و الله هو العفو الغفور ذکر

خلافت موسی الهادی بن المهدی

هادی که ابو محمد کنیت داشت در زمان فوت مهدی در جرجان بود و چون از آن حادثه خبر یافت بر جناح استعجال ببغداد شتافته بر مسند خلافت نشست و او بر ظلم و سفک دماء حرصی تمام داشت و در زمان فرمان فرمائی خود هیچ حرمی را لحظهٔ زنده نگذاشت و هرگاه که هادی سوار میشد پیادهٔ با شمشیرهای برهنه و عمودها و کمانها پیش پیش میرفتند و پیش از و در پیش حکام این رسم نبود و ظهور حسین بن علی بن حسن بن امام حسن علیه السلام و شهادت آنجناب در ایام ایالت او بوقوع انجامید و قتل عبد الله المقنع و اتباع او نیز درآن اوقات واقع گردید فوت هادی در شانزدهم ربیع الاول سنهٔ سبعین و مائه اتفاق افتاد او یکسال و دو ماه چند روز قدم بر مسند حکومت نهاد مدت حیاتش بیست و شش سال بود و بوزارتش عمرو بن بزیع بن یونس قیام می‌نمود گفتار در بیان بعضی از

وقایع ایام حکومت هادی و ذکر کیفیت وفات آن سالک مسالک بیدادی

در اوائل ایام بعد هادی میان سید مؤتمن حسین بن علی بن حسن رضی الله عنه و حاکم مدینه عمر بن عبد العزیز بن عبد الله بن عمر بن الخطاب بسببی از اسباب نزاع پیدا شد و حسین باظهار مخالفت هادی مبادرت نمود و مردم را بخلافت خویش دعوت فرمود و چون جمعی قدم در دایرهٔ متابعت و مشایعتش نهادند خروج کرد و آنجناب را با عمر بن عبد العزیز چند نوبت محاربه دست داد و در کرهٔ اخیر حسین رضی الله عنه بفتح و ظفر اختصاص یافت و پس از یازده روز که در مدینه اقامت نمود در بیست و ششم ذیقعده سنهٔ تسع و ستین و مائه بجانب مکه شتافت و بحوالی حرم رسیده فرمود تا منادی کردند که هر بنده که بملازمت امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه آید آزاد باشد و بدین سبب بسیاری از ممالیک بملازمت آنجناب رفته کرخند

ذیقعده سنه

کمر خدمت برمیان بستند و بعد از آنکه بر شعور هادی بدین حادثه اطلاع افتاد محمد بن سلیمان عباسی را با فوجی از سپاه جهت دفع حسین بحجاز فرستاد و در
روز ترویه بموضع ذی طوی غبار معرکه هیجا ارتفاع یافته بین الجانبین حرب صعب اتفاق افتاد و در آن اثنا حسین رضی الله عنه شهید شده
اصحابش فرار بر قرار اختیار کردند و شخصی از توابع آل عباس آنجناب را در معرکه کشته یافته سر مبارکش را از تن جدا کرده پیش محمد بن سلیمان
برد و محمد آن سر را ببغداد فرستاد نقلست که در سنه مذکوره کار زنادقه قوت گرفت آن جماعت در اقدام بر ارکان اسلام مثل نماز و روزه
و حج استهزا میکردند و یکی از آن طایفه ابن ایمان عبدالله بن المقفع بود که در فصاحت و بلاغت بی شبه و نظیر مینمود و کتاب کلیله و دمنه را
از لغت پهلوی بعربی او نقل کرد گویند که نوبتی زنادقه با یکدیگر گفتند که مدار کار متابعان ملت محمدی بر قرآنست و هرگاه که ما در برابر
آن کتاب نسخه تالیف نمائیم فرقان را وقعی نماند و مهم ما از پیش رود پس باتفاق ابن مقفع را گفتند که ترا با انشاء لغات عربیه و انشاء
کلمات فصیحه اشتغال باید نمود و نخست در برابر آیه قیل یا ارض ابلعی ماءک الآیه کلمه چند مرتب باید ساخت هرگاه که از عهده این آیه
بیرون آئی باقی آن مهمات سهولت خواهد یافت و ابن مقفع متعهد این کار گشته زنادقه اسباب فراغت او را مهیا گردانیدند و ابن المقفع مدت شش ماه
در خانه تنها نشسته و رنج بیهوده کشیده هر چند سعی نمود نتوانست که لفظی چند بر هم نهد که با آن آیه اندک مناسبتی داشته باشد چون یاران او در آن
خانه در آمده مسودات او را مطالعه نمودند گفت که دست ازین کار باز دارید که تقلید آیات قرآن فوق مرتبه انسانیست و ظلال آن احوال
هادی بر عقیده فاسده اصحاب ضلال وقوف یافته همه ایشانرا بقتل رسانید و هم درین سال ابو عبدالرحمن نافع بن عبدالرحمن بن ابی نعیم
اللیثی که یکی از قرای سبعه بود و اصفهانی الاصل متوجه عالم آخرت گردید و در سنه سبعین و مایه ابو معشر السندی که صاحب مغازی و اخبار بود و
وزیر فاضل کامل معاویه بن عبدالله الاشعری که چند گاه بوزارت مهدی قیام مینمود وفات یافتند و هم درین سال بهار حیات ربیع بن
یونس الحاجب بخزان ممات مبدل شد و در همین سال مقتدای اصحاب نحو و لغت خلیل بن احمد الفراهیدی الازدی بعالم آخرت انتقال
نمود و علم عروض از مستنبطات خلیل است او پانزده بحر استخراج کرد و اخفش بحر محدث را بر آن افزود و خلیل بن احمد اول کسی است
که جمیع حروف تهجی را در یک بیت جمع فرمود روایتست که هادی در مبادی ایام ایالت قصد کرد که هارون را از ولایت عهد خلع نموده
پسر خویش جعفر را ولی عهد گرداند و هارون درین باب با یحیی بن خالد برمکی که با اصابت عقل و تدبیر محتاج الیه بود مشاوره کرد
یحیی گفت زنهار که باین امر استدعا ننموده و خود را از نعمت خلافت محروم نگردانی و این سخن بسمع هادی رسیده یحیی را محبوس گردانید
محمد بن یحیی از پدر خویش روایت کند که گفت در اثنا که در زندان بودم عرضه داشتی بهادی نوشتم که مرا در خلوتی طلب فرمائی که نصیحتی
دارم هادی مرا طلبیده پرسید که چه سخن داری جواب دادم که یا امیرالمومنین اگر درین اوقات ترا حادثه که چشم من آنرا مبیناد پیش آید آیا
طبقات خلایق جعفر را که هنوز بحد بلوغ نرسیده متابعت نمایند فرمود که مراد همین معنی است گفتم که می تواند بود که جمعی از اکابر بنی هاشم
مثل فلان و فلان درین امر دخل کنند و زمام خلافت از دست اولاد مهدی بیرون رود هادی سر در پیش انداخته متفکر شد و من بدست
عرض دیگر جرات نموده گفتم یا امیرالمومنین مصلحت آنست که حالا رشید را بر خلع تکلیف نکنی و من قبول کردم که چون جعفر بالغ شود هارون اورا
تا بادی بیعت نماید هادی این رای معقول افتاده مرا اجازت مراجعت داد آورده اند که با وجود این حال هادی از هارون و یحیی کدورت
تمام در خاطر داشت چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست نقلست که در اوایل ایام فرمانفرمائی هادی مادرش خیزران در ملکی
و مالی دخل نموده امرا و اعیان هر صباح بملازمتش میرفتند و هادی نیز چند گاهی از سخن والده تجاوز نمیکرد آخر الامر بسبب مهمی میان مادر و پسر کدورت
و نزاع بوقوع انجامیده هادی ارکان دولت را از ملازمت خیزران منع کرد و خیزران از پسر رنجیده سوگند خورد که تا العمر با وی سخن نگوید و
عداوت بین الجانبین بجائی رسید که بروایت طبری خیزران هادی را زهر داد و بعضی گویند بالش بر دهانش نهاد تا نفسش منقطع شد روایتی
دیگر در باب فوت هادی آنکه از هرثمه بن اعین منقولست که گفت شبی هادی مرا بخلوت سرای طلب نمود و چون بآن خانه در آمدم فرمود که در را
به بند و بنشین و من خوفناک شده بموجب فرموده بستن ابواب آن منزل پرداختم آنگاه گفت می بینی که این سگ ملحد یعنی یحیی بن خالد این

نزع معاش میکند و دل مردم را محبت هارون مایل میگرداند باید که امشب سر هارون را نزد من آوری هرثمه گوید که بعد از استماع این سخن لرزه بر اعضاء من افتاد و در غایت تضرع بعرض رسانیدم که یا امیر المؤمنین رشید برادر اعیانی تست اگر بیگناهی او را بقتل رسانم در دنیا و آخرت پیش خدا و خلق معاتب و ملزم گردم جواب داد که اگر بهمچنین نکنی گردنت را بزنم و من زبان بقبول گشاده هادی گفت چون از قتل هارون فارغ شوی بزندان رو و هر کس از آل ابو طالب که آنجا باشد بعالم آخرت فرست آنگاه با فوجی از سپاه بطرف کوفه توجه نمای و اولاد و اتباع بنی عباس را از آنجا بیرون کرده آتش در شهر زن گفتم یا مولای این مهمی عظیم است فرمود که از آنچه گفتم چاره نیست اکنون در انتقام توقف کن و هر گاه من ترا آگاه سازم از این خدمات بشتاب و خود بحرم سرا در آمد و من در غایت ترس و بیم در آن مکان نشسته با خود چنان خیال بستم که ظاهراً هادی از آن کراهت در بشره من مشاهده کرده میخواهد این عمل را بدیگری فرماید پس باز آمده مرا بکشد و با خود جزم نمودم که اگر از آن سر امیر بسلامت بیرون برم پای در بادیه سفر نهاده در شهری که مرا هیچکس نشناسد ساکن شوم و چون نصفی از شب درگذشت خادم آمده گفت امیر المؤمنین ترا میخواند و من کلمه شهادة بر زبان رانده روان گشتم تا بجائی رسیدم که آواز عورات شنیدم پس همانجا ایستاده فریاد زدم که تا آواز امیر المؤمنین را نشنوم که مرا بخواند پیشتر نروم در این اثنا از عورتی استماع نمودم که گفت ویلک یا هرثمه منم خیزران بیا ببین که ما را چه پیش آمده من بخانه در رفتم خیزران از پس پرده گفت که وی مرد و خدا تعالی ترا و کافه برایا را از ظلم او نجات داد و بر خیز و روی پسرم من بالا پوش از روی هادی برداشته او را مرده یافتم و خیزران گفت که چون هادی باین خانه در آمد من مقنعه از سر باز کرده خون هارون از وی درخواست نمودم و او سخن مرا رد کرده ناگاه بسرفه سرفید لی در غایت شده آب آشامید فایده بر شرب آن مترتب نگشته بجای بعالم دیگر شتافت اکنون یحیی بن خالد را از کیفیت واقعه اعلام کن تا بیعت رشید را تمام سازد و من بتعجیل نزد یحیی رفته و صورت حادثه را در میان آورده همدر آن شب خلافت بهارون مقرر شد و تولد مأمون نیز در آن شب بوقوع انجامید و آن شب بلیلة هاشمیة اشتهار یافت زیرا که خلیفه بر سر بر حکومت نشست و تولد خلیفه بوقوع پیوست و در باب سبب وفات هادی روایات دیگر نیز بنظر رسیده که ذکر آن چندان فایده متصور نیست و بر هر تقدیر آن واقعه در سنه سبعین و مایه بقریه عیسی آباد اتفاق افتاد و برادرش هارون الرشید بروی نماز گذارده جسدش را در خاک نهاد و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که از هادی هفت پسر و یک دختر ماند بر این موجب جعفر عباس عبد الله اسحاق اسمعیل سلیمان موسی ام عباس ذکر خلافت هارون الرشید کنیت هارون بن مهدی ابو جعفر بود ولادتش در ولایت ری غره شهر ربیع سنه ثمان و اربعین و مایه روی نمود و چون بیست و دو سال از عمر او درگذشت در سنه سبعین و مایه متصدی امور خلافت گشت و از غرایب اتفاق آنکه عم هارون سلیمن بن منصور دوانیقی و عم پدرش عباس بن محمد الامام و عم جدش عبد الصمد بن علی بن عبد الله بن عباس با رشید بیعت کردند و شرط متابعتش بجای آوردند و ظهور یحیی بن عبد الله بن حسن بن امام حسن بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام در ایام ایالت رشید واقع شد و نیر دولت و اقبال برامکه باوج کمال و هبوط کوکب طالع الشان بحضیض نکبت و ادبار و خروج رافع بن لیث بن نصر بن سیار در ایام اقتدار رشید بوقوع انجامید و هارون در اوقات حکومت خود سالی بحج رفته بزیارت بیت الله مشرف گردید و سالی مراسم غزا و جهاد بجای آوردی و او نخستین خلیفه ایست که در میدان گوی باخت و بلعب شطرنج پرداخت و شطرنجیان را علوفه و مرسوم داد و چون هارون را بصحبت اهل فضل و دانش رغبت تمام بود در سفر و حضر جمعی کثیر از فضلا و شعرا ملازمتش نمودند و بجوایز و صلات گرامند محظوظ میشدند وفات هارون الرشید در جمادی الاولی سنه ثلث و تسعین و مایه در بلده طوس اتفاق افتاد و در گنبدی که حالا روضه منوره رضویه است مدفون گشت مدت سلطنتش بیست و سه سال بود و اوقات حیوتش چهل و پنج سال امور وزارتش در اوائل حال تعلق ببرمکیان داشت و در اواخر فضل بن الربیع رایت وزارت برافراشت گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان خلافت هارون و ذکر ولایت عهد اولادش محمد امین و عبد الله مأمون باتفاق مورخان صاحب تاریخ هارون الرشید پس از فوت برادر از عیسی آباد ببغداد شتافته پای بر مسند فرمان دهی نهاد و دست تصدی یحیی بن خالد برمکی را در سرانجام مهام ملکی و مالی قوی گردانید

مرد خلیفه

گردانید، خاتم خود بوی داد و منصب وزارت بر جعفر بن یحیی قرار گرفت و امور سپاهی و رعیت بیمن وقوف و کیاست سایهٔ برمکیان سمت انتظام
پذیرفت و چون یکماه و بیست روز از زمان ایالت هارون در گذشت محمد امین که اعز اولادش بود متولد شد و در شهور سنهٔ احدی و سبعین
ومائه ابوعبدالرحمن عبدالله بن عمر بن حفص بن عاصم العمری از عالم انتقال نمود و او در سلک اهل صلاح و اصحاب حدیث منتظم بود و در سنهٔ
اثنی و سبعین ومائه پسر عم ابوجعفر دوانیقی فضل بن صالح بن علی بن عبدالله بن عباس که در دمشق بفرمان فرمائی اشتغال داشت
علم عزیمت بعالم آخرت برافراشت و در سنهٔ ثلث و سبعین ومائه مادر هارون الرشید خیزران جهان گذران را وداع کرد و درین سال
عبدالرحمن بن ابی الموال المدنی که از جملهٔ شیعهٔ امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود روی بریاض رضوان آورد و عبدالرحمن محدثی عالم فاضل بود و از
امام عالی مقام ابوجعفر الباقر علیهم السلام و بعضی دیگر از علمای اسلام روایت مینمود و در سنهٔ اربع و سبعین ومائه حافظ ابو محمد عبدالرحمن عبدالله
ابن لهیعة الحضرمی المحدث که در ایام خلافت ابوجعفر بقضاء ولایت مصر اشتغال داشت در گذشت و در سنهٔ خمس و سبعین ومائه سجل حیات شیخ
دیار مصر لیث بن سعد الفهمی منطوی گشت و لیث اصفهانی الاصل بود و از عطاء و ابن ابی ملیکه و از جمعی دیگر از ثقات روایت مینمود
و در تاریخ امام یافعی مسطور است که دخل لیث در سالی هشتاد هزار دینار میرسید و سخاوتش بمرتبه بود که هرگز زکوة بروی واجب نمیگردید
و او در هیچ روزی دهان بخوردن طعام نمیگشاد تا وقتی که سیصد و شصت مسکین را طعام میداد و وفاتش در نصف شعبان سنهٔ
مذکوره بمصر روی نمود در قرافه مدفون شد مدت عمرش هشتاد و یک سال بود و در سال مذکور هارون محمد امین را که در آن وقت پنجساله
بود ولی عهد ساخت و فضل بن یحیی برمکی را جهة اتمام این کار بخراسان فرستاد و فضل در آن مملکت دست بانعام و احسان اشراف
طوایف انسان گشاد و از تمامی ایشان بیعت بنام محمد امین بستاند و در سنهٔ ست و سبعین ومائه یحیی بن عبدالله بن حسن رضی الله عنهم بدیلمان
و تالیه خروج کرده جمعی کثیر در ظل رایتش مجتمع گشتند و چون رشید این خبر شنید فضل بن یحیی را بدفع آنجناب مامور گردانید و فضل
با پنجاه هزار سوار متوجه یحیی شده مکتوبات مشتمل بر تحذیر از مخالفت هارون و مبنی بر موافقت او نزد یحیی رضی الله عنه فرستاد و آنجناب
مایل بمصالحه گشته پیغام داد که اگر بخط هارون امان نامهٔ محتوی بر شروط که اختیار من باشد بهمراه تو بفرستد میروم فضل ملتمس یحیی را بهارون
نوشته رشید مبتهج و مسرور گردید و فی الحال وثیقه بر طبق مدعای یحیی در قلم آورده ارسال داشت و چون آن کتابت بنظر یحیی رضی الله عنه رسید
مصحوب فضل ببغداد خرامید و هارون نسبت بآن زبدهٔ خاندان نبوت ابواب انعام و احسان مفتوح ساخته بفضل بسبب آن نیکو
خدمتی بلند گردید و در سنهٔ مذکوره قاضی بغداد ابوعبدالله سعید بن عبدالرحمن الجمحی المدنی که در سلک اهل علم و صلاح منتظم بود وفات یافت
و هم درین سال حماد بن ابی حنیفه کوفی بعالم آخرة شتافت و در سنهٔ سبع و سبعین ومائه قاضی کوفه شریک بن عبدالله النخعی که در سلک علمای اعلام
انتظام داشت از عالم انتقال نمود و مدة عمرش هشتاد و چند سال بود و در سنهٔ ثمان و سبعین ومائه بقول بعضی از مورخین خالد بن عبدالله
الواسطی الحافظ که معروف است بطحان فوت شد و در سنهٔ تسع و سبعین ومائه وفات ابوعبدالله مالک بن انس الاصبحی که یکی از ائمهٔ اربعه
اهل سنت است در مدینه بوقوع پیوست و مالک بطنی از حمیر که بذو اصبح مشهور بود منسوب است تولدش در سنهٔ اربع و تسعین اتفاق افتاد و قیل
فی سنهٔ خمس و تسعین مدة حیاتش بروایت اول هشتاد و چهار سال باشد و قال الواقدی مات وله تسعون سنة و از مصنفات مالک موطا در میان
برایا اشتهار داشت و در ماه مبارک رمضان سنهٔ مذکور مقتدای اهل بصره ابواسمعیل حماد بن زید بن درهم الازدی از عالم فنا بدار بقا رفت
و در سنهٔ ثمانین ومائه هرون امر ایالت ولایت خراسان را در قبضهٔ اقتدار علی بن عیسی بن ماهان نهاد و علی بدان مملکت در آمده طاهر بن حسین را
از قبل خود به پوشنج فرستاد و درین سال حفص بن سلیمان که در کوفه از جملهٔ قراء عظیم الشان بود بدار جزا انتقال نمود و او [illegible] عاصم است
و نود سال عمر داشت و هم درین سال برادر سفیان ثوری مبارک بن سعید متوجه عالم آخرت گردید و در سنهٔ احدی و ثمانین ومائه محدث
شام اسمعیل بن عیاش العنسی را مدت عیش بسر آمده فوت شد و هم درین سال قاضی مصر ابومعاویه مفضل بن فضالة القتبانی جهان فانی را
بدرود کرد و مدت عمرش هفتاد و چهار سال بود و در ماه رمضان همین سال ابوعبدالرحمن عبدالله بن المبارک الحنظلی المروزی که از مشاهیر علما

در تاریخ ابن خلکان بنظر این بنده رسیده که و قال الواقدی مات وله تسعون سنة حرره محمد تقی الششتری

کبار و مشایخ است وفات یافت بعضی از مورخان برآنند که فوت عبدالله در بلدهٔ هیت روی نمود در وقتی که از غزو برگشته بود و در روزهٔ گفته‌اند
که چون جاه و جلال عبدالله بدرجهٔ کمال رسید طریق سیاحت اختیار کرده تنها روی بدار غربت نهاد و در بعضی از بیابانها رخت بقا بباد فنا داد
و در سنهٔ اثنی و ثمانین ومایه هارون فرمان فرمود تا خلایق بعبدالله مأمون بیعت کردند که بعد از محمد امین خلیفه باشد و او را بجعفر بن یحیی برمکی سپرد
و درین سال قاضی بغداد ابو یوسف یعقوب بن ابراهیم بن حبیب بن سعد الکوفی که از جملهٔ تلامذهٔ ابوحنیفه بود روی بعالم عقبی آورد و ابو یوسف
اول کسی است که او را قاضی القضاة گفتند و او در زمان سه کس از خلفا بامر قضا اشتغال داشت مهدی و هادی و رشید و اوقات حیاتش
بقول صاحب گزیده هشتاد و نه سال بود و بروایت بعضی دیگر از مورخان نزدیک بهفتاد سال حمدالله مستوفی گوید که از جملهٔ متروکات ابو یوسف
چهار هزار همیان بود که بر بند هر یک یک اشرفی بسته بود و بروایتی درهمین سال یونس بن حبیب النحوی فوت شد مدت عمرش صد و شصت سال بود
و هم درین سال مروان بن ابی حفصه که از جملهٔ مشاهیر شعراست بعالم بقا شتافت و او در زمان خلفا از یمامه که مولدش بود ببغداد آمده پیوسته در
مدح مهدی و رشید قصاید در سلک نظم میکشید و درهمین سال محمد بن سماک مذکور که از جملهٔ مشاهیر واعظان و عظماء بنی عجل بود از عالم خاک بجهان
پاک انتقال نمود و هم درین سال شیخ و عالم اصفهان ابوالمنذر نعمان بن عبدالسلام که نسبش بتیم الله بن ثعلبه می پیوست رخت سفر آخرت بر
بست در تاریخ امام یافعی مسطور است که و کان ابوالمنذر فقیها عابدا صاحب تصانیف و در سنهٔ اربع و ثمانین ومایه بروایت بعضی از مورخان
سجل حیات قاضی و محدث دمشق ابو عبدالرحمن یحیی بن حمزة الحضرمی مختوم گشت مدت عمرش هشتاد سال بود و در سنهٔ خمس و ثمانین ومایه عبدالصمد
بن علی بن عبدالله بن عباس از لباس حیات عاری گشته اساس زندگانی او اندراس یافت در تاریخ امام یافعی از ابوالفرج بن جوزی مرویست
که در باب عبدالصمد امور عجیبه بظهور پیوسته از جمله آنکه او در سنهٔ اربع ومایه متولد شد و برادرش محمد که پدر سفاح و منصور است در سنهٔ ستین بوجود آمد
چنانچه بین الولادتین پنجاه و شش سال واسطه باشد دیگر آنکه محمد برادر او در سنهٔ ست و عشرین ومایه فوت شد و عبدالصمد در سنهٔ خمس و ثمانین ومایه
چنانچه زمان وفات میان آن دو برادر پنجاه و نه سال بود دیگر آنکه ساکن زاویه و یزید بن معاویه در سنهٔ خمسین حج گذارد و عبدالصمد در سنهٔ
خمسین ومایه بطواف رکن و مقام قیام نمود و حال آنکه نسبت عبدالصمد و یزید بعبد مناف سمت تساوی دارد و او ادراک زمان حکومت برادر
زادگانش سفاح و منصور نمود و بعد از آن خلافت مهدی را نیز دریافت و حال آنکه او عم پدرش بود پس از آن هادی را نیز حاکم مشاهده کرد و او
عم جدش بود آنگاه رشید را نیز بر مسند خلافت دید و در وقت دولت رشید بعالم آخرة خرامید و قال یوما للرشید هذا مجلس فیه امیرالمؤمنین
و عمه و عم عمه و عم عم عمه و ذلک ان سلیمان بن ابی جعفر هو عم الرشید و عبدالصمد عم العباس دیگر آنکه عبدالصمد بهمان دندان که در طفولیت برآورده
بود از عالم انتقال نمود در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که سبب عدم سقوط اسنان او در زمان طفولیت و کبر سن آن بود که تمامی دندانهای
بالاییش یک قطعه بود و دندانهای پایانش قطعهٔ دیگر و درهمین سال ابو خالد یزید بن حاتم بن قبیصه بن مهلب بن ابی صفره سفر آخرت اختیار کرد و یزید را
ابوجعفر منصور در سنهٔ ثلث و اربعین ومایه والی مصر گردانیده بود و در سنهٔ اربع و خمسین ایالت بیت المقدس را نیز بر آن منصب افزود و او از
بیت المقدس بجانب افریقیه لشکر کشیده خوارج را مندفع گردانید و هم در آن ولایت فوت شد و هم درین سال یزید بن مزید که برادرزادهٔ معن بن زایده
بود بعالم عقبی انتقال نمود و در سنهٔ ست و ثمانین ومایه هارون الرشید عازم حج شده امین و مأمون را همراه برد و چون بمدینه رسید ساکنان آن بلده
طیبه را سه نوبت عطا داد یکنوبت باسم خود و دو کرت باسم امین و مأمون و از آنجا بمکهٔ مکرمه رفته با متوطنان حرم نیز بدان منوال مراسم
انعام و احسان بجا آورد گویند که انعامات رشید در آن یورش بهزار هزار دینار رسید و هارون در آن وقت که در مکه بود ولایات ربع مسکون را
در میان اولاد خود تقسیم نموده شرقی عقبهٔ حلوان را که عبارتست از کرمانشاهان و نهاوند و قم و کاشان و اصفهان و فارس و کرمان و ری و قومس
و طبرستان و خراسان و زابل و کابل و هند و سیستان و ماوراءالنهر بعبدالله مأمون داد و واسط و کوفه و بصره و شامات و سواد عراق و موصل و جزیره
و حجاز و یمن و مصر را تا نهایت مغرب بمحمد امین ارزانی داشت و درین باب عهدنامه نوشته وصیت کرد که امین در بغداد اقامت نماید و مأمون
در مرو ساکن باشد و هریک از برادران که پیشتر وفات یابد مملکت او از آن دیگری باشد و رشید را پسر دیگر بود قاسم نام که عبدالملک بن صالح عباسی

والعباس عم سلیمان ۲

بن ابی ... ۲

و پنجاه هزار دینار ۳

عباسی او را تربیت میکرد و چون عبد الملک شنید که هارون ممالک ربع مسکون را با امین و مامون حواله نمود مکتوبی بوی نوشت مضمون آنکه قاسم را
از خوان احسان خویش بی نصیب مگردان بنابرآن رشید بعضی از ولایات جزیره بقاسم ارزانی داشته او را بموتمن ملقب گردانید
نقلست که هارون الرشید امین و مامون را در خانه کعبه سوگند داد که با یکدیگر مخالفت نکنند و اکابر و اشراف اطراف را برین معنی گواه گرفت
و درین باب وثیقه نوشته شخصی را فرمود که بر آستانه کعبه ایستاده آنرا باواز بلند خواند آنگاه گفت که آن عهدنامه را از درخانه بیاویزند
و در حین آویختن کاغذ از دست او بریده افتاد خلق را وقوع آن حال بفال بد آمد و گفتند موافقت اخوین را بقائی نخواهد بود و بعد از آن هارون
از بلخ مراجعت نموده در رقه نزول فرمود

ذکر وصول نیّر جاه و جلال برمکیان باوج کمال و بیان رجعت اختر اقبال ایشان بحضیض غروب

ثقات رواة آورده اند که نسب جعفر که پدر خالد است و برمک عبارت از وست بملوک فرس می پیوندد
و او در اوایل حال مجوسی بود و پیوسته در نوبهار بلخ بعبادت آتش قیام مینمود ناگاه بنابر سابقه عنایت ازلی شعله انوار من یهدی الله
فلا مضل له از مشکوة وجودش زبانه زدن گرفت و جمال حالش بحلیه ایمان و زیور اسلام زیب و زینت پذیرفت و عیال و اطفال
و جهات و اموالی که داشت برداشته بجانب دمشق که دار الملک حکام بنی امیه بود توجه نمود و در جامع التاریخ جلالی مذکورست که وصول
جعفر بدمشق در زمان ایالت عبد الملک بن مروان بوقوع انجامید و بعضی از مورخان برانند که در ایام حکومت سلیمان بن عبد الملک
بدار الملک شام رسید و چون روایت ثانی بصحت اقرب علیها یدراقم حروف النسخ بر قول اول کشیده میگوید که چون جعفر ببارگاه سلیمان
بن عبد الملک در آمد رنگ او متغیر گشته اشارت کرد تا او را از مجلس بیرون بردند خواص و ندما از صدور این حکم متعجب شدند سلیمان گفت این
شخص زهر همراه دارد بنابرآن او را بیرون فرستادم زیرا که بر بازوی من دو مهره بسته است که هرگاه در مجلس زهر در آورند آنها بسبب خاصیت
حرکت کنند و حضار کیفیت حال را از جعفر استفسار نمودند جواب داد که بلی در زیر نگین انگشتری من مقداری زهرست گفتند بچه جهت آنرا
نگاه میداری گفت بجهة آنکه در وقت شدت بر کام نهم بنابرین سخن جعفر ببرمک ملقب شد و بعد ازین گفت و شنید سلیمان جعفر را بمجلس طلبیده
رخصت جلوس ارزانی داشت و آن دو مهره را ظاهر کرد تا حاضران صورت آن خاصیت را بعین الیقین دیدند آنگاه از برمک پرسید که
تو هرگز مثل این امری غریب مشاهده نموده جواب داد که در مجلس پادشاه نخشب چیزی دیدم که در غرابت عدیل اینست سلیمان گفت بگوی
که چه دیدۀ گفت روزی حاکم نخشب برکنار رودی نشسته بود و یاقوتی گرانمایه در دست داشت ناگاه آن جرم نفیس در آب افتاد و حضار اظهار
تاسف کردند ملک گفت هیچ غم نیست و خازن را گفت که فلان صندوقچه را حاضر سازد او بموجب فرموده عمل نموده سلطان قفل آنرا
بگشاده مانند ماهی چیزی از آنجا بیرون آورده در رود انداخت فی الحال آن پیکر قطعۀ یاقوت را در دهان گرفته از آب بیرون آمد سلیمان از
شنیدن این سخنان تعجب نموده اشارة فرمود تا بنام والی نخشب در باب طلب آن ماهی کتابتی در قلم آوردند و بعد از زمانی قاصد بازگشته
آن ماهی را با طبلی بنظر سلیمان رسانید. و سلیمان همان زمان بامتحان ماهی اشتغال نمود و صدق مقال برمک بروی ظاهر شد و در آن اثنا کسی دست
بر طبل زده بادی از وی صادر گشت حاضران در خنده افتادند برمک گفت این طبل علاج قولنج است و برمک و اولادش در زمان بنی امیه
معزز و محترم بودند و دیوانیان نسبت بایشان الطاف مینمودند و چون بساط حکومت مروانیه مطوی گشت و صدای طبل خلافت عباسیه از
ایوان کیوان در گذشت بدستور معهود آن مظاهر احسان وجود در رعایت فرمودند و بنقول صاحب گزیده اول کسی از برمکیان که بر مسند
وزارت نشست برمکست و او در زمان سفاح بتکفل آن منصب سرافراز شد اما یافعی گوید که اول من وزر من آل برمک خالد بن برمک لابی
العباس السفاح و خالد تا آخر ایام حیات سفاح در آن منصب دخل داشت و چون او وفات یافت ابوجعفر دوانیقی نیز او را بهمان منصب
سرافراز ساخت اما در ایام دولت منصور سلیمان بن ایوب موریانی در آن امر استقلال پیدا کرد و خالد مواخذ و معزول شد و تولد خالد در سنه تسعین
هجری دست داده بود و فوتش در سنه خمس و ستین و مائه اتفاق افتاد و در هیچ یک از کتب تاریخ بنظر در نیامده که از خالد غیر یحیی پسری مانده باشد
و جمال حال یحیی بحلیه فضل و سخاوت و بذل و سماحت آراسته بود و از سمات بخل و ظلم و از اعمال ناشایسته پیراسته در جامع الحکایات مذکور

که در زمان خلافت هارون الرشید میان یحیی بن خالد برمکی و عبدالله بن مالک خزاعی قواعد نزاع و خلاف تشیید گرفته بود و خلیفه بر حقیقت آن
حال اطلاع یافته هرچند برمکیان در باب انهدام بنای عرض و ناموس عبدالله کوشیدند بجائی نرسید و هارون الرشید او را بایالت ولایت ارمنیه
سرافراز گردانید غرض آنکه در آن فرصت که عبدالله در ارمنیه رایت حکومت برافراخته بود یکی از عمال بغداد که بواسطه بیکاری و عدم التفات
یحیی برمکی در غایت فلاکت سلوک مینمود مکتوبی در باب سفارش خود از زبان یحیی در قلم آورد و بارمنیه شتافته آن رقعه را بعبدالله [illegible]
در آن کتابت نگریست گمان برد که آن شخص جهت جر منفعت تزویر خط یحیی را تقلید نموده و بامید فریب آن راه دراز پیموده لاجرم آورنده
رقعه را گفت که از غدر و تزویر متهم کسی مشیت نگیرد و از کذب فریب هیچ امری سمت انتظام نپذیرد فلفوی کی رود از پیش حدیث
دروغ چند بود شعله خس را فروغ شیشه گر از شیشه کند لعل فام طبع سلیمش ننهد لعل نام آن شخص بنابر اعتمادی که بر کرم یحیی داشت
بدل قوی جواب داد که ایها الامیر دروغ بر اموات توان بست بحمدالله که یحیی در سلک احیا انتظام دارد چون کسی متوجه دارالخلافه
باشد کیفیت واقعه را بنویسید تا حقیقت حال بر شما ظاهر گردد عبدالله این سخن را بسمع رضا جای داده در آن باب مکتوبی نزد یحیی فرستاد
و چون آن نوشته بنظر یحیی رسید دانست که حال بر چه منوال است روی باهل مجلس آورده گفت اگر شخصی از دیوان امیرالمؤمنین بدروغ و
تزویر نامه بامیری نویسد سزای او چه باشد جواب دادند که دست بریدن و پرده حرمتش دریدن یحیی گفت که این شیوه اهل لطف و کرم
نیست بیچاره که بامید بسیار از بغداد بارمنیه رود و اعتماد بر وفور محاسن شیم ما کرده مکتوب ما را سبب حصول مقاصد خود شناسد او را
چگونه نومید و محروم توان ساخت و همان ساعت در جواب عبدالله نوشت که چون در میان لاغبار نفاق را انحنا بر از خاطر رفع نموده ایم و کدورت
و نفاق بصفا و اتفاق تبدیل یافته فتح ابواب مراسلات کرده آن شخص را سفارش نوشته بودیم هر شفقت که در حق او فرمایید موجب
منت خواهد بود بنابر آن عبدالله مسرور شده دویست هزار درهم و ده تخته جامه و ده سر اسب و ده استر و پنج شتر و پنج غلام بآن عامل
بخشید و بدین جهت میان او و یحیی اساس اتحاد مؤکد گردید و یحیی را ایزد سبحانه و تعالی چهار پسر کرامت فرمود مضمون مصراع بهم یحیی
رسوم الفضل والجود بر ایشان صادق مینمود و اسامی آن پسران اینست فضل جعفر محمد موسی اما فضل از جمیع اخوان در باب ایثار درهم
و دینار بیشتر مبالغه میکرد و لیکن نسبت با ابناء روزگار لوازم تواضع و حلم بجای نمی آورد نقل است که نوبتی یکی از خواص روزی پرسید که
سبب چیست که شیوه ناستوده نخوت را با شیمه مرضیه سخاوت جمع فرموده جواب داد که این دو صفت را معاً در ذات عمارة بن حمزه
مشاهده نمودم و مرا پسندیده افتاده و آنرا شعار خود ساختم آنگاه حکایت کرد که پدرم در اوایل حال عامل بعضی از ولایات بود و کسی که بسرانجام
امور وزارت قیام مینمود بنابر سوء مزاجی که نسبت باو داشت قبل از حصول محصول اموال آن ولایت را بدوی حواله فرمود و محصلان یحیی را
ببغداد آورده در طلب زر لوازم تشدد بجای آوردند تا هرچه دست گشت او بدان میرسید بدیشان داد و سه هزار هزار درهم بروی باقی ماند
و پدرم در سرانجام آن وجه عاجز گشته دانست که بجز عمارة بن حمزه کسی حل آن عقده نمی تواند کرد و عماره از نسل عکرمه غلام عبدالله بن عباس رضی الله
عنهما بود و میان او و یحیی غبار کدورت و نقار ارتفاع داشت فضل گوید که چون مهم یحیی باضطرار انجامید روزی مرا که در سن صبی بودم
گفت که برو نزد عماره و از من سلام رسانیده ضرورتی که دارم بر او عرض کن و بر سبیل قرض طلب مبلغ باقی نمای جواب دادم که بر ضمیر تو روشن
است که عداوت عماره با ما در چه درجه است و من چگونه جهت سرانجام این مبلغ کلی نزد او روم و حال آنکه اگر عماره قدرة یابد ترا میکشد گفت
ناچار پیش او می باید رفت شاید ایزد سبحانه و تعالی رحمی در دلش اندازد تا این مهم را بکفایت مقرون سازد و من بموجب فرموده عمل نموده
در سرای عماره رفتم و استیذان کردم چون رخصت یافته درآمدم او را دیدم که بر صدر ایوان خویش بر سفارش تکلف تکیه زده و موی سر و محاسن
خود را بمشک معطر ساخته و از غایت نخوت روی بجانب دیوار کرده و من در پایان صفه ایستاده بر او سلام کردم لب بجواب نگشاد آنگاه سلام
یحیی باو رسانیده سبب آمدن خود را معروض گردانیدم لحظه ساکت بود گفت حتی ننظر و من نومید و ناامید بازگشته از غایت خشم و ملال ساعتی
بخانه نرفتم و چون غضب من تسکین یافت بجانب پدر شتافته قطارهای استر با زر در سرای یحیی ایستاده دیدم و از استربانان پرسیدم که این

عرض کرد عبدالله

که این چه بیت جواب داد که وجه بیست که از عماره طلب نموده بودی و من در غایت مسرّت نزد پدر در آمده از وصول آن مبلغ او را خبر دادم و یحیی آن وجوه را بمحصّلان تسلیم کرده بدان ولایت مراجعت نمود و اموال موفور بحصول موصول گشته بعد از آنکه ببغداد باز آمد سه هزار هزار درم عماره بمن سپرد تا بدو رسانم و من بار دیگر بملازمت عماره شتافته او را بدستور اوّل بر مسند جلالت یافتم و زبان بسلام گشاده جواب نشنودم پیش از رسم شکرگذاری بتقدیم رسانیده او را بر آوردن وجه مذکور مطّلع گردانیدم گفت ویحک اقسطاراً کنت لابیک یعنی من صرّاف پدر تو بودم اخرج عنّی لا بارک الله فیک و من باز گشته آن مال را نزد پدر بردم و کیفیت حال باز گفتم و از کمال جود و کبر عماره تعجب کردم پدرم از آن اموال هزار هزار درم بمن بخشید و باقی را جهت خاصّهٔ خود مصروف گردانید اما جعفر بن یحیی با وجود وفور جود و سخا بغایت متواضع بود و در صنعت انشا و کتابت ید بیضا مینمود و منصب وزارت رشید تعلق بوی میداشت و زیاده بر سایر اخوان رایت نیابت و تقرب می افراشت از اسحق موصلی مرویست که گفت روزی بدرگاه رشید رسیدم تا او را ملازمت نمایم چنان معلوم شد که باستراحت اشتغال دارد لاجرم قصد مراجعت نمودم در آن اثنا جعفر بن یحیی مرا طلبیده گفت چه باشد که امروز با من موافقت کنی تا در خلوت باهم صحبت داریم و بساط نشاط گسترده روی بتجرّع اقداح افراح آریم و من این معنی را قبول نموده جعفر مرا بخلوتخانهٔ خاص در آورد و مجلسی در غایت زیب و زینت ترتیب کرد **بیت** مجلسی آراسته بسان بهشت خاک وی از غالیه عنبر سرشت آنگاه جعفر لباس حریر پوشید و مرا هم از آن جنس جامه پوشانید و کنیزکان مغنّیه بحضور طلبیده حاجب را فرمود که غیر از عبد الملک هیچکس را بار ندهی و حال آنکه این عبد الملک از جملهٔ ندیمان خاص جعفر بود و بمزید محرمیّت اختصاص داشت اسحق گوید که چون دوری چند بگذشت و از نشاء شراب ناب دماغها گرم گشت بیک ناگاه عبد الملک بن صالح هاشمی که از جملهٔ ابناء اعمام هارون بود و از غایت جلالت هرگز بمنادمت و مصاحبت خلیفه میل نمینمود از در آن خانه در آمد زیرا که حاجب این عبد الملک را بدان عبد الملک که ندیم جعفر بود غلط کرده بود و چون جعفر را چشم بر عبد الملک بن صالح افتاد عظیم متغیّر گشت و عبد الملک آثار تغیّر در بشرهٔ او مشاهده کرده فی الحال آغاز انبساط فرموده و طعام طلبیده چون لقمهٔ چند تناول کرد با آنکه هرگز در مجلس خلیفه شراب ننوشیده بود قدح شراب بر گرفت و فرو کشید و مانند ما جامهٔ حریر پوشید لاجرم خاطر جعفر اطمینان یافته دست عبد الملک را ببوسید و بر زبان آورد که عنایت فرموده بگوی که چه خدمت بوده که به بنده خانه تشریف آورده تا در سرانجام مهمی که روی نموده **بیت** گری برمیان جان ببندم جان کمروار برمیان ببندم عبد الملک جواب داد که این مجلس مقتضی آن نیست که زبان ببیان ملتمسات بگشاییم و آنچه مدعا دارم تقریر نمایم **بیت** مکن افسانهٔ ما گوش که این مایهٔ غم حیف باشد که بر آن خاطر خرّم گذرد و جعفر مبالغهٔ بسیار نموده عبد الملک گفت ظاهرا مزاج خلیفه بر من متغیّر گشته توقّع که آن کدورت بصفا تبدیل یابد جعفر فرمود که این معنی تیسّر پذیرفت خدمت دیگر فرمای گفت چهار هزار هزار درم قرض دارم و ادای آن را از کرم خلیفه امید دارم جعفر گفت این مبلغ مهیّاست اما مرا حدّ آن نیست که فی الحال را حاضر ساخته در بارهٔ تو انعام نمایم فردا ان شاء الله تعالی خازن امیر المؤمنین تسلیم قرض داران خواهد نمود خدمت دیگر حکم فرمای عبد الملک گفت بر تو ظاهر گشته است که پسرم استحقاق آن دارد اگر لطف فرموده نوعی سازی که خلیفه او را ملحوظ عین عاطفت گرداند بغایت مناسب است جعفر گفت امیر المؤمنین مخدوم زاده را مشمول نظر شفقت گردانید و ایالت مملکت مصر بوی تفویض ساخته دختر خود عالیه را با او در سلک ازدواج کشید اسحق گوید که من با خود اندیشیدم که جعفر از سر مستی سخنی میگوید و سرانجام این نوع مهمات کلیه چگونه تمشیت پذیرد تا آنروز دیگر ببارگاه خلافت پناه شتافته دیدم که مجلس بارونق بوجوه علما و ائمه مشحونست و همان لحظه عبد الملک بدان محفل در آمده خلیفه با وی اظهار لطف و ملایمت کرد و گفت کدورت ترا بصفاء خاطر مبدّل ساختم و دختر خود عالیه را بحبالهٔ پسرت در آوردم و او را حاکم مصر کردم و گفتم که دیون ترا ادا نمایند و من از شنیدن این مقالات و مشاهدهٔ این حالات متعجب شده و چون مجلس بر شکست خود را بجعفر رسانیدم و کیفیت سرانجام آن مهمات را ازوی استفسار نمودم گفت که چون صباح بخدمت امیر المؤمنین رسیدم حکایت صحبت دیروز را بتفصیل معروض داشتم و صورت مقالاتی که کرده بود بر لوح خاطرش نگاشتم فرمود که جمیع ملتمسات بعزّ اجابت مقرون گردانیدم آنگاه من کس بطلب اکابر و اعیان ارسال داشته بترتیب این مجلس پرداختم و چنانچه

مشاهده فرمودی نشست این مهمات بوقوع انجامید و ایزد تعالی ابواب عواطف امیر المؤمنین را برروی عبدالملک مفتوح گردانید اما محمد بن
یحیی بصفت علو همت و میل باستیفاء سرور و لذت موصوف و معروف بود و موسی بن یحیی در شجاعت و صلادت بی شبیه و نظیر
مینمود و از اول زمان ایالت رشید تا اوایل شهور سنه سبع و ثمانین و مائه که مزاج هارون بر برامکه متغیر گشت زمام رتق و فتق و حل و عقد
و قبض و بسط امور ممالک عالم در قبضه اختیار یحیی و اولاد و امدادش بود و اسباب تغیر مزاج خلیفه بر برامکه بسیار است از جمله یکی آنکه چون فضل بن
یحیی بن عبدالله را بعهد و میثاق نزد هارون آورد اگرچه روزی چند رشید نسبت بیحیی در مقام رعایت بود اما آخر الامر آنجناب را گرفته
بجعفر سپرد و در باب محافظتش مبالغه کرد و در آن اوقات که یحیی مذکور در محبس روزگار میگذرانید بنا بر آنکه میدانست که هارون قاصد
جان اوست نوبتی با جعفر گفت که از خدای بترس و خود را داخل کسانی مگردان که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در قیامت
با ایشان مخاصمت نماید والله که من گناهی نکرده ام که مستوجب کشتن شده باشم و این سخنان در جعفر اثر کرده فرمود تا جمعی از
نوکرانش یحیی را بمامنی رسانیدند و صورت واقعه بسمع هارون رسیده روزی از جعفر پرسید که حال یحیی چیست جواب داد که در خانه
تنگ و تاریک مقید است رشید گفت بسر و جان من چنین است جعفر از کمال فراست دانست که کیفیت حال را خلیفه شنیده لاجرم
گفت که بسر و جان تو که چنین نیست اما چون دانستم که یحیی پیر و ضعیف شده و از او امری که موجب مشغولی امیر المؤمنین باشد صادر
نخواهد یافت او را گذاشتم و این معنی بر خاطر هارون گران آمده بحسب ظاهر گفت نیکو کردی و در وقتی که جعفر پشت گردانیده از مجلس
بیرون میرفت آهسته بر زبان آورد که خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم و قوی ترین اسباب سوء مزاج رشید نسبت ببرمکیان قضیه عباسه
است تفصیل این اجمال آنکه هارون الرشید با آرایش مجلس بزم و طرب رغبت تمام داشت و بدوام اختلاط جعفر برمکی و خواهر خود
عباسه که هر یک بلطف طبع و حدت ذهن یگانه روزگار بودند بغایت مشغوف بود بنا بر آن در باب اجتماع آن دو تن در یک مجلس
چنانکه عیبی بآن لاحق نشود فکری نموده با جعفر گفت که مرا بدیدار تو شعف بسیار است و با عباسه الفت و موانست بسیار میخواهم که
شما هر دو را در یک مجلس جمع سازم تا بجمعیت خاطر در بزم عشرت توانم نشست اکنون عباسه را با تو عقد میکنم تا هر دو بحسب شرع
شریف در صحبت من حاضر توانید شد مشروط آنکه در غیر حضور من با هم ننشینید و جعفر نخست از قبول این امر خطیر ابا نموده بالاخره سر رضا
بجنبانید و رشید عباسه را بعقد او در آورد و آنگاه جعفر و عباسه بی تحاشی در مجلس هارون حاضر میگشتند و با هم گفت و شنود مینمودند و چون جعفر جوانی
خوب صورت و پاکیزه سیرت بود باندک زمانی عباسه شیفته او شده طالب وصال گشت و رقعه مبنی از تعلق خاطر خویش در قلم آورده
مصحوب محرمی نزد جعفر فرستاد و جعفر آورنده صحیفه محبت را منزجر گردانیده عباسه بار دیگر باظهار ما فی الضمیر پرداخت و جعفر بیشتر از پیشتر تحاشی نموده
متاذی ساخت و عباسه از جعفر مایوس گشته با درش عتابه رجوع نمود و جواهر نفیسه نزد او فرستاده در حصول مقصود از او استمداد فرمود
و عتابه متقبل آن معنی شده روزی جعفر را گفت که چنان شنیده ام که جاریه که بصباحت رخسار و ملاحت گفتار موصوفست و در خاندان
کرام نشو و نما یافته بمعرض بیع در آورده اند مرا خاطر بر آن قرار گرفته که آن قمر طلعت را برای خدمت تو بخرم و جعفر مایل ملاقات جاریه
موصوفه گشته والده را گفت که بزودی او را بنظر من باید رسانید و ام جعفر قبول نمود اما اشتیاق پسر درجه کمال یابد در احضار آن خورشید
عذار طریق تغافل و اهمال مسلوک میداشت و هر روز بهانه پیش می آورد و چون جعفر عنان مصابرت از دست داده مبالغه از حد
در گذرانید عتابه گفت فلان شب آن کنیزک را پیش تو خواهم فرستاد آنگاه عباسه را تنبیه نمود که در شب موعود تشریف حضور ارزانی
دارد و در آن شب در وقتی که جعفر در مجلس هارون از شراب انگوری مخمور شده بخانه خود آمد و از مادر طلب وفای وعده نمود عتابه عباسه را که
انتظار میکشید با زیب و زینتی هر چه تمامتر بحجله جعفر فرستاد و در تاریخ امام یافعی مسطور است که عتابه هر شب جمعه جاریه باکره نزد پسر ارسال
میداشت و در آن شب عوض آن جاریه عباسه بخلوتخانه جعفر در آمد و آن مست شراب شهوت او را نشناخته امری که مقتضای طبیعت بشر است
بین الجانبین وقوع یافت آنگاه عباسه جعفر را گفت که کیف رایت خدیعة بنات الملوک جعفر گفت فریب چیست و دختر کدام پادشاه است

کنیت عباسه گفت اما مولاتک عباسه و جعفر از شنیدن این سخن مضطرب گشته فی الحال نزد عباسه رفت و گفت مرا بغایت از آن خوف
منتظر وخامت مآل این حال باش و چون قضا کار خود کرده بود فایده بر عتاب عباسه مترتب نیافت و عباسه از جعفر حامله شده بعد از انقضاء
مدت حمل پسری قمر منظر از وی متولد گشت و از ترس هارون آن فرزند ارجمند را بخادمی رباش نام و قابله مسماة ببره سپرده بمکه فرستاد و در این اثنا
میان زبیده زوجه هارون الرشید و یحیی بن خالد غبار نقار ارتفاع یافت زیرا که ضبط ابواب حرم سرای خلافت تعلق بیحیی میداشت
و او نماز دیگر در و برا مقفل ساخته بعضی از خدام و خواجه سرایان را از آمد شد مانع میگشت و زبیده نزد هارون از یحیی شکایت نموده رشید
گفت آنچه مستلزم ناموس و دولتخواهی ماست از یحیی صدور می یابد و از و امری که نمیباید در وجود نمی آید زبیده گفت چون حال برین
منوالست چرا پسر خود را از جرأتی که کرده و میکند باز نمیدارد رشید از حقیقت این سخن استفسار نموده زبیده صورت مواصلت جعفر و عباسه
را چنانچه معلوم داشت تقریر فرمود رشید عظیم متغیر شده گفت دلیل صدق برین سخن چیست زبیده گفت هیچ برهانی از ولد روشن
تر نمی تواند بود رشید باز پرسید که پسر کجاست گفت حالا در مکه است رشید گفت غیر از تو هیچکس برین سر وقوف دارد زبیده گفت
تمامی کنیزکان حرم سرای تو برین معنی اطلاع دارند و چون سخن بدینجا رسید رشید دم در کشید و عازم گزاردن حج شده عباسه قاصدی
هم عنان شمال و صبا بحریم حرم فرستاد تا پسر او را از آنجا بیمن بردند و چون رشید بمکه رسید و شرایط تفحص بجای آورده سخنان زبیده را مطابق
واقع دید خاطر بر استیصال برامکه قرار داده بعد از فراغ از مناسک حج بجانب بغداد مراجعت نمود و چند روز در آن خطه گذرانیده متوجه انبار
شد و جعفر بن یحیی را همراه برده سندی بن شاهک را که از جمله معتمدان آستان خلافت آشیان بود بدار السلام بگذاشت و رشید در انبار تاریخ
غره صفر سنه سبع و ثمانین و مائه مجلسی آراست که هرگز دیده زهره ضیاگر بمثل آن محفل نیفتاده بود و در آن صحبت نسبت بجعفر اصناف
مبذول داشته نماز دیگر او را اجازت داد که بمنزل خود رود و جعفر ابو زکار سازنده و ابن ابی شیخ را که کاتبش بود بخانه برده بتجرع اقداح افراح
اشتغال نمود تا رشید بعد از تفرق مردم اسباب مناهی و ملاهی را از صحبت برداشته یاسر خادم را طلبیده گفت ترا خدمتی فرمایم باید که فی الحال
بموجب فرموده عمل نمائی و الا اثر غضب من بتو سرایت کند یاسر گفت یا امیر المؤمنین آنچه فرمان تو باشد آن کنم رشید گفت برو و سر جعفر برمکی را
بنظر من رسان یاسر از شنیدن این سخن در لرزه افتاده سر در پیش انداخت و هارون بار دیگر مبالغه نموده گفت اگر چنین نکنی بقهر و سخط
مبتلا گردی آنگاه یاسر متوجه منزل جعفر شده بی استیذان بمجلس درآمد و جعفر خائف گشته از سبب آن جرأت پرسید یاسر فرمان خلیفه را بدو
رسانید جعفر گفت غالبا از سرمستی سخنی بر زبان امیر المؤمنین گذشته اکنون باز گرد و عرض کن که جعفر را کشتم اگر صباح او را پشیمان
یابی فهو المطلوب و الا آنچه مامور گشته قیام نمای یاسر از قبول این ملتمس سر باز زده جعفر همراه او تا نزدیک سراپرده رشید رفت و یاسر را
گفت نوبت دیگر نزد امیر المؤمنین رو شاید که از آن حکم پشیمان شده باشد و یاسر درون رفته رشید پرسید که چه کردی گفت سر جعفر را
آورده و در بیرون نهاده ام هارون گفت زود بیار و الا گردنت را از بار سر سبک سازم آنگاه یاسر باز گشته سر آن گنج فضل و هنر را از بدن
جدا ساخت و نزد رشید برده در پایش انداخت پس هارون با یاسر گفت فلان و فلان را پیش من حاضر گردان و چون آن جماعت بملازمت
رشید رسیدند فرمود که یاسر را بکشید که من تحمل دیدن قاتل جعفر ندارم و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند مدت عمر جعفر سی و هفت سال بود و در زمان
عظمت و نیابتش هفده سال و کسری در مرآة الجنان از سندی بن شاهک مرویست که گفت شبی در غرفه منزلی که در جانب غربی بغداد
بود جعفر بن یحیی را بخواب دیدم که جامه مصبوغ بعصفر پوشیده و این دو بیت را میخواند که شعر کان لم یکن بین الحجون الی الصفا
انیس و لم یسمر بمکة سامر بلی نحن کنا اهلها فابادنا صروف اللیالی و الجدود العوائر پس بیدار شدم ترسناک و کیفیت واقعه را با یکی از خواص
خود در میان نهادم جواب داد که این خواب داخل اضغاث احلام است و تعبیر ندارد و من باز میل خواب کرده هنوز چشم گرم نشده بود که آواز
مردم و کوفتن در غرفه بگوشم رسید لاجرم برجسته بفتح باب اشارت نمودم ناگاه سلام ابرش که از جمله خدام رشید بود و پیوسته بسر انجام
مهام کلیه مامور میشد بالا آمد و بمجرد دیدن او لرزه بر من افتاده گمان بردم که درباره من حکمی صدور یافته و سلام نشسته مکتوبی مختوم بخاتم

الطائف ۳

که هارون در انگشت داشت بمن داد مضمون آنکه چون این کتابت بتو رسد فی الحال بمصاحبت سلام خانهٔ یحیی برمکی را احاطه نمای
و او را گرفته در محبسی که منصور زنادقه را باز داشته بود محبوس گردان و بهمین دستور با دام بن عبد الله را باخذ و قید فضل بن یحیی مأمور
ساز و بعد از آن اصحاب خود را بگرفتن اولاد و اخوان و قرابتان ایشان امر کن راوی گوید که چون سندی بن شاهک بر فحوای کتابت
رشید واقف گردید حسب الفرموده بتقدیم رسانیده همان شب یحیی و فضل و اولاد و اتباع برامکه را مقید و محبوس گردانید و یحیی قریب
دو سال در زندان بانواع بلایا مبتلا بوده در سنهٔ تسعین و مایه متوجه مجلس لحد گردید و فضل چند گاه دیگر بعد از پدر زنده مانده عمر او نیز در زندان
فی سنه اثنی و تسعین و مایه بنهایت رسید و تولد فضل بروایت امام یافعی در بیست و سیم ذی حجه سنه سبع و اربعین و مایه دست داده بود و مدت
عمرش بدین روایت چهل و سه سال باشد و برین قیاس اوقات دولت زندگانی سایر برمکیان و متعلقان ایشان باختتام پیوست و هیچ
یک از ایشان از شدهٔ آن بلیه سالم نشست گویند که جثهٔ جعفر را بموجب حکم رشید از انبار بغداد برده بر سر جسر آویختند و در وقتی که رشید
متوجه خراسان بود بسوختند از غرایب حالات که مورخان در قضایای برامکه آورده اند یکی آنکه شخصی از اهل قلم گوید که دفتر اخراجات هارون
الرشید روزی بنظر من رسید در ورقی نوشته دیدم که در فلان روز بفرمان امیر المؤمنین بر سبیل انعام از چندین درم و کسوت و فرش و عطر
چندین بتسلیم ابو الفضل جعفر بن یحیی ادام الله کرامت کرده شد و من آن دفعات را میزان کردم سی هزار هزار درم برآمد و در ورقی دیگر نوشته
دیدم که بهای نفط و بوریا که جعفر بن یحیی را بآن سوختند چهار درم و نیم دانگ بود دیگر آنکه در تاریخ امام یافعی از محمد بن یزید الدمشقی الشاعر
منقولست که گفت شبی فضل بن یحیی برمکی مرا طلبیده گفت امشب ایزد تعالی مرا پسری کرامت کرده و جمعی از شعرا در تهنیت آن مولود
اشعار در سلک نظم کشیده بر من خواندند اما هیچ یک از ابیات مستحسن طبع من نیفتاده میخواهم که از نتایج ذهن تو در آن باب نظمی بشنوم جواب
دادم که شکوه مجلس تو مرا از گفتن شعر مانع است گفت ناچار چیزی می باید گفت اگر همه یک بیت باشد و من تامل نموده این دو بیت گفتم
که شعر ویفرح بالمولود من آل برمک ولا سیما ان کان من ولد الفضل ویعرف فیه الخیر عند ولادة ببذل الندی والجود والمجد والفضل و
چون فضل این ابیات را استماع نمود مبتهج و مسرور گشته ده هزار دینار مرا صله داد و من از آن اموال ضیاع و عقار خریده گشت تمام و
ثروت لا کلام پیدا کردم و بعد از ابتلاء آل برمک بچند گاهی نوبتی بحمام رفته حمامی را گفتم که دلاکی نزد من فرست و حمامی پسری صبیح الوجه
ارسال داشته در اثنا آنکه پسر بدلاکی اشتغال داشت بکمال اقبال و بذل و افضال برامکه بر ضمیر من گذشته ابیات مذکوره را خواندم و آن پسر
از شنیدن آن متغیر گشته و غش کرده بیفتاد چنانکه گمان بردم که دیوانه است از حمام بیرون رفته حمامی را گفتم که روا باشد که مصروعی فرستاده
که مرا خدمت نماید جواب داد که والله مدتیست که این جوان پیش من میباشد و هرگز از جنون و صرع در روی مشاهده نکردم و من بحفظ تجمل شتاب
نموده چون آن پسر افاقت یافت او را طلبیدم و از سبب عروض آن حالت پرسیدم گفت قائل آن دو بیت که بر زبان تو گذشت کیست گفتم
آن ابیات از نتایج فکر منست پرسید که آن ابیات را که گفته بودی گفتم که برای ولد فضل برمکی گفت آن پسر حالا کجاست گفتم نمیدانم گفت آن
پسر منم لاجرم بعد از شنیدن این قطعه احوال سابقه مرا یاد آمده و عالم بر من تنگ شده مدهوش گشتم محمد بن یزید گوید که چون این سخن استماع نمودم گفتم
ای پسر والله که کبر سن مرا دریافته است و اصلا وارثی ندارم و آنچه در تصرف منست از فواضل انعام پدر تست اکنون با من باش تا نزد شهود
عدول اعتراف نمایم که آنچه در تحت تملک دارم ملک تست و بعاریت در دست منست پس آب در چشمهای او گشته گفت والله
که آنچه پدرم بتو بخشیده هرگز باز نستانم هر چند تا باشم و من مبالغه تمام نمودم که بر آن موجب رضا دهد یا چیزی از من قبول فرماید اما بجائی نرسید
و هیچ چیزی از من نستاند و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که یکی از اهل تاریخ گوید که روز عیدی بخانهٔ مادر آمدم دیدم که ضعیفه که جامهٔ
کهنه پوشیده بود نزدیک والدهٔ من نشسته است در اثنا مکالمه مادر از من پرسید که اینرا می شناسی گفتم نی گفت عتابه است مادر جعفر
برمکی لاجرم بتفقد حالش پرداخته گفتم ای مادر از عجایبی که فرموده ای شمه بگوی جواب داد که ای پسر عیدی بر من گذشت که چهارصد کنیزک بر
زبر سر من ایستاده بودند و مع ذلک ولد خود را عاق میدانستم و درین عید آرزوی دو پوست گوسفند که یکی را فرش سازم و دیگری را بالاپوش

بالاپوش تمنا ندارم راوی گوید که بعد از استماع این مقال پانصد درم بوی بخشیدم نزدیک بود که از شادی بمیرد فاعتبروا یا اولی الابصار
نظم ای طفل دهر گر تو ز پستان حرص و آز * روزی دو شیر دولت و اقبال برمکی * در مهد عهد غره مشو از کمال خویش * یاد آور از زوال
بزرگان برمکی در جامع الحکایات مسطور است که هارون الرشید بعد از استیصال آل برمک حکم فرمود که هیچکس از طوایف انسان مدح
و ثنای برمکیان بر زبان نیارد و نقوش لطف و عطای ایشان بر الواح خاطر نگارد بعد از چندگاه شخصی بعرض رسانید که پیری هر شب در منازل آل برمک
بر سر کوی می نشیند و شرح فضایل و کمالات ایشان بسمع مردم میرساند هارون در غضب رفته باحضار آن پیر فرمان داد و فرمان بجا آوردند
همان لحظه آن پیر را بنظر خلیفه رسانیدند از موقف سیاست حکم بقتل او صادر گشت پیر فقیر گفت یا امیر المؤمنین امیدوارم که مرا
آنقدر مجال دهی که شمهٔ از حال خود معروض دارم آنگاه بهر چه رای صواب نمایت اقتضا نماید حکم فرمای خلیفه گفت بگوی پیر گفت
مرا منذر بن مغیرهٔ دمشقی گویند و آبا و اجداد من در سلک اکابر شام انتظام داشتند و بسبب صنوف حوادث روزگار و نوایب لیل و
نهار روز دولت من بشام نکبت تبدیل یافت و از کمال اضطرار با عیال و اطفال جلاء وطن اختیار کرده بعد از احتمال انواع محن خود را
ببغداد رسانیدم و عیال و اطفال را در مسجدی نشانده خود بیرون آمدم بامید آنکه شاید کسی را یابم که مرا در جوار خود پناه دهد چون بمیان
بازار رسیدم جمعی از اکابر و معارف را دیدم که باتفاق یکدیگر میگذرند با خود گفتم بیشک بدعوتی میروند و بنابر آنکه گرسنه بودم
که مجال مصابره نداشتم از عقب آن جمع روان شدم ناگاه بدر سرائی عالی رسیدم حاجب پرده برداشت و مرا بطفیل آن مردم درون
گذاشت و من بدان سرا درآمده در گوشهٔ نشستم و از شخصی که در پهلوی من بود پرسیدم که این منزل کیست و سبب جمعیت چیست جواب
داد که این منزل فضل برمکی است و موجب اجتماع عقد نکاحیست و چون آن عقد انعقاد یافت خادمان طبقهای زر آوردند و پیش
هر کسی طبقی نهادند و مرا نیز طبقی دادند بعد از آن تمسکات ضیاع و عقار نثار کردند تا هر کسی که قبالهٔ بگیرد آن مزرعه از وی باشد
دو سه تمسک بدست من افتاد آنگاه مجلس برشکسته چون قصد نمودم که از آن سرا بیرون روم غلامی دست مرا گرفته باز گردانید با خود
جزم کردم که زرها و تمسکات را میخواهد که از من بستاند ناگاه بخلاف متوقع مرا نزد فضل برد و فضل شرط تعظیم بجای آورده گفت ترا در میان
این مردم غریب دیدم خواستم که شمهٔ از حال تو معلوم نمایم بگوی که از کجا می آئی و درین مجلس چگونه افتادی من قصهٔ پر غصهٔ خود از اول
تا آخر تقریر کردم فضل گفت حالا متعلقان تو کجا توطن دارند گفتم در فلان مسجد فرمود که خاطر جمع دار که اسباب فراغ ترا مهیا گردانیم
پس غلامی را پیش طلبید و در گوش او سخنی گفت و تشریفی فاخر در من پوشانید و آنروز بمبالغهٔ تمام مرا نگاه داشت و شب هر چند از
توقف ابا نموده گفتم اطفال من در آن مسجد گرسنه و برهنه اند بجائی نرسید و روز دیگر رخصت انصراف یافته خادمی همراه من روان شد و
چون خواستم که بآن مسجد روم مانع آمده مرا بسرائی دلگشا برد و متعلقان خود را آنجا دیده پرسیدم که شما را اینجا که آورد جواب دادند که دوش
وقت نماز خفتن جمعی بمسجد آمده ما را بدین منزل آوردند و انواع طعامها و جامها پیش ما نهادند لاجرم من مراسم شکر الهی بپرداخته بعد از آن
پیوسته ملازمت برمکیان میکردم و از تواتر انعام و احسان ایشان می آسودم اکنون ای امیر المؤمنین اگر مدح و ثنا آن جماعت بر زبان
نیاورم بکفران نعمت که موجب خذلان دنیا و آخرتست منسوب گردم هارون الرشید چون این حکایت شنید قطرات اشک از
فوارهٔ دیده روان گردانید و هزار دینار در حق پیر انعام فرموده او را مطلق العنان ساخت پیر زمین خدمت بوسیده گفت یا امیر المؤمنین
هذا من برکات البرامکه نظم هر آنکس که در دست فرمان او * زمام خلایق نهد کردگار * همان به که کوشد بجود و کرم * که آن ماند از
سروران یادگار در سال مواخذهٔ برامکه یعنی سنه سبع و ثمانین و مائه فضیل بن عیاض که در سلک مشاهیر مشایخ منتظم بود از جهان گذران
انتقال نمود در نفحات مسطور است که فضیل بن عیاض کوفی الاصل است و بعضی گفته اند که مروی الاصل بود و طایفهٔ را عقیده آنکه
بسمرقند تولد نمود و در ابیورد نشو و نما یافت و فضیل را پسری بود در فضل و عبادت از وی زیادت موسوم بعلی و علی روزی در مسجد
الحرام نزدیک بچاه زمزم ایستاده بود که ناگاه شنید که کسی این آیه میخواند که و یوم القیمة تری المجرمین صعقه زده فوت شد و در سنه کان

بر مطالعه کنندگان این اوراق واضح باد که مولانا حسین الدهستانی طاب ثراه در نسخهٔ مرغوبهٔ فرج بعد الشده این حکایت را با تفاوتی فاحش از منذر خادم روایت فرموده و وقوع آنرا در زمان مأمون الرشید پنداشته و حضور منذر بن مغیرهٔ دمشقی را در مجلس یحیی بن خالد در وانیکه عقد دخترش عایشه با پسر عمش می بستند ذکر نموده و انعامیکه درباره منذر مذکور مسطور شده از اکرام یحیی بن خالد دانسته حرره محمد تقی الشوشتری ۱۴

بروایت امام یافعی ابو علی ۲

وثمانین ومائه ابو اسحق ابراهیم بن ماهان التمیمی که معروفست بندیم موصلی وفات یافت واو در فن موسیقی واختراع الحان در آن زمان عدیل ونظیر
نداشت ودر سنه تسع وثمانین ومائه ابو الحسن علی بن حمزة الاسدی الکوفی الکسائی که یکی از قراء سبعه است ودر علم نحو سرآمد علما بود در ولایت
ری فوت شد واو را کسائی بجهة آن میگفتند که در روزی که بکوفه درآمد کسائی بر خود پیچیده بود وبعضی گویند که در وقتیکه کسائی بر دوش داشت
احرام حج بست بنابران باین لقب ملقب شد وکسائی بروایت امام یافعی مؤدب ومعلم امین بن رشید بود وبقول حمد الله مستوفی بتعلیم مأمون
قیام مینمود وکتاب معانی القرآن والآثار از نتایج کلک بلاغت وآثار کسائی است وایضا در این سنه بعد از فوت کسائی قاضی القضات محمد بن حسن
الکوفی الشیبانی که یکی از فقهاء حنفیه است از جهان فانی نقل کرده ومحمد دمشقی الاصل بود وپدرش از شام بعراق افتاده در واسط مقیم
شده محمد در آن بلده تولد نموده ودر کوفه نشو ونما یافت واو پسر خاله فراء است ودر سنه تسعین ومائه عبیدة بن الحمید الکوفی که در سلک علماء فن
حدیث وقراءة انتظام داشت وبعد از فوت کسائی بتعلیم امین میپرداخت عالم آخرت را منزل ساخت ودرین سال بقول امام یافعی شیخ
ابو علی شقیق بن ابراهیم البلخی وفات یافت اما در نفحات مسطور است که در بعضی از تواریخ بلخ آورده اند که شقیق در سنه اربع وتسعین و
مائه در ولایت ختلان بسعادت شهادت رسید والعلم عند الله الحمید المجید **ذکر خروج رافع بن لیث بن نصر بن سیار و بیان**
رفتن هارون بجانب روم با سپاه بسیار علماء اخبار آورده اند که یحیی بن اشعث بن یحیی الطائی که در سلک اعیان ماوراء النهر
انتظام داشت دختر عم خویش را که عورتی جمیله مالدار بود عقد فرموده وبنابر ضرورتی آن مستوره را در سمرقند گذاشته عزیمت بغداد نمود
زمان غیبت یحیی امتداد یافته منکوحه مذکوره داعیه کرد که از وی بیرون آید وشوهر دیگر کند اما تدبیریکه موصل بدین مقصود تواند بود نمی یافت
ورافع بن لیث بن نصر بن سیار ازین معنی واقف گشته قوة طامعه اش در حرکت آمده بدان ضعیفه پیغام فرستاد که مصلحت آنست که تو
مشرک شوی تا عقد نکاح میان تو ویحیی انفساخ یابد آنگاه باز ایمان آورده شوهر کنی وآن مکاره بر نهج مذکور عمل نموده رافع او را بخواست
وچون این خبر بسمع یحیی رسید نزد رشید رفته کیفیت واقعه را معروض گردانید هارون متغیر شده نامه بحاکم خراسان علی بن عیسی بن ماهان
قلمی کرد که منکوحه را از رافع بستانند ورافع را حد زده گرد اسواق بگردانند وعلی این حکم را بسلیمان بن حمید ازدی که حاکم سمرقند بود فرمود وسلیمان
حسب الحکم بتقدیم رسانیده این معنی موجب آن شد که رافع جمعی را با خود متفق ساخت وعلم مخالفت خلیفه را برافراخت در سنه تسعین ومائه سلیمان را
گرفته بقتل رسانید وعلی بن عیسی پسر خود عیسی را بجنگ رافع فرستاده او نیز در معرکه هیجا کشته گشت وکار رافع بالا گرفته رایت طغیانش
از اوج ثریا درگذشت ودرین سال هارون الرشید با صد وسی وپنج هزار مرد جرار بغزو روم روی پیش نهاد وهمت ساخته در آن دیار آتش نهب
وتاراج مشتعل گردانید وبلده هرقله را فتح کرده بسیاری از نسوان وصبیان ترسایان در دست مسلمانان اسیر شدند چنانچه عدد ایشان بشانزده
هزار رسید ویکی از آنجمله اسقف قبرس بود که نفس خود را بهزار دینار باز خرید وبالاخره میان رشید وقیصر که نقفور نام داشت مهم بصلح انجامید
ونقفور متعهد شد که آن وقت مبلغ پنجاه هزار دینار برسم جزیه ارسال نماید وبموجب مدعا رشید قبول کرد که بعد از آن هر ساله مبلغ سی وسه هزار دینار بخزانه
عامره بغداد فرستد وهر قلعه را که اهل اسلام خراب کرده بودند تعمیر ننماید آنگاه رشید سالما غانما از آن سفر باز گشته ببغداد در رفت ودر سنه احدی
وتسعین ومائه هارون علی بن عیسی بن ماهان را بسبب ارتکاب ظلم وطغیان از حکومت خراسان عزل کرده هرثمة بن اعین را بجایش بدان
ساخت وچون هرثمه بمرو که مقر حکومت علی بن عیسی بود رسید او را باتباع مقید گردانیده اموال وجهات ایشان را بگرفت وعلی بن عیسی را
با بندی گران بجانب بغداد روان ساخت **ذکر خوابی که هارون الرشید دیده وبیان فوت او که در خراسان واقع گردید**
جبرئیل بن بختیشوع طبیب روایت کند که در شهور سنه اثنی وتسعین ومائه که من در منزل رقه ملازمت هارون مینمودم صباحی بپایه
سریر خلافت شتافته خلیفه را بغایت متغیر ومتفکر یافتم پیش رفته عرض کردم که یا امیر المؤمنین امروز ترا محزون می یابم اگر سبب ملالت
عارضه بدنیست بیان فرمای تا بقدر امکان در تدارک آن سعی نمایم واگر حادثه ملکیست دل مشغول مدار که حضرت پروردگار شر دشمنان
را کفایت کند جواب داد که هیچ یک ازین واقع نیست بلکه دوش واقعه مهیبه دیدم واز تعبیر آن ترسانم جبرئیل گوید که چون این سخن شنیدم قدم پیش

واضح باد که ابن خلکان در تاریخ خویش که موسوم است بوفیات الاعیان پدر ابراهیم را ماهان رقم نموده والله تعالی اعلم واحکم حرره محمد تقی الششتری

عیش نهاده پای خلیفه ببوسیدم و گفتم سخته خوابی که منشاء آن بخارات فاسده باشد غم خوردن فایده ندارد گفت یا جبرئیل در واقعه چنان مشاهده نمودم
که ناگاه از زیر سریر من دستی بیرون آمد که مقداری خاک سرخ بر کف داشت و در آن اثنا ندائی شنیدم که ای هارون این خاکیست که
مدفن تو خواهد بود پرسیدم که مرا در کجا دفن خواهند کرد گفت شد در طوس بعد از آن دست ناپدید گشت و من بیدار شدم جبرئیل گوید گفتم یا سیدی
این خوابی است شوریده و تعبیر ندارد و غالبا دوش در خیال خراسان و خروج رافع بن لیث بوده فرمود که بلی در آن اندیشه بوده‌ام گفتم امروز
بعیش و طرب بگذران تا نقش این اندیشه از لوح خاطرت محو شود رشید بترتیب مجلس بزم اشارة فرموده باندک زمانی از آن واقعه فراموش
کرده و در آن اثنا خبر استعلاء لواء دولت رافع بتواتر پیوسته هارون از رقه ببغداد شتافت و یراق سفر کرده در شهور سنه ثلث و تسعین و مایه لوای عزیمت
روی بصوب خراسان آورد و در اثناء راه مرضی بر وی طاری گشته چون بجرجان رسید آن عارضه شدت از یاد پذیرفت و جهت ناسازگاری
هوای آن ولایت تعجیل در حرکت آمد چون بطوس نزول فرمود خبر آمد که هرثمة بن اعین با رافع محاربه نموده او را گریزانیده است و برادرش نشیر را اسیر ساخته
فرستاده است و رشید باحضار برادر رافع فرمان داده قصابی طلبید و اشارت کرد تا در مجلس او را قطعه قطعه گردانید جبرئیل بن بختیشوع گوید که بعد از
قتل برادر رافع رشید بیهوش گشت و پس از لحظه افاقت یافته مرا گفت یا جبرئیل خوابی را که در رقه دیده بودم بیاد داری اینک طوس و آن خاکی که
مدفن من خواهد بود آنگاه مسرور خادم را گفت قدری از خاک این سرزمین بیار و مسرور کف خاکی بنظر آورده در آن حین که هارون ملاحظه مینمود ساعدش
برهنه شد رشید گفت بخدا سوگند که این همان کف و همان خاک و همان ذراعست که در خواب بمن نموده بودند و اضطرابش از پیشتر بیشتر گشته بعد از سه
روز در جمادی الاول سنه ثلث و تسعین و مایه وفات یافت و او را در موضعی که حالا روضه مطهره علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما در آن مقام است
بخاک سپردند و تفصیل ازواج و اولاد هارون الرشید برین موجب است که نوشته میشود بزرگترین خواتین او زبیده بود بنت جعفر بن منصور دوانیقی
و محمد امین که ولایت عهد تعلق بوی میداشت از آن ضعیفه بوجود آمده و منکوحه دیگر هارون امة العزیز نام داشت و از و پسری تولد کرده موسوم بعلی
و ام محمد بنت صالح المسکین و عباسه بنت سلیمان بن منصور و عزیزه بنت طریف و عثمانیه که نسبش بعثمان بن عفان رضی الله عنه میپیوست ایضا
از جمله ازواج هارون بودند و هارون الرشید را از امهات اولاد یازده پسر دیگر و چهارده دختر تولد نمودند اسامی پسران اینست عبد الله مامون قاسم
مؤتمن محمد المعتصم صالح محمد ابو یعقوب ابو العباس ابو سلیمان ابو علی ابو محمد ابو احمد و اسامی دختران این است سکینه ام حبیبه اروی ام الحسن ام محمد فاطمه ام سلمه
خدیجه ام القاسم ایله ام جعفر ام علی عالیه ریطه **ذکر خلافت محمد بن هارون** تولد محمد که ملقب بامین و مکنی بابو عبد الله بود از زبیده بنت
جعفر بن منصور در شوال سال صد و هفتاد در ری نمود و چون مدت پنج سال از عمرش در گذشت فی اواخر سنه خمس و سبعین و مایه بمنصب ولایت
عهد سرافراز گشت و در اواسط جمادی الاخری سنه ثلث و تسعین و مایه که خبر فوت رشید ببغداد رسید خواص و عوام دار السلام بتجدید بیعت امین پرداختند
و او بر مسند خلافت نشسته بعیش و طرب و لهو و لعب مشغول شد و اصلا پروای ضبط ملک و مال نکرد و بنا بر آن باندک زمانی میان او و مامون کار
بمخالفت سرایت نموده زمان جهانبانی امین بسر آمد و در آخر محرم الحرام سنه ثمان و تسعین و مایه بدست طاهر ذو الیمینین که از قبل مامون بمحاصره
بغداد اشتغال داشت افتاده رخت هستی بباد فنا داد زمان حکومتش چهار سال و هشت ماه بود و اوقات حیاتش بیست و هفت سال و کسری
بوزارتش وزیر پدرش فضل بن ربیع قیام مینمود و غیر از امین مادر و پدر هیچ یک از خلفاء عباسیه از بنی عباس نبود **گفتار در بیان مخالفت
و منازعت امین و مامون و ذکر کشته شدن علی بن عیسی بتقدیر قادر بیچون** باتفاق نقله اخبار در زمان وفات
هارون الرشید مامون در بلده فاخره مرو بود و چون خبر فوت پدر بوی رسید استماع کرد خطبه خوانده مردم را بتجدید بیعت برادر ترغیب نمود لاجرم اعیان
خراسان بقدم متابعت پیش آمدند و نوبت دیگر بمبایعت امین اقدام نمودند و در نوبتی چند بین الاخوین طریق موافقت مسلوک بوده بالاخره غبار نزاع
بر وجهی ارتفاع یافت که اصلا برشحات سحاب نصایح نیک اندیشان فرو ننشست و یکی از اسباب خلاف آنکه هارون در وقت وفات وصیت
کرده بود که آنچه از اموال و جهات همراه منست تسلیم عبد الله مامون نمایند و ببغداد نبرند و بعد از فوت رشید فضل بن الربیع که پس از نکبت
آل برمک بدولت وزارت رشید رسیده بود بمقتضاء کتابتی که از نزد محمد امین بوی آمد تمامی متروکات هارون الرشید را همراه برداشته متوجه

بغداد شد و چون مامون این خبر شنود بنابر استصواب فضل بن سهل ذو الریاستین که وزیر و مشیر ش بود و باصابت رای و تدبیر اشتهار
داشت قاصدی پیش فضل بن الربیع فرستاده طلب حقوق خود فرمود و رسول در نیشابور بفضل رسیده و بادای پیغام قیام نموده بی نیل مقصود
بازگشت آنگاه فضل بن سهل بعرض مامون رسانید که بعد ازین بر عهد و پیمان عراقیان اعتماد نتوان کرد زیرا که در اول حال وصیت رشید را
اعتبار ننموده حقوق ترا باطل گردانیدند اکنون مناسب آنست که عالمیان را بعدل و داد نوید داده در استمالت خواطر و استرضای ضمایر مردم
سعی و اهتمام مبذول داری و هر روز بنفس نفیس در دیوان مظالم نشسته انصاف مظلوم از ظالم بستانی تا محبت تو در دل صغیر و کبیر و غنی و فقیر
جایگیر شود و مامون بر موجب عمل نموده زمام رتق و فتق مهام ملک و مال را در کف کفایت فضل بن ذو الریاستین نهاد اما فضل بن الربیع
چون ببغداد رسید دید که محمد امین اکثر اوقات را بمعاشرت و مباشرت و اسپ تاختن و گوی باختن مصروف میدارد و پروای سرانجام امور
مملکت و رعایت احوال سپاهی و رعیت ندارد لاجرم بر خاطرش گذشت که اگر مهم بدین منوال گذران باشد بانک زمانی مامون در خلافت
استقلال یابد و از من انتقام کشد تقریبات انگیخته با امین گفت که مصلحت در آنست که مامون و موتمن را از ولایت عهد خلع نموده پسر خود موسی
را ولی عهد گردانی و از مردم بیعت بنام او بستانی و علی بن عیسی و بعضی دیگر از امرا در این امر با فضل اتفاق نموده امین را بنقض میثاق
ترغیب نمودند و محمد امین این معنی را پیش نهاد همت ساخته در اوایل سنه اربع و تسعین و مایه قاسم موتمن را از جزیره ببغداد طلبید و حکومت آن
مملکت را بخزیمة بن حازم مفوض گردانید و پسر خود موسی را بالناطق بالحق ملقب کرده فرمود تا خطبا زبان بدعای او بگشایند در تاریخ ابو حنیفه
دینوری مذکور است که چون امین خاطر بر خلع مامون قرار داد در آن باب با کاتب السر خویش اسمعیل بن صبیح ابواب مشورت بگشاد و اسمعیل
نخست او را از ارتکاب آن امر منع نموده چون دانست که امین از سر نقض عهد نمیگذرد گفت اگر خاطر امیر المومنین بر این صورت قرار یافته که
مامون را از امارت معاف دارد صلاح در آن مینماید که ما فی الضمیر خود را ظاهر نکند و استمالت نامه نزد مامون فرستد و در آن مکتوب تصریح کند
که مرا جهت تشیید مهام خلافت و سرانجام امور مملکت بحضور تو احتیاج است باید که بی توقف باینجانب توجه نمائی تا با هم نشسته مشاورت
بیکدیگر مهمات ملکی و مالی را فیصل دهیم و چون مامون بسمت تو آید و از متابعان خود دور افتد آنچه درباره او صواب دانی بتقدیم رسانی امین
این سخنان را بسمع قبول جا داده رقعه مشتمل بر امثال این مقال در قلم آورد و مصحوب عباس بن موسی بن عیسی و صالح بن عبد الملک صاحب
مصلی و محمد بن عیسی بن نهیک نزد مامون فرستاده و ایشان را گفت که در آوردن او بقدر امکان سعی نمایند و رسولان در مرو شاهجهان بملازمت
مامون رسیده مکتوب امین را بعرض رسانیدند و در باب نهضت او بجانب دار السلام شرایط مبالغه بجای آوردند و مامون با فضل بن
سهل طریق مشورت مسلوک داشته ذو الریاستین گفت که از اوضاع کواکب و دلائل علم نجوم مرا چنان معلوم شده که تو بر امین غلبه کرده از روی
استقلال بضبط ملک و مال خواهی پرداخت اکنون باید که سکون را بر حرکت مرجح دانی و رسولان را بوجهی باز گردانی مامون این رای
صواب دانسته با فرستادگان گفت که پدرم بنابر آن ولایت خراسان را بمن سپرد که مبادا بیگانه بر این سرزمین استیلا یابد و اگر من ازین مصلحت
غافل بوده متوجه بغداد شوم ممکن که فتنه حادث گردد که ضرر آن با میر المومنین لاحق شود آنگاه ایشان را بانعام و احسان نوازش نموده رخصت
معاودت ارزانی داشت و چون آن جماعت ببغداد رسیدند و امتناع مامون را از آمدن بعرض رسانیدند امین بعد از تقدیم مشورت باظهار مخالفت
مبادرت نموده نام مامون را از خطبه بیفکند و از متوطنان عراق عرب بیعت بنام پسر خود موسی بستاند و در سنه خمس و تسعین و مایه شصت هزار کس
آراسته و مرتب ساخته علی بن عیسی را بر ایشان امیر گردانید و او را گفت می باید که بخراسان رفته سر و زر مامون را [illegible] آنگاه
بر سبیل تعجیل او را باینجانب آوری و زبیده مادر امین با علی بن عیسی گفت عبد الله مرا بمثابه فرزند حقیقی است باید که مطلقا مکروهی بدو نرسانی
و اگر از فرمان برادر سرکشی کند بندی از نقره بپایش نهاده او را باینطرف روانه گردانی و علی بن عیسی این وصایا را بقبول جا داده متوجه شد و بر جناح
با آن لشکر جوشن پوش در حرکت آمد و حال آنکه در آن اوقات طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی که بذو الیمینین اشتهار داشت با چند هزار سوار حسب
فرمان مامون بری آمده بود و جاسوسان باطراف و جوانب فرستاده در کمال احتیاط سلوک مینمود و علی بن عیسی که در غایت عجب و غفلت طی مسافت

طی مسافت میکرد و در پنج فرسخی ری تلاقی فریقین دست داده از سم بادپایان شیران بیشه و غاغبار معرکه هیجا روی عالم بالا نهاد و حرب صعب
روی نموده در آن اثنا تیری از شست تقدیر گشاد یافته بمقتل علی بن عیسی رسید و از پشت زین بر روی زمین افتاد و بغدادیان شکستی فاحش
یافتند و عنان فرار بجانب دار السلام تافتند در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در همان روز که طاهر بفتح و ظفر مخصوص شد بر کاغذ پاره نوشت
که این نامه نوشتم در حالتی که سر علی بن عیسی در پیش من بود و خاتم او در انگشت من والسلام و این مکتوب را به برید داده او را مبالغه نمود که در رفتن
تعجیل نماید و قاصد در عرض سه روز از ری بمرو رسیده آن خبر بهجت اثر بمامون رسانید و در آن روز اعیان و اشراف خراسان بخلافت بر وی
سلام کردند نقلست که روزی امین بالاتفاق کوثر خادم در کنار دجله نشسته در آب افکنده بگرفتن ماهی اشتغال داشت که ناگاه شخصی از گریختگان
سپاه علی بن عیسی بدانجا رسیده حکایت محاربه و کیفیت قتل علی بن عیسی را آغاز کرد امین گفت که دست ازین سخنان باز دار که کوثر دو ماهی
گرفته و من تا غایت هیچ صید نکرده ام و چون آن صاحب دولت صاحب تدبیر از آن امر خطیر بازپرداخت عبد الرحمن بن جبله انباری را بمقاتله طاهر
ذوالیمینین روان ساخت **ذکر ابتلاء بغدادیان بانواع جنگ و شین و کشته شدن امین بسعی طاهر بن حسین** ارباب
اخبار آورده اند که چون خبر قتل علی بن عیسی در بغداد بتحقیق پیوست عبد الرحمن بن جبله بفرموده امین با سی هزار مرد خنجرگذار کمر محاربت
طاهر بر میان بسته و در نواحی همدان بین الجانبین مقاتله دست داده بغدادیان قبل از آنکه دست بتیغ و سنان برند پشت بر معرکه کرده بشهر
در آمدند و طاهر آن بلده را محاصره کرده بعد از انقضاء یکماه عبد الرحمن بامان بیرون آمد و با طاهر شرط و پیمان در میان آورده با اتباع خویش
بر یکجانب معسکر خراسانیان منزل گزید و پس از روزی چند از وقوع اختلاط و انبساط به بسط غدر قیام نموده بی خبر بر سر طاهر تاخته
و لوای کشش و کوشش مرتفع ساخت و با وجود استعجال طاهر دل از جای نبرده در میدان نبرد چندان قتال کرد که عبد الرحمن با جمعی از دلیران کشته
گشت و این خبر ببغداد رسیده امین لشکر دیگر بدفع طاهر روانه گردانید و آن جماعت قبل از ملاقات با ذوالیمینین طالب طریق سلامت شده
بدار السلام مراجعت نمودند و در خلال این احوال هرثمة بن اعین برسم مدد از جانب خراسان بعراق آمده در حلوان بطاهر پیوست و چون
طاهر پس از وصول آن سپاه از پیشتر پیشتر شده بطرف اهواز و بصره شتافت و بهر دیار که رسید عمال امین را بیرون کرده بنام مامون
نمود لاجرم تزلزل تمام ببنای دولت امین راه یافت و در روز یکشنبه یازدهم رجب سنه ست و تسعین و مایه حسین بن علی بن عیسی بن ماهان اظهار
هواداری مامون کرده جمعی را با خود متفق ساخت و رقم خلع بر صحیفه حال امین کشید و روز دیگر اعیان لشکر از حسین ارزاق طلبیده آن بوالفضول
از سر انجام مهمی که پیش گرفته بود عاجز شد و بسعی محمد بن خالد نوبت دیگر امین بر مسند خلافت نشسته از سر جریمه حسین درگذشت و او را خلعت
پوشانید تا حسین آب روی مروت ریخته بجانب خراسان گریخت و جمعی از عساکر بغداد او را تعاقب نموده بقتل رسانیدند و سر او را نزد امین
بردند و درین سال چند نوبت امین بتجهیز جنود اقدام فرموده بحرب طاهر و هرثمه فرستاد و در جمیع آن معارک هزیمت بجانب سپاه بغداد افتاد
و در سنه سبع و تسعین و مایه امرای خراسان با سپاه فراوان بر اطراف دار السلام خیام اقامت نصب کرده آن بلده را محاصره نمودند و زمان
در بندان امتداد یافته متعاقب و متواتر امرا و اعیان از امین روی گردان می شدند و بطاهر می پیوستند تا کار بجائی رسید که فضل بن الربیع
نیز گریخته در گوشه خزید و چون خزانه امین از نقود و آستانه او از جنود خالی گشت آلات و ادوات زرین و سیمین را درم و دینار زده و امتعه و اقمشه
نفیسه را بنیم بها فروخته بعیاران و لوندان میداد تا بدفع اهل خراسان قیام نمایند بنابرآن مفسدان سر بغارت و تاراج برآورده بر بغداد
استیلا یافتند و هر دم شری بر غنی و فقیر جنایان غلبه کردند که در هیچ عصر کسی مانند آن فتنه نشان نداده و چون ضعف حال امین بنهایت
انجامید رسولی نزد هرثمة بن اعین که بر جانب او فی الجمله اعتمادی داشت فرستاد و پیغام داد که من ترک خلافت گفته با مامون بیعت
میکنم امید آنکه در اصلاح این مهم سعی نمائی هرثمه جواب داد که مناسب آنست که تو در شب پیش من آئی تا قاصدی بمرو فرستاده از
مامون جهت تو امان بستانم امین از غایت عجز این معنی را قبول نموده نیم شبی با فوجی از مخصوصان در زورقی نشست تا از دجله عبور نموده
بهرثمه پیوندد که ناگاه کشتی حیاتش در غرقاب ممات افتاد و تبیین این مقال آنکه طاهر ذوالیمینین از مواضعه امین و هرثمه خبر یافته با جمعی

از بی باکان در کمین گاه غدر و مکر ایستاده چون امین بلب آب رسید از اطراف و جوانبش در آمده او را دستگیر کردند و همان شب یکی از غلامان طاهر که قریش دندانی نام داشت امین را کشته روز دیگر طاهر سر آن جوان نادان را بطرف مرو ارسال نمود و کان ذلک فی اواخر محرم الحرام سنهٔ ثمان وتسعین ومائه نزد بعضی از مورخان آگاه از محمد امین دو پسر ماند موسی و عبد الله والعلم عند الله **ذکر بعضی از اصحاب رشد و رشاد که فوت ایشان در زمان خلافت محمد امین اتفاق افتاد** در شهور سنهٔ ثلث وتسعین ومائه بروایت بعضی از اهل خبر محمد بن محمد بن جعفر که او را غندر میگفتند و در سلک اکابر علماء و محدثین منتظم بود از عالم انتقال نمود و آورده اند که پنجاه سال روزی بروزه میگذرانید و روزی افطار میکرد و در سنهٔ ست وتسعین ومائه ابو نواس حسن بن هانی که در سلک افاضل شعرا انتظام داشت از جهان فانی بعالم جاودانی انتقال نمود امام یافعی در مرآة الجنان بیان کرده که پدر ابو نواس از جملهٔ متجندهٔ مروان بن محمد بن مروان بود و در اوایل حال ببلدهٔ دمشق اقامت میفرمود و بالاخره از آنجا باهواز شتافته مستوره بحبالهٔ نکاح در آورد و او را از آن عورت شش پسر متولد شد از آنجمله ابو نواس و ابو معاذ اشتهار دارند و ابو نواس را با مادرش ببعضی از عطاران سپرد و ابو اسامة بن الحباب او را در دکان عطاری دیده بنور فراست در جبینش آثار کیاست مشاهده کرد و در وقتی که تنها بود با وی گفت که در بشرهٔ تو علامات قابلیت بی نهایت میبینم حیف باشد که آنرا ضایع گردانی مناسب آنکه مصاحبت من اختیار نمائی و کسب فضیلت فرمائی ابو نواس گفت که تو کیستی گفت ابو اسامة بن الحباب ابو نواس گفت والله که صیت بلاغت ترا شنیده بودم و میخواستم که جهت ادراک ملاقات تو بکوفه شتافته اشعار ترا بشنوم آنگاه ابو اسامة ابو نواس را همراه خود ببغداد برد و ابو نواس در عراق نشو و نما یافته سر آمد شعرا دوران شد و پیوسته ملازمت هارون الرشید نموده بود و ازو چنین حالات غریبه بوقوع می انجامید از جمله آنکه هارون الرشید شبی در گرد قصر خود میگشت ناگاه یکی از جواری جمیله را مست افتاده دید و حال آنکه پیش از این نوبتی از آن جاریه التماس مواصلت کرده بود و میسر نیفتاده لاجرم در آن شب فرصت غنیمت دانسته علی الفور بالای او نشست و بند ازار او را بگشاد و جاریه آغاز تلاش کرده چنانچه متعذر از مشکین او پایان افتاد آنگاه بنیاد ملایمت نموده گفت یا امیر المؤمنین امشب مرا مهلت ده تا فردا بمقصود رسانم و هارون دست ازو باز داشته صباح بحرمی پیش آن جاریه فرستاد و طلب وفاء وعده نمود جاریه در جواب گفت امیر المؤمنین را بگوی که کلام اللیل یمحوه النهار و قاصد بازگشته و این مصراع را بر هارون خواند رشید گفت ببین که از شعرا بیرون کیست تفحص کرده باز آمد و گفت رقاشی و ابو مصعب و ابو نواس حاضرند آنگاه رشید آن سه کس را طلبیده فرمود که میخواهم که هر یک قطعه در سلک نظم کشید که مصراع اخیرش این باشد که مصرع کلام اللیل یمحوه النهار و شعرا این معنی را ملتزم شده رقاشی گفت که شعر متی تصحو وقلبک مستطار وقد منع القرار فلا قرار وقد ترکتک صبا مستهاما فتاة لا تزور ولا تزار اذا وعدتک صدت ثم قالت کلام اللیل یمحوه النهار و ابو مصعب گفت که شعر اما والله لو تجدین وجدی لما وسعتک فی بغداد دار فکیف وقد ترکت العین عبری وفی الاحشاء من ذکراک نار فقالت انت مغرور بوعدی کلام اللیل یمحوه النهار و ابو نواس گفت که شعر ولیلة اقبلت فی القصر سکری ولکن زین السکر الوقار وهز الریح اردافا ثقالا وغصنا فیه رمان صغار فقد سقط الردی عن منکبیها من التجمیش وانحل الازار مددت یدی لها ابغی التماسا فقالت قد ملک المزار فقلت الوعد سیدتی فقالت کلام اللیل یمحوه النهار و هارون الرشید از شنیدن اشعار ابو نواس متحیر شده هر یک از آن دو شاعر را هزار دینار انعام نمود و بضرب عنق ابو نواس حکم فرمود ابو نواس گفت یا امیر المؤمنین سبب قتل من چیست هارون جواب داد که ظاهرا تو در شب گذشته در قصر من بوده و کیفیت واقعه مرا مشاهده نموده ابو نواس گفت والله که من دوش در خانهٔ خود خواب کرده ام اما بنور فراست بدانچه واقع بوده پی برده ام و این قطعه بنظم آورده ام هارون تصدیق فرموده مبلغ ده هزار دینار بوی بخشید و در سنهٔ سبع وتسعین ومائه ابو سفیان وکیع بن الجراح که از جملهٔ علماء و زهاد زمان بود از عالم انتقال نمود یحیی بن اکثم که یکی از مصاحبان وکیع است روایت کند که وکیع صائم الدهر بود و هر شب یک ختم قرآن میکرد و هم درین سال عبد الله بن وهب الفهری المالکی المصری که در سلک اهل علم و حدیث انتظام داشت وفات یافت و در تاریخ امام یافعی مسطور است که وله تصانیف معروفة وحدث بمائة الف حدیث و در ماه صفر سنهٔ ثمان وتسعین ومائه

تسعین و مایه شیخ حجاز ابو محمد سفیان بن عیینه الهلالی الکوفی که از جمله اهل حدیث بود در مکه گذرانید و وداع نمود گویند که هفتاد حج گذارده بود و نود و یک
سال عمر داشت و در ماه رجب همین سال ابو سعید یحیی بن سعید القطان البصری که جمال حالش بصفت علم و تقوی مزین بود فوت شد
گویند که مدت بیست سال یحیی هر شب بختم قرآن میکرد و چهل سال قبل از زوال در مسجد حاضر میشد ذکر عبد الله بن هارون المشهور
بمامون ولادت مامون فی سنه سبعین و مایه در لیله هاشمیه روی نمود و او مکنی بابی العباس بود چون ابو العباس دوازده ساله شد آثار
اقبال از ناصیه او لایح گشت هارون فی سنه اثنی و ثمانین و مایه مقرر ساخت که بعد از امین متعهد امر خلافت باشد و از مردم برای مامون
بیعت بستند و در سنه ست و ثمانین و مایه هارون ایالت ولایت عراق عجم و کرمان و فارس و طبرستان و خراسان و کابلستان و هندوستان
و ماوراء النهر را نامزد مامون کرده و در اوایل سنه ثلث و تسعین و مایه مامون بمرو شتافته روی بضبط مملکت آورد و بعد از فوت هارون میان
او و امین مخالفت بوقوع پیوسته در محرم سنه ثمان و تسعین و مایه امین کشته گشت مامون در خلافت استقلال یافت و خروج محمد
بن ابراهیم الطباطبا رضی الله عنهم بامداد ابو السرایا و بیعت امام علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما و قتل فضل ذو الریاستین و خروج
ابراهیم بن مهدی و نصر بن شبیب و بابک خرم دین در ایام دولت او واقع شد و مامون در سنه ثلث و مائتین از مرو متوجه بغداد گشته در
اوایل سنه اربع و مائتین بدار الملک آبای خود رسید و او بوفور جود و سخاوت و کثرت علم و فضیلت از سایر خلفاء بنی عباس ممتاز و مستثنی بود
و پیوسته با علما و دانشمندان صحبت داشته مباحثه مینمود و مامون فرمود تا کتاب اقلیدس را از روم بعراق آورده بعربی ترجمه کردند و او
اول کسی است از خلفاء عباسی که معتزلی شده گفت که قرآنرا مخلوق گویند و در سنه ثمان عشر و مائتین بغزو روم رفت و در وقت مراجعت
از آن سفر در ماه رجب سنه مذکوره بر کنار چشمه بذندون وفات یافت و برادرش معتصم بروی نماز گذارده جسدش را در طرسوس مدفون گردانید
اوقات حیاتش چهل و هشت سال بود و زمان حکومتش باستقلال بیست سال و پنج ماه و کسری و وزارتش در اوایل حال تعلق بفضل
بن سهل میداشت و بعد از قتل فضل احمد بن ابی خالد رایت وزارت برافراشت گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان
ایالت مامون و ذکر حدوث انواع فتن بتقدیر صانع بیچون کوکب طالع مامون بعد از قتل امین بدرجه کمال رسیده
در خلافت استقلال یافت و متوطنان عراقین و فارس و یمن و حجاز و خراسان بتجدید بیعت پرداخته پرتو عدالتش بر وجنات احوال
همگنان تافت اما در شام نصر بن شبیب عقیلی با جمعی کثیر از سالکان مسالک یکدلی اظهار مخالفت نمود و مامون بعد از استماع آن خبر
امارت عراقین و فارس و یمن و حجاز را بحسن بن سهل تفویض فرمود و فرمود که طاهر ذو الیمینین برقه رود و ضبط ولایت جزیره و
شام و دفع نصر بن شبیب قیام و اقدام نماید و هرثمه بن اعین بجانب خراسان بازگشته ملازمت پایه سریر خلافت مصیر نماید و در سنه
تسع و تسعین و مایه طاهر بطرف رقه رفته حسن بن سهل ببغداد رسید و عمال بولایات فرستاده متکفل سر انجام امور ملک و مال گردید و چون
عزل طاهر از مملکتی که بضرب شمشیر گرفته بود و نصب حسن در عراق عرب بتحقیق پیوست این خبر شیوع یافت که فضل بن سهل بر مامون
مستولی شده او را در گوشکی نشانده است و نمیگذارد که هیچکس از امراء با خلیفه ملاقات نماید و بی مشورتش مهمات ملکی و مالی را فیصل
میدهد بنا بر این اعیان بنی هاشم و غیر ایشان از اکابر و اعاظم بمخالفت مامون مبادرت نموده در هر گوشه فتنه پدید آمد و اول کسی که
ظهور فرمود محمد بن ابراهیم طباطبا بن اسمعیل بن ابراهیم بن حسن بن امام حسن بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بود
رضی الله عنهم و ظهور آنجناب در کوفه واقع شده و در آن اثنا ابو السرایا که در سلک سرهنگان هرثمه بن اعین انتظام داشت بنا بسبب
عدم وصول علوفه از هرثمه گریخته بکوفه شتافت و از جمله خواص محمد طباطبا بمزید تقرب امتیاز یافت و حسن بن سهل زهیر بن مسیب را
با ده هزار کس از سپاه عجم و عرب بمحاربه محمد نامزد کرده از آنجانب ابو السرایا در برابر او آمد و نسیم نصرت از جانب ابو السرایا در
اهتزاز آمده زهیر بگریخت اما روز دیگر ابن طباطبا بتقدیر ایزد تعالی فوت شد و ابو السرایا محمد بن محمد بن امام زین العابدین علی بن
امام حسین بن امیر المؤمنین علی را علیهم السلام که در صغر سن بود بر مسند خلافت نشانده واسط و بصره را در حیز تسخیر آورد و چون

حسن بن سهل مشاهده نمود که کار ابو السرایا بالا گرفت قاصدی پیش هرثمه که بجانب خراسان میرفت فرستاده التماس کرد که باز گردد و بدفع ابو
السرایا بپردازد و هرثمه نخست از قبول این ملتمس ابا نموده بعد از آن که ارسال رسل و رسایل تکرار یافت از حلوان عنان مراجعت بطرف
بغداد تافت و بتهیهٔ اسباب محاربه مشغولی کرده با سپاه آراسته بطرف نهر صرصر که معسکر ابو السرایا بود بسان برق و باد توجه نمود و بین الجانبین
آتش قتال اشتعال یافته خون بسیاری از متابعان ابو السرایا بر خاک هلاک ریخت و او پشت بر معرکه گردانید و القصه این هزیمت
و هرثمه از عقب روان شده نوبت دیگر محاربه دست داده باز شکست بر ابو السرایا افتاد و ببلدهٔ کوفه شتافته از آنجا در رکاب محمد العلوی
رضی الله عنه روی بسوی شوش نهاد و حسین بن علی الباذغیسی از قبل هرثمه او را تعاقب نموده پس از کوشش و کشش بسیار محمد و ابو السرایا
بدست اعدا گرفتار گشتند و حسین ایشان را نزد حسن بن سهل برده حسن ابو السرایا را گردن زد و محمد را پیش مأمون فرستاد مدت فتنهٔ
ابو السرایا ده ماه بود و هرثمه چون از مهم ابو السرایا فراغت یافت بخلاف رضای حسن فی سنه اثنین عنان عزیمت بطرف مرو تافت و
در خاطر داشت که بعرض مأمون رساند که مردم عراق از متابعت حسن بن سهل عار دارند و بدین سبب هر لحظه فتنهٔ می انگیزند مناسب
آنکه آن منصب بدیگری تعلق گیرد تا آتش فتنه بمهمت انطفا پذیرد و حسن این معنی را فهم کرده در باب التماس دفع مضرت هرثمه ببرادر خود
فضل فصلی نوشت و آن مکتوب را مصحوب مسرعی بمرو فرستاد و چون فضل بر مضمون آن رقعه مطلع شد نزد مأمون آغاز خباثت کرده خاطر
نشان نمود که مخالفت ابو السرایا بنابر تحریک هرثمه بود لاجرم مزاج مأمون بر هرثمه بیچاره متغیر گشت بمرتبهٔ که چون بمرو رسید قبل از ملاقات
بتقییدش حکم فرمود و فضل باین اکتفا نکرده دست از هرثمه بازنداشت تا وقتی که مأمون او را بقتل رسانید بثبوت پیوسته که بعد از توجه هرثمه
از عراق بجانب خراسان احوال ممالک عرب بیشتر از پیشتر باختلال انجامید و ابراهیم بن موسی بن جعفر الصادق علیهم السلام در یمن
ظهور نموده حسین بن حسن افطس علوی بر مکه استیلا یافت و محمد بن جعفر الصادق را علیهم السلام طوعاً و کرهاً بر مسند خلافت
نشانده اتباع او بنیاد ظلم و تعدی کردند و نسبت بمتوطنان حرم انواع بی ادبی بجای آوردند و از جانب بغداد بروایتی اسحق بن موسی
العباسی بجنگ سادات علوی رفته بعد از محاربات بسیار بر ایشان ظفر یافت و محمد بن جعفر علیهم السلام از عباسیان امان طلبیده بسوی
و بلاد جهینه شتافت و پس از روزی چند باز بمکه بازگشته خطبه خواند و با مأمون بیعت کرد اما حسن بن سهل بعد از رفتن هرثمه بجانب
مرو از بغدادیان خایف شده آن بلده را بازگذاشت و بمداین رفته رایت اقامت برافراشت و در سنهٔ مذکوره ابو محفوظ معروف
الکرخی که در سلک خدام علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما منتظم بود از جهان گذران انتقال نمود در تاریخ امام یافعی مسطور است
که پدر و مادر معروف نصرانی بودند و او را در سن صبی بمؤدبی که همان مذهب داشت سپردند چون بنابر سابقهٔ عنایت نامتناهی آینهٔ
دل معروف از صورت معرفت آلهی عکس پذیر بود در وقتی که مؤدب او را گفت بگوی ثالث ثلاثه معروف گفت بل هو الله الواحد
القهار و مؤدب او را بضربات متعاقب متأذی ساخته معروف از وی بگریخت و بملازمت سدهٔ سنیهٔ امامت رفته بر دست حق
پرست امام علی بن موسی الرضا علیهما السلام ایمان آورد و پدر و مادر او در ایام هجر اشتیاق روزی بر زبان آوردند که کاشکی معروف بر هر طریق
که خواهد باز آید تا ما نیز با او موافقت نمائیم و معروف این سخن شنیده بجانب خانهٔ والدین شتافت و حلقه بر در زد گفتند کیست گفت منم معروف
گفتند بر کدام دین آمده گفت بر دین اسلام و پدر و مادر او نیز طریق اتفاق مسلوک داشته مسلمان شدند و معروف مستجاب الدعوه بود و قبرش را
در بغداد تریاق مجرب می گفتند رحمة الله علیه و هم درین سال ابو البختری وهب بن وهب القرشی المدنی از عالم فانی درگذشت و او بشرف
ملازمت ابو عبدالله جعفر الصادق علیه السلام مشرف گشته از آنجناب روایت می نمود و مادرش در سلک زوجات طاهرات آن امام عالی
مقام منتظم بود و ابو البختری مدتی بقضا بلدهٔ طیبه مدینه و دیگر بلدان اشتغال داشت و بعد از آن که معزول شد تا وقت وفات در بغداد رایت
اقامت برافراشت و در تاریخ امام یافعی مسطور است که و کان فقیها اخباریا نسابة جوادا وله تصانیف منها کتاب فضائل الانصار و کمر
ایراد بعضی دیگر از وقایع بغداد و تعداد حوادثی که در آن ولایه دست داد مورخان تفصیلت نهاد باقلام بلاغت

بلاغت شعار مرقوم کردانیده اند که بعد از رفتن حسن بن سهل بمداین بغدادیان عمال او را از شهر بیرون کردند و در سنهٔ احدی و مائتین منصور بن مهدی
برخود امیر ساخته شرط متابعتش بجای آوردند و حسن بن سهل ازین معنی اندیشناک شده از مداین بواسط رفت و دران سال چند نوبت میان
او و سپاه بغداد محاربه اتفاق افتاد و این اخبار متعاقب و متواتر بمرو میرسید و فضل بن سهل آنچه تعلق ببرادرش داشت بعرض مامون نمیرسانید
اما میگفت که در هر بلده از بلاد عرب علوی بداعیهٔ خلافت خروج نموده و اگر تدبیر این مهم نپردازند عنقریب احوال ممالک باختلال می
انجامد و مامون بعد از تقدیم مشورت بنابر استصواب فضل چنانچه در جزو اول ازین مجلد نوشته شد امام هشتم را علیه السلام بمرو طلبیده
ولی عهد کردانید و این معنی موافق مزاج تمامی طوایف انام افتاد مگر جمعی از غلات شیعهٔ عباسیه که در بغداد استیلا داشتند و آن طایفه چون
خبر ولایت عهد امام علی بن موسی الرضا علیه السلام شنیدند بر مامون انکار عظیم نمودند و گفتند که اگر او فرزند رشید بودی اولاد عباس را از نعمت
خلافت محروم نساختی آنگاه ابراهیم بن مهدی را که عم مامون بود بر مسند ایالت نشانده دست بیعت بوی دادند و ابراهیم در روز جمعه
چهارم محرم سنهٔ اثنی و مائتین خطبه بنام خود خوانده بضبط دیار عرب پرداخت و چند نوبت میان او و حسن بن سهل جنگ واقع شده در
جمیع معارک ابراهیم لشکر حسن را منهزم ساخت و خبر استقامت کار ابراهیم بمامون رسیده از فضل بن سهل کیفیت ولایت او را
پرسید فضل گفت اهل بغداد ابراهیم را بامارت نصب کرده اند نه بخلافت الا هم در آن ایام امام عالی مقام علی الرضا علیه السلام حقیقت
اخبار و اوضاع عراق و حجاز را بتفصیل با مامون گفت و فرمود که فضل بنابر مصلحت برادر تا غایت در کتمان این امور کوشیده وقایع
آنجا را بر سبیل راستی معروض نگردانیده آنگاه مامون بعزم سفر بغداد جزم کرده بدان جانب نهضت نمود و چون بسرخس رسید روزی ذوالریاستین
بحمام در آمد و بنابر آن که از علم نجوم دانسته بود که در آن روز خونش در میان آب و آتش ریخته گردد قصد کرد و پنداشت که تقدیر آسمانی
را بتدبیر انسانی منع میتوان ساخت و همان زمان که از آن کار فارغ گشت غالب بن اسود مسعودی و قسطنطین رومی و فرج دیلمی و موفق
صقلبی با تیغهای کشیده بسر وقتش رسیده او را بقتل رسانیده بگریختند و مامون اظهار اضطراب کرده به پیدا ساختن قاتلان فرمان داد
و ابو العباس دینوری آن جماعت را گرفته نزد مامون برد گویند که مامون از ایشان پرسید که چرا برین حرکت شنیع اقدام نمودید جواب دادند که یا
امیر المؤمنین از خدای بترس این امر بفرمان تو از ما صادر شده و مامون التفات بدین سخن نکرده و آن چهار شخص را بقتل آورده سرهای ایشان را
پیش حسن بن سهل فرستاد باتفاق مورخان فضل بن سهل بوفور فضل و حکمت و کمال عقل و فطنت و وقوف بر دقایق علم نجوم و اطلاع
بر حقایق سایر علوم موصوف و معروف بود و در بلدهٔ مرو بخدمت مامون رسیده و طریقهٔ ملازمت گزیده در منصب وزارت شروع
نمود و بواسطهٔ اصابت رای و حسن تدبیر او را ترقی تمام دست داده ساعةً فساعةً پرتو عنایت مامون بر وجنات احوالش می تافت تا در شغل
امارت نیز دخل کرده ذوالریاستین لقب یافت و مهارت فضل در فن تنجیم بمثابه بود که امام یافعی در مرآة الجنان آورده که در وقتی که مامون
طاهر بن الحسین را بجانب بغداد میفرستاد فضل بن سهل ساعتی اختیار کرده علمی منعقد ساخت و آنرا بدست طاهر داده گفت این لوا را لوای
تو در ساعتی بستم که تا انقضاء شصت و پنج سال انحلال بدان راه نخواهد یافت و این حکم مطابق اقتضاء قضا افتاده طاهر بر بغداد مستولی
گشت و آن رایت تا زمان استیلاء یعقوب بن لیث صفار بر خراسان در میان طاهریان بود و ایضاً در کتاب مذکور مذکور است که مامون بعد از
قتل فضل بن سهل کس نزد مادرش فرستاده پیغام داد که از متروکات فضل آنچه مناسب دانی جهت ما ارسال نمای و مادر فضل صندوقی
مختوم و مقفل پیش مامون فرستاد و چون مامون سر صندوق باز کرد در آنجا صندوقچه یافت که آن نیز مختوم بود و در آن صندوقچه درجی دید و از آن
درج حریر پاره بیرون آمد که فضل بران نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما قضی الفضل بن سهل علی نفسه قضی انه یعیش ثمان و اربعین سنة
ثم یقتل بین ماء و نار مامون و حضار مجلس ازین حکم متعجب گشته بر کمال دانش او آفرین کردند و هم درین سال مؤدب مامون یحیی بن المبارک
العدوی المعروف بالیزیدی بصحبت یزید بن المنصور خال المهدی بعالم سرمدی انتقال نمود و او را در علم نحو و لغت تصانیف بود القصه
بعد از کشتن فضل بن سهل از سرخس بطوس رفت و روزی چند در آن سرزمین توقف کرده در آن ایام که داخل شهور سنهٔ ثلث و مائتین بود امام

واجب الاحترام ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام بر وجهی که سبق ذکر یافت بریاض دار السلام انتقال فرمود و مأمون بعد از اقامت
مراسم تعزیت طبل رحیل کوفته راه بغداد پیش گرفت و هم درین سال ابو احمد الزبیری محمد بن عبد الله الاسدی الکوفی که در سلک علما و اهل حدیث انتظام
داشت علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و در همین سال ابو الحسن نضر بن شمیل المازنی البصری که در فن حدیث و فقه و لغت و نحو از اکابر
علما بصره بود جهان گذران را بدرود نمود در تاریخ امام یافعی مسطور است که در وقتی که نضر بن شمیل در بصره اوقات میگذرانید از قلت دخل مضطر شده
روی توجه بخراسان نهاد و سه هزار کس از علماء آن دیار بمشایعت او روان گشته چون نضر در منزلی نزول نمود روی بجماعت آورده گفت ای اهل بصره
والله که مفارقت شما بر من دشوار است و اگر من در روزی یک کلیچه باقلا درین ولایت می یافتم طریق مهاجرت اختیار نمی کردم و هیچکس از آن جمع
کثیر را آن قدر همت نبود که متعهد آن مؤنت قلیل شده او را باز گرداند و نضر بخراسان شتافته در مرو مقیم گشت و او را اموال بسیار جمع آمد و هم درین سال
ازهر بن سعد الباهلی که از جملهٔ اهل حدیث بود درگذشت نقلست که قبل از آنکه ابو جعفر بمنصب خلافت سرافراز گردد ازهر با او مصاحبت
می نمود و چون منصور بر مسند ایالت نشست ازهر از جهت اقامت مراسم تهنیت باستان خلافت آشیان شتافته حاجب او را بار نداد و او در
کمین انتظار ایستاده در نوروزی که بار عام بود نزد ابو جعفر رفت خلیفه چون او را دید از سبب آمدن پرسید جواب داد که برسم تهنیت بخدمت آمده ام
ابو جعفر هزار دینار باو انعام فرموده گفت ای ازهر تهنیت بجای آوردی دیگر قدم رنجه مکن و ازهر باز گشته سال دیگر در همان روزی باز خود را بمنصور
نمود و چون ابو جعفر پرسید که بچه کار آمده گفت شنیده ام که تو مریض شده آمده ام که مراسم عیادت بجای آورم منصور هزار دینار دیگر بوی داده گفت
عیادت مرعی داشتی اکنون باز گرد و دیگر بار تصدیع مده ازهر مراجعت نموده سال دیگر باز بپایگاه خلافت شتافت منصور از وی پرسید که باز بچه
کار آمده جواب داد که از تو دعائی شنیده ام و آمده ام که آنرا تعلیم گیرم منصور گفت ای ازهر آن دعا اصلا اثر ندارد زیرا که هر بار که تو می آئی من
آن دعا را خوانده از ایزد تعالی مسألت می نمایم که دیگر ترا توفیق ندهد که نزد من آئی و آن سؤال باجابت مقرون نمی شود و تو باز تشریف می آوری
امام یافعی گوید که از کمال خست و سطوت منصور دور و انبغی این مقدار انعام و تحمل در غایت است و العلم عند الله تعالی ذکر وصول مأمون
بدار السلام و بیان بعضی دیگر از وقایع مشهوره اعوام افاضل انام باقلام اهتمام بر لوح بیان مرتسم گردانیده اند که چون خبر قتل
فضل بن سهل و قرب وصول مأمون نزد متوطنان بغداد بوضوح انجامید نقش محبت ابراهیم بن المهدی را از صحایف خواطر بقلم تراخی
محو کرده مائل بخدمت مأمون گشتند و ابراهیم این معنی را فهم نموده در روز دوم عید اضحی که داخل ایام سنهٔ ثلث و مائتین بود در بغداد مختفی شد مدت حکومت
یکسال و یازده ماه و دوازده روز بود و در اوایل سنهٔ اربع و مائتین مأمون بدار السلام در آمده فتنها آرام یافت و اشعهٔ احسان او بر وجنات احوال
فرق انام تافت و هم در آن ایام طاهر ذو الیمینین که در رقه اقامت داشت یکی از اولاد خود را بدفع نصر بن شبیب عقیلی نامزد نموده خود بملازمت
درگاه خلافت رفت و مأمون او را باصناف الطاف اختصاص داده هر التماسی که کرد باجابت مقرون ساخت از آن جمله بنا بر مدعای طاهر
ثیاب و اعلام سبز را بدستور پیشتر بثیاب و رایات اسود تغییر فرمود و درین سال محمد بن ادریس الشافعی رضی الله عنه که یکی از ائمهٔ اربعهٔ اهل سنت
و جماعت است از عالم انتقال نمود و هو ابو عبد الله محمد بن ادریس بن العباس بن عثمان بن شافع بن السائب بن عبید بن عبد یزید بن هاشم بن المطلب بن
عبد مناف و مطلب بن عبد مناف عم عبد المطلب است و عبد المطلب جد شرف دودمان لوی بن غالب صلی الله علیه و سلم بنا بر آن
امام شافعی را ابن عم النبی گویند و امام شافعی از طرف امهات آبا و خود نیز هاشمی بود زیرا که جمعی کثیر از مورخان نقل نموده اند که مادر سائب شفا
بود بنت ارقم بن هاشم بن مطلب بن عبد مناف و مادر شفا خلیده است بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف و ایضا مادر عبید یزید که شفا نام
داشت دختر هاشم بن عبد مناف بود و برین تقدیر شافعی ابن عمهٔ حضرت نبی رحمت و شفیع الامة صلی الله علیه الی یوم القیمة نیز باشد زیرا که شفا بنت
هاشم خواهر عبد المطلب است و عمهٔ عبد الله که پدر حضرت رسالت پناه است و امام شافعی در سنهٔ خمسین و مائه متولد گشت و بسیاری از مورخان
بر آن رفته اند که در همان روز که امام ابو حنیفه فوت شد امام شافعی قدم از کتم عدم بیرون نهاد و مولدش بروایت اصح غزه بود از بلاد شام و پدر
او را در دو سالگی بمکه برده آنجا نشو و نما یافت و بقرائت قرآن مجید و کسب علوم قیام نمود و آنگاه ببغداد شتافته دو سال در دار السلام اقامت

اقامت کرد و کتب قدیمهٔ خود را در سلک تحریر کشید بعد از آن باز بمکه رفته نوبت دیگر از آنجا ببغداد خرامید و یکماه در آن بلده بوده بمصر شتافت
و کتب جدیده در آن خطه تصنیف نمود و هم در آن دیار ساکن بود تا در روز جمعه آخر ماه رجب سنهٔ مذکوره فوت شد و بعد از عصر در قرافه مدفون
گشت قدوة المتبحرین امام فخر الدین الرازی در بعضی از مؤلفات خود آورده که انه اول من صنف فی اصول الفقه والله تعالی اعلم بالصحة و در
سنهٔ خمس و مائتین مأمون طاهر ذو الیمینین را بنا بر سببی که در اوائل جزو چهارم ازین مجلد مرقوم خواهد گشت بامارت ولایت خراسان
فرستاد و در سنهٔ ست و مائتین فضل بن الربیع که از سال قتل محمد امین تا آن زمان در زاویهٔ اختفا بسر می برد و مأمون بوجدان او شغف تمام داشت
بعرصهٔ ظهور آمد یکی از سرهنگان مأمون شاهک نام که بگرفتنش مامور بود او را در خانهٔ تاجری یافته ببارگاه خلافت آورد گویند که چون چشم مأمون
بر فضل بن الربیع افتاد برخاسته دو رکعت نماز گذارد و گفت ای فضل این نماز را بشکرانهٔ آن گذاردم که حق تعالی ترا میسور [?] نظر من ساخت
و مرا توفیق داد که طریق عفو مسلوک داشته از سر جرایم تو گذشتم اکنون از غرایب وقایع که در ایام اختفا ترا پیش آمده شمهٔ تقریر نمای فضل
گفت در اوقات گریز در هر چند روز منزلی می بودم تا کسی مرا باز نیابد و نوبتی در نیم روز هیأت خود را مشابه ساربانان ساخته جوالی بر پشت گرفتم
و از گوشهٔ زاویه بیرون آمده جهت وجدان نهانخانهٔ دیگر روی برآوردم ناگاه در یکی از محلات بغداد پیاده و سواری بمن دو چار خوردند و پیاده
مرا شناخته سوار را آگاه ساخت و سوار قصد گرفتن من کرده اسب برانگیخت و چون نزدیک رسید جوالی را که بر پشت داشتم در حرکت آوردم
و اسب او ازین حرکت رمیده سوار بیفتاد و من فرصت غنیمت دانسته بسرعت برق و باد در دویدن آمده در آن اثنا عجوزه بر در سرائی ایستاده
دیدم و بزبان تضرع و زاری گفتم ای مادر چه باشد که مرا دو سه روزی در خانهٔ خویش جای دهی پیرزن گفت منت دارم و مرا درون برده در
بالاخانه نشاند و همان لحظه سواری که قصد گرفتن من کرده بود بآن سرای درآمده پیرزن گفت امروز فضل بن الربیع بمن دو چار خورد و چون
خواستم که او را بچنگ آورم بسبب عدم مساعدت بخت اسب من رمیده مرا بینداخت بنا بر آن فضل مجال فرار یافت والا امیر المؤمنین
مالی وافر بمن انعام میکرد فضل گوید چون این حکایت شنودم نزدیک بدان رسید که از غایت وهم بمیرم و در آن حال عطسه زدم و آن شخص آواز مرا
شنوده از عجوزه پرسید که درین بالاخانه کیست جواب داد که برادرزادهٔ من که پیش ازین چند سال اختیار سفر کرده بود آمده است و چون یکی
از منازل قطاع الطریق او را غارتیده اند حالا عریان درین بالاخانه نشسته شرم میدارد که برهنه نزدیک تو آید آن شخص گفت جامهٔ مرا ببر و در
بپوشان و بگو بیاید تا باهم ملاقات کنیم عورت گفت منت دارم اما چند روز است که طعام نخورده و از غایت گرسنگی مجال حرکت ندارد لطف
نموده انگشترین مرا ببازار ببر و رهن کرده مقدار الطعام کن تا آتش جوع را تسکین دهد بعد از آن بخدمت تو آید آن شخص گفت چنین کنم و انگشتری
ستانده بیرون رفت پیرزن پیش من آمده گفت ای شیخ آن مرد که بخانهٔ تو [?] گفتم [?] گفت برخیز و زود سر خویش گیر و راه گریز در پیش گیر
از آنجا در غایت اضطراب و حیرت بیرون رفتم بی آنکه مقصدی معین داشته باشم در محلات بغداد میگشتم ناگاه بدر سرائی بزرگ رسیدم و جهت آسایش
لحظهٔ آنجا منزل گزیدم آن خود سرای شاهک بود و همان ساعت شاهک پیدا شده صید مطلوب را در دام خود گرفتار دید پرسید که ای فضل اینجا
چگونه افتادی جواب دادم که قائد قضا گریبان مرا گرفته بی اختیار بخانهٔ تو رسانید و شاهک آغاز ترحم و تلطف کرده مرا باندرون سرای برد و طعام
حاضر آورد گفتم آیا بکدام امید دست بطعام برم گفت باشید فضل و مرحمت و بعد از آنکه سه روز شاهک مرا نگاه داشته لوازم مروت بتقدیم
رسانید رخصت یافته بخانهٔ بازرگانی که از من در زمان اعتبار نفع بسیاری بدو رسیده بود رفتم و بازرگان مرا در جای مناسب نشانده فی
الحال بدرگاه خلافت پناه شتافت و شاهک را خبردار کرد تا مرا گرفته بدینجا آورد و مأمون بعد از شنیدن این سخن مروت پیرزن و شاهک را مستحسن
داشته مبلغی زر نزد عجوزه فرستاد و زبان بستایش شاهک بگشاد و بازرگان را نکوهش نموده باخراج او از بغداد مثال داد و چون فضل بن الربیع خلعت
با بهجت عفو پوشید در دار السلام بغداد مانند سایر عباد اوقات میگذرانید تا وقتیکه متوجه عالم آخرت گردید و در شب سیزدهم جمادی الاخری
سنهٔ سبع و مائتین بروایتی که در روضة الصفا مسطور است غسان بن عباد ابراهیم بن مهدی را که در کسوت نسوان با دو عورت از منزلی بمنزلی میرفت
شناخته بگرفت و پیش مأمون برد و ابراهیم فصلی در باب فضیلت عفو و اغماض تقریر کرده مأمون از جریمهٔ عم خود تجاوز فرموده او را

در همان لیالی با امرا و ارکان دولت نمود نقلست که مامون بعد از وصول ببغداد در باب وجدان ابراهیم اهتمام تمام ظاهر ساخته گفت هر که
ابراهیم را نزد من آورد صد هزار درم بوی دهیم و این خبر بسمع ابراهیم رسیده در غایت ترس و بیم هر روز بمنزلی و هر شب بجایی میگذرانید
و در آن اوقات او را امور غریبه پیش آمد از جمله این حکایت مشهور است که ابراهیم گفت نوبتی در نیم روز که حرارت هوا استیلا داشت
بنابر توهمی که روی نمود هیات خود را تغییر داده از کنج اختفا بیرون آمدم تا زاویه دیگر پیدا کنم در اثنای راه بکوچه پیش بسته رسیدم و بر در سرای مردی
سیاه چرده ایستاده دیدم با او گفتم که توانی که مرا ساعتی در منزل خود جای دهی گفت بلی باین خانه در آی و چون بقول او عمل نمودم در خانه
از بیرون بسته ناپیدا شد با خود گفتم از آنچه اندیشه داشتم پیش آمد و ظاهرا این شخص مرا شناخته رفت که مامون را خبردار کند ناگاه بعد از لحظه
آن شخص باز آمده قطعه گوشت و نان و دیگ و کاسه و کوزه نو و فرشی پاکیزه همراه آورد و زبان اعتذار گشاده گفت من مردی حجامم و چنان
گمان می برم که تو از اشیاء معموله من متنفر باشی لاجرم زمانی از ملازمت تخلف نموده اشیاء غیر معموله بدست آوردم ابراهیم گوید از کیاست آن
مرد متعجب شده بطبخ مشغولی کردم و طعامی لذیذ پختیم و بعد از استیفا طعام صاحب خانه گفت اگر میل داری مقداری شراب حاضر سازم تا در خدمت
تو امروز بلهو و طرب بگذرانیم گفتم اختیار با تست و حجام شیشه باده لعل فام بحضور آورده چون هر کدام سه پیاله آشامیدیم عودی
ظاهر ساخت و گفت هر چند گستاخی میشود میخواهم که بنده خود را باستماع غنا و سرود مسرور گردانی گفتم ترا از کجا معلوم شد که مرا از این فن
نصیبی هست گفت تو مشهورتر از آنی که کسی ترا نشناسد ابراهیم بن مهدی توئی که مامون قبول کرده است که بکسی که او را از تو واقف سازد
صد هزار درم انعام نماید ابراهیم گوید چون این کلام از حجام شنیدم عود را بر کنار نهادم و خواستم که آغاز تغنی نمایم گفت ملتمس آنست
که نخست من سرود گویم و صوتهائی را که در عمل آورده باشم تو آنها را بگوئی و من متوجه او گشته حجام عملی چند گفت که حیرت نمودم و پرسیدم که این
فن را از که آموخته جواب داد که مدتی ملازم اسحق بن ابراهیم موصلی بودم و این هنر را از وی یاد گرفتم و چون آن روز بشب رسید و قصد کردم که
بمنزلی دیگر روم صره دینار پیش حجام نهادم و گفتم که این وجه را در مصالح خویش صرف کن گفت عجب حالتی است من میخواهم که آنچه
دارم نثار تو نمایم و تو داعیه داری که مرا بانعام خود ممنون سازی کلا و حاشا هرگز این امر مشیت نپذیرد و هر چند مبالغه کردم فلسی از من
قبول ننمود و مرا از آن منزل بموضعی دیگر برده پنهان ساخت تا آن زمان که ایزد تعالی فرج داد و هم درین سال یعنی سنه سبع و مأتین واقدی
ابو عبد الله محمد بن عمر بن واقد الاسلمی المدنی که از مشاهیر علما و کبار و اعاظم اصحاب اخبار است وفات یافت و او مدتی قاضی بغداد بود
و هفتاد و هشت سال عمر یافته در ایام حیات در هر باب تصنیفات نمود کتاب الرده در ذکر ارتداد قبائل عرب از آن جمله است از غرایب
حکایات که بعضی از ارباب روایات آورده اند آنکه از واقدی منقولست که گفت من دو دوست داشتم یکی از آن دو صدیق هاشمی بود و قاعده
اتحاد در میان ما بمثابه مؤکد بود که هر سه خود را کنفس واحده تصور میکردیم و در وقتی که افلاس من درجه کمال داشت روزی قریب بعید مادر
اولاد با من گفت که ما در شدت و عسرت صابر و شاکریم لیکن دل من تحمل بینوائی فرزندان ندارد چه ابناء جنس ایشان درین عید اثواب
رنگین خواهند پوشید و این مستمندان با اثواب کهنه خواهند بود اگر میتوانی تدبیری کن تا محقری بدست آید و در بهای کسوت جگرگوشگان مصروف
گردد واقدی گوید که چون این سخن شنیدم رقعه بدوست هاشمی نوشتم که بدانچه قدرت داشته باشی مرا مدد فرمای که احتیاج بسیار داریم و او کیسه
سر بمهر روان کرده پیغام داد که درین صره هزار درم است و هنوز سر آنرا نگشاده بودم که شخصی از دوست دیگر من نوشته آورد بهمان مضمون
که من بصدیق هاشمی فرستاده بودم و من کیسه زر را تمام نزد او فرستادم و از شرمندگی والده فرزندان آن شب در مسجد بوده بخانه نرفتم و روز
دیگر که با آن ضعیفه ملاقات نمودم بسبب ایثاری که ورزیده بودم مرا سرزنش نموده سخنی درشت بگفت و همان زمان دوست هاشمی کیسه را بهیات
سابق نزد من آورده گفت بگوی وجهی را که بتو فرستاده بودم چه کردی و من صورت واقعه بزبان راستی در میان آورده دوست هاشمی گفت که چون نوشته تو
بمن رسید با آنکه غیر این هزار درم هیچ نداشتم مروت چنان اقتضا کرد که آن وجه را تمام نزد تو فرستادم و چون مرا نیز اخراجات ضروریه واقع بود چاره
منحصر در آن دانستم که نزد فلان که دوست من و تست رقعه نوشته التماس کردم که بدانچه توانی مرا دستگیری نمای او همان کیسه را بمهر من ارسال

ارسال داشت لاجرم در تعجب افتاده قدم در راه نهادم تا حقیقت حال را از تو استفسار نمایم واقدی گوید که بعد از آن گفت و شنید آن دو دوست
بحضور طلبیده باتفاق ایشان از آنجا صد درم جدا کردم و نزد والدهٔ اولاد خود فرستادم تا انفاق نماید و نهصد درم باقی را سه حصه کرده هر یک سیصد درم
برداشتیم و این حدیث اشتهار یافته بسمع مامون رسید و مرا طلبیده بعد از تحقیق آن قضیهٔ غریبه هفت هزار دینار انعام فرمود و گفت از این
مبلغ هزار دینار بوالدهٔ فرزندان خود تسلیم نمای و شش هزار دینار را بر سه دوست علی السویه تقسیم کنید و درهمین سال ابو علی یحیی بن زیاد الفراء
النحوی الکوفی که از جملهٔ اجلهٔ اصحاب کسائی بود از عالم انتقال نمود و تصانیف بسیار دارد و کتاب الحدود و کتاب اللغات و کتاب المعانی
و کتاب المصادر فی القرآن و کتاب الوقف فی الابتدا و کتاب النوادر از آنجمله است مدت عمرش شصت و هشت سال بود و در سنهٔ ثمان و مائتین بهار
حیات فضل بن الربیع بخزان ممات تبدیل یافت و هم درین سال ابو عبیده معمر بن المثنی که در تفصیل وقایع ایام جاهلیت و حوادثی که در میان
قبایل اعراب وقوع یافته تصنیفی دارد بعالم آخرت شتافت و در سنهٔ تسع و مائتین بروایتی که در نفحات مسطور است شیخ ممشاد دینوری که از
اکابر مشایخ عراق بود از عالم انتقال نمود و هم درین سال نصر بن شبث از عبد الله بن طاهر امان طلبیده نزد او رفت و عبد الله او را پیش مامون
فرستاده خلیفه رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ نصر کشید و هم درین سال مامون بوران دخت بنت حسن بن سهل را در فم الصلح که در آن وقت مسکن حسن بود
بحبالهٔ نکاح درآورد و حسن در جشن و احسان و انعام خاص و عام بمرتبهٔ مبالغه نمود که مزیدی بر آن ممکن و متصور نبود و از جملهٔ تکلفات یکی
آنکه حسن فرمود که بنادق مشک مشتمل بر کاغذ پارها که در آنها اسامی ضیاع و نامهای جواری و اوصاف دواب نوشته بود بر بنی هاشم و
امرا و اعاظم نثار کردند و هر بندقی بحسب طالع بدست هر کس افتاد رجوع بوکیل حسن نموده آنچه در آن رقعه مثبت بود بستاندند و بر بقیهٔ
سایر مردم نافهای مشک از خرد و بیضهای عنبر پاشیدند و در شب زفاف هزار دردانه هر یک مانند بیضهٔ عصفوری در خوانی زرین نهاده بمجلس بردند
و بر سر بوران دخت ریختند و حال آنکه در آن زمان در زیر پای مامون و بوران فرشی بود زربفت و چون در زیر آن فرش منتشر گشت مامون گفت
قاتل الله ابا نواس که گویا در صفت این مجلس گفته که حصباء در علی ارض من الذهب و تا مامون در فم الصلح بود حسن تمامی مایحتاج لشکر او را از طعام
طبقات انسان و علیق چهارپایان مرتب گردانید چنانکه هیچکس در آن ایام هیچ چیز از جنس ضروریات محتاج نگردید و مامون خراج یک ساله
ولایت فارس و اهواز را نقد کرده بحسن بخشید و شعرای عرب در باب این جشن و تهنیت مامون و استحسان حسن اشعار غره در سلک نظم کشیدند
و بخلع و صلات گرامند محظوظ و بهره ور گردیدند و در سنهٔ عشر و مائتین بابک خرم دین که او را بابک خرمی نیز گویند خروج نمود و این بابک مردی ملحد بود پیشهٔ
و دین مزدک داشت و بزعم او اکثر محرمات مثل مباشرت با محارم حلال بود و او در ولایت اذربیجان و بیلقان خروج کرده هر کس را از اهل اسلام میدید
بقتل میرسانید و جمعی کثیر متابعت آن شریر کرده پناه بقلاع و مواضع حصین بردند و هر لشکری که مامون بجنگ او فرستاد منهزم باز آمدند و در
سنهٔ اثنی عشر و مائتین مامون علمای زمان خود را تکلیف کرد که بخلق قرآن اعتراف نمایند و هم درین سال محمد بن حمید الطوسی را بحرب بابک خرم دین
ارسال داشت و محمد زیاده بر یک سال سر در عقب بابک نهاده چند نوبت با وی محاربه کرد و در سنهٔ اربع عشر و مائتین بدست او کشته گشت
و مهم بابک قوی شد و در سنهٔ ست عشر و مائتین حبان بن هلال البصری المحدث و عبد الملک الاصمعی اللغوی مزخرفات دنیوی را وداع نموده روی
بعالم اخروی آوردند و در سنهٔ سبع عشر و مائتین مامون برادر خود ابو اسحق محمد المعتصم را ولی عهد گردانید و مناشیر باطراف ممالک فرستاده خلایق را
به بیعت او مامور ساخت ذکر فوت مامون در نواحی چشمهٔ بذندون بثبوت پیوسته که در اواخر ایام ایالت مامون عبدوس در حدود
مصر کوس مخالفت فرو کوفت و مامون بنفس خویش متوجه آن صوب شده بعد از دفع شر عبدوس متوجه غزو روم گشت و چهارده قلعه
از قلاع آن مرز و بوم فتح نموده عنان مراجعت بجانب بغداد انعطاف داده در کنار چشمهٔ بذندون که در سوابق ایام آنرا قشیره میگفتند و در نواحی
طرسوس بود نزول نموده جهت مصلحت ملکی عزم جزم کرد که روزی چند آنجا رحل اقامت اندازد در روضة الصفا از مروج الذهب منقول است
که آب آن چشمه از برودت بمرتبهٔ بود که هیچکس طاقت نداشت که لحظهٔ در آنجا نشیند و صفایش بمثابهٔ که نقش سکه از ته آب می‌نمود القصه شبی مامون
با جمعی از ندما بر کنار آن چشمه نشسته بود و از هر جانبی حکایت در پیوسته در آن اثنا حافظ سعید علاف را مخاطب ساخته گفت آیا چه چیز خوشتر باشد

بر مطالعه کنندگان این اوراق واضح باد که این ذرهٔ احقر در نفحات فوت ممشاد علیه الرحمه را در سنهٔ تسع و تسعین و مائتین مرقوم دیده ۱۵۰ ... تعالی اعلم و احکم حرره محمد تقی الششتری ۱۲

که بخورم تا اشتهاء آب آرد جواب داد که امیر المؤمنین بهتر داند مامون گفت رطب آزاد مناسب است و هنوز این سخن در میان بود که آواز
درای شتر برآمد مامون خادمی را گفت معلوم کن که چه چیز آورده اند اگر رطب آزاد باشد مقداری بیاور خادم برفت و فی الحال سلّهٔ رطب بنظر رسانید
مامون ازین حسن اتفاق تعجب نموده از آن رطب بسیاری بخورد و همان ساعت او را تب گرفته بر بستر ناتوانی افتاد و در ایام مرض یکی از اسیران
روم را طلبیده پرسید که معنی قشیره که نام این چشمه بود چیست گفت که مدّ رجلیک یعنی دراز کن هر دو پای خود را و مامون را این سخن بفال بد
آمده باز از آن جماعت استفسار نمود که نام این منزل بعربی چیست جواب دادند که رقّه و حال آنکه در زایچهٔ طالع مامون نوشته بود که فوت او
بموضع رقّه واقع خواهد شد و ازین جهت هرگز در بلدهٔ رقّه که داخل عراق عربست اقامت نمی نمود و چون این سخن بسمع مامون رسید دانست
که از قضا گریز نیست و دل بر مرگ نهاده در همان چند روز در گذشت و بعد از تقدیم لوازم تجهیز و تکفین در طرسوس مدفون گشت ذکر
معتصم بالله ابو اسحق محمد بن هارون باعتقاد فوجی از اعاظم ولادت معتصم در ثمانین و مائه اتفاق افتاد و او ولد هشتم است
از اولاد عباس رضی الله عنه و ثامن خلفاء عباسیه است و بعد از فوت مامون بر مسند خلافت نشسته هشت فتح در ایام دولت او وقوع پیوست
و هشت ملک زاده از ابناء ملوک عجم در خدمتش کمر بستند و هشت سال و هشت ماه و هشت روز حکومت کرد و در زمان جهانبانی هشت
قصر بنا نمود و چهل و هشت سال در دار دنیا بسر برد و هشت پسر و هشت دختر داشت و هشت هزار هزار دینار و هژده هزار هزار درم و هشتاد هزار رأس
و هشتاد هزار استر و هشت هزار غلام و هشت هزار جاریه از وی باز ماند بنا بر این جهات او را خلیفهٔ مثمن می گفتند و اگر این اتفاقات موافق واقع
باشد در غایت غرابت است و معتصم حاکمی بود معتزلی مذهب در کمال شجاعت و مهابت و آن مقدار قوت داشت که دو گوسفند را بدو دست
خود گرفته نگاه میداشت تا سلخ میکردند و شهر سرّ من رای که بسامره اشتهار یافته از بناهای اوست و او اوّل خلیفه است که غلامان ترک خریده ایشان را
معتبر ساخت و بدین جهت مناصب اکابر عرب روی در نقصان نهاد و فتح عموریه در ایام ایالت او دست داد و در تاریخ گزیده مذکور است که
در زمان خلافت معتصم مومنه در دست رومی گرفتار گشته گفت وا معتصماه و رومی بر زبان آورد که معتصم را بگوی تا بر اسب ابلق خود سوار شده
بیاید و ترا از چنگ ما خلاص سازد و مضمون این خبر بسمع معتصم رسانیدند آن خلیفهٔ محتشم سوگند خورد که تا بفریاد آن عورت نرسد بر بساط نشاط پا
ننهد و از آنجا در قلب زمستان با سپاه فراوان بجانب روم شتافت و بر قیصر ظفر یافته آن مومنه را پیدا کرده و از اسیری نجات داد گویند که تمام لشکر او
در روز جنگ بر اسپان ابلق سوار شده بودند و عدد آن سپاه بصد و سی هزار می رسید و دفع شر بابک خرم دین نیز در ایام ایالت معتصم بوقوع انجامید
و معتصم در ماه محرم سنه سبع و عشرین و مائتین مریض گشته در شهر ربیع الاول همان سال از جهان پر ملال انتقال نمود و وزارتش محمد بن عبد الملک
الزیات اشتغال داشت و فضل بن مروان نیز در سلک وزرا معتصم منتظم بود گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان حکومت
معتصم و ذکر گرفتار شدن بابک بعقوبت جبار منتقم ناظمان مناظم اخبار جواهر سخن را در رشتهٔ بیان چنان منتظم کرده
اند که چون مامون بتقدیر قادر بیچون فوت شد امرا و ارکان دولت او متفرق شده دو فرقه شدند طایفه بتجدید بیعت معتصم پرداختند و زمرهٔ هوا
داری عباس بن مامون را پیش نهاد همت ساختند و معتصم عباس را بمجلس خود حاضر ساخته از وی طلب بیعت نمود عباس امتثال امر کرده
با هواخواهان گفت که من خلافت را بعم خویش مسلم داشتم شما ترک فضولی کنید و معتصم در غرّهٔ رمضان سنه ثمان عشر و مائتین ببغداد در آمده
از روی استقلال بضبط امور ملک و مال پرداخت و اسحق بن ابراهیم بن مصعب را جهت گوشمال طایفه از مردم اصفهان و همدان که داعیهٔ متابعت
بابک خرم دین بخاطر راه داده بودند روان ساخت و اسحق بدان حدود شتافته قریب شصت هزار کس بقتل رسانید و در سنه تسع عشر و مائتین عبد الملک بن
هاشم النحوی که از علم اخبار و مغازی وقوف تمام داشت علم عزیمت بعالم آخرت بر افراشت و در سنه عشرین و مائتین فتح بن علی الموصلی که
در سلک مشایخ کبار انتظام داشت وفات یافته و هم درین سال معتصم بنای شهر سرّ من رای که بسامره اشتهار یافته قیام نمود و سبب این بنا آن بود
که چون معتصم جمعی کثیر از غلامان ترک را تربیت کرد و بغداد از حرکات ناپسندیدهٔ ایشان بتنگ آمده روزی یکی از عوام سر راه بر معتصم گرفته
گفت یا ابا اسحق از شهر ما بیرون رو و الا با تو حرب کنیم معتصم پرسید که بکدام استطاعت با من محاربت خواهی نمود جواب داد که بالشکر [illegible]

درشت خویش ورد دل شب و خلیفه معتصم از شنیدن این سخن متأثر گشته در موضع قاطول شهری طرح انداخت و چون آن بنا با تمام رسید
آنرا دار الملک ساخته سر من رای نام نهاد و معنی این لفظ آنست که هر کس آنرا ببیند مسرور گردد و بنا بر کثرت استعمال کلمه سر من رای بسامره شتهر
یافته و هم درین سال معتصم حیدر بن کاوس را که از بزرگ زادگان ماوراء النهر بود و افشین لقب داشت با سپاهی سنگین بدفع بابک خرم دین نامزد نمود
و افشین در اوائل جمادی الاخری بجانب آذربیجان روان شده در دو سال چند نوبت میان او و بابک قتال اتفاق افتاد و از جانبین خلقی بی نهایت
کشته بالاخره در سنه اثنی و عشرین و مأتین بابک شکستی فاحش یافت و با معدودی چند بطرف ارمنیه گریخت و در آن نواحی قلعه بود و یکی از
رومیان موسوم به سهل بن سنباط در آنجا بحکومت اشتغال مینمود و چون سهل شنید که بابک در آن حوالی فرود آمده با جمعی از ملازمان نزد او رفت
و گفت ایها الملک خاطر جمع دار که بخانه خود تشریف آوردی و بابک بکلمات سهل مغرور شده بدرون قلعه شتافت و سهل او را در قصر امارت
بر تخت نشانده در مقام خدمت بایستاد و آنگاه چون طعام خوردن گرفت بابک از کمال نخوت گفت ای سهل ترا میرسد که با من در یک طبق طعام خوری
سهل فی الحال برجست که ایها الملک خطا کردم مرا چه حد آن باشد که با ملوک چیزی خورم آنگاه آهنگری طلبیده گفت ایها الملک پای دراز کن
تا استادند بندی گران بر آن نهد و چنان بابک را مقید گردانید و افشین از صورت واقعه آگاهی یافته معتمدی با چهار هزار سوار بارمنیه فرستاد تا
سهل بن سنباط و بابک را نزد او آوردند و درباره سهل اصناف الطاف مبذول داشته بابک را با برادر و جمعی از متعلقان مصحوب
خویش بدار الخلافه برد و معتصم اصاغر و اعاظم را باستقبال فرستاده فرمان داد تا بابک را بر فیل و برادرش را بر شتر نشانده بسامره در آوردند و چون
بابک بآستان خلافت آشیان رسید از معتصم مالی عظیم قبول کرد تا از سر خون او گذرد اما مقبول نیفتاد و از موقف سیاست فرمان صادر شد که دو
دو پای او را از مفصل جدا ساخته گردنش را زیر سنگ گردانند نقلست که چون یک دست بابک را بریدند بدست دیگر مقداری خون گرفته بر روی
خویش مالید بعضی از حاضران پرسیدند که سبب این حرکت چیست جواب داد که ترسیدم که رنگ من زرد شود و مردم حمل بر جزع کنند و بعد از آنکه
مهم بابک فیصل یافت جثه او را آویخته سرش را با برادرش عبد الله بدار السلام بغداد بردند و حاکم آن بلده اسحق بن ابراهیم عبد الله را نیز بسلوک
بابک کشت و قتل بابک و برادرش در سنه ثلث و عشرین و مأتین روی نمود و بواسطه این نیکو خدمتی معتصم در تربیت و رعایت افشین بغایت
مبالغه فرمود و هم درین سال قیصر لشکر بزبطره که داخل بلاد اسلام بود کشیده آن بلده را بگرفت و بسیاری از مسلمانان را اسیر ساخت و معتصم بعد از
استماع خبر طغیان قیصر بجانب روم نهضت فرموده افشین را در مقدمه روانه گردانید و میان افشین و رومیان محاربه عظیم دست داده
سپاه بغداد ظفر یافتند و جمعی کثیر از لشکر قیصر بقتل آوردند و مقارن آن حال معتصم با افشین پیوسته فتح عموریه را پیش نهاد همت ساختند و بعد از
روزی چند که آن بلده را محاصره نمودند صورت فتح و ظفر در آئینه مراد جلوه گر شده حاکم عموریه که باطلس نام داشت در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت
مسلمانان چهار روز در آن شهر از روی قهر بقتل و هدم اشتغال داشتند و در آن واقعه سی هزار کس از توابع قیصر کشته شد و معتصم بعد از فراغ از
مهم عموریه عزیمت استنبول نمود اما در خلال آن احوال شنود که فوجی از سرهنگان سپاه مثل عجیف بن عنبسه و عمرو فرغانه و حارث سمرقندی و
احمد بن خلیل از افشین و اشناس که در سلک امراء عظام انتظام داشتند رنجیده خاطر بر خلافت عباس بن مأمون قرار داده اند لاجرم عنان عزیمت
منعطف گردانید و جماعت مذکوره را مقید و مغلول ساخته پس از ثبوت گناه تمامی ایشانرا بقتل رسانید و عباس بن مأمون را طعام بسیار داد
و از شرب آب منع کرد تا روی بعالم عقبی آورد و در سنه اربع و عشرین و مأتین مازیار بن قارن بن شهریار که حاکم بعضی از جبال طبرستان بود باغوای افشین
آغاز مخالفت نمود و سبب این قضیه آنکه افشین میخواست که امارت ولایت خراسان متعلق باو شود و میدانست که تا عبد الله بن طاهر بعزت
در آن مملکت باشد این مدعا بحصول نمیپیوندد بنا بر آن ملک طبرستان را بفریفت تا با عبد الله طاهر خلاف کرده مال مقرر را که در آن زمان
تعلق بحکام خراسان میداشت باز گرفت و عبد الله عم خود حسن بن حسین را به پیکار مازیار نامزد گردانید حسن بعد از کشش و کوشش بسیار بر مازیار
ظفر یافته و او را اسیر کرده بسامره فرستاد و مازیار چون بمجلس معتصم رسید بعرض رسانید که باعث مخالفت من اغوای افشین بود و معتصم حاکم
طبرستان را بضرب تازیانه کشته افشین را محبوس گردانید و در سنه ست و عشرین و مأتین او را شربتی مسموم داد و جسدش را روزی چند از دار بیاویخت

طعام کشیده
نشسته بابک
آغاز
۳

و بالاخره سوخته و در سنهٔ سبع و عشرین ابو نصر بشر بن الحارث بن عبد الرحمن الحافی المروی که در سلک اعاظم مشایخ انتظام داشت بعالم
اخروی انتقال نمود مدت عمرش هفتاد و پنج سال بود و در همین سال معتصم نیز در سامره مرده همانجا مدفون گشت چنانچه در ما سبق ذکر او گذشت
ذکر الواثق بالله هارون بن المعتصم در همان روز که معتصم از عالم نقل کرد واثق روی بتنظیم امور مملکت آورد و او خلیفه‌ایست در بعضی از
موصوف و بوفور جود و سخا معروف در زمان حکومتش طوایف رعایا بلکه عامهٔ برایا بفراغ بال روزگار میگذرانیدند و در باب عمارت قرا
و آبادانی شهر و ولایت مساعی جمیله بتقدیم میرسانیدند و واثق در تعظیم سادات مبالغهٔ تمام می‌نمود و با علما و حکما و اطبا مصاحبت کرده
ایشانرا رعایت میفرمود و او در زمان دولت خود آنمقدار مال جهت فقرا و مساکین بحرمین شریفین فرستاد که اکثر اهل احتیاج در آن دو بلدهٔ طیبه
از سؤال بی نیاز گشتند و واثق در مذهب اعتزال از پدر خود مبالغهٔ بیشتر داشت بنابر آن احمد بن نصر بن مالک بن هیثم خزاعی که سنی مذهب بود بروی
خروج کرده کشته شد و وفات واثق در اواخر ذی الحجهٔ سنه اثنی و ثلثین و مأتین دست داد و مدت خلافتش بروایتی پنج سال و چهار ماه و کسری بود و
بقولی پنج سال و نه ماه و سیزده روز و اوقات حیاتش را حافظ ابرو سی و شش سال اعتقاد دارد و مسعودی سی و هفت سال منصب وزارتش
تعلق بوزیر پدرش محمد بن عبد الملک الزیات داشت گفتار در بیان خروج احمد بن نصر بن مالک بن هیثم و ذکر کیفیت انتقال
واثق خلیفه ازین عالم در کتب علما خجسته شیم مرقوم قلم فرخنده رقم گشته که چون واثق در مذهب اعتزال ثابت قدم بود و هرکس که بخلق
کلام ایزد تعالی اعتراف نمی‌نمود مخاطب و معاتب می‌گردانید طایفهٔ از اهل سنت و جماعت در بلدهٔ بغداد با احمد بن نصر بن مالک که در سلک اهل
حدیث انتظام داشت و در زمان مامون چند گاهی بلوازم امر معروف و نهی منکر پرداخته بود ملاقات کرده و شرط متابعت بجای آورده او را
بر خروج باعث گشتند و بعضی از نوکران والی بغداد اسحق بن ابراهیم نیز دست بیعت بوی داده احمد بن نصر با اتباع خویش مقرر ساخت
که در فلان شب باید که طبل زده خروج نمایند و بحسب اتفاق طایفهٔ از تبعیان در شبی که از شرب شراب انگوری بی شعور بودند قبل از میعاد طبل با هنگام
زدند و هوشیاران از خانه بیرون نیامده شحنهٔ بغداد آغاز تفحص حقیقت آن امر نمود و بعضی از مردم بعرض رسانیدند که عیسی حمامی از کیفیت واقعه
وقوف دارد و شحنه عیسی را گرفته بعد از تخویف و تهدید بازو اقرار کشید که کدام طایفه با احمد بن نصر بیعت کرده و داعیهٔ مخالفت نموده اند و همان
شب احمد را با روسای اصحابش گرفته روز دیگر مقید بسامره فرستاد و واثق در مجلسی که علما و معتزله حاضر بودند او را برجوع از مذهب اهل سنت
و اعتراف بخلق قرآن و عدم رؤیت یزدان جل جنابه و جلاله دعوت نمود و احمد بر مذهب خود مصر بوده واثق بشمشیر عمرو بن معدیکرب که صمصام
نام داشت زخمی بر احمد زد و یکی از سرهنگان سرش را از تن جدا کرد و دیگری بفرمان واثق آن سر را بدار السلام برد و در سنهٔ اثنین و ثلثین و مأتین
خواجه ابو الولید احمد بن ابی الرجاء که جمال حالش بحلیهٔ علوم ظاهر و باطن آرایش داشت و در علم حدیث رایت مهارت می‌افراشت در بلدهٔ فاخرهٔ هرات
وفات یافته در قریهٔ ازادان مدفون گشت و در همین سال واثق خلیفه درگذشت و در روضة الصفا مسطور است که واثق خلیفه بر کثرت اکل شرهی
تمام داشت و اکثر اوقات با رغبت طعام میخورد و بنابر آن در ایام جوانی بمرض استسقا مبتلا شد و طبیبی تنوری تافته و انگرا از آن بیرون آورده
واثق را در تنور نشاندند و چند گاه از اغذیهٔ ردیه پرهیز فرمود تا صحت یافت و واثق نوبت دیگر در خوردن اطعمهٔ مضره افراط نموده مرض نکس کرد و در مرتبهٔ
ثانی بار دیگر تنوری را گرم کردند و در آنجا نشست اما بعد از لحظهٔ از کثرت حرارت بی طاقت شده اشاره نمود تا او را بیرون آوردند و در همان روز اوقات
حیاتش بنهایت رسید و برادرش متوکل متصدی امر حکومت گردید **ذکر المتوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن المعتصم** چون واثق فوت شد
احمد بن ابی داود که در آن زمان بزرگترین ارکان دولت واثق بود باتفاق محمد بن عبد الملک الزیات قصد نمود که محمد بن واثق را بر مسند خلافت نشاند
وصیف ترک گفت شرم نمیدارید که شخصی را خلیفه می‌سازید که هنوز بدان مرتبه نرسیده که در عقب او نماز توان گذارد و این سخن مؤثر افتاده خلعت
خلافت را در قامت جعفر بن المعتصم پوشانیدند و او را بالمتوکل علی الله ملقب گردانیدند و متوکل باسائت خلق و شرارت نفس موصوف بوده
پیوسته بارتکاب اعمال دنیه و اشتغال بافعال ردیه جسارت می‌نمود و با سادات صاحب سعادت معادات میورزید و هرکس که بطواف مشاهد فایض
الانوار ائمهٔ بزرگوار علیهم السلام میرفت از وی متاذی میگردید و در مجلس او سخنان هزل آمیز بسیار میگذشت و هر کس در تمسخر بیشتر مبالغه مینمود در

در عهد قتلش مقرّب تر میگشت و در ایام دولت متوکل در اطراف عالم امور غریبه و حالات عجیبه دست داد و قتلش باشارت منتصر و ضرب شمشیر باغر ترکی رابع شوال سنه سبع و اربعین و مائتین اتفاق افتاد مدت حکومتش بقول مسعودی چهارده سال و نه ماه و نه روز بود و اوقات حیاتش چهل و چهار سال و بعضی از مورخین چهل سال گفته اند و زارتش بعقیدهٔ بناکتی تعلّق بابو الوزیر میداشت اما باتفاق اکابر علماء اخبار در زمان ایالت متوکل فتح بن خاقان علم اختیار در سرانجام امور ملک و مال برمی افراشت گفتار ذکر بعضی از وقایع زمان حکومت متوکل بن معتصم و بیان وفات طائفه از اکابر و اعاظم ناظمان مناظم اخبار آورده اند که چون متوکل بر سریر فرماندهی متمکن گشت محمد بن عبدالملک الزیّات را که از وی نقاری در خاطر داشت فی سنه ثلث و ثلثین و مائتین بکشت و محمد بن عبدالملک بعقیدهٔ امام یافعی وزیری عالم فاضل بود و پدرش عبدالملک ایام بیع و شری روغن زیت ببغداد آورده میفروخت بنابر آن محمد را ابن الزیّات میگفتند و بروایتی در سنه اربع و ثلثین و مائتین شیخ ابو یزید طیفور بن عیسی بسطامی که از غایت اشتهار احتیاج بتعریف قلم سخن گذار ندارد از دار فانی بدار القرار انتقال فرمود و قبرش در بلدهٔ بسطام مطاف طوائف انام است و در سنه خمس و ثلثین و مائتین متوکل حکم فرمود که مردان یهود و نصاری زنار بندند و زنان ایشان شالها بر ازار دوزند و هیچکس را از این طایفه در دیوان عمل نفرمایند و ایشان نگذارند که رکاب خود را آهنین سازند بلکه تکلیف نمایند که پای در رکاب چوبین کنند و هم درین سال متوکل حکم کرد که با سه پسر او منتصر و معتز و مؤید علی الترتیب بیعت کردند و دو پسر دیگر را که ملقب بمعتمد و موفق بودند در حساب نیاوردند اما ارادهٔ الهی چنان اقتضا نمود که زمان حکومت منتصر و معتز امتدادی نیافت و مؤید بسبب عدم تائید بخلافت نرسید و معتمد سالها بر مسند فرماندهی نشسته منصب ایالت از وی باولاد موفق انتقال کرد و بحسب مساعدت توفیق تا آخر ایام دولت عباسیه امر ایالت در میان ایشان بماند و در سنه ست و ثلثین و مائتین فتح بن خاقان نزد متوکل اعتبار تمام یافته در تمشیت امور ملک و مال باستقلال دخل نمود و هم درین سال متوکل از غایت شقاوت حکم کرد که فرق انام را از طواف مرقد فایض الانوار حیدر کرّار و اولاد بزرگوارش علیهم السلام منع کنند و فرمود تا روضهٔ امام حسین و شهداء کربلا را هموار ساخته جهت زراعت آب در آن بستند در تاریخ گزیده مسطور است که هرچند فرمان بران آن سگ خیل اهل عصیان سعی نمودند آب در مواضع قبر معطر آن امام عالی گهر و سایر شهیدان عترت طاهرهٔ خیر البشر جریان نیافت و این معنی سبب حیرت خلایق گشته آن مشهد جنت رتبت را حایر نام نهادند و درین سال مصعب بن عبدالله بن مصعب الزبیری الغنا بوفات یافت و در سنه تسع و ثلثین و مائتین متوکل فرمان داد که یهود و نصاری بر اسب سوار نشوند و از مراکب باستر و خر اکتفا نمایند و درین سال عثمان بن محمد بن ابی شیبه که در علم تفسیر و حدیث درجهٔ علیا داشت و در آن باب تصانیف در سلک تحریر کشیده بعالم آخرت منزل گزید و در سنه اربعین و مائتین سید قاسم بن ابراهیم طباطبا بن اسمعیل الدیباج بن ابراهیم بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنهم در مصر وفات یافت و آنجناب از جملهٔ ائمهٔ زیدیه بود و در علم فقه و کلام مهارت تمام پیدا کرده تصانیف نمود و در زهد و عبادت درجهٔ علیا داشت و گاهی اشعار فصاحت اشعار بر صحیفهٔ روزگار می نگاشت مدت حیاتش به شصت و پنج سال رسید علیه الرحمة من الله الغفور الحمید و هم درین سال شیخ ابو حامد سلطان احمد خضرویه که درجهٔ او در زهد و عبادت و اظهار کرامت و خوارق عادت در غایت رفعت بود در قبهٔ الاسلام بلخ از عالم انتقال نمود و قبر آنجناب در ظاهر بلدهٔ مذکوره مشهور است و مطاف طوایف جمهور نزدیک و دور مدت عمرش نود و پنج سال بود و در روز جمعه از ایام اواسط ربیع الاول سنه احدی و اربعین و مائتین ابو عبدالله احمد بن محمد بن حنبل الشیبانی المروزی رحمه الله که یکی از ائمهٔ اربعهٔ اهل سنت و جماعت است بعالم آخرت پیوست در تصحیح المصابیح سمت تصریح یافته که ولادت امام احمد بن حنبل در بغداد فی سنه اربع و ستین و مائه اتفاق افتاد و او هم در آن بلده نشو و نما یافته از شیوخ دار السلام استماع حدیث نمود و از آنجا بکوفه و بصره و مکه و مدینه و یمن و شام شتافت و از علماء آن بلاد حدیث شنوده باز ببغداد مراجعت فرمود در تاریخ امام یافعی مسطور است که احمد حنبل از خواص اصحاب امام شافعی بود و بقول بعضی از مورخین هزار هزار حدیث یاد داشت و زمرهٔ از کبار محدثین مانند محمد بن اسمعیل البخاری و مسلم بن الحجاج النیشاپوری از وی نقل حدیث نموده اند و عظم شأن احمد در میان بغدادیان بمثابه بود که بحسب حزر و تخمین هشتصد هزار کس از رجال و شصت هزار نفر از نسوان متابعت جنازهٔ او کردند مدت حیاتش هفتاد و هفت سال بود مدفنش باب حرب است و در سنه اثنین و اربعین

وفات ابو الحسن محمد بن اسلم الطوسی که از جملهٔ ائمهٔ اهل حدیث بود و در آن باب مسندی صحیح دارد بجوار مغفرت قدوسی انتقال نمود و در همین سال ابو جعفر محمد بن عبد الله بن عمار الموصلی که در فن تاریخ مهارتی کامل حاصل داشت و در آن باب کتابی بر صحائف روزگار نگاشت وفات یافت و هم درین سال قاضی بغداد یحیی بن اکثم که از جملهٔ مشاهیر اهل علم است روی بعالم آخرت نهاد و در سنهٔ ثلث واربعین ومائتین صاحب مسند محمد بن یحیی بن ابی عمر العدنی و یحیی بن جعفر بن اعین البیکندی که شیخ محمد بن اسمعیل البخاری است فوت شدند و در سنهٔ اربع واربعین ومائتین ابو جعفر احمد بن منیع البغوی که در علم حدیث ماهر بود و در آن باب مسندی تصنیف نمود و حسن بن شجاع البلخی که او نیز محدثی است مشهور از عالم غرور نقل کردند و در سنهٔ خمس واربعین ومائتین شیخ ذو النون مصری رحمه الله وفات یافت و هو ابو الفیض ثوبان بن ابراهیم و ابراهیم از اولاد نوبه بود و در سلک موالی قریش انتظام داشت در نفحات مسطور است که چون جنازهٔ ذو النون را بر داشتند گروهی مرغان بر زبر جنازهٔ وی پر در بافتند چنانچه همه خلق را بسایهٔ جنخهٔ خود بپوشیدند و در همین سال شیخ ابو تراب علی بن حصین نخشبی رحمه الله در بادیهٔ بصره ببیابان عدم شتافت و از نفحات چنان مستفاد میگردد که نام ابو تراب عسکر بوده نه علی والعلم عند الله تعالی و هم درین سال ابو الحسن احمد بن یحیی بن اسحق الراوندی فوت شد در تاریخ گزیده مسطور است که عدد مؤلفات راوندی بصد و هشتاد و چهار کتاب رسید و در سنهٔ سبع واربعین ومائتین ابراهیم بن سعید الجوهری البغدادی صاحب مسند بجهان مؤبد انتقال نمود و هو الغفور الودود

ذکر بعضی از غرایب روزگار و شمهٔ از عجایب عالم ناپایدار

ابن جوزی در تلقیح از محمد بن حبیب هاشمی نقل نموده که در ایام دولت متوکل سیزده قریه از قرای قیروان بزمین فرو رفت چنانچه از ساکنان آن قری زیاده از چهل و دو کس نجات نیافتند و در سنهٔ اثنین واربعین ومائتین در دامغان زلزله واقع شد که نصف عمارت آن بلده ویران گشت و ثلث ابنیهٔ بسطام نیز بزلزله افتاد و در ری و جرجان و نیشاپور و اصفهان نیز این حادثه دست داد و در یکی از قرای قومس نیز زمین در جنبش آمد و مردم از دیه بیرون رفتند و از جانب آسمان آوازی شنیدند که الرحیل الرحیل یا عباد الله و همچنان در ولایت یمن از شدت زلزله مزرعه که در جبلی بود منتقل گشته بموضعی دیگر افتاد و از جملهٔ عجایب دیگر آنکه ابن ابی الوضاح روایت نموده است که در بعضی از قلمرو متوکل طایری بزرگتر از غراب بر درختی نشسته فریاد بر آورد که ایها الناس اتقوا الله الله الله چهل نوبت این کلمه را تکرار کرده بپرید و روز دیگر باز آمده چهل کرت دیگر همان سخن گفت و منهی محضری مشتمل بر شهادت پانصد کس درین باب قلمی کرده بدار الخلافه ارسال داشت دیگر آنکه از ابن ابی الدنیا مرویست که در ایام حکومت متوکل در بعضی از قرای اهواز و خوزستان شخصی وفات یافت چون جنازهٔ او را بر گرفتند مرغی بر آن نشست و بزبان خوزی گفت که ایزد تعالی این میت را و هر که بجنازهٔ او حاضر گشته همه را بیامرزید والعلم عند الله الحمید

ذکر بعضی از افعال ناهموار متوکل و کیفیت کشته شدن او بزخم تیغ جانکسل

افاضل خجسته شمایل با نامل وافر فضایل ثبت کرده اند که متوکل در محفل بزم با مصاحبان و ندیمان ظرافتهای ناخوش کردی گاه فرمودی که شیر را در مجلس یله کردندی و احیانا ماری در آستین بیچاره افکندی و چون او را زخم زدی بتریاق مداوا نمودی و بسیاری از اوقات بفرمودی تا سبوی پر کژدم بصحبت آورده بشکستند و جانوران در مجلس پراکنده شده هیچکس را یارای حرکت نبود و چون زمان نجات طوایف انام از ظلم و حرکات ناپسند متوکل نزدیک شد بعضی از مزارع وصیف ترک را که در ولایت جبال و اصفهان داشت بی جهتی از وی ستانده بفتح بن خاقان بخشید و بدین واسطه وصیف رنجیده قتل او را در خاطر مصمم گردانید و بنا بر آنکه متوکل منتصر را که پسر و ولی عهدش بود پیوسته ایذا کرده گفتی که ترا منتظر می باید خواند زیرا که انتظار مرگ من میکشی و گاهی او را بشراب بسیار بیخود ساختی و سیلیهای پیاپی بنواختی منتصر نیز کینهٔ پدر در سینه جای داده ترکان را بر کشتن او اغوا نمود بحتری که در سلک ندیمان متوکل منتظم بود روایت کند که روزی شخصی بعرض متوکل رسانید که فلان کس در بصره شمشیری بی مثل دارد و چون متوکل بجمع آوردن شمشیرهای نیک میل مفرط داشت فی الحال نشانی بنام حاکم بصره نوشت که آن تیغ را بیع نموده بفرستد والی بصره در جواب قلمی کرد که قبل از وصول مثال لازم الامتثال آن شمشیر را شخصی خریده بیمن برده است و متوکل مسرعی بیمن ارسال داشت تا آن شمشیر را بده هزار درم خریده ببغداد آورد و متوکل نظر بر آن تیغ انداخته و آنرا در غایت جودت دیده خوش وقت شد و بفتح

و با فتح بن خاقان گفت غلامی ترک بهادری میخواهم که این شمشیر را حمایل کرده ما دام که در مجلس نشینیم محافظت احوال من نماید درین اثنا باغر
درآمده فتح بعرض رسانید که یا امیر المؤمنین باغر قابلیت این خدمت دارد و متوکل تیغ را بباغر سپرده مرسومش را زیاده گردانید و باغر آنرا
از غلاف برکشید مگر شبی که متوکل را بقتل رسانید القصه چون اسباب قتل متوکل دست درهم داد بروایت اکثر در شب چهارشنبه چهارم شوال
سنه سبع واربعین ومائتین که خلیفه در مجلس بزم نشسته بود و مست گشته بوغاء الصغیر و موسی بن بوغاء الکبیر و باغر و لغور و غیرهم از اتراک عربده
ناک با شمشیرهای برهنه بدار الخلافه درآمدند و یکی از ندما این صورت را بعقل پیدا داشته گفت یا امیر المؤمنین نوبت تار و شیر گذشت الکنون نوبت
شمشیر است متوکل گفت این چه سخن است که میگوئی و هنوز سخن باتمام نرسیده بود که باغر با شخصی دیگر مهمش را باتمام کردند مسعودی گوید
که ترکان باستصواب منتصر متوکل را در موضعی کشتند که خسرو پرویز بفرموده شیرویه در همان موضع کشته شده بود و آن منزل را ماخوریه میگفتند و
متوکل در آن قصری بنا کرده بود که آنرا جعفریه میخواندند و منتصر بعد از قتل پدر هفت روز در آن قصر اقامت نمود و بعد از آن بجائی دیگر نقل کرده تخریب
آن بنا فرمان داد ذکر المنتصر بالله ابو جعفر محمد بن المتوکل فضلاء حمیده مآثر و علماء وافر مفاخر آورده اند که منتصر بوفور حلم و حیا و کثرت جود
موصوف بود و بخلاف پدر سادات عظام را منظور نظر اکرام ساخته درباره ایشان انعامات فرمود و چون او بر مسند ایالت متمکن گشت منصب
وزارت را باحمد بن الخصیب مسلم داشت و احمد با بوغاء صغیر و بعضی دیگر از ترکان مشورت کرده گفت که اگر منتصر بمیرد و خلافت بمعتز رسد از قاتلان پدر
خود یک نفر زنده نگذارد سعی باید نمود که خاطر ازین دغدغه فراغت یابد ترکان را این سخن معقول افتاده نزد منتصر رفتند و بمبالغه و الحاح تمام او را بر
خلع برادران تکلیف نمودند منتصر بضرورت معتز و مؤید را طلبیده این حدیث را با ایشان درمیان نهاد و مؤید علی الفور بدین معنی رضی شد اما معتز
نخست ابا نمود و بالاخره باستصواب مؤید او نیز خود را خلع کرد و در بعضی از کتب مسطور است که منتصر بعد از قتل پدر شبی در خواب دید که با او میگوید
که یا محمد مرا بظلم کشتی بخدای که از خلافت تمتع نیابی الا روزی چند و منتصر ازین جهت بغایت ملول و محزون طبیعت تا از عالم انتقال نمود و در سبب فوت
او وجوه متعدده در کتب تاریخ ورود یافته بعضی را عقیده آنکه منتصر بعلت خناق بمرد و زمره گفته اند که بواسطه عارضه برسام روی بعالم آخرت
آورد و طایفه بر آن رفته اند که اتراک از وی تغیر مزاجی فهم کرده حجامی را فریفتند تا بنیشتر زهرآلوده او را فصد نمود و این حرکت سبب وفات
او بود در روضة الصفا از احمد بن محمد بن موسی الفرات منقولست که گفت پدرم در سلک عمال احمد بن الخصیب الوزیر انتظام داشت و میان
ایشان نقاری پیدا شده روزی یکی از خدام دار الخلافه با من گفت که وزیر اعمال پدرت را بفلان کس مفوض ساخت و فرمود که او را گرفته بلیه
عظیم مصادره نماید و من نزد پدر شتافته آنچه شنوده بودم عرض کردم و پدرم از غایت ملالت سر بر وساده نهاد بخواب رفت و فرحناک بیدار
شده گفت در خواب چنان دیدم که احمد بن الخصیب الوزیر درین موضع ایستاده میگوید که منتصر خلیفه بعد از سه روز دیگر میمیرد گفتم منتصر پیش ازین ساعتی
در میدان گوی می باخت آنگاه باکل طعام مشغول گشتیم و هنوز از خوردن فارغ نشده بودیم که شخصی از اعیان درآمده گفت وزیر را در سرای خلافت
متغیر دیدم و از وی سبب تغیر را پرسیدم جواب داد که امیر المؤمنین بعد از گوی باختن بحمام رفت و از آنجا بیرون آمده در بادگیر خانه خواب کرد و بادی
او را دریافته اکنون تبی محرق دارد و من بر بالین او رفته معروض داشتم که بعد از کثرت تعب امیر المؤمنین حمام اختیار نموده گرم بیرون آمده است و در مهب باد
تکیه کرده و از هوا در بدن مبارکش تاثیر واقع شده ازین عارضه محزون نباید بود منتصر گفت ای احمد از موت خائفم نه برآنکه دوش در خواب دیدم
که شخصی مرا گفت مدت حیات تو بیست و پنج سال است وفات منتصر در پنجم ربیع الاول سنه ثمان واربعین ومائتین اتفاق افتاد مدت ایالتش شش ماه
بود و زمان حیاتش بیست و پنج سال و نیم والعلم عند الله العلی العظیم ذکر المستعین بالله ابو العباس احمد بن معتصم بن
رشید و بیان مجملی از وقایع که در ایام حکومت او بظهور رسید بعد از فوت منتصر بسعی اتراک امرا و اعیان با
مستعین بیعت کرده او را بر مسند خلافت نشاندند و در آن روز بعضی از اهل بازار بهواداری اولاد متوکل آغاز غوغا کرده بوغاء کبیر
بآبیاری تیغ تیز غبار آن فتنه را تسکین داد و هم در سال اول از حکومت مستعین بوغا وفات یافته پسرش موسی مقرب خلیفه شد و در همان
سال رفاعی قاضی ابو هشام محمد بن یزید الکوفی که یکی از علماء معتبر بود بعالم دیگر انتقال نمود و در سنه تسع واربعین ومائتین ابو علی الحسن بن الصباح

خواجه مرد منه ۳

السّرار که در سلک فضلاء کبار انتظام داشت و عبدالرحمن بن حمید الکشی که در علم تفسیر و حدیث تصانیف بر صحایف روزگار نگاشت وفات یافتند
و در سنه خمسین و مائتین حارث بن مسکین که قاضی مصر بود و جاحظ که موسوم است بعمرو بن بحر و در علوم تصانیف دارد فوت شدند و در همین سال فوت
فضل بن مروان که چند سال وزارت معتصم کرده بود دوی نمود و ایضاً درین سال ابوابراهیم اسحق بن ابراهیم الفاریابی که خال اسمعیل جوهری است
و دیوان الادب تصنیف اوست فوت شد و هم درین سال یحیی بن حسین بن زید العلوی رضی الله تعالی عنهم بواسطه کمال افلاس در کوفه مردم را
ببیعت خود دعوت نمود و چون جمعی شرط متابعت بجای آوردند خروج کرده آنجناب را با امراء عباسیان چند نوبت محاربه اتفاق افتاد و آخر الامر
مغلوب گشته شهادت یافت و سر مبارکش را بسعی محمد بن عبدالله بن طاهر دست داد و در همین سال حسن بن زید الباقری که الداعی الی الحق لقب داشت در طبرستان
خروج کرده آن مملکت را در حیطه ضبط آورد و زمان دولت او نوزده سال امتداد یافته چون درگذشت برادرش محمد قائم مقام شد و هژده سال
پادشاهی نمود و بالاخره بردست محمد بن هارون که از امراء عباسیان بود شهید گشت و در سنه احدی و خمسین و مائتین بجهت قتل باغر بعضی از
اتراک بی باک لوح دل از محبت مستعین پاک ساخته در مخالفت اصرار نمودند و مستعین از سامره به بغداد گریخته معتز را بخلافت برداشتند و
باتفاق موفق او بطاهر بغداد شتافته مستعین را محاصره کردند در سنه اثنی و خمسین قدوة المحدثین ابوهاشم زیاد بن ایوب الطوسی که ملقب
بشعبه صغیر بود و ابوبکر محمد بن بشار البصری که او را بندار میگفتند از عالم ناپایدار انتقال نمودند و هم درین سال مستعین بنا بر تکلیف بوقا صغیر و وصیف
خود را از خلافت خلع کرد و بحکم معتز کشته روی بجهان جاودانی آورد اوقات حیاتش سی و پنج سال بود و زمان ایالتش سه سال و نه ماه و در
زمان جهانبانی او احمد بن صالح بن شیرزاد پای بر مسند وزارت نهاد

گفتار در بیان سبب طغیان و مخالفت اتراک و بیان قتل مستعین بسعی آن طایفه بی باک

در سنه احدی و خمسین و مائتین بر سر مزرعه میان وصیف و باغر غبار نزاع ارتفاع یافت
و چون مستعین از باغر بجهت قتل متوکل رنجیده بود جانب وصیف گرفت و باغر با زمره از دوستان خود گفت که وصیف و بوقا بنهایت
صاحب وجود شده اند از چندان حسابی بر میدارند باید که مدد و معاون من باشید تا مستعین را با این دو شخص بکشیم و کسی دیگر بر مسند خلافت
بنشانیم و آن جماعت اظهار موافقت کرده کیفیت حال بعرض مستعین رسید و باغر را طلبیده در سرای خلافت محبوس کردانیده و هواداران
باغر از ملاحظه این حرکت بی طاقت شده در ساعت با صطبل خلیفه رفتند و دست بغارت و تاراج برآوردند و وصیف متصور آنکه
اگر باغر بضرب تیغ آبدار از پای درآید غبار فتنه فرو نشیند بقتلش مبادرت نمود و خشونت ترکان زیاده گشته مهم بجائی رسید که مستعین
باتفاق وصیف و بوقا و شاهک از سامره ببغداد گریخت و در خانه محمد بن عبدالله بن طاهر نزول نمود و مخالفان جمعی از رؤسای خود را با برده
و قضیب حضرت صلعم که مخصوص بخلفا بود ببغداد فرستادند و بر جرات خویش اظهار ندامت کرده التماس مراجعت مستعین نمودند و محمد بن طاهر
ایشان را اهانت کرده بخواری بازگردانید و آن جماعت چون ببغداد رسیدند و کیفیت حال بعرض یاران خود رسانیدند باتفاق شده معتز و موید را
از زندان بیرون آوردند و معتز را متکفل منصب خلافت ساختند بغدادیان چون این خبر شنودند اسباب قلعه داری ترتیب نمودند و ابواحمد
موفق بموافقت اتراک و فوجی از مردم بی باک بطاهر آن بلده شتافته بین الجانبین آتش محاربه و محاصره اشتعال یافت و بعد از کوشش بسیار
آثار عجز و انکسار بر صفحات روزگار مستعین پیدا شده وصیف و بوقا صغیر و محمد بن عبدالله نیز دفتر عهد و پیمان او را بر طاق نسیان نهادند
و محمد ایلچیان پیش معتز فرستاده پیغام داد که من سعی می نمایم که مستعین ترک خلافت گفته با تو بیعت کند مشروط بآنکه امارت بغداد بدستور
سابق بمن متعلق باشد و مستعین اجازت گذاردن حج یافته بعد از مراجعت در واسط مقیم گردد و معتز این ملتمسات را بسمع رضا اصغا
نموده موافق مدعای محمد بن عبدالله وثیقه ببغداد فرستاد و آنگاه محمد بن عبدالله و بوقا و وصیف مستعین را تکلیف کردند تا خود را از خلافت
خلع نمود و او را بسرای حسن بن سهل محبس فرموده احمد بن طولون را بر وی موکل ساختند و بعد از چندگاه معتز مستعین را بسامره طلب داشته
و امراء بغداد او را بدانجانب روان ساختند شاهک خادم گوید که من در آن سفر بعماری مستعین درآمده عدیل وی گشتم و چون بسرحد قاطول رسیدیم ناگاه
گروه سواران پیدا شدند مستعین گفت ای شاهک نظر کن که سردار آن جماعت کیست اگر سعید حاجب است بدانکه کشتن من محقق شد شاهک

بن عمر بن یحیی

ترکان

نا یک کو بید چون احتیاط کردم سعید را در آن میان دیدم گفتم والله که سعید سید مستعین گفت انا لله و انا الیه راجعون ایام حیات من بنهایت انجامید
و سعید فی الحال نزدیک آمد و مستعین را از عماری بیرون آورد و تازیانه بر سرش زد آنگاه او را بر قفا انداخته سرش از تن جدا کرد **ذکر المعتز بالله**
ابو عبد الله بن المتوکل اکثر مورخان برآنند که معتز موسوم بوده بزبیر و زهره نامش را محمد گفته اند و چون معتز متکفل منصب خلافت گشت
محمد بن اسرائیل را از بغداد بسامره طلبیده وزیر ساخت و امارت بغداد را حسب الوعده بمحمد بن عبد الله مسلّم داشت و در اوایل ایام ایالت خویش
قصد وصیف و بوغا نموده بالاخره بموجب شفاعت محمد بن عبد الله از سر جریمهٔ ایشان درگذشت آنگاه اتراک بعرض معتز رسانیدند که وصیف و بوغا
مدتی مدید بریاست اقیام نموده اند ملتمس آنکه ایشان را از بغداد بسامره طلبیده صاحب مناصب گردانی و معتز در اجابت این التماس نخست طریق
تغافل مسلوک داشت اما چون الحاح اتراک از حد اعتدال تجاوز نمود آن عزیزان را بسامره آورد و مناصبی را که در زمان مستعین داشتند بایشان
تفویض کرد و در خلال این احوال عیسی بن فرجانشاه که از جملهٔ نواب معتز بود معروض داشت که بسیاری از مردم دم از مودت مؤید میزنند
و تحف و هدایا نزد او می فرستند و معتز بر برادر متغیر شده مبلغ پنج هزار درم که حاکم ارمنیه برسم هدیه نزد مؤید فرستاده بود بستاند و مؤید پیش موفق
از عیسی شکایت کرده موفق ترکان را بر قتل عیسی کیفیت حادثه را بعرض رسانیده معتز هر دو برادر را محبوس گردانید و بعد از روزی چند
فرمان فرمود تا مؤید را دست و پا بسته در میان برف انداختند و آب خنک بروی ریختند تا رخت بقا بباد فنا داد پس پوستین سمور
در وی پوشانیده بعلما و زهاد نمود و گفت برادرم باجل طبیعی درگذشته و در ایام ایالت معتز وصیف بزخم تیر زین بعضی از اتراک مقتول
شده بوغا صغیر که او را شرابی میگفتند بحکم معتز شربت فنا آشامید و این معنی موجب خلاف بقیهٔ امرای ترک گشته ترک متابعت معتز گفتند
و او را در سنهٔ خمس و خمسین و مائتین از حکومت خلع نموده محمد بن واثق را بخلافت برداشتند مدت حیات معتز بروایتی بیست و چهار سال بود
و زمان ایالتش بعد از خلع مستعین سه سال و شش ماه و بیست و سه روز و او اول خلیفه ایست که بر زین مذهب نشست **گفتار در ذکر**
کشته شدن وصیف و بوغا و بیان کیفیت انتقال معتز از عالم فنا بجهان بقا فضلا و مورخین چنین
آورده اند که در ایام دولت معتز روزی فوجی از اهل فرغانه که بر مملکت خلیفه مستولی بودند جهة طلب علوفهٔ چهار ماه اغاز غوغا کردند وصیف
با ایشان درشتی نموده گفت خاک خورید که حالا زر موجود نیست و بوغا باتفاق سیما نزد معتز رفت و در غیبت ایشان ترکان قاصد جان
وصیف گشته او را دو زخم زدند و یکی از مقربان وصیف او را برگرفته بخانهٔ خود برد و بوغا و سیما نیز از دار الخلافه بیرون آمده ترکان [illegible]
که بتهیهٔ اسباب مقابله مشغولی می نمایند لاجرم خاطر بر آن قرار دادند که نخست مهم وصیف را باتمام رسانند و بعد از آن حرب بوغا
را پیش نهاد همت گردانند و فی الحال بخانه که وصیف آنجا بود شتافته نخست بزخم تیر زین بازوی او را درهم شکستند پس سرش را
از تن جدا ساختند و بوغا که مزاج خلیفه را نسبت بخود متغیر یافت چون این جرأت اهل فرغانه مشاهده نمود متوهم گشته در سنهٔ اربع و خمسین
و مائتین عنان عزیمت بجانب موصل تافت و غلامان معتز سرای او غارت کرده بعد از انتشار این خبر لشکری که در خدمتش بودند متفرق گشتند و بوغا
در زورقی نشسته داعیه نمود که بسامره باز آید ناگاه ولید مغربی او را دیده مضبوط گردانید و این خبر را بمعتز رسانیده معتز گفت [illegible] سر او را بیار
و ولید بموجب فرموده عمل نموده این معنی بر خاطر ترکان گران آمد و صالح بن وصیف را سردار خود ساخته بطمع حصول اموال احمد بن اسرائیل
وزیر و جمعی از اهل قلم را گرفتند و در شکنجه کشیدند و چون از ایشان چیزی معتد به حاصل نشد بدار الخلافه رفته از معتز علوفه طلبیدند و معتز از
انجاح مطلوب الجماعت عاجز گشته صالح بن وصیف و محمد بن بوغا با فوجی از امرا پای خلیفه را گرفته از دار الخلافه بیرون کشیدند و در آفتاب
نگاه داشتند تا خود را از خلافت خلع کرد آنگاه او را محبوس ساخته کس ببغداد فرستادند تا محمد بن واثق را بسامره آوردند و امرای ترک نزد محمد
رفته خواستند که با او بیعت کنند گفت تا من معتز را نه بینم باین معنی هم داستان نشوم و معتز را با پیراهنی چرکین و مندیلی بر سر پیش محمد آوردند
و محمد بتعظیم او برخواسته و شرط معانقه مرعی داشته از کیفیت حادثه استفسار نمود معتز گفت من از عهدهٔ تمشیت امور خلافت بیرون نمی توانم
آمد محمد گفت اگر میخواهی من میان تو و اتراک طرح صلح افکنم جواب داد که مرا احتیاج بمصالحه نیست و یقین میدانم که ایشان راضی نخواهند شد

تحریض نمود

محمد گفت بدین تقدیر من از بیعت تو معاف باشم گفت بلی آنگاه محمد روی از معتز گردانیده موکلان او را بمجلس بردند و ترکان با محمد بیعت
کرده او را المهتدی بالله لقب دادند و هم در آن چند روز طعام بسیار معتز عنایت کردند و آب از وی باز گرفتند تا از تشنگی دندان فرا هم
کشید و هم درین سال یعنی سنه خمس و خمسین و مائتین از زبده ارباب حدیث حافظ ابی محمد بن عبد الرحمن بن الفضل بن بهرام السمرقندی الدارمی متوجه
عالم عقبی گردید در تصحیح المصابیح مسطور است که ولادت دارمی در سنه احدی و ثمانین و مائه اتفاق افتاد و او را در علم حدیث آن مرتبه دست
داد که در پانزده حدیث میان او و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم زیاده از سه کس واسطه نیست و صحیح دارمی از اصح صحاح عشره است
و مدفنش بلده فاخره سمرقند **ذکر المهتدی بالله ابو عبد الله محمد بن الواثق** چون مهتدی بر مسند خلافت نشست اظهار
زهد و صلاح کرده ابواب فسق و فساد بربست و تقلید عمر بن عبد العزیز فرموده در امر معروف و نهی منکر مبالغه نمود و اوانی طلا و نقره را
که در خزانه بود درهم شکسته مردم را از غنا و شراب منع فرمود و گنبدی عالی مبنی بر چهار در عمارت کرده آنرا قبة المظالم نام نهاد و هر روز بنفس
خویش آنجا نشسته مهمات خلایق را فیصل میداد و در ایام ایالت او منصب امیر الامرائی بر موسی بن بوقا الکبیر قرار یافت و صالح بن وصیف
کشته گشته بعالم آخرت شتافت خروج زنگیان بصره و اتفاق ایشان بر خلافت علی بن محمد بن احمد العلوی که او را صاحب الزنج گویند
در ایام حکومت مهتدی واقع گردید و خلع و قتل مهتدی بسبب مخالفت اتراک در ماه رجب سنه ست و خمسین و مائتین بوقوع انجامید مدت
حیات مهتدی بقولی سی و نه سال بود و زمان فرمان فرمائی او یازده ماه و هفده روز **گفتار در بیان وصول موسی بن بوقا الکبیر
بسر من رای و ذکر کیفیت انتقال صالح بن وصیف و مهتدی بسرای عقبی** جمعی کثیر از مورخان
تحریر تحریر فرموده اند که موسی بن بوقا الکبیر که در زمان معتز با لشکری گران از بغداد بجنگ حسین بن زید العلوی رفته بود در طبرستان
باستعمال تیغ تیز قیام می نمود چون کیفیت خلع و قوت معتز را شنود عنان مراجعت معطوف داشته متوجه سامره گشته و بعد از خبر
وصول او صالح بن وصیف از انتقام اندیشیده در گوشه مختفی گردید و موسی بعظمت هرچه تمامتر بدار الخلافه در آمده و با خلیفه بیعت نمود
جاسوسان برگماشت تا صالح بن وصیف را پیدا کردند و در آن زمان که او را از زاویه اختفا بیرون آورده بمنزل موسی می بردند جمعی
باستقبال آمده سرش از تن جدا ساختند و در ایام دولت مهتدی فی اواخر سنه خمس و خمسین و مائتین زنگیانی که اکثر ایشان ممالیک اهل بصره
بودند باهم اتفاق نموده رقبه از ربقه رقیت خواجگان خود بیرون آوردند و علی بن محمد بن احمد العلوی را بخلافت برداشته خروج نمودند
و بر بصره و ابله و بعضی دیگر از قری و قصبات عراق عرب استیلا یافتند فتنه ایشان مدت چهارده سال ممتد گشت و مهم صاحب الزنج
زمان معتمد بسعی موفق از هم گذشت نقلست که مهتدی بنابر کمال صلاح و میل بتمهید بساط عدل و انصاف میخواست که بترشحات
سحاب تدبیر آتش اغتشاش ترکان را منطفی گرداند و اتراک این معنی را فهم کرده در ماه رجب سنه ست و خمسین و مائتین باغوای اولاد متوکل
مسلح و مکمل گشتند تا خلیفه را از میان بردارند و مهتدی با جمعی که با او اتفاق داشتند بمیدان قتال شتافته بنفس خود چند نفر از ایشان را
قتیل گردانید اما بالآخره اسیر و دستگیر شده بنابر تکلیف امرای ترک ترک خلافت گفت و همان زمان بزخم تیغ ایشان مقتول گشت و هم
درین سال در شب عید فطر ابو عبد الله محمد بن اسمعیل البخاری وفات یافت و هو محمد بن اسمعیل بن ابراهیم بن بردزبه بن المغیرة بن
الاحنف الجعفی در تصحیح المصابیح مسطور است که ولادت بخاری در روز جمعه سیزدهم شوال سنه اربع و تسعین و مائه روی نمود و جد اعلی
او مغیره مجوسی بود و بر دست یمان الجعفی که در بخارا منصب حکومت داشت مسلمان گشت و بدو منسوب شد و محمد بن اسمعیل در ده سالگی
بطلب علم اشتغال نموده در اندک زمانی مزید دانش از اکثر علما امتیاز یافت و جهت سماع حدیث بخراسان و عراقین و مصر و شام و حجاز
شتافت از وی منقولست که گفت صد هزار حدیث صحیح و دویست هزار حدیث غیر صحیح یاد گرفتم و صحیح خود را در شانزده سال تصنیف کردم
و ننوشتم حدیثی مگر آنکه پیش از آن غسل نمودم و دو رکعت نماز گذاردم از غرائب آنکه بخاری همچنانکه بدست راست کتابت میکرد بدست چپ
نیز خط می نوشت و چنانچه مذکور شد محمد بن اسمعیل در شب عید فطر سنه مذکوره فوت گشت و در روز عید فطر که شنبه بود در خرتنگ که قریه

عبد الله بن

که قریه ایست در دو فرسخی سمرقند مدفون شد و او را بیست و دو حدیث ثلاثی است و اعداد احادیث صحیح او هفت هزار و دویست و پنج است
و در سنهٔ سبع و خمسین و مأتین شیخ ابو الحسن سری السقطی از عالم انتقال نمود و مدت عمرش نود و هشت سال بود ذکر المعتمد علی الله ابو
العباس احمد بن المتوکل اتراک بی باک پس از آنکه مهتدی را دفین مطموره خاک ساختند دست بیعت با احمد بن متوکل داده او را
المعتمد علی الله لقب نهادند و چون معتمد بر مسند ایالت متمکن گشت کرت دیگر بغداد را دار الخلافه گردانیده از سامره باز پرداخت و جمیع مهمات
ملک و مال را برای برادر خود موفق مفوض ساخت و در ایام حکومت معتمد رواج و رونق در امور مملکت پیدا شد و ترکان بدستور پیشتر تحکم
استیلا نیافتند و او خلیفه بود بعیش و عشرت معشوق و بوقوف در علم موسیقی موصوف اکثر اوقات با اهل ساز و آواز صحبت داشتی و
همواره همت بر ترتیب اصناف خمور و مسکرات گماشتی و او را از منصب خلافت غیر نامی نبود و کلیات و جزئیات مهمات را برادرش موفق
سر انجام می نمود خروج یعقوب بن لیث صفار در دیار خراسان و سجستان در زمان دولت او بوقوع انجامید و کشته شدن صاحب الزنج
در اوان ایالت او واقع گردید و در ماه رجب سنهٔ تسع و سبعین و مأتین علت خناق بر معتمد استیلا یافت و در همان ماه بهمان مرض بعالم
عقبی شتافت زمان حیاتش بروایت اکثر پنجاه سال و شش ماه بود و اوقات حکومتش بیست و سه سال و عبید الله بن یحیی بن خاقان و حسن بن
مخلد و سلیمان بن وهب و صاعد بن مخلد در ایام خلافت معتمد بنوبت متصدی امر وزارت بودند و کما ینبغی با استمالت سپاهی و رعیت
قیام و اقدام می نمودند گفتار در ذکر مجملی از وقایع زمان خلافت المعتمد علی الله و بیان وفات زمرهٔ از علماء فضیلت
پناه چون خبر استقلال و لواء دولت صاحب الزنج مکرر بمعتمد رسید فی سنهٔ ثمان و خمسین و مأتین معتمد برادر خود موفق را با مفلح ترک
بدفع فتنهٔ او مامور گردانید و ایشان بجانب بصره شتافته بین الجانبین محاربهٔ عظیم اتفاق افتاد و مفلح در معرکه کشته شد موفق روی بواسط نهاد
و از آنجا بنهر ابو الاسد رفته در آن منزل حسب التقدیر بعضی از لشکریان او بچنگ گرگ اجل گرفتار گشتند و موفق با وجود آن حال بار دیگر
اسباب قتال بهم رسانیده بحرب زنگیان شتافت و باز منهزم شده بموضع باذآورد رفت و در باذآورد آتش در معسکر او افتاده چهار ست
بسیار ربا دفنا نابود گردید لاجرم موفق از راه واسط بدار الخلافه مراجعت کرد و هم درین سال احمد بن سنان القطان الواسطی صاحب
مسند ابو مسعود و احمد بن الفرات الرازی که او نیز در علم حدیث مهارت کامل حاصل داشت چنانچه بروایت شیخ جزری هزار هزار و پانصد
هزار حدیث بقید کتابت در آورده بود وفات یافتند و هم درین سال یحیی بن معاذ الرازی که از مشاهیر مشایخ اسلام است از عالم
محنت فرجام بریاض دار السلام خرامید و آن جناب در وعظ مهارت بی نهایت داشت چنانچه یوسف بن حسین رازی گفته است که در صد و
بیست بلده بخدمت علما و حکما و مشایخ رسیدم هیچ کس را قادرتر بر سخن از یحیی بن معاذ رازی ندیدم و در سنهٔ تسع و خمسین و مأتین ابراهیم
بن یعقوب الجرجانی و محمود بن ابراهیم بن سمیع الدمشقی که هر یک از علوم مختلفه تصانیف دارند فوت شدند و در سنهٔ احدی و ستین و مأتین
مسلم بن الحجاج القشیری النیسابوری بجهان جاودانی انتقال فرمود و هو ابو الحسین مسلم بن الحجاج بن مسلم بن ورد بن کوشاد القشیری و در تصحیح المصابیح
مسطور است که ولادت مسلم در سنهٔ اربع و مأتین روی نمود و بعضی در سنهٔ ست و مأتین گفته اند و او در خراسان از یحیی بن یحیی و اسحق بن
راهویه استماع حدیث کرد و در ری از محمد بن مهران الجمال و در عراق از احمد بن حنبل و در حجاز از سعید بن منصور و در مصر از عمرو بن سواد و علی
ما وقع له اسناد ان بینه و بین النبی صلی الله علیه و سلم اربعة رجال و ذلک فی نیف و ثمانین حدیثا توفی عشیة یوم الاحد و دفن یوم الاثنین
فی خمس و العشرین من شهر رجب فی السنة المذکورة بظاهر مدینه نیشابور و در تاریخ امام یافعی مذکور است که مسلم صحیح خود را از سیصد هزار حدیث
مسموعه تصنیف نمود و میان علما اهل سنت در باب تفضیل صحیح بخاری و مسلم اختلاف است و مشهور آنست که کتاب البخاری افقه
و کتاب مسلم احسن سیاق للروایات والله تعالی اعلم و هم درین سال ابو الحسن احمد بن سلیمان آبادی که در سلک اعاظم علما انتظام داشت
از مزخرفات دنیوی بریده بمنزل آخرت پیوست و در همین سال معتمد پسر خود جعفر را ولی عهد کرده المفوض الی الله لقب داد و مقرر فرمود که
بعد از جعفر برادرش ابو احمد والی باشد و او را ملقب بالناصر لدین الله الموفق گردانید و در سنهٔ اثنین و ستین و مأتین یعقوب بن لیث که با خلیفه مخالفت

می‌نمود و بعد از تسخیر عراق عجم متوجه بغداد گشت و موفق باستقبال یعقوب شتافته در قریهٔ قاطول بین الجانبین قتال دست داد و هزیمت بطرف یعقوب
افتاد و هم درین سال یعقوب بن ابی شیبة البصری که در سلک علماء فن حدیث منتظم بود و مسندی تصنیف نمود که از آن بزرگتر مسندی محرر نگشته از
عالم رحلت فرمود و در سنهٔ اربع و ستین و مأتین ابو العباس بن الموفق با ده هزار سوار جرار بفرمان معتمد بعزم رزم صاحب الزنج در حرکت آمده در نواحی واسط
سه نوبت بین الجانبین محاربت وقوع یافته هر بار نسیم نصرت بر پرچم علم ابو العباس وزید و خلقی کثیر در آن معارک بر خاک هلاک افتادند و بعد از آن
صاحب الزنج در موضعی حصین نشسته سرهنگان باطراف و جوانب فرستاد تا سپاه او را مجتمع گردانند و این خبر بسمع موفق رسیده بجانب پسر از
بغداد متوجه واسط گشت و در یک فرسخی آن بلده پدر و پسر بیکدیگر پیوسته بجانب شهری که صاحب الزنج آنرا منیعه نام نهاده بود رفتند و بعد
از محاصره قهراً قسراً منیعه را مسخر ساخته سپاه بغداد منیعه را غارت و تاراج نمودند و از زنگیان زمرهٔ خود را در آب انداخته طایفهٔ به بیشه‌ها گریخته و
موفق از نسوان مسلمانان که در دست زنگیان اسیر بودند قریب پنج هزار در منیعه یافته تسلیم مردم خویش نمود که بقرابتان ایشان رسانند القصه
مدتی مدید میان موفق و صاحب الزنج نایرهٔ قتال و جدال اشتعال داشت بالاخره در حدود اهواز فی شهر صفر سنهٔ ست و سبعین و مأتین صاحب الزنج
شکستی فاحش یافته خواص اصحابش روی از وی گردان شدند و هم زنگیان در معرکه ثبات قدم نموده لوازم شجاعت و مردانگی بظهور رسانیدند
هرچند مردم موفق امان بروی عرض میکردند بسمع قبول نمی‌شنیدند تا وقتیکه بواسطهٔ وفور زخم نیزه و شمشیر از پای در افتاد و شخصی از بغدادیان سر او
از تن جدا کرده موفق آن سر را همراه پسر بدار السلام فرستاد و در تاریخ گزیده مسطور است که صاحب الزنج برقعی لقب داشت و بروایتی [illegible]
بچه بود و در صغر سن پدرش فوت شده مادرش زنی از سادات بحبالهٔ خویش در آورد و بنا بر آن خود را بسادات نسبت میکرد والعلم عند الله
تعالی و در همین سال ابو ابراهیم اسمعیل بن یحیی بن اسمعیل المزنی در مصر بعالم جاودانی انتقال نمود و او از اکابر اصحاب امام شافعی بود [illegible]
آن امام عالیمقام فرمود که ابو ابراهیم ناصر مذهب منست و در سنهٔ خمس و ستین و مأتین علی بن حرب الطائی الموصلی صاحب المسند [illegible] که در علم
اخبار مهارت بسیار داشت از عالم ناپایدار انتقال نمود و در سنهٔ ست و ستین و مأتین شیخ ابو حفص بن مسلم حداد نیشاپوری بعالم آخرت شتافت
و قبرش در آن ولایت بغایت مشهور است و در سنهٔ ثمان و ستین و مأتین صاحب تاریخ مرو ابو الحسن احمد بن سیار المروزی وفات یافت و در
سنهٔ تسع و ستین و مأتین عاصم الاصفهانی بجهان جاودانی شتافت و در همین سال داود بن خلف الاصفهانی که در علم حدیث [illegible] و فقه شافعی
بغایت ماهر بود و فقه را از اسحق بن راهویه و ابی ثور اخذ فرموده در زهد درجهٔ کمال داشت و در فضایل امام شافعی رضی الله عنه دو رساله [illegible]
روزگار نگاشته از عالم ناپایدار بدار القرار شتافت و در سنهٔ اثنین و سبعین و مأتین احمد بن رستم صاحب مسند فوت شد و در سنهٔ ثلث و سبعین
و مأتین ابن ماجه که مؤلف یکی از صحاح ستّه است بعالم آخرت پیوست و هو ابو عبد الله محمد بن یزید القزوینی و چنانچه در تصحیح المصابیح سمت
تصحیح پذیرفته ماجه لقب یزید است و ابن ماجه در سنهٔ خمس و مأتین متولد شد و چون بسن رشد و تمیز رسید در تحصیل علم حدیث متوجه اقطار آفاق
گشته در آن باب جهد جمیل بتقدیم رسانید و او را استماع احادیثی که میان او و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سه کس واسطه اند میسر شد و بعرف محدثین
آن احادیث را احادیث ثلاثیه گویند و بروایتی در همین سال شیخ ابو محمد سهل بن عبد الله التستری عالم فانی را وداع کرد و در نفحات از وی منقولست
که گفت سه ساله بودم که شب زنده میداشتم و در نماز گذاردن خال خود محمد بن سوار می‌نگریستم والله تعالی اعلم و در سنهٔ خمس و سبعین و مأتین ابو
داود که یکی از صحاح ستّه مصنّف اوست وفات یافت و هو سلیمان بن اشعث بن اسحق بن بشیر الازدی السجستانی ولادت ابو داود در سنهٔ اثنین و
مأتین اتفاق افتاد و او در ایام تحصیل جهت تحقیق ضعف و صحت احادیث نبویه باطراف بلاد رفته از علماء عراقین و جزیره و شام و مصر و حجاز استماع
حدیث کرد و در تصحیح المصابیح از ابوبکر بن محمد داسه مرویست که گفت شنیدم از ابو داود که میگفت کتابت نمودم من از رسول صلی الله علیه و سلم
پانصد هزار حدیث و از آنجا چهار هزار و هشتصد حدیث انتخاب کرده در کتاب سنن مندرج گردانیدم والله اعلم و در سنهٔ ست و سبعین و مأتین ابو
عبد الرحمن بقی بن مخلد الاندلسی که یکی از علماء فن تفسیر و حدیث است و در این باب تألیفات دارد وفات یافت و هم درین سال صاحب تصانیف
ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتیبه بعالم آخرت شتافت و در سنهٔ سبع و سبعین و مأتین سفیان الفسوی صاحب المشیخة والتاریخ بریاض اخروی انتقال نمود

اخروی انتقال نمود و درهمین سال ابوعبدالله محمد بن محمد بن احمد الهروی که جامع علوم صوری و معنوی بود از منازل دنیوی بدرجات اخروی انتقال فرمود و مزار فیض آثارش بسر خیابان هراتست و مردم روزهای سه شنبه بزیارت آن مرقد منور فایض میگردند و در سنه ثمان و سبعین و مائتین ابواحمد موفق بن متوکل در سن چهل و هفت سالگی از عالم رحلت فرموده الی دارالسلام بنا بر اشارت معتمد با ابوالعباس بن موفق بیعت کردند که بعد از مفوض بن معتمد امر خلافت باو مفوض باشد و او را المعتضد بالله لقب دادند و در سنه تسع و سبعین و مائتین ابوبکر احمد بن ابی خثیمه زهیر بن حرب صاحب تاریخ روی بعالم آخرت نهاد و شب دوشنبه سیزدهم رجب همین سال بمدینة الرجال وفات ابوعیسی محمد بن عیسی بن سورة بن موسی بن الضحاک الترمذی الضریر که در سلک جماهیر اهل حدیث انتظام دارد و جامع او داخل صحاح سته است اتفاق افتاد در تصحیح المصابیح مسطور که واعلی ما وقع له اسناد حدیث واحد وقع بینه و بین النبی صلی الله علیه و سلم ثلثه رجال و هم درین سال معتمد جشنی عظیم ترتیب نموده علما و قضاة و ارکان دولت را احضار فرمود و پسر خویش مفوض را گفت تا خود را از ولایت عهد خلع کرد آنگاه المعتضد بالله را بی واسطه عهد کردانید و در ماه رجب همین سال معتمد متوجه عالم عقبی گردید در روضة الصفا مسطور است که سبب وفاتش آن بود که روزی در کنار شط در اکل طعام و شرب شراب افراط نمود و بمرض خناق مبتلا گشت و بقول ابن جوزی بعلت فجاة درگذشت والعلم عند الله تعالی

ذکر المعتضد بالله ابوالعباس احمد بن الموفق ابن المتوکل بروایت معتمد معتضد در ایام ایالت معتمد شبی در خواب دید که شخصی بر کنار دجله ایستاده هرگاه دست بسوی شط دراز کردی جمیع آب در مشت او مجتمع گشتی و چون کف بگشادی آب بدستور معهود روان شدی در آن اثنا آن شخص از معتضد پرسید که مرا می شناسی جواب داد که نی فرمود که منم علی بن ابی طالب می باید که چون خلافت بتو رسد در حق اولاد من نیکوئی کنی بنا علی هذا چون المعتضد بر سریر حکومت نشست سادات عظام را مشمول نظر انعام و احسان گردانید و درباره ایشان اصناف الطاف بتقدیم رسانید در روضة الصفا مسطور است که والی طبرستان محمد زید العلوی هر سال سی هزار دینار ببغداد نزد تاجری فرستاد که بر علویان تقسیم نماید نوبتی شحنه بغداد ازین معنی وقوف یافته آن وجه را از قاصد بستاند و کیفیت حال را بعرض معتضد رساند معتضد باسترداد آن فرمان داده گفت من شبی بخواب دیدم که بجائی میروم ناگاه بجسری رسیده مشاهده نمودم که شخصی بر سر آن جسر نماز میگذارد در خاطرم گذشت که آن شخص مردم را از عبور مانع خواهد شد و چون از نماز فارغ گشت پیش رفته سلام کردم و او بیلی بمن داده گفت خاک این زمین را برکن و چون بیلی چند زدم گفت میدانی که من کیستم گفتم نی گفت من علی بن ابی طالبم و بعد و هر بیلی که بر زمین زدی یکی از اولاد تو خلافت خواهند کرد می باید که رنج باولاد من نرسانی و فرزندان خود را وصیت نمائی که ایشانرا نیازارند آنگاه راه داد تا از جسر بگذشتم بصحت پیوسته که معتضد بصفت شجاعت و جلادت اتصاف داشت و بر سفک دما حریص بوده هرگز هیچ مجرمی را لحظه زنده نمی گذاشت و بقدر امکان بتجمل و امساک می ورزید و در هیچ وقتی رحم و رأفت پیرامن خاطرش نمیگردید و بگناه کاران انواع عقوبات متنوعه قتل می نمود و بصحبت نسوان و عمارت اظهار میل و رغبت میفرمود و خروج ابوسعید جبائی و قرمطیان در ایام دولتش بوقوع انجامید و فوتش در اواخر ربیع الاخر سنه تسع و ثمانین و مائتین واقع گردید اوقات حیاتش چهل و نه سال بود و زمان اقبالش نه سال و نه ماه و کسری بوزارتش عبدالله بن سلیمان اشتغال داشت و آن وزیر در ایام اختیار رعیت پروری بر لوح ضمیر می نگاشت

گفتار در بیان شمه از احوال زمان اقبال المعتضد بالله و بیان خروج ابوسعید جبائی با قرمطیان گمراه در روضة الصفا از مروج الذهب منقولست که در سنه ثلث و ثمانین و مائتین شخصی مصور بصور مختلفه در اوقاتی که ابواب دار الخلافه مسدود می بود بر معتضد ظاهر می شد گاهی در لباس رهبانان با محاسن سفید و احیانا در صورت جوانان ماه روی چون خورشید نوبتی در کسوت تجار و کرتی در زی شجعان جلادت آثار و هرگاه آن پیکر جلوه گر می گشت خدام دار الخلافه را میرنجانید و این معنی موجب تحیر معتضد و چون این قضیه غریبه شهرت یافت هرکس در آن باب سخنی گفت جمعی بر زبان آوردند که آن شخص شیطانی است باراده قصد ایذا و اضرار معتضد و بعضی گفتند جنی است مؤمن که خود را باین صور می نماید تا خلیفه ترسیده از اعمال نکوهیده توبه فرماید و زمره اظهار کردند که یکی از خدام معتضد معتقد و متعلق بعضی از جواری حرم سرای خلافت است و آن خادم دست در نیرنجات و طلسمات زده بآن هیئت بر می آید

و معتضد ازین قضیه مضطرب شده رجوع باهل عزایم نمود تا قاصد جان فوجی از کنیزکان حرم سرا کشته جمعی را از تیغ ابدار بگذرانید و بعضی را در دجله
انداخته غریق آب فنا گردانید و درهمین سال احمد بن عمرو بن الضحاک البصری که در اصفهان قاضی بود و در اصناف علوم تصنیفات نمود
از عالم انتقال فرمود و در سنه اربع و ثمانین و مائتین معتضد قصد کرد که خطبا را بلعن معاویه بن ابی سفیان مامور گرداند عبید الله بن سلیمان
که منصب وزارت داشت بعرض رسانید که اگر بر روس منابر معاویه را لعنت کنند عوام الناس در اضطراب آیند و متعصبان تهیج
فتنه نمایند معتضد بدین سخن وزیر ملتفت نشده فرمود که صحیفه را که مامون در معایب معاویه قلمی کرده بود حاضر ساختند و فرمود که آنرا بر
مردم خوانند وزیر با یوسف بن یعقوب قاضی گفت که خلیفه را ازین اندیشه بگذران که مبادا غبار آشوب ارتفاع یابد و قاضی معتضد را
گفت که اگر عوام بر مضمون این صحیفه مطلع شوند مکنون خاطر خطیر امیر المؤمنین را نسبت بمعاویه بدانند در حرکت آیند معتضد جواب
داد که من ایشانرا بضرب شمشیر تسکین دهم قاضی گفت با آل ابی طالب چه خواهی کرد که درین صحیفه مناقب و مفاخر آن طایفه مسطور است
و چون آن سخنان بمسامع طوایف انسان رسد میل بایشان نمایند و آن قوم دلیر گشته طالب خلافت گردند و از آن جهت اختلال باحوال مملکت راه یابد
و این سخن مؤثر افتاده معتضد از سر داعیه که داشت درگذشت و بروایتی در سنه خمس و ثمانین و مائتین شیخ ابوسعید خراز متوجه عالم آخرت
گشت نام شیخ ابوسعید احمد بن عیسی است و او بغدادی الاصل بود و بتوبی موزه میدوخت و باز میکشاد گفتند چرا چنین میکنی جواب داد
که نفس خود را مشغول میکنم پیش از آنکه او مرا مشغول گرداند و چون خرز در لغت دوختن موزه است بخراز ملقب گشت و در سنه ست و ثمانین و
مائتین ابوسعید جنابی بسبیل قرمطیان گشته خروج کرد و هر کس از مسلمانان بدستش افتاد از پای درآورد و تبیین این احوال را کلک شیرین
مقال بدین منوال تقریر می نماید که قرامطه جماعتی اند که بحسب ظاهر خود را از اسمعیلیه میشمارند و بامامت محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق
رضی الله عنه اعتراف دارند و باطنا اعتقاد ایشان ابطال شریعت خیر العباد و محض الحاد است زیرا که قرمطیان بانواع [illegible] اکثر محرمات را
حلال پندارند و نماز را عبارت از اطاعت امام معصوم دانند و گویند زکوة کنایت از آنکه خمس با امام دهند و نکاح [illegible] اسرار امام معصوم
و افشاء راز را زنا دانند و مع ذلک دعوی کنند که ما یکی پیشوایان ما نزد جنیان [illegible] و چون در بدایت حال یکی از کلانتران ایشان
خط را مقرمط می نوشت لفظ قرامطه بر آن طایفه اطلاق یافت و بروایتی که در تحفة الملکیه مسطور است بانی آن مذهب باطل عبد الله
بن میمون القداح است که از اهل اهواز بود و بدعوی آنکه من محمد بن اسمعیل ام بسیاری از خلایق را اضلال نمود و قرمطیان در زمان هرون
الرشید یا مامون علی اختلاف الروایتین بسبیل خفیه آغاز دعوت کردند و بتدریج مردم بسیار آن مذهب اختیار نموده لوازم متابعت بجا
آوردند و در سنه احدی و ثمانین و مائتین یکی از اعیان آن طبقه که یحیی بن زکرویه بن مهرویه نام داشت بقطیف رفته در منزل علی بن معلی که کلانتر آن
دیار بود نزول نمود و اظهار کرد که مرا امام محمد مهدی برسالت فرستاده و زمان ظهور آنحضرت نزدیک است و جمعی کثیر از مردم قطیف و بحرین
سر بخط اطاعت یحیی درآوردند و از جمله آن طایفه یکی ابوسعید جنابی بود و جنابه کنایت از قریه ایست که بر ساحل بحر فارس احداث یافته
القصه چون یحیی چند روزی باضلال متوطنان قطیف و بحرین پرداخت مدتی در گوشه پنهان شد و بار دیگر ظاهر گشته مکتوبی منتسب بخود
نمود و گفت این کتابت صاحب الزمان است بسوی شما و مضمون آن خط مزور این بود که دست از اموال [illegible] متابعت یحیی باز مدارید و هر یک
شش دینار و چهار دانگ نزد ما فرستید و یحیی آن وجه بحصول موصل گردانیده کرت دیگر غیبت نمود و پس از چند گاه باز پیدا شده رقعه دیگر
آورد که مردم خمس اموال خود بدو دهند در آن اثنا روزی بخانه ابوسعید جنابی رفت و ابوسعید بلوازم ضیافت پرداخته منکوحه خویش را بنکاح
او فرستاد و حاکم بحرین ازین واقعه خبر یافته یحیی را بگرفت و تادیب بلیغ نموده تشهیر فرمود آنگاه ابوسعید و یحیی از آن ولایت بیرون رفته
یحیی بمیان بنی کلاب خرامید و ابوسعید جمعی کثیر از قرامطه را تابع خود گردانیده در سنه مذکوره لشکر بقطیف کشید و آن دیار را بقهر و قسر گرفته بسیاری
از اهل اسلام بکشت و در اوایل ربیع الاول سنه سبع و ثمانین و مائتین بنواحی هجر تاخته از مراسم قتل و غارت دقیقه نامرعی نگذاشت
آنگاه رایت عزیمت بصوب بصره برافراشت و چون این خبر بسمع معتضد رسید عباس بن عمر الغنوی را با فوجی از سپاه ابتدا بدفع شر او

بدفع شر او فرستاد و بین الجانبین محاربه دست داده ابوسعید ظفر یافت و عباس با هفتصد نفر اسیر گشته ابوسعید او را از سخط خویش ایمن گردانید
و سایر اسیران را تیغ بگذرانید عبد الواحد هاشمی از عباس روایت کند که گفت چون دستگیر گردیدیم طمع از زندگانی بریدیم و ابوسعید مرا محبوس
گردانیده پس از روزی چند پیش خود طلبیده گفت که اگر عهد میکنی که آنچه با تو بگویم بی زیاده و نقصان بسمع معتضد رسانی ترا میگذارم و الا
میکشم عباس گوید که سوگند بر زبان آوردم که هرچه فرمائی معروض خلیفه گردانم ابوسعید گفت با معتضد بگوی که من مردی ام در بیابان نشسته و باندک
چیزی قناعت کرده شهری از تو نگرفته ام و در ملک تو نقصی پیدا نکرده بخدا سوگند که اگر جمیع سپاه خود را بجنگ من فرستی بر ایشان غالب آیم
زیرا که لشکریان من بمحنت و بلا خو کرده اند و سپاه تو در غایت تنعم روزگار گذرانیده اکنون که بنابر فرموده تو قطع صحرا و بیابان نموده در نهایت
ماندگی بمن رسند زود منهزم شوند بلکه اکثر از دست جان بدر نبرند و بر تقدیری که بسیار باشند و نگریزند من در ابتدا از جیش ایشان بگریزم و هرگاه
فرصت یابم شبیخون بر سر آن طایفه برم غرض آنکه در منازعتی که با من میکنی و لشکر میفرستی ترا نفعی نیست بلکه ضرر متقرر است باید که من بعد قصد
عرض خویش سعی ننمائی و دست از این کوشش بی فایده بازداری عباس گوید که چون ابوسعید سخن تمام کرد مرا اجازت داد و من ببغداد رفته سخنان
او را بی زیاده و نقصان بعرض معتضد رسانیدم و معتضد بعد از آن نام قرمطیان بزبان نیاورد در اوایل سنه تسع و ثمانین و مأتین که شنید که فوجی از
ایشان در سواد کوفه باضلال خلایق مشغول اند آنگاه سرهنگی را بجنگ آن جماعت فرستاد و آن سرهنگ قرمطیان را گریزانید و یکی از رؤسای
ایشان را گرفته نزد معتضد آورد و معتضد از اصول مذهب قرامطه پرسید آن شخص گفت که تو از امری سؤال می نمائی که متعلق بتو نیست
خلیفه گفت آن امر کدام است جواب داد که چون رسول صلی الله علیه و سلم بدار بقا خرامید جدت عباس دعوی خلافت نکرد و مردم با ابوبکر صدیق
رضی الله عنه بیعت کردند و بعد از وی امیرالمؤمنین عمر خلیفه شد و او در حین سکرات مهم خلافت را بشوری حواله کرده عباس را دخل نداد بنا
بر آن اعتقاد ما آنست که ترا از خلافت نصیبی نیست معتضد از شنیدن این سخن در غضب رفته قرمطی را بالعقوبت هرچه تمامتر بکشت و در
سنه مذکوره ابوعلی حسین بن محمد القبانی مؤلف تاریخ نیشاپور که در علم حدیث نیز مسندی داد وفات یافت و در ربیع الآخر همین سال معتضد
ولد خود علی را که مکتفی لقب داشت ولی عهد کرده بعالم آخرت شتافت ذکر المکتفی بالله ابومحمد علی بن المعتضد در زمانی
که معتضد از عالم انتقال نمود مکتفی در رقه بود و چون خبر واقعه پدر را شنود ببغداد آمده خلایق با او بیعت کردند و مکتفی طوائف انام را بانعام
و احسان فراوان نوازش فرموده محبتش در دلها قرار گرفت و در ایام دولت مکتفی حسین بن ذکرویه قرمطی که ملقب است بصاحب
الشامه بر بعضی از بلاد شام استیلا یافت و بلوازم قتل و غارت قیام نمود آخر الامر بسعی محمد بن سلیمان که از اعیان امرای مکتفی بود کشته گشت
و بعد از قتل او قرامطه نزد پدرش رفته در راه مکه مبارکه آغاز فتنه و فساد کردند و ایضا بنابر توجه خاطر مکتفی فی سنه اربع و تسعین و مأتین مهم
ذکرویه بکفایت اقتران یافت و در ذی قعده سنه خمس و تسعین مکتفی نیز بعالم آخرت شتافت اوقات حیاتش سی و [illegible] سال بود و زمان ایالتش
شش سال و شش ماه و قاسم بن عبیدالله وزارتش می نمود گفتار در بیان استیلاء قرمطیان بر بعضی از بلاد اسلام
و ذکر وقوع قتل و غارت در دیار شام چون یحیی بن ذکرویه از قطیف و بحرین میان اعراب بنی کلب رفت و آن قبیله را بمذهب
قرامطه دعوت نمود فرقه از آن جماعت متابعتش اختیار کردند و باتفاق روی توجه بولایت شام آوردند و مکتفی کفایت مهم ایشان را پیش نهاد
همت ساخته در سنه تسعین و مأتین سپاهی بدانجانب فرستاد و بین الجانبین محاربات بوقوع انجامید و در بعضی از آن معارک یحیی از
لباس حیات عاری گشت و قرمطیان برادرش حسین را بریاست برداشتند و حسین دعوی کرد که من از اولاد عبدالله بن محمد بن اسمعیل
بن جعفر صادق ام و ابن عم خویش عیسی را مدثر نام نهاده میگفت که کنایت از عیسی است و یکی از غلامان خود را مطوق خوانده قتل
اسیران مسلمانان را باو تفویض کرد و اکثر ولایات شام را مسخر ساخته فرمود که او را امیرالمؤمنین گویند و مقصود از صاحب الشامه در کلام ارباب
اخبار حسین بن ذکرویه است و صاحب الشامه یکی از امرای خود را صاحب الخال نام نهاده بجانب بعلبک فرستاد و صاحب الخال
بعلبک را گرفته در آن دیار قتل عام کرد و همچنین بدیگر ثغور شام شتافته بهرجا مستولی شد همان فعل بجای آورد و در طبریه در آن امر

سوره مدثر که در قرآن وارد است ۱۲

و معتضد ازین قضیه مضطرب شده رجوع باهل نجوم نمود و قاصد جان فوجی از کنیزکان حرم سرا گشته جمعی را بتیغ ابدار بگذرانید و بعضی را در دجله
انداخته غریق آب فنا گردانید و درهمین سال احمد بن عمرو بن الضحاک البصری که در اصفهان قاضی بود و در اصناف علوم تصنیفات نمود
از عالم انتقال فرمود و در سنه اربع و ثمانین و مائتین معتضد قصد کرد که خطبا را بلعن معاویة بن ابی سفیان مامور گرداند عبید الله بن سلیمان
که منصب وزارت داشت بعرض رسانید که اگر بر روس منابر معاویه را لعنت کنند عوام الناس در اضطراب آیند و متعصبان تهیج
فتنه نمایند معتضد بتدبیر وزیر ملتفت نشده فرمود که صحیفه را که مامون در معایب معاویه قلمی کرده بود حاضر ساختند و فرمود که آنرا بر
مردم خوانند وزیر با یوسف بن یعقوب قاضی گفت که خلیفه را ازین اندیشه بگذران که مبادا باخبار آشوب ارتفاع یابد و قاضی معتضد را
گفت که اگر عوام بر مضمون این صحیفه مطلع شوند و مکنون خاطر خطیر امیر المؤمنین را نسبت بمعاویه بدانند در حرکت آیند معتضد جواب
داد که من ایشانرا بضرب شمشیر تسکین دهم قاضی گفت با آل ابی طالب چه خواهی کرد که درین صحیفه مناقب و مفاخر آن طایفه مسطور است
و چون آن سخنان بمسامع طوائف انسان رسد میل بایشان نمایند و آن قوم دلیر گشته طالب خلافت گردند و از این جهت اختلال باحوال مملکت راه یابد
و این سخن مؤثر افتاده معتضد از سر داعیه که داشت درگذشت و بروایتی در سنه خمس و ثمانین و مائتین شیخ ابو سعید خراز متوجه عالم آخرت
گشت نام شیخ ابو سعید احمد بن عیسی است و او بغدادی الاصل بود نوبتی موزه سپید و خشت و باز میکشاد گفتند چرا چنین میکنی جواب داد
که نفس خود را مشغول میکنم پیش از آنکه او مرا مشغول گرداند و چون خرز در لغت دوختن موزه است بخراز ملقب گشت و در سنه ست و ثمانین و
مائتین ابو سعید جنابی سرخیل قرمطیان گشته خروج کرد و هرکس از مسلمانان بدست او افتاد از پای در آورد و تبیین این احوال را کلک شیرین
مقال برین منوال تقریر می نماید که قرامطه جماعتی اند که بحسب ظاهر خود را از اسمعیلیه می شمارند و بامامت محمد بن اسمعیل بن جعفر الصادق
رضی الله عنه اعتراف دارند و باطنا اعتقاد ایشان ابطال شریعت خیر العباد و محض الحاد است زیرا که قرمطیان ملحد اکثر محرمات را
حلال پندارند و نماز را عبارت از اطاعت امام معصوم دانند و گویند زکوة کنایت است از آنکه خمس با امام دهند و نکاح کنایت از افشای اسرار است بغیر خواص
و احتلام افشای راز را دانند و مع ذلک دعوی کنند که ملایکه پیشوایان اند و جنیان مخالفان ایشان و چون در بدایت حال یکی از کلانتران ایشان
خط را مقرمط می نوشت لهذا قرامطه بر آن طایفه اطلاق یافت و بروایتی که در تحفة الملکیه مسطور است بانی این مذهب باطل عبید الله
بن میمون القداح است که از اهل اهواز بود و بدعوی آنکه منتسب بمحمد بن اسمعیل ام بسیاری از خلایق را اضلال نمود و قرمطیان در زمان هرون
الرشید یا مامون علی اختلاف الروایتین بر سبیل خفیه آغاز دعوت کردند و بتدریج مردم بسیار آن مذهب اختیار کرده لوازم متابعت بجا
آوردند و در سنه احدی و ثمانین و مائتین یکی از اعیان آن طبقه که یحیی بن ذکرویه بن مهرویه نام داشت بقطیف رفته در منزل علی بن معلی که کلانتر آن
دیار بود نزول نمود و اظهار کرد که مرا امام محمد مهدی برسالت فرستاده و زمان ظهور آنحضرت نزدیک است و جمعی کثیر از مردم قطیف و بحرین
سر بخط متابعت یحیی در آوردند و از جمله آن طایفه یکی ابو سعید جنابی بود و جنابه کنایت از قریه ایست که بر ساحل بحر فارس اتفاق افتاده
القصه چون یحیی چند روزی باضلال متوطنان قطیف و بحرین پرداخت مدتی در گوشه پنهان شد و بار دیگر ظاهر گشته مکتوبی بمتابعان خود
نمود و گفت این کتابت صاحب الزمان است بسوی شما و مضمون آن خط مزور این بود که دست ارادت از متابعت یحیی باز مدارید و هر یک
شش دینار و چهار دانگ نزد ما فرستید و یحیی آن وجه بحصول موصل گردانیده کرت دیگر غیبت نمود و پس از چند گاه باز پیدا شده رقعه دیگر
آورد که مردم خمس اموال خود بدو دهند در آن اثنا روزی بخانه ابو سعید جنابی رفت و ابو سعید بلوازم ضیافت پرداخته منکوحه خویش را بخلوتخانه
او فرستاد و حاکم بحرین ازین واقعه خبر یافته یحیی را بگرفت تادیب بلیغ نموده تشهیر فرمود آنگاه ابو سعید و یحیی از آن ولایت بیرون رفته
یحیی بمیان بنی کلاب خرامید و ابو سعید جمعی کثیر از قرامطه را تابع خود گردانیده در سنه مذکوره لشکر بقطیف کشید و آن دیار را قهرا و قسرا گرفته اکثر
از اهل اسلام بکشت و در اوائل ربیع الاول سنه سبع و ثمانین و مائتین بنواحی هجر تاخته از مراسم قتل و غارت دقیقه نامرعی نگذاشت
آنگاه رایت عزیمت بصوب بصره برافراشت و چون این خبر بسمع معتضد رسید عباس بن عمرو الغنوی را با فوجی از سپاه بغداد بدفع شر او

بدفع شر او فرستاد و بین الجانبین محاربه دست داده ابوسعید ظفر یافت و عباس با هفتصد نفر اسیر گشته ابوسعید او را از سخط خویش امن کرد و همه
وسایر اسیرانرا تیغ بگذرانید عبد الواحد هاشمی از عباس روایت کند که گفت چون دستگیر گردیدم طمع از زندگانی بریدم و ابوسعید مرا محبوس
گردانید و پس از روزی چند پیش خود طلبیده گفت که اگر عهد میکنی که آنچه با تو بگویم بی زیاده و نقصان بسمع معتضد رسانی ترا میگذارم و الا
میکشم عباس گوید که سوگند بر زبان آوردم که هرچه فرمائی معروض خلیفه گردانم ابوسعید گفت با معتضد بگوی که من مردی ام در بیابان نشسته و باندک
چیزی قناعت کرده شهری از تو نگرفته ام و در ملک تو نقصی پیدا نکرده بخدا سوگند که اگر جمیع سپاه خود را بجنگ من فرستی بر ایشان غالب آیم
زیرا که لشکریان من بمحنت و بلا خو کرده اند و سپاه تو در غایت تنعم روزگار گذرانیده اکنون که بنابر فرموده تو قطع صحرا و بیابان نموده در نهایت
ماندگی بمن رسند زود منهزم شوند بلکه اکثر از دست من جان بدر نبرند و بر تقدیری که بسیار باشند و نگریزند من در ابتدا از پیش ایشان بگریزم و هرگاه
فرصت یابم شبیخون بر سر آن طایفه برم غرض آنکه در منازعتی که با من میکنی و لشکر میفرستی ترا نفعی نیست بلکه ضرر مقرر است باید که من بعد قصد
عرض خویش سعی نمائی و دست ازین کوشش بی فایده باز داری عباس گوید که چون ابوسعید سخن تمام کرد مرا اجازت داد و من ببغداد رفته سخنان
او را بی زیاده و نقصان بعرض معتضد رسانیدم و معتضد بعد از آن نام قرمطیان نبرد مگر در اوایل سنه تسع و ثمانین و مأتین که شنید که فوجی از
ایشان در سواد کوفه باضلال خلایق مشغول اند آنگاه سرهنگی را بجنگ آن جماعت فرستاد و آن سرهنگ قرمطیان را گریزانید و یکی از رؤسا
ایشانرا گرفته نزد معتضد آورد و معتضد از اصول مذهب قرامطه پرسید آن شخص گفت که تو از امری سؤال می نمائی که متعلق بتو نیست
خلیفه گفت آن امر کدامست جواب داد که چون رسول صلی الله علیه وسلم بدار بقا خرامید جد تو عباس دعوی خلافت نکرد و مردم با ابوبکر صدیق
رضی الله عنه بیعت کردند و بعد از وی امیر المؤمنین عمر خلیفه شد و او در حالت سکرات مهم خلافت را بشوری حواله کرده عباس را دخلی نداد بنا
بر آن اعتقاد ما آنست که ترا از خلافت نصیبی نیست معتضد از شنیدن این سخن در غضب رفته قرمطی را بالعقوبت هرچه تمامتر بکشت و در
سنه مذکوره ابوعلی حسین بن محمد القبانی مؤلف تاریخ نیشاپور که در علم حدیث نیز مسندی داشت وفات یافت و در ربیع الآخر همین سال معتضد
ولد خود علی را که مکتفی لقب داشت ولی عهد کرده بعالم آخرت شتافت ذکر المکتفی بالله ابو محمد علی بن المعتضد در زمانی
که معتضد از عالم انتقال نمود مکتفی در رقه بود و چون خبر واقعه پدر را شنود ببغداد آمده خلایق با او بیعت کردند و مکتفی جلوانیت انام را بانعام
و احسان فراوان نوازش فرموده محبتش در دلها قرار گرفت و در ایام دولت مکتفی حسین بن ذکرویه قرمطی که ملقب است بصاحب
الشامه بر بعضی از بلاد شام استیلا یافت و بلوازم قتل و غارت قیام نمود اما آخر الامر بسعی محمد بن سلیمان که از اعیان امراء مکتفی بود کشته گشت
و بعد از قتل او قرامطه نزد پدرش رفته در راه مکه مبارکه آغاز فتنه و فساد کردند و ایضا بنابر توجه خاطر مکتفی فی سنه اربع و تسعین و مأتین مهم
ذکرویه بکفایت اقتران یافت و در ذی قعده سنه خمس و تسعین مکتفی نیز بعالم آخرت شتافت اوقات حیاتش سی و سه سال بود و زمان ایالتش
شش سال و شش ماه و قاسم بن عبد الله وزارتش می نمود گفتار در بیان استیلاء قرمطیان بر بعضی از بلاد اسلام
و ذکر وقوع قتل و غارت در دیار شام چون یحیی بن ذکرویه از قطیف و بحرین بمیان اعراب بنی کلب رفت و آن قبیله را بمذهب
قرامطه دعوت نمود فرقه از آن جماعت متابعتش اختیار کردند و باتفاق روی توجه بولایت شام آوردند و مکتفی کفایت مهم ایشان را پیشنهاد
همت ساخته در سنه تسعین و مأتین سپاهی بدانجانب فرستاد و بین الجانبین محاربات بوقوع انجامیده در بعضی از آن معارک یحیی از
لباس حیات عاری گشت و قرمطیان برادرش حسین را بر ریاست برداشتند و حسین دعوی کرد که من از اولاد عبد الله بن محمد بن اسمعیل
بن جعفر صادق ام و ابن عم خویش عیسی را مدثر نام نهاده میگفت[۲] کنایت از عیسی است و یکی از غلامان خود را مطوق خوانده قتل
اسیران مسلمانانرا باو تفویض کرد و اکثر ولایات شام را مسخر ساخته فرمود که او را امیر المؤمنین گویند و مقصود از صاحب الشامه در کلام ارباب
اخبار حسین بن ذکرویه است و صاحب الشامه یکی از امرا خود را صاحب الخال نام نهاده بجانب بعلبک فرستاد و صاحب الخال
بعلبک را گرفته در آن دیار قتل عام کرد و همچنین بدیگر ثغور شام شتافته بر هرجا مستولی شد همان فعل بجای آورد و در طبریه در آن امر شنیع

[۲] مدثر که در قرآن وارد است ۲۵

باسپاه کران ۳

مبالغه نمود که زنان و کودکان شیرخواره را شربت فنا چشانیدند لاجرم طرق و مسالک مسدود شده نفیر عام بعیوق فلک فیروزه فام رسید و چون این
حال را مکتفی شنید در دوم رمضان سال مذکور با قریب صد هزار کس از راه موصل متوجه شام گشت و بعد از آنکه برقه نزول نمود محمد بن سلیمان
را بمقدمه روان کرده و محمد در دوازده فرسخی حماة بصاحب الشامه رسید و او را منهزم گردانیده متعاقب در حرکت مسارعت نمود و پس از
جست و جوی و تک و پوی در یکی از اعمال فرات صاحب الشامه را با سیصد و شصت کس که مدثر و مطوق از آنجمله بودند اسیر ساخت و نزد مکتفی برد
خلیفه فی سنه احدی و تسعین و مائتین همه را گردن زد و ببغداد مراجعت نمود و بقیه قرامطه پیش ذکرویه پدر صاحب الشامه رفته او را بسرداری
قبول کردند و بار دیگر روی باشتعال آتش ظلم و ضلال آوردند و درهمین سال شیخ ابواسحق ابراهیم بن احمد الخواص بجوار مغفرت الهی اختصاص یافت
و پدر ابواسحق از ایال بود و او در بغداد اقامت می نمود و در سنه اثنین و تسعین و مائتین شیخ ابوعبدالله عمر بن عثمان مکی فوت شد و هم درین سال
ابوبکر احمد بن عمر بن عبدالخالق البزار صاحب مسند کبیر که از جمله مشاهیر علما بود بعالم آخرت انتقال نمود و در سنه ثلث و تسعین و مائتین ذکرویه
بحدود شام شتافته آغاز قتل و غارت کرد و مکتفی سپاهی متوجه دفع او گردانیده ذکرویه عنان عزیمت بطرف عراق عرب انعطاف داد
و لشکر بغداد در بعضی از اعمال قادسیه بوی رسیده شکست یافتند و بسیاری کشته گشتند و در محرم سنه اربع و تسعین ذکرویه بار دیگر
آمده سر راه بر حاجیان گرفت و قوافل را غارت کرده قریب بیست هزار نفر بقتل آورد و مکتفی از استماع این خبر بی طاقت شده وصیف
تارکی را با فوجی از لشکر جهت دفع شر آن بداختر ارسال داشت و وصیف در اواخر ربیع الاول سنه مذکوره بذکرویه رسیده بین الجانبین
محاربه در غایت صعوبت دست داد و ذکرویه دران معرکه از پای درآمده بعضی از متابعانش دستگیر شدند و بقیة السیف فرار بر قرار
اختیار نمودند و در سنه خمس و تسعین و مائتین مصنف ابراهیم بن معقل النسفی صاحب مسند و تفسیر و ابراهیم بن ابی طالب النیسابوری
و صاحب تاریخ عبدالله بن محمد بن علی البلخی وفات یافتند و هم درین سال شیخ ابوالحسن احمد بن محمد النوری البغوی بعالم آخرت
شتافت بعضی از مورخان نامش را محمد گفته اند و اصل او از بغشور است که بلده بوده درمیان هرو و هراة هکذا قال صاحب النفحات
و در ذی قعده همین سال مکتفی فوت شده برادرش جعفر صاحب تخت و افسر شد ذکر المقتدر بالله ابوالفضل جعفر بن المعتضد چون برادرش
مکتفی وفات یافت در سحر سیزدهم ذی قعده سنه خمس و تسعین و مائتین باهتمام عباس بن حسین که در سلک اعاظم وزرا انتظام داشت
امر خلافت بر مقتدر قرار گرفت و چون او در صغر سن بود رتق و فتق امور مملکت و حل و عقد مهام سلطنت بوزرا و جواری و نساء
تعلق پذیرفت چنانچه یکی از کنیزکان مادر مقتدر در دیوان مظالم می نشست و فقها و علما بدرگاه جهت فیصل قضایای شرعیه
بدیوان می آمدند با آن کنیز سبک فرش اشتر گزیده گفت و شنود می نمودند و مقتدر مردی نیکونفس کثیر الصدقات بود اما بتهیه اسباب
عیش و عشرت بسیار اشتغال می فرمود و قتل حسین بن منصور حلاج که اکثر علما او را از جمله مشایخ شمرده اند در ایام دولت او دست داد
و استیلای ابواقبال ابوطاهر ولد ابوسعید جنابی قرمطی و کندن او حجر الاسود را هم دران ولا اتفاق افتاد و مقتدر در اوقات خلافت
خود دوازده نوبت بعزل و نصب وزرا پرداخت چنانچه خامه مشکین عمامه اسامی وزراء او را درین اوراق مذکور خواهد ساخت و
قتل مقتدر بسبب مخالفت مونس خادم در سنه عشرین و ثلثمائه روی نمود و مدت دولتش بیست و چهار سال و یازده ماه و شانزده
روز بود و اوقات حیاتش را سی و هشت سال و پنج ماه گفته اند و نقش خاتمش را الحمد لله الذی لیس کمثله شیء و هو خالق کل شیء نوشته

گفتار در ذکر بعضی از وقایع که در اوایل ایام دولت مقتدر روی نمود و بیان آنکه سبب قتل حسین بن
منصور حلاج چه بود ارباب اخبار آورده اند که مقتدر در سن سیزده سالگی خلعت خلافت پوشید لاجرم اهل عالم آغاز قیل و قال
کرده زبان عیب جویان دراز گردید و عباس بن حسین از اهتمام دران امر پشیمان گشته قصد نمود که ابوعبدالله محمد بن المعتمد را بر مسند
خلافت نشاند و بحسب اتفاق محمد دران ایام فوت شد آنگاه عباس داعیه کرد که یکی از اولاد متوکل را که ابوالحسن کنیت داشت لباس
حکومت پوشانند و قضا را آن شخص نیز از عقب محمد روی بملک بقا آورد و امر فرمانروایی باراده الملک العلام در مقتدر قرار یافته در سنه ست

ست وتسعین ومأتین حسین بن حمدان سعی طاهر عباس بن حسین را بکشت وباتفاق بعضی از امرا عبدالله بن معتز را بخلافت برداشت
واو را المرتضی بالله لقب نهاده همت بر دفع مقتدر گماشت ومقتدر باتفاق مونس خادم وبعضی دیگر از مخصوصان با حسین محاربه نموده
بظفر ونصرت اختصاص یافت وحسین با اکثر اتباع پسر معتز گریخته عنان بطرف ملک آخرت تافت والمرتضی بالله نیز روز از معرکه
گریخته آخر الامر او نیز بدست افتاد ودرخت هستی بباد فنا داد وآنگاه مقتدر منصب وزارت را با بوالحسن علی بن محمد بن الفرات ارزانی
داشت ودر سنه مذکور حافظ ابوالحسن محمد بن الحسن بن حبیب القاضی الوداعی که در علم حدیث مسندی نوشته بود علم عزیمت بجانب
عالم عقبی برافراشت وهم درین سال محمد بن داود بن الجراح الاخباری وفات یافت ودر سنه سبع وتسعین ومأتین یوسف بن اسحاق
القاضی مصنف سنن بجوار مغفرت ذوالمنن شتافت وهم درین سال ابومحمد داود بن علی بن خلف الاصفهانی بعالم جاودانی
انتقال کرد وکتاب الوصول فی معرفة الاصول وکتاب الانذار والاعذار از جمله مصنفات اوست ودرهمین سال سید الطایفه شیخ ابوالقاسم
جنید بن محمد نهاوندی بغدادی از عالم انتقال نمود ولقبش قواریری وزجاج وخزاز است آنجناب را قواریری وزجاج از آن گویند که پدر
وی آبگینه فروختی وچنانچه در تاریخ امام یافعی مسطور است شیخ جنید بعمل خز مشغول می نمود بنابراین بخزاز ملقب گشت وشیخ جنید دائم
بوعظ اشتغال می نمود وبصیقل نصایح زنگ ضلال از مرآت خواطر اکابر واصاغر میزدود ودر سنه ثمان وتسعین ومأتین سید یحیی ولد
حسین بن قاسم بن ابراهیم طباطبا از عالم فنا بمنزل بقا انتقال کرد وآنجناب هادی لقب داشت ودر علم زهد درجه کمال یافته امام
ومقتدای طایفه زیدیه شد ودر تحفة الملکیه مسطور است که قوت وشجاعت سید یحیی بمرتبه بود که نقش سکه را بمجرد مس انامل محو می نمود ودر یکی
از محاربات شخصی را بیک ضربت دو نیم ساخت وبکره السر نیزه از خانه زین گرفت وبینداخت واخبار او در فقه کتابیست احکام نام
واکثر احکام آن نسخه موافق است بمذهب امام ابوحنیفه ایضاً در تحفة الملکیه مذکور است که در سنه ثمانین ومأتین سید یحیی درین خروج فرموده
بعضی از بلدان آن مملکت را بحیز تسخیر درآورد ومدت هژده سال حکومت کرد واز آنجمله هفت سال در مکه مبارکه خطبه بنام او خواندند وبعد از
فوتش پسرش ابوالقاسم محمد المرتضی قایم مقام شد وپس از ابوالقاسم برادرش احمد الناصر ومدتی مدید امامت زیدیه در نسل ایشان بماند
والله تعالی اعلم وهم درین سال شیخ ابوعثمان سعید بن اسمعیل الحیری در بلده نیشاپور بمعشوق گشت قبرش هم در آن ولایت است ودر سنه تسع
وتسعین ومأتین شیخ ابوعبدالله محمد بن اسمعیل المغربی بعالم بقا پیوست مدت عمرش صد وبیست وشش سال بود وهم درین سال
ابن فرات از منصب وزارت معزول شد وابوعلی بن عبدالله بن یحیی بن خاقان وزیر گشت اما چنانچه می بایست از عهده تمشیت آن امر
بیرون نتوانست آمد لاجرم مقتدر باستصواب مونس خادم رقم عزل بر ورق حالش کشیده آن منصب را بعلی بن عیسی داد ودر سنه ثلاثمأة
علی بن سعید العسکری که بواسطه وفور علم بر بسیاری از اهل حدیث رتبه سروری داشت فوت شد وهم درین سال شیخ یوسف بن اسباط وفات
یافت ودرهمین سال شیخ یوسف بن حسین تبریزی وشیخ ابوالحسن اقطع مغربی بعالم آخرت شتافتند ودر سنه احدی وثلثمایه غلامی
صقلبی ابوسعید جنابی را که قرمطیان سید میگفتند در درون حمام بکشت وبیرون آمده یکیک از اکابر اصحاب او را میگفت که سید ترا می طلبد وچون
آنکس بحمام درمیرفت آن غلام او را نیز جام مرگ می چشانید تا چهار نفر دیگر را بگلخن سقر فرستاد آنگاه سایر نوکران ابوسعید بر آن حادثه اطلاع
یافته غلام را کشتند وپسر ابوسعید ابوطاهر را که در سن هفت سالگی بود مطیع ومنقاد گشتند وهم درین سال ابوبکر جعفر بن محمد الفریابی صاحب
تصانیف ومحمد بن اسحق که در علم حدیث ماهر بود وفات یافتند ودر سنه ثلث وثلثمایه ابوعبدالرحمن احمد بن شعیب النسائی که یکی از صحاح
سته مصنف اوست بعالم آخرت رحلت نمود ودر تصحیح المصابیح مسطور است که نسائی در اول کتابی مبسوط در علم حدیث تالیف کرده آنرا سنن
کبری نام نهاد وبعد از اتمام آن نسخه بنزدیک بعضی از امرا از وی پرسید که جمیع احادیثی که درین کتاب نوشته صحیح است جواب داد که نی گفتند که پس
برای ما کتابی در سلک تحریر منتظم گردان که احادیث آن تمام صحیح باشد آنگاه صحاح را که حالا مشهور است تصنیف نموده موسوم بمجتبی گردانید
وغرض علما هرگاه نویسند که رواه النسائی او اخرجه النسائی حدیثی است که در مجتبی مکتوب است وبعضی از نسخ بنظر درآمده که نوبتی نسائی بدمشق آمده

بعضی از متعصبان آن بلده نزد او مجتمع گشتند والتماس نمودند که حدیثی در باب فضایل معاویه برای ما روایت کن نسائی گفت که آیا معاویه با ما
سر بسر هم راضی نیست و آن مردم از شنیدن این سخن خشمناک شده نسائی را ایذای بسیار نمودند و وفات نسائی در وقتی که از مصر بدمشق میرفت
در بلدهٔ رمله اتفاق افتاد و هم درین سال وفات اسحق بن ابراهیم بن النضر البستی النیسابوری الانماطی صاحب المسند و ابوالعباس حسن بن سفیان
الشیبانی النسوی که در سلک علماء حدیث انتظام دارد و شیخ ابومحمد رویم بغدادی دست داد و در سنهٔ خمس و ثلثمایه علی بن عیسی وزیر حسب
اشارت مقتدر مقید گشته بار دیگر ابن فرات بر مسند وزارت نشست و در سنهٔ ست و ثلثمایه باز ابن فرات معزول شده حامد بن عباس
لباس وزارت پوشید و هم درین سال ابومحمد عبدالله بن احمد بن موسی الاهوازی ازین سرای مجازی بعالم بی نیازی منتقل گردید لقب او عبدان
بود و عبدان در اوان زندگانی در علوم دین تصانیف ترتیب نمود و ایضاً درین سال قاضی ابوالعباس احمد بن عمر بن شریح در بغداد از جهان
پر فتنه و فساد نقل کرد و او از اکابر شافعیه بود و چهارصد کتاب تصنیف نمود و در همین سال قاضی ابوبکر محمد بن خلف بن وکیع الاخباری
صاحب مؤلفات وفات یافت و در سنهٔ سبع و ثلثمایه ابویعلی احمد بن علی المثنی الموصلی صاحب المسند و ابوبکر محمد بن هارون الرویانی صاحب المسند
بعالم سرمد انتقال کردند و در سنهٔ تسع و ثلثمایه محمد بن المرزبان الاخباری صاحب المصنفات وفات یافت و در بهار آن سال حسین بن منصور حلاج
بسعی حامد وزیر ماخوذ گشته بعالم آخرت شتافت تفصیل این اجمال آنکه حسین بن منصور بعد از آنکه مدتی بریاضت و عبادت گذرانیده
بصحبت سهل بن عبدالله تستری و جنید بغدادی و ابوالحسین نوری مشرف گردید دعویهای بلند کرده بسخنانی که ظاهر شرع تکلم بآن تجویز نمود
متکلم گشت و کیفیت این حال بعرض حامد وزیر رسیده بگرفتن جمعی از مریدان حلاج فرمان داد و آن جماعت بعد از تخویف و تهدید گفتند که ما اعوان
حسین بن منصوریم و نزد ما تحقیق پیوسته که حسین خداست و او بر احیاء اموات قدرت دارد و چون حسین را بمجلس وزیر برده از وی پرسیدند که
این چه دعاوی باطل است که از تو نقل میکنند انکار نموده گفت اعوذ بالله که من دعوی الوهیت کنم و من پیوسته بصیام نهار و قیام لیل
گذرانیده بغیر از ارتکاب اعمال خیر شغلی ندارم حامد در باب تجویز قتل او از علما فتوی طلبیده ایشان گفتند که تا جرم او بروی ثابت نشود ما تجویز
نمیکنیم و مقتدر این قیل و قال شنیده علی بن عیسی را فرمود تا با حسین بن منصور مناظره نماید و علی بن عیسی او را بجهالت در شریعت مخاطب
گردانیده حلاج گفت برین سخن کلمه میفزای والا زمین را بگویم که ترا فرو برد علی بن عیسی توهم کرده از معارضهٔ او استعفا نمود و حامد وزیر حسین را
محفوظ ساخته بجد تمام در تفتیش معایب او اهتمام فرمود در آن اثنا ابوعلی جمیله خویش را بمجلس حامد رفته گفت من چندگاه صاحب
اسرار حلاج بودم و سخنی چند از وی نقل کرد که با عقیدهٔ اهل اسلام منافات تمام داشت اما با وجود آن حال اهل علم و کمال بحکم بقتل او نکردند
و سبب کشتن حسین آن شد که سطری چند بخط حلاج بدست افتاد مضمون آنکه هر کرا آرزوی حج پیدا شود و زاد و راحله نداشته باشد اگر بیتی
در سرای خود مربع سازد و آنرا از نجاسات نگاه دارد و هیچکس را بدانجا در نیارد و در ایام حج آن خانه را طواف کرده هر چه معهود است
مناسک زیارت بیت الله بجای آرد و بعد از آن سی یتیم را بدانجا برده نیکوترین طعامی که دسترس داشته باشد ایشانرا ضیافت کند و بنفس
خویش دست آن جماعت را بشوید و هر یکی از ایشانرا پیراهنی پوشانیده هفت درم ببخشد این عمل او قائم مقام حج باشد و چون حامد این
نوشته را دید فرمود تا علما و فقها و قضاة را حاضر ساختند این صحیفه را بر ایشان خواند ابوعمر و قاضی از حلاج پرسید که این کلمات را از کجا
نوشته حلاج جواب داد که از کتاب اخلاص که مصنف حسن بصری است و بروایتی گفت که از کتابی که مؤلف ابوعمرو عثمان مکی است
و علی ای التقدیرین ابوعمر و قاضی گفت ای کشتنی ما آن کتاب را دیده ایم و این سخن در آنجا نیست و چون حامد این مقال را از ابوعمر شنید
با قاضی خطاب کرد که آنچه گفتی بنویس و ابوعمر اهمال نموده حامد گفت اگر او کشتنی نیست چرا گفتی و قاضی عاجز شده نتوانست که مخالفت
وزیر کند لاجرم باباحت خون حسین فتوی نبشت و سایر علما متابعت قاضی نمودند در روضة الصفا مسطور است که آنچه بعضی از
مورخان گفته اند که شیخ جنید نوشت که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است خلاف واقع می نماید زیرا که خواجه محمد پارسا و بسیاری از علما اظهار
نموده اند که پیش از قتل حسین بن منصور بنوزده سال شیخ جنید فوت شده بود والقصه چون فتوی اباحت خون حسین تکمیل گشت کیفیت حال

کیفیت حال بعرض مقتدر رسید فرمان داد که حسب الشرع او را بکشند و حامد با شحنه گفت که حلاج را بر سر جسر دجله ببر و هزار تازیانه بزن
و اگر از ضرب تازیانه نمیرد دست و پایش را ببرید و سرش را از بدن جدا گردانیده بر دار کن و کالبدش را سوخته در دجله افکن و اصلا گوش
بسخن وی مکن و شحنه بموجب فرموده عمل نموده خلق بسیار بر سر جسر گرد آمدند و چون سیاط ششصد تازیانه بر حلاج زد حلاج شحنه را گفت که سخنی
دارم که اگر آنرا با امیر المؤمنین گویم با فتح قسطنطنیه برابری کند و شحنه بنا بر وصیت بدین سخن التفات نکرده هزار تازیانه را باتمام رسانید
و اصلا حلاج اضطراب ننمود بلکه آهی نکشید آنگاه جلاد مهم حلاج را فیصل داده جثه اش را سوخته خاکسترش در شط انداخت بعد از آن آب
دجله زیاده شده مریدان حلاج این معنی را حمل بر کرامت حلاج کردند و بر ضمیر اذکیا پوشیده نماند که علما و مشایخ در باب رد و قبول حسین بن
منصور خلاف نموده اند و اکثر آن طایفه بعلو مرتبه او قایل گشته سخنانش را تاویل فرموده اند و در سنه عشر و ثلثمایه ابوجعفر محمد بن جعفر الطبری که در علم
تفسیر و حدیث و فقه و تاریخ ماهر بود و تفسیر و تاریخی که مؤلف اوست سمت اشتهار دارد وفات یافت در تحفة الملکیه مذکور است که قوت
کتابت محمد بن جریر بمرتبه بود که هر روز چهل ورق تحریر می نمود و بعضی از مصاحبانش بعد از آنکه فوت شده بود حساب مصنفات آنجناب نموده
از وقت بلوغ تا هنگام ارتحال از دار ملال روزی چهارده ورق رسید و مدت عمرش هشتاد و چهار سال بود و هم درین سال صاحب التصانیف
ابو بشر محمد دولابی الرازی و شیخ ابو الحسین واسطی و مؤلف تفسیر و مسند ابو العباس الولید بن ابان جهان گذران را وداع کردند و مسکن ابو العباس
بلده اصفهان بود و هم آنجا فوت شده مدفون گشت و در سنه احدی عشر و ثلثمایه صاحب صحیح و تفسیر عمر بن محمد البخاری و مؤلف صحیح و مصنف
تصانیف محمد بن اسحق بن خزیمة النیسابوری وفات یافتند و در همین سال حامد وزیر مواخذ و معاتب گشته بار دیگر ابن الفرات پای بمسند
وزارت نهاد و در سنه اثنی عشر و ثلثمایه وفات ابو بکر محمد بن محمد بن سلیمان الباغندی که یکی از مشاهیر علما حدیث است اتفاق افتاد

ذکر عصیان و طغیان سردار قرمطیان ابو طاهر و بیان بعضی دیگر از وقایع زمان ایالت ابو الفضل جعفر

المقتدر چنانچه سابقاً مسطور شد ابو طاهر بعد از فوت پدر در سن هفت سالگی مقتدای قرامطه گشت و روز بروز مهم او در ترقی
بود تا کار بجائی رسید که در سنه احدی عشر و ثلثمایه با هزار و هفتصد سوار جرار از بحرین ایلغار کرده شبی بکنار خندق بصره آمده و نردبان بر باره نهاده
خود را در شهر انداخت و بنا حیات حاکم آن بلده را با جمعی دیگر از اهل اسلام منهدم ساخت و بعد از آنکه مدت هفده روز در آن دیار قتل و
غارت و مراسم حرق و تخریب عمارت بجای آورد عنان مراجعت بصوب ولایت خود منعطف کرد و در سنه اثنی عشر و ثلثمایه سر راه قافله
مکه مبارکه گرفته ابو الهیجا بن حمدان را که امیر حاجیان بود با دو هزار و دویست مرد و پانصد زن اسیر ساخت و هزار و دویست نفر از حجاج
و سه صد کس از نسوان بکشت و تمامی اموال و جهات حجاج را عرضه نهب و تاراج گردانید و چون این خبر خشونت اثر ببغداد رسید اضطرابی عظیم بحال
خواص و عوام دار السلام راه یافت و مقتدر بتهیه اسباب عساکر اشتغال نموده ابو طاهر بترسید و ابن حمدان را با سایر اسیران مطلق العنان ساخته
و ابو الهیجا را بدار الخلافه فرستاده التماس ایالت بصره و اهواز کرد اما این التماس مقبول نیفتاد و ابو طاهر عنان عزیمت بجانب بحرین انعطاف
داد و درین سال کرت دیگر ابن الفرات معزول و مقید شده وزارت مقتدر با ابو القاسم عبد الله بن محمد الخاقانی تعلق گرفت و مونس خادم
آن وزیر فاضل نیکو نفس را بطمع مزخرفات دنیوی در شکنجه کشیده مبلغ ده هزار دینار از وحاصل گردانید آنگاه او را با پسرش بقتل رسانید
مدت حیات ابن فرات هفتاد و یک سال بود و او سه نوبت بوزارت مقتدر قیام نمود و در سنه ثلث عشر و ثلثمایه مقتدر خاقانی را نیز از آن امر معاف
داشته ابو العباس احمد بن عبید الله الخصیبی را بشغل وزارت برافراشت و درین سال صاحب مسند ابو قریش محمد بن جعفر بن خلف الفهانی و ابو
العباس محمد بن اسحق السراج که از جمله زهاد علما بود از عالم انتقال نمودند در تصحیح المصابیح از ابو العباس منقولست که گفت جهت ترویح
روح حضرت رسول صلی الله علیه و سلم دوازده هزار ختم قران کرده ام و دوازده هزار قربانی بجای آورده ام و در سنه اربع عشر و ثلثمایه صاحب
تصانیف ابو بکر احمد بن علی بن الحسن ابن شهریار الرازی و شیخ نیشاپور محمد بن مسیب الارغیانی از جهان فانی انتقال نمودند در تصحیح المصابیح
از محمد بن مسیب مرویست که گفت نمی دانم که منبری از منابر اسلام باقی مانده باشد که من جهت سماع حدیث بدانجا نرفته باشم گویند که تبری

سنه ثلث عشر

محمد بن حبیب بمصر رفت و در آستین خود صد جزو داشت که در هر یک از آن اجزا هزار حدیث نوشته بود و در سنهٔ خمس عشر و ثلثمائه عالم ربانی ابو
بکر عبد الله بن ابی داود السجستانی بعالم جاودانی خرامید شیخ جزری آورده است که سیصد هزار کس یا زیاده بروی نماز گذاردند و هم درین سال
صاحب تاریخ و مسند محمد بن عقیل الازهری البلخی و مؤلف صحیح یعقوب بن اسحق بن ابو عوانة الاسفراینی وفات یافتند و در همین سال مقتدر
خلیفه احمد خصیبی را مواخذه کرده نوبت دیگر علی بن عیسی بر مسند وزارت نشست و هم درین سال کرت دیگر ابو طاهر قرمطی بقتل و تاراج قافلهٔ
حجاج دلیری نموده تا کوفه عنان یکران باز کشید و بغدادیان از شنیدن آن خبر در بحر اضطراب افتاده مقتدر یوسف بن ابی الساج را که یکی
از امرای معتبر بود بحرب ابو طاهر نامزد نمود و مال بسیار بلشکریان بذل فرمود و یوسف با سی هزار مرد آراسته متوجه کوفه گشته تا قاصدی نزد ابو
طاهر فرستاد و او را باطاعت خلیفه دعوت کرد ابو طاهر از آن شخص پرسید که یوسف چه مقدار لشکر دارد که سی هزار گفت حقیقة سه کس ندارد
آنگاه یکی از اصحاب خود را گفت شکم خود را پاره ساز آن شخص در ساعت بر آن موجب عمل نمود و دیگری را گفت بر بالای آن دیوار برآی
و خود را پایان انداز وان بدبخت نیز چنان کرد آنگاه ابو طاهر ایلچی را گفت یوسف با سپاهی که بدین مثابه مطیع فرمان من باشد چگونه
محاربه تواند کرد انشاء الله تعالی فردا او را با این سگ که بینی بر یک ریسمان خواهم بست و قاصد بازگشت آن سخنان را بیوسف بن ابی الساج
گفت یوسف از مصالحه نومید گشت و بجانب میدان مقاتله روان شد و بعد از وقوع محاربه شکست یافته بدست قرمطیان افتاد و
بعضی از لشکریان او کشته گشته بقیهٔ ایشان روی هزیمت ببغداد نهادند و ابو طاهر با سیصد مرد جلادت اثر بر فرات عبور
نموده بلدهٔ انبار را بحیطهٔ تصرف درآورد و چون این خبر ببغداد رسید مردم بغایت بترسیدند بعد از آن ابو نصر حاجب و ابو الهیجا بن حمدان
با چهل هزار سوار شجاعت نشان متوجه حرب قرمطیان شدند و بر ساحل نهر عقرقوف نزول کرده ابو الهیجا بتخریب جسر امر نمود و در ماه
ذیقعدهٔ سنهٔ مذکوره ابو طاهر بدانجا رسیده کرةً بعد اخری هزیمت بجانب بغدادیان افتاد اما چون جسر ویران بود ابو طاهر ایشان را تعاقب
نتوانست نمود و عنان مراجعت انعطاف داده بلیق با شش هزار کس خود را بوی رسانید و بین الجانبین نایرهٔ جنگ اشتعال
یافته بار دیگر کوکب طالع ابو طاهر با اختر ظفر مقارنه نمود و در آن روز از غایت شرارت نفس نقش وجود یوسف بن ابی الساج و سایر اسیران
از لوح هستی حک فرمود و در اول محرم سنهٔ ست عشر و ثلثمائه برحبه رفته بسیاری از مردم آنجائی را در خندق حساب انداخت
و اهل قرقیسیا را امان داده جمعی از لشکریان را بصوب جزیره روان ساخت تا متوطنان آن بلدان را غارت نمودند و مقرر کردند که اهل سه
خاندان در سالی یک دینار بخزانهٔ ابو طاهر رسانند و در همین سال علی بن عیسی از امر وزارت استعفا جسته ابو علی محمد بن علی بن حسن بن مقله وزیر
مقتدر شد و در سنهٔ سبع عشر و ثلثمائه فوجی از اعاظم امرا مثل ابو الهیجا بن حمدان و نازوک و غیرهما بسبب دخل جواری و نسا در امور مملکت با
مقتدر راه مخالفت کرده متوجه دار الخلافه شدند و مونس که بحسب ظاهر با ایشان موافق بود پیشتر نزد خلیفه رفته او را با خواهر و مادر و اهل
و عیال بسرای خود فرستاد و امرای عاصی محمد بن معتضد را بخلافت برداشته القاهر بالله لقب دادند مقارن آن حال نازوک بعضی از حاجبان
و مقیمان آستان خلافت را از دار الخلافه بدر خواست این معنی بر خاطر ایشان گران آمد و مکمل و مسلح بصحن سرای قاهر شتافته بخشونتی هر چه
تمامتر رسوم طلبیدند و نازوک و ابن حمدان کشته بسرای مونس رفتند و مقتدر را بر دوش گرفته بدار الخلافه رسانیده تجدید بیعتش کردند
و قاهر را محبوس ساختند و در ششم ذی حجهٔ سنهٔ مذکوره که عبارت است از روز ترویه ابو طاهر قرمطی ناگاه در مکه تاخته بنیاد قتل و غارت کرد
و قریب سی هزار کس از مقیمان حرم و حاجیان را کشته حجر الاسود را بر کند و آن قدر ویرانی و فساد که در حرم کعبه از آن ملعون در مکه سمت ظهور
یافت و حجر الاسود را بدیار خود برده بروایتی بموجب نوشته که از والی افریقیه ابو محمد عبد الله بن اسماعیل بدو رسید آن سنگ متبرک را باز فرستاد
و بقولی بیست و دو سال قرمطیان حجر الاسود را نگاه داشتند و در سنهٔ تسع و ثلثین و ثلثمائه که المطیع لله خلیفه بود آنرا بکوفه برده بستون مسجد
جامع بستند و گفتند بفرمان برده بودیم و بفرمان باز آوردیم و مسلمانان آن حجر متبرک را بمکه رسانیده بجایش استوار ساختند در تاریخ گزیده
مذکور است که در محلی که قرامطه حجر الاسود را بدیار خود می بردند چهل شتر در زیر بار آن سقط شد و چون اهل اسلام آنرا بمکه می آوردند شتری که در

جواب داد

در زیر بارش بود بغایت فربه گشت و در سنه ثمان عشر و ثلثمایه ابن مقله از وزارت مقتدر معزول شده سلیمان بن حسن بجایش نشست
و در سنه تسع عشر و ثلثمایه سلیمان نیز مواخذ گشته ابو القاسم کلوادانی پای بر مسند وزارت نهاد و بعد از روزی چند او نیز حکم وزراء سابق
گرفته حسین بن قاسم در آن امر دخل نمود و پس از انقضاء هفت ماه حسین هم در قید بلا افتاده مقتول بعضی از مورخان ابو الفتح فضل
بن جعفر بن محمد بن الفرات آن منصب را قبول فرموده هم درین سال شیخ ابو عبد الله محمد بن فضل بلخی در سمرقند بشهرستان عدم رفت و در سنه
عشرین و ثلثمایه شیخ ابو علی احمد بن محمد رودباری در مصر راه سفر آخرت پیش گرفت و هم درین سال جمعی از اهل فساد بسمع مونس خادم
رسانیدند که مقتدر قصد قتل تو دارد لاجرم بی رخصت خلیفه بصوب موصل در حرکت آمد و حکام موصل که اولاد حمدان بودند سی هزار
کس در هم کشیده با مونس که سپاه او زیاده از هشتصد نفر نبودند حرب نمودند آبر طبق کلمه کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله مونس
غالب آمده داود بن حمدان در معرکه کشته شد و اخوان فرار بر قرار اختیار کرده مونس مدت هفت ماه در موصل توقف نمود آنگاه با سپاهی آراسته
متوجه بغداد گشت و مقتدر با لشکر دار السلام او را استقبال فرموده بعد از وقوع قتال انهزام یافت و در اثنا گریز فوجی از مغربیان که
از جمله متابعان مونس بودند بمقتدر رسیده سر او را از تن جدا کردند و نزد مونس بردند و مونس چون چشم بران سر افتاد رقت فرموده گشته
او را سرزنش نمود و گفت مناسب آن بود که مقتدر کشته نشدی و در سنه احدی و عشرین و ثلثمایه ابو جعفر بن محمد بن سلامه الطحاوی از مزخرفات
دنیوی رشته امید گسیخته بحبل المتین درجات اخروی پیوست و ولادتش در سنه ثمان و ثلثین وقوع یافته بود و او در اوایل حال تبلیغ مذهب
امام شافعی رضی الله عنه می نمود و نزد ابو ابراهیم المزنی فقه می خواند در آن اثنا روزی ابراهیم او را گفت که والله از تو چیزی ظاهر نگردد و ابو جعفر
ازین سخن رنجیده بدرس ابو جعفر بن ابی عمران الحنفی رفت و بمذهب امام اعظم نقل کرده در فقاهت بدرجه کمال رسیده کتابی مختصر تصنیف
نموده بعد از اتمام روزی بر زبان راند که خدای تعالی بر ابو ابراهیم رحمت کناد که اگر زنده می بود و این کتاب مرا مطالعه می فرمود سوگند
خود را کفارت میداد ذکر القاهر بالله ابو منصور محمد بن المعتضد چون مونس خادم مقتدر را کشته ببغداد رسید داعیه کرد
که پسرش ابو العباس را لباس خلافت پوشاند ابو یعقوب اسحق بن اسمعیل که یکی از اهل اختیار بود گفت اکنون که ایزد تعالی ما را
از خلیفه که زمام امور مملکت را در دست مادر و خاله و جواری خود نهاده بود نجات داد با ولد او که همان نوع معاش خواهد کرد بیعت
نکنیم و بخدا سوگند که رضا ندهیم مگر بخلافت کسی که بوفور عقل و تدبیر موصوف بوده ما را نیز در سرانجام امور دخل دهد آنگاه خاطر بر
خلافت قاهر قرار یافته مونس با وی عهد و پیمان در میان آورد که در شان او و بلیق حاجب و پسر بلیق علی بدی نیندیشد و درین باب
عهد نامه از وی ستاند آنگاه لوازم مبایعت بجای آورد و چون قاهر بر مسند خلافت نشست ابن مقله را از فارس طلبیده وزیر گردانید
و منصب حجابت را بعلی بن بلیق ارزانی داشت و بنا بر کمال شرارت نفس اولاد و متعلقان مقتدر را گرفته در تعذیب و شکنجه کشید
و مادرش را با آنکه بعلت استسقا مبتلا بود بمحصلان سپرده مبلغی بروی حواله نمود و بنا بر آن مونس خادم و بلیق و ابن مقله و بعضی
دیگر از امراء خاطر بر مخالفت قرار دادند و این معنی بروی ظاهر شده مونس و بلیق و علی را بقتل رسانید در تاریخ گزیده مسطور است
که بزرگی مونس بمرتبه بود که بعد از قتلش جهت امتحان مغز سر او را بیرون آوردند و برکشیدند بسنگ بغداد شش رطل بر آمد و ثبوت
پیوسته که ابن مقله پس از واقعه مونس بگوشه گریخته در زی اختفا گاهی با امرا ملاقات میکرد و ایشان را بر خلع قاهر دلیر میگردانید و در آن
اثنا مبلغ دویست دینار بمنجمی داد تا با سیما که مقدم اتراک بود گفت که اوضاع نجومی دلالت بران میکند که امسال نکبتی شامل حال
قاهر گردد و سیما بر قاهر متغیر گشته اسباب محنت او دست در هم داد و سیما بموافقت سایر امراء آن خلیفه قاهر را گرفته میل کشید و قاهر
تا زمان خلافت المطیع بعد زنده مانده از کمال فقر و فاقه در ایام جمعه مثل سایر گوران در جامع بغداد گدائی میکرد و میگفت ایها الناس تصدقوا
و هیچکسی را که دی روز خلیفه شما بود و امروز بشما احتیاج دارد و خلع قاهر در سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه اتفاق افتاد و مدت دولتش یکسال و
شش ماه کسری بود و اوقات حیاتش پنجاه و دو سال و ابن مقله و محمد بن القاسم و احمد بن عبید الله بنوبت در زمان ایالت قاهر وزارت کرده

ذکر الراضی بالله ابو العباس محمد بن المقتدر مورخان ستوده ماثر آورده اند که چون عظماء بغداد بر خلع قاهر قرار دادند محمد بن
المقتدر را از محبس بیرون آورده بر مسند جهانبانی نشاندند و او را الراضی بالله خواندند و راضی خلایق را بالعدل و داد نوید داده منصب
وزارت را با بن مقله مفوض گردانید و در باب استمالت خواطر اکابر و اصاغر مراسم سعی و اهتمام بتقدیم رسانید و جمال حال راضی بزیور
عدل و انصاف و فضل و بذل آراسته بود و پیوسته علما و فضلا و ندما را مسطور نظر التفات ساخته درباره ایشان انعام و احسان مینمود
و علم اخبار و انساب را نیکو میدانست و نظم کردن اشعار بلیغ می توانست و او آخرین خلیفه ایست که منظومات او را مدون ساختند و بعد
ازوی هیچیک از خلفا در جمعات و اعیاد بر منبر نرفت و خطبه نخواندند و با اهل طبع صحبت نداشت قطع ید ابن مقله که از جمله افاضل وزرا
بود در ایام دولت راضی بوقوع پیوست و هم دران اوان بجکم ماکانی بر بغداد استیلا یافته بر مسند امیر الامرائی نشست وفات راضی در
منتصف ربیع الاول سنه تسع و عشرین و ثلثمایه روی نمود و او دران وقت سی و دو ساله بود مدت خلافتش را مورخان شش سال و دو ماه و
چند روز در قلم آورده اند و ابن مقله و عبد الرحمن بن عیسی و محمد بن قاسم الکرخی و سلیمان بن حسن را در سلک وزرایش شمرده اند گفتار در

بیان بعضی از وقایع و فوت فوجی از اشراف مردم و ذکر گرفتاری ابن مقله بسبب مراسله و مکاتبه بجکم در

سال اول از خلافت راضی که سنه اثنی و عشرین و ثلثمایه بود کسوت حیات خیر نساج بی تار و پود گشت و او ابو الحسن محمد بن اسمعیل
اهل جراز سامره است اما ببغداد نشستی و با ابو حمزه بغدادی صحبت داشتی از جعفر خلدی مرویست که گفت از نساج پرسیدم که ترا خیر النساج
گویند گفت با یزد تعالی عهد کرده بودم که رطب نخورم روزی هوای نفس بر من غلبه کرده بود یک رطب بخوردم و همان لحظه شخصی
بمن درنگریست و گفت ای گریزپای ای خیر و او را غلامی بود خیر نام که ازوی گریخته بود و شبه او بر من افتاده پس مردم گرد آمدند و گفتند
والله که این غلام تست خیر گوید من حیران ماندم و دانستم که سبب گرفتاری من چیست پس مرا بجائی برد که غلامان او نساجی میکردند
گفت درای و همان کار که میکردی میکن و من چون پای خود را در کارگاه جولاهی او نهادم آغاز کرباس بافتن کردم چنانکه گوئیا سالها آن کار
کرده بودم و چون چهار ماه آنجا بماندم شبی وضو ساختم و در سجده افتادم و گفتم بار خدایا دیگر باز نکردم آنچه کردم چون بامداد شد شبه آن غلام
از من برفت و بصورت اصل معاودت نمود نجات یافتم مدت عمر خیر نساج صد و بیست سال بوده هم درین سال ابو جعفر محمد بن عمرو بن موسی
العقیلی صاحب الجرح و التعدیل وفات یافت و در سنه ثلث و عشرین و ثلثمایه ابو طاهر قرمطی بار دیگر بسر راه قافله مکه شتافت اما بنابر
شفاعت بعضی از سادات کوفه دست از قتل و غارت کشیده داشته آن طایفه را از سلوک طریق بیت الحرام منع کرده بطرف دار السلام
بازگردانید و هم درین سال اساس بقاء مؤلف مسند موسی بن العباس منهدم گردید و در سنه اربع و عشرین صاحب مصنفات ابو الحسن
علی بن اسمعیل الاشعری از لباس حیات عاری گشت و در همین سال راضی از ابن مقله رنجیده رقم عزل بر صحیفه احوالش کشید و عبد الرحمن
بن عیسی را وزیر ساخته بعد از روزی چند او را نیز معزول گردانید و منصب وزارت نصیب ابو جعفر محمد بن قاسم الکرخی شد و محمد هم
باندک فرصتی حکم یاران سابق گرفته سلیمان بن حسن بجایش بنشست و در سنه خمس و عشرین و ثلثمایه ابن رائق که [illegible] امور مملکت راضی
بود از ابو طاهر قرمطی قبول نمود که هر سال مبلغ پنجاه هزار دینار سرخ از مال بغداد نزد او فرستد بشرط آنکه من بعد متعرض قوافل مکه نگردد
و بدین واسطه فتنه و فساد قرمطیان تسکین یافت و درین سال ابو حامد محمد بن الحسن الشرقی المورخ بعالم آخرت شتافت و در سنه ست و عشرین
و ثلثمایه ابن مقله نوبت دیگر بمرتبه بلند وزارت رسید و با ابن رائق که در عهد آن دخلی داشت آغاز عداوت کرد و بجکم ماکانی غلام پادشاه دیلم که
مرداویج بن زیار بود و بعد از قتل خواجه خود بعضی از بلاد عراق را استیلا یافته بود [illegible] و او را ببغداد طلبید و این خبر بگوش ابن رائق رسید کیفیت
حال بعرض خلیفه رسانید و چون رضاء راضی بآمدن بجکم مقرون نبود ابن مقله را مخاطب گردانید که چرا بی حکم من بجکم کتابت نوشتی و ابن مقله منکر
شده بحسب تقدیر آن مکتوب [illegible] بظهور آمد و خلیفه بقطع ید ابن مقله حکم فرمود و او هر چند اضطراب نمود که دستی را که [illegible] است
و چندین مصحف نوشته چرا می برید بجائی نرسید و بعضی از کتب معتبره مسطور است که راضی بعد از [illegible]

پس از قهار بطرف رقه گریخت و از آنجا اخشید که در آن زمان حاکم مصر بود طلبید و اخشید برقه رسیده متقی را گفت مناسب آنست که مصر را مقر
شریف مشرف گردانی تا لشکر بسیار فراهم آورده باز سر آغاز متوجه فتح شهر توزون شویم متقی این نصیحت را بسمع قبول نشنود و رسولی نزد توزون
فرستاده طلب صلح نمود و توزون علما و اکابر بغداد را جمع کرده در حضور ایشان سوگندان بر زبان آورد که نسبت با امیرالمؤمنین در مقام اطاعت
و انقیاد باشم و در حق وی بدی نیندیشم و درین باب وثیقه نوشته ارسال داشت و چون آن عهدنامه بمتقی رسید متوجه بغداد گردید و هرچند
ابن طغان و اخشید او را ازین عزیمت منع نمودند بسمع رضا نشنید و درهمین سال حافظ احمد بن محمد بن سعید بن عقدة الکوفی که شیعی مذهب بود و در سلک
حفاظ اهل حدیث انتظام داشت رایت عزیمت بعالم آخرت برافراشت و در ماه رمضان همین سال ابو طاهر قرمطی بعلت جدری از کسوت حیات
عاری شد و قرمطیان بعد از فوت او برادرش سعید را مطیع گشتند و در سنه ثلث و ثلثین و ثلثمائه متقی خلیفه که متوجه بغداد بود بسندیه رسید
توزون بشرط استقبال بجای آورده قدمی چند در رکاب خلیفه پیاده رفت آنگاه او را در مسیر بغداد فرستاده عبدالله بن المکتفی را طلب نمود
و چون عبدالله بلشکرگاه درآمد توزون متقی را گرفته میل کشید و متقی پس از نابینائی بیست و پنج سال در حیات بود و بعضی گویند
شصت سال در عالم زندگانی نمود ذکر المستکفی بالله ابوالقاسم عبدالله بن علی المکتفی ولادت مستکفی در سنه اثنی و تسعین
و مائتین اتفاق افتاد و او چهل ساله بود فی سنه ثلث و ثلثین و ثلثمائه بسعی توزون بمسند خلافت نشست و امام الحق لقب یافت در سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه
احمد بن بویه بر بغداد استیلا یافته بعد از آن مستکفی را گرفته میل کشید و او بعد از آن حادثه چند سال دیگر زنده مانده فی سنه ثمان و ثلثین و ثلثمائه از
عالم انتقال فرمود و ایام خلافتش یکسال و چهار ماه بود و بعد از او ابوالقاسم الفضل بن محمد قیام می نمود گفتار در ذکر وقایعی که در ایام دولت
مستکفی اتفاق افتاد و بیان استیلاء احمد بن بویه بر دارالسلام بغداد در ماه محرم الحرام سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه که مستکفی
بر سریر خلافت متمکن بود شامت نقض عهد شامل حال توزون شده بدار جزا انتقال نمود و امارت بغداد بر ابن شیرزاد قرار یافت و او بنیاد ظلم
و تعدی کرده احوال بغداد بغایت پریشان گشت و این خبر بسمع احمد بن بویه که در آن زمان بر بلاد اهواز استیلا داشت رسیده بتوهم تسخیر بغداد
حدود واسط را مضرب خیام نصرت انجام گردانید و ابن شیرزاد و اتراک بغداد از مهابت احمد اندیشیده ... تواری گزیدند و مستکفی نیز
از شهر بیرون رفت و احمد بن بویه بدارالسلام شتافته بعد از وصول مستکفی بدارالخلافه معاودت نمود و اظهار انبساط فرموده گفت از
توهم بسیار داشتم الحمدلله که بیمن مقدم احمد آن وهم زایل شد و احمد با مستکفی ملاقی گشته شرایط متابعت بجای آورده معزالدوله لقب یافت و بحکم
مستکفی اسم و لقبش را بر سکه نقش نمودند و معزالدوله هر روز جهت اخراجات خلیفه پنج هزار دینار مقرر نموده باقی اموال دارالسلام بغداد و ولایات متصرف
شد و روزی چند میان مستکفی و معزالدوله طریقه موافقت مرعی بود و بالاخره مهم بعداوت انجامید و یکی از اسباب مخالفت آن بود که قهرمانه
در حرم سرای خلافت اعتبار تمام داشت جشنی عظیم طرح انداخت و معزالدوله و روسا و امرا را در طلب نمود و معزالدوله گمان برد که
که در اثناء طوی با او مکری بیندیشند لاجرم با معتمدان خود سلاح پوشیده بدارالخلافه درآمد و بمجلس خلیفه رفته طایفه از اتباع او بمستکفی نزدیک شدند
چنانچه گمان شد که آن جماعت بهوس تقبیل انامل شریفه دارند بنابران دست دراز کرده و ایشان او را از مسند فرو کشیده دستار در گردنش انداختند
و معزالدوله از مجلس برخاست مردم بهم برآمدند و آنچه در سرای خلیفه یافتند غارت کردند و نوکران معزالدوله مستکفی را پیاده بدولتخانه بردند و میل کشیدند
و قهرمانه را گرفته زبانش بریدند و هم درین سال یعنی سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه علی بن عیسی بن داود الجراح البغدادی که چند کرت در زمان دولت
مقتدر و قاهر بر مسند وزارت نشسته بود و در ایام اختیار بتمهید بساط عدل و انصاف قیام می نمود وفات یافت قال الیافعی الوزیر العادل علی بن
عیسی کان محدثا عالما متدینا خیرا عالی الاسناد و هم درین سال فوت شیخ ابوبکر الشبلی که از جمله مشاهیر مشایخ است اتفاق افتاد در نفحات مذکور است
که بقولی نام وی جعفر بن یونس است و قیل دلف بن جحدر و قیل دلف بن جعفر بر قبر وی که در بغداد است نوشته اند که جعفر بن یونس و فی طبقات
السلمی انه خراسانی الاصل بغدادی النشأ و المولد و قیل اصله من اسروشنه و در تاریخ امام یافعی مسطور است که شبلی در اوایل حال بتحصیل فقه در
مذهب امام مالک قیام می نمود و بالاخره بصحبت جنید بغدادی رسیده بسلوک مشغول شد و بریاضات و مجاهدات بی نهایات کشیده مدت

سنه

مدت عمرش هشتاد و هفت سال بود و هم درین سال ابو علی محمد بن سعید القشیری المورخ متوجه عالم آخرت گردید **ذکر المطیع لله ابو القاسم**
فضل بن جعفر المقتدر در روضة الصفا مسطور است که در میان مستکفی و مطیع قبل از تلبس بلباس خلافت بسبب کبوتربازی و بعضی دیگر از
ملاعبات کودکانه غبار نزاع ارتفاع داشت بنابر آن در اوان دولت مستکفی مطیع در گوشه مختفی بود و چون معز الدوله ببغداد رسید مطیع پناه
ملتجی گردید و بعد از میل کشیدن مستکفی معز الدوله او را بخلافت برداشته مستکفی را بمجلس آورد تا با وی بیعت نمود و مردم را گواه گرفت که من خود را
از این امر خلع کردم آنگاه معز الدوله کاتبی تعیین فرمود تا مفصل دخل و خرج خلیفه را نگاه دارد و در ایام دولت معز الدوله و سایر ملوک دیالمه
خلفاء عباسیه بغایت بی اعتبار بود و تدبیر اکه معز الدوله متشیع بمذهب امامیه بود و میدانست که خلافت حق سادات صاحب سعادتست و در سیزدهم
ربیع الاخر سنه ست و خمسین و ثلثمایه معز الدوله بعالم آخرت پیوست و پسرش عز الدوله بختیار بجایش نشست و در سیزدهم ذی القعده سنه
ثلث و ستین و ثلثمایه مطیع بواسطه عارضه فالج خود را از خلافت معاف داشته آن مهم را بپسر خویش عبد الکریم که ملقب بطایع بود باز گذاشت
مدت حکومتش بیست و نه سال و پنج ماه بود و احمد بن فضل بن عبد الرحمن السامری بامر وزارتش مشغولی میفرمود **ذکر بعضی از اصحاب**
علم و سداد که فوت ایشان در زمان المطیع لله اتفاق افتاد در تصحیح المصابیح تصریح یافته که در سنه خمس و ثلثین و ثلثمایه
صاحب مسند ابو سعید الهیثم بن کلیب بعالم آخرت نقل نمود و در سنه تسع و ثلثین و ثلثمایه ابو القاسم حفص بن عمر الاردبیلی که در ولایت آذربایجان
از جمله اعیان محدثان بود و در علوم متداوله تصانیف دارد فوت شد و درهمین سال سید ابو الحسین محمد الاقطعی در نیشابور از دار غرور بسرای سرور
نقل فرمود و آن جناب بصفت زهد و تقوی موصوف و معروف بود و در نیشابور مردم را باستخلافت خود دعوت نمود و چون جمعی دست
بیعت بوی دادند برادرش ابو علی از کیفیت حال وقوف یافت و آن جناب را گرفته بمحمد بن علی که از جمله امراء نصر بن احمد سامانی بود سپرد
و محمد سید ابو الحسین را ببخارا فرستاد تا محبوس کردند و بعد از انقضاء یکسال آن سید حمیده خصال از حبس نجات یافته بار دیگر به نیشابور
آمد و تا اخر ایام حیات اوقات بفراغت گذرانید و در سنه اربعین و ثلثمایه فوت شیخ ابو العباس دینوری واقع بود و در سنه اثنی و اربعین
و ثلثمایه احمد بن محمد بن ابراهیم الخطابی که معالم السنن در شرح صحیح ترمذی و اعلام السنن در شرح صحیح بخاری و غیر ذلک رسائل از جمله مولفات
اوست وفات یافت و در سنه ثلث و اربعین و ثلثمایه ابو نصر فارابی که از مشاهیر حکماء اسلامست و شیخ ابو علی بن سینا شاگرد مصنفات اوست بعالم
آخرت شتافت فاراب بزعم بعضی از ارباب الالباب اسم ولایتیست در دیار ترکستان و بقول صاحب لباب شهریست در بالای چاچ نزدیک بلاد
ساغون و نام ابو نصر محمد ترخان بود و لقبش معلم ثانی و مهارت معلم ثانی در فنون حکمت و کمالات نفسانی بمثابه بود که عقل عقلا کامل کیاست فوق
آن درجه تصور نمی نمود در بعضی از تواریخ مسطور است که در اواخر اوقات حیات ابو نصر فارابی را بر ولایات شام عبور افتاد و بمجلس سیف الدوله
بن حمدان که در آن اوان حاکم آن دیار بود در رفت و حسب اتفاق در آن روز جمعی کثیر از علماء و فضلاء در آن محفل جمع آمده بمباحثه اشتغال داشتند
و حکیم ابو نصر در برابر سیف الدوله آمد و لکنت بنشین پرسید که کجا نشینم پادشاه جواب داد هر موضع که قابل جلوس تو باشد ابو نصر بعد از شنیدن
این سخن پای بر مسند سلطنت نهاده به پهلوی سیف الدوله نشست و عرق نخوت و غیرت پادشاهی در حرکت آمده بعضی از غلامان خود را بزبانی
که خاصه ایشان بود گفت که این ترک ترک ادب کرد چون از مجلس برود او را گرفته سیاست رسانید ابو نصر فرمود که ایها الامیر اصبر فان
الامور بعواقبها سیف الدوله متعجب شده گفت تو چه دانستی که من باین غلامان چه گفتم حکیم فرمود که من بهمه لغات عارفم بعد از آن دانشمندان آن
محفل آغاز مناظره کرده بر همه فایق گشت و هم در آن مجلس مهم بدانجا انجامید که هر چه علما از ابو نصر شنیدند در سلک تحریر کشیدند تا بهنگام
حاجت حجت باشد و بعد از تفرق خلایق سیف الدوله ابو نصر را نگاه داشته او را داخل ارباب اختصاص گردانید و اهل ساز را طلبیده
فرمود که سرود گفتند ابو نصر بر آن جماعت اعتراضات فرمود سیف الدوله از وی پرسید که شما را بر عمل این علم وقوفی هست گفت
بلی و از میان خود خریطه بگشاد و از آنجا چند قطعه از آلات غنا بیرون آورد و آنها را با یکدیگر ترکیب کرده بر وجهی نواخت که اهل مجلس
بخنده افتادند بعد از آن آنها را از هم انداخته بهیأت دیگر اتصال داده بنواخت چنانچه حضار مجلس یکبار گریان شدند و نوبت سیوم

آمدن سیف الدوله ص

ابو یعقوب قرمطی فوت شد شش نفر از ذریت ابو سعید جنابی در میان قرمطیان زمام فرمانفرمائی بدست آوردند و بشارکت یکدیگر حکومت
کردند و درین سال میان عضد الدوله و عز الدوله نقاری پیدا شده عضد الدوله لشکر ببغداد کشید و بعد از محاربات بسیار در سنه سبع وستین و
ثلثمائه عز الدوله بطرف شام گریخته با لشکری فراهم آورده متوجه بغداد شد و عضد الدوله باستقبال شتافته در نواحی تکریت هر دو سپاه
بهم رسیدند و عز الدوله گرفتار گشته کشته شد و در ماه رجب سنه ثمان وستین وثلثمائه ابو سعید حسن بن عبد الله السیرافی که در علم نحو ولغت دقیقه یاب بود
وشرح کتاب سیبویه تصنیف اوست از عالم انتقال نمود و او در بعضی از توابع بغداد چند گاه امر قضا اشتغال فرموده بود در تحفة الملکیه مسطور است
که ابو سعید آن درجه داشت که هر روز قبل از آنکه بفیصل قضایا پردازد ده ورق کتابت میکرد و ده درهم اجرت میگرفت و ماکول و مشروب و ملبوس
خود را از آن مرتب میساخت و در وقتی که فوت شد از تالیف کتاب اقناع فارغ نشده بود و ولدش آن نسخه را اتمام کرد و در سنه اثنی وسبعین وثلثمائه عضد الدوله
وفات یافته پسرش صمصام الدوله بجایش نشست و در سنه ثلث وسبعین وثلثمائه طایفه از قرامطه لشکر بکوفه کشیدند و اندک مالی از کوفیان گرفته به
صلح بازگشتند و در سنه اربع وسبعین وثلثمائه باعتقاد جمهور مورخان از دریای عمان جانوری بزرگتر از فیل بیرون آمده بر بالای پشته رفت و سه نوبت به
زبان فصیح گفت قد قرب و بدریا درآمد و این صورت سه روز پی در پی تکرار یافته دیگر کسی آن حیوان را ندید و در سنه ست وسبعین وثلثمائه شرف الدوله
بن عضد الدوله بمخالفت برادر لشکر ببغداد کشید و صمصام الدوله بامید مرحمت پیش او رفت و شرف الدوله ببغداد درآمده در تعظیم طایع شرط
مبالغه بجای آورد چنانچه بتقبیل بساط خلافت قیام نمود و در سنه خمس وسبعین وثلثمائه قرمطیان [illegible] کوفه را گرفته خطبه بنام شرف الدوله
بن بویه خواندند و خلیفه از بغداد لشکری فرستاد تا ایشان را گریزانیدند و تعاقب نموده مستاصل گردانیدند و دیگر آن جماعت را اجتماعی متعذر گشت و
نداد بلکه بنای دولت ایشان از بنیاد برافتاد و در سنه سبع وسبعین وثلثمائه ابو علی حسن بن احمد بن عبد الغفار الفارسی که از اکابر نحات بود از عالم
انتقال نمود و او در اوایل حال در ملازمت سیف الدوله بن حمدان بسر میبرد و در اواخر بخدمت عضد الدوله دیلمی رسیده عضد الدوله نحو پیش
او خواند و در مجلس او بادب می نشست و ابو علی را در علوم تصانیف است و در سنه ثمان وسبعین وثلثمائه محمد بن احمد ابو احمد الحاکم النیسابوری
صاحب التصانیف از عالم انتقال فرمود و در سنه تسع وسبعین وثلثمائه شرف الدوله وفات یافت و برادرش ابو نصر فنا خسرو قایم مقام شده
ملقب ببهاء الدوله گشت و در سنه احدی وثمانین وثلثمائه بهاء الدوله طمع در اموال طایع بسته پس از استحکام قصر خلافت درآمد و بدستور معهود
برکرسی نشست آنگاه چند نفر از امرای دیلم پیش رفتند خلیفه بتصور آنکه بعزم دستبوس می آیند دست دراز کرد و آن جماعت دست طایع را گرفته
پایان کشیدند و او را از آنجا بموضع دیگر بردند و بهاء الدوله اموال و جهات خلیفه را ضبط نمود و مسرعان جهت طلب احمد بن اسحق بن المقتدر
ببطیحه فرستاد و مدت خلافت طایع هفده سال و نه ماه و کسری بود و صاحب گزیده گوید که طایع بعد از خلع سالها زیست و پیوسته با قادر صحبت
میداشت و چون سال عمرش بشصت و نه رسید بعالم عقبی خرامید

ذکر القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر

در روضة الصفا مسطور است که احمد بن اسحق در اواخر ایام خلافت طایع از وی توهم نموده بطریق فرار از بغداد ببطیحه رفت و در پناه دولت حاکم آنجا مهذب الدوله
بسر میبرد و چون بهاء الدوله طایع را مواخذ گردانید بنابر استصواب امرا و اعیان او را جهت خلافت طلب نمود از هبة الله بن یحیی کاتب مهذب الدوله دیلمی مرویست
که گفت در آن ایام که احمد بن اسحق در بطیحه بود من روزی نزد وی رفته دیدم که بغایت متامل است جرات کرده پرسیدم که سبب تفکر چیست جواب داد که دوش
در خواب دیدم گوئی که برکه این بطیحه است بسیار شده و جسری برآن بسته اند و من در دو پای جسر ایستاده ام در این اثنا شخصی از آن جانب جسر آواز داد که
میخواهی که ازین دریا گذری گفتم آری و او دست خود دراز ساخته و بدست من رسانیده مرا گذرانید و تعجب من ازین حالت روی داد و باز نهاده پرسیدم
که تو کیستی گفت من علی بن ابی طالبم بدانکه عنقریب خلافت بتو میرسد باید که با اولاد و شیعه من نیکوئی کنی هبة الله گوید که چون سخن احمد باینجا رسید آواز مردم شنیدم
که از بغداد بطلبش آمده بودند و مهذب الدوله او را با یراق تمام بجانب دار السلام گسیل کرد و چون احمد بن اسحق بنواحی بغداد رسید بهاء الدوله
با اکابر و اعیان شرط استقبال بجای آورده با وی بیعت نمودند و او را القادر بالله لقب نهادند و قادر در سیزدهم ماه مبارک رمضان سنه احدی وثمانین
وثلثمائه بدار السلام درآمده مهام خلافت را انتظام و انتظامی پیدا شد و ملوک دیالمه را بدستور پیشتر مجال استیلا و تغلب نماند و قادر بصفات حمیده موسوم

پسندیده موصوف و معروف بوده و در ایام اقتدار حسب المقدار بتمهید مبانی نصفت و معدلت قیام نموده و چون مدت چهل و یکسال به دولت و اقبال
گذرانید در ماه ذی حجه سنه اثنی و عشرین و اربعمایه متوجه عالم عقبی گردید اوقات حیاتش بروایتی هشتاد و شش سال بوده و بقولی نود و سه سال
وزارتش تعلق بابو الفضل صاحب نعمان داشت **گفتار در بیان مجملی از وقایع زمان القادر بالله احمد بن اسحق و بیان شمه از**
حالات طایفه از علما و امرا باستحقاق در تصحیح المصابیح مسطور است که در سنه اربع و ثمانین و ثلثمایه که وقت زندگانی ابو الحسن علی بن عمر الدار قطنی منصرم
گشته از جهان گذران انتقال نمود و او یکی از عظمای علما محدث بوده و در سنه احدی و تسعین و ثلثمایه شیخ ابو عبد الله محمد بن خفیف شیرازی از عالم مجازی نقل فرمود
مدت حیاتش بروایتی صد و چهار ده سال و بقولی صد و بیست و چهار سال بوده و در تاریخ گزیده مسطور است که شیخ ابو عبد الله در تمامی عمر خود یک بیت گفته و
آن اینست بیت هر کسی با کار خویش و هر کسی با یار خویش * صیرفی بهتر شناسد قیمت دینار خویش * و از نفحات چنان معلوم میشود که وفات آن جناب در
سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه واقع بوده والعلم عند الله تعالی و در سنه ثلث و تسعین و ثلثمایه ابو نصر اسمعیل بن حماد الجوهری صاحب صحاح اللغه وفات
یافت و او نیشاپوری الاصل بوده خطوط را بغایت خوب می‌نوشت و در علم اصول و کلام مهارت کامل حاصل داشته و چون تحقیق لغت عرب
بر ضمیرش استیلا یافت قدم در طریق مسافرت نهاده بدیار ربیعه و مضر شتافت و در آن علم سرآمد علمای عصار گشته بار دیگر بوطن مراجعت کرد و بتصنیف و تعلیم
کتابت مصحف قیام می‌نمود تا وقتی که از جهان گذران رحلت فرمود و در سنه ثمان و تسعین و ثلثمایه بدیع الزمان همدانی ابو الفضل احمد بن الحسین بعالم جاودانی
انتقال نمود و چنانچه در تحفه الملکیه مذکور است بدیع از عجایب زمان خود [بود] قوت حافظه‌اش آن مرتبه داشت که قصیده را بیک خواندن یاد گرفت
و هر انشائی که باو می‌فرمودند در بدیهه می‌نوشت و دیوان اشعار او اشتهار دارد و در سنه ثلث و اربعمایه قاضی ابو بکر الباقلانی که در فضل و کمال بی‌مثل
بود و داع زندگانی نمود و در همین سال بهاء الدوله در بغداد وفات یافته پسرش سلطان الدوله امیر الامرا شد و در سنه خمس و اربعمایه شیخ ابو علی
دقاق در نیشاپور فوت شد و او گاهی بوعظ خلایق مشغولی می‌نمود و نامش حسن بن محمد بود و در سنه ست و اربعمایه نقیب الاشراف مظهر محاسن و اوصاف سید
شریف الرضی رضه بریاض رضوان شتافت و هو ابو الحسن محمد بن الحسین بن موسی بن ابراهیم بن الامام موسی الکاظم علیه السلام بوده و آن جناب در نظم اشعار و
علم نحو و لغت مهارتی بی نهایت داشت چنانچه از ثعلبی مرویست که گفت اکرم کم سید رضی اشعر قریش است و در آن کار نیست در تاریخ امام یافعی مسطور است
که سید رضی در اندک زمانی حفظ قرآن مجید فرمود و در بیان معانی فرقانی کتابی تصنیف نمود که مانند آن تالیفی نتوان یافت و در سنه تسع و اربعمایه حافظ ابو محمد
عبد الغنی بن سعید المصری صاحب المصنفات روی بعالم آخرت آورد و در سنه احدی عشر و اربعمایه شرف الدوله ابن بهاء الدوله بر عراق عرب استیلا یافته
امارت بغداد تعلق بوی گرفت و در سنه اثنی عشر و اربعمایه صاحب تاریخ بخاری محمد بن احمد النجاری و صاحب مولفات ابو الفتح محمد بن احمد بن فارس البغدادی
فوت شدند و در سنه ثلث عشر و اربعمایه دانشمند سعید شیخ مفید که از جمله اعاظم علمای مذهب امامیه بود و عضد الدوله دیلمی پیوسته ملازمتش می‌نمود وفات
یافت و در تاریخ امام یافعی مسطور است که و کان الشیخ کثیر الصدقات عظیم الخشوع کثیر الصلوة و الصوم خشن اللباس عاش ستا و سبعین سنه و له اکثر من
مائتی مصنف و کانت جنازته مشهوده و شیعه ثمانون الفا و در جمادی الاولی همین سال ابو الحسن علی بن بلال که معروفست بابن بواب خطاط در بغداد فوت شد و در
جوار قبر امام احمد حنبل مدفون گشته و در سنه اربع عشر و اربعمایه نقش وجود صاحب تصانیف ابو سعید محمد بن علی بن بکر النقاش از لوح هستی سترده شد و در غره
صفر سنه ست عشر و اربعمایه شیخ ابو عبد الله طاقی بهشت جاودانی انتقال نمود و آن جناب بمحمد بن فضل بن محمد موسوم بوده در علوم ظاهری و باطنی مهارت
داشت مرتبه که خواجه عبد الله انصاری در صحبتش نقش تلمذ بر صحیفه خاطر می‌نگاشته و در همین سال القادر پسر خود عبد الله را ولیعهد کرده القایم بامر الله لقب را
و در همین سال مشرف الدوله بعالم آخرت تشریف برد و جلال الدوله ابن بهاء الدوله در بغداد امیر الامرا شد و در سنه سبع عشر و اربعمایه ابو بکر القفال المروزی
که یکی از مجتهدان مذهب امام شافعی است در گذشت و در سنه ثمان عشر و اربعمایه ابو اسحق الثعلبی که یکی از اعاظم مفسران است و کتاب عرایس تالیف اوست
متوجه جهان آخرت گشت **ذکر القایم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن القادر بالله** در زمانی که اوقات حیات قادر سپری شد
اعاظم و اکابر بغداد به تجدید بیعت قایم قیام نمودند و او در سلک صلحای خلفا انتظام داشت و جمال حالش بحلیه فضل و فصاحت مزین بود و بگفتن شعر بسیار
مشغولی می‌نمود و در تمهید بساط معدلت اهتمام تمام می‌فرمود و در ایام خلافتش دولت ملوک دیالمه انقراض یافت و طغرل بیک سلجوقی بر اکثر معموره

[illegible]

[illegible]

معموره آفاق مستولی شده بصوب بغداد شتافت و فتنه بساسیری در عراق عرب در زمان دولت قایم دست داد و کشته شدن او هم در آن ایام بسعی طغرل بیک
اتفاق افتاد و قایم در سنه سبع و ستین و اربعمائه از تخت سرای دنیا بعالم عقبی انتقال نمود اوقات حیاتش هفتاد و شش سال و سه ماه و پنج روز بود و
مدت خلافتش چهل و چهار سال و دو ماه و ده روز ابو الفتح منصور الشیرازی و ابو نصر محمد الموصلی در زمان قایم بمرتبه وزارت رسیدند و لوازم کفایت
و کاردانی بتقدیم رسانیدند کفتار در ذکر بعضی از وقایع ایام دولت قایم و بیان وفات زمره از اکابر و اعاظم
در اواخر ذی حجه سنه خمس و عشرین و اربعمائه القایم بامر الله بر مسند خلافت نشست و در شب عاشورا سنه خمس و عشرین و اربعمائه شیخ ابو الحسن خرقانی
بجهان جاودانی پیوست و او موسوم بعلی بن جعفر بود و بکثرت مجاهدات از مشایخ زمان گوی مسابقت میربود و در سنه ثمان و عشرین و اربعمائه
صاحب قدوری ابو الحسن که یکی از علماء مذهب حنفی است رخت سفر آخرت بربست و در سنه ثلثین و اربعمائه حافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله الاصفهانی
روضه زندگانی را وداع کرد و او در ایام حیات خود مؤلفات در سلک تحریر آورده و در سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه محدث ما وراء النهر حافظ
ابو العباس جعفر بن محمد المستغفری که از جمله مشاهیر اصحاب تصنیف است وفات یافت و در سنه اربع و ثلثین و اربعمائه شیخ ابو اسحق ابراهیم بن شهریار
کازرونی بعالم جاودانی انتقال نمود و او در طلب علم مسافرتها کرده در بصره و مکه و مدینه از علما استماع حدیث فرموده بود و مدت عمرش را از
شصت سال زیاده گفته اند و در ماه شعبان سنه خمس و ثلثین و اربعمائه امیر الامرای بغداد جلال الدوله بعالم آخرت شتافته برادرش ابو کالیجار
سلطان الدوله از فارس متوجه دار السلام شد و در سنه ست و ثلاثین و اربعمائه بدانجا رسیده امیر الامرا گشت و در همین سال برادر سید رضی
الموسوی ابو القاسم علی بن الحسین که ملقب بود بمرتضی از عالم انتقال نمود و آن جناب از سایر علما و ابنای زمان خود بمزید علم و دانش امتیاز داشت
و از نتایج طبع شریف خویش اشعار بلیغ بر لوح بیان نگاشته یادگار گذاشت در تاریخ امام یافعی مسطور است که سید مرتضی را تصانیف است در
مذهب شیعه و مقاله ایست در اصول دین و دیوانیست کبیر در شعر و دیگر از مصنفات آن جناب کتابیست موسوم بغرر و هو کتاب یشتمل علی فنون من
معانی الادب تکلم فیها عن النحو و اللغة و غیر ذلک و هو کتاب یدل علی فضل کثیر و توسع فی الاطلاع علی العلوم و اختلافست در میان مورخان
که جامع کتاب هدایت انتساب نهج البلاغه سید مرتضی است یا برادرش سید رضی رضی الله تعالی عنهما و عن جمیع اولاد خاتم النبیین من عترة
الطاهرین و الطیبین و در شب جمعه چهارم شعبان سنه اربعین و اربعمائه شیخ ابو سعید فضل الله بن ابی الخیر بجوار مغفرت الهی پیوست و آن
جناب مرید شیخ ابو الفضل حسن سرخسی بود و مدت عمر عزیزش بروایت حمد الله مستوفی هشتاد و نه سال و چهار ماه است از نتایج طبع فیاض آن جناب
رباعیات هدایت آیات اشتهار دارد و از آن جمله یکی اینست رباعی چشمی دارم همه پر از صورت دوست با چشم مرا خوشست تا دوست درو
از دیده و دوست فرق کردن نه نکوست یا اوست بجای دیده یا دیده همه اوست و جناب افضل الانامی مولانا نور الدین عبد الرحمن
الجامی این رباعی را بر شیخ وطواط نسبت نموده اند و الله تعالی اعلم و هم در این سال ابو کالیجار بدار القرار خرامید و پسرش ملک رحیم بجای
پدر نشست و در سنه ثمان و اربعین و اربعمائه حافظ خلیل بن عبد الله الخلیلی که یکی از علماء فن حدیث است از عالم فانی نقل کرد و در سنه سبع و اربعین
و اربعمائه میان رئیس الرؤسا که وزیر قایم خلیفه بود و بساسیری که در سلک امرای دیلم انتظام داشت غبار نقار ارتفاع یافته بساسیری از بغداد
بیرون رفت و دست بغارت و تاراج برآورد و از حاکم مصر مستنصر علوی استمداد نمود و مستنصر ملتمس او را مبذول داشت لهذا اختلال و پریشانی
باحوال بغداد راه یافت و چون این خبر بسمع طغرل بیک سلجوقی که در آن اوان در ممالک خراسان و عراق عجم و آذربیجان فرمانفرما بود رسید
عازم دار الخلافه گشت و در روز دوشنبه بیست و پنجم ماه رمضان سال مذکور با عظمت و ابهت موفور بدانجا نزول نمود و هم در آن ایام میان
لشکریان طغرل بیک و بازاریان بغداد بسبب معامله نزاع واقع شده مهم بدانجا انجامید که سوقیه سلجوقیه را اخبار کردند و مواد فتنه و فساد روی در تزاید
نهاده از جانبین چند کس کشته گشت و اموال فراوان بدست سلجوقیان افتاد طغرل بیک ملک رحیم را باعث این حرکت دانسته بخلیفه پیغام داد که اگر این
قضیه بانگیز ملک رحیم بوده او را نزد ما باید آمد و ملک رحیم نزد طغرل بیک رفته بمان مقید شد و در سنه ثمان و اربعین و اربعمائه بساسیری موصل را
مسخر گردانید و طغرل بیک لشکر بدانجانب کشیده او را منهزم ساخت و در سنه تسع و اربعین و اربعمائه شارح صحیح بخاری ابو الحسین علی بن خلف

ابن بطال القرطبی علم عزیمت بعالم آخرت برافراخت و در سنهٔ خمسین واربعمائه ابو ابراهیم اسحق بن ابراهیم الفارابی که خال اسمعیل جوهری بود و
کتاب دیوان الادب تصنیف اوست از عالم انتقال نمود و درهمین سال برادر مادری سلطان طغرل ابراهیم ینال در مقام عصیان آمده همدان را
بحیطهٔ تصرف درآورد و طغرل بیک متوجه دفع او گشت و چون بساسیری این خبر شنود بتعجیل بجانب بغداد شتافت و در ششم ذیقعدهٔ
سنهٔ مذکوره بدان بلده رسیده قایم خلیفه را حبس کرد و رئیس الرؤسا را با جمعی از مخصوصان بارگاه خلافت بر شتران نشانده در کوچه و بازارها بگردانید
آنگاه همه را کشته خلیفه را بمهارش عقیلی سپرد و خطبه بنام مستنصر علوی خواند و قایم از محبس رقعهٔ مصحوب معتمدی نزد طغرل بیک روان کرد مضمون آنکه
شعار قرامطه ظاهر شده بنای اسلام روی بانهدام دارد و اگر توانی می‌نمائی بدینجانب شتاب طغرل بیک صفی الدین ابو العلا منشی را گفت که سطری
چند مشتمل بر قبول ملتمس خلیفه بر ظهر همین مکتوب قلمی کن منشی نوشت که ارجع الیهم فلناتینهم بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون و
سلطان چشم بر آن نوشته انداخته منشی را تحسین کرد و گفت امید است که مضمون آیت کریمه ظاهر گردد و بعد از آنکه خاطر طغرل بیک از جانب
ابراهیم ینال جمع شد عنان عزیمت بصوب بغداد انعطاف داد و بساسیری سراسیمه شده فرار بر قرار اختیار کرد و مهارش عقیلی قایم خلیفه را باستقبال
طغرل بیک برد و سلطان پیش خلیفه شرط زمین بوس بجای آورده و پیاده در جلو رکابش روان شد قایم گفت ارکب یا رکن الدین و نشان
بعد از این لفظ را القاب طغرل بیک کردند در آخر ذی قعدهٔ سنهٔ احدی و خمسین واربعمائه خلیفه و طغرل بیک به بغداد درآمده در همین سال
سلطان متوجه بساسیری گشت و مقدمهٔ لشکرش در کوفه ببساسیری رسیده او را گرفتند و سرش از تن جدا کردند و در روضة الصفا مسطور است که
بساسیری غلام بهاء الدوله دیلمی بود موسوم بارسلان و کنیت او ابو الحارث و بنابر آنکه از بسای شیراز بود او را البساسیری گفتند و در سنهٔ اثنی و
خمسین واربعمائه قایم فرزند خویش عبد الله را ولیعهد گردانیده او را المقتدی بامر الله لقب داد و در سنهٔ ثلث و خمسین واربعمائه حاکم دیار بکر نصیر الدوله
احمد بن مروان الکردی بعالم سرمدی انتقال نمود و او بعد از قتل برادر خود منصور بن مروان در آن ولایت حاکم شده بود و در تاریخ امام
یافعی مسطور است که نصیر الدوله بعلو همت و حسن سیاست و وفور حزم و کثرت عدالت اتصاف داشت و در مدت دولت خود زیاده از
یک شخص را مصادره نکرد و با وجود آنکه بتمهید بساط عیش و نشاط و استیفاء لذات مشعوف بود هرگز نماز صبح از وی فوت نشد از عجایب آنکه
نصیر الدوله بعدد ایام سال سیصد و شصت سریت گرفته بود و هر شب با یکی از ایشان مباشرت می‌نمود و دیگر با آن کنیزک خلوت نمیکرد مگر بعد
سال دیگر نوبت بوی می‌رسید و در سنهٔ خمس و خمسین واربعمائه طغرل بیک وفات یافته سلطان الپ ارسلان قایم مقام گشت و ایتکین سلیمانی را به
شحنگی بغداد فرستاد و در سنهٔ ست و خمسین واربعمائه صاحب تصانیف ابو محمد علی بن احمد بن حزم الظاهری القرطبی روی بعالم عقبی نهاد و در سنهٔ سبع
و خمسین واربعمائه صاحب المؤلفات حافظ ابو بکر احمد بن الحسین البیهقی و مؤلف محکم ابو الحسین علی بن اسمعیل اللغوی از مزخرفات دنیوی به
منزهات اخروی پیوستند و در سنهٔ ثمان و خمسین واربعمائه در بغداد دختری متولد شد که او را دو گردن و دو سر و دو روی بود و بر یک بدن
ظاهر اتصاف داشت و در سنهٔ تسع و خمسین واربعمائه خواجه یوسف بن محمد السمعانی از عالم فانی بجهان جاودانی شتافت و او خواهرزادهٔ خواجه محمد
بن خواجه ابو احمد ابدال چشتی است مدت عمرش هشتاد و چهار سال بود و در سنهٔ اربع و ستین واربعمائه الپتکین از شحنگی بغداد معزول گشته سعد الدوله
گوهرآیین بجایش نشست و در سنهٔ خمس و ستین واربعمائه سلطان الپ ارسلان به رتبهٔ شهادت رسید و پسرش سلطان ملکشاه پادشاه شد و در سنهٔ
سبع و ستین واربعمائه زمان حیات قایم خلیفه بنهایت انجامید و المقتدی بامر الله خلیفه گردید. ذکر المقتدی بامر الله ابو القاسم عبد الله بعضی از
مورخان مقتدی را پسر صلبی قایم شمرده اند و برخی نبیرهٔ پسری او گمان برده اند و گفته اند که پدرش ذخیرة الدین محمد نام داشته و علی ای التقدیرین بعد از
القایم بامر الله فوت شد المقتدی بامر الله بر مسند خلافت برآمد اکابر و اعیان بغداد دست بیعت بوی دادند و مقتدی در ایام دولت خود در رعایت عدالت
سلوک نمود و ظاهر شریعت شریفه را رعایت کرده بلوازم امر معروف و نهی منکر اقدام فرمود و جواری مغنیه را از بغداد بجانب [illegible] و یک [illegible]
و هم کبوتربازی را برانداخت و گفت که ایشان [illegible] نگذارند که در دجله روند و ملاحان را از آنکه رجال و نسوان را در یک کشتی نشانند منع فرمود و السلطان [illegible]
ملکشاه سلجوقی با مقتدی معاصر بود و دختر خود را با او عقد فرمود و وفات مقتدی فی سنه سبع و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاد مدت عمرش سی و هشت سال و نه ماه [illegible]

زمان خلافتش نوزده سال و پنج ماه ابو نصر محمد بن محمد الموصلی و ابوشجاع محمد بن الحسین بنوبت در امر وزارت مقتدی دخل کردند و در ایام شروع خود لوازم نصفت و رعیت پروری بجای آوردند.

گفتار در بیان بعضی از وقایع ایام خلافت مقتدی و ذکر کیفیت انتقال وی بعالم سرمدی

چون مقتدی بر تخت خلافت نشست اکابر و اعیان دار السلام اقتدا بدو کردند و سلطان ملکشاه سلجوقی که در آن زمان فرمان فرمای جهانبانی بود رسل و رسایل متعاقب و متواتر بدار الخلافه ارسال داشته میان خلیفه و پادشاه قواعد محبت و اتحاد سمت تشیید یافت و سلطان یکی از مخدرات سراپردهٔ جلالت را نامزد خلیفه گردانیده با وی عقد فرمود و در سنه احدی و سبعین و اربعمایه صاحب التصانیف ابوبکر عبد القاهر بن عبد الرحمن الجرجانی از جهان فانی روی بعالم جاودانی آورد و در سنه ثمان و سبعین و اربعمایه ابو المعالی عبد الملک بن ابی محمد بن ابی یعقوب بن عبد الله بن یوسف الجوینی که او را امام الحرمین گویند عالم فانی را وداع کرد از تصانیف ابو المعالی در فقه نهایت مشهور است و در کلام شامل و در سنه تسع سلطان ملکشاه ببغداد رفته نسبت بخلیفه در غایت تعظیم و حرمت زندگانی فرمود و در ماه صفر سنه ثمانین و اربعمایه بجانب دار الملک خویش مراجعت نمود و هم درین سال دختر خود را که سابقا در حبالهٔ نکاح مقتدی در آورده بود بتجملی و حشمتی که دیدهٔ گردون پیر نظیر آن ندیده بود بدار الخلافه روان فرمود. در روضة الصفا مسطور است که ملکشاه دختر نیک اختر همراه صد و سی قطار شتر نمود که بار آن شتران زر و نقره و اجناس قیمتی و امتعهٔ نفیسه بود و هم را بدیباهای رومی پوشیده بودند و هفتاد و چهار استر را جرسها و قلاید زرین همراه داشت و بر شش استر از آن استران بغال دوازده صندوق نقره که مملو از جواهر گرانمایه بود بار کرده بودند و سی و سه اسب مزین بزینهای طلای مرصع پیش پیش محفهٔ دختر ملکشاه میکشیدند و چون آن دختر بدین عظمت و حشمت بدار السلام بغداد رسید غنی و فقیر بنظاره و تماشا از دار السلام بیرون رفتند و مقتدی یکی از وزرا خود را با سیصد شمع و سیصد مشعل پیش حرم سلطان ملکشاه ترکان خاتون که همراه دختر آمده بود فرستاد و پیغام داد که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها خاتون گفت بالسمع و الطاعة و اشارت کرد تا دختر را بدار الخلافه بردند و در آن شب که عروس را بشهر در می آوردند نظام الملک وزیر و سایر ارکان دولت ملکشاهی که در ملازمت مهد علیا بودند چندان شمع و مشعل همراه داشتند که شهر در چشم مردمان از روز روشن تر می نمود و دیگر محفهٔ دختر سلطان که مرصع بود و خواجه سرایانی که در پیش محفه و عقب آن می رفتند از غایت کثرت بشمار در نمی آمدند و در بغداد هیچ کس مثل آن تجملها نشان نمی داد و روز دیگر مقتدی خلیفه طویی ترتیب نمود که چهل هزار من شکر در آن صرف شد باقی اشیا را بدین قیاس باید کرد و در روز جشن خلیفه هر یک از ارکان دولت سلطان را بخلعتی شایسته و انعامی لایق سرافراز ساخت و با وجود این همه اظهار میل و محبت از جانبین باندک زمانی میان خلیفه و دختر ملکشاه غبار نزاع ارتفاع یافته دختر باصفهان که دار الملک پدرش بود مراجعت نمود و هم آنجا فوت شد و درین سال و الشهرین السید المرتضی ابو المعالی محمد بن محمد بن زید العلوی الحسینی بر دست خاقان ترکستان شربت شهادت چشید

بیت

درین صندل سرای آبنوسی ... گهی ماتم بود گاهی عروسی

در تاریخ امام یافعی مسطور است که سید ابو المعالی رحمه الله از ابوعلی بن شاذان حدیث روایت می فرمود و در اوقات حیات خویش تصانیف پسندیده نمود و آن جناب اموال و اسباب بسیار داشت چنانچه هر سال مبلغ ده هزار دینار از زکوة حیات خود بفقرا و مستحقان می رسانید و کان مقبول الاعتقاد وافر الحشمة جد بسمرقند و اصفهان و بغداد علیه الرحمة و الرضوان من خالق البلاد و العباد و در سنه احدی و ثمانین و اربعمایه وفات شیخ الاسلام و قدوة الائمة ابو اسمعیل خواجه عبد الله الانصاری اتفاق افتاد و آن جناب از اولاد ابو منصور محمد الانصاری است و ابو منصور از اولاد ابی ایوب رضی الله عنه صاحب رحل رسول الله صلی الله علیه و سلم چنانچه در ذکر هجرت آن حضرت از مکه بمدینه مذکور شد و متی در زمان خلافت عثمان ذو النورین رضی الله عنه در مصاحبت احنف بن قیس بخراسان شتافته در بلدهٔ فاخرهٔ هرات ساکن گشت و ولادت خواجه عبد الله قدس سره در آخر روز جمعه دوم ماه شعبان سنه ست و تسعین و ثلاثمایه بقهندز مصرح روی نمود و در آن روز آفتاب در سنبله بهم درجه ثور بود. در نفحات از آن جناب منقولست که گفت در اول حال مرا به دبیرستان زنی فرستادند بعضی مردم این معنی نپسندیدند و چون چهار ساله شدم مرا بمکتب مالینی بردند و بعد از آن که نه ساله گشتم املا نوشتم و هیچ خور دیوده که شعر می گفتم چنانکه دیگران بر من حسد می بردند کودکی بود در دبیرستان بغایت صاحب جمال ابو احمد نام مرا گفتند چیزی بگوی این بیت گفتم که شعر

لابی احمد وجه قمر اللیل غلامه ... و له لحظ غزال یرشق القلب سهامه

و هم از خواجه عبد الله منقولست که گفت حق سبحانه و تعالی مرا حفظی داده بود که هر چه بر قلم من گذشتی مرا یاد شدی و من سیصد هزار حدیث با هزار هزار اسناد

سنه سبعین و اربعمایه

سنه ... مصحوبه

رباعی

یاد دارم و فرمود که من وقتی قیاس کردم که چند بیت یاد دارم از اشعار عرب زیاده بر پنجاه و هزار یاد داشتم و هم از وی منقولست که گفت هر بامداد یکجا بمقری می شدم بقرآن خواندن و چون باز می آمدم بمدرس رفته شش ورق می نوشتم و از بر میکردم و بعد از فراغ از درس نزد ادیب رفته بود روز نوشتن مشغولی میکردم مزار بزرگوار خواجه عبدالله در گازرگاه هرات است و صفای آن منزل از احاطه صفات زیاده از آنست که بیان نمایم بسبب تفصیل آن تواند گشت بنابراین خامه دو زبان از مقام اطناب در آن باب درگذشته و در سنه اربع و ثمانین و اربعمایه مخدوم الکرام صاحب کتاب الفرج بعد الشدة قاضی ابوعلی محسن بن علی التنوخی از شدت محنت دنیوی فرج یافته بنعیم اخروی پیوست و در سنه خمس و ثمانین و اربعمایه سلطان ملکشاه در شکارگاه بغداد مریض گشته صید دام اجل شد و در همین سال مفارقت نمود حافظ ابوالفضل یحیی بن عبدالله الحکاک و شارح صحیح بخاری محمد بن خلف بن المرابط الاندلسی وفات یافتند و در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه مرغ روح صاحب مصنفات حافظ ابوعلی بن هبة الله بن ماکولا بعالم بالا پرواز و در همین سال روزی مقتدی با جمعی از خواص بر سفره نشسته طعام خورد و چون دست شست اکثر مردم متفرق شدند و غیر قهرمانه شمس النهار کسی در مجلس نماند خلیفه شمس النهار را گفت این مردم چه کسانند که بی رخصت من در آمده اند شمس النهار بار دیگر نگریسته هیچ آفریده ندید و همان لحظه دست و پای مقتدی از کار و کار از دست رفت و روزگار حیاتش بسر آمده فوت شد

ذکر خلافت المستظهر بالله ابوالعباس احمد بن المقتدی بالله

بعد از وفات المقتدی بالله پسرش ابوالعباس احمد بنابر استصواب سلطان برکیارق سلجوقی که در آن وقت در بغداد بود بر مسند خلافت صعود نمود و المستظهر بالله لقب یافت مستظهر خلیفه بود بعدل و انصاف موصوف و بحسن و مکارم اوصاف معروف شعر نیکو گفتی و خط خوب نوشتی و در ایام دولت او سبعه سیاره شش کوکب در حوت جمع گشته منجمان بر زبان آوردند که امسال طوفان نیز مانند نوح واقع خواهد شد مستظهر این معنی را از ابن عیسی منجم تفتیش نمود ابن عیسی گفت در زمان نوح سبعه سیاره تمام در سرطان مجتمع گشته بودند و حال شش کوکب در حوت جمع آمده اند و زحل با ایشان نیست بنابران امکان ندارد که طوفان آن درجه خواهد داشت بلکه در قطری از اقطار عالم جمعی کثیر از طوایف خلایق که از هر جانب اجتماع نموده باشند بسبب سیلاب آب فراوان غریق بحر فنا گردند و بحسب اتفاق در آن سال زیاده از دویست نفر کس از قوافل حجاج در بره و دخانه فرود آمدند و بیکبار سیل عظیم حاجیان را احاطه کرد و اندکی از ایشان پناه بر سر جبال برده خلاص شدند و جمهور آن گروه موفور از سیل بلا نجات نیافتند و مستظهر این واقعه را شنوده ابن عیسی را منظور نظر انعام و احسان گردانید و در سنه اثنی عشر و خمسمایه مستظهر مریض گشته درگذشت مدت عمرش چهل و یکسال و شش ماه و چند روز بود و زمان خلافتش بیست و پنج سال و کسری وزارت مستظهر در اوایل تعلق بعمید الدوله محمد بن فخر الدوله میداشت و در اواسط ابرار بعمید الدوله و فخر الدوله رایات وزارت برافراشت و در اواخر نظام الدین محمد بن علی المعروف بابن المطلب در آن امر شروع نمود

گفتار در ذکر شمه از وقایع ایام خلافت مستظهر و بیان انتقال جمعی از علما و اشراف بجوار مغفرت حضرت قادر

بصحت پیوسته که در اوایل ایام دولت مستظهر فی سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه صاحب مصنفات ابوعبدالله محمد بن ابی نصر الحمیدی الاندلسی وفات یافت و در همین سال عبدالسلام القزوینی بجهان جاودانی شتافت و او از اعاظم علمای معتزله بود و تفسیر کبیر در سیصد مجلد تالیف نمود و در همین سال ظهیر الدین ابوشجاع محمد بن الحسین که در زمان المقتدی بالله بسر انجام مهام وزارت اشتغال داشت و مؤید الدوله و صفی امیر المومنین لقب یافته بود از عالم انتقال فرمود در جامع التواریخ جلالی مسطور است که اگرچه ابوشجاع بوفور فضل و فراست و کثرت فهم و کیاست و علو نسب و سمو حسب ممتاز بود و در رای و کفایت نامی بود اما صفت بخل و امساک بشایبه طبیعتش استیلا داشت که صایم الدهر گشته و شب در خانه تنگ و تاریک تنها افطار میکرد و بعضی دیگر از کتب نقل کرده که ابوشجاع چون از شغل وزارت معاف داشته شد بمدینه طیبه رفته متوطن گشته اکثر اوقات را بطاعت و عبادت مصروف داشت تا وفات یافت و در مشهد ابراهیم بن النبی صلوات الله علیه و آله مدفون گردید و در ماه ربیع الآخر سنه ثمان و تسعین و اربعمایه سلطان برکیارق فوت شده در بغداد خطبه بنام پسرش ملکشاه خواندند و در اواخر جمادی الاول همین سال سلطان محمد بن ملکشاه به بغداد رسیده عوض ملکشاه و برکیارق نام او در خطبه مندرج گردانیدند و در سنه خمسمایه ابونصر بن ابی جعفر بن ابی اسحق الهروی از منازل تیره دنیوی بمنزلات آخروی انتقال نمود و از نتایج

طوفان از سیلاب

و از علوم ظاهری و باطنی محظوظ و بهره ور بود و در نفحات مسطور است که ابو نصر بخدمت سعید پیر سعید و بصحبت خضر علیه السلام فایز
گردید و بمکه و مدینه و بیت المقدس رفته مدتی بعبادت و ریاضت اشتغال نمود و بعد از آن بمصر و قدس شتافت و چون از آن سفر بهرات مراجعت کرد در صباح روز
چهار سالگی روی بعالم آخرت آورد و مرقد منورش در حاجی باد نزدیک بمقبره شیخ عبد الواحد بن مسلم است و در چهارم جمادی الاخری سنه خمس
و خمسمایه حجة الاسلام ابو حامد زین الدین محمد بن محمد الغزالی الطوسی وفات یافت و در نفحات مسطور است که غزالی در اوایل حال در طوس و
نیشابور بتحصیل علوم و تکمیل فنون رسوم اشتغال داشت و بعد از آن با وزیر سلطان ملکشاه سلجوقی خواجه نظام الملک حسن ملاقات کرد و منظور نظر التفات
شد و با بعضی علما و افاضل که ملازم مجلس نظام الملک بودند مباحثات کرده بر ایشان غالب آمد و تدریس نظامیه بغداد بوی تفویض یافت و در سنه
اربع و ثمانین و اربعمایه بدار السلام شتافت و اکثر مردم عراق عرب را مرید و معتقد خود ساخت ناگاه با خفا ترک آن منصب داده و در سنه ثمان و ثمانین
و اربعمایه متوجه حرمین شریفین گشت و بگزاردن حج اسلام و طواف روضه مقدسه خیر الانام علیه الصلوة و السلام مشرف شد و از حجاز بشام رفته
از آنجا بمصر و از مصر باسکندریه خرامید و از اسکندریه بار دیگر بشام شتافته از شام روی بوطن اصلی آورد و در آنجا بتصنیف و تالیف کرد و احیاء
العلوم و کیمیای سعادت و بسیط و وسیط و وجیز و نصایح الملوک و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التاویل در چهل مجلد و مشکوة الانوار و تهافة الفلاسفه
از جمله مولفات اوست و عقیده صاحب گزیده آنکه غزالی در ایام حیات تصنیف فرموده کتاب در سلک انتظام کشید و چون از عمل و عمر او الامام
والاهتمام در سنه مذکور در طوس متوجه عالم بقا گردید و در سنه سبع و خمسمایه ابو الفضل محمد بن طاهر المقدسی المصنف فوت شد و در همین سال ابو المعالی
النحاس الاصفهانی جهان فانی را وداع کرد و جمال حال ابو المعالی بانواع فضایل متحلی بود و در فن ... و سیاق ... مینمود و در
اوایل حال ملازمت سلاطین سلجوقی کرده بمنصب ... اشتغال داشت ... و صاحب ... شتافته
امداد و نزد مستظهر شد الا اینکه ... در آن منصب ... و ارکان دولت خلیفه با او
در مقام عداوت آمدند و او را در انظار مستظهر مقبح گردانیدند ... ابو المعالی ... شتافته و در آن دیار پریشان
حال روزگار میگذرانید تا در سنه ثمان و خمسمایه ... ابو القاسم علی بن فخر الدوله ... و در سنه تسع ...
مستظهر خلیفه ... خلعت وزارت پوشیده بود و قریب سه سال بامر خطیر اشتغال نمود و در سنه ... متوجه عالم بقا گردید و بعد از فوت وی ابو
هبة الله محمد بن علی المعروف بابن المطلب متصدی امر وزارت شد و ولی الدوله لقب یافت و در سنه تسع و خمسمایه سلطان محمد بن ملکشاه بعالم
محل انتقال نموده پسرش سلطان محمود قایم مقام گشت و در سنه اثنی عشر و خمسمایه مستظهر خلیفه نیز درگذشت ذکر المسترشد بالله ابو
منصور فضل بن المستظهر بالله در روز وفات مستظهر اکابر و اصاغر بغداد بر خلافت پسرش فضل اتفاق نموده او را المسترشد بالله لقب
دادند و مسترشد بصفت فصاحت و بلاغت اتصاف داشت و معنی بسیار در ضمن اندک لفظی بر لوح بیان می نگاشت و بشکوه ...
مهابت و سیاست معروف ... دبیس بن صدقه صاحب حله و سلاطین سلجوقی ... گرفت و میان ایشان مخالفت و محاربه
اتفاق افتاده خلیفه در سنه تسع و عشرین و خمسمایه بدست سلطان مسعود سلجوقی گرفتار گشت و سلطان مسترشد را در خیمه محبوس کرده جمعی از
ملازمان بروی گماشت و بعد از آن ایام بعضی از فدائیان ملاحده فرصت یافته بزخم خنجر جان ستان خلیفه را شهید ساختند و سلطان
مسعود بمراسم تعزیت قیام نموده فرمود تا جسد او را بمراغه برده در مدرسه یکی از اتابکان آذربایجان مدفون گردانیدند مدت خلافت مسترشد
هفده سال و شش ماه و بیست روز بود و اوقات حیاتش چهل و سه سال وزارتش در اوایل بتعلق کمال الدین ابو علی حسن بن صدقه
... داشت و در اواخر ابو القاسم علی بن طراد زینبی رایت وزارت برافراشت گفتار در ذکر وقایع ایام خلافت الراشد
بالله و بیان انتقال بعضی از علما و فضایل و سکان ... در اوایل ایام خلافت مسترشد برادرش ابو الحسن از بغداد گریخته بحله
و روزی چند در پناه دولت دبیس بن صدقه بسر برد و مسترشد نقیب النقبا شرف الدین علی زینبی را بطلب برادر نزد دبیس فرستاد و صاحب
حله جواب داد که چون ابو الحسن التجا نموده تسلیم کردن او خلاف مذهب اهل مروت است الغرض نقیب النقبا مایوس بازگشت و ابو الحسن بجانب

روزی چند از حله بواسطه شتافت و مردم را بخلافت خویش دعوت کرد و دبیس بن صدقه بنا بر التماس مسترشد متوجه دفع او گشته ابوالحسن
روی بوادی فرار آورد و فوجی از لشکریان دبیس او را تعاقب نموده و کوفته بنظر دبیس رسانیدند و دبیس ابوالحسن را ببغداد فرستاد و چون
مسترشد از سر جرم او عفو فرموده او را نوازش نمود و روایتی آنکه اشارت کرد تا جامه سرخ در بر ابوالحسن پوشانیدند و قلاده از خرمهره در گردنش آویخته
او را بر شتری نشاندند و غلامی رومی ردیفش ساختند و این ابیات ابوالحسن را در کوچه و اسواق بغداد ذکر داشتند و غلام هر لحظه ابره بر پشتش می زد
و در مرآت الجنان از ابن جوزی مرویست که در سنه ثلث عشر و خمسمایه قبر ابراهیم خلیل و اسحق و یعقوب علیهم السلام ظاهر گشته جمعی از اهل اسلام بدیدن
اجساد آن انبیاء بزرگوار مشرف شدند و ملاحظه نمودند که اصلا تغییر با بدان عالیشان ایشان راه نیافته و در آن مغازه قندیلهای طلا و نقره
موجود بود و در سنه ست عشر و خمسمایه امام محیی السنه ابو محمد حسین بن مسعود البغوی از دار فنا بعالم بقا انتقال نمود و او در سلک اعاظم علماء و
زهاد انتظام داشت و در کمال ورع و تقوی اوقات گذرانیده همواره همت بتالیف و تصنیف میگماشت در تصحیح المصابیح مسطور است که تفقه از ابوالحسن عبد
الرحمن بن محمد الداودی و بعضی دیگر از اقران او و استماع حدیث کرده بود و تحصیل فقه نزد قاضی حسین فرمود و چون ابو محمد توفیق تالیف
شرح السنه یافت رسول صلی الله علیه و آله وسلم در خواب دید که گفت احیاک الله کما احییت سنتی بنا بر آن ملقب بمحیی السنه گشت کتاب
تهذیب در مذاهب و تفسیر معالم التنزیل و مصابیح و کفایت و جمع الجامعین در فتاوی از جمله مولفات محیی السنه است و فاتش در شهر شوال سنه
مذکوره در قصبه مرورود اتفاق افتاد و هم آنجا نزدیک شیخ خود قاضی حسین مدفون شد و مدت حیاتش از هشتاد سال متجاوز بود و در همین سال ابو
محمد قاسم بن علی بن محمد البصری الحریری صاحب مقامات وفات یافت در تحفة الملکیه مسطور است که حریری در مدت هفتاد سال از تحریر مقامات
فارغ شد و بعد از اتمام چهل مقام را ببغداد آورده بعلما نمود و تحسین یافت خلیفه امر انشا را بوی تفویض کرد و چون فرمود که کتوبی نویسد قاسم دوات
در مجالس خود زده در فکر افتاد و اصلا نتوانست که کلمه در قلم آورد و ابن خشاب گفت این مرد این مقام نیست در خانه خود می تواند که قصه ترتیب کرده
بنویسد و بعضی گفته اند که مقامات را حریری تحریر نموده و او از بغداد به بصره رفته ده مقام را که ظاهر نساخته بود ارسال فرموده [illegible]
بود و در سنه سبع عشر و خمسمایه در بلده قزوین شیخ احمد غزالی برادر حجة الاسلام محمد غزالی وفات یافت و او را تصانیف معتبر است و اشعار آبدار
آثار کثیر از آن جمله این قطعه ثبت افتاد قطعه چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم تا یافت جان من خبر از ملک نیم شب
صد ملک نیم روز بیک جو نمی خرم قبر شیخ احمد در قزوین است و در همین سال میان مسترشد خلیفه و دبیس بن صدقه غبار کدورت و نزاع ارتفاع یافته به
قصد یکدیگر حرکت نمودند و حربی صعب اتفاق افتاده خلیفه را فتح و نصرت دست داد و مسترشد به بغداد بازگشته دبیس بملازمت سلطان طغرل بن محمد
بن ملکشاه سلجوقی رفت و او را بر آن داشت که در سنه تسع عشر و خمسمایه بعزم تسخیر بغداد توجه کرد و خلیفه نیز سپاهی فراهم آورده روی براه
نهاد و طغرل و دبیس از نهضت مسترشد خبر یافته طغرل بطرف بغداد کوچ نمود و دبیس خواست که در برابر لشکر خلیفه در آید در این اثنا تقدیر الهی عارضه تب
بر ذات طغرل عارض گشته با الم عظیم بار بدن گرفت چنانچه سلجوقیان را مجال حرکت نماند و دبیس شبی قصد ایلغار نموده با هم کرد و تا صباح اسب
رانده در غایت ماندگی بصحرائی منزل گزید از غرایب اتفاقات آنکه چون سپاه بغداد از عزیمت طغرل خبر یافتند طریق فرار سلوک داشته برگشته
گشتند و مسترشد در وقت گریز با معدودی از جلو دبیس و دبیس بن صدقه که در آن صحرا بخواب رفته بود در رسید و دبیس سراسیمه برجست و روی نیاز
بر زمین نهاد و خلیفه از وی عفو نمود و بجانب بغداد توجه فرمود و دبیس بطغرل ملحق گشته بهمدان شتافت و در سنه اثنی و عشرین و خمس مایه جلال الدین
ابو علی حسن بن صدقه که بفضایل نفسانی متصف بود و در مضمار سباق و استیفا قصب السبق از امثال و اقران می ربود وفات یافت و در شهور
سنه ثلث عشر و خمسمایه بحکم مسترشد مسند وزارت گشت و مدتی در کمال اختیار بدان امر خطیر اشتغال نمود و در سنه مذکوره درگذشت و در سنه
ست و عشرین و خمسمایه سلطان محمود بن محمد شاه بن ملکشاه وفات یافت و در سنه عشرین و خمس مایه در دار السلام خطبه بنام برادرش سلطان
مسعود خواندند و در سنه سبع و عشرین و خمس مایه خواجه [illegible] فوت شد و خواجه [illegible] ولد خواجه یوسف بن [illegible] همدانی بود و در سن
هفت سالگی تمام کلام الله را حفظ کرده بتحصیل علوم مشغول بود و چون خواجه بیست و شش ساله شد پدرش خواجه یوسف وفات یافته آن جناب را

نسخه: ابوالحسین

آن جناب را قائم‌مقام خود گردانید و خواجه مودود بعد از ملاقات شیخ احمد جام جهت کسب کمال بجانب بلخ و بخارا رفت و مدت چهار سال در آن بلاد بقیه
وسع در تحصیل علوم اجتهاد نموده آیات عجیبه و کرامات غریبه ظاهر گردانید آنگاه بچشت بازگشته بتربیت اصحاب ارادت مشغول گردید و تا آخر ایام حیات
بهمدران دیار اوقات گذرانید و در سنه تسع و عشرین و خمسمایه در حله ابوالاغر دبیس بن صدقة بن منصور از جهان برخورد ارتحال نمود و او بصفت شجاعت
و جلادت موصوف بود در تاریخ امام یافعی مسطور است که امارت حله و بعضی دیگر از دیار عرب بموجب فرمان خلفای بنی عباس مدت شصت و
هفت سال تعلق بامیر منصور اسدی میداشت و چون او رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت پسرش سیف الدوله صدقه قائم‌مقام پدر
گشته بیست و دو سال باقبال گذرانید و او در سنه احدی و خمسین و خمسمایه با سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی محاربه نموده کشته گردید و دبیس
بجای پدر نشست و بعد از آنکه بیست و هشت سال فرمان فرمائی کرد در سنه مذکوره روی بعالم عقبی آورد و هم درین سال صاحب تاریخ حافظ ابوالحسن عبد
الغافر بن اسماعیل بن عبد الغافر الفارسی بجوار مغفرت حضرت قدوسی پیوسته و هم درین سال طائفهٔ از امراء سلطان مسعود سلجوقی از وی متوهم
شده ببغداد گریختند و مسترشد باغوای آن طائفه نام سلطان را از خطبه افکنده بعزیمت محاربتش توجه فرمود و سلطان مسعود با جنود نامعدود در
برابر آمده شکست بر لشکر بغداد افتاد و مسترشد در یک دست مصحف و بدست دیگر شمشیری برداشته با وزیر خویش ابوالقاسم علی زینبی ثابت
قدم نمود و سلطان از کمال وقار خلیفه تعجب کرده جمعی فرستاد تا او را با وزیر و اقضی القضات بغداد و صاحب المخزن بگرفتند و در خیمه باز داشتند
و در آن اثنا مسعود بواسطهٔ استماع خبر مخالفت داود بن محمد بن ملکشاه بجانب آذربیجان کوچ کرده چون بمراغه رسید بنسبت خلیفه در مقام صلح
آمده مقرر آنکه مسترشد هر سال از اموال دار السلام چهار صد هزار دینار بخزانهٔ سلطان رساند و من بعد خود را از مقام لشکر گذرانیده و در آن منزل
روزی موکلان از محافظت خلیفه غافل گشته ناگاه جمعی از فدائیان ملاحده بخیمهٔ مسترشد در آمده او را شهید کردند و بعضی از مورخان را اعتقاد
چنانست که این صورت بنابر استصواب سلطان مسعود روی نمود و علی ای التقدیرین بعد از وقوع آن امر مسعود اظهار جزع کرده سوار
شده و قاتلان مسترشد را بسیاست گرد بقصاص رسانید. خواص و عوام سر و پا برهنه ساخته در مفارقت خلیفه گریه و افغان کردند و علما و فقها تابوتش را
برداشته در مدرسهٔ مراغه بخاک سپردند ذکر خلافت الراشد بالله ابو جعفر منصور بن المسترشد بالله مسترشد قبل
از انقضای اوقات حیات خود یکسال راشد را ولی عهد ساخته از مردم بنام او بیعت ستانده بود و چون خبر قتل مسترشد ببغداد رسید در
روز دوشنبه بیست و هفتم ذی قعده سنه تسع و عشرین و خمسمایه اکابر و اشراف دار السلام تجدید با راشد بیعت کرده او را بر سریر خلافت
نشاندند و شحنهٔ بغداد که نوکر مسعود سلجوقی بود درین امر با بغدادیان موافقت نمود و در سنه ثلثین و خمسمایه سلطان مسعود رسولی نزد راشد
فرستاده مالی را که مسترشد قبول کرده بود طلب فرمود و راشد از اداء مال عار داشته باتفاق اهل بغداد با امرا و لشکریان سلطان مسعود که در دار السلام
بودند در مقام قتال آمدند و سلجوقیان از شهر گریختند و در آن اثنا داود بن محمود بن ملکشاه از آذربیجان و عماد الدین زنکی از موصل ببغداد رسیدند و راشد
بوصول آن جماعت مستظهر گشته نام داود را عوض اسم مسعود در خطبه مندرج ساخت و سلطان مسعود بعد از استماع این اخبار با سپاه بسیار متوجه دار السلام
گشت و راشد ازین معنی وقوف یافته بنابر استصواب داود و اتابک زنکی بعزم رزم مسعود روان شد و از تقارب فریقین بغدادیان از مقاومت
با سلجوقیان خود را عاجز دیده بدار السلام بازگشتند و مسعود در ظاهر آن بلده منزل گزیده مدت پنجاه روز از تسخیر آن دست نیافت و بعد از آن
مسعود از نواحی بغداد بطرف نهروان توجه کرد و راشد فرصت غنیمت دانسته همعنان اتابک زنکی روی بصوب موصل آورد و داود بجانب
آذربیجان رفت و راشد در موصل از زنکی مفارقت نموده بمراغه شتافت و در آن منزل کرت دیگر داود و بعضی از امراء سلجوقی بدو پیوستند چون مسعود از
جمعیت اعدا خبر یافت متوجه مراغه شد و راشد مستعد قتال گشته در موضع پنج انگشت بین الجانبین آتش جنگ اشتعال یافت و شکست
بر جانب راشد افتاده باتفاق داود راه خوزستان پیش گرفت و از خوزستان باصفهان شتافته در آنجا بتحریک جمعی از ملاحده آن خلیفه سرگردان را
بزخم کاردی از پای درآوردند و ملازمان راشد آن فدائی را گرفته فی الحال بقتل رسانیدند و کالبد راشد در ظاهر اصفهان مدفون گردانیدند
مدت خلافت راشد یکسال و کسری و اوقات حیاتش چهل و سه سال بود و بامر وزارتش شهاب الدین اسفراینی قیام می‌نمود ذکر

المقتفی لامر الله ابو عبدالله محمد بن المستظهر — در آن ایام که راشد از مستقر سریر خلافت فرار نموده بطرف موصل رفت و از آنجانب
سلطان مسعود از همدان به بغداد بازگشته باتفاق اکابر و اعیان محمد بن احمد المستظهر را بر مسند خلافت نشاندند و او را المقتفی لامر الله لقب دادند و بعد از
دو سه روز کس نزد خلیفه فرستاده پیغام کرد که مفصل کن که باحتیاج تو و اتباع تو روزی چه مبلغ میشود تا موضعی تعیین نمایم که وکیل تو [illegible]
آن وجه را از آن ممر بستاند خلیفه جواب داد که بهر روز چهل استر اسباب دار الخلافه می کشند باقی را برین قیاس باید کرد سلطان گفت که شخصی عالی همت را
بر مسند خلافت نشانده ایم خدای تعالی شر او را از ما کفایت کند آنگاه سرانجام مهام ملکی و مالی را از پیش خود گرفته مقتفی را هیچ کار دخل نداد و سلطان
مسعود در سنه سبع و اربعین و خمس مایه وفات یافت و بعد از آن رواجی در سر کار خلافت پیدا شد و مقتفی دیگر سلاطین سلجوقی را به بغداد راه نداد و
او مردی کریم حلیم نیکو سیرت بود و در ایام اقتدار اموال بسیار صرف اخیار نموده بتمهید بساط معدلت قیام فرمود مقتفی در سنه خمس خمسین و خمس مایه
وفات یافت مدت عمرش شصت و شش سال بود و زمان خلافتش بیست و چهار سال و سه ماه و بیست و یک روز و وزارتش تعلق بعون الدین بن هبیره
میداشت

گفتار در ذکر بعضی از حوادث که در ایام خلافت مقتفی بوقوع پیوست و بیان لشکر کشیدن محمد بن محمود سلجوقی بجانب دار السلام بغداد

در روضة الصفا مسطور است که در ایام دولت مقتفی در بلاد شام چندان زلزله عظیم بوقوع پیوست که
از اهل حماة هزار نفر در آن زلزله هلاک شدند و آب شط [illegible] روی در ازدیاد نهاد که بسیاری از محلات غرق گردانید فنا
گشت و از اکثر عمارات نشان نماند و در سنه خمس و ثلاثین و خمس مایه شیخ عالم عارف ربانی ابو یعقوب خواجه یوسف همدانی بجهان جاودانی شتافت
و آن جناب در اوایل حال به بغداد رفته در مجلس شیخ ابو اسحق شیرازی بتحصیل مشغول گشته در اندک زمانی بر امثال و اقران فایق آمده بمرتبه ولایت
شتافت و از علمای آن زمان استماع حدیث کرد آنگاه روی بخراسان آورده در مرو اقامت نمود و از آنجا بهراة رفته بعد از چند گاه بار دیگر عزیمت
مرو فرمود و در اثنای راه وفات یافته مریدان او را در همان منزل مدفون ساختند و پس از مدتی بمرو نقل کردند و حالا مزار آن جناب در ظاهر آن
بلده مشهور است و هم درین سال صاحب تصانیف حافظ ابو القاسم اسمعیل بن محمد التیمی الاصفهانی و مؤلف تجرید الصحاح ابو الحسین رزین بن
معاویه وفات یافتند و در سنه ست و ثلثین و خمس مایه شیخ معین الدین ابو النصر احمد بن ابی الحسین النامقی الجامی که [illegible] نسب آن جناب
بجریر بن عبدالله البجلی منتهی میشود و او در سنه اربعین و اربعمایه تولد نموده بود و در سن بیست و دو سالگی توفیق توبه یافته مدت هژده
سال در کوهها بعبادت و ریاضت اشتغال داشت و ابواب علم لدنی بروی مفتوح شده در چهل سالگی بمیان خلق آمد و با آنکه امی بود در علم توحید
و معرفت و روش طریقت و اسرار حقیقت تصنیفات کرد و از جمله مؤلفات آن جناب کتاب سراج السائرین است که شرح قلوب ارباب سیر و سلوک را
روشن دارد و شیخ ظهیر الدین عیسی که یکی از فرزندان آن حضرت بوده در کتاب [illegible] آورده است که تا آخر عمر بدست شیخ الاسلام احمد
ششصد هزار کس توبه کرده و از راه معصیت بطریق طاعت باز آمده از غرایب اتفاقات آنکه احمد جامی قدس سره بحساب جمل از سال وفات آن زبده کمل
خبر میدهد در مقامات مذکور است که ایزد تعالی شیخ الاسلام احمد را چهل و دو فرزند کرامت کرد سی و نه پسر و سه دختر و بعد از وفات آن جناب چهارده
پسر با تمام صفت علم و عمل اتصاف و اشتهار داشتند و اسامی ایشان اینست عبد الرشید جمال الدین ابو الفتح قطب الدین محمد صفی الدین [illegible]
شمس الدین مطهر برهان الدین نصیر ظهیر الدین عیسی فخر الدین ابو الحسن حمید الدین عبدالله نجم الدین ابوبکر [illegible] الدین [illegible] شهاب الدین اسمعیل
عماد الدین عبد الرحیم و ازین جمله از چهار پسر نیک اختر نسل باقی ماند و نامهای ایشان اینست قطب الدین محمد ضیاء الدین یوسف شمس الدین مطهر برهان
الدین نصیر و در سنه سبع و ثلاثین و خمس مایه مفتی منظوم و منثور و دیگر تصنیفات متعدده ابو حفص نجم الدین عمر بن محمد بن احمد بن اسمعیل بن محمد بن علی بن
لقمان النسفی بعالم آخرت شتافت و ولادتش در سنه احدی و ستین و اربعمایه اتفاق افتاده بود و فوتش بتاریخ دوازدهم جمادی الاولی سنه مذکوره
در بلده سمرقند روی نمود و در سنه ثمان و ثلاثین و خمس مایه صاحب کشاف جار الله العلامه ابو القاسم محمود بن عمر بن محمد بن عمر الزمخشری از کسوت
حیات عاری گشت و ولادتش در ماه رجب سنه سبع و ستین و اربعمایه در زمخشر که قریه ایست از قرای خوارزم اتفاق افتاده بود و او مذهب اعتزال
داشت کتاب مفصل در نحو و اساس البلاغه در لغت و ربیع الابرار در فن اخبار هر قوم [illegible] بلاغت آثار و [illegible] کلمات جار الله [illegible]

کتاب شفا از تعریف بلغاء و صاف مستغنی است و در سنه اربع واربعین وخمس مایه الحافظ القاضی ابو الفضل عیاض بن موسی الیحصبی که یکی از علمای اعلام بود از
عالم انتقال نمود و از مصنفات او شفا در میان برایا مشهور است و در سنه ست واربعین وخمس مایه آفتاب حیات صاحب مصنفات حافظ
ابوبکر محمد بن عبد الله المغربی الاندلسی بمغرب فنا غروب کرد و در سنه احدی وخمسین وخمس مایه سلطان محمد بن محمود بن محمد بن ملکشاه رسولی
بدار الخلافه فرستاده از مقتفی التماس نمود که نام او را در خطبه مندرج گرداند خلیفه از قبول این ملتمس ابا کرده سلطان محمد لشکر ببغداد کشید و مقتفی
اطراف دار السلام را مضبوط ساخته متحصن شد و مدت محاصره امتداد یافته در آن اوقات بغدادیان جنگهای مردانه کردند لاجرم سلطان
محمد عاجز گشته در آن اثنا از جانب آذربیجان اخبار پریشان استماع نمود و دست از محاصره دار السلام باز داشته رایت مراجعت برافراشت و بعد
از آن در بغداد وبائی عظیم اتفاق افتاد و جمعی کثیر وفات یافتند و در سنه اثنی وخمسین وخمس مایه المقتفی لامر الله فرمود تا دری در غایت تکلف جهت
خانه کعبه ساختند و بمکه برده نصب نمودند و در کهنه را ببغداد آوردند و از چوب آن جهت خود تابوتی ترتیب داد و در سنه خمس وخمسین وخمس مایه بمرض موت
گرفتار شده روی بدار القرار نهاد ذکر المستنجد بالله ابو المظفر یوسف بن محمد و بیان آنچه در ایام اقبال او واقع شده
ناقلان وقایع و متتبعان آثار سابقه و متفحصان اخبار لاحقه آورده اند که ولادت یوسف بن مقتفی در غره ماه ربیع الآخر سنه عشر وخمس مایه
اتفاق افتاد و چون بسن رشد و تمیز رسید مقتفی منصب ولایت عهد خود بدو داد و او را المستنجد بالله لقب نهاد اما در وقتی که مقتفی بسکرات موت
گرفتار گشت پسر دیگرش ابو علی داعیه خلافت نموده مادر آن پسر از امرا و ارکان دولت رشوتها قبول کرد که بعد از وفات مقتفی ابو علی را بمسند
خلافت نشانند آن جماعت گفتند که ما دست بیعت بمستنجد داده ایم حالا سبیل آن است که نخست عهد نامه بما دهد ابو علی گفت که چون مستنجد بیاید
خاطر از جهت او فارغ گردانیم آنگاه جمعی از کنیزکان را کاردها داده در کمین نشاند که چون مستنجد پای در آن خانه نهد وی را بکشند دیگر
خواجه سرایان برین مکیدت اطلاع یافته صورت قضیه را معروض عضد الدین که او را استاد الدار می گفتند گردانید و عضد الدین مستنجد را خبر
نمود و او در غایت احتیاط نزد پدر رفت و چون مقتفی رخت سفر آخرت بربست و مستنجد بر مسند خلافت نشست ابو علی را با مادرش محبوس کرد و مجموع آن
کنیزکان را در دجله افکند و مستنجد بوفور فراست و کیاست موصوف بود و بتمهید بساط عدالت و رعیت پروری معروف مردم مفسد و اهل شر را
منزجر ساخت و بر گرد سخن سعایت و نمامی نمی گردید نقل است که مستنجد بنوبتی یکی از نمازان فرمان فرمود و آن شخص مدت
در زندان بماند از دوستان او بعرض مستنجد رسانید که اگر از موقف خلافت حکم باطلاق آن دوست من صادر گردد قبول میکنم که
ده هزار دینار بخزانه عامره رسانم خلیفه جواب داد که اگر کسی آن نمام شریر دیگری را که محبوس کرده ام من بتو ده هزار دینار انعام
میکنم در وزارت مستنجد تعلق بوزیر پدرش عون الدین یحیی بن محمد بن هبیره میداشت و عون الدین بمتانت رای و صفای طویت و مظاهرت دین
کما ینبغی آن امر قیام می نمود و در تشیید احکام شرع شریف و تمهید قواعد ملت حنیف مهما امکن سعی می فرمود و او در سنه ستین وخمس مایه
وفات یافت و شرف الدین ابو جعفر بن احمد بر مسند وزارت نشست و در سنه احدی وستین وخمس مایه شیخ محیی الدین عبد القادر جیلانی بجوار مغفرت
سبحانی پیوست و هو محیی الدین عبد القادر بن ابی صالح بن موسی بن ابی عبد الله بن یحیی بن محمد بن داود بن موسی بن عبد الله بن الحسن بن
الامام حسن علیه السلام بود و مادر شیخ محیی الدین عبد القادر ام الخیر فاطمه دختر ابو عبد الله الصومعی الزاهد بود و ابو عبد الله صومعی از جمله مشایخ
جیلان است بنا بر آن شیخ محیی الدین عبد القادر را جیلانی گویند و تولد آن جناب در گیلان فی سنه سبعین واربعمایه یا احدی وسبعین
روی نمود و چون سن شریفش بهژده سالگی رسید فی سنه ثمان وثمانین واربعمایه ببغداد تشریف قدوم ارزانی فرموده در آن دیار بدرجه
فضل و کمال ترقی کرد و از آن جناب کرامات و خوارق عادات بحیز ظهور رسید چنانچه در کتب مسطور است و در نفحات از شیخ شهاب الدین
سهروردی مرویست که گفت شنیدم که شیخ محیی الدین عبد القادر میگفت کل ولی علی قدم نبی و انا علی قدم جدی صلی الله علیه وسلم و ما رفع
المصطفی صلی الله علیه وسلم قدما الا وضعت قدمی فی الموضع الذی رفع منه قدمه الا ان یکون قدما من اقدام النبوة فانه لا سبیل الی ان
ینالها غیر نبی و در سنه اثنین وستین وخمس مایه صاحب تصانیف تاج الاسلام حافظ ابو سعید عبد الکریم بن محمد بن منصور السمعانی که محدث

مشرق بود از جهان فانی روی بعالم جاودانی آورد و در سنهٔ ثلث وستین وخمس مائه شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر سهروردی که بده
واسطه بابو بکر الصدیق رضی الله عنه میرسید و از اکثر فنون مصنفات مفیده دارد جهان فانی را وداع کرد و در سنهٔ ست وستین وخمس مائه
مستنجد مریض شده گلشن حیات را وداع نمود مدت خلافتش یازده سال و یکماه بود و اوقات حیاتش پنجاه و هشت سال ذکر المستضیء
بنور الله ابو محمد حسن بن یوسف المستنجد طلوع انوار طلعت مستضیء در سنهٔ ست وثلثین وخمسمائه از مطلع ولادت اتفاق افتاد و او را
در اسم وکنیت با قرة العین شاه ولایت امام حسن علیهما السلام والتحیه سعادت موافقت دست داد و هیچیک از خلفا را این دولت تیسیر
نپذیرفت و هم در روز فوت مستنجد مسند خلافت از نور وجود مستضیء صفت اضائت گرفت و او در آن روز سیزده خلعت قیمتی بمردم بخشید و بساط
عدل و احسان و بساط بر و امتنان مبسوط وممهد کرد و ابنیهٔ طغیان قطب الدین قیماز و هلاکت او در ایام دولت مستضیء بوقوع پیوست مستضیء در
سنهٔ خمس وسبعین وخمس مائه رخت سفر آخرت بربست و اوقات خلافتش نه سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش سی و نه سال و وزارتش
در اوایل بعضد الدین رئیس الرؤسا و در اواخر بظهیر الدین ابی بکر العطار تعلق داشت گفتار در بیان عصیان وطغیان قطب
الدین قیماز و ذکر انتقال بعضی از ثقات و اشراف از عالم ناپایدار بدار القرار ارباب اخبار آورده‌اند که در اوایل ایام
دولت المستضیء بنور الله قطب الدین قیماز رعایت تمام یافته زمام منصب امیر الامرائی در قبضهٔ اقتدار او قرار گرفت وبطریق استقلال
در کلیات وجزئیات مهام ملک ومال دخل نمود و بی مشورت خلیفه امور انام را فیصل میداد و اگر حکمی مخالف مزاج او از موقف خلافت صادر میشد
بسمع قبول نمی‌شنود و بمقتضای رای غلط نمای خود عمل می‌فرمود و بالاخره کار بجائی رسید که در سنهٔ سبعین وخمس مائه قیماز قصد کرد که ظهیر الدین ابن
عطار که در سلک مخصوصان خلیفه منتظم بود بگیرد و ظهیر الدین بدار الخلافه گریخت قیماز آتش نهب وتاراج در خانه‌اش زد و با بعضی از امرا وجمعی کثیر از اهل
غوغا و تماشا روی بقصر خلافت نهاد تا ظهیر الدین را از خلیفه بستاند و چون آواز ازدحام طوایف انام بگوش مستضیء رسید و دانست که منشای
آن فتنه کیست بر بام کوشک رفته خود را بمردم نموده فریاد زد که ایها الناس قیماز یاغی از حد خود در گذشت و فراتر می نهد الکون اموال ایشانست و خون
او از مردم عام که این سخن استماع نمودند متوجه منزل قطب الدین گشتند و قیماز خود را بهر حیله بر سر بام انداخته بهر چند خواست که مردم را از غارت
مانع آید میسر نشد بلکه از بسیاری خلایق که بر در سرایش جمع آمده بود نتوانست که بیرون رود عاقبت دیوار سرای سوراخ کرده بطرف موصل شتافت
و در اثنای راه از تشنگی وحرارت آفتاب بی‌تاب شده عنان عزیمت بعالم آخرت تافت نقلست که تجمل حشمت قطب الدین قیماز بمرتبهٔ رسیده بود
که در مستراح خانهٔ خویش زنجیری از طلا آویخته بود که بعد از قضاء حاجت چون برخاستی دست در آن زدی و درجی بزرگ از طلا مملو از
مشک و عنبر در آن خانه نهاده بود تا از کثرت بوی خوش بوی نجاست بمشامش نرسد در روضة الصفا مسطور است که در آن روز که مردم اموال قیماز
غارت میکردند طفلکی در آن خانه خریطهٔ زر یافت و از وهم مردم با قوت که بر سر راه بود نتوانست که مال را بصحرا بیرون برد بنابر آن متأمل گشته
ناگاه چشمش بر دیگهای آش افتاد که در مطبخ مهیا بود فی الحال خریطه را در دیگی انداخته آنرا بر سر نهاد و بیرون دوید خلایق کار او دانسته
در خنده شدند و او در رفتار تعجیل نموده میگفت که من چیزی میبرم که بالفعل عیال و اطفال من از آن محظوظ شوند. و بدین حیله آن مقدار طلا بیرون برد و
یکی از اغنیا شد و در سنهٔ سبع وستین وخمس مائه صاحب تفسیر و شارح صحیح نسائی ابو الحسن علی بن عبد الله بن خلف بن احمد الاندلسی وفات یافت
و در سنهٔ احدی وسبعین وخمس مائه محدث شام ابو القاسم علی بن الحسن بن هبة الله بن عساکر بعالم آخرت شتافت در تصحیح المصابیح مذکور است
که ابن عساکر را تاریخی است در هفتاد و دو مجلد که تالیف مثل آن کتابی فوق مرتبهٔ انسانیست ذکر الناصر لدین الله ابو العباس
احمد بن المستضیء بنور الله چون چراغ عمر مستضیء بسبب تند باد صرصر اجل بی نور گشت ناصر حسب وصیت بر مسند خلافت نشست و او
بحدت ذهن وجودت طبع و وفور فطنت وکثرت فضیلت اتصاف داشت و دقیقه از دقایق امور مملکت واحوال سپاهی و رعیت بر ضمیرش نامعلوم
نمیگشت و در ایام دولت خود در رواج شریعت غرا کوشیده اکثر آثار مشرفه عمارات را در بغداد بر انداخته در تعمیر و ترویج بقاع خیر
مساجد و خوانق و مدارس و اربطه معمور ساخت شهاب الدین خویش بکرد و عمارات و در بغداد

احوال می فرمود و پیوسته جاسوسان با اطراف امصار آمد شد میکردند و از کلیات و جزئیات حالات سلاطین و حکام لوازم استعلام بجای
می آوردند و ناصر اگرچه در عمارت و ضیافت مبلغهای کلی خرج مینمود اما بجمع اموال و مصادره فقها بغایت مشعوف بود چنانچه در ایام دولت
او هر تاجری که در بغداد در وی بعالم آخرت می نهاد تمامی جهات و متروکاتش را بناحق تصرف کرده فلسی بورثه میت نمیداد و توجه سلطان محمد خوارزم
شاه بجانب دار السلام بنیت آنکه سید علاء الملک ترمذی را بر مسند خلافت نشاند در اواخر ایام ناصر بوقوع پیوست و هم در آن اوان
از صولت چنگیزخان اساس پادشاهی خوارزمشاهیان درهم شکست و در سنه اثنی و عشرین و ستمائه ناصر مریض شده از جهان گذران رحلت
نمود و مدت حیاتش بقول حافظ ابرو شصت و نه سال و دو ماه و بیست روز بود و زمان خلافتش چهل و شش سال و ده ماه کشید و ایام دولت هیچ
یک از عباسیان این مقدار امتداد نکرد و مؤید الدین ابو عبد الله محمد بن علی که معروف است بابن قصاب و جلال الدین ابو المظفر علی بن هبة الله
البخاری و ابو الحسن ناصر بن مهدی بن حمزة الحسینی و معز الدین بن ابی الحدید در سلک وزرای ناصر منتظم بودند و در طریق راستی و شیوه کوتاه
دستی سلوک می نمودند گفتار در بیان شمه از وقایع ایام خلافت الناصر لدین الله و ذکر وفات زمره از ارباب
علم و اصحاب یقظه و انتباه هوشمندان آگاه و مورخان فضیلت پناه آورده اند که چون ناصر خلیفه در امر حکومت استقلال یافت
و پرتو شعله مهابت و سیاست او بر وجنات احوال ساکنان ولایات تافت در سنه تسعین و خمس مائه مؤید الدین محمد بن قصاب را که
منصب وزارت داشت لشکری داده بجانب خوزستان روان کرد و ابن قصاب شرایط اهتمام و اجتهاد در رعایت نموده آن مملکت را
بحوزه دیوان خلیفه درآورد و در سنه ثلث و ستمائه سنجر که مملوک ناصر و مالک خوزستان بود و بعضی از ولایات سیستان را نیز تسخیر فرموده و در سنه
اربع و ستمائه ناصر حکم کرد که در هیچ شهر از شهرها عسس و مواشی از مجلس تفاقسانند و آن قاعده مذمومه را منسوخ دانند و در سنه اربع عشر و ستمائه
سلطان محمد خوارزمشاه که از ناصر خلیفه رنجیده بود با سپاهی زیاده از حد بصوب دار السلام بغداد توجه فرمود بعزیمت آنکه بنیاد
دولت آل عباس را پست گرداند و سید علاء الملک ترمذی را که از اجله سادات بود بر مسند خلافت نشاند و چون این خبر در دار السلام بغداد
شایع گردید ناصر خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی را جهت مصالحه روان گردانید و شیخ شهاب الدین در حدود همدان باردوی سلطان محمد رسید
کثرتی دید که در حوصله قوت تخیل آدمی نگنجید و شیخ بعد از سعی و تردد بسیار رخصت حاصل کرد که با خوارزمشاه ملاقات نماید و ادای رسالت خلیفه
بغداد زبان بگشاید و چون بخرگاه خوارزمشاه بملاقات آمد سلطان محمد را دید جامه های بی تکلف پوشیده و بر توشکی نشسته شیخ بالسنت عمل نموده
سلام کرد اما سلطان از غایت تکبر جواب نگفت و بلکه اجازت جلوس نیز نفرمود و شیخ همچنان بر پای ایستاده بلغت عربی خطبه بخواند و سخن را بذکر
اولاد عباس رسانیده فضایل آن جماعت را تعداد کرد و ناصر را بتخصیص نموده ببعضی از صفات پسندیده بر زبان آورد و حدیثی روایت فرمود که مبنی
بود از ترک ایذای آل عباس و ترجمان مضمون این سخنان را بعرض سلطان رسانید و خوارزمشاه جواب داد که آنچه این شخص از اوصاف ناصر بیان
میکند غیر واقع است و چون من ببغداد رسم بزرگی را که موصوف بدین صفات باشد بر سریر خلافت خواهم نشاند و آنچه میگوید که رسول صلی الله
علیه وسلم از ایذای ایشان نهی فرموده کسی از آن قوم را رنجانیده که هم از ایشان بوده و اکثر ذریت عباس در زندان مقتول گشته اند و حال آنکه
در آن زمان جمعی کثیر از عباسیان بفرمان ناصر در زندان بودند شیخ چون این جواب استماع نمود از خرگاه بیرون آمده ببغداد شتافت و گفت و
شنود را بعرض ناصر رسانید و ناصر متوهم و خائف گشته بترتیب اسباب قلعه داری مشغول شد و سلطان محمد بقصد بغداد چون بحلوان رسید در اول
فصل خریف برفی بسیار باریده لشکر را دستبردی نمود که دست و پای بسیاری از سپاهیان از کار رفته باز ماندند و بسیاری از چهارپایان
چهارپایان تلف شد بنابر آن سلطان محمد عنان عزیمت بصوب خوارزم معطوف ساخت تا سال دیگر باز لشکر کرده از ناصر خلیفه انتقام
کشد اما آوازه مخالفت چنگیزخان و توجه هجوم او در آن مجال نیافت چنانچه شمه از این معنی در محل خود بحکمت تحریر خواهد پذیرفت ان شاء الله تعالی بثبوت
پیوسته که در اوایل اوقات خلافت ناصر در سنه سبع و سبعین و خمس مائه خواجه احمد و چشتی وفات یافت و او در سنه سبع و خمس مائه متولد شده
بود و بعد از وصول سن رشد و تمیز در قصبه چشت قایم مقام پدر بزرگوار خود گشت و مدتی بتربیت مریدان و مستعدان قیام نمود و حضرت رسول

احمد بن [illegible]

صلی الله علیه وسلم را بخواب دید که فرمود ای احمد اگر تو مشتاق مائی ما مشتاق توئیم بنابر آن خواجه احمد سفرها را موافق دید اکثر روی بمدینهٔ طیبه آورد و بعد از طواف روضهٔ مقدسهٔ خیر الانام علیه السلام وگزاردن حج اسلام مراجعت فرموده ببغداد شتافت و در خانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی نزول فرمود و آن شیخ او را تعظیم بسیار نمود و ناصر خلیفه بنابر خوابی که دیده بود خواجه احمد را طلبیده و بلطایف اکرام و احترام تقدیم رسانیده مبلغی برسم تحفه بنظر خواجه احمد آورد و آن جناب جهت خاطر خلیفه اندکی از آن برداشته چون از مجلس بیرون آمد همه را بر فقرا قسمت نمود و بجانب خراسان توجه فرمود و در سنهٔ ثمان وسبعین وخمسمائه محدث ومورخ اندلس ابو القاسم خلف بن عبد الملک القرطبی و سید جامع سیادت سید احمد بن ابی الحسن الرفاعی وفات یافتند و سید احمد رضی الله عنه از اولاد امجاد امام عالیمقام موسی الکاظم علیه السلام بود وجمال حالش بکمالات صوری ومعنوی آرایش داشت و در کتب سلف وخلف از وی کرامات وخوارق عادات بسیار منقولست و در شهور تسع وثمانین وخمسمائه ابو بکر محمد بن موسی الحازمی الهمدانی بجهان جاودانی شتافت و در سنهٔ سبع وثمانین وخمسمائه شیخ شهاب الدین السهروردی المقتول در حلب قرین انواع تعب شده راه سفر آخرت پیش گرفت ارباب تواریخ مذکور است که نام شیخ شهاب الدین مقتول یحیی بن حبش بود واو در حکمت مشائیان واشراقیان تبحر تمام داشت ودر آن باب تصنیفات لایقه و تالیفات رایقه نمود و بعضی او را بدانستن علم سیمیا نسبت داده اند وحکایت کرده اند که روزی شیخ شهاب الدین با جماعتی از دمشق بیرون آمد و بگله رسید همراهان گفتند ما را یکسر گوسفند ضرورتست و ده درهم بترکمانی که مالک گوسفندان بود داد و گوسفندی بزرگ گرفته ترکمان آغاز مضایقه کرد که گوسفندی خوردتر بگیرید شیخ اصحاب را گفت شما بروید و گوسفند را ببرید که من ویرا خوشنود سازم ایشان برفتند وشیخ با ترکمان آغاز مکالمه نموده در باب تسلی خاطر او سخنان می گفت تا مصاحبانش مقداری مسافت طی کردند آنگاه از عقب ایشان در دویدن آمد ترکمان نیز در پی وی دویده فریاد میزد چون بوی رسید دست چپش را گرفته بکشید که کجا می روی آن دست از شانه جدا شده در دست ترکمان بماند و خون از آن می رفت ترکمان بترسید و دست ویرا انداخته بگریخت و شیخ آن را برداشته بیاران پیوست وحال آنکه مندیلی در دست وی بود و از آنچه ترکمان مشاهده نمود اثری ظاهر نبود در تاریخ امام یافعی مسطورست که شیخ شهاب الدین در آخر عمر متهم شد باآنکه اعتقاد موافق حکما متقدمین داشت بنابر آن علماء حلب فتوی نوشتند که قتل وی واجبست وحاکم حلب او را حبس کرده بحلق بکشت و قولی آنکه شیخ را امتناع از طعام برداشته تا در روایتی آنکه طعام از وی باز گرفتند تا در مدت عمرش سی وشش سال یا سی وهشت سال بود و در سنهٔ سبع وتسعین وخمسمائه ابو الفرج عبد الرحمن بن علی بن محمد بن علی المعروف بابن الجوزی فوت شد ونسب ابن الجوزی با میر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه میرسید واو در انواع فنون واصناف علوم مانند تفسیر وفقه وطب وسیر وتواریخ و اخبار وحید روزگار وفرید اعصار بود واز مصنفاتش تلقیح ومنتظم واعمار الاعیان در میان طلبه اهل السان مشهورست ونکات آن کتب در مولفات علما وفضلا منقول ومذکور در تاریخ امام یافعی مسطورست که ابن جوزی از صغر سن تا آخر عمر در بغداد بموعظه ونصیحت اشتغال می نمود وبر بالای منبر سؤالات مردم را جوابهای نیکو میگفت از جمله آنکه نوبتی در باب تفضیل امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه میان شیعیان وسنیان نزاع بکلی بوقوع پیوست وبعد از قیل وقال هر دو طایفه بمحاکمهٔ ابن جوزی راضی شدند ودر حینی که او بموعظه مشغول بود بمجلس در آمده یکی از ایشان در پای منبر ایستاده سؤال کرد که افضل صحابهٔ رسول صلی الله علیه وسلم علی بن ابی طالب است یا ابو بکر صدیق رضی الله عنهما وچون رعایت جانب فریقین در آن زمان لازم بود ابن جوزی جواب داد که افضلهما من کانت ابنته تحته فی الحال از منبر فرود آمد بسبب عادت سؤال کننده معنی این عبارت مبهم ماند یکدیگر و سنیان گفتند که سخن ابن جوزی ایمائی داشت که ابو بکر افضلست زیرا که دختر او عایشه رضی الله عنها در خانهٔ رسول صلی الله علیه وسلم بود وشیعیان بزبان آوردند که مقصود ابن جوزی از آن عبارت آنست که امیر المؤمنین علی علیه السلام افضلست زیرا که دختر پیغمبر صلی الله علیه وآله در خانهٔ او بود و هم در این سال شاه سنجان که ملقب وموسوم است برکن الدین محمود از عالم انتقال نمود و در سنهٔ ستمائه ابو المکارم مفضل بن [illegible] الله [illegible] که در حدیث شیخ شاگرد بخاری بود از جهان نقل فرمود واو سی سال [illegible] ده بوجود آمده بود و بعد از چهل سالگی [illegible] بتحصیل علوم مساعی مشکوره بتقدیم رسانید فاضل کامل شد و هم در این سال [illegible] المحدثین [illegible] ابو محمد عبد الغنی بن عبد الواحد المقدسی وابو محمد قاسم بن هبة الله العساکر بعالم آخرت شتافتند و در سنهٔ اثنی وستمائه ناصر منصب وزارت [illegible]

سید ابو الحسن بن ناصر مهدی بن حمزة الحسینی تفویض نمود و آن جناب در اوایل حال ساکن خطهٔ ری بود و در وقتی که خوارزمشاه بر آن ولایت
استیلا یافت بدار السلام شتافت و در سنهٔ اثنی و تسعین و خمس مائه بمنصب نقیب النقبائی منصوب گشت و در سنهٔ اثنی و ستمائه وزیر شده در اواخر جمادی
الآخر سنهٔ اربع و ستمائه ناصر رقم عزل بر ورق حالش کشید اما نسبت بآن جناب مراسم رعایت و عنایت مرعی میداشت و همت بر سر انجام وجه معاش
و مایحتاج وی میگماشت و در منتصف محرم الحرام سنهٔ ست و ستمائه شیخ روزبهان الشیرازی از عالم مجازی انتقال نمود و هو ابو محمد بن ابی نصر البقلی و شیخ روز
بهان در علوم عقلی و نقلی مهارت کامل حاصل داشت و مدت پنجاه سال در جامع عتیق شیراز همت بر نصیحت خلایق میگماشت تفسیر عرایس و شرح
شطحیات بعربی و فارسی و کتاب الانوار فی کشف الاسرار از جملهٔ مؤلفات اوست و هم درین سال وفات افتخار العلماء المتبحرین امام فخر الملة و الدین الرازی
که نزد اصحاب علم منطق و کلام و حکمت ملقب است بامام وقوع یافت و هو ابو عبد الله محمد بن عمر بن حسین القرشی التیمی البکری و آن جناب طبرستانی
الاصل بود و در ماه رمضان سنهٔ اربع و اربعین و خمس مائه یا سنهٔ ثلاث و اربعین و خمس مائه در دار السلطنهٔ ری ولادتش روی نمود و بنابر آن او را رازی
گویند و امام فخر الدین رازی در اوایل حال هم در آن ولایت نزد پدر خود بتحصیل علوم مشغولی میفرمود تا وقتی که والدش فوت شد آنگاه بسمنان
شتافته پیش کمال سمنانی در کمالات نفسانی استتمام کرد و بعد از مدتی بری بازگشته در سلک تلامذهٔ محمد جیلی که از جملهٔ شاگردان غزالی بود انتظام یافت
آنگاه بخوارزم شتافته میان او و علمای آن دیار در باب اختلاف مذاهب مناظرات بوقوع پیوست و امام فخر الدین رازی از خوارزم بماوراء النهر
رفته پس از آنکه در آن بلاد نیز میان او و علما مباحثات اتفاق افتاد و بری بازگشت و از ری بغزنین سفر کرده حاکم آن دیار سلطان شهاب الدین الغوری
در اکرام و احترام آن زبدهٔ علماء انام مبالغه تمام نمود آنگاه امام فخر الدین بخراسان رفته در بلدهٔ فاخرهٔ هرات مقیم شد و بدرس و وعظ مشغولی فرمود
و حکام و اشراف و اعیان آن بلده در باب تعظیم و تکریم او بمقداری مبالغه کردند که مزیدی بر آن متصور نبود و در تاریخ امام یافعی مسطور است که
امام فخر الدین رازی بغایت جمیل و با وقار و محتشم بود و هرگاه سوار میشد قریب بسیصد کس از طلبهٔ علوم در رکاب او پیاده میرفتند و او را در
اصناف علوم و انواع فنون تصانیف شریف بسیار است مانند تفسیر کبیر و مطالب عالیه و نهایة العقول و کتاب الاربعین و محصل و کتاب البیان
و البرهان و مباحث مشرقیه و مباحث عمادیه فی مطالب المعادیه و تهذیب الدلائل و عیون المسائل و ارشاد النظار و اجوبة المسائل البخاریه و تحصیل الحق و
کتاب الزبدة و المعالم و کتاب المحصول و الملخص و شرح عیون الحکمة و شرح اسماء الله و شرح مفصل و شرح وجیز و شرح کلیات قانون و له مختصر فی علم
الاعجاز و مؤاخذات جیدة علی النجاة و رسالة فی علم الفراسة و غیر ذلک من الکتب و الرسائل وفات امام فخر الدین رازی در سنهٔ مذکوره در روز دوشنبه
که عید فطر بود در بلدهٔ هرات روی نمود و در خیابان آن بلدهٔ فاخره قبر او مشهور است و گشتگاه جمهور مردم نزدیک و دور و هم درین سال ابو البقا
عبد الله بن الحسین العکبری النحوی بعالم اخروی پیوست و او در نحو شاگرد ابی محمد بن الخشاب است و در حدیث تلمیذ ابی الفتح محمد بن عبد الباقی المعروف
بابن البطی در تاریخ امام یافعی مسطور است که و لم یکن فی آخر عمره فی عصره مثله فی فنونه و کان الغالب علیه علم النحو و صنف فیه مصنفات مفیدة
منها شرح کتاب الایضاح لابی علی الفارسی و شرح دیوان المتنبی و اعراب القرآن الکریم و کتاب اعراب الحدیث و کتاب شرح اللمع لابن جنی
و کتاب اللباب فی علل النحو و شرح المقامات الحریری و در جمادی الاولی سنهٔ سبع عشر و ستمائه سید ابو الحسن الحسینی که در جمادی الآخری سنهٔ
اربع و ستمائه از وزارت ناصر معزول شده بود از عالم انتقال نمود و در روضهٔ طیبهٔ امام موسی کاظم رضی الله عنه مدفون گشت و در سنهٔ ثمان عشر و
ستمائه شیخ قطب الدین حیدر زاده که جماعت حیدریان بوی منسوب اند فوت شد و در قصبهٔ تربت که از محالات ولایت زاوه است مدفون
گشت گویند سید شاه سنجان در حق او این رباعی نظم نموده رباعی رندی و بعالم شسته زنگ کین نی کفر و نه اسلام و نه دنیا و نه دین
نی حق نه حقیقت نه شریعت نه یقین اندر دو جهان کرا بود زهرهٔ این و در سنهٔ عشرین و ستمائه مؤلف مغنی و دیگر تصانیف عبد الله بن
احمد بن محمد بن قدامة المقدسی بجوار مغفرت قدسی انتقال نمود و لقبش موفق بود ذکر انتظام امور خلافت ابو النصر محمد بن الناصر لدین الله
علما اخبار نموده اند که ناصر در ابتدای حال محمد را ولیعهد ساخته و الظاهر بامر الله لقب نهاده و بعد از چندی او را از ولیعهدی معزول ساخته پسر دیگر خود را که
علی نام داشت بولایت عهد تعیین نمود و علی در زمان حیات پدر رخت بعالم دیگر کشیده باز محمد ولیعهد شد اما اکثر اوقات در حبس میگذرانید و چون ناصر

ملـ الی لطایف الاسرار ۱۵ ملـ شرح اشارات ۳

۱۳ و شرح الحماسه و شرح المفصل للزمخشری

ناصر وفات یافت اکابر و اشراف از روی باطن و ظاهر بخلافت ظاهر متفق گشته با وی بیعت کردند و او در آن وقت پنجاه و دو ساله بود و میگفت
دکانی که بعد از نماز دیگر باز کنند چه سود دارد اما باید ثبوت پیوسته که ظاهر خلیفه عدالت شعار دین دار پسندیده آثار بود و در ایام دولت
خویش بقدر امکان رد مظالم نمود و مردمی را که جهت اموال دیوانی محبوس بودند آزاد فرمود و بخلاف پدر منهیان را از افشای اسرار منع کرد و بعد از عمر بن
عبد العزیز رحمة الله بحسن سیرت او هیچ کس بر مسند خلافت ننشست و از علما و افاضل امام الدین ابو القاسم عبد الکریم بن محمد الرافعی با ظاهر
معاصر بود و او با وجود صعود بر معارج علم و کمال بنظم اشعار مشغولی می نمود و این رباعی از جمله منظومات اوست که رباعی در جامه صوف لبسته
زنار چه سود در صومعه رفته دل ببازار چه سود زآزار کسان راحت خود می طلبی یک راحت و صد هزار آزار چه سود محرر و تدوین و شرح
کبیر و شرح صغیر و چند از جمله مؤلفات رافعی است و او در سنه ثلاث و عشرین و ستمایه در قزوین بعالم عقبی پیوست و در روز جمعه سیزدهم
رجب سنه مذکوره ظاهر نیز رخت سفر آخرت بربست زمان خلافتش نه ماه و چهارده روز بود و مؤید الدین قمی بوزارتش قیام می نمود و ذکر
المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الظاهر همان روز که ظاهر باراده ملک قادر وفات یافت اشراف و اعیان بغداد با مستنصر
بیعت نمودند و او نیز مانند پدر بصفات حمیده و سمات پسندیده اتصاف داشت و در ایام دولت رایت عدالت و عاطفت بر زمین و لوای سخاوت
و مرحمت گستری بر افراشت در تشیید بقاع خیر و ابواب البر مساعی جمیله بتقدیم رسانید در هر محله از محلات بغداد ضیافتخانه معمور گردانید و در آن ضیافتخانها
پیوسته الوان اطعمه مهیا و مهنا بودی و در لیالی ماه رمضان در اطعام و انعام فرق انام مبالغه نمودی و بمستحقان [illegible] که از استحقاق [illegible]
بغداد بنا کرد و در آن بقعه چهار مدرس مقرر ساخت و گفت که در هر درسی شصت و یک کس را از طلبه وظیفه دهند و جهت ایشان ماکول و مشروب و سایر
مایحتاج معین گردانید و دار الشفاء و دار القراء نیز احداث کرد و مستغلات بر آن بقاع وقف نمود و تولیت آنها را به صوابنمای مؤید الدین
ابو طالب محمد العلقمی تفویض فرمود در تاریخ وصاف مذکور است که روزی مستنصر با یکی از مخصوصان در بیوتات خزاین خویش میگردید تا بکنار
حوضی رسیدند که از زر و سیم و دنانیر مملو بود گفت با وجود چندان اموال دیدیم که این اموال را بر طبق دلخواه صرف نمایم آن مقرب با شنیدن این سخن
متبسم گشته خلیفه از سبب خنده پرسید جواب داد که نوبتی در خدمت جد تو الناصر لدین الله بدین مقام رسیدم مقدار دو شبر از این حوض خالی
دیدم ناصر فرمود که اگر چندان مهلت یابم که آنچه از این حوض خالی مانده پر گردانم اکنون که بعد استماع این دو رای مختلف مرا خنده آمد و در روضة الصفا
مسطور است که روزی قریب بعید مستنصر بر بام دار الخلافه صعود نمود و مشاهده فرمود که در اکثر بامها جامها گسترده اند از وزیر سبب این کیفیت
سؤال کرد جواب داد که مردم اثواب خود شسته اند تا در روز عید پاک باشد مستنصر فرمود که تعجب است که اهل بغداد چنان مفلوک باشند که در روز عید جامه
نو دوختن نمیتوانند بعد از آن زرگران را فرمان داد تا بنادق طلا می ساختند و ملازمان آستان بکرمت ایشان آنها را در کمان گروهه نهاده
بخانهای بغداد می انداختند وفات مستنصر در سنه اربعین و ستمایه روی نمود و اوقات حیاتش پنجاه و یکسال و چهار ماه و زمان خلافتش هفده
سال و ده ماه و چند روز بود و در ایام دولتش مؤید الدین محمد العلقمی و نصیر الدین محمد بن الناقد نوبت بامر وزارت مشغولی کردند ذکر
بعضی از علما و اکابر که معاصر بوده اند با مستنصر بن ظاهر یکی از اهل فضل و کمال که در زمان خلافت مستنصر مرجع افاضل [illegible]
[illegible] شیخ فرید الدین عطار نیشابوری است [illegible] انوار معارف و مناقب آن شیخ بزرگوار زیادت از آن و چندان بمشام طوایف انام رسیده
و میرسد که احتیاج بشرح و بیان داشته باشد و مصنفات و منظومات آن جناب مانند کتاب منطق الطیر و دیوان غزلیات و رباعیات و مثنویات
و اسرار توحید و مواجید که در آن نسخ اندراج یافته غیر محصور و بر وفق [illegible] شیخ عطار در سنه سبع و عشرین و ستمایه بر دست کفار شهید شد مدت
عمرش صد و چهارده سال بود و دیگر از افاضل زمان مستنصر ابو الحسن عز الدین علی بن محمد الجزری است که در میان ارباب اخبار باین اثیر
اشتهار دارد و او در موصل اقامت داشت و همواره همت بلند نهمت بر تصنیف و تالیف میگماشت و از جمله مصنفات آن جناب تاریخ کامل التواریخ
مشهور است و نکات و حکایات آن در مؤلفات متأخرین منقول و مسطور و ابن اثیر کتاب الانساب ابن سمعانی را انتخاب کرده و اغلاطش
بر اغلاط مصنف تنبیه بجای آورده و آنچه از ابن سمعانی فوت شده بود اضافه نمود و آن منتخب در سه مجلد است و اصلش در هشت مجلد و دیگری از مؤلفات

از مؤلفات ابن اثیر کتابیست معروف بالصحابه بیست و شش مجلد و وفاتش در سنهٔ ثلثین و ستمایه اتفاق افتاد و دیگری از آن جمله ابن فارض است و هو الشیخ
العارف شرف الدین عمر بن علی الحموی و نسب ابن فارض بقبیلهٔ بنی سعد می پیوندد و مولدش بلدهٔ فاخرهٔ مصر است و فوت او نیز در آن دیار اتفاق افتاد
دیوان اشعار بلاغت آثارش مشهور است و قصیدهٔ کثیرة الفوائدش بر الواح خواطر اکابر و افاضل مسطور و بسیاری از علما و اهل تصوف آن قصیده را
شرح نوشته اند و نکات ابیات فصاحت آیاتش از حیطهٔ بیان بیرون است وفات ابن فارض در دوم جمادی الاولی سنهٔ اثنین و ثلثین و ستمایه روی
نمود و در دامن جبلی از جبال بزرگ مصر مدفون شد و در سنهٔ مذکور شیخ الشیوخ بغداد ابو حفص شهاب الدین عمر بن محمد السهروردی روی بعالم آخرت نهاد
و او از اولاد امیر المؤمنین ابوبکر بن ابی قحافه بود و در ماه رجب سنهٔ تسع و ثلاثین و خمس مایه تولد نمود و در اوایل سن رشد و تمیز تحصیل کرده بعد از آن بعبادت
و ریاضت مشغول گشت و در هر باب تصانیف مفید بقلم در آورد و کتاب عوارف و رشف النصایح و اعلام الهدی از آن جمله است حمد الله مستوفی گوید که نوبتی
بعرض یکی از خلفای بغداد رسید که شیخ شهاب الدین در گفتن تذکیر سخنی که کلام حضرت عزت میکند و بمرور چهار ختم دارد خلیفه جهة امتحان شیخ را
طلبیده باحضار حفاظ فرمان داد و شیخ را گفت تا بتلاوت اشتغال نماید و آن جناب در کمتر از ساعتی قرآن را از اول تا آخر بر وجهی قراءت کرد که تحسین حفاظ
افتاد و این رباعی از نتایج طبع شهاب الدین است رباعی یارب که بجنت یا رش نبود جز خوردن اندوه تو کارش نبود در عشق تو هر کس که
و آن هم با تو و هم بی تو قرارش نبود و هم درین سال ابو عبد الله محمد بن سعید بن یحیی الواسطی المورخ صاحب التاریخ و ابو البرکات مبارک بن احمد
المستوفی متوفی شدند و در سنهٔ ثلث و ثلثین و ستمایه صاحب التصانیف ذو الفضائل ابو الخطاب عمر بن حسن بن علی در بلدهٔ مصر وفات یافت و در سنهٔ ثمان
و ثلثین و ستمایه مقتدای اهل المعرفه شیخ محیی الدین العربی وفات یافت و هو ابو بکر محمد بن علی بن محمد الطائی الحاتمی و ولادت آن جناب در مرسیه از بلاد اندلس
در شب دوشنبه هفدهم ماه مبارک رمضان سنهٔ ستین و خمس مایه دست داده بود و چون بسن رشد و تمیز رسید باشبیلیه رفته تا مدتی در آنجا ساکن
گردید بعد از آن بدمشق شتافت و بقیهٔ ایام حیات را در آنجا بپایان رسانید و در بیست و دوم ربیع الآخر سنهٔ مذکوره فوت شده در دامن جبل
قاسیون که اکنون بصالحیه مشهور است مدفون گردید و شیخ محیی الدین را صوفیه بعظم شان و علو مکان و اتصاف بصفت کرامات و خوارق عادات
ستوده دارند و او را در سلک اکابر اولیا در آورند و طایفهٔ از اصحاب علم و تقوی انکار دارند و طایفهٔ از علما و فقها انتحال قبایح عقیده نموده اند و بر قول او
اعتراضات فرموده و الله تعالی اعلم بحقیقة الحال در نفحات مسطور است که یکی از کبار مشایخ بغداد در مناقب شیخ محیی الدین کتابی جمع کرده است و
در آنجا آورده که مصنفات حضرت شیخ از پانصد زیاده است و شیخ محیی الدین بالتماس بعضی از اصحاب رساله در باب فهرست مؤلفات
خود نوشته است و در آنجا زیاده از دویست و پنجاه کتاب را نام برده و مشهورترین و از آن جمله کتاب فتوحات و فصوص الحکم بغایت
مشهور است و سخنان آن دو کتاب بر السنه و افواه صوفیه مذکور و الله هو العفو الغفور ذکر المستعصم بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر بالله
بروایت طایفهٔ از اصاغر و اعاظم مستعصم سی و چهارم و بروایت اولاد عباس رضی الله عنه سی و هفتم است که المستعصم بالله بن یوسف بن المقتفی لامر الله
محمد بن المستظهر بالله احمد بن المقتدی بالله عبد الله بن القایم بامر الله عبد الله بن القادر بالله احمد بن اسحق بن المقتدر بالله جعفر بن المعتضد بالله احمد بن الموفق
بن المتوکل علی الله جعفر بن المعتصم بالله محمد بن الرشید بالله هارون بن المهدی بالله محمد بن المنصور بالله ابو جعفر عبد الله بن محمد بن علی بن
عبد الله بن عباس بقول زمرهٔ دیگر که المقتدی بالله را نبیرهٔ القایم بامر الله شمرده اند مستعصم سی و پنجم است از اولاد عباس و باتفاق
جمهور ارباب اخبار خلیفهٔ سی و هفتم است و او بعد از فوت پدر فی سنهٔ اربعین و ستمایه بر مسند خلافت نشسته رایت شوکت و عظمت بر افراشت
و این خبر باطراف بلاد و اقطار امصار رسیده در ممالک شرقی و غربی خطبه بنامش خواندند و سلاطین جهان و خواقین نافذ فرمان در مقام طاعت و
انقیاد پیش آمدند و مستعصم از اکثر خلفای عباسیه بتجبر و تکبر و کثرت زر و جواهر و بسیاری رخوت گرانمایه و تنسوقات دیگر ممتاز و مستثنی بود و خاص جهت
صد خادم بخدمت درگاه خلافت پناه مشغولی میکردند و بیست و چهار هزار سوار از دیوان خلیفه علوفه میخوردند و از ملوک ایام و حکام انام و اشراف
اطراف و اکابر اکناف هیچ آفریده را در مجلس مستعصم بار نبوده و در آستانهٔ دار الخلافه قطعهٔ سنگ سیاه بر شکل حجر الاسود انداخته بودند و آن را بقطعهٔ اطلس
سیاه بسان آستین فرو گذاشته هر کس بدانجا میرسید آستین را مانند جامهٔ کعبه بر دیده می نهاد و سنگ را بر شکل حجر الاسود بوسه میداد و در داخل

وظیفه

در صحرائی که آن شور و شر بود چون جسد مطهرش را دفن کردند آسمان بنایان شهر بن گشت و بعضی از مورخان فوت آن جناب را در سنه اربع و خمسین و ستمائه
نوشته اند والله تعالی اعلم **گفتار در ذکر نهضت هلاکوخان از جانب مغولستان با سپاه ظفر اقتباس و بیان انهدام اساس** **خلافت خلفاء بنی عباس**
واقفان عجایب حالات و عارفان غرایب مقالات آورده اند که چون منکوقاآن بن تولی خان بن چنگیزخان در حدود قراقرم و کلوران افسر پادشاهی
بر سر نهاد تابیجو نویان را با سپاهی گران بضبط ممالک ایران نامزد فرمود و تابیجو از جیحون عبور نموده بعد از چندگاه عرضه داشتی مشتمل بر شکایت مستعصم و
ملاحده اسماعیلیه بپایه سریر قاآن روان گردانید بنا بر آن منکوقاآن برادر خود هلاکوخان را با جمعی از لشکر چنگیزخان بمحافظت مملکت ایران نامزد کرد و
هلاکو بتاریخ دوم ربیع الاول سنه احدی و خمسین و ستمائه علم عزیمت برافراخت اما در سیر تانی می نمود و در سنه ثلث و خمسین و ستمائه در مرغزار کان گل منزل ساخت
و در ذی حجه همان سال از جیحون گذشته در ذی قعده سنه اربع و خمسین و ستمائه بساط حکومت ملاحده را در نوشت و در آن اثنا خواجه نصیرالدین محمد طوسی که از ثقات
شنها چنانچه سمت تحریر یافت در سلک مقربان انتظام یافت و هلاکو بنا بر استصواب خواجه تسخیر بغداد را پیش نهاد همت ساخته عنان بدان صوب
انعطاف داد اما بآهستگی طی مسافت می نمود و چون این اخبار بدار السلام بغداد رسید و داعیه هلاکوخان نزد همگنان بتحقیق انجامید ابن علقمی بواسطه
تعصب مذهب در صدد استیصال آل عباس آمده آغاز مکر و تزویر کرد و در خلوتی نزد مستعصم خلیفه رفته بر زبان آورد که حالا بعنایت الله تعالی سلاطین
جهان و خواقین با نفاذ فرمان داغ اخلاص و عبودیت امیرالمؤمنین بر جبین دارند و جمیع ملوک انام و تمامی حکام ایام خود را از جمله بندگان خدام
دار الخلافه می شمارند بنا برین رای رزین و فکر دوربین چنان تقاضا میکند که هر سال چندین مال که برسوم امرا و لشکریان بمصرف میرسد اگر امیرالمؤمنین رخصت
فرمایند تا بنده هر یک از ایشان را بشغلی مشغول کنم و بعملی فرستم تا خزانه عامره را توفیری تمام بحصول پیوندد و مستعصم از غایت بخت [illegible] و زر و سلاح و
سپاه آن مهم را برای و تدبیر مکر و تزویر باز گذاشت و نفس خود در نهایت غفلت رایت عیش و عشرت بر افراشت و ابن علقمی باندک زمانی اکثر مجنده
بغداد را باطراف و ولایات فرستاده قاصدی سخن دان نزد هلاکوخان ارسال فرمود و او را از کیفیت دولتخواهی خویش اعلام کرد و بقصد بر انگیختن
لشکر بیگانه نمود هلاکوخان در بادی الرای آن سخنان را وقعی ننهاد و ابن علقمی بار دیگر عریضه ارسال داشته پیغام داد که من بعد وصول مواجب
سپاهیان بغداد و مرسومات لشکریان اینجا لا و چون سررشته حسن عهد و اخلاص بنی عباس منقطع و نابود خواهد بود و هلاکوخان درین وقت
بتاریخ شهر رمضان سنه خمس و خمسین و ستمائه از الکای همدان در حرکت آمده بصوب بغداد کوچ کرد و سغونجاق و تابیجو را با جوقی از سپاه جهان گشا برسم منقلا
پیش روان گردانید و خود با سپاهی بیکران و عساکر نصرت مآثر متعاقب ایشان نهضت نمود تا شمه جنگ و جدال کرد و بیخبران درگاه خلافت و مقربان
بارگاه جلالت بعد التحقیق این خبر هرچند خواستند که خلیفه را از شراب غرور و خواب غفلت هشیار و بیدار سازند میسر نشد زیرا که هر گاه که جناب خلافت
پناه درین قضیه با ابن علقمی مشورت میفرمود وزیر صاحب تدبیر بزبان فریب و تزویر بعرض میرسانید که لشکر مغول را چه زهره و یارا که سپاه بغداد
شکست رسانند اگر عورات و اطفال از بام خانها سنگ باران کنند همه را در کوچها و بازارها ناچیز گردانند و برین قیاس ابن علقمی ترتیب مقدمات
وهمی مستعصم را غافل میساخت که ناگاه منهیان خبر دادند که سغونجاق و تابیجو با فوجی از سپاه هلاکو از راه [illegible] متوجه بغداد اند خلیفه فتح الدین و مجاهدالدین ایبک را
با ده هزار سوار بدفع مخالفان فرستاده آن دو خیل در نواحی جبل بهم باز خورده بی محابا و سیل وار بر یکدیگر تاختند و بنا بر حمله نائره قتال و آتش جدال اشتعال و
ملتهب ساختند و چون آن روز غالب از مغلوب متمیز نشد بهنگام شام دو لشکر از یکدیگر دور افتادند و بغدادیان بخواب غفلت فرو رفته لشکر تاتار در شب تار
آب فرات بر سپاه خلیفه گشادند و احمال و اثقال آن غافلان را بباد فنا و طوفان بلا بر دادند روز دیگر شمشیر آن لشکر آب تیغ ظفر پیکر بگردن
رسید و طغیان سیل بلا و سرما از سر گذشت و مجاهدالدین با سه نفر از آن غرقاب جان بساحل نجات کشید و متوجه بغداد گشت مستعصم خلیفه
چون حقیقت آن حالت را بگوش هوش شنود نوبت بگفتن کلمه الحمد لله علی سلامة مجاهدالدین زبان بگشود و بروایت اکثر ارباب روایت در
اواخر سنه خمس و خمسین و ستمائه هلاکوخان با سپاه فراوان از راه یعقوبیه بظاهر بغداد رسید و خلیفه چون طاقت مقاومت نداشت در چهار
دیوار شهر متحصن گردید و بعد دو ماه هر روز از صباح تا رواح از بیرون و درون باشتعال آتش قتال اقدام مینمودند و مغولان
نسبت به بغدادیان دست تعدی و بیداد برآورده ساعت بساعت بیشتر از پیشتر در تضییق محصوران سعی می فرمودند

و هر روز خلقی از جانبین طعمهٔ حسام بهرام انتقام میگشتند و در معرکهٔ جنگ بهنگام تلاش نام و ننگ از هر جانب که جماعتی
بس گران در می‌گذشتند بالاخره آثار عجز و اضطرار بر وجنات روزگار اهالی بغداد ظاهر شد خلیفه از ابن علقمی که دشمن پنهان و
دوست آشکار بود در باب گره‌گشائی آن واقعهٔ مشکل و راه‌نمائی آن ورطهٔ هایل رای صواب طلب نمود و وزیر [illegible] دلپذیر
بموقف عرض رسانید که لشکر قیامت اثر مغول را از آستان باز نتوان گردانید و در شهر چندان سپاه نیست که دفع جنود
نامعدود تتار توانند کرد و در جانبا را از نیقفا جرات و جلادت نمانده که من بعد روی بمیدان پیکار توانند آورد مصلحت
جوانب و اینست عواقب را اندیشیده آنست که خلیفهٔ اسلام ابواب دارالسلام را بر دشمن باز نهد و ترک منازعت کرده برگ موافقت
و مصالحت بسازد و هر چند زودتر این اندیشه و ترود بخدمت هلاکوخان شتابد اولی‌تر بود و بوسیلهٔ نفایس اجناس و
نقود بی حد و قیاس شرف ملاقاتش دریابد بعد از تاکید قواعد محبت و تشیید معاقد مجالست ممکن تا بر و لطف تقریر بنا را
بر مصاهرت محکم توان ساخت و دختری از حرم سرای خانی جهت خلف صدق امیرالمؤمنین در حبالهٔ نکاح آورده رایات
مباهات توان افراخت و شک نیست که باین سبب عرصهٔ ولایات زینت مشارکت گیرد و سلک سلطنت و حشمت خلافت بحال
سمت انتظام پذیرد و سیلاب خوف و هراس اساس کریاس خلیفه را چنان اندراس داده بود که تمیز حق از باطل و
فرق میان صادق و کاذب بهیچ صورت و جهت نمی‌توانست نمود و چون ظاهر این کلمات بر تقدیر موافقت مقدمات [illegible]
در صلاح داشت مستعصم ترک منازعت کرده زمام مرام بقبضهٔ اقتضای ایام باز گذاشت و در یکشنبه چهارم صفر سنهٔ ست و خمسین
و ستمائة با دو پسر ابوبکر و عبدالرحمن و بسیاری از علویان و دانشمندان عزیمت ملاقات هلاکوخان کرده میان خوف
و رجا از دروازهٔ دارالسلام بیرون رفته روی بدرگاه دولت‌پناه آورد [illegible] آه من حسرة
علی الاحباب چون بکریاس [illegible] رسید خلیفه و پسران و سه هزار [illegible] را بار داده باقی موقوف کردند و هم
در آن روز بعضی از مخصوصان خلیفه بیاسا ایلخان اختصاص یافتند و لشکر [illegible] بجانب
صوب بغداد شتافته صورت کشش و حالات خونریزش بان غایت انجامید که از خون کشتگان آب دجله رنگین گردید
و حقیقت اذا زلزلت الساعة یوم القیامه در آن ساعت در دارالسلام ظهور نمود و جواهر [illegible] و نقود نامعدود و اوانی زرین و سیمین
و تنسوقات روم و مصر و چین و نفایس امتعه و اجناس که بدست آن لشکر افتاد [illegible] بود و
هلاکوخان در باب فنا و ابقای خلیفه و دیگران با ملازمان طریق مشورت مسلوک داشته آخر الامر بر قتل خلیفه متفق گردیده
مستعصم را در نمد پیچیده بر زمین مالیده بشدت صدمت [illegible] اعضا او در هم شکستند چنانکه گفته‌اند
تنها نه بر چون او کسی رفت — در بن پرده از این بازی بسی رفت
و در تاریخ گزیده مسطور است که در آن واقعه
از مردم بغداد هشتصد هزار کس کشته گشت و ترکی تاسع نام در خانهٔ چهل و چند طفل رضیع یافته تا از حیات همه را در
نوشت القصه شمع دولت عباسیان از اهتزاز نسیم اقبال هلاکوخان بی نور ماند و زبان حال آیهٔ
انتقال سلطنت ایشان بر جهانیان خواند و بعد از این واقعه کسی از ایشان لوای خلافت مرتفع نگردانید و هلاکوخان در حل و عقد و
قبض و بسط امور ممالک ایران مستقل گردید چنانچه مجملی از وقایع اوقات سلطنت او در اول جلد سیوم انتظام
خواهد یافت و پرتو سعی و اهتمام بر تحریر احوال اولاد و احفاد او خواهد تافت والتوفیق من الله العلام والشکر والمنة
لاتمام هذه الارقام والصلوة والسلام علی خیر الانام و آله العظام واصحابه الکرام الی قیام الساعة و ساعة القیام مثنوی
شکر کز موهبت لم یزلی — وز مددکاری فیض ازلی
شد بسیم خرد از بین حلیه تمام — سلک ذکر خلفا یافت نظام
شکر شد فیض رسان خامهٔ من — که بانجام رسید نامهٔ من
که دلم را نبود آگاهی — از کرمهای حبیب اللهی
آنکه صف حاول ساعت

مسلوک

سحاب تدبیر مشتری حشمت خورشید تقریر سدهٔ افضل و هنر گوهر شرف ذات او دُر و جانش جوهر صدف قبلهٔ اهل
بصیرت ادویش سرمهٔ دیدهٔ غبار کویش طلعتش مظهر آثار جلال طینتش منبع انوار کمال لفظ پاکش همه پند و دُر باشد
ابر دستش کرم گهر باشد زان دُر و گوهر جهان همه بهره دید زان گهر
اهل فقر و بهره وَرند هست چون تقویت دین کامش
لقب خجسته سیل شد نامش یا رب این شمع
شبستان جلال آفتاب افق
فضل و کمال یاد از باد حوادث
مامون از پرتو سعادتش فروغ افزا
مفروش همدم و اقبال قرین
خرم و دایم نکهتش سوی زمین
بعون الله تعالی
تمام شد جزو سیوم
از جلد
دوم
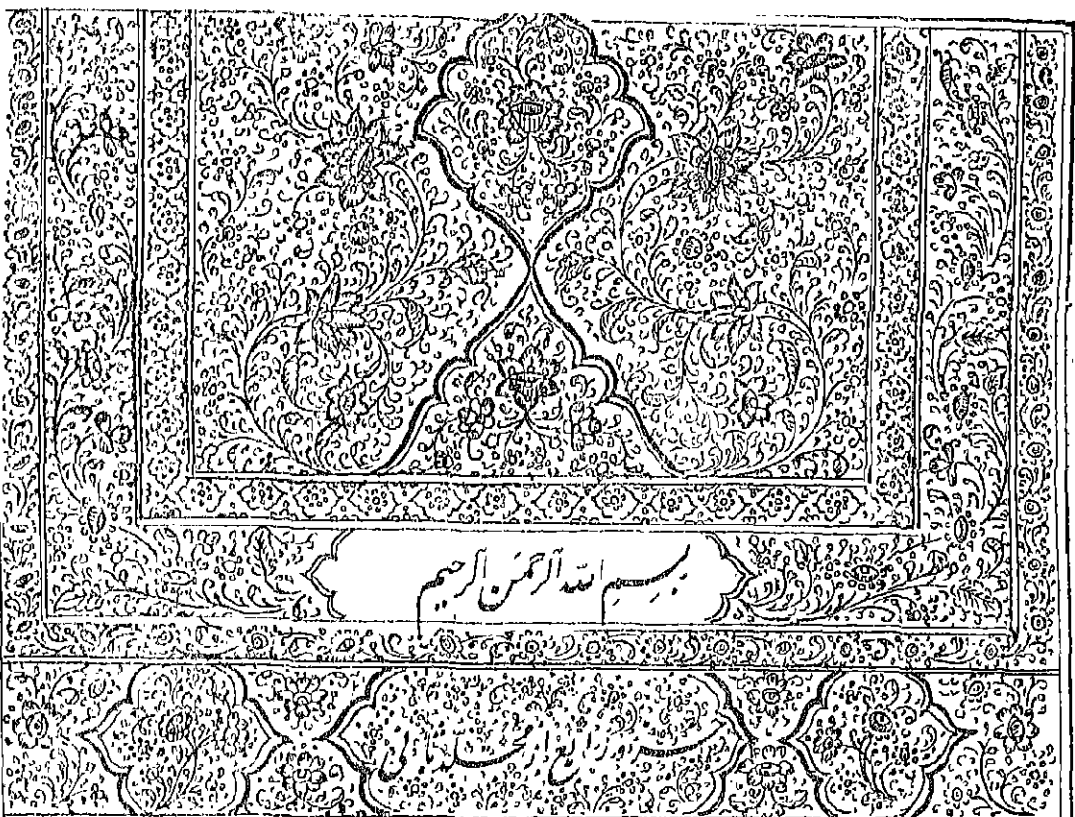
بعد از تمهید قواعد محامد پادشاهی که آیت قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء نشان بقا و ثبات مملکت او ست جل شأنه و عظم سلطانه
و عم احسانه و پس از تأکید مبانی تسلیمات دین پناهی که کلمهٔ کریمهٔ انا فتحنا لک فتحا مبینا طراز کتابت رایت ظفر آیت او ست علیه صلوات الله و تحیاته نموده
میشود که اول کسی که در زمان خلفای بنی عباس سر از ربقهٔ اساس استقلال انداخته نام خلیفه را از خطبه ساقط ساخت ابو الطیب طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی
که ذو الیمینین لقب داشت و از طاهریان پنج کس در خراسان لوای عدل و احسان برافراشتند و قریب پنجاه و چهار سال حکومت خراسان در آن خاندان
بود و یکی از شاعران اسامی ایشان را درین دو بیت نظم نموده نظم در خراسان ز آل مصعب شاه طاهر اول بود و عبد الله باز طاهر دگر محمد آن
که بیعقوب داد تخت و کلاه

گفتار در بیان سلطنت طاهریان در ممالک خراسان

متتبعان تتبع اخبار خلف متکفلان
تنسیق آثار سلف صحایف اوراق را باین شرف مشرف ساخته اند که چون مأمون بن هرون بعد از قتل امین در خطهٔ بغداد علم تسلط برافراخت طاهر بن حسین را که
فتح دار السلام بسعی او تیسیر پذیرفته بود در روزی چند منظور نظر عنایت ساخت اما بالاخره نسبت باو بد مزاج گشته در آن اوقات در روزی که مأمون
بشرب خمر اشتغال داشت طاهر بمجلس خلیفه درآمد حسین شرابدار باشارت خلیفه کاسه چند بطاهر داد و در آن اثنا سیلاب اشک از چشم مأمون
روان شد طاهر گفت یا امیر المؤمنین از شرق تا غرب جهان در حیز تسخیر ملازمان تو قرار گرفته این گریه چیست مأمون سخنی مناسب وقت
بر زبان آورد اما گریه چنان بروی غلبه کرد که ذو الیمینین را دیگر مجال سؤال نماند بنا بر آن خایف و ترسان از مجلس خلافت بیرون رفت و روز دیگر
یکی از مخصوصان حسین را طلبید و مبلغ دویست هزار درم باو داد و گفت که حسین را بنواز و او را بر آن دار که از مأمون سبب گریه را معلوم نماید خادم
حسین آن وجه را بنظر حسین رسانید و التماس ذو الیمینین تقریر کرد روز دیگر که مأمون از حسین شراب خواست گفت والله که شراب ندهم تا
امیر المؤمنین موجب گریهٔ دی روزی را با من نگوید مأمون گفت ترا با این سؤال چه کار شراب بده اظهار کرد که این گناهی بود ساقطه و بی سببی که گریه
خلیفه بر ضمیر من استیلا یافته مأمون بعد از وصیت بکتمان آن امر فرمود که هر گاه چشم من بر طاهر می افتد قتل برادرم امین بخاطر میرسد و خود را از گریه
نگاه نمیتوانم داشت و حسین کیفیت گفت و شنود را بذو الیمینین رسانید و طاهر با احمد بن ابی خالد وزیر که دوستش بود ملاقات نموده صورت
واقعه را با او در میان نهاد و گفت نوعی کن که حکومت خراسان بتعلق من گیرد تا بآن جهت دفع رفته از منصب امیر المؤمنین مأمون ایمن مانم و وزیر
انگشت قبول بر دیده نهاده چون بملازمت خلیفه رسید بعرض رسانید که احوال ممالک خراسان بتعلق پریشانی دارد و غسان که والی آن مملکت است
از عهدهٔ ضبط و دارائی رعیت و سپاهی بیرون نمی تواند آمد مأمون گفت مصلحت چیست و شایستهٔ این منصب کیست احمد جواب داد که طاهر ذو الیمینین
استحقاق آن کار دارد مأمون گفت که از وی ایمن توان بود وزیر گفت بضمان آنکه از طاهر مخالفتی سر نزند و من متکفل آنم تا آنگاه امور

مأمون بجهت این معنی نمود و احمد بن ابی خالد منشور ایالت خراسان را بنام طاهر تسلیم کرد و ذو الیمینین بآن ولایت شتافته بعد از اندک زمانی داعیهٔ استقلال
در خاطرش رسوخ یافت کلثوم بن ثابت گوید که من در ایام خلافت مأمون صاحب برید خراسان بودم و در جمعهٔ از جمعات طاهر نام خلیفه را از خطبه
افکنده بجای آن این دعا خواند که اللهم اصلح امة محمد بما اصلحت به اولیائک و اکفها شر من بغی علیها و حشد لها بلم الشعث و حقن الدماء و اصلاح ذات
البین و من صورت حال را بی زیاده و نقصان در قلم آورده نوشته را همان لحظه ببغداد فرستادم و روز دیگر قبل از طلوع آفتاب از دار الاماره
کس بطلب من آمد شهادت بر زبان راندم و روان شدم چه گمان بردم که طاهر از نامهٔ من وقوف یافته و قصد قتل من نموده چون بدانجا
رسیدم طلحة بن طاهر از خانه بیرون آمده گفت واقعهٔ دی روز را نوشتی گفتم بلی گفت امروز خبر مرگ پدرم بنویس در حال بموجب فرموده عمل
نمودم نقل است که چون خبر اول بمأمون رسید احمد بن ابی خالد را گفت ترا اقتضای تقبلی که کرده بودی بجانب خراسان رفته دفع شر
طاهر باید نمود و احمد بکار سازی لشکر مشغول شده ناگاه خبر فوت طاهر نیز رسید و احمد از آن تکلیف رهائی یافت در روضة الصفا مسطور
که چون طاهر نام خلیفه را از خطبه انداخته بمنزل خود مراجعت کرد همان لحظه او را تب گرفته بعد از غروب آفتاب حیاتش بمغرب فنا غروب
نمود مدت حکومتش یکسال و شش ماه بود و بنابر آنکه یک چشم ذو الیمینین از نور بینائی بهره نداشت یکی از شعرا این بیت را بر لوح بیان نگاشت شعر
یا ذا الیمینین و عین واحدة نقصان عین و یمین زائدة طلحة بن طاهر در شهور سنهٔ سبع و مائتین بموجب فرمان مأمون در ولایت
خراسان بر سریر حکومت نشست و در زمان ایالت او حمزه نامی در سیستان خروج کرده طلحه بدان جانب لشکر کشیده حمزه را مغلوب گردانیده
بخراسان باز گردید و در سنهٔ ثلث عشر و مائتین طلحه وفات یافته پسرش علی قائم مقام شده در نواحی نیشاپور با جمعی از خوارج محاربه نموده شهید گشت
عبد الله بن طاهر در زمان وفات برادر در حدود دینور اقامت داشت و بعد از استماع آن خبر بموجب اشارت مأمون رایت عزیمت بجانب خراسان
برافراشت و چون بنیشاپور رسید باستیصال طایفه که برادرش خروج کرده بود همت ساخته باندک زمانی تخم ایشان را برانداخت در
روضة الصفا مسطور است که در وقت توجه عبد الله بن طاهر بطرف خراسان قحطی عظیم در آن مملکت واقع بود و پیش از وصول وی بنواحی
نیشاپور ابواب رحمت ملک غفور مفتوح شده باران بسیار بارید و بلا غلا بخصب و رفاهیت مبدل گشته در ایام دولت او خراسان بکمال معموری
رسید و عبد الله تا زمان خلافت الواثق بالله در خراسان متصدی امر حکومت بود و در کمال عدالت و رعیت پروری و غایت سخاوت و مروت
گستری با خلایق سلوک نمود و در سنهٔ ثلثین و مائتین از عالم انتقال فرمود مدت ایالتش هفده سال بود و اوقات حیاتش چهل و هشت سال طاهر بن عبد الله
بن طاهر بعد از فوت پدر افسر امارت بر سر نهاد و ایام حکومتش تا زمان دولت المستعین بالله امتداد یافته باجل طبیعی درگذشت محمد بن
طاهر بن عبد الله چون پدرش وفات یافت بمقتضای حکم المستعین بالله بجایش نشست و او بفضل و ادب معروف بود و بعیش و عشرت مشعوف
و در ایام دولت او یعقوب بن لیث صفار در ولایت سیستان قوی شده لشکر بهرات کشید و عامل محمد را از آنجا بیرون کرد و محمد از قوت [illegible]
دار الملک طاهریان بود بنیشاپور گریخت و در خلال آن احوال احمد بن فضل با برادران خود و بعضی دیگر از اعیان سیستان از یعقوب بن لیث گریخته
التجا بدرگاه محمد بن طاهر بردند و یعقوب ایلچیان جهت طلب ایشان بنیشاپور فرستاد و محمد آن جماعت را اجازت نداد و این معنی منشأ کدورت
یعقوب شده در سنهٔ تسع و خمسین و مائتین روی توجه بجانب نیشاپور نهاد و احمد بن فضل این خبر شنوده بدار الاماره رفت تا محمد بن
طاهر را از کیفیت حادثه آگاه گرداند حاجب گفت امیر در خوابست او را نمی توان بیدار کرد احمد گفت کسی می آید که امیر را بیدار کند آنگاه احمد باتفاق برادران
خود نزد عبد الله سجزی رفته و شراره شور و شر بجای آورده احمد و برادرش [illegible] بطبرستان شتافت و چون محمد بن
طاهر از خواب غفلت در آمده خبر توجه یعقوب معلوم کرد کس نزد او فرستاد که بی حکم و نشان امیر المؤمنین بکجا می آئی قاصد بخدمت یعقوب
رسانید او شمشیر از زیر مصلا بیرون آورده گفت حکم و نشان من اینست و بعد از مراجعت قاصد مردم محمد بن طاهر متفرق گشته خدمتش ترک نمودند
[illegible] یعقوب [illegible] از اقارب و عشایر در سیستان مقید شد و قولی آنکه محمد بعد از استیلای شوکت یعقوب به
بغداد شتافته و تا آخر عمر در آن دیار [illegible] روزگار گذرانید و علی ای التقادیر در سنهٔ مذکوره زمان دولت و اقبال طاهریه بنهایت

هرات و فوشنج را در حیز تسخیر آورد و آنگاه از راه بیابان بکرمان شتافته یکماه داروغه آن مملکت را که نوکر والی شیراز بود بگرفت و از آنجا فی سنه خمس و خمسین
و مائتین بفارس رفته حاکم شیراز را نیز اسیر کرد و ده باز سفید و ده باز ابلق و صد من مشک با بعضی از تحف دیگر نزد معتمد خلیفه فرستاد و بصوب سیستان باز
گشت و در سنه سبع و خمسین و مائتین بار دیگر بفارس رفته درین نوبت معتمد قاصدی نزد او روان ساخت و پیغام داد که چون ما مملکت فارس را بتو
عنایت نکرده ایم بچه سبب هر سال بدانجا می آئی و ابواب نهب بر روی متوطنان آن ولایت میگشائی و برادر معتمد موفق منشور ایالت بلخ و طخارستان و سیستان و سند
بنام یعقوب قلمی کرده ارسال داشت بعد از آن یعقوب مراجعت نموده خطه بلخ را بدست آورد و چنانچه مذکور شد در سنه تسع و خمسین و مائتین مهم محمد بن طاهر را
بتفصیل رسانید و در سنه ستین و مائتین لشکر بطبرستان کشیده والی آنجا حسن بن زید علوی را منهزم گردانید تا در طبرستان بارندگی و سرمای مفرط روی نموده
قریب چهل هزار کس از لشکریان او تلف شدند بعد از آن معتمد خلیفه جهت تصرف یعقوب در ولایت خراسان از وی رنجیده بحاجیان مکه پیغام فرستاد که پیش ازین
یعقوب بن لیث را بایالت سیستان سرافراز ساخته بودیم و اکنون که علامات عصیان و طغیان بر وجنات احوال او ظاهر گشته حکم میکنیم که بر وی لعنت نمایند
و یعقوب بر فرمان معتمد مطلع شده در سنه احدی و ستین و مائتین کرت دیگر بصوب شیراز تاخت و بر ابن واصل که حاکم آن دیار بود غلبه کرد و تمامت مملکت فارس
در تحت تصرف او قرار گرفت و موفق برادر معتمد با سپاهی مستعد قاصد محاربه یعقوب گشته در حلوان تلاقی فریقین دست داد و درین کرت انهزام بجانب یعقوب
افتاد و بر روایتی در آن روز محمد بن طاهر که در اردوی یعقوب مقید بود فرصت یافته روی بدار السلام بغداد نهاد و یعقوب بخوزستان گریخته آنجا لشکری
جمع کرد و در سنه خمس و ستین و مائتین بار دیگر روی ببغداد آورد و معتمد معتمدی برسالت نزد او فرستاد و پیغام داد که در آن نوبت بکمال قدرت حضرت عزت و
اعجاز حضرت رسالت ارشاد کردی باید که از مخالفت توبه نموده روی بخراسان آوری و بسلطنت آن مملکت قناعت نمائی یعقوب چون این سخن
از رسول خلیفه بشنود جواب داد که من رویگر بچه ام و بقوت دولت و نیروی بازو کار خود باین درجه رسانیده ام و داعیه چنان دارم که تا خلیفه را مقهور
نگردانم از پای ننشینم اگر این مطلوب تیسیر پذیرفت فبها و الا نان کشکین و حرفه رویگری برقرار است و قاصد معتمد نومید مراجعت نموده درهمان ایام
یعقوب برنج قولنج گرفتار گشت و هر چند اطبا مبالغه کردند که علاج این مرض منحصر در حقنه است قبول نکرد و والی طبیعتش دست از تصرف در امور بدن
کوتاه نمود

ذکر سلطنت عمرو بن لیث

بعد از فوت یعقوب برادرش عمرو متکفل امر ایالت گشته ایلچی بدار الخلافه ارسال داشت و اظهار
اطاعت و انقیاد نموده از جرات یعقوب عذر خواست و معتمد معتقد عمرو شده منشور حکومت خراسان و فارس و اصفهان و سیستان را بنام او نوشته
روان ساخت و عمرو علم پادشاهی افراخته بقزوین شتافت و از قزوین بری رفته از آنجا جهت مخالفت محمد بن لیث که در فارس یاغی بود بجانب آن
ولایت مراجعت نمود و محمد بن لیث را گریزانیده مظفر و سرافراز بدار الملک او درآمد و در سنه سبع و ستین و مائتین در تمامت مملکت فارس و اصفهان
داروغگان نشانده بطرف سیستان بازگشت و در سنه احدی و سبعین و مائتین بواسطه شکایت اهالی خراسان معتمد رقم عزل بر ناصیه حال عمرو کشید و
صاعد بن مخلد را با لشکری بحرب او نامزد گردانید و عمرو باستقبال آن سپاه شتافته بعد از وقوع قتال منهزم بفارس رفت و موفق برادر معتمد جهت استیصال
او متوجه شیراز گشت و عمرو از آنجا بکرمان شتافت و از کرمان عنان عزیمت بصوب سیستان تافت و حال آنکه در آن اوان رافع بن هرثمه در خراسان
خروج کرده خطبه بنام محمد بن زید العلوی میخواند و میان عمرو و رافع محاربات اتفاق افتاده در سنه ثمانین و مائتین رافع بدست عمرو گرفتار شده
عمرو او را با اصناف تحف بدار الخلافه نزد معتضد فرستاد و از آن وقت معتضد بعمرو در مقام عنایت آمده منشور امارت خراسان و ماوراءالنهر و فارس
و کرمان و سیستان را بنام او نوشته بقافله حاجیان خراسان خواند و در سنه سبع و ثمانین و مائتین امیر اسمعیل سامانی باشارت معتضد خلیفه [illegible]
رای خود بمقاتله و مقابله عمرو اقدام نمود و عمرو بر دست او گرفتار گشت و امیر اسمعیل او را ببغداد ارسال داشته معتضد عمرو را محبوس گردانید
و اوقات حیات عمرو در آن حبس بپایان رسید زمان سلطنتش نزدیک ببیست و سه سال امتداد یافت و او یک چشم داشت و بغایت فعال و
قهار بود و پیوسته در اموال مقربان خود طمع کرده آن طایفه را مؤاخذه مینمود

گفتار در بیان گرفتار شدن عمرو بدست امیر اسمعیل سامانی و ذکر کیفیت رحلت او از جهان فانی بعالم جاودانی

درین باب دو روایت در کتب اصحاب درایت سمت تحریر یافته
و بر توالی اهتمام تفصیل لازم الاحترام تحریر آن تا [illegible] اول آنکه چون عمرو بن لیث شنید که از موقف خلافت ایالت ماوراءالنهر مفوض [illegible]

او شد محمد بن بشیر را که از جمله معتمدان خاص او بود و مزید تقرب و اختصاص داشت با سپاهی جرار باستخلاص آن دیار نامزد کرد و محمد بن بشیر بجانب بخارا نهضت
نمود و امیر اسمعیل سامانی که در آن ولا بر مملکت ما وراء النهر استیلا یافته بود از جیحون گذشته و در برابر محمد بن بشیر صف قتال بیاراست و بعد از
کر و فر محمد بن بشیر کشته گشته لشکرش انهزام یافت و عمرو بنفس خود متوجه حرب امیر اسماعیل شده چون ببلخ رسید اسمعیل سامانی باو پیغام داد که مالک
الملک علی الاطلاق مملکتی وسیع تو ارزانی داشته و من باین ولایت قناعت کرده طمع در آن نکنم باید که تو نیز با من بهمان ... و این طرف آب را
بمن گذاری عمرو این سخن را بسمع رضا نشنود و از راه پنج آب روان شد اسمعیل در حرکت آمده از جیحون عبور کرده در برابر خراسانیان نشست و چون
عمرو سپاه بسیار همراه داشت معبرهای آنجا تنگ بود و نه پیش می توانست رفت و نه مراجعت میتوانست کرد مصلحت فی رای سفر کردن ولی روی ...
و باندک فرصتی سپاه او آغاز فرار کرده عمرو نیز عنان بصوب خراسان انعطاف داد در اثناء راه اسپ او در گلزاری افتاد و جمعی از سپاه ما وراء النهر
بدانجا رسیده عمرو را گرفته نزد امیر اسماعیل بردند و روایت ثانی آنکه اسماعیل سامانی بنابر ... معتضد خلیفه که ... عمرو ... داشت با ده
هزار سوار که رکاب اکثر ایشان چوبین بود و یکباره عمرو لیث از آب آمویه عبور نمود و عمرو با هفتاد هزار سوار با استعداد بسیار در برابر او صف آرای گشت
چون آواز نفیر و صدای کوس حربی برآمد اسپ عمرو آغاز توسنی کرده او را بی اختیار بصف اعدا رسانید و امیر اسماعیل بی استعمال سیف و
سنان غالب گشته عمرو را گرفت و در خیمه محبوس گردانید نقل است که در آن روز نظر عمرو بر یکی از شاگرد پیشه کانش افتاد که برای میرفت و او در طلب ...
از گرسنگی شکایت نمود شاگرد پیشه در حال قطعه گوشت بهم رسانید و بنابر فقدان دیگ آن را در سطل اسپ انداخت و آتش افروخته بطلب ...
رفت اتفاقا سگی آمده سر در سطل کرده و دهانش از حرارت شوربا سوخته بتعجیل سر برآورده و دسته سطل در گردنش افتاده بدوید عمرو از مشاهده
این صورت بدیع بخندید یکی از حارسان بزبان آورده که چه جای خنده است عمرو جواب داد که امروز بامداد خوانسالار من شکایت کرد که
سیصد شتر و سه ... مطبخ مرا زحمت میکشند حالا ملاحظه میکنم که سگی آن را بسهولت میبرد فاعتبروا یا اولی الابصار در تاریخ گزیده مسطور است که چون
نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم امیر اسمعیل وزید و عمرو لیث محبوس گردید امیر اسمعیل جهة استمالت نزد عمرو فرستاد و پیغام داد که انشاء الله تعالی ترا
پیش خلیفه ارسال خواهم داشت و سعی خواهم نمود که از غضب امیر المؤمنین بتو نرسد عمرو جواب داد که بر یقین میدانم که مرا از ... نجات ممکن
نیست اما آنچه غایت مروت امیر اسماعیل بجا می آورد دو کاغذی در هم پیچیده از بازوی خود گشاده بحاجب گفت که این تمسکهای من است و
برادرم است بنظر امیر اسماعیل رسان و از زبان من التماس نمای که این اموال را در مصالح لشکر خود صرف کند و چنانچه پیغام آورده دست از
خون من نگاه داشته مرا نزد خلیفه فرستند و چون حاجب مفصل کنوز اولاد لیث صفار را پیش اسماعیل برد و التماس او را عرض کرد امیر اسمعیل آن را
بروی زده گفت باز گرد و این نسخه را باو ده و بگوی که تو و برادرت این گنج از کجا داشتید زیرا که شما در ... روزی که دولت شما را
مساعدت نمود دست بظلم و تعدی برآورده اموال رعایا و تجار را بغیر حق تصرف کرده بودید و حالا تو میخواهی که آن مظالم را ... در گردن من کنی
و حال آنکه من ... چنان کسی نیستم که بطمع مزخرفات دنیویه مظالم ترا بر گردن گیرم اما آن التماس دیگر مبذول است زیرا که مرا بر تو حق خون نیست که ترا
قصاص کنم و چنانچه وعده کرده ام نزد خلیفه می فرستم حاجب بازگشته مفصل گنج ... باز داده سخنان امیر اسماعیل را بدو رسانید در روضة الصفا
مسطور است که چون معتضد خلیفه از گرفتاری عمرو لیث وقوف یافت رسولان پیش امیر اسماعیل سامانی فرستاد و عمرو را طلبید و اسماعیل او را بجانب
بغداد گسیل کرده چون ایلچیان دار الخلافه عمرو را نزدیک بغداد رسانیدند بنابر فرمانی که از معتضد بدیشان رسید او را بر شتری نشانده و بدار السلام
درآوردند و چون چشم معتضد بر عمرو افتاد گفت شکر آن خدای را که ترا بدست من گرفتار ساخت و کفایت شغل تو کرد و آنگاه فرمود که بمجلسی بردند و
در نهایت کار عمرو میان مورخان اختلاف است بعضی زمره آنکه معتضد در وقتی که بسکرات موت گرفتار بود شخصی فرستاد تا او را بکشت و مذهب
فرقه آنکه در وقت مرض معتضد هیچ کس یاد عمرو نکرد و او در مجلس از گرسنگی بمرد و طائفه گفته اند که معتضد در وقت وفات امیر حرس را بقتل عمرو
مامور گردانیده بود و چون او میدانست که همان لحظه معتضد بمیرد دامن عصمت خود را بخون او ملوث نساخت و بعد از آنکه مکتفی بر مسند ایالت
نشست بنابر محبتی که با عمرو داشت پرسید که حالش چیست گفتند در قید حیات است اظهار بشاشت نموده قسم ورزید و گفت که اگر عمرو زنده ماندی ...

منظور نظر عنایت خلیفه خواهد گشت و بنابر عداوتی که با وی داشت قاصد قتل او شده مقتدی فرستاد تا کارش را باتمام رسانید و بکتبی گفت که
ما می پنداشتیم که عمرو در زمره احیا است اما حالا چنان ظاهر گشت که مهم وی گذشته والله اعلم بحقایق الامور وهو علیم بذات الصدور

ذکر سلطنت طاهر بن عمرو بن لیث صفار و بیان مجملی از اقبال و ادبار بعضی دیگر از آن حکام ذوی الاقتدار

چون اکابر و اعیان سیستان از گرفتاری عمرو بن لیث وقوف یافتند طاهر بن محمد بن عمرو را بر سریر پادشاهی نشاندند و او در سنه تسع و ثمانین و مائتین لشکر
بفارس کشیده عامل خلیفه را از آن ولایت اخراج نمود و ... که از نزد امیر اسماعیل سامانی بود سپید
سیستان بازگشته بهمان ولایت قانع گردید و بروایت ابن جوزی خلیفه بغداد بنابر التماس اسماعیل سامانی بعضی از ولایات موروثی طاهر بن محمد را بوی
باز گذاشت و در سنه ثلث و تسعین و مائتین سبکری غلام عمرو بن لیث بر طاهر خروج نمود و میان ایشان محاربه اتفاق افتاد و سبکری غالب آمده
طاهر و برادرش یعقوب را اسیر ساخت و بدار الخلافه فرستاد و بعد از انقضای ایام حکومت طاهر برادر دیگرش و عم زاده اش لیث بن علی بن
لیث چند روز کروفری کردند اما هیچیک بمرام پادشاهی نرسیدند و حکومت مملکت نیمروز بنواب درگاه سامانیان انتقال گرفت و در سنه ثلثمائه که احمد
بن اسماعیل سامانی پادشاه بود عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن لیث صفار باتفاق جمعی از خوارج سیستان خروج نمود و منصور سامانی را که داروغه
آن ولایت بود گرفته مقید گردانید و احمد بن اسماعیل حسین بن علی مرورودی را بدفع او نامزد گردانید و حسین بر عمرو بن یعقوب غالب آمده او را با یکی
از نواحیش که ملقب با بن صفار بود گرفته ببخارا رفت و نوبت دیگر آن مملکت بحوزه دیوان سامانیان درآمد و تا زمان ظهور خلف بن احمد نوکران آن
پادشاهان نافذ فرمان در ملک نیمروز رایت حکومت می افراختند اما خلف بن احمد بروایت ابن اثیر نبیره دختری عمرو بن لیث بود و مادرش بانو نام داشت
و بعضی دیگر از مورخان او را نبیره یعقوب گفته اند و بدیع همدانی در قصیده لامیه خود خلف را بجد و پادشاه یعنی یعقوب و عمرو منسوب کرده و بر تقدیر
صدق این اقوال باید که احمد پدر خلف پسر یعقوب بوده باشد و حال آنکه در هیچ یک از کتب معتبره بنظر نرسیده که یعقوب پسر احمد نام داشته
و جناب فضیلت شعاری مولانا معین الدین محمد اسفزاری در تاریخ هرات نسب خلف را بدین موجب در سلک تحریر آورده که خلف بن احمد بن محمد بن خلف بن
ابی جعفر بن لیث بن فرقد بن سلیمان بن ماهان بن کیخسرو بن اردشیر بن قباد بن خسرو پرویز بن هرمز بن انوشیروان العادل و خلف در
زمان سلطنت منصور بن نوح سامانی خروج نموده زمام ایالت ولایت نیمروز بقبضه اقتدار درآورد و او حاکمی بود بعدل و انصاف موصوف
و بوفور علم و فضل معروف و در باب تربیت علما و فضلا مساعی جمیله مبذول میداشت و اصحاب شعر و انشا را از موائد انعام و احسان خود محروم نمیگذاشت
اما با وجود این صفات پسندیده بعدم رحم و قساوت قلب مشهور بود بمثابه که دو پسر خود را بدست خود در ایام حکومت قتل نمود و خلف در سنه خمسین
و ثلثمائه بحج رفته طاهر بن حسین را در سیستان نایب خویش ساخت و چون ریاست مزاج طاهر را خوش آمده بعد از مراجعت خلف ببخارا رفته از منصور
بن نوح سامانی استمداد فرمود و با لشکری جرار روی بسیستان آورده طاهر بن حسین بقلعه اسفزار گریخت و خلف بسیستان درآمده سپاه ماوراء النهر
بمساکن خود بازگشتند و طاهر خبر مراجعت ایشان شنیده علم عزیمت بجانب سیستان برافراخت و خلف بار دیگر ببخارا رفته مدد طلبید و منصور طائفه از جنود
نصرت آثار را مأمور گردانید و خلف مقضی المرام بازگشت و قبل از وصول او بحدود سیستان طاهر درگذشت و پسرش حسین قائم مقام شد و حسین از مراجعت خلف خبر
یافته در شهر تحصن نمود و خلف سیستان را محاصره کرده از طرفین جمعی کثیر کشته شدند عاقبة الامر حسین آثار انکسار بر وجنات روزگار خود مشاهده نموده عرضه
داشتی نزد منصور سامانی فرستاد و امان طلبید و نشان منصور در آن باب بخلف رسیده حسین از سیستان بیرون آمد و بصوب بخارا اشتافت و خلف در آن
ملک متمکن شد و بعد از وقایع مذکوره خلف را با سلاطین سامانی و ملوک دیالمه و غزنویه مخالفات و محاربات دست داد چنانچه در ضمن قضایای آن
پادشاهان نافذ فرمان اشارتی بآن خواهد رفت و خلف در اواخر ایام دولت بدست سلطان محمود غزنوی اسیر شده در قلعه جرجان محبوس
گشت و چون مدت چهار سال در آن حصار اوقات گذرانید مکتوباتی که با ایلک خان نوشته بود بدست سلطان افتاد خلف را از آن قلعه بقلعه دیگر
فرستاد و اوقات حیات خلف در محبس ثانی بپایان رسید و بعد از گرفتاری خلف حکومت سیستان گاهی بگماشتگان درگاه ملوک با استقلال
تعلق میداشت و احیانا در آن مملکت یکی از اولاد صفار رایت حکومت می افراشت و در تاریخ سنه ثمان و عشرین و تسعمائه که این مختصر

تحریر میکرد و حضرت حکومت پناهی ممالکشاه محمود بن عالیجناب مغفرت انتما ملکشاه یحیی که از ذریهٔ آن چندمردان عالیشان است، در آن ولایت بایالت اشتغال دارد و نسبت بخدام درگاه عالم پناه شاهی شرایط اخلاص و دولتخواهی بجای می آورد و ذکر مجملی از احوال سایر حکام سیستان بیمن و قایع آینده تحریر خواهد یافت و بر تو اهتمام بر چگونگی زمان حکومت ایشان خواهد تافت انشاء الله تعالی و تقدس

ذکر شمهٔ از احوال مبادی ملوک سامانی تا زمان جلوس ایشان بر مسند جهانبانی

باتفاق مورخان نسب سامان که ملوک سامانیه بوی منسوب اند به بهرام چوبین می پیوست و پدر سامان بسبب نوایب روزگار و مصایب لیل و نهار چند گاه ساربانی یکی از اعیان بود اما سامان بنابر علو همت سر بان کار فرو نیاورد و پای در وادی عیاری و قطع طریق نهاده چون اندک شوکتی پیدا کرد شهر شاش را در تحت تصرف آورد و در زمان مامون خلیفه و لد سامان اسد با چهار پسر بمرو شتافته منظور نظر عنایت گشت و اسد در مرو فوت شده در وقتی که مامون عزیمت دار السلام بغداد نمود ایالت ممالک خراسان و ماوراء النهر را بغسان بن عباد که عمزادهٔ فضل بن سهل ذو الریاستین بود تفویض فرمود و امر کرد که اولاد اسد را بمناصب ارجمند سرافراز سازد غسان بر طبق فرمان نوح بن اسد را والی سمرقند گردانید و احمد بن اسد را بامارت فرغانه فرستاد و شاش و اسروشنه را بیحیی بن اسد مسلم داشت و الیاس بن اسد را لباس حکومت هرات پوشانید و بعد از عزل غسان هر کس که حاکم خراسان شد اولاد اسد را از مناصب مذکوره معزول نکرد و در زمان امارت طلحة بن طاهر نوح بن اسد بجنگ گرگ اجل گرفتار گشته طلحه زمام سمرقند را در کف کفایت برادرانش یحیی و احمد نهاد و این احمد مردی بود بغایت پرهیزکار و عدالت شعار و هفت پسر داشت نصر و یعقوب و یحیی و اسد و اسمعیل و اسحق و حمید و چون احمد بن اسد روزی چند در سمرقند بلوازم ایالت پرداخت طریق انزوا اختیار کرده آن شغل را بولد خود نصر بازگذاشت و بعد از خروج یعقوب بن لیث صفار و انقضاء ایام اقبال طاهریه معتمد خلیفه منشور ریاست ولایت ماوراء النهر را بنام نصر بن احمد قلمی کرده ارسال داشت و نصر در سمرقند رحل اقامت انداخته برادر خود اسمعیل را در بخارا حاکم ساخت و در وقتی که اسمعیل بنیابت برادر در بخارا حکومت می نمود رافع بن هرثمه در خراسان خروج کرده میان او و اسمعیل بواسطه آمد شد سفرا اساس محبت موکد گشت جمعی بسمع نصر رسانیدند که موجب دوستی اسمعیل و رافع بن هرثمه آنست که بامداد او ترا از ماوراء النهر اخراج نماید و نصر این سخن را باور کرده جهت محاربهٔ برادر بترتیب اسباب لشکر مشغول گشت و اسمعیل بر آن معنی اطلاع یافته حمویه نامی را نزد رافع فرستاد و از او استمداد نمود رافع بنفس خود روی بماوراء النهر آورده چون از آب آمویه عبور نمود حمویه اندیشید که هرگاه رافع سمرقند را متخلص کرد احتمال قریب دارد که اسمعیل را نیز در بخارا نگذارد لاجرم در خلوتی با رافع گفت ای امیر مصلحت تو در آن است که همین ابتدا در میان برادران طریقهٔ صلح و صفا مرعی داشته اگر تو در مقام محاربه ثبات قدم نمائی امکان دارد که ایشان ضمنا باهم اتفاق نموده قصد تو کنند ... رافع ایلچیان پیش نصر و اسمعیل فرستاده در باب مصالحه الفقد مبالغه کرد که ایشان باهم در مقام آشتی آمدند آنگاه رافع بخراسان بازگشته حمویه نزد اسمعیل رفت تدبیری که اندیشیده بود معروض داشت و اسمعیل او را تحسین نموده بمناصب ارجمند سرافراز گردانید و بعد از مراجعت رافع روزی چند میان برادران طریق صلح و صفا مسلوک بود دیگر بنابر افساد مفسدان غبار نزاع ارتفاع یافت و در این کرت هم محاربه انجامید و اسمعیل غالب گردید و لشکریان بخارا نصر را اسیر کرده پیش او آوردند و اسمعیل از کمال سلامت نفس و غایت حسن خلق در احترام برادر بمرتبهٔ کوشید که او را بر تخت نشانده و بساطش را بوسیده آن مقدار تعظیم کرد که نصر گمان برد که اسمعیل با وی تمسخر میکند آنگاه برادر را اسباب داده بطرف سمرقند گسیل فرمود و در وقت وداع وی گفت که من بدستور پیشتر بنیابت تو در بخارا حاکم خواهم بود و در اواخر سنهٔ تسع و سبعین و مأتین نصر وفات یافته سلطنت تمام بلاد ماوراء النهر روی استقلال التعلق بامیر اسمعیل گرفت و امیر اسمعیل اول ملوک سامانیه است و ملوک سامانیه نه نفر بودند و مدت سلطنت ایشان صد و دو سال و کسری امتداد یافت چنانچه مبین میگردد

ذکر جهانبانی امیر اسمعیل سامانی

عارفان فضایل نفسانی و واقفان کمالات انسانی آورده اند که امیر اسمعیل سامانی بوفور عدل و احسان و شمول لطف و امتنان از اکثر سلاطین جلیل القدر ... و ... بود در ایام سلطنت ... بصفت ... و عفت ... و اعلام ... و ... می افراشت و در حمایت خواطر درویشان ... شرایط

شرایط اهتمام بتقدیم میرسانید و از ترفیه احوال اصحاب فضل و کمال در هیچ حال از خود بتقصیر راضی نمیکردید و امیر اسماعیل بعد از فوت برادر فتح قلاع
بر سر نهاده در سنهٔ ثمانین و مائتین با لشکر ظفر اثر متوجه ترکستان گشت و پادشاه ترکان را با خاتونش اسیر کرده در آن سفر چندان غنیمت بدست بخاریان
افتاد که از حد حساب و شمار در گذشت و در سنهٔ سبع و ثمانین و مائتین چنانچه سبق ذکر یافت مهم عمرو لیث را بفیصل رسانید انگاه منشور حکومت ولایات
ماوراء النهر و خراسان و سیستان و مازندران و ری و اصفهان از دار الخلافه بوی رسید و امیر اسماعیل بعد از اسر عمرو لیث مدت هفت سال و کسری
بغایت اقبال بسر برد و در منتصف صفر سنهٔ خمس و تسعین و مائتین روی بعالم عقبی آورد مدت حیاتش شصت سال و وزیرش ابو الفضل البلعمی بود و
کلک تقدیر بعد از فوتش لقب امیر ماضی تحریر نمود **گفتار در بیان شمهٔ از حالات امیر اسمعیل و ذکر بعضی از حکایات**
که مخبر است از وفور عدل آن پادشاه عدیل حضرت مخدوم مغفرت انتما در کتاب افادت انتساب روضة الصفا آورده است
که سابقا در باب گنج نامهٔ عمرو لیث از تاریخ گزیده نقل کرده شد تضعیف آن نموده اند و در وقت اقامت دلیل بر ضعف آن قصه این حکایت را از وصایای
خواجه نظام الملک طوسی رحمه الله ثبت فرموده اند که چون عمرو بن لیث اسیر پنجهٔ تقدیر شد امیر اسماعیل او را تفحص خزائن که همراه داشت تعرض او ... نمود
بجای آورد و چون مطالبات ... که آن اموال ... عمرو جواب داد ... ایشان ... که سام
نام دار دستهٔ جنیط خزینه بود می تواند که آنرا بهراة برده باشد و امیر اسماعیل متوجه هرات گشته ساکنان آن بلده امان خواستند و امیر اسماعیل
ایشان را امان داده از حال سام و اموال عمرو استفسار نموده چند در آن باب اهتمام فرمود خبری نیافت و حال آنکه لشکریان او در کمال عسرت
اوقات میگذرانیدند بنابر آن بعضی از مخصوصان معروض داشتند که در هرات و بلوکات آن تردد صد هزار نفر اقامت دارند اگر هر کس یک مثقال یا
دو مثقال زر لشکر را مدد کند آنقدر مال حاصل شود که سپاه از فقر و فاقه نجات یابند امیر اسماعیل گفت که ما لوازم عهد و پیمان در میان آورده این
مردم را امان داده ایم اکنون بکدام تاویل از ایشان چیزی طمع کنیم و تحمل تمام کنیم فرمود که مبادا وسواس شیاطین جن و انس امری که مستلزم
نقض میثاق باشد واقع شود و چون در منزل اول نزول کردند کرت دیگر ارباب سخن را در میان آوردند امیر اسماعیل فرمود که خدائی که سبب عمرو لیث را
بتازیانهٔ تقدیر پیش من دوانید قادر است بر انکه بی شکستن عهد تهیهٔ اسباب سپاه من کند در خلال این احوال کنیزکی از کنیزان خاصهٔ شهریار عدالت
شعار گردن بندی که مرصع بود بقطعهای لعل از گردن بیرون کرده بر موضعی مرتفع نهاد و بمهمی مشغول گشت غلیوازی قطعهای لعل را گوشت پاره
پنداشته در ربود و بعضی از ترکان سوار شده بهر جانب که موش گیر در پرواز بود می تاختند بحسب اتفاق چنگال از مخلب و چنگال غلیواز جدا شده در چاه
ازچاههای کار ریز افتاد و چه بیرون آوردن آن کسی بچاه رفته از آنجا بجاهای دیگر راه بود و صندوقهای نمود و آن شخص نزدیک آن صندوق شتافته دید
که همه مملو از زر و گوهر است آن خود خزانهٔ عمرو لیث بود که سام در آن مکان پنهان ساخته بود و بالجمله بواسطهٔ رعایت حسن عهد و پیمان باضعاف مضاعف
آنچه از متوطنان هرات بوصول رسیدی بدست لشکریان امیر اسماعیل درآمد بیت از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد. نقل است که امیر اسماعیل محمد
بن هرون را بنیابت خویش در جرجان و طبرستان حاکم گردانید و بعد از چند گاه او طریقهٔ طاعت ننمود و علم مخالفت مرتفع ساخته
روی بری آورد و مکتفی خلیفه را با برادر ولیعهدش قتل کرد و امیر اسماعیل با سپاهی وافر بصوب ری در حرکت آمده محمد بن هرون بقزوین
گریخت و امیر اسماعیل او را تعاقب نموده محمد روی بجانب طبرستان آورد و صحت رسیده که در وقتی که امیر اسماعیل بقزوین درآمد باغات از فواکه
انگور پر بود اما از غایت عدالت او هیچ لشکری دست تصرف بطرف میوه کسی دراز نتوانست کرد و امیر اسماعیل حکومت ری را ببرادرزادهٔ خود
ابو صالح منصور بن اسحق داد و او مدت شش سال در آن مملکت باقبال گذرانید و محمد بن زکریا طبیب کتاب منصوری را بنام او تمام کرد و امیر اسماعیل
بعد از آنکه از عراق مراجعت نموده بنجارا رسید لشکر ترکستان کشیده بعضی از آن ولایات را مفتوح کرد انبیاء و سالما غانما بنجارا بازگشت در روضة الصفا
مسطور است که عدالت امیر اسماعیل آن درجه داشت که نوبتی بشنود که سنگی که زر خراج را بآن وزن میکنند از سنگهای دیگر زیاده است بهمان لحظه
ایلچی بری فرستاد تا سنگهای آن مملکت را مهر کرده بنجارا آورد و چون تفحص نمود معلوم شد که آن سنگ زیاده است اشارت فرمود تا زیاده
استیفا نموده بود و سنگ بعدل بری ارسال داشت و گفت تا آنچه در سنوات سابقه بواسطهٔ تفاوت سنگ از رعایا زیاده بیرون آمده در مالی

سنوات آینده برلشیان حساب نمایند رحمة الله علیه رحمة واسعة **ذکر سلطنت ابو نصر احمد بن اسمعیل** احمد بعد از فوت پدر
در بلده بخارا اقدام بر مسند پادشاهی نمود و مکتفی خلیفه جهت او عهد و لوا فرستاده تمامی ممالک اسماعیل را باو داد و خروج عمرو بن یعقوب بن محمد بن
عمرو بن لیث در سیستان در ایام دولت احمد بوقوع انجامید و احمد چنانچه سابقا مسطور گشت حسین بن علی مرورودی را بآن جانب ارسال داشت
تا خاطر از مهم عمرو فارغ گردانید آنگاه احمد سیجور دواتی را بایالت آن مملکت نامزد کرد و در شهور سنه احدی و ثلثمایه روی توجه بسمت شکار آورد
و در منزلی فرود آمده بعد از رحلت از آنجا فرمود تا آتش در آن مرحله زدند در همان لحظه از جانب جرجان خبر آمد که حسن بن علی الاطروش العلوی
بر طبرستان استیلا یافته و صعلوک که در آن دیار نایب احمد بود فرار بر قرار اختیار کرده و احمد از شنودن این خبر برآشفته گفت الهی اگر تقدیر چنانست که
آن مملکت از تصرف من بیرون رود مرا مرگ ده آنگاه بازگشته در همان موضع که سوخته بودند نزول نمود و عقلا ازین معنی تطیر نمودند حسب الاتفاق در همان
شب احمد کشته گشت تبیین این مقال آنکه احمد بن اسمعیل بصحبت ارباب فضل و کمال شغف تمام داشت و اکثر اوقات آن زمره و اجتناب [illegible]
نموده غلامان را به پیرامون خود نمی گذاشت بنابرآن غلامان از سلطنت او متنفر شده قصد قتل او کردند و هر شب در خرگاه پادشاهی [illegible] تا
هیچکس دلیر به آنجا در نتواند رفت اتفاقا در شب پنجشنبه بیست و سیوم جمادی الاخری آن قاعده را مرعی نداشتند و غلامان فرصت یافته در
خرگاه در آمدند و احمد را شربت فنا چشانیدند و بعد از آن او را امیر شهید خواندند و نعش او را به بخارا برده دفن کردند و مدت دولت امیر شهید
شش سال و چهار ماه و چند روز بود و بوزارتش ابو عبدالله محمد بن احمد قیام می نمود **ذکر امیر سعید ابو الحسن نصر بن احمد بن اسمعیل**
در آن وقت که امیر شهید احمد بن اسمعیل شربت شهادت چشید ولد رشیدش امیر نصر هشت ساله بود و متنفذ بخارا احمد بن محمد بن لیث او را بر دوش گرفته
مردم آن بلده بمبایعتش اقدام نمودند و ساکنان سایر بلاد ماوراء النهر بسلطنت عم پدرش اسحق که حاکم سمرقند بود میل کردند و با یکدیگر گفتند
که با وجود اسحق که شیخ سامانیه است پسر بچه را ازین کودک چه آید تا عنایت الهی شامل حال امیر سعید گشته و سعادت نامتناهی مساعدت کرده مرتبه او
از مراتب آبا بزرگوارش در گذشت و دست تقدیر کاتب تقدیر در نامه دولت مخالفانش را باندک زمانی در نوشت و او پادشاهی بود بحلم و کرم
معروف و بعدل و سخا موصوف در ایام پادشاهی با وجود عنفوان اوان جوانی و حصول اصناف اسباب کامرانی علم زهد و تقوی برافراشته و در
رفاهیت سپاهی و رعیت کوشیده همت عالی نهمت بر تعمیر بلاد و امصار مصروف داشته و در اوایل سنه احدی و ثلثین و ثلثمایه علت سل
عارض ذات حمیده صفات امیر نصر گشت و آن جناب در ایام مرض در دار العباده که در قصر خویش ساخته بود بعبادت مشغول بود تا در ماه رجب
سنه مذکوره در گذشت مدت عمر عزیزش سی و هشت سال بود و زمان سلطنتش سی سال **گفتار در بیان بعضی از وقایع که در ایام دولت
امیر سعید در اطراف و اکناف ولایات بوقوع انجامید** چون امیر نصر در صغر سن تخت سلطنت را بوجود شریف مشرف
ساخت ابو عبدالله محمد بن احمد متکفل منصب وزارت گشته بما ینبغی بضبط مهمات ملک و مال پرداخت و بعد از آنکه حاکم سمرقند امیر اسحق
سامانی از شهادت امیر احمد و جلوس امیر نصر خبر یافت با سپاه بسیار عنان اقتدار بصوب بلده بخارا تافت و حمویه در صدد مقابله و مقاتله او در آمده و دو
نوبت بین الجانبین محاربه دست داد و هر بار حمویه بظفر و نصرت مخصوص شده دیگر مرتبه اسحق در دار السلطنه سمرقند در گوشه مختفی گشت
و حمویه بدان بلده در آمده در جستجوی اسحق شرایط مبالغه بجا می آورد و اسحق توهم نموده بپای عجز نزد حمویه رفت و بزبان نیاز امان خواست و
حمویه او را بجان امان داده مقید به بخارا فرستاد و امیر نصر اسحق را محبوس ساخته زمان حیاتش در آن محبس بنهایت انجامید در روضة الصفا
مسطور است که در آن اوان که حسین بن علی مرورودی بر عمرو بن یعقوب غالب آمده ولایت سیستان را مستخلص گردانید حسین بن علی
طمع میداشت که ایالت آن حدود بوی تفویض یابد و امیر شهید بخلاف تصور او آن منصب را بسیجور دواتی ارزانی داشت بنابرآن نقد اخلاص
حسین بشایبه نفاق مغشوش گشته نزد حاکم نیشابور منصور بن اسحق سامانی رفت و او را بر مخالفت امیر احمد اغوا کرد و حسب اتفاق در آن حال
احمد شهید شد و منصور را بنا بر مخالفت فرمود و خطبه بنام خویش خواند و چون این خبر به بخارا رسید امیر سعید حمویه بن علی را بدفع آن فتنه نامزد
گردانید و حمویه متوجه نیشابور گشته پیش از وصول او بمقصد منصور وفات یافت و حسین بن علی از نیشابور به هرات شتافت و از آنجا [illegible]

بن جنید که شحنهٔ بخارا بود از امیر نصر متوهم شده بحسین پیوست و حسین از او استظهار تمام پیدا کرده بار دیگر بنیشاپور شتافت آنگاه احمد بن سهل که
در سلک امراء عظام انتظام داشت و خود را از اولاد یزدجرد بن شهریار می‌پنداشت از بخارا متوجه حرب حسین مروروذی و محمد بن جنید گشت
و هر دو را بدست آورده به بخارا فرستاد و امیر نصر حسین را در بخارا محبوس ساخته محمد بن جنید را بخوارزم ارسال داشت و چون احمد بن سهل
این نوع خدمتی تقدیم رسانیده از آنچه در باب رعایت خود توقع داشت بظهور نرسید بمخالفت امیر جرات کرده عرضه
داشتی نزد مقتدر خلیفه فرستاد و التماس حکومت خراسان نمود و این ملتمس درجهٔ قبول یافته در نیشاپور او را شوکت موفور پیدا شد و جرجان را
که در تصرف قراتکین بود در حیز تسخیر آورده عنان عزیمت بصوب مرو انعطاف داد و در گرد آن بلده سوری در کمال رصانت بنا نهاد و امیر
حمویه را با امارت خراسان سرافراز ساخته بجنگ احمد بن سهل نامزد فرمود و حمویه با او جنگ کرده غالب آمد و احمد اسیر شده و حمویه او را مقید
به بخارا ارسال داشت و احمد در حبس امیر نصر بن احمد وفات یافت و مقارن این احوال لیلی بن نعمان که از امراء والی طبرستان اطروش علوی بود بعد
از تسخیر جرجان و دامغان روی توجه بخراسان نهاد و میان او و حمویه محاربهٔ عظیم روی نمود و نخست لشکر بخارا منهزم گشت و حمویه ثبات
قدم نموده بالاخره ظفر یافت و لیلی بن نعمان اگرچه در آن روز از معرکه بیرون رفت اما عاقبت گرفتار گشته بقتل آمد در روضة الصفا مسطور است
که حسین بن علی مروروذی بعد از آنکه چندگاه در زندان بخارا محبوس بود بشفاعت یکی از امراء خلاص شده بملازمت بارگاه امیر نصر گشت و در آن
اثنا روزی امیر نصر آب طلبید و رکابدار در کوزهٔ که چندان صفائی نداشت آب آورد حسین بن علی علی بن حمویه را مخاطب ساخته گفت پدر تست
حاکم نیشاپور است و در آن دیار کوزهای خوب پیدا شود چرا بدرگاه نمی‌فرستد علی بن حمویه جواب داد که تحفه که از خراسان باینجانب فرستند باید که
مثل تو و احمد بن سهل و لیلی بن نعمان باشد نه کوزه و امثال آن که حسین منفعل گشته از ان اعتراض نا موجه پشیمان شد و در شهور سنه ثلث عشر
و ثلثمایه فاتک غلام یوسف بن ابی الساج با مقتدر خلیفه اظهار مخالفت نموده مملکت ری را مسخر کرد و مقتدر با امیر نصر پیغام نمود که ماری را بتو ارزانی داشتیم
باید که بنفس خود متوجه آن طرف شوی و امیر نصر بموجب فرموده بری رفت و فاتک بگوشهٔ گریخت و امیر سعید بعد از دو ماه که در آن ولایت بسر برد
سیمجور دواتی را والی ری ساخته بازگشت و چون به بخارا رسید سیمجور را طلبیده محمد بن علی صعلوک را بجایش فرستاد و صعلوک بحکومت ری مشغول بود تا
در سنه عشر و ثلثمایه پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و در اوان بیماری حسن بن قاسم بن حسن داعی و ماکان بن کاکی را از طبرستان طلبیده حکومت ری را
بایشان بازگذاشته خود متوجه خراسان شد و چون بدامغان رسید وفات یافت و بعد از روزی چند ازین صورت حسن بن قاسم نیز سفر آخرت
پیش گرفته اسفار بن شیرویه بری و طبرستان مستولی شد و خطبه بنام امیر نصر خواند و اسفار در آن ولایت آغاز ظلم و تعدی نموده نسبت بمقتدر اظهار مخالفت
نمود و امیر سعید این خبر شنیده مکتوبی نصیحت آمیز نزد او روان گردانید و اسفار بدان کتابت التفات نکرده با امیر نصر نیز یاغی شد و در شهور سنه سبع عشر و
ثلثمایه نصر بن احمد از بخارا بجانب ری روان گشته چون بنیشاپور رسید میان او و اسفار سفرا آمد شد نموده سخن صلح در میان افتاد و امیر نصر خراج بر اسفار
مقرر ساخته آن ولایت را بدو مسلم داشت و علم عزیمت بصوب بخارا برافراشت در ماوراءالنهر بدفع فتنهٔ بعضی از برادران و خویشان خود که در غیبت
او باشتعال آتش شر و فساد قیام نموده بودند اشتغال فرموده نایرهٔ فساد را بزلال عدالت تسکین داد چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است که در شهور
سنه تسع و ثلثین و ثلثمایه ماکان بن کاکی که از مشاهیر امراء دیالمه بود از حکام آن دیار متوهم گشته با لشکری جرار متوجه خراسان گشت تا آن ولایت را
بحیز تسخیر در آورد و نصر بن احمد یکی از سپهسالاران خود را که علی نام داشت بحرب ماکان نامزد کرد و بوقت رخصت او را نگاه داشته در باب مقابله
و مقاتله نصیحتها بر زبان می‌راند و در آن محل کژدمی بدرون پیراهن علی راه یافته او را نیش میزد و او تحمل نموده در برابر نصر بایستاد تا سخن تمام شد آنگاه
بیرون شتافت و جامه از تن گشاده حاضران را معلوم گشت که هفده نوبت او را کژدم نیش زده و صورت حال بامیر نصر رسید او را طلبیده
پرسید که چرا در وقتی که احساس کژدم نمودی هیچ ظاهر نکردی علی عرض نمود که اگر در حضور امیر از زخم کژدمی اضطراب نموده سخن پادشاه را ناتمام
بگذارم چگونه باستقبال شمشیر و سنان رفته با اعدا قتال توانم کرد امیر نصر این جواب مستحسن شمرده او را بمزید عنایت و عاطفت سرافراز ساخت
نقل است که چون علی بخراسان رسید بر ماکان بن کاکی ظفر یافته او را در معرکه بقتل رسانید و بکاتب خود گفت که حال ماکان را بلفظ اندک

بسیار بخشیده مقامیر نویس کاتب در قلم آورد که اما کاکان عماد کاسه [illegible] کو یند که امیر نصر را در بلده هرات روزی نظر بر جوانی افتاد که کل کاری میکرد و آثار اقبال در ناصیه احوال او مشاهده نموده او را پیش خود طلبید و از نام و نسبش پرسید جواب داد که نام من احمد است و نسب من بسبب سقامی میرسید و امیر نصر رقت فرموده آن جوان را بنوازش بیکران اختصاص داد و یکی از اقربای خود را با او در سلک ازدواج کشیده منشور ایالت سیستان بنام او مسطور گردانید و تا غایت امارت ملک نیمروز در نسل آن جوان است ثبوت پیوسته که امیر نصر شعرا و فضلا را شمول انعام و احسان بیکران می ساخت و با آن زمره عالیشان مصاحبت نموده کمال تقید به رعایت حال ایشان می پرداخت و از جمله اعاظم شعرا رودکی با وی معاصر بود و در مدح آن پادشاه عالیجاه اشعار بلاغت شعار نظم می فرمود در بهارستان مذکور است که رودکی از بلاد ماوراء النهر است و نابینا از مادر متولد شده اما حدت طبع و جودت ذهن او بمثابه بود که در هشت سالگی قرآن را بالتمام حفظ فرمود و آغاز شعر گفتن کرد و بواسطه حسن صورت متوجه مطربی گشته در نواختن عود ماهر شد و امیر نصر مرتبه او به جایی رسانید که منظور نظر گردید و هیچ پادشاهی شاعری را آن درجه رعایت ننموده که نصر رودکی را دویست غلام و چهار صد شتر بار بردار بود و در ترجمه یمینی مسطور است که عدد اشعار رودکی صد هزار و سیصد و [illegible] هزار بیت و این قطعه از جمله منظومات اوست که قطعه زمانه پندی آزاده وار داد مرا زمانه را چو نکو بنگری همه پند است [illegible] نیک کسان گفت غم مخور زنهار بسا کسا که بروز تو آرزومند است و در بسیاری از تواریخ مشهور مسطور است که نوبتی امیر نصر بخارا که دار الملک او بود رفته مدتی مدید آنجا رحل اقامت انداخت و چون زمان توطن پادشاه در آن دیار امتداد یافت امرا و ارکان دولت که مایل بمقصود بودند بنا بر آن رودکی تقبلات نمودند که ابیاتی چند که موجب اشتیاق و ترغیب پادشاه شود بجانب بخارا در سلک نظم کشد و بمقامی مناسب با عود بدان ابیات ترنم کند تا امیر نصر مایل بدار الملک گردد و رودکی در سحری که پادشاه صبوحی کرده بود [illegible] با آهنگ عود این را خواند

نظم

بوی جوی مولیان آید همی
یاد یار مهربان آید همی

ریگ آموی و درشتیهای او
زیر پایم پرنیان آید همی

آب جیحون از نشاط روی دوست
خنگ ما را تا میان آید همی

ای بخارا شاد باش و دیر زی
شاه زی تو میهمان آید همی

شاه ماهست و بخارا آسمان
ماه سوی آسمان آید همی

گویند که استماع این اشعار بمقدار در ضمیر امیر نصر تاثیر نمود که موزه ناکرده سوار شد و یک منزل بطرف بخارا الیلغار ساخته فرمود

ذکر نوح بن نصر بن احمد

امیر نصر در ایام دولت و اقبال منصب ولایت عهد را بپسر بزرگتر خود اسماعیل تفویض نمود اما بسبب تقدیر اسماعیل پیش از پدر بعالم آخرت انتقال فرمود و چون امیر نصر نیز بسرآمد امرا و ارکان دولت پسر دیگرش نوح را که امیر حمید لقب یافته بود بر مسند ایالت نشاندند و امیر حمید روی بسر انجام مهام ملک و مال آورده ابو الفضل محمد بن احمد الحاکم را وزیر ساخت و آن وزیر [illegible] با اکثر امرا و عظام مناقشه می نمود بنا بر آن ابو علی بن محمد بن محتاج و بعضی دیگر از اعیان ملک نسبت با امیر نوح در مقام مخالفت آمدند و میان امیر نوح و مخالفان محاربات اتفاق افتاده بالاخره امیر نوح غالب گشت و قریب سیزده سال پادشاهی کرده در ماه ربیع الآخر سنه ثلث واربعین وثلثمایه وفات یافت

گفتار در بیان بعضی از وقایع که در زمان سلطنت امیر حمید بظهور رسید

در روضة الصفا مسطور است که امیر نوح در اواخر سنه ثلثین وثلثمایه استماع نمود که رکن الدوله دیلمی خروج کرده و مملکت ری را در حیز تسخیر آورده بنا بر آن ابو علی بن محمد بن محتاج را با سپاهی ملاانتها بدان جانب فرستاد و در سه فرسخی ری میان رکن الدوله و ابو علی ملاقات اتفاق افتاد و جمعی از کردان که داخل لشکر خراسان بودند گریخته برکن الدوله پیوستند و ابو علی انهزام یافته تا نیشاپور هیچ مکان قرار نگرفت و در نیشاپور وشمگیر بن زیار که پیش از این بواسطه استیلای حسن بن فیروزان از آن ولایت رخت بیرون کشیده و بجرجان رفته پناه بدرگاه امیر نوح برده بود با ابو علی رسید و نشانی [illegible] اگر لشکر بجرجان کشیده حسن بن فیروزان را از آن ولایت بیرون کشد و وشمگیر را بر مسند ایالت بنشاند و ابو علی اطاعت فرمان نموده بصوب جرجان روان شد و میان او و حسن حربی صعب اتفاق افتاد و ابو علی و وشمگیر فیروزی یافتند و حسن بن فیروزان از جرجان بازگشته وشمگیر بر سریر ایالت نشست و در ماه صفر سنه ثلاث وثلاثین وثلثمایه ابو علی بجانب ولایت نیشاپور بازگشت و مقارن آن حال امیر نوح نیز به نیشاپور رسیده لشکری عظیم ترتیب داده در جمادی الاخری سنه مذکوره کرت دیگر ابو علی را بجانب ری فرستاد و در این نوبت ابو علی بر رکن الدوله غالب شده آن مملکت را

آن مملکت را تحت تصرف درآورد و عمال باعمال جبال روان کرد و امیر نوح چند ماه در نیشابور بوده بخلاف متصور ابوعلی را از حکومت خراسان معزول ساخت
و زمام امارت آن ولایت را در کف ابراهیم بن سیمجور نهاد و باغوای ابوالفضل وزیر متعهدی جهة ضبط اموال بری فرستاد و انگاه عنان مراجعت بجانب
بخارا انعطاف داد و چون ابوعلی خبر عزل خود را از مملکت خراسان شنید و ضابط اموال ری بخدمتش رسید اظهار مخالفت امیر نوح کرده قاصدی
بطلب امیر ابراهیم بن اسمعیل سامانی که در موصل در ملازمت ناصر الدوله بسر میبرد ارسال داشت و ابراهیم با نود سوار متوجه عراق شده در همدان
با بوعلی ملحق گشت و باتفاق یکدیگر بصوب خراسان توجه نمودند چون این خبر بامیر نوح رسید با سپاه ما وراء النهر از آب آمویه عبور کرده بمرو آمد و
در آن بلده سران سپاه و مقربان درگاه معروض امیر نوح گردانیدند که بسبب حرکات ناشایسته ابوالفضل ابوعلی بر عصیان برمیان بسته
و وزیر از علوفات نیز مبلغی باز گرفته اگر پادشاه او را بما سپارد کوچ میدهیم والا بملازمت عمش ابراهیم میرویم امیر نوح عاجز گشته در
جمادی الاولی سنه خمس و ثلاثین و ثلثمائه ابوالفضل را بامرا سپرد تا بقتل رسانیدند مقارن آن حال ابراهیم و ابوعلی نزدیک بمرو رسیده
اکثر سپاه بخارا بتقدیم بیوفائی از امیر نوح جدا گشته با ابراهیم پیوستند و نوح در کشتی نشسته بطرف سمرقند گریخت و ابراهیم و ابوعلی خراسان را مضبوط
ساخته ببخارا شتافتند و بعد از روزی چند که در آن بلده اقامت نمودند بواسطه سخن یکی از معتمدان ابوعلی نسبت با ابراهیم بدگمان شده بترکستان
رفت و ابراهیم از تدبیر امور ملک عاجز آمد و نوح متوجه بخارا گشته بین الجانبین صلح اتفاق افتاد بر آنجمله که نوح پادشاه باشد و ابراهیم لشکر
کش آنجا سپرده و امیر بهم پیوسته بموافقت یکدیگر روی با بوعلی نهادند و ابوعلی بضرب تیغ تیز ایشانرا گریزانید و امیر نوح بار دیگر بدار الملک مراجعت
کرده عم خود ابراهیم و طغان حاجب را بقتل رسانید و دو برادر خویش ابوجعفر و محمد را میل کشید و ایالت ولایت خراسان بمنصور بن قراتکین
مفوض گردانید و در سنه تسع و ثلثین و ثلثمائه میان امیر نوح و امیر ابوعلی رسل و رسائل آمد شد نموده امیر نوح از ابوعلی عفو فرمود و
ابوعلی بخدمت شتافته مقارن آن حال خبر فوت منصور بن قراتکین شیوع یافت و ابوعلی بموجب فرمان امیر نوح بخراسان رفته قائم مقام شد
و در سنه اثنی و اربعین و ثلثمائه ابوعلی باتفاق وشمگیر بن زیار بمدافعه رکن الدوله دیلمی را پیش گرفت و رایت عزیمت بصوب ری برافراخت و
رکن الدوله در قلعه طبرک متحصن بوده وشمگیر و ابوعلی آغاز محاصره نمودند و بعد از امتداد ایام بسعی عبد الرحمن خازن که در علوم
ریاضی مصنفات دارد بین الجانبین صلح واقع شد بر این جمله که رکن الدوله هر ساله مبلغ دویست هزار دینار بخزانه امیر نوح رساند و ابوعلی
ترک محاربه داده روی بخراسان نهد و وشمگیر مکتوبی بامیر نوح نوشت مضمون آنکه ابوعلی که بدفع رکن الدوله رفته بود وقادر بود اما بنابر محبتی که با
وی دارد صلح کرد و بنابر آن امیر نوح از ابوعلی رنجیده بار دیگر او را از حکومت خراسان معزول گردانید و ابوسعید نامی را بجایش فرستاد و ابو
علی نزد رکن الدوله رفته باصناف الطاف اختصاص یافت و در ماه ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه امیر نوح بعالم باقی شتافت ذکر
ابو الفوارس عبد الملک بعد از فوت امیر نوح بکر بن مالک بسعی و اهتمام بر میان بست تا امیر عبد الملک بر مسند سلطنت نشست
و در اوایل ایام دولت عبد الملک در بلاد خراسان و قهستان وبائی عظیم روی نمود چنانکه اکثر خلایق وفات یافتند و عبد الملک در دوران
جهانبانی الپتکین را که از مرتبه رقیت بدرجه امارت رسیده بود بحکومت خراسان سرافراز ساخت و الپتکین در آن ولایت باندک زمانی مال
و جهات بسیار و توابع و لواحق بیشمار پیدا کرد و در سنه خمسین و ثلثمائه امیر عبد الملک در حین گوی باختن از اسب افتاده از مرکب حیات پیاده شد
مدت سلطنتش هفت سال و کسری بود و او را در زمان پادشاهی مؤید میگفتند و بعد از وفات سدید خواندند ذکر ابو صالح منصور
اکثر ارباب اخبار منصور را ولد نوح بن نصر شمرده اند اما از کلام حمد الله مستوفی چنان مستفاد میگردد که امیر منصور پسر عبد الملک بن نوح
بوده و بر هر تقدیر چون امیر عبد الملک هلاک شد بر ملک اختیار نمود امرای بخارا قاصدی پیش الپتکین که در خراسان مکنت بی نهایت پیدا کرده بود
فرستادند تا استخراج نماید که شایسته مسند سلطنت از اولاد سامان کیست الپتکین رسول را گفت که منصور نوجوانست سزاوار این کار عم اوست
و قبل از مراجعت قاصد امرا و ارکان دولت بسلطنت امیر منصور اتفاق نمودند و چون منصور بر مسند فرمانفرمائی متمکن گشت الپتکین را ببخارا
طلب داشت و الپتکین از وی متوهم شده بقدم اطاعت پیش نیامد بلکه علم طغیان افراشته با سه هزار نفر از غلامان خاصه خویش بصوب غزنین

نهضت نمود و آن ولایت را بضرب شمشیر مسخر ساخت و چون خبر خلو عرصهٔ خراسان بسمع امیر منصور رسید ایالت آن مملکت را با بو الحسین محمد بن
ابراهیم بن سیمجور ارزانی داشت و دو نوبت لشکر بحرب الپتکین فرستاد و هر کرت نصرت قرین روزگار الپتکین شد و لشکر منصور مقهور گشتند و در سنه
ست و خمسین و ثلثمایه والی کرمان ابو علی بن الیاس از ملوک دیالمه گریخته بخارا رفت و بعرض منصور رسانید که باندک اهتمامی ولایات دیالمه
حوزهٔ دیوان اعلی در می آید و قبل از ین وشمگیر نیز مثل این سخن بمنصور گفته بود بنا بر آن منصور نامه نوشت بوشمگیر مضمون آنکه خاطر بر این قرار یافته
که لشکری بطرف ری روانه گردانیم باید که شما مستعد و مهیا باشید تا آن سپاه همراهی نمایید پس از آن امیر الجیوش خراسان ابو الحسین سیمجور را
نامزد ری کرده با او مقرر نمود که از استصواب وشمگیر تجاوز ننماید و چون این خبر بسمع رکن الدوله رسید عیال و اطفال را از ری
باصفهان فرستاد و به پسر خود عضد الدوله پیغام [illegible] علانیه گفت که بصوب خراسان توجه نمای که امیر الجیوش بطرف [illegible] آن مملکت خالی
مانده و عضد الدوله بدان صوب حرکت نمود و از قصد و خراسان عنان رجعت منعطف ساخت و اعقب وشمگیر و ابو الحسین سیمجور شتافتند [illegible]
[illegible] مکان توقف نکرد و رکن الدوله نیز از ری متوجه خراسان گشت و در آن اثنا وشمگیر فوت شد و بواسطهٔ مساعی جمیلهٔ ابو الحسین میان امیر منصور
و رکن الدوله مصالحه بوقوع انجامید مقرر آنکه رکن الدوله هر سال مبلغ صد و پنجاه هزار دینار بخزانهٔ منصور رساند و جهة تشئید مبانی مصالحه
دختر عضد الدوله بحبالهٔ نکاح امیر منصور در آمد و در یازدهم رجب سنه خمس و ستین و ثلثمایه امیر منصور بجوار مغفرت ملک غفور پیوست [illegible] سلطنتش
پانزده سال بود و او را در حین حیات امیر موید میگفتند و پس از وفات او را بامیر سدید تعبیر میکردند و وزیر امیر سدید ابو علی محمد بن محمد
بلعمی بود و تاریخ طبری را او ترجمه نمود **ذکر ابو القاسم نوح بن منصور** چون طایر روح منصور بن نوح بمرغزار قدس پرواز کرد
باتفاق اعیان بخارا نوح بن منصور روی بضبط حدود مملکت آورد و منصب وزارت را با بو الحسین عتبی که باصناف فضل و هنر موصوف بود تسلیم
داشت و در اوایل ایام پادشاهی امیر نوح الپتکین در غزنین وفات یافت و غلامش امیر سبکتکین رایت سلطنت برافراشت و در سنه ست و ستین و ثلثمایه
ملکستون که بعد از وفات پدر خود وشمگیر در جرجان بر تخت ایالت نشسته بود فوت شد و برادرش قابوس بسرانجام امور مملکت اشتغال نمود و در
ایام سلطنت امیر نوح در اطراف ولایات ماوراء النهر و خراسان و سیستان و جرجان فتنها [illegible] امیر نوح را با
مخالفان چندین کرت محاربات و مقاولات اتفاق افتاد و آخر الامر بیمن شجاعت امیر سبکتکین و پسرش محمود [illegible]
و در ماه رجب سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه امیر نوح راه سفر آخرت پیش گرفت لقبش امیر رضی بود و او [illegible] سال سلطنت نمود **گفتار**
در بیان مجملی از وقایع خراسان و ماوراء النهر در زمان سلطنت نوح بن منصور و ذکر استعلاء ایام دولت
امیر سبکتکین در خراسان بسبب مخالفت ولاة و سپهداران چون مهم امیر نوح سمت استقامت یافت در اوایل سنه [illegible]
و ثلثمایه ابو الحسین سیمجور را از امارت خراسان معزول کرده آن منصب بحسام الدوله ابو العباس تاش تعلق گرفت و مقرر ساختند که ابو الحسین بسیستان
رفته بمحاصرهٔ خلف بن احمد قیام نماید زیرا که خلف خلف وعده نموده مال [illegible] نفرستاد و ابو الحسین حسب الحکم بسیستان شتافته
خلف در قلعهٔ ورک متحصن گشت و ابو الحسین در گرد قلعه نشسته بمحاصره مشغول شد در خلال این احوال فخر الدوله دیلمی و قابوس بن وشمگیر [illegible]
استیلاء موید الدوله بر ولایت جرجان از دار الفتح استراباد گریخته بنیشابور بحسام الدوله پیوستند و تاش [illegible] نوح بن منصور [illegible]
در اعزاز و احترام آن دو مهمان عزیز کوشید و سپاه خراسان را جمع آورد و باتفاق ایشان بجانب استراباد نهضت [illegible] موید الدوله [illegible]
گشت مدت دو ماه از جانبین [illegible] آتش قتال بر افروختند آخر الامر در ماه رمضان سنه [illegible] موید الدوله [illegible]
چهار دیوار شهر بیرون آمده بر سپاه خراسان تاختند و فایق که در سلک عظمای امرای امیر نوح انتظام داشت [illegible]
گرفته پشت بر معرکه کرده تا بخارا عنان باز نکشید و سایر لشکریان نیز متعاقب فایق گریزان گشته حسام الدوله و فخر الدوله و قابوس [illegible]
در معرکه ایستادند و چون دیدند که کار از دست رفت ایشان نیز فرار بر قرار اختیار کرده بنیشابور شتافتند و [illegible] امیر نوح
[illegible] مکتوبات در باب استمالت فخر الدوله و قابوس بنیشابور فرستاد و مقرر فرمود که ابو الحسین عتبی سپاه ماوراء النهر [illegible]

خویش متوجه نیشابور گردد و در تدارک آن خلل شرایط اهتمام بجای آورد و ابو الحسین انگشت قبول بر دیده نهاد و امیر نوح او را خلعت امارت (آنجا؟)
و ابو الحسین شعار امارت با منصب وزارت جمع ساخت اما بمقتضای کلام صدق انجام اذا انتهی الامر الی الکمال عاد الی الزوال آن وزیر نیک اندیش
و دیانت شیم در آن ایام از دست ساقی اجل جام شهادت در کشید بیان این مقال آنکه ابو الحسین سیمجور عزل خود را بسبب سعایت ابو الحسین عتبی
میدانست و پیوسته در مجالس و فصول بفایق می نوشت و فایق کینه وزیر در سینه جای داده جمعی از غلامان سیمجوری را مواعید دلفریب داد
تا قتل ابو الحسین را پیش نهاد همت گردانیدند و منتهز فرصت بودند تا در شبی که وزیر از خانه خود متوجه دار الاماره گشت بزخمهای سنان آن
جهان فضل و کمال را از پای در آوردند و عالمیان را از افاضه عدل و احسان آن چنان وزیری که در بسیج مملکت مثل او روشن ضمیری نبود محروم
کردند و چون این خبر به نیشابور رسید سلک جمعیت فخر الدوله و قابوس که انتظار مقدم شریف جناب صفی میکشیدند از هم گسیخت و حسام الدوله
بموجب فرمان امیر نوح بجانب بخارا شتافته بعضی از قاتلان ابو الحسین را بدست آورده مثله کرد و ابو الحسین مزنی را متصدی منصب وزارت گردانید
نقل است که چون ابو الحسین سیمجور در ظاهر قلعه درک شنید که حسام الدوله از خراسان به بخارا رفته خفیه بخلف بن احمد پیغام فرستاد که مصلحت آنست
که تو از این حصار بقلعه دیگر انتقال نمائی تا مرا در مراجعت بهانه باشد و خلف از ارک درک بحصار طاق رفته ابو الحسین بدرک در آمد [illegible] آنکه
انجا یافته تصرف نموده بخراسان بازگشت و از آن روز باز قصر اقبال سامانیان اختلال پذیرفته امرائی که پیشتر اطاعت ایشان نمودندی بکار ایشان
در قلمرو ایشان طمع کردند و چون ابو الحسین سیمجور بخلاف حکم امیر نوح در خراسان رحل اقامت انداخته با فایق ابواب مکاتبات مفتوح گردانید
و او را بر مخالفت حسام الدوله ترغیب نموده پیش خود طلبید و فایق بوی پیوسته آن دو سردار متفق گشته عمال حسام الدوله را که در خراسان
بودند مواخذه نمودند و تاش لشکر فراهم آورده از ماوراء النهر متوجه گشت و از طرفین ایلچیان آغاز آمد شد کرده میان ایشان صلح گونه‌ای
نمودند بر این جمله که سرداری سپاه و فرمانفرمائی نیشابور تاش را باشد و بلخ فایق را و هرات ابو الحسین را در روضة الصفا مسطور است که در وقتی
که حسام الدوله از بخارا متوجه خراسان بود ابو الحسین مزنی را از وزارت معاف داشته عبد الرحمن فارسی را که ملازم او بود بجای او نصب نمود
و چون تاش از آب آمویه عبور کرد نوح بن منصور رقم عزل بر ناصیه حال فارسی کشیده عبد الله عزیز را وزیر گردانید و بنابر آنکه عبد الله
عزیز با حسام الدوله صفائی نداشت خاطر نشان امیر نوح کرد که مصلحت دولت و استقامت مملکت موقوف بر آنست که تاش از حکومت
خراسان معزول گشته ابو الحسین سیمجور منصوب شود و نوح بر موجب حکم فرموده ابو الحسین سیمجور متوجه نیشابور شد و تاش در مقام مخالفت
آمده قاصدی نزد فخر الدوله دیلمی که در آن زمان سلطنت عراق تعلق بوی میداشت فرستاده استمداد نمود و فخر الدوله چهار هزار سوار مدد
دفعه ارسال داشته میان ابو الحسین و حسام الدوله نوبت محاربت اتفاق افتاد دو کرت اول تاش ظفر یافته نوبت ثانی عنایت یزدانی
شامل حال ابو الحسین گشت و تاش فرار بر قرار اختیار کرده بجرجان شتافت و فخر الدوله که در آن وقت در جرجان بود بنابر رعایت حقوق تاش
نسبت باو لوازم مروت و مراسم انسانیت مرعی داشت و سرای امارت را با تمامی جهات جهانبانی و اسباب کامرانی بوی بازگذاشت و خود
بری رفت و از آنجا نیز تحف و تبرکات و انعام متعاقب و متواتر نزد حسام الدوله فرستاد و تاش در آن ولایت در پناه دولت فخر الدوله
معزز و محترم بسر می برد تا در شهور سنه سبع و سبعین و ثلثمایه روی بجهان جاودان آورد در کتب معتبره مسطور است که چون ابو الحسین سیمجور متصدی
امارت خراسان گشت روز بروز بجمال تمهید بساط عیش و نشاط مایل گشت کنیزکان بباغی رفته انجا مباشرت نموده و در اثنای آن حالت مرغ روح
از آشیانه بدنش رمیده آلت مباشرت از کار افتاد و بمقتضای فرمان امیر نوح امارت نیشابور به پسرش ابو علی متعلق شده و فایق در هرات
رایت ایالت برافراشته و میان ابو علی و فایق مخالفت و محاربت اتفاق افتاده ابو علی ظفر یافت و فایق بمرو شتافته لشکری فراهم آورده بی
رخصت امیر نوح عنان عزیمت بجانب بخارا تافت و امیر نوح نسبت بفایق بدگمان شده اینانج و بکتوزون را بدفع او نامزد فرموده ایشان با فایق
مقاتله نموده ظفر یافتند و فایق ببلخ گریخته متوجه ترمذ گشت و مکتوبات بپادشاه ترکستان بغراخان فرستاده او را بتسخیر ماوراء النهر ترغیب کرد و
مقارن آن حال ابو علی در خراسان استقلال تمام یافته روی باشتعال نایره ظلم و بیداد آورده جمیع اموال آن بلاد را متصرف نموده در وجه علوفه

و انعام ملازمان خود مجری داشت و نوح ابن منصور رسولی نزد او فرستاده استمداد فرمود که بعضی از دیار خراسان را بکاشتگیان خاص صیانت گذارد و ابوعلی باین سخن ملتفت نشده بلکه طغیان او سمت ازدیاد پذیرفته رسل و رسایل نزد بوغراخان ارسال داشت و پیغام داد که اگر خان جانب ماوراء النهر نهضت فرماید من نیز ازین طرف در حرکت آیم مشروط بآنکه بعد از دفع امیر نوح بماوراء النهر قناعت نموده حکومت خراسان من حیث الاستقلال بمن مفوض گرداند بوغراخان بقصد تسخیر مملکت سامانیان روان شد امیر نوح اینانج را باستقبال او روان ساخت و اینانج با خان مقابله کرده اسیر گشت و ازین جهت کار نوح بن منصور باضطراب انجامید فایق را از نزد طلبید و لشکری بوی داد بحکومت سمرقند روان گردانید و چون فایق بسمرقند رسید و شنید که بوغراخان در آن حدود نزول فرموده با سپاهی که همراه داشت از شهر بیرون خرامید اما پیش از آنکه باستعمال سیف و سنان پردازد دلی حیتی گریخته ببخارا رفت تحیر و اضطراب نوح از پیش بیشتر شده در گوشه متواری گشت و فایق باستقبال خان شتافته در سلک مخصوصان انتظام یافت و منشور حکومت بلخ حاصل نموده عنان بدان صوب تافت پس امیر نوح حیات خود را متغیر گردانیده و از جیحون گذشته بآمل شط رفت و بعضی از لشکریان بوی پیوسته فی الجمله جمعیتی دست داد و مقارن آن حال بوغراخان مریض گشته روی بترکستان نهاد و در اثنای راه شهر آخرت اختیار کرد و نوح بن منصور بعد از استماع این خبر مبتهج و مسرور عنان بجانب بخارا معطوف گردانید و بار دیگر بدرجه بلند سلطنت رسید و ابوعلی سیمجور از مشاهده اینحال در بحر تحیر افتاده غریق طوفان تفکر گشت و داعیه نمود که ایلچیان سخن دان ببخارا فرستد و بکشتی عواطف امیر نوح ملتجی شده از تقصیرات خویش مراسم اعتذار بجای آورد که ناگاه فایق منافق از صدمات لشکر امیر نوح گریخته با بوعلی پیوست و چندان وسوسه کرد که ابوعلی مضمون سآوی الی جبل یعصمنی من الماء بخاطر گذرانیده نوبت دیگر بمقام عصیان آمد و امیر نوح بعد از تقدیم مشورت ابونصر فارسی را بغزنین فرستاد و از امیر ناصر الدین سبکتگین مدد طلبید و سبکتگین ایضا باحسن وجهی ملتمس پادشاه را قبول فرموده ببخارا شتافت و در تعظیم و تکریم امیر نوح بقدر امکان مبالغه نموده امیر نوح نیز دست انعام و احسان برگشاد و امیر سبکتگین و مخصوصان او را خلع فاخره و تحف وافره داد و امیر سبکتگین متکفل دفع ابوعلی و فایق گشته جهت یراق لشکر بجانب غزنین مراجعت نمود و چون این خبر بسمع ابوعلی و فایق رسید چاره جوی شده ابوجعفر بن ذی القرنین را بعراق روان گردانیدند و از فخر الدوله دیلمی مدد طلبیدند و فخر الدوله سپاهی بخراسان ارسال داشته و ابوعلی و فایق بوصول آن استظهار تمام پیدا کرده از هرات بجانب بخارا در حرکت آمدند مقارن آن حال فی سنه اربع و ثمانین و ثلثمایه امیر سبکتگین و پسرش محمود با لشکر ظفر اثر و دویست زنجیر فیل کوه پیکر در بلخ نزول نمود و امیر نوح نیز با سپاه ماوراء النهر از آب گذشته و دارا حاکم غرجستان و ابوالحارث فریغونی والی جوزجان بدیشان پیوستند بعد از تقارب فریقین امیر سبکتگین و پسرش محمود با لشکر ظفر اثر میمنه و میسره سپاه را بمردان جلادت انتما مضبوط گردانیدند و امیر سبکتگین بنفس نفیس با امیر نوح و محمود در قلب سپاه بایستادند و ابوعلی نیز مستعد قتال شده فایق را بمیمنه فرستاد و میسره را ببرادر خویش ابوالقاسم سیمجور سپرد و چون آن دو گروه کینه جوی بهم رسیدند لله الحمد حمله شیران بیشه و غا آویزتر گردانیدند میمنه و میسره ابوعلی بر جوانغار و برانغار امیر نوح تاخته ایشان را منهزم ساختند و نزدیک بود که چشم زخمی رسد در آن اثنا دارا بن قابوس بن وشمگیر از قلب لشکر ابوعلی بر امیر نوح نثار کرد و بعد از وصول بمیان صفوف سپر بر سر کشیده بخدمت امیر نوح استسعاد یافته روی بجنگ ابوعلی آورد و بنابر آن خراسانیان دل شکسته فرار بر قرار اختیار نمودند ابوعلی و فایق بنیشابور رفته آنجا نیز توقف نتوانستند کرد و عنان بطرف جرجان انعطاف داده در سلک خواص فخر الدوله منتظم شدند و امیر نوح امیر سبکتگین را باصناف الطاف سرافراز ساخته ملقب بناصر الدین گردانید و سرداری سپاه و امارت خراسان را بپسرش محمود ارزانی داشته او را سیف الدوله لقب نهاد و خود بجانب بخارا بازگشت و چون امیر ناصر الدین سبکتگین و سیف الدوله محمود [illegible] هرات آسایش نمودند ناصر الدین بغزنین خرامید و سیف الدوله متوجه نیشابور گردید و در سنه خمس و ثمانین ابوعلی و فایق در جرجان لشکری فراوان جمع ساخته مانند بلای ناگهان در ظاهر نیشابور بر سر محمود غزنوی تاختند و او را منهزم گردانیدند بار دیگر علم استیلا برافراختند و محمود به پدر پیوسته امیر ناصر الدین سبکتگین سپاهی افزون از مرتبه قیاس و تخمین بیرون فراهم آورده باز متوجه خراسان گشت ابوعلی و

ابوعلی و فایق او را استقبال نمودند و در نواحی طوس غبار معرکه پیکار بسپهر آبنوس رسیده نسیم نصرت بر پرچم علم ناصرالدین وزید و بسیاری از مخالفان
کشته گشتند ابوعلی و فایق بقلعه کلات پناه بردند و بعد از روزی چند از آنجا بیرون آمده در اطراف صحرا و بیابان سرگردان بودند عاقبت از بیم جان شده
فایق بترکستان نزد ایلک خان رفت و ابوعلی التجا بمامون بن محمد فریغونی نموده راه جرجانیه پیش گرفت اما قبل از آنکه بمامون پیوندد ابوعبدالله خوارزمشاه
در هزاراسپ او را معتقل گردانید و مامون بجنگ ابوعبدالله شتافته و او را اسیر ساخته بقتل رسانید و ابوعلی را تعظیم تمام کرده قاصدی نزد
امیر نوح فرستاده التماس شفاعت جرایم ابوعلی نمود و ملتمس او درجه قبول یافت اما پس از اندک زمانی امیر نوح ابوعلی را طلب فرمود و ابوعلی
ببخارا شتافته محبوس گشت و امیر ناصرالدین سبکتکین که در آن زمان در حدود مرو بود از حبس ابوعلی خبر یافته ایلچی ببخارا فرستاد و او را طلب داشت و نوح
بن منصور ابوعلی را بنواب سبکتکین سپرد و آن کافر نعمت در محبس امیر ناصرالدین فوت شد اما فایق بوسوسه بسیار ایلک خان را بر آن داشت که
بجانب ماوراءالنهر نهضت فرمود و امیر سبکتکین بموجب التماس امیر نوح متوجه دفع او گشته امیر نوح بنفس خود از بخارا در حرکت نیامد بنابر آن
غبار نفاق بر حاشیه خاطر ناصرالدین نشسته در جنگ ایلک خان اهمال نمود و در همین ایام صلح قرار یافت بر موجب که ایالت سمرقند را بفایق تفویض نمایند
و دیگر از جانبین طریق مخالفت نپیمایند و بعد از این مصالحه امیر نوح بر مسند اقبال روزگار میگذرانید تا در شهر رجب سنه سبع وثمانین وثلثمایه متوجه
عالم عقبی گردید از جمله شعرا دقیقی معاصر امیر نوح بوده در شرح احوال شعرا نظم نموده در تاریخ گزیده مسطور است که دقیقی از داستان گشتاسپ قریب
هزار بیت در سلک نظم کشیده بود و فردوسی آن ابیات را داخل شاهنامه گردانیده و در نکوهش آن گفته که بیت دهان گر بماند ز خوردن تهی
از آن به که ناساز خوانی نهی و در بهارستان مذکور است که دو هزار بیت چیزی کم یا بیش از شاهنامه نتیجه طبع دقیقی است و ابیات ذیل از
جمله اشعار اوست قطعه یاری گزیده ام ز همه مردم پری نژاد زان شد نهان ز چشم من امروز چون پری لشکر برفت و آن بت لشکرشکن برفت
هرگز مباد کس که دهد دل بلشکری ذکر ابوالحارث منصور بن نوح بن منصور جمهور اعیان بخارا بعد از وفات نوح بن
منصور بر سلطنت منصور بن نوح متفق گشته او را بر تخت سلطنت و جهانبانی نشاندند و امیر منصور مال موفور بر لشکر قسمت کرده منصب سرداری
سپاه را به بکتوزون ارزانی داشت و چون ایلک خان خبر فوت نوح و سلطنت پسرش را شنود بطرف بخارا نهضت نمود و در حدود سمرقند فایق را
بدو پیوسته و جمعیت حاصل نموده بجانب بخارا روان شد و منصور بن نوح از شیوع این اخبار هراس بسیار بخود راه داده از آب آمویه بگذشت و
فایق بشهر درآمده چنان ظاهر ساخت که من بنابر رعایت حقوق نمک سامانیه بجهت امداد امیر منصور آمده ام اکابر و مشایخ بخارا را در این باب باز
وی عهدنامه گرفته قاصدان نزد منصور فرستادند و او را طلب داشتند و منصور بدارالملک بازگشته فایق سرانجام جمیع مهام را از پیش خود گرفت و
بکتوزون را بحکومت خراسان ارسال داشت در خلال این احوال امیر سبکتکین وفات یافته پسرش محمود رسولی نزد منصور فرستاده طلب
منصب موروث نمود و رسول بی نیل مقصود بازگشته محمود نوبت دیگر ابوالحسن حمولی را با تحف و تبرکات لاتعد و لاتحصی جهت سرانجام این
مهم نامزد کرد و چون ابوالحسن ببخارا رسید فایق و بعضی دیگر از ارکان دولت او را منصب وزارت نوید دادند و ابوالحسن بغرور موفور دل بکار منصور
داخل کرده از ادای رسالت باز ماند و محمود از ملاحظه این امور متحیر گشته لشکر بنیشابور کشید و بکتوزون از آن بلده گریخته چون این خبر بحضرت منصور
رسید بعزیمت محاربت سیف الدوله از بخارا بسرخس آمد و سیف الدوله از ملامت مردم اندیشیده نیشابور را بازگذاشت و علم نهضت بطرف مرغاب
برافراشت و مقارن آن حال بکتوزون و فایق از خشونت خلق امیر منصور با یکدیگر حکایت گفته جمعی را در مخالفتش با خود متفق ساختند و بکتوزون
در بلده مرو فی اواسط صفر سنه تسع وثمانین وثلثمایه طوی طرح انداخته منصور را استحضار طلبید و بیکناگاه آن شاهزاده ساده را گرفته میل کشید
مدت سلطنتش یکسال و هفت ماه بود و بروایت صاحب گزیده بوزارتش ابوالمظفر بن علیسی قیام می نمود ذکر سلطنت عبدالملک بن
نوح بن منصور سامانی و بیان انقراض ایام دولت آن طبقه بتقدیر حضرت سبحانی چون دیده دولت
منصور بمیل بیوفائی نابینا شد فایق و بکتوزون برادرش عبدالملک را که در صغر سن بود بپادشاهی برداشتند و محمود غزنوی از شنودن
آن حرکت ناشایسته با سپاهی وافر عزم انتقام نمود و فایق و بکتوزون از عزیمت سیف الدوله خبر یافته رسولان چرب زبان پیش او فرستادند

و اظهار اطاعت و انقیاد نموده از تقصیرات گذشته مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند و بنابر آنکه سیف الدوله غایت خدعت ایشان را میدانست
آن سخنان واهی را بسمع رضا نشنود و در سیر سرعت کرده در حدود مرو نزول فرمود فایق و بکتوزون بضرورت با عبدالملک از آنجا بیرون آمده در
در برابر معسکر محمود فرود آمدند اما چون یقین میدانستند که تاب مقاومت سیف الدوله ندارند بشفعا التجا نموده تضرع و نیاز نمودند طالب مصالحه شدند و سلطان
محمود ملتمس ایشان را مبذول داشته رایت مراجعت برافراشت و جمعی از سپاه عبدالملک از عقب سیف الدوله درآمده دست بتاراج دراز کردند و این خبر
بسمع محمود رسیده عنان منعطف گردانید و مردمی را که بنابر حرص غالب و طمع کاذب پای جسارت پیش نهاده بودند بقتل رسانید و میمنه و میسره آراسته
متوجه خصم گردید و مخالفان نیز بقدم اضطرار پیش آمده بمیدان ستیز و پیکار شتافتند و بعد از کشش و کوشش بسیار شامت کفران نعمت شامل حال فایق و بکتوزون
گشته محمود غزنوی ظفر یافت و عبدالملک و فایق بطرف بخارا رفتند و بکتوزون بنیشابور گریخت و ابوالقاسم سیمجور روی بجانب قهستان نهاد و
کوکب اقبال سیف الدوله بدرجه کمال رسیده بلاد خراسان را باستقلال متصرف شد و عبدالملک و فایق حدود ماوراءالنهر را مضبوط ساختند
نوبت دیگر فی الجمله جمعیتی پیدا کردند و بکتوزون نیز از نیشابور به بخارا رفت و در آن اثنا فایق را سفر آخرت پیش گرفت و ایلک خان از پریشانی
احوال ملک عبدالملک سامانی خبر یافته از کاشغر با لشکری ظفر اثر بطرف بخارا در حرکت آمد و بعبدالملک پیغام داد که چون سبکتگین طمع در مملکت
آل سامان نموده اند بنابر قرب جوار معاونت تو برمن لازم است لاجرم بجانب بخارا می آیم باید که اصلا دغدغه بخاطر راه ندهی که غیر از شفقت و حمیت
از من امری مشاهده نخواهی نمود و بخاراییان این کلمات را موافق واقع تصور کردند و بکتوزون و ینالتکین با جمعی از قواد و امرا باستقبال
خان شتافتند و چون ببارگاه پادشاه درآمدند همه ایشان مؤاخذ و مقید گشتند و عبدالملک از استماع این خبر سراسیمه شده در گوشه خزید و ایلک
روز سه شنبه دهم ذی القعده سنه تسع و ثمانین و ثلثمایه بدار الملک آل سامان درآمده جاسوسان برگماشت تا عبدالملک را بدست آورده
او را بند کرده باوزکند فرستاد و آن شاهزاده در آن ولایت رخت هستی بباد فنا داد و ایلک خان باخذ و قید سایر اولاد سامان فرمان فرمود
و برادر عبدالملک ابوابراهیم اسمعیل بن نوح که بمنتصر اشتهار یافته بود چادر کنیزکی بر سر کشیده از محبس گریخته بخوارزم شتافت و از آنجا در لباس
فیوج بجانب خوارزم رفت و بعضی از امرا و لشکریان بخارا از حال او وقوف یافته بدانجانب شتافتند و منتصر بوجود ایشان استظهار یافته بر زین ملک ستانی
نشست و طمع در تسخیر ممالک موروثی بست و چند سال در اطراف دیار ماوراءالنهر و خراسان تک و پوی می نمود و چند نوبت با لشکریان ایلک
خان و حکام خراسان محاربات نمود و در آن مقاتلات اکثر اوقات مغلوب گشت و در سنه اربع و تسعین و ثلثمایه ... دست ...
بجانب ماوراءالنهر روان شده از آب آمویه گذشت و خبر وصول او در آن دیار اشتهار یافته جمعی علما که سپهسالار سمرقند بود ... بمدد او
مبادرت نمود و اعیان سمرقند حقوق نعمت آل سامان را رعایت کرده سیصد غلام ترک با مالی وافر نزد منتصر فرستادند و حشم غزان بدو
پیوستند و ایلک خان از جمعیت سامانیان خبر یافته نوبت دیگر بعزم رزم منتصر پای در رکاب آورد و در ماه شعبان سال مذکور در حدود سمرقند
بین الجانبین حربی صعب دست داده هزیمت بطرف ایلک خان افتاد و حشم غزان غنیمت بی نهایت گرفتند و روی باوطان خویش نهادند
و پس از چندی ایلک خان در دار الملک خود از حال ایشان واقف شده بار دیگر متوجه منتصر گشت و بعد از تقارب فئتین و تسویه صفوف
ابوالحسن طاق که پنج هزار مرد در ظل رایتش مجتمع بودند با منتصر غدر نموده پیش ایلک خان رفت و منتصر ناچار فرار کرده خان تیغ انتقام از نیام
برکشید و بسیاری از اتباع او را بقتل رسانید و منتصر از آب آمویه گذشته در اطراف ممالک خراسان سرگردان گشت و روی بهر طرف که آورد
کاری از پیش نتوانست برد و آخر الامر در ماه ربیع الاول سنه ثلث و تسعین و ثلثمایه بطرف بخارا در حرکت آمد و در حوالی خانه ابن بهیج اعرابی نزول
نموده مهروی نامی که از قبل محمود غزنوی در آن طایفه بود از ابن بهیج فتنه اندیشیده احلاف اعراب را بقتل آن شاهزاده سامانی تحریض کرد
و چون زمانه لباس سوگواری پوشید بعضی از اتباع ابن بهیج منتصر را بقتل رسانیدند و این خبر بعرض سیف الدوله رسیده آن طایفه را بغارت داده و ماه
روی را بتیغ تیز بگذرانید و بواقعه آتش اقبال آل سامان بالکلیه آب داد منطفی گشت و دست مشیت مالک الملک علی الاطلاق بساط
انبساط دولت آن طایفه را درنوشت فسبحان الملک الدائم الذی لا یزول ملکه

گفتار در بیان مبادی احوال ملوک غزنویه

غزنویه و ذکر رسیدن امیر سبکتکین باصناف سعادات و فتوحات بعقیدهٔ مورخان فضیلت قرین نسب تمامی سلاطین غزنین بامیر ناصر الدین سبکتکین غلام الپتکین می پیوندد و الپتکین در ایام دولت ملوک سامانی از مرتبهٔ رقیت بدرجهٔ امارت ترقی کرده در زمان دولت عبد الملک بن نوح بایالت ولایت خراسان سرافراز گشت و در اوان جهانبانی منصور بن عبد الملک بنابر توهمی که از وی داشت خراسان را بازگذاشته علم عزیمت بصوب غزنین برافراشت و بر آن مملکت استیلا یافت و بروایت حمد الله مستوفی مدت شانزده سال بدولت و اقبال گذرانید و چون الپتکین از جهان گذران انتقال نمود ولدش ابو اسحق بر مسند ایالت متمکن گردید و سرانجام امور ملک و مال را برای صوابنمای امیر سبکتکین که بوفور شجاعت و سخاوت از سایر ارکان دولت الپتکین امتیاز داشت مفوض گشت و ایام حیات ابو اسحق پس از اندک زمانی بسر آمده درگذشت و اعیان غزنین آثار رشد و نجابت و انوار یمن و سعادت از ناصیهٔ احوال امیر سبکتکین مشاهده نمودند و امیر در تمهید بساط عدل و انصاف مبالغه فرموده اساس ظلم و اعتساف را منهدم ساخت امرا و لشکریان و اشراف و اعیان را باصناف الطاف و انواع اعطاف بنواخت چند نوبت سپاه بجهاد هند و سند برد و از اموال کفار غنایم بسیار بدست آورد و در سنهٔ سبع و ستین و ثلثمایه او را فتح بست و قصدار دست داد و بعد از آن واقعه بسبب استدعا امیر نوح سامانی توجه بجانب خراسان اتفاق افتاد و امیر سبکتکین در شعبان سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمایه در بلدهٔ بلخ از عالم انتقال نمود و پس از فوت وی چهارده کس از اولاد او را صورت جلوس بر مسند سلطنت روی نمود و مورخان ابتدای سلطنت غزنویان را از سال فتح بست اعتبار کرده اند و زمان اقبال ایشان را صد و شصت و هشت سال شمرده اند

ذکر کیفیت فتح بست و قصدار و بیان وصول آثار اقبال امیر سبکتکین باوج اقتدار

در روضة الصفا مرقوم خامهٔ لطایف نگار حضرت مخدوم مغفرت دثار گشته که در اوایل دولت امیر سبکتکین طغان نامی بر حصار بست مستولی شده بود و در آن زمان شخصی موسوم ببای توز کمر عداوت طغان بر میان بست و طغیان نموده او را از بست بیرون کرد و طغان التجا بدرگاه امیر سبکتکین آورده استمداد فرمود و مبلغی کلی متقبل گشته عرض نمود که اگر بمعاونت امیر قلعهٔ بست را بار دیگر متصرف گردم غاشیهٔ خدمتکاری و خراج گذاری بر دوش گرفته مدة العمر از جادهٔ اطاعت انحراف ننمایم و امیر سبکتکین ملتمس او را مبذول داشته لشکر به بست کشید و بای توز را بضرب تیغ جانسوز و سنان آتش اثر منهزم گردانید و طغان بمقر دولت خویش رسیده در باب مواعیدی که با امیر ناصر الدین کرده بود تغافل و تساهل نمود و علامت مکر و خدیعت از حرکات و سکناتش ظاهر گشته روزی در سر سواری امیر سبکتکین بزبان خشونت وجوهی را که تقبل کرده بود از وی طلبید طغان زبان بجواب ناصواب گردان کرده دست بقبضهٔ شمشیر برده دست امیر سبکتکین را مجروح گردانید ناصر الدین بهمان دست زخم رسیده تیغ بر طغان زد خواست که بضرب دیگر مهم او را باتمام رساند اما در آن حال ملازمان آن دو سردار در هم آویخته گرد و غبار بسیار ارتفاع یافت و طغان بطرف کرمان گریخته قلعهٔ بست تحت تصرف امیر سبکتکین قرار گرفت و از جملهٔ فوایدی که از آن دیار شامل روزگار ناصر الدین گشت ابو الفتح بستی است که در انواع فنون خصوصا صنعت انشا و کتابت عدیل و نظیر نداشت و ابو الفتح دبیر بای توز بود و بعد از اخراج بای توز از بست در گوشهٔ پنهان شده سبکتکین از حال او خبردار گشته وی را حاضر ساخت و آن فاضل بلاغت شعار مثال داده قامت قابلیتش را بخلع اصناف الطاف و اعطاف بیاراست و فرمان فرمود که صاحب منصب انشا باشد و ابو الفتح چند روزی جهت مصلحت وقت از قبول آن مهم استعفا نموده بالاخره منشی و کاتب امیر سبکتکین شد و تا ابتدای ایام دولت سلطان محمود غزنوی بتکفل آن مهم پرداخته بعد از آن از محمود رنجیده بترکستان گریخت و در آن دیار روزگار حیاتش بنهایت انجامید القصه چون خاطر امیر سبکتکین از جانب بست فراغت یافت عنان عزیمت بطرف قصدار تافت و بیگناه بآن موضع رسیده حاکمش اسیر سرپنجهٔ تقدیر شد و امیر سبکتکین بمقتضای مکرمت جبلی او را نوازش فرموده بار دیگر والی قصدار ساخت و مقرر کرد که هر سال مبلغی از مال آن دیار بخزانهٔ عامره رساند آنگاه عزم غزو کفار هند نموده چند قلعهٔ معتبر از قلاع آن مملکت بحیز تسخیر در آورد و جیپال که بزرگترین حکام هندوستان بود از زوال ممالک موروثه اندیشیده با لشکر بسیار روی بدیار اسلام نهاد و امیر ناصر الدین سبکتکین او را استقبال نمود و میان الجانبین قتالی در غایت صعوبت اتفاق افتاد و در اثنای اشتعال نایرهٔ جدال امیر سبکتکین فرمود که در چشمه که قریب بمعسکر جیپال بود مقداری نجاست انداختند زیرا که خاصیت

آب آن چشمه چنان بود که هرگاه که ملوث گردد در حال رعد و برق ظاهر گشته برودتی عظیم بر جو هوا مستولی یابد و چون فرمان امیر ناصرالدین بموجب
فرموده عمل نمودند خاصیت آن آب بروجه اتم بحیز ظهور آمده و هندوان از مقاومت عاجز گشتند و قاصدان نزد امیر سبکتگین فرستاده زبان بقبول
فدیه و جزیه بگشادند و امیر ناصرالدین بمصالحه راضی گشته پسرش محمود از قبول این معنی امتناع نمود و چون فرستادن رسل و رسایل تکرار یافت
او نیز تن بصلح در داده مقرر شد که جیپال بسبیل استعجال هزار هزار درم و پنجاه زنجیر فیل برسم فدیه تسلیم نماید و بعد از آن چند شهر و قلعه از ولایت خود
بتصرف گماشتگان امیر سبکتگین گذارد و در استحکام مراسم عهد و پیمان در میان آمد جیپال بعد از ارسال فدیه مذکور و اقبال بعضی از معارف لشکر خود
بنوا نزد سبکتگین فرستاد و سبکتگین نیز جمعی از اعیان آستان اقبال آشیان را همراه جیپال کرد تا در ولایتی که داخل سرکار غزنین سازد حکومت نمایند
و چون جیپال مراجعت نموده بمیان مملکت خود رسید قید عهد و پیمان بر طاق نسیان نهاده آن جماعت را مقید ساخت و گفت هرگاه سبکتگین طایفه را که
بنوا برده باز فرستد من این مردم را مطلق العنان گردانم و الا فلا و این خبر بسمع امیر ناصرالدین رسیده بار دیگر بدیار هند تاخت و لمغان را با چند موضع
دیگر مسخر ساخت و جیپال از اطراف بلاد هندوستان لشکر فراوان جمع آورده با قرب صد هزار مرد روی بدیار اسلام نهاد و امیر ناصرالدین استقبال
نموده بار دیگر بین الجانبین قتالی در کمال شدت دست داده درین کرت جیپال شکستی فاحش یافته باقصی ولایات خود گریخت و معظم دیار هند در
حیز تسخیر سبکتگین قرار گرفت و امیر ناصرالدین بعد از مراجعت از آن سفر بموجب استدعای امیر ابو القاسم نوح بن منصور سامانی لشکر بخراسان کشید و آن بلاد را
نیز مستخلص گردانید و بکام دل اوقات میگذرانید تا در شعبان سنه سبع و ثمانین و ثلثمایه هادم اللذات رخش بر سرش تاخت و امیر سبکتگین پسر خود اسمعیل را
که نبیره دختر الپتکین بود ولیعهد کرده عالم آخرت را منزل ساخت و وزیر امیر سبکتگین ابو العباس فضل بن احمد الاسفراینی بود و او ضبط امور مملکت و
سرانجام مهام سپاهی بنیکنامی نمود **ذکر اسمعیل بن ناصرالدین سبکتگین** چون امیر ناصرالدین سبکتگین رخت سفر آخرت بربست امیر اسمعیل
بموجب وصیت در قبة الاسلام بلخ بر تخت نشست در باب جذب خواطر و استمالت ضمایر سعی موفور بتقدیم رسانید و ابواب خزاین امیر سبکتگین را گشاده زر
وافر بلشکریان بخشید و این اخبار در ولایت نیشاپور بسمع برادر بزرگترش سیف الدوله محمود رسید مکتوبی پیش امیر اسمعیل فرستاد مضمون آنکه گرامی ترین
مردم نزد من توئی هر آنچه مطلوب تو باشد از ملک و مال دریغ نیست اما وقوف بر دقایق امور مملکت و کبر سن و تجارب ایام و ثبات ملک اسباب دوام دولت
و خللی تمام داده اگر ذات تو باین صفات موجود بودی هر آینه متابعت میکردم و آنچه پدر در غیبت من در شأن تو وصیت فرموده بسبب بعد مسافت و
توهم الفت بوده حالا اصلاح در آنست که کما ینبغی تامل نمائی و جهات و متروکات پدر را بمقتضای شریعت غرا تقسیم فرمائی و دار الملک غزنین را بمن بازگذاری
تا من ولایت بلخ و امارت سپاه خراسان را بتو مسلم دارم امیر اسمعیل بدین سخنان التفات نکرد و سیف الدوله محمود عم خویش بغراجق و نصر بن ناصرالدین
سبکتگین که برادرش بود با خود متفق ساخته از نیشاپور علم عزیمت بجانب غزنین بر افراخت و امیر اسمعیل نیز از بلخ بدان طریق حرکت کرده چون هر دو
فریق بیکدیگر نزدیک رسیدند سیف الدوله مساعی جمیله مبذول داشت که اسمعیل از مقام مقاتله تجاوز نماید و ابواب مصالحه بر روی خویش بگشاید اما
بجائی نرسید و بعد از اشتعال نایره حرب و استعمال آلات طعن و ضرب امیر اسمعیل انهزام یافته در قلعه غزنین متحصن گشت و سلطان محمود او را بعهد و
پیمان پایان آورده مفاتیح خزاین از وی بستد و عمال بر سر اعمال تعیین کرده بجانب بلخ مراجعت نمود نقل است که امیر اسمعیل چون روزی چند در صحبت
برادر بسر برد نوبتی در مجلس انس سلطان محمود بتقریبی از وی پرسید که اگر ترا طالع مساعدت می نمود و من بدست تو گرفتار میگشتم درباره من
چه اندیشه میکردی اسمعیل جواب داد که خاطرم بر آن قرار یافته بود که اگر بر تو ظفر یابم ترا در یکی از قلاع محبوس گردانم و از اسباب فراغت و
رفاهیت آنچه مدعا و خواسته باشی ترتیب نمایم سلطان محمود بعد از اطلاع بر مکنون ضمیر برادر آن مجلس بهم زد اما پس از روزی چند بهانه پیدا کرده
اسمعیل را بوالی جرجان سپرد و گفت تا او را در یکی از قلاع محبوس سازد و از موجبات فراغ بال و رفاه حال هرچه طلب کند سرانجام نماید و امیر اسمعیل
چنانچه اندیشیده بود در آن قلعه مقید شده اوقات حیاتش بپایان رسید **ذکر سلطان محمود غزنوی** حاوی فضایل صوری و معنوی
باقلام مختصره ارقام راوی بر صحایف مؤلفات ثبت گردانیده اند که سلطان محمود غزنوی پادشاهی بود که باضافه [illegible] فائز گردیده و صیت
عدالت و جهانبانی و آوازه شجاعت و کشورستانی از ایوان کیوان در گذرانیده بمیامن اجتهاد در امر غزا و جهاد و اعلام دین اسلام ناصر را مرتفع ساخته و به

و بمحاسن اهتمام در استیصال ارباب ضلال بنیان کفر و ظلام را بر انداخته بهنگام عبور بر میدان حرب و پهلوانی مانند سیل از فراز و نشیب بی اندیشید
و در ایام جلوس بر مسند سلطنت و کامرانی چون پرتو آفتاب انوار معدلتش همه کس را رسید رای او در لیالی حوادث بسان ستاره راه نمای و تیغ
او در مفاصل مخالف بچون دست قضا گره گشای همش هوش دل بود و بیم زر در دست بدین هنر و بر تخت شاهی نشست اما پادشاه عالیجاه
با وجود این صفات حمیده در جمع اموال بغایت حریص بود و در طریقهٔ ناستوده بخل و امساک مبالغه می نمود بنوعی که گوش از فضل سخاوت شرف نکه
داشتی و زبان بحدت خزاین بسی داشته ام که بد ولی زبان نشنید فلسی بهره ور و پدر سلطان محمود امیر ناصر الدین سبکتگین است که شمهٔ از حال
او سابقا در قوم کلک بیان گشت و مادرش در سلک بنات یکی از اعیان زابلستان انتظام داشت بنابر آن او را زاولی گویند لقبش در اوایل حال حسب
تعیین امیر نوح سامانی سیف الدوله بود و چون بدرجات استقلال صعود نمود القادر بالله عباسی او را یمین الدوله و امین المله لقب نهاد و در
مبادی ایام سلطنت محمود لشکر بسیستان کشیده خلف را گرفته آن ملک را تسخیر فرمود و چند نوبت در دیار هندوستان برسم غزا و جهاد قیام و
اقدام نموده بسیاری از ولایات اهل ضلال را مفتوح و مسخر ساخت بلکه تا سومنات بتحت تصرف درآورده بنیاد بتخانهای آن مملکت را بر انداخت
و در آن اوقات چند گاهی میان سلطان محمود و ایلک خان قاعدهٔ موافقت بلکه مصاهرت مرعی بود اما عاقبت مخالفت و منازعت روی نمود
بر ایلک خان ظفر یافت و پرتو عدالت و نصفتش بر حدود و بلاد ما وراء النهر و ترکستان تافت و سپاه بی قیاس لشکر بخوارزم کشیده و بعد از وقوع حرب و
رزم آثار عنف و لطفش بساکنان آن مملکت رسید و در اواخر ایام زندگانی بصوب عراق عجم نهضت فرموده آن بلاد را از تصرف مجد الدوله
دیلمی بیرون آورده و بپسر خویش مسعود تفویض نموده و چون از آن جا منقضی المرام بجانب غزنین بازگشت بواسطهٔ عروض مرض سل یا سوء القنیه
در سنهٔ احدی و عشرین و اربعمایه درگذشت اوقات حیاتش شصت و سه سال بود و مدت سلطنتش باستقلال سی و یک سال وزارتش
در اوایل حال تعلق بتدبیر ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی میداشت و چون فضل مأخوذ و معاقب گشت احمد بن حسن میمندی رایت وزارت
بر افراشت و یمین الدوله در اواخر ایام زندگانی از احمد رنجیده و بستم عزل جبههٔ حالش کشید و امیر حسنک میکال را منظور نظر اعتبار ساخته وزیر
گردانید.

گفتار در بیان مخالفت خلف بن احمد نسبت بسلطان محمود غزنوی و ذکر کوتاه شدن دست خلف از وصول بمزخرفات دنیوی

یمین الدوله محمود چون بر سریر خراسان و غزنین صعود نمود حکومت هرات و پوشنج را
بعم خود بغراجق تفویض فرموده بود. وقتی که بغراجق در خدمت سلطان بود خلف بن احمد پسر خویش طاهر را بقهستان فرستاد و طاهر بعد از فراغ از
ضبط آن ولایت بجانب پوشنج شتافته آن خطه را بتحت تصرف درآورد و این خبر بسمع بغراجق رسیده از سلطان محمود رخصت طلبیده
بطرف مقر خویش حرکت کرد و چون بنواحی پوشنج نزول نمود طاهر از آن بلده بیرون شتافته دلیران هر دو لشکر دست بسنان و خنجر
بردند شکست بر لشکر طاهر افتاد و بغراجق چند قدح شراب درکشیده بنا بر [illegible] راه داده بی ملاحظه از عقب سیستانیان
می تاخت و غنیمت گرفته مردی انداخت در آن اثنا طاهر عطف عنان کرده به بغراجق رسید و بیک ضرب شمشیر او را از پشت زین بر روی زمین
انداخته و پیاده شد و سرش از مرکب تن جدا ساخت و بر اسب خویش بسته روی بقهستان نهاد و یمین الدوله این خبر شنیده از غایت غضب [illegible]
گشت و در شهور سنهٔ تسعین و ثلثمایه بجانب سیستان روان شد و خلف در حصن اصفهبد که از سد سکندر محکم تر بود متحصن نمود سلطان محمود
او را محاصره فرمود و در مضیق حصار کار بر خلف باضطرار انجامید و برسایل و شفعا التجا جست و بدست تضرع و نیاز در دامن لطف و مرحمت
محمود آویخت و مبلغ صد هزار دینار با تحف و تبرکات بیشمار بنظر سلطان فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد کرده باداء باج و خراج وعده
داد بنابرین یمین الدوله از سر جرایم او درگذشت و عنان مراجعت منعطف گردانیده متوجه هند گشت در تاریخ یمینی مسطور است که چون سلطان
از سیستان بهندوستان لشکر کشید و مراسم جهاد بتقدیم رسانیده مظفر و منصور باز گردید خلف بن احمد طاهر را که خلف صدقش بود بر سریر
پادشاهی نشانده مفاتیح خزاین باو تسلیم کرده خود در گوشهٔ نشسته روی بمحراب عبادت آورده از دخل در امور ملک و مال استعفا جست و چون
چند گاهی برین حال بگذشت و طاهر در امور حکومت مستقل گشت خلف از کرده پشیمان شده تمارض نمود و طایفهٔ از خواص در کمینگاه غدر [illegible]

طاهر را بسیاستی تهدید و وصیت طلب فرمود و چون طاهر بر سر بالین پدر حاضر شد اهل غدر از کمین بدر آمده دست و گردنش را محکم بسته محبوس
گردانیدند و بعد از چند روز او را مرده از مجلس بیرون آورده گفتند طاهر از کمال غیرت خود را هلاک ساخت طاهر بن زینب و بعضی دیگر از اعیان
ارباب مناصب که این حرکت شنیع از خلف مشاهده نمودند خاطر بر خلاف او قرار داده عریضه نزد یمین الدوله فرستادند و درخواست نمودند که اعلام
ظفر اشاعت بدان صوب توجه نماید و سلطان محمود این ملتمس را بعز اجابت مقرون ساخته در سنه اربع و تسعین و ثلثمایه بطرف سیستان روان شد
و خلف بقلعه طاق که در متانت و حصانت غیرت افزای طاق حصار فیروزه کار گردون بود متحصن شد و سلطان ظاهر قلعه را مرکز رایت نصرت
گردانیده عساکر گردون مآثر بیکبار از انقدار درختها بریدند و در خندق حصار انداختند که با زمین هموار شد و فیول قتّال سلطانی بهم حصن
طاق را کوفتند و خلف در غایت اضطرار امان طلبیده یمین الدوله شمشیر انتقام در نیام کرده خلف از حصار بیرون دویده خود را در پیش
اسب محمود بر زمین افکنده محاسن سفید بر سم اسب مالیده او را سلطان مخاطب ساخت و یمین الدوله را این لقب بغایت خوش آمده
خلف را بجان امان داده کلمه سلطان را جزو نام خود گردانید و یمین الدوله خزاین و دفاین خلف را در حیطه ضبط آورده او را بقلعه از قلاع
جوزجان فرستاد و مدت عمر خلف در مجلس محمود بر وجهی که سابقا مسطور شد بپایان رسید **ذکر موافقت و مخالفت ایلکخان با
سلطان محمود و بیان ظفر یافتن یمین الدوله بعنایت ملک معبود** در روضة الصفا مسطور است که چون ماوراءالنهر در
تحت تصرف ایلک خان قرار گرفت و آوازه دولت سلطان محمود در مملکت خراسان سمت استعلا پذیرفت ایلکخان فتحنامه بسلطان فرستاد
و او را تهنیت سلطنت گفت و اظهار محبت و اتحاد نمود و سلطان نیز در برابر حکایات اخلاص آمیز پیغام داده مبانی اخلاص و اعتقاد مابین
الجانبین موکد شد آنگاه سلطان محمود ابوالطیب سهل بن سلیمان صعلوکی را که یکی از اجلّه علما حدیث است با تبرکات هندوستان و
تنسوقات خراسان و زابلستان نزد ایلک خان فرستاد و کریمه از مخدرات شبستان خانی خطبه نمود و ابوالطیب بدیار ترکستان شتافته ایلک
خان در تعظیم و تبجیل او شرایط مبالغه بجای آورد و دامن مواصلت در او زده دست در هم داده ایلک خان دختر خود را با تجمل و حشمت هر چه تمامتر مصحوب
ابوالطیب بخدمت سلطان ارسال داشت بنا علی هذا مهام میان آن دو پادشاه عالیجاه لباس دوستی و یکجهتی ممهد بوده در سنه ست
و تسعین و ثلثمایه یمین الدوله لشکر بدیار هند کشیده بلده بهاتیه و شهر مولتان را مسخر و مفتوح ساخت و در آن سفر ملک ملوک هند جیپال و حاکم مولتان
ابوالفتح را گریزانیده غبار حیات بسیاری از کافران را بر انداخت و در آن وقت که نواحی ملتان مضرب اعلام نصرت نشان سلطان بود ایلک
خان طریق طغیان مسلوک داشته صاحب جیش خویش سباسی تکین را بحکومت خراسان فرستاد و جعفر تکین را بشحنگی بلخ موسوم گردانید ارسلان
جاذب که از قبل یمین الدوله بامارت بلده فاخره هرات سرافراز بود چون از توجه ترکان خبر یافت خراسان را باز گذاشته بغزنین شتافت و جهت
ایصال این خبر مسرعی بجانب مولتان روان ساخت و سلطان هم عنان برق و باد بغزنین آمده از آنجا عنان عزیمت بصوب قبة الاسلام بلخ تافت
و سباسی تکین و جعفر تکین مانند پشه ضعیف نهاد از پیش تندباد گریزان گشته جان تنک را بیرون بردند آنگاه ایلک خان از پادشاه ختن قدرخان
استمداد کرده والی ختن با پنجاه هزار مرد صف شکن بوی پیوست و هر دو سردار با سپاهی بی شمار روی بحرب یمین الدوله آورده سلطان با لشکر ظفر
اثر و فیلان کوه پیکر چهار فرسخی بلخ را معسکر گردانید و چون ایلک خان و قدرخان از آب آمویه عبور نمودند سلطان پرتو التفات بر تعبیه لشکر
انداخته قلب سپاه را ببرادر خود امیر نصر و حاکم جوزجان ابونصر فریغونی و ابوعبدالله طائی سپرده پانصد زنجیر فیل در پیش ایشان باز داشت و التونتاش
حاجب را بمیمنه فرستاده ضبط میسره را در عهده ارسلان جاذب کرد و ایلکخان نیز بترتیب جیش خویش قیام نموده جای خود در قلب مقرر کرده
و قدرخان را در میمنه باز داشت و فرمود تا جعفر تکین در میسره علم ابهت بر افراشت آنگاه مردان هر دو لشکر و گردان هر دو کشور در میدان تاخته
بباد حمله آتش ستیز تیز ساختند و بآبیاری شمشیر آبدار روشنان شعله کردار خون یکدیگر را با خاک معرکه می آمیختند و چون سلطان کمال جلادت ترکان را
مشاهده فرمود روی بسجده گاه پادشاه بی نیاز آورده بر پشته بر آمد و پیشانی خضوع و خشوع بر زمین سوده ظفر و نصرت مسألت نمود و نذر
بر خود لازم گردانید صدقات فرمود و بعد از ظهور آثار اجابت دعا بر فیل خاص سوار گشته بنفس نفیس بر قلب سپاه ایلکخان حمله کرد و فیل علم دار خانرا

خانرا ویران بود و هیولا انداخت و بعضی دیگر را نیز بر دست و پا آورده هلاک ساخت پس از آن سپاه نصرت نشان یکبار بر ممالک ایشان تاختند تا در
کمال ستحله و تیمور خطا و مرکز جانب شد و لشکر ماوراء النهر فرار بر قرار اختیار کرده ایلکخان و قدرخان بمشقت فراوان جان از آن مهلکه بیرون برده
از جیحون عبور نمودند و دیگر خیال تسخیر ممالک خراسان بخاطر نگذرانیدند و ایلکخان در سنه ثلث و اربعمایه درگذشت و برادرش طغان خان تا غایت
کشت بحقیقت پیوسته که نصرت یافتن سلطان محمود بر ایلکخان در شهور سنه سبع و تسعین و ثلثمایه بوده است و هم درین سال سلطان بدیار
هندوستان نهاد و نواسه شاه را که بعد از اسلام مرتد گشته بود و نسبت بیمین الدوله بمقام عصیان آمده گوشمال داده بمجرد استماع خبر توجه سلطان نواسه
شاه منهزم شد و محمود عنان عزیمت بمستقر امن معطوف ساخت **ذکر بعضی از غزوات سلطان محمود در هندوستان و**
بیان شمه از وقایع غور و غرجستان یمین الدوله و امین المله محمود غزنوی چون روزی چند از مشقت سفر آسوده جهة تقویت دین
نبوی عزم غزو کفار هند نمود و بدان جانب نهضت فرمود و پس از آنکه رایات ظفر آیات سایه وصول بر شط ویهند افکند رای بال بن اندبال که به
افزونی اموال و انبوهی ابطال رجال از دیگر سلاطین هند ممتاز بود در برابر آمده قتالی شدید بوقوع انجامید و اعلام اسلام ارتفاع یافته الویه کفر و
ظلام انخفاض پذیرفت و سلطان بنفس نفیس مشرکان را تعاقب نمود و جمعی کثیر را به تیغ تیز بگذرانید و بقلعه بهیم نغر رسیده نواحی آن را معسکر ظفر اثر
گردانید و آن قلعه بود بر قله کوهی بنا یافته و اهل هند آن را مخزن صنم اعظم پنداشته و قرناً بعد قرن ذخایر و خزاین بدانجا نقل کرده از ابنیه و گوهر
پر گردانیده بودند و این معنی را سبب تقرب ببارگاه احدیت تصور نموده و چون محمود آن قلعه را محاصره فرمود رعب و هراس بر ضمایر ساکنان
آن حصن آسمان مماس راه یافته فریاد الامان بایوان کیوان رسانیدند و در قلعه گشاده در پیش اسب سلطان بر خاک راه افتادند و یمین الدوله
بهمراهی والی جوزجانان بآن حصار درآمد بضبط اموال فرمان داد و از جمله غنایم آنچه بحیطه ضبط درآمد هفتاد هزار درم بود و هفتصد هزار من آلات
زرین و سیمین و جواهر و درر و اقوات و اجناس حد و قیاس نداشت و سلطان محمود آن قلعه را بمعتمدی سپرده رایت مراجعت بصوب غزنین بر
افراشت و در سنه اربع مائه نوبت دیگر علم ظفر پیکر مرتفع گردانیده ببلاد هند شتافت و بعد از تخریب کفار و تفرق اشرار عنان بصوب دار الملک
غزنین تافت و درهمین سال ملک ملوک هند تضرع نامه بسلطان فرستاده طالب مصالحه گشت و متقبل شد که پنجاه زنجیر فیل بفیل خانه سلطان فرستد
و هر سال مبلغی زر بخزانه عامره رساند و بر سبیل مناوبت دو هزار سوار ملازم موکب نصرت شعار گرداند و اولاد خود را سوگند دهد که نسبت برایات
سلطانی همین قاعده مرعی دارند و سلطان بدین مصالحه رضا داده تجار از آغاز آمد و شد کردند و در سنه احدی و اربعمایه سلطان محمد غزنوی جهة
مصالح دنیوی لشکر بغور کشید و حاکم آن دیار محمد بن سوری با ده هزار سوار در برابر آمده اسیر پنجه تقدیر گشت و نگین زهرآلوده مکیده از عالم
رحلت نمود و آن ولایت بتحت تصرف گماشتگان سلطان درآمد و در خلال این احوال شاه شار ملک غرجستان نسبت بسلطان اظهار عصیان کرده
گرفتار شد تفصیل این مجمل آنکه غرجستانیان در آن زمان حاکم خود را شار می گفتند چنانکه هندیان رای می خوانند و در زمان نوح بن منصور سامانی
شار غرجستان ابونصر نامی بود و این ابونصر از غایت سلامت نفس میل بمصاحبت علما از امور مملکت را بدست ولد خود محمد داده از آن امر استعفا
نمود و چون کوکب اقبال یمین الدوله باوج شرف انتقال کرد عتبی را که مؤلف تاریخ یمینی است نزد شاران فرستاده ایشان را باطاعت و
انقیاد خواند شاران اوامر و نواهی سلطان را قبول نموده پسر شار ابونصر که او را شاه شار می گفتند بخدمت سلطان آمد و بخلع فاخره و الطاف
وافره نوازش یافته بغرجستان بازگشت و بعد از چندگاه سلطان را داعیه غزوی بخاطر گذشته باحضار شاه شار مثال داد و او بنابر تخیلات نفسانی
و تسویلات شیطانی نشان جناب سلطانی را امتثال ننمود و از بارگاه یمین الدوله التونتاش حاجب و ارسلان جاذب بدفع او نامزد گشته چون
این دو سردار نزدیک بدار الملک شار رسیدند شار ابونصر پناه بالتونتاش برد و از حرکات ناشایسته پسر اعراض نموده التونتاش او را بدرگاه
فرستاد و شاه شار در حصاری متحصن گشته پس از روزی چند با امان بیرون آمد و امرا شاه شار را بصوب غزنین گسیل کردند و چون او بمجلس محمود در
تبارزیانه چند نوازش یافت و در یکی از قلاع محبوس گشت تا آنوقت دیوان سلطان حسب الحکم اسباب فراغت او را مرتب داشتند بعد از آن یمین
الدوله شار ابونصر را از هرات طلبید و منظور نظر عنایت گردانید و جمیع مزارع و املاک شاه شار را بزر نقد بخرید و خواجه احمد بن حسن میمندی شار ابونصر را

در ظل حمایت خویش جا می داد و او در سنه سته و اربعمایه روی بعالم عقبی نهاد و در سنه خمس و اربعمایه سلطان محمود در اگرسته دیگر هوس جهاد در خاطر افتاده باقصی ممالک هند توجه فرمود و با یکی از اعاظم ملوک آن دیار محاربه نمود و بسیاری از اهل ضلال را بدار البوار فرستاد و خزانه او را بی دریغ تسخیر کرد آنگاه روی توجه بصوب غزنین آورد و هم درین سال بنواحی تهانیسر که حاکم آنجا کافری بود بغایت مشهور و فیلان داشت که آنها را اهل اسلام مسلمانان می خواندند لشکر کشید و بدستور معهود لوازم قتل و غارت بتقدیم رسانیده بازگردید

ذکر توجه سلطان محمود بجانب خوارزم و بیان قتل زمرهٔ از مخالفان در میان رزم

در اوایل زمان سلطان محمود حکومت ولایت خوارزم متعلق بمامون نامی بود و چون او از عالم انتقال نمود پسرش ابوعلی والی آن خطه گشت و نسبت بیمین الدوله اظهار اخلاص کرده خواهرش را بعقد خویش در آورد و بعد از انقضای ایام حیات ابوعلی برادرش مامون بن مامون قایم مقام شد و مخلفه برادر را عقد فرمود و بدستور معهود شعار اطاعت سلطان محمود اظهار نمود و در اواخر ایام زندگانی مامون یمین الدوله قاصدی بخوارزم فرستاده مامون را مامور گردانید که خطبه بنام او خواند و مامون درین باب با ارکان دولت مشورت کرده اکثری گفتند که اگر مملکت تو از وصمت شراکت مصون باشد ما کمر انقیاد بمیان می بندیم و اگر تو محکوم دیگری خواهی شد ما عار نوکری ترا بر خود نمی پسندیم مامون از آن جرات پشیمان شده از انتقام سلطان خائف و سراسیمه گشته بود و ان اشرار در پی بدستور معهود بخدمت مامون رفته ناگاه خبر مرگ او شیوع یافت و هیچکس بر حقیقت آن حالت مطلع نشد آنگاه نیالتکین پسر مامون را به سلطنت بر داشتند با سایر امرا عاصی عهد و پیمان در میان آورد که اگر سلطان بدانجانب شتابد با یکدیگر متفق بوده حرب نمایند و یمین الدوله چون برین اخبار اطلاع یافت در سنه سبع و اربعمایه بعزم انتقام و رزم بصوب خوارزم شتافت و در حدود آن ولایت آتش محاربت در التهاب آمده بسیاری از خوارزمیان در میدان قتال کشته گشتند و پنج هزار مرد اسیر شدند و بقیه آن طایفه روی بگریز نهاده نیالتکین در کشتی نشست تا از جیحون عبور نماید و بواسطه قلت عقل با یکی از معارف سفینه آغاز سفاهت کرده هم در آنجا انجامید که آن شخص نیالتکین را گرفته سفینه را و کشتی را بصوب خوارزم راند و آن حرام نمک را باردوی سلطان محمود رسانید و سلطان فرمان داد تا در برابر قبر مامون دار زدند و نیالتکین را با بعضی دیگر از امراء عاصی از آنجا بجلق و بخند و حکومت خوارزم را بالتونتاش حاجب عنایت کرده روی توجه بصوب غزنین آورد

کفار در ذکر غزوات سفر قنوج و فتوح سومنات و بیان در آمدن ولایت عراق بتحت تصرف سلطان حمیده صفات

و مشهور است که در سنه تسع و اربعمایه هنگام بهار و اوان استوای لیل و نهار که سلطان نامیه سپاه سبزه و ریاحین بفضای صحرا و بساتین کشید و از اعتدال هوای اردی بهشتی و تقسیم نسیم فروردین قلاع غنچه سحری مفتوح و مسخر گردید یمین الدوله و امین المله نوبت دیگر عزم غزو هندوستان کرده با سپاه خاصه و بیست هزار غازی از مردم مطوعه که جهت احراز مثوبت جهاد ملازم اردوی همایون شده بودند بجانب قنوج که از آنجا تا غزنین سه ماه راه است روان گشت و در اثنای راه بقلعه منیع که مسکن پادشاهی ذو شوکت بود رسید چون آن شهریار کثرت انصار ملت بیضا را مشاهده کرد از حصار بیرون آمده کلمه توحید بر زبان راند و سلطان از آنجا بقلعه که در تصرف کافری کلچند نام بود توجه فرمود و کلچند با اهل اسلام مقاتله نموده کفار مغلوب شدند و کلچند از نهایت جهل خنجر کشیده نخست زن خود را کشت آنگاه سینه خویش بدرید و بدوزخ واصل گردید و از قلعه او کل یکصد و هشتاد و پنج زنجیر فیل بدست ملازمان یمین الدوله افتاد و سلطان از آنجا بشهری رفت که معبد اهالی دیار هند بود و در آن بلده از غرایب و عجایب آن مقدار مشاهده غزنویان گشت که شرح آن بگفتن و نوشتن تیسیر نپذیرد از آنجمله هزار قصر بود که از سنگ رخام و مرمر ساخته و پرداخته بودند و سلطان در صفت آن عمارات باشراف غزنین نوشته بود که اگر کسی خواهد که مثل این مواضع بنا نماید بعد از صرف صد هزار بار هزار دینار در مدت دویست سال بعمل استادان چابکدست باتمام میرسد و دیگر آنکه پنج صنم یافتند از زر سرخ که در چشم خانه هر یک از آن چشمها دو یاقوت تعبیه کرده بودند و هر یک از آن یواقیت بپنجاه هزار دینار می ارزید و بر صنمی دیگر قطعه یاقوت کبود بود بوزن چهارصد مثقال و عدد اصنام سیمین آن سرزمین از صد بیشتر بود القصه سلطان محمود بعد از ضبط آن غنایم آتش در بتخانها زده بجانب قنوج روان شد و جیپال که حاکم قنوج بود از توجه سلطان خبر یافته بصوب فرار شتافت و در هشتم شعبان سنه مذکوره یمین الدوله بدان دیار رسیده و در کنار آب گنگ نهضت

بهفت قلعه چنین صفت دیدام چون آن قلاع از ارباب جلادت خالی بود در یک روز مسخر گردید و غزنویان در آن حصون و توابع دو هزار بتخانه یافتند و
چنان معلوم کردند که عقیده فاسده هندوان بی ایمان چنانست که از بنای آن عمارات سیصد چهار صد هزار سال گذشته است و سلطان محمود را در آن
یورش بعد از فراغ از مهم قنوج و دیگر فتوحات دست داد بسیاری از عظمای کفار را بضرب شمشیر آبدار بدار البوار فرستاد و آن مقدار برده در اردوی کیهان
پوی مجتمع گشت که بهای نفری از ده درم در نمی گذشت و چون سلطان محمود از آن سفر منصور مظفر بدار الملک غزنین رسید مسجد جامع و مدرسه بنا کرد
و آن بقاع را باوقاف نفایع معموره گردانید و بعد از این وقایع بچند سال سلطان حمید خصال قصد فتح سومنات و قلع بت پرستان نکوهیده صفات
کرده در عاشر شعبان سنه ست عشر و اربعمایه با سی هزار سوار غیر از جماعتی که بجهت احراز مثوبه غزا از سر شوق خود متوجه بودند بطرف مولتان روان شد و در
منتصف رمضان بدان بلده رسیده عزیمت نمود که براه بیابان آن مسافت را طی نماید لاجرم لشکریان چند روزه آب و علف بار کردند و سلطان نیز
بیست هزار شتر دیگر در زیر آب و آذوقه کشید تا ملازمان موکب اعلا اصلا تضییق نیابند و چون از آن صحرای خونخوار گذشتند بر کنار بیابان چند قلعه دیدند
مشحون بمردان خنجرگذار و مملو از آلات و ادوات پیکار اما حضرت پروردگار رعبی در دل کفار انداخت تا بی استعمال سیف و سنان آن قلاع را
تسلیم کردند و سلطان محمود از آنجا بجانب نهرواله روان گشته در اثنای راه بهر شهر که میرسید لوازم قتل و غارت بتقدیم میرسانید تا در ذی قعده سنه مذکور
بسومنات رسید و سومنات باتفاق ارباب تاریخ نام بتی است که هندوان آنرا اعظم اصنام اعتقاد داشتند ولیکن از سخن شیخ فرید الدین
عطار خلاف این معنی مستفاد میگردد آنجا که میفرماید بیت لشکر محمود اندر سومنات یافتند آن بت که نامش بود لات و بنا بر قول مورخان
سومنات موضعی بود و بتخانه بر کنار دریا و جهال هند هر گاه که خسوف واقع شدی در آن بتخانه مجتمع میگشتند و در آن لیالی زیاده از صد هزار آدمی
بدانجا می آمدند و از اقصای ممالک هند نذورات بدان بتخانه می آوردند و قریب بده هزار قریه معموره وقف سدنه آن بتخانه بود و چندان جواهر نفیس
آنجا موجود بود که عشر آن در خزانه هیچ پادشاهی باستقلال نمیگنجید و دو هزار نفر از برهمنان در حوالی آن بتخانه پیوسته بعبادت مشغول بودند و زنجیری
از طلا بوزن دویست من که جرسها بر اطراف آن بود از گوشه آن گنبد آویخته بودند و در اوقات معینه آنرا حرکت میدادند تا از صدای
آن برهمنان معلوم شود که وقت عبادت است و سیصد سرتراش و سیصد مغنی و پانصد کنیزک رقاص ملازمت آن بتخانه می نمودند و
مایحتاج ایشان را سدنه از نذورات و موقوفات مرتب میساختند و نهر گنگ جوئی است واقع بشرقی قنوج و دهلی و زعم هندوان آنکه آب
آن جوی از چشمه خلد جریان یافته و آن طایفه اموات خود را سوخته خاکستر شان را در آن آب اندازند و این حرکت را از پسندیده ستایش دانند القصه
چون سلطان در ظاهر آن مکان نزول نمود قلعه بزرگ دید بر کنار دریا چنانچه موج آب بخاکریز حصار میرسید و خلایق بسیار بر سر باره
آمده در مسلمانان می نگریستند و می پنداشتند که معبود باطل ایشان آن جماعت را بهمان شب هلاک خواهد ساخت نظم روز دیگر کین جهان غمزده
یافت از سر چشمه خورشید نور ترک روز آخر از آن زرین سپر هندوی شب را بتیغ افکند سر لشکر جلادت آیین غزنین بپای قلعه رفته بنوک پیکان دیده
دوز هندوان را از بالای باره آواره ساختند و نردبانها نهاده بر آنجا صعود نمودند و آواز بلند تکبیر گفتند هندوان بار دیگر آغاز محاربه
کردند و آن روز از وقتی که خسرو خاوری بر حصار فیروزه فام گردون بر آمد تا زمانی که تتار شبستان آسمان بجلوه گری در آمدند بین الجانبین
حرب قایم بود و چون ظلمت لیل نور باصره را از دیده استباح مانع گشت لشکر اسلام مراجعت نمودند و روز دیگر باز بر سر کار رفته باستعمال
آلات پیکار پرداخته هندوان را مغلوب گردانیدند و آن جهال فوج فوج ببتخانه شتافتند و سومنات را در بغل گرفته بگریستند و بیرون آمده
جنگ میکردند تا کشته میشدند تا پنجاه هزار کس بر گرد آن بتخانه بقتل رسیدند و بقیة السیف در کشتیها نشسته نجات یافتند و سلطان محمود به بتخانه
در آمده منزلی دید بغایت طویل و عریض چنانچه پنجاه و شش ستون در قایمه سقف آن کرده بودند و سومنات بتی بود از سنگ تراشیده طولش
پنج گز سه گز از آن ظاهر بود و دو گز در زیر زمین مخفی و یمین الدوله بدست خویش آن بت را درهم شکسته فرمود تا قطعه از آن سنگ بار کردند و
بغزنین برده در آستانه مسجد جامع افکندند و آنچه از نفایس بتخانه سومنات واصل خزانه سلطان محمود شد زیاده بر بیست هزار هزار دینار
بود زیرا که آن بتخانه بجواهر نفیسه ترصیع داشت و سلطان محمود بعد از آن فتح تا مدتی بجانب قلعه که حاکم نهرواله در آنجا تحصن نموده

بعد از آنکه قلعه را نیز مسخر گردانید آنگاه حکومت سومنات را بدابشلیم مرتاض داده متوجه غزنین گردید نقلست که سلطان محمود در وقت مراجعت
از سومنات با ارکان دولت مشورت کرده گفت چون ضبط این مملکت کسی که بحکومت مناسبت داشته باشد مقرر می باید ساخت ایشان جواب دادند
که چون مارا دیگر برین ولایت عبور نخواهد افتاد از هم وطنان یا شخصی را حاکم می باید گردانید و سلطان در آن باب با بعضی از اهالی سومنات
سخن کرده طایفه از ایشان گفتند که از ملوک این دیار بحسب ونسب هیچکس با دابشلیمیان برابری نتواند نمود و حالا از آن قوم جوانیست در لباس
براهمه بریاضت مشغول اگر سلطان این مملکت را بدو تسلیم دارد مناسب است و جمعی این سخن را مستحسن نداشته بر زبان آوردند که دابشلیم مرتاض مردیست
درشت خوی و بحسب ضرورت ریاضت اختیار کرده اما دابشلیمی که در فلان ولایت حاکم است بغایت خردمند و صحیح العهد است لیکن اگر سلطان
او را بوالی سومنات سازد یمین الدوله فرمود که اگر او بملازمت آمده این التماس میکرد مقبول می افتاد اما مملکتی بدین وسعت را بشخصی که بالفعل در یکی
از ممالک هند پادشاه است و هرگز بملازمت نکرده از [illegible] سلاطین مستبعد است آنگاه دابشلیم مرتاض را طلبیده حکومت سومنات را باو
عنایت کرده دابشلیم خراج قبول نموده بعرض رسانید که فلان دابشلیم نسبت بمن در مقام عداوتست چون از رفتن سلطان آگاه شود بی شک لشکر
بدینجانب کشد و شاید که مرا قوت مقاومت نیست مغلوب کرده هم اگر پادشاه شهزاده را از سر من دفع فرماید مهم من استقامت می یابد والا از وجه عجز
هلاک خواهم شد سلطان فرمود که چون بانیت جهاد از غزنین بیرون آمده ایم مهم او را نیز متحمل شویم آنگاه لشکر بولایت آن دابشلیم کشیده او را اسیر کرده
بدابشلیم مرتاض سپرد و او معروض داشت که در کیش ما قتل ملوک جایز نیست بلکه دستور چنانست که هرگاه پادشاهی بر دیگری قدرت یابد در تحت
تخت خود خانه تنگ و تاریک ساخته خصم را در آن محبس انداخته سوراخی باز گذارد و هر روز خوانی طعام بآنخانه فرستد تا وقتی که زمان حیات
یکی از آن دو حاکم غالب یا مغلوب باتمام رسد و چون مرا حالا استطاعت نیست که دشمن خود را بدین طریقه نگاه دارم توقع میکنم که ملازمان سلطان
او را بدار الملک غزنین برند و هرگاه مرا تمکنی پیدا شود باز فرستند و یمین الدوله این ملتمس را نیز مبذول داشته رایت مراجعت بجانب غزنین برافراشت
و دابشلیم مرتاض در حکومت سومنات استقلال یافته بعد از چند سال رسولان نزد سلطان فرستاده خصم خود را طلب نمود و سلطان نخست در فرستادن
آن جوان متردد گشت و آخر الامر بنابر اغوای بعضی از امرا آن دابشلیم را تسلیم فرستادگان دابشلیم مرتاض نمود و چون ایشان او را بحدود سومنات
رسانیدند دابشلیم مرتاض فرمود که زندان معهود را ترتیب کردند و بنابر قاعده که در میان ایشان متعارف بود خود باستقبال آن جوان از شهر بیرون
آمد طشت و آفتابه خاصه را بر سرش نهاده او را در رکاب خویش بدوانید تا بزندان رساند و در اثنای راه بشکار اشتغال نموده آن مقدار در جای
تاختن که حرارت هوا بر وی استیلا یافت بعد از آن در سایه درختی باستراحت مشغول شده رومالی سرخ بر روی پوشید درین حال بتقدیر ایزد متعال طایری شکاری
چنگال آن رومال را گوشت خیال کرده از هوا در آمد و چنگ در رومال زده اثر ناخن او بچشم دابشلیم مرتاض رسید بمثابه که کور شد و چون اعیان
هندوستان معیوبان را اطاعت نمی نمایند شورشی در میان لشکریان افتاد و درین اثنا آن دابشلیم در رسید و همه بر سلطنتش اتفاق کرده همان طشت
و ابریق را بر سر دابشلیم مرتاض نهادند و او را بزندان معهود دوانیدند و دابشلیم مرتاض آنچه در باره آن جوان اندیشیده بود گرفتار گردید و مضمون
کلمه من حفر بئر الاخیه وقع فیه بظهور انجامید تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء
قدیر ثبوت پیوسته که سلطان محمود در سنه عشرین واربعمایه بخیال فتح عراق عجم کرده علم توجه بآنجانب مرتفع گردانید و چون بحدود مازندران
رسید منوچهر بن قابوس بن وشمگیر بخدمت شتافته پیشکشهای مناسب کشید در آن اثنا حاکم عراق مجد الدوله بن فخر الدوله رسولی نزد یمین الدوله فرستاده
از امرا خود شکایت نمود و سلطان سپاهی بطرف ری روان کرده مجد الدوله بلشکر غزنین پیوست و امیر آن جنود مجد الدوله را گرفته سلطان محمود
بنفس نفیس بری رفت و مجد الدوله را بمجلس خود طلبیده پرسید که شاهنامه خوانده و تاریخ طبری مطالعه نموده جواب داد بلی آنگاه گفت شطرنج
باخته گفت آری سلطان گفت در آن کتب هیچ جا نوشته اند که دو پادشاه در یک ملک سلطنت کرده اند و در بساط شطرنج در یک خانه دو شاه شاید
فرمود گفت نی سلطان فرمود که پس ترا چه چیز بران داشت که زمام اختیار خود را بکسی دهی که از تو قوت بیشتر دارد آنگاه مجد الدوله را با [illegible]
و نواب مقید بغزنین فرستاد و حکومت آن سرزمین را بولد خود مسعود داده عنان بصوب دار الملک انعطاف داد ذکر مشتمل

ذکر شمه از معارضات مسعود با پدر و بیان انتقال محمود بعالم دیگر مورخان حمیده آثار و مؤلفان سعادت شعار آورده اند
که سلطان محمود در اواخر حال محمد را از مسعود دوستتر میداشت بنابر آن منصب ولایت عهد را با او تفویض نمود و قبل از فتح عراق روزی از مسعود پرسید
که بعد از فوت من با برادر خود چگونه معیشت خواهی کرد مسعود جواب داد که آن نوع که تو با برادر خود معاش کردی و قضیه محمود و برادرش اسمعیل
سبق ذکر یافت احتیاج بتکرار نیست و غرض از ایراد این سخن آنکه محمود چون آن سخن را از مسعود شنود بخاطرش خطور نمود که مسعود را از دار الملک
غزنین دور اندازد تا بعد از فوت او بین الاخوین آتش جنگ و شین اشتعال نیابد بنابر آن مرتکب سفر عراق گردید و چون آن ولایت را بحیز تسخیر آورد
بمسعود عنایت کرد و او را گفت که ترا سوگند باید خورد که پس از فوت من متعرض برادر خود محمد نشوی مسعود گفت من وقتی این سوگند خورم که تو از من برادر
شوی محمود فرمود که ای فرزند چرا امثال این سخنان میگوئی مسعود جواب داد که اگر من فرزند تو باشم هرآینه در اموال و خزاین تو مرا حقی باشد محمود گفت
که حقوق ترا برادرت بتو میرساند تو قسم یاد کن که با او در مقام معاندت نباشی و خصومت و لجاج ننمائی مسعود گفت اگر او بیاید و سوگند خورد که متروکات
تو حقوق مرا بر حسب شریعت غرا بمن رساند من نیز سوگند خورم که با او مخالفت نکنم اکنون او در غزنین و من در ری این امر چگونه تمشیت پذیرد و مسعود
از نهایت جبروت و حرص باجز از مزخرفات دنیوی جسارت نموده با پدر مانند این درشتیها کرد و سلطان او را وداع فرموده روی بجانب غزنین
آورد و بعد از وصول بمرض سل یا سوء القنیه علی اختلاف القولین گرفتار گشت و پهلو بر بستر ناتوانی نهاده در روز پنجشنبه بیست و سیوم ربیع الآخر
سنه احدی و عشرین و اربعمایه درگذشت جنازه او را در شبی که باران می بارید برداشتند و در قصر فیروزه غزنین مدفون گردانیدند

گفتار در بیان مجملی از حال جمعی که وزارت سلطان محمود غزنوی نموده اند و ذکر زمره از فضلا و شعرا که با آن پادشاه مظفر لوا معاصر بوده اند

باتفاق مورخان نخستین کسی که وزارت سلطان محمود بن سبکتگین کرد ابو العباس فضل بن احمد الاسفراینی بود
و ابو العباس در اوایل حال بکتابت و نیابت فایق که در سلک امرای سلاطین سامانی انتظام داشت قیام مینمود و چون آفتاب اقبال فایق بمیل
زوال رسید خود را بملازمت امیر سبکتگین رسانید و بر مسند وزارت نشسته پس از فوت سبکتگین سلطان محمود نیز آن منصب را بوی مسلم داشت و
حال ابو العباس اگرچه از حلیه فضل و ادب و تبحر در لغت عرب عاری بود اما در ضبط امور مملکت و سر انجام مهام سپاهی و رعیت ید بیضا مینمود
و چون مدت ده سال از وزارت ابو العباس درگذشت اختر طالعش از اوج اقبال بحضیض وبال انتقال کرده معزول گشت بعضی از مورخان
سبب عزل او را چنین گفته اند که سلطان محمود را بغلامان ترک چندان میل تمام بود و فضل بن احمد نیز بمقتضای کلمه الناس علی دین ملوکهم عمل
مینمود و فضل را خبر رسید که از ولایات ترکستان خبر غلامی پری پیکر شنیده یکی از معتمدان را بدان صوب گسیل کرد تا آن غلام را خریده در کسوت
عورات بغزنین رسانید و سلطان کیفیت واقعه را از غمازی شنوده کس نزد وزیر فرستاد و غلام ترکستانی را طلب نمود و ابو العباس نیز پا
بانکار گشود و یمین الدوله بهانه بر انگیخت و نا خبر بخانه وزیر تشریف برد و فضل بلوازم نیاز و ثنا پرداخته در آن اثنا آن مشتری سیما بنظر محمود
غزنوی درآمد و محمود آغاز عربده کرده باخذ و نهب اموال وزیر فرمان فرمود و مقارن آن حال رایات ظفر مآل بجانب هندوستان در حرکت
آمد و بعضی از امرا بد سگال بطمع اخذ مال ابو العباس را آن مقدار شکنجه کردند که بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال نمود و در جامع التواریخ جلالی مسطور است
که ابو العباس اسفراینی پسری داشت حجاج نام که در کسب فضایل نفسانی سر آمد افاضل آن زمان بود و اشعار عربی در نهایت بلاغت انشا
مینمود و دختری نیز داشت که در علم حدیث مهارتی بنهایت پیدا کرد چنانچه بعضی از محدثان از وی حدیث روایت نموده اند والله تعالی
اعلم بالصحة . **احمد بن حسن میمندی** بعد از فوت ابو العباس وزیر سلطان محمود غزنوی گشت و احمد برادر رضاعی و هم سبق سلطان
بود و پدرش حسن در زمان امیر سبکتگین در قصبه بست بضبط اموال دیوانی قیام مینمود و آنکه بین الناس اشتهار یافته که حسن در سلک وزرای سلطان
محمود انتظام داشته عین غلط و محض خطاست و نزد علمای فن تاریخ این خبر بی اصل و نامعتبر الفقه چون احمد بن حسن بحسن خط و جودت
عبارت و کثرت فضیلت اتصاف داشت در اوایل حال صاحب دیوان انشا و رسالت گشت و بعد از آن بالتفات سلطان او را از درجه
بدرجه ترقی پیدا و تا منصب استیفاء ممالک و شغل عرض عساکر ضمیمه مهم مذکور شد و بعد از چند گاه ضبط اموال بلاد خراسان باستقلال [illegible]

یافت و آن جناب بکمالیتی از عهدهٔ سرانجام آن مهام بیرون آمد و چون مشرب عذب سلطان نسبت با بوالعباس اسفراینی سمت تکدر پذیرفت
زمام امور وزارت من حیث الاستقلال در کف کفایت آن خواجه ستوده خصال قرار گرفت و مدت هژده سال بتمشیت مهمات ملک و
مال پرداخت و بعد از آن جمعی از امراء بزرگ مانند التونتاش حاجب و امیر علی خویشاوند در مجلس رفیع سلطانی زبان بغیبت و بهتان آن منبع فضل
و احسان گشادند و آن سخنان مؤثر افتاده محمود در خشم شده غل بر پای صاحب احوال احمد کشید و او را بیکی از قلاع بلاد هندوستان فرستاده محبوس گردانید و چون
سلطان محمود بجهان جاودان خرامید و پسرش سلطان مسعود بر مسند سلطنت غزنین متمکن گردید احمد بن حسن را از آن قلعه بیرون آورده بار دیگر وزیر
ساخت و آن وزیر صاحب تدبیر بسرانجام مهام ملک و مال پرداخت تا در شهور سنهٔ اربع و عشرین و اربعمائه بعالم آخرت شتافت ابو علی
حسن بن محمد بحسنک میکال اشتهار داشت و او از مبادی ایام صبی و اوایل اوقات نشو و نما در ملازمت سلطان محمود غزنوی بسر برده بسمت
بجودت طبع و جودت ذهن و ملاقت گفتار و محاسن کردار موصوف و معروف بود و سلطان محمود بعد از عزل احمد بن حسن او را بمنصب وزارت
تعیین فرمود و حسنک تا آخر اوقات حیات سلطان بدان امر اشتغال داشت و در ایام دخل خود نقش درایت و کفایت بر صفحات روزگار
نگاشت مورخان سخن دان از حسنک حکایات شیرین روایت کرده اند و حکایات رنگین بقلم در آورده اند از جمله آنکه در روضة الصفا مسطور است که در آن
زمان که سلطان محمود در ملازمت امیر سبکتگین متوجه دفع ابو علی سیمجور بود در یکی از منازل شنود که درین نواحی درویشی است بصفت زهد و عبادت موصوف و باظهار کرامات
و خوارق عادات معروف و او را زاهد آهو پوش میگویند و چون سلطان نسبت بدرویشان و گوشه نشینان ارادت بی نهایت داشت میل ملاقات آن
نمود و با حسنک میکال که منکر آن طایفه بود گفت که هر چند میدانم که ترا بصوفیه و ارباب ریاضت التفاتی نیست میخواهم که در زیارت زاهد آهو پوش با من موافقت
کنی حسنک انگشت قبول بر دیده نهاده در رکاب سلطان روان شد و سلطان بنیاز تمام بزاهد ملاقات نموده درویش زبان به بیان سخنان نصیحت
آمیز گشاد و از استماع آن سخنان عقیدهٔ سلطان نسبت بزاهد زیاده شده گفت از نقد و جنس هر چه مطلوب خاطر باشد خازنان تسلیم نمایند زاهد دست در
هوا برده مشتی زر مسکوک برکف سلطان نهاده گفت هر که از خزانهٔ غیب امثال این نقود تواند گرفت بمال مخلوق چه احتیاج داشته باشد محمود آن معنی را
حمل بر کرامات کرده تنگچات را بدست حسنک میکال داد و حسنک در آنها نگریسته دید که همه مسکوک بسکهٔ ابو علی سیمجور است و چون از نزد زاهد بیرون آمد
سلطان حسنک را گفت که امثال این خوارق عادات را انکار نتوان نمود حسنک جواب داد که بنده منکر کرامات اولیا نیست اما مناسب نمی نماید
که شما بجز بکسی روید که در غیب سکه بنام او میزنند و سلطان از حقیقت این سخن پرسید حسنک تنگچات مذکوره را بوی نمود و سلطان محمود را
نظر بر سکهٔ ابو علی افتاده منفعل گشت و مآل حال امیر حسنک در اثنای ذکر سلطان مسعود مذکور خواهد شد لاجرم درین مقام عنان بیان بصوب ذکر
شمهٔ از احوال بعضی از فضلا و شعرا که معاصر آن پادشاه سعادت انتما بوده اند انعطاف یافته سمت تحریر می یابد که از جملهٔ اکابر زمان سلطان محمود یکی
عتبی است که تاریخ یمینی در ذکر آثار آل سبکتگین از مؤلفات اوست و آن کتاب را ابو الشرف ناصح بن ظفر بن سعد المنشی الجرباذقانی ترجمه نموده و
حالا آن ترجمه در میان مردم اشتهار دارد و دیگری از افاضل آن زمان عنصری است و او مقدم شعرای عصر خود بوده و او پیوسته در مدح سلطان محمود
قصاید و قطعات نظم مینمود و این قطعه از آن جمله است که قطعه تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب جهود و گبر و ترسا و مسلمان همی گویند بتسبیح و
تهلیل که یا رب عاقبت محمود گردان گویند که عنصری را الفتوحات در مدح سلطان محمود بسیار بوده است و از جملهٔ کتبی که بنام سلطان محمود
تمام کرده یکی کتاب وامق و عذرا است و حالا از آن اثری پیدا نیست و دیگری از شعرا که در سلک مداحان سلطان محمود انتظام داشت عسجدی است
و عسجدی در اصل از مرو است و در وقت فتح سومنات قصیده در مدح سلطان گفته که مطلعش این است مطلع تا شاه خسروان
سفر سومنات کرد کردار خویش را علم معجزات کرد و دیگری از شعرای زمان سلطان محمود فرخی است و فرخی از فواضل انعامات سلطان
مال فراوان جمع آورده عزیمت سمرقند نمود و چون نزدیک بدان بلده رسید قطاع الطریق سر راه بر وی گرفته هر چه داشت غارت نمودند و او بسمرقند
در آمده خود را بر کسی ظاهر نساخت و بعد از روزی چند این قطعه گفت قطعه علم ما حصن برافراخت قلعه همه نعمت سمرقند بدیدم نظاره کردم و بباغ و براغ و دواخ
دشت چو بود کیسه و جیب من از درم خالی دلم ز نغمه اهل فرش خرمی نوشت نسبی از اهل هنر بار بار شهری شنیده بودم کو بهشت و جنت نیست تراکو زید بیم

دیدم هزار جنت بیش ولی چه سود چو لب تشنه باز خواهم گشت چو دیده نعمت بیند بکف درم نبود چو سر بریده بود در میان زرین طشت واز جملهٔ شعرای سلطان محمود دیگری فردوسی بود حکایت مشهور است و در کتب فضلا مسطور که فردوسی را در اوایل حال بدقت اشتغال میفمود نوبتی بهر وی تقدیری قصد تظلم روی بغزنین که دار الملک سلطان محمود بود آورد و چون نظاره آن بلده رسید در باغی سه کس دید که با یکدیگر نشسته اند و بعشرت مشغول دارند دانست که از ملازمان آستان سلطان اند با خود گفت که پیش ایشان روم و شمهٔ از مهم خود بگویم شاید فایده بران مترتب شود چون آن سه کس که عنصری و عسجدی و فرخی نشسته بودند رسید از وی متوحش شدند که مجلس ما را منغص خواهد ساخت و با هم گفتند مناسب آنست که چون این شخص بیاید گوئیم که ما شاعران سلطانیم و با کسی که شاعر نباشد صحبت نمی داریم و سه مصراع بگوئیم که رابع نداشته باشد اگر رابع را بگوید با وی مصاحبت نمائیم والا فلا و چون فردوسی بمجلس ایشان در آمد آنچه با خود مقرر ساخته بودند با وی ظاهر نمودند گفت مصراعهای خود را بخوانید عنصری گفت چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی گفت مانند رخت گل نبود در گلشن فرخی گفت مژگانت گذر همی کند از جوشن و چون فردوسی این سه مصراع شنید بر بدیهه گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن شعرا از وی متعجب شدند و از قصه گیو و پشن استفسار نمودند فردوسی آن حکایت را شرح کرد و بآن تقریب بمجلس سلطان رسید و منظور نظر عنایت گشت و محمود او را گفت که مجلس ما را فردوس ساختی بدان جهت فردوسی تخلص نمود و بعد از چند گاه بنظم شاهنامه مامور شد و هزار بیت گفت و نزد سلطان محمود برد و سلطان زبان بتحسین او گشاده هزار دینار صله داد و چون فردوسی از نظم شاهنامه فارغ گشت آن کتاب که شصت هزار بیت است بنظر سلطان رسانید بدستور اول که از هر بیتی یک دینار طمع داشت بعضی از حاسدان همت آن پادشاه را از خیانت کرده بعرض رسانیدند که شاعری چه قدر آن دارد که باین عطیه فراوان سرفراز گردد و صله او را شصت هزار درم قرار دادند و در وقتی که فردوسی از حمام بیرون آمده بود آن دراهم را پیش او آوردند از این معنی بغایت برنجید و بیست هزار درم بحمامی بخشید و بیست هزار درم را بفقاعی که جهت او فقاع آورده بود و بیست هزار دیگر را بهمان کسان که حامل زر بودند و قریب چهل بیت در مذمت سلطان گفته در اول یا آخر شاهنامه نوشته از غزنین بطرف طوس گریخت و چون چند گاه برین قضیه بگذشت روزی در شکارگاه احمد بن حسن میمندی بتقریبی بیتی چند از شاهنامه بخواند سلطان را آن ابیات بغایت مستحسن نموده پرسید که آن کیست جواب داد که نتیجه طبع فردوسی است و سلطان از تقصیری که درباره آن شاعر بی نظیر کرده بود پشیمان شده فرمان داد تا شصت هزار دینار با خلعتهای خاص بطوس برند و فردوسی را عذر خواهی نمایند در بهارستان مسطور است که چون آن عطیه را از یک دروازه طوس در آوردند از دروازه دیگر تابوت فردوسی را بیرون بردند و از وی وارث یک دختر مانده بود پس فرستادگان سلطان آن مال خطیر را بوی عرض کردند از غایت علو همت قبول ننمود و گفت مرا آن قدر نعمت هست که تا آخر عمر کفایت باشد احتیاج باین زر ندارم و گماشتگان سلطان از آن وجه رباطی در نواحی طوس تعمیر نمودند افضل الانامی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی در آخر این حکایت نوشته که خوش است قدر شناسی که چون خمیده سپهر سهام حادثه را کرد ه حاجت قوسی برفت شوکت محمود و در زمانه نماند جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی وفات فردوسی بقول صاحب گزیده در سنه سبع عشر واربعمایه واقع بود والعلم عند الله

ذکر سلطنت محمد بن سلطان محمود غزنوی چون دست یمین الدوله محمود از تصرف امور دنیوی کوتاه گشت پسرش محمد بموجب وصیت افسر سلطنت بر سر نهاد و بدستور زمان محمود منصب وزارت را با میر حسنک میکال داد و سلطان مسعود در همدان از رحلت پدر وقوف یافته بصوب خراسان شتافت و نامه ببرادر نوشت مضمون آنکه من بدان ولایت که پدر بتو عنایت کرده طمع ندارم اما باید که نام من در خطبه مقدم مذکور شود و محمد جوابی درشت گفته بتهیه اسباب قتال اشتغال نمود و هر چند جمعی از دولتخواهان سعی کردند که میان برادران صلح بوقوع پیوندد بجائی نرسید محمد اصلا تنزل نکرد و عم خود یوسف بن سبکتکین را مقدمه سپاه گردانیده روی براه آورد و غره ماه مبارک رمضان سنه احدی عشرین واربعمایه در تکیناباد که بحقیقت نکبت آباد بود فرود آمده ماه صیام را در انتقام بپایان رسانید و در روز عید بحسب کلاه از سر پادشاه افتاده مردم این صورت را بفال بد داشتند و در شب سیوم شوال امیر علی خویشاوند و یوسف بن سبکتکین با جمعی اتفاق نموده رایت مخالفت افراخته و بهواداری مسعود که بر در خرگاه محمد را فرو گرفتند و او را از آنجا بیرون آوردند و بقلعه تکیناباد برده محبوس کردند آنگاه ارکان دولت محمودی باستقبال مسعود شتافتند و امیر حسنک در نیشاپور بدرگاه مسعود رسیده چون چشم پادشاه بر وی افتاد فرمود تا از حلقش آویختند زیرا که بسمع مسعود رسانیده

درحوالهٔ ابوالقاسم حسن بن علی الطوسی

ازدیاد فرمود [illegible]

بودند که خشک روزی بر سر دیوان سلطان محمود گفته بود که هرگاه مسعود پادشاه شود خشک را بردار باید کشید و علی خویشاوند و یوسف بن سبکتکین را که
به اتفاق به ملازمت سلطان مسعود رسیده یوسف محبوس و علی خویشاوند مقتول گردید و مسعود بر جناح استعجال بغزنین رفته محمد را که در قلعه تگیاباد
محبوس بود میل کشید و بخلاف روایتی که مرقوم شد چنان مستفاد میگردد که قبل از آنکه دیده دولت محمد بمیل جفای برادر کور شود چهار سال پادشاهی
کرد و در زمان استیلای مسعود بر مملکت نه سال در حبس اوقات گذرانیده بعد از قتل مسعود یکسال دیگر فرمانفرما بود و در سنه اربع و ثلثین و اربعمایه
بحکم مودود بن مسعود کشته گشت ذکر سلطان مسعود بن یمین الدوله محمود لقب سلطان مسعود بقول بعضی از مورخان ناصر الدین
بود و بزعم حمدالله مستوفی نصیر الدوله و او بعد از میل کشیدن برادر در دارالملک غزنین افسر پادشاهی بر سر نهاده منصب وزارت را باحمد بن حسن میمندی
داد و تمهید مبانی عدل و انصاف پرداخته ابواب احسان بروی روزگار علما و فضلا باز گشاد در ایام دولت مسعود در اطراف ممالک بقاع خیر
مساجد و مدارس و خوانق بنا یافت و او هر سال غزو کفار هند را پیش نهاد همت بلند نهمت ساخته بدان دیار می شتافت بنابران سلجوقیان فرصت یافته
از آب آمویه عبور کرده و قوی حال شده باندک زمانی خطه خراسان را در حیز تسخیر آوردند و مسعود در اوقات کامرانی کرت دیگر عزم بلاد هند کرده
در وقتی که از آب سند بگذشت بسبب مخالفت نوشتگین و پسر علی خویشاوند و ولد یوسف بن سبکتکین بر دست برادر خود محمد مکحول گرفتار گشته و در قلعه
گیری محبوس شده در سنه ثلثین و اربعمایه بقتل رسید مدت سلطنتش نزدیک بدوازده سال کشید گفتار در بیان مجملی از وقایع ایام سلطنت
سلطان مسعود و بیان آنکه آخر قتل او بر چه نهج روی نمود در شهور سنه اثنی و عشرین و اربعمایه که مسعود بن محمود غزنوی بر مسند
فرمانفرمائی متمکن گشت ابوسهل حمدونی را بضبط ولایات عراق نامزد فرمود و منشوری نوشته حکومت صفاهان را بعلاء الدوله جعفر بن کاکویه تفویض
نمود و این علاء الدوله پسر خال مجد الدوله بن فخر الدوله دیلمی بود و بلغت دیلم خال را کاکویه گویند و این کاکویه در بدایت حال بنیابت مسعود در حکومت
عراق دخل فرمود و آخر الامر دم از استقلال زد و در سنه ثلث و عشرین و اربعمایه التونتاش حاجب بموجب فرموده مسعود دفع علی تگین که بر سمرقند و بخارا
استیلا یافته بود از خوارزم عزیمت ماوراءالنهر نمود و در صدد دفع او پانزده هزار نفر از لشکر غزنین بوی پیوسته التونتاش از آب آمویه عبور کرده گذشت
بجانب بخارا رفته بعد از تسخیر آن بلده روی بسمرقند نهاد و علی تگین بعزم رزم از شهر بیرون آمده بموضعی را لشکرگاه ساخت که در یک طرفش رود آب
بود و درخت بسیار و دیگر جانبش کوهی در رفعت مانند سپهر دوار و چون التونتاش بدانجا رسید آتش پرخاش اشتعال یافته در اثنای گیرودار جمعی از مردم
علی تگین از منزلی که در کمین نشسته بودند بیرون آمدند و بر سپاه خوارزم تاخته زخمی گران بر دست التونتاش زدند و آن پهلوان کیفیت حال را
نهان داشته آنمقدار تجلد نمود که بسیاری از لشکریان علی تگین کشته بقیة السیف راه جنگل گریزانیدند و چون شب شد التونتاش امرا و سرداران سپاه را
طلبیده زخم خود را ظاهر گردانید و گفت نجات من ازین جراحت ممکن نیست اکنون شما چاره کار خود کنید و آن جماعت هم آنشب قاصدی نزد علی تگین
فرستاده مصالحه نمودند و بجانب خراسان بازگشته روز دیگر التونتاش وفات یافت و پسرش هارون قائم مقام شد و در سنه اربع و عشرین و اربعمایه
خواجه حمیده صفات احمد بن حسن میمندی بعالم آخرت انتقال نمود و مسعود ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد را که صاحب دیوان هارون بن التونتاش بود از
خوارزم طلبیده امر وزارت را باو تفویض فرمود و احمد بن محمد تا آخر ایام حیات مسعود بلوازم آن منصب اشتغال داشت و در خلال این احوال سلجوقیان
از جیحون گذشته در نواحی نسا و ابیورد منزل گزیدند پس از انقضاء اندک زمانی قوت یافته آغاز مخالفت مسعود کردند و در سنه ست و عشرین و اربعمایه سلطان
مسعود لشکر بطرف جرجان و طبرستان کشید و باعث آن حال آنکه در عراق مدتی عمال او بودند مستظهر گشته ابوسهل حمدونی که حاکم ری بود سپاهی فرستاد
تا اهالی قم و ساوه را که پای در میدان عصیان نهاده بودند باطاعت و فرمانبرداری آوردند و سلطان مسعود از جرجان بغزنین مراجعت نمود
عزیمت دیار هند فرمود بعضی از امرا و ارکان دولت عرضه داشتند که مناسب آنست که نخست بخراسان رفته دفع سلجوقیان کنیم مسعود این سخن را بسمع
رضا نشنود و بجانب هندوستان شتافته در مدت غیبت او سلجوقیان مکنت تمام پیدا کردند و علاء الدوله بن کاکویه نیز یاغی شده ابوسهل حمدونی را
از ری بیرون تاخت و مسعود در سنه ثمان و عشرین و اربعمایه از آن سفر باز آمده چون از استیلای اعدا وقوف یافت از یورش هندوستان پشیمان شده
و بعد از تهیه اسباب قتال ببلخ رفته مردم آنجا التماس عرضه داشتند که توزتگین در غیبت رایت ظفر قرین چندین کرت از آب گذشته است و دست بقتل و

از تاریخ گزیده

بقتل و غارت دراز کرد و مسعود گفت درین زمستان دفع او کنیم و در اوایل فصل بهار باستیصال سلجوقیان پردازیم امرا و ارکان دولت گفتند
دو سالست که سلجوقیان از خراسان ولایات میستانند و مردم دل بحکومت ایشان نهاده اند اوّل بدفع آن جماعت باید پرداخت آنگاه سرانجام مهام دیگر را
پیش نهاد همت ساخت و یکی از شعرا در آن ولا این قطعه در سلک نظم کشیده بعرض سلطان مسعود رسانید مخالفان تو سوران بدند و مار شدند
از سر موران مار گشته دمار بده زمان مشان زین بیش و روزگار مبر که اژدها شود ار روزگار یابد مار و چون کوکب طالع مسعود مجدود و منحوس گشته بود
التفات ننمود و از آب گذشته متوجه جانب تونگین شد و در آن زمستان در ما ورا النهر برف و باران فراوان بارید و مشقت بی پایان شامل حال غزنویان
گشت و در خلال آن احوال داود سلجوقی بخیال جدال از سرخس بصوب بلخ توجه نمود لاجرم مسعود طبل مراجعت کوفته تونگین از عقب سپاه غزنین در آمده
و اسپان و شتران خاصه مسعود را بغارت برده بی ناموسی تمام بغزنویان رسید و بعد از وصول بدار الملک خود بتدارک اختلال احوال ابطال پرداخته
متوجه سلجوقیان گردید و چند نوبت بین الجانبین محاربت دست داد و بالاخره مسعود منهزم بغزنین رفت و در آن سرزمین بعضی از امرا و ارکان دولت را
بهانه آنکه در جنگ سستی کرده اند بقتل رسانیده پسر خویش مودود را با فوجی از لشکر به بلخ فرستاد و خود با محمد مکحول و اولاد او احمد و عبد الرحمن و عبد
الرحیم بطرف هندوستان در حرکت آمد بخیال آنکه زمستان آنجا بسر برده در بهار متوجه دفع سلجوقیان گردد و چون مسعود از آب سند عبور نمود و
هنوز احمال و اثقال او در این طرف رود بود نوشتکین باتفاق جمعی از غلامان خاصه خزانه را غارت کرده محمد مکحول را بپادشاهی برداشتند و بر رغم آ...
چه الله مستوفی او را بر فیل نشانده گرد معسکر بر آورده اند و مسعود بعد از استماع این خبر گریخته پناه به رباطی برد و جمعی از خاصیان او را گرفته بنظر محمد آوردند
و محمد برادر را با متعلقان در قلعه کیری باز داشته امر سلطنت را به پسر خود احمد گذاشت آنگاه احمد که دماغش مختل بود بی رخصت پدر و بمصاحبت ولد
یوسف بن سبکتکین و پسر علی خویشاوند بقلعه رفته در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه آن پادشاه فاضل را بقتل رسانید و از جمله فضلا شیخ ابو ریحان
محمد بن احمد خوارزمی منجم که کتاب التفهیم فی التنجیم و قانون مسعودی از جمله مولفات وست و قاضی ابو محمد ناصحی مصنف کتاب مسعودی فقه مذهب
امام ابو حنیفه رحمه الله با سلطان مسعود معاصر بودند و بنام او آن کتب را تالیف نمودند **ذکر سلطنت شهاب الدوله مودود بن**
مسعود بن سلطان محمود چون مودود که در قبة الاسلام بلخ بود خبر قتل مسعود بشنود با جنود ظفر ورود متوجه دار الملک غزنین گشت و محمد
نیز از حدود سند بنواحی آن ولایت شتافته میان عم و برادر زاده نایره قتال اشتعال یافت و نسیم نصرت بر پرچم علم مودود وزیده محمد با اولاد
و نوشتکین بلخی که سرمایه فتنه و فساد بود در پنجه تقدیر اسیر گردید و تمامی ایشان بقتل رسیدند مگر عبد الرحیم بن محمد بسبب آنکه در آن زمان که مسعود
محبوس بود روزی عبد الرحیم با برادر خود عبد الرحمن نزد مسعود رفت و عبد الرحمن بدست بی ادبی کلاه از سر مسعود برگرفت و عبد الرحیم آنرا از دست
برادر ستانده بر سر عم نهاد و عبد الرحمن را سرزنش کرده زبان بدشنامش گشاد القصه چون مودود از قاتلان پدر انتقام کشید در آن موضع که آن
صورت نصرت روی نموده بود قریه و رباطی ساخته آنرا موسوم بفتح آباد گردانید و بغزنین شتافته بساط عدل و داد مبسوط ساخت و در ممالک
غزنین و قندهار و بعضی از بلاد هند رایت ایالت برافراخت امّا در ایام دولت مودود ممالک خراسان همچنان در تصرف سلجوقیان بود و او پیکار
ظفر بر آن طایفه روی ننمود و مودود چون هفت سال پادشاهی کرد در عشرین رجب سنه احدی و اربعین و اربعمایه روی بعالم عقبی آورد و زارتش در
اوایل تعلق بوزیر پدرش احمد بن محمد بن عبد الصمد میداشت و در اواخر عبد الرزاق بن احمد میمندی علم وزارت برافراشت **گفتار در بیان**
مخالفت مجدود با مودود و ذکر مجملی از وقایع که در آن ایام روی نمود رواة اخبار آورده اند که سلطان مسعود
در اواخر ایام دولت پسر خود مجدود را بفتح بعضی از بلاد هندوستان مامور گردانیده بود و او ملتان و چند شهر دیگر را بحیز تسخیر در آورده لشکری فراوان
داشت و چون مسعود بقتل رسید و مجدود از آن واقعه آگاه گردید داعیه استقلال کرده بکار پندار بخار در دماغش تصاعد نمود و مودود آن خبر
شنوده لشکری جهت اطفاء آتش فتنه مجدود نامزد فرمود و مجدود نیز با سپاهی نامحدود از موضع خود در حرکت آمده قریب بعید بلاهور رسید
و در آن منزل بمراسم عید اضحی قیام نموده صباح سیم عید مقربان درگاه او را در خرگاه مرده یافتند و حقیقت آن حال بوضوح نپیوست و بعد از آن
واقعه از بلاد هند آن قدر که بمسعود متعلق بود بمودود دیوان مودود در آمد و ملوک ما ورا النهر نسبت باو اظهار انقیاد کردند امّا سلجوقیان

بدستور مسعود در مرام خلاف وعناد میورزیدند و در سنه خمس وثلثین واربعمایه مودود سپاه رزم خواه با حاجب خویش بجانب خراسان فرستاد و از
طرف سلجوقیان سلطان الب ارسلان در برابر آمده غزنویان را منهزم گردانید و هم در این سال فوجی از ترکمه سلجوقی تاخت بنواحی گرمسیر آورده و مودود
لشکری بدفع ایشان نامزد کرده فی مابین الجانبین جنگی صعب روی نمود و غزنویان ظفر یافته بسیاری از سلجوقیان را اسیر و دستگیر گشتند و در همین سال بعضی
از حکام هند و هندوستان با پنج هزار سوار و هفتاد و پنج هزار پیاده بلاهور آمده آن بلده را محاصره نمودند و مسلمانان که در آن شهر بودند فتحنامه (?)
نزد مودود فرستاده استمداد نمودند لاجرم مودود لشکری بدانجانب گسیل کرد اما قبل از وصول آن سپاه بلاهور اختلاف در میان کفار
پیدا شده و بعزم دیار خود روی براه نهادند و مردم لاهور ایشان را تعاقب نمود و هندوان پناه بکوهی رفیع و منیع بردند و سپاه لاهور آن جبل را احاطه
کرده بعد از اظهار آثار تجلد واقتدار هندوان امان طلبیدند و لاهوریان ایشان را ایمن کردند بدان شرط که هر قلعه که در بلاد هند در تصرف ایشان باشد
بمسلمانان بازگذارند و بواسطه وقوع این فتح مبین سایر حکام بلاد هند نسبت بمودود در مقام فرمان برداری آمدند لفاست (?)
مدت دو سال از سلطنت مودود درگذشت ابونصر احمد بن محمد وزیر بنا برقصد بعضی از ارکان دولت مواخذ و مقید گشت و در محبس شربتی مسموم
خورده فوت شد آنگاه طاهر مستوفی بر مسند امارت نشسته بسبب ضعف رای و سوء تدبیر بعد از دو ماه از آن امر خود را معطل (?) ...
از غایت دولتخواهی بآن منصب سرافراز شد و تا آخر ایام مودود بدان امر اشتغال داشت و در اوایل بیان مجملی از وقایع ایام سلطنت
مودود ... در عزم رزم سلجوقیان از غزنین بیرون آمده در منزل اول برنج قولنج گرفتار گشت و ... که مسعود بن محمود غزنوی بر سند (?)
سیستان که در تصرف سلجوقیان بود فرستاده بغزنین مراجعت نمود و هم در آن ایام از عالم رحلت فرمود و ... ابوالعلا والد جعفر بن کاکویه (?)

و علی بن مسعود و عبدالرشید و بیان آنکه طغرل کافر نعمت نسبت بغزنویان بوقوع آمد حال نیابت مسعود در حکو
مت برتبت پسرش مسعود بموجب وصیت پدر بر تخت سلطنت نشست اما چون از صغر سن بود از عهده ... علی تکین که ... و بجا
وارکان دولت بعد از انقضای یک ماه مسعود را خلع نموده برحکومت عمش علی بن مسعود بن محمود اتفاق کردند و او از آن ... کرد و
مدت فرمانفرمائی علی قرب دو سال امتداد یافته بعد از آن بواسطه خروج عبدالرشید از غزنین فرار نمود و این عبدالرشید ...
العصا پسر مسعود بن سلطان محمود بود و بقول صاحب گزیده ولد سلطان محمود بن سبکتکین و ابومنصور کنیت داشت و ...
میگفتند و عبدالرشید بفرمان مودود در قلعه که در میان بست و غزنین است محبوس بود و عبدالرزاق وزیر بعد از استماع خبر فوت مودود عزیمت
سیستان نمود و چون بنواحی آن قلعه که عبدالرشید در آن محبوس بود رسید بدان قلعه شتافت و عبدالرشید را بسلطنت برداشته سران سپاه را ...
بر دار او گردانید آنگاه عبدالرشید متوجه غزنین گشته علی بن مسعود ... روی بوادی گریز آورد و چون عبدالرشید در دارالملک غزنین فی الحال (?)
تمکن یافت طغرل حاجب را که برادر زن مودود بود و اعتبار تمام داشت با هزار سوار جرار بصوب سیستان
ارسال نمود و طغرل در آن ولایت بر ابوالفضل و بیغوی سلجوقی غلبه کرده باندک زمانی در حکومت آن مملکت مستقل
گشت و ... اقبال عبدالرشید متوجه غزنین شد و چون به پنج فرسخی شهر رسید نزد عبدالرشید غایت
مکر و خدیعت او بوضوح پیوسته بقلعه غزنین گریخت و طغرل بغزنین درآمده رسل و رسایل نزد کوتوال آن حصار فرستاد
و در باب وعید و تهدید آن مقدار مبالغه نمود که آن جماعت متوهم گشته عبدالرشید را با سایر اولاد محمود
غزنوی بوی سپردند و طغرل تمامی شاهزادگان را بقتل رسانید و دختر مسعود بن سلطان محمود را باکراه تمام
در حباله نکاح کشید لاجرم بطغرل کافر نعمت ملقب شد و چون خبر خبیر که از کبار امرای غزنویان بود و در حد
هند و هندوستان اقامت مینمود از این وقایع شنیعه آگاه گشت همت بر دفع آن غدار کافر نعمت
مقصور داشته بدختر سلطان مسعود و اعیان غزنین مکتوبات نوشت و ایشان را بر اغماض از اعمال
قبیحه طغرل ملامت و سرزنش کرد جمعی که کینه طغرل در سینه داشتند از ... بعد

از مطالعهٔ آن مکاتیب ولیر شده عبد پهلوان خنجر گذار در روزی که آن ابو الفضول غدار بر تخت نشسته بود بپای جلادت پیش رفتند و بزخم تیغ تیز شکرا و را ریز و ریز کردند و بعد از این حادثه خبر بغزنین رسید فرخ زاد را که بروایت روضة الصفا ولد مسعود بن سلطان محمود و بقول حمد الله مستوفی پسر عبد الرشید بود و در زندان طغرل اسیر بود از محبس بیرون آوردند و پادشاه کردند

ذکر سلطنت جمال الدوله فرخ زاد

و آنچه در ایام دولت او دست داد چون فرخ زاد افسر سروری بر سر نهاد و زمام امور ملک و مال را بدست جرجیر داد در آن حال داود سلجوقی از انقلاب دولت غزنویه خبر یافته بصوب غزنین شتافت و جرجیر با سپاهی در برابر رفته بعد از استعمال تیغ و تیر داود را منهزم گردانید و غنیمت بسیار بدست غزنویان افتاده بعد از آن فرخ زاد با یراق تمام و سپاهی نصرت انجام اعلام ظفر اعلام بصوب خراسان برافراشت و از قبل سلجوقیان کل سارق او را استقبال نموده با چند کس دیگر اسیر سرپنجه تقدیر شد و چون این خبر بجغر بیک سلجوقی رسید ولد خود الپ ارسلان را بجنگ فرخ زاد روان گردانید و در این نوبت سلجوقیان را صورت فتح روی نموده بعضی از اعیان غزنویان را [illegible] شاه کرده کلسارق را خلعت پوشانیده بگذاشت و سلجوقیان نیز اسیران غزنین را مطلق العنان گردانیدند [illegible] بطرف هند و سیستان [illegible] هنوز آمال و آمال او در این طرف [illegible] ناتمام کرده فی سنهٔ خمسین و اربعمائه بواسطهٔ عارضهٔ قولنج روی بعالم آخرت آورد و وزیرش در اوایل حمد الله مستوفی او را بر فیل [illegible] خواجه ابو بکر صالح

ذکر ظهیر الدوله ابو المظفر ابراهیم بن مسعود بن سلطان محمود

بعد از آنکه [illegible] سلطان ابراهیم مسند ایالت را بوجود ذی جود خود بیاراست و او پادشاهی بود در غایت زهد و تقوی چنانچه [illegible] رمضان انضمام داده در سالی سه ماه بصیام میگذرانید و در ایام دولت بتمهید بساط معدلت و رعیت پروری [illegible] خیرات و مبرات مبالغه فرمود و سلطان ابراهیم را با سلجوقیان مصالحه اتفاق افتاد بر این جمله که هیچ یک با دیگری [illegible] نکنند و سلطان ملکشاه سلجوقی دختر خود را با پسر ابراهیم که مسعود نام داشت در سلک ازدواج کشید و بعد از تمهید قواعد [illegible] و مواصلت سلطان ابراهیم با سپاهی عظیم چند نوبت بغزو دیار هند رفته هر نوبت بر بسیاری از کفار ظفر یافت و مظفر و منصور عنان بصوب غزنین تافت وفات سلطان ابراهیم بروایت بناکتی و حمد الله مستوفی در شهور سنهٔ اثنی و تسعین و اربعمائه روی نمود و بدین روایت مدت سلطنتش چهل و دو سال بود و بعضی دیگر از مورخان گفته اند که وفات ابراهیم در سنهٔ احدی و ثمانین و اربعمائه دست داده والعلم عند الله تعالی و زارتش در اوایل ایام پادشاهی تعلق بابو سهل الخجندی میداشت و در اواخر عبد الحمید بن احمد بن عبد الصمد رایت وزارت برافراشت و از جملهٔ شعرا استاد ابو الفرج رونی و ازرقی معاصر سلطان ابراهیم بودند و از جملهٔ اشعار ابو الفرج قصیده ایست که مطلعش [illegible] ترتیب فضل و قاعدهٔ جود و رسم داد عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد اما ازرقی افضل الدین لقب داشت و اصل او از هرات است و کتاب الفیه و شلفیه از منظومات اوست در بهارستان مذکور است که سبب نظم آن کتاب آن بود که از ممدوح ازرقی بجهت عارضه قوت مباشرت ساقط شد چنانچه اطبا از معالجه عاجز آمدند و ازرقی متعهد علاج آن مرض گشته آن کتاب را بنظم آورد و مصور گردانید آنگاه غلامی از خواص پادشاه را با کنیزکی عقد بست و ایشان را در حرم پادشاه در خانه که میان ایشان و سلطان شبکه حایل بود جا داد و آن کتاب را پیش ایشان نهاده فرمود که بآن صور مختلفه با یکدیگر مباشرت نمایند و پادشاه را فرمود که از قفای شبکه بی وقوف ایشان مشاهدهٔ آن حال کند و چون از مشاهده و تکرار یافت حرارت غریزی قوی شده مادهٔ را که مانع قیام آلت بود مجتمع ساخت و بشکل بنیه ما به مستحیل منشیرا از منفذ احلیل بیرون انداخت و مقصود بحصول پیوست و این قطعه در صفت شراب نتیجهٔ طبع ازرقی است

قطعه

ساقی بیار لعل می کز خیال آن اندیشه لاله زار شود دیده گلستان گر کند رد بپری بشب اندر شعاع آن از چشم آدمی نتواند شدن نهان خوشبوی تر ز عنبر و رنگین تر از عقیق روشن تر از ستاره و صافی تر از روان

ذکر مسعود بن ابراهیم

لقبش بقول حمد الله مستوفی علاء الدوله بود و بروایتی که در روضة الصفا مسطور است جلال الدوله و باتفاق مورخان مسعود بعد از پدر شانزده سال پادشاهی نمود چنانچه در تاریخ گزیده مذکور است ✻

در سنه ثمان و خمسمایه بدار بقا پیوست و انقضا و تاریخ مذکور در سلک قلم آمده که بعد از فوت مسعود ولد ارشد کمال الدوله شیرزاد قدم بر مسند سروری
نهاد و چون یکسال از سلطنتش بگذشت در سنه تسع و خمسمایه بدست برادر خود ارسلانشاه کشته گشت اما دیگر مورخان از عقب ذکر مسعود ولی
و سلطنت ارسلانشاه پرداخته اند والله تعالی اعلم

ذکر پادشاهی سلطان الدوله ارسلانشاه بن مسعود و بیان منازعتی که میان او و برادرش روی نمود

چون ارسلانشاه در غزنین پادشاه گشت منصب وزارت را بعبد الحمید
بن احمد مفوض ساخت و برادران خود را گرفته در محبس انداخت و از جمله اخوان بهرامشاه مجال فرار یافته پیش خال خود سنجر شتافت و در آن
وقت سنجر از قبل برادر خود محمد بن ملکشاه در خراسان فرمانفرما بود و سلطان سنجر در صدد مدد او شده با میرزاده آمده علم توجه بصوب غزنین برافراخت
و چون به بست رسید والی سیستان ابو الفضل بار دیگر ملحق گردید و ارسلانشاه سپاهی بکثرت [illegible] بحرب سلطان فرستاده بسیاری از
غزنویان بر دست لشکر خراسان کشته شدند و بقیة السیف با قبح وجهی بغزنین گریختند و ارسلانشاه ابواب خضوع و خشوع مفتوح کرده مهد علیا
مادر خود را که خواهر سلطان بود با دویست هزار دینار و تحف بسیار نزد سلطان سنجر فرستاد و طلب مصالحه نمود و سلطان عزم رجعت
کرده بهرامشاه بدان معنی رضا نداد و آن مقدار مبالغه فرمود که سنجر روی توجه بغزنین نهاد و چون بیک فرسخی غزنین مضرب خیام سپاه
ظفر قرین گشت ارسلانشاه با سی هزار سوار و پیاده بسیار و صد و شصت زنجیر فیل در مقابل پادشاه خراسان صف قتال بیاراست
و از جانبین ابطال رجال باستعمال سیف و سنان پرداخته بیمن حملات ابو الفضل ملک سیستان غزنویان منهزم گشتند و سلطان سنجر
در بیستم شوال سنه عشر و خمسمایه بغزنین در آمده چهل روز در آنجا ... از غارت و تاراج منع فرموده چهل روز در غزنین توقف کرده و
خزاین آل سبکتگین را بالتمام بتصرف در آورده سلطنت آن مملکت را به بهرامشاه گذاشته بنفس نفیس رایت توجه بجانب خراسان بر
افراشت و چون ارسلانشاه از معاودت سنجر آگاه شد لشکر فراوان از [illegible] و هندوستان در هم کشیده متوجه غزنین گردید و بهرامشاه تاب مقاومت
نیاورده به بامیان شتافت و در آنجا بامید سلطان سنجر مستظهر گشته بار دیگر عنان بصوب غزنین تافت و ارسلانشاه مرکز دولت خالی کرده بطرفی
بیرون رفت و لشکر سنجر او را تعاقب نموده گرفتند و نزد بهرامشاه بردند و بهرامشاه در سنه اثنی عشر و خمسمایه برادر را بجنبه هلاک ساخته در سلطنت
مستقل گشت مدت ملک ارسلانشاه سه سال یا چهار سال بود والعلم عند الله الودود

گفتار در ذکر سلطنت معز الدوله بهرامشاه و بیان مجملی از وقایع ایام دولت آن پادشاه عالیجاه

لقب بهرامشاه غزنوی بعقیده حمد الله مستوفی یمین الدوله بود
و بروایتی که در روضة الصفا مسطور است معز الدوله و او پادشاهی ذو شوکت صاحب حشمت بود و همواره با علما و فضلا مصاحبت می‌نمود
در ایام دولت خود چند کرت بعزم جهاد کفار هند توجه نمود و بسیاری از قلاع و بلاد آن مملکت را گشود و در اواخر ایام سلطنتش علاء الدین حسین غوری
لشکر بغزنین کشیده بهرامشاه را بجانب هندوستان منهزم گردانید و برادر خود را که بروایتی سوری و بقولی سام نام داشت در آن بلده
حاکم ساخت و بعد از مراجعت علاء الدین حسین بصوب غور بهرامشاه کرت دیگر بدار الملک غزنین شتافته بر برادر علاء الدین حسین ظفر یافت و
او را بر گاوی نشانده گرد شهر گردانید و علاء الدین حسین چون این خبر شنید بعزم انتقام متوجه غزنین گشت اما قبل از رسیدن او دست قضا طومار
حیات بهرامشاه را در نوشت فوت بهرامشاه بروایتی که در روضة الصفا مسطور است در سنه سبع و اربعین و خمسمایه دست داد و بقول حمد الله
مستوفی آن واقعه در سنه اربع و اربعین و خمسمایه اتفاق افتاد مدت سلطنتش بروایت اول سی و پنج سال بود و بقول ثانی سی و دو سال وزارت
بهرامشاه در اوایل حال تعلق بعبد الحمید بن احمد میداشت و چون آن وزیر بسبب [illegible] سعایت بعضی از اهل [illegible] بدرجه شهادت رسید ابو
محمد حسن بن ابی المنصور القاینی علم وزارت برافراشت و یکی از جمله افاضل عرفا و اعاظم شعرا که معاصر سلطان بهرامشاه غزنوی بود شیخ
سنائی است ابو المجد مجدود بن آدم الغزنوی و در نفحات مسطور است که سبب توبه شیخ سنائی آن شد که در زمستانی که سلطان محمود بعزیمت تسخیر بعضی از
دیار کفار از غزنین بیرون رفته بود سنائی در مدح محمود قصیده گفته در سلک نظم کشیده متوجه اردوی محمود شد تا بعرض رساند در اثنای راه
بدر گلخنی رسید که یکی از مجذوبان مشهور بلای خوار ساقی خود را می‌گفت قدحی پر کن بکوری محمودک سبکتگین ساقی گفت محمود پادشاهی است

سلطان ۳

سلطان ۴

مخفی نماند که کیفیت توبه حکیم سنائی و حکایت لای خوار در زمان سلطان ابو اسحق ابراهیم غزنوی اتفاق افتاده نه در زمان سلطان محمود که مؤلف از نفحات نگاشته حرره محمد تقی التستری ۱۲

مسلمانان و با مرجهاد مشغولی می‌نماید لای‌خوار گفت مرد که نیست لیسانا خوشتنو و آنچه در تحت حکم وی در آمده است ضبط نمی‌تواند کرد و میرود که
ممالک دیگر گیرد و آن قدح را درکشید و باز گفت قدحی دیگر پر کن بکوری سنائیک شاعر ساقی گفت سنائی شاعریست فاضل و لطیف طبع لای‌خوار
گفت اگر وی از لطیف طبع بهره ور بودی بکاری اشتغال نمودی که وی را بکار آمدی گزافی چند در کاغذی نوشته که هیچ کار وی نمی‌آید و
نمیداند که او را برای چه آفریده‌اند سنائی از شنیدن این سخن متغیر گشته از شراب غفلت هشیار شد و بسلوک مشغول گشت و بر خردخوردهدان و ملاذ
ارباب فضیلت و عرفان پوشیده و پنهان نماند که مضمون این حکایت چنان بوضوح می‌پیوندد که اشتهار شیخ سنائی بنظم اشعار در زمان سلطان
محمود غزنوی بوده باشد و حال آنکه از کتاب حدیقه الحقیقه که درسلک منظومات حقیقت آیات آن جناب انتظام دارد چنان ظاهر میشود
که شیخ سنائی معاصر سلطان بهرام شاه بوده و آن کتاب را بنام نامی آن پادشاه عالیجاه تصنیف نموده و سلطان محمود غزنوی در سنه احدی عشرین
و اربع مایه وفات یافته و نظم حدیقه چنانچه هم از آن کتاب بتحقیق می‌انجامد در سنه خمس و عشرین و خمس مایه باتمام پیوسته و از ملاحظه این دو تاریخ
که متفق اهل خبرست نزد ازکیا صفت وضوح می‌یابد که صحت حکایت مجذوب لای‌خوار بغایت مستبعد است والعلم عندالله تعالی وفات شیخ سنائی
بعقیده صاحب گزیده در زمان سلطان بهرام شاه دست داده و بقول بعضی فضلا آن واقعه در سنه خمس و عشرین و خمس مایه که تاریخ اتمام
حدیقه است اتفاق افتاده و ایضا از فصحای سخن آرا و شعرای بلاغت انتما نصرالله بن عبدالحمید بن ابی المعالی و سید حسن غزنوی معاصر بهرام شاه
بوده‌اند و نصرالله کتاب کلیله و دمنه را بعبارتی که حالا در میان فرق برایا موجودست بنام نامی آن پادشاه عالیجاه درسلک تحریر کشید
و سید حسن در روز جلوسش قصیده منظوم گردانید که مبتدا و مطلعش این بیتست بیت ندائی برآمد ز هفت آسمان که بهرام شاهست شاه جهان و در
تاریخ گزیده مذکورست که در وقتی که سید حسن بزیارت روضه مطهره حضرت خیرالبریه علیه السلام والتحیه مشرف گشت ترجیعی در نعت آن
حضرت گفته در روضه منوره آن ابیات را بخواند و چون بدین بیت رسید که بیت لاف فرزندی تیار میزنم زر ولیکن ای حبیب مدحتی گفتم ز
حضرت خلعتی بیرون فرست دستی از قبه بیرون آمد با حله و او آنرا اخذ نمود والعلم عندالله تعالی ذکر پادشاهی خسرو شاه بن
بهرام شاه چون بهرام شاه وفات یافت خسرو شاه باتفاق امرا بر مسند حکومت نشست اما هم در آن ایام خبر توجه علاءالدین حسین شنیده
خسرو شاه بلاهور گریخت و علاءالدین حسین غوری بغزنین در آمده از مراسم قتل و غارت و سوختن و کندن عمارت دقیقه نامرعی نگذاشت
آنگاه برادرزادگان خود سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین را بحکومت آن سرزمین مقرر گردانیده بجانب غور بازگشت و
بروایت حمدالله مستوفی و بعضی دیگر از مورخان این دو سلطان بلطایف الحیل خسرو شاه را بدست آورده در قلعه محبوس ساختند و او در
آن محبس فی سنه خمس و خمسین و خمس مایه وفات یافت و دولت غزنویه بنهایت رسید اما در روضه الصفا مسطورست که خسرو شاه بعد از
فرار در بلده لاهور بر تخت پادشاهی قرار گرفت و چون او فوت شد پسرش خسرو ملک قائم مقام گردید و در سنه ثلث و ثمانین و خمس مایه سلطان
غیاث الدین بر لاهور استیلا یافته خسرو ملک را بدست آورده او را بغزنین فرستاده محبوس کرد و بعد از او آنچه مانده بود از اولاد ملوک غزنویه
بدست غوریان افتاد همه را شربت فنا چشانیدند و لوای دولت و زندگانی آن سلاطین عدالت آیین منخفض گردانیدند گفتار در بیان
مبادی احوال ملوک طبرستان سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین بن سید کمال الدین بن سید قوام الدین المرعشی که تاریخ طبرستان
تصنیف اوست از مؤلف مولانا اولیاء الله آملی چنین نقل نموده که در آن زمان که اسکندر ذوالقرنین ممالک عجم را بر ملوک طوایف تقسیم میفرمود حکومت
مملکت طبرستان را مفوض برای و رویت یکی از اولاد ملوک فرس فرمود و آن شخص و اولاد او دویست سال در آن ولایت بدولت و
اقبال گذرانیدند و چون اردشیر بابکان ملوک طوایف را مقهور گردانیده رایت کشورستانی ارتفاع داد زمام ایالت آن ولایت را از قبضه
اختیار خفن شاه نامی که درسلک احفاد همان شخص منتظم بود بنهاد و خفن شاه و فرزندان او بطنا بعد بطن دویست و شصت و پنج سال دیگر در
طبرستان فرمانفرما بودند و بعد از آنکه قباد بن فیروز مالک ممالک عجم گشت سلطنت آن دیار را به پسر بزرگتر خود کیوس ارزانی داشت و
کیوس اولاد خفن شاه را مستاصل ساخته مدت هفت سال حکومت کرد و آنگاه میان او و برادرش انوشیروان مخالفت اتفاق افتاد

مسیح شاه

نسخه کیرسها

کیوس برادرش دست برادر اسیر گشت و بقتل رسید و از وی پسری ماند شاپور نام و شاپور ملازمت نوشیروان اختیار نمود و ایالت طبرستان
تعلق باولاد سوخرا گرفت و از اتباع [illegible] کش و در آن مملکت کامرانی کردند و مدت دولت ایشان صد و ده سال امتداد یافت و اسامی
ایشان این است زرمهر و آذرمهر و لاش مهر بن [illegible] و لاش و آذر و لاش و [illegible] آذر و لاش جیل بن جیلانشاه که مشهور است بگاوباره منتقل گشت و تمامی
ملوک استندار که داخل ممالک طبرستان است از نسل گاوباره اند چنانچه از سیاق کلام آتیه بوضوح خواهد پیوست ذکر استیلاء کار جیل
که مشهور است بگاوباره و رسیدن او بسلطنت طبرستان از قضا و قدر روش سخن پیمای این داستان
قلم راستان و تاریخ طبرستان چنین بیان در سلک بیان انتظام داده که در آن اوان که قباد بن فیروز بود ملک ساسانیان مالک ممالک گشت
و برادرش جاماسب دست تصرف از مملکت کوتاه کرده از سر ملک و مال درگذشت قباد زمام ایالت ولایت ری و دربند شروان و ارمنیه را
در قبضه اختیار جاماسب نهاد و جاماسب تا آخر ایام حیات در آن حدود بفرمان فرمائی قیام می نمود و چون او بعالم آخرت رحلت فرمود از وی
پسری یادگار ماند نرسی نام و نسب خاصه که جد ملوک شروان است تا نرسی قائم مقام پدر گشته بعضی از بلاد را که در آن نواحی بود
بضرب شمشیر بر ممالک موروثی افزود و در وقتی که کوکب اقبال انوشیروان به درجه کمال رسید نرسی خود را منظور نظر کسری گردانیده و در بعضی
از معارک آثار شجاعت بظهور رسانید بنا بر آن کسری شمشیر زرین پیش کش بنرسی بخشید و نرسی در آن ایام دربند شروان را بنا کرد و چون روی بعالم
آخرت آورد پسرش فیروز که در غایت صباحت و ملاحت و نهایت جلادت و شجاعت بود تاج ایالت بر سر نهاد و در ایام دولت خود چند
نوبت لشکر بگیلان کشیده آخر الامر آن مملکت را مسخر ساخت و دختری از ملک زادگان آن ملک را در حباله نکاح آورد و از او پسری
متولد گشت و فیروز آن مولود را عاقبت محمود را جیلانشاه نام نهاد و منجمان فرمود تا نظر بر زائچه طالع جیلانشاه انداختند و آن جماعت بعد از تامل در
اوضاع کواکب عرض کردند که از صلب شاهزاده دولتمندی در وجود خواهد آمد که باستقلال بر مسند جاه و جلال متمکن گردد فیروز از استماع این
بشارت مبتهج و مسرور شده چون او نیز راه سفر آخرت پیش گرفت مملکت گیلان بجیلانشاه تعلق پذیرفت و جیلانشاه را پسری فرخنده فال در وجود آمده
موسوم بجیل گشت و جیل بعد از فوت پدر افسر سروری بر سر نهاده تمامی بلاد جیل را مسخر نمود در آن اثنا بعضی از منجمان بوی گفتند که از علم نجوم بر ما ظاهر گشته
پیوسته که ممالک طبرستان بالتمام تحت تصرف تو درخواهد آمد بنا بر آن سودای تسخیر آن مملکت در دماغ جیل پیدا شده یکی از اهل اعتماد را در گیلان
نایب خود گردانید و تغییر لباس فرموده چند سر گاو بار کرده در پیش انداخت با شخصی که بواسطه تعدی حکام جلا وطن اختیار نموده باشد
پیاده متوجه طبرستان گشت و چون بدان ولایت رسید با حکام و اشراف طریق اختلاط و ارتباط مسلوک داشته بواسطه علو همت و وفور بذل
و سخاوت محبتش در دل همگنان قرار گرفت و او را گاوباره لقب نهادند و در آن وقت از جانب کسری آذر ولاش در آن مملکت حکومت می نمود
و آذر ولاش نیز از اوصاف پسندیده گاوباره شنیده او را پیش خود طلبید و ملازم گردانید و بعد از چندگاهی که گاوباره ملازمت آذر ولاش
کرده مداخل و مخارج آن مملکت را بنظر احتیاط در آورد رخصت انصراف حاصل فرموده بگیلان بازگشت و لشکر فراوان جمع ساخته بعزم تسخیر
آذر ولاش رایت جلادت برافراخت و آذر ولاش چون بر حقیقت حال گاوباره وقوف یافته کیفیت ماجرا بدرگاه یزدجرد بن شهریار که در آن زمان
حاکم مملکت عجم بود عرضه داشت نمود و یزدجرد در جواب نوشت که معلوم نمای که این شخص از کدام قوم است و بچه سبب آهنگ ممالک [illegible]
آذر ولاش نوبت دیگر پیغام داد که پدران او از مردم ارمنیه بوده اند و بگیلان رفته متقلب زمام ایالت بدست آورده اند کسری این سخن را التفات
ننموده و از موبدان فضیلت مآب و بعضی از پیران کهن سال تفتیش احوال گاوباره فرمود آن جماعت بعد از تحقیق معروض داشتند که نسب این شخص
بجاماسب بن فیروز منتهی می شود و چون در آن ولا سپاه اسلام بحدود ولایت عراق در آمده بودند یزدجرد را مناسب ننمود که شخصی که از بنی
اعمام او باشد بجهت ولایت طبرستان مخاصمت نماید لاجرم باذر ولاش نوشت که میان ما و گاوباره قرابت قریب واقع است مناسب نمی دانیم که
بجهت طبرستان او را از خود برنجانیم باید که زمام حل و عقد آن ولایت را بکف کفایت او دهی و تا [illegible] متابعتش [illegible] آذر ولاش بموجب
فرموده عمل نموده [illegible] را باو بازگذاشت و [illegible] دار الملک مستقر بود بگاوباره گذاشته خود را یکی از ملازمان او انگاشت متعاقب آن حال اتفاق

تقدیر ایزد متعال آن بود که روزی در میدان گوی بازی از اسب افتاد و رخت هستی بباد فنا داد و جمیع جهات و ممالکات او تحت تصرف گاوباره درآمد و رایت
دولتش بسمت استعلا پذیرفت و تمامی مملکت طبرستان و گیلان در حیز تسخیر او قرار گرفت اما بدستور سابق تختگاه او گیلان بود و در سایر ممالک
کماشتگان تعیین نمود و باستمالت عباد و تعمیر بلاد پرداخته قلاع متین طرح انداخت و چون مدت پانزده سال از زمان استقلال او درگذشت در
سنه اربعین هجری مطموره خاک منزلش گشت و از او دو پسر ماند دابویه و بادوسپان و دابویه قایم مقام پدر بود و از ملوک دابویه طبرستان
پنج نفر حکومت نمودند و زمان دولت ایشان صد و چهل سال امتداد یافت ذکر حکومت دابویه و الملوک المنتسبین الیه
مورخان گیلان آورده اند که چون گاوباره در چنگ گرگ اجل بیچاره گشت پسر بزرگترش دابویه قایم مقام شد و چون با وی بدرشتی خوی و ظلم
نفس و سفک دما اتصاف داشت برادرش بادوسپان از صحبتش متنفر شده از گیلان برویان رفت و در آن بلده توطن نموده بخلاف برادر
در استمالت خواطر و دلجوئی اکابر و اصاغر مساعی جمیله بتقدیم رسانید و بعد از آنکه دابویه شانزده سال حکومت کرد از تخت سلطنت بزاویه
لحد شتافت و پسرش فرخان بزرگ که ذوالمناقب و اسپهبد از جملهٔ القاب او ست بجای پدر نشست و ابواب عدل بر روی خلایق گشاده و درهای
جور و ظلم بربست و او را برادری بود سارویه نام و سارویه بموجب فرمودهٔ فرخان شهر ساری را بنا نهاد و لشکر کشیدن مصقلة بن هبیرة
الشیبانی بطرف طبرستان در ایام جهانبانی فرخان بوقوع پیوست و او هفده سال باقبال گذرانیده متوجه عالم باقی گردید آنگاه پسرش آذرمهر
دوازده سال سلطنت کرد و چون بمقتضای روش سپهر آذرمهر پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و پسرش اسپهبد خورشید بحد بلوغ نرسیده بود وصیت نمود
که بعد از فوت او عمش سارویه قایم مقام کرده و پس از بلوغ خورشید بدو رجوع کند ملک و مال را باو سپارد لاجرم سارویه پس از فوت آذرمهر هشت
سال افسر اقبال بر سر نهاد آنگاه اسپهبد خورشید را بر سریر دولت نشاند و مدت ملک اسپهبد خورشید پنجاه و یکسال امتداد یافته اکثر خویشان
او تمنای متابعتش بر دوش گرفتند و سنباد مجوسی در آن وقت که از دست برد سپاه ابوجعفر دوانیقی فرار نموده التجا بدو کرد اسپهبد سنباد را
بهشتی الماوی فرستاده خزاین و جواهرش را تحت تصرف درآورد و این معنی موجب زیادتی حشمت و شوکت او شده مقارن آن حال مهدی
بن منصور بری رفته قاصدی نزد اسپهبد خورشید فرستاد و پیغام داد که پسر خود هرمزد را بحکم نوابش بفرست اسپهبد جواب گفت که پسر
من خورد سال است و تحمل مشقت سفر ندارد و مهدی کیفیت عدم اطاعت اسپهبد را بپدر نوشته منصور فرمان فرمود که مهدی از سر آن التماس
درگذرد و باستمالت اسپهبد پردازد و مهدی بموجب فرموده عمل نموده بعد از آن رسولی پیش اسپهبد ارسال داشت و التماس فرمود که شرف
رخصت ارزانی دارد که سپاه عرب براه کنار دریا روی بصوب خراسان آورند و خورشید بواسطهٔ عدم تدبیر تجویز این معنی کرده مهدی
ابوالخصیب مرزوق سندی را براه دارم و شاکر را با کره و ابوعون بن عبدالملک را بصوب گرگان فرستاد و ایشانرا فرمود که بوقت حاجت
بیکدیگر پیوندند و اسپهبد ساکنان صحرا و بیابان را گفت که از شوارع کوچ نموده پناه بقلل جبال برند تا لشکر بیگانه متضرر شوند و چون سپاه
اسلام بجبال نات درآمدند عمرو بن العلا باشارت ابوالخصیب با ده هزار مرد بطرف آمل تاخت و مرزبان که از قبل اسپهبد در آن ملک
بود بمقاتلهٔ او اقدام نموده در معرکه بقتل رسید و رایت دولت عمرو بن العلا بسمت استعلا پذیرفته فتح آمل او را میسر گشت و مردم را بعدل
و داد نوید داده باسلام دعوت فرمود گیلانیان که از جور و طغیان اسپهبد بتنگ آمده بودند این معنی را فوزی عظیم دانسته فوج فوج
بملازمت عمرو می شتافتند و سعادت ایمان در می یافتند خورشید چون این حال مشاهده فرمود با عقلیم ترسید و با اولاد و ازواج و عبید و مواشی
و اموال و ذخایر بالا در بند کولا براه دارم بیرون رفت و در غاری که آنرا عایشه کرکیلی میگویند و دو سال آذوقه آنجا مجتمع بود عیال
و اطفال و اموال را مضبوط ساخت و دری که بزعم گیلانیان پانصد کس از حمل آن عاجز بودند بر آن غار استوار کرده خود با چند نفر بدیار
لارجان و دیلمان شتافت و لشکر اسلام او را تعاقب نموده بعضی از خزاین بازستدند و اسپهبد بدیلمان رفته سپاه عرب بمحاصرهٔ غار عایشه کرکیلی
مشغول شدند و چون مدت محاصره بدو سال و هفت ماه کشید در میان محصوران وبا پیدا شده در چند روز چهار صد نفر مردند و بنابر آنکه از غار
مجال آن نبود که مردگان را از غار بیرون برده دفن کنند همه را در یک موضع جمع آوردند و آن جیفها متعفن گشته از بوی بد مردم غار را کار بجان رسید و کار

با تحول سپهبد لاجرم فریاد الامان باوج آسمان رسانیدند و مسلمانان ایشان را امان داده عورات و بنات سپهبد را اسیر گرفتند و دولت شبانه روز رو بزوال نهاد شهر گیلی انتقال فرمودند و چون این خبر بسمع اسپهبد خورشید رسید از غایت غصه زهر خورد و بمرد و دیگر کسی از اولاد او بسلطنت نرسید

ذکر سلطنت بادوستان بن جیل در مملکت رستمدار و بیان کیفیت دوران جهانبانی آن خسرو نامدار

سابقا مسطور شد که چون دابویه بعد از پدر خویش جیل که بگاوباره اشتهار یافته بود در ولایت جیلان پادشاه شد بارتکاب افعال ناشایسته قیام نمود و بنا بر آن برادرش بادوستان در سنه اربعین هجری از وی جدا گشته برویان رفت و بخلاف برادر در طریق عدل و انصاف سلوک فرمود لاجرم صغار و کبار رستمدار سر بخط اطاعتش نهادند و او سی و پنج سال باقبال گذرانیده متوجه عالم آخرت گردید و بعد از وی از اولادش تا شهور سنه احدی و ثمانین و ثمانمایه که تاریخ سید ظهیر سمت اختتام یافته سی و پنج کس مالک تاج و نگین گشتند و اگرچه در ایام دولت ملوک الطوایف گاهی سادات عالی‌نژاد و گاه گماشتگان خلفای بغداد بر طبرستان استیلا می‌یافتند اما هرگز ولایت رستمدار از وجود یکی از اولاد ملوک گاوباره خالی نبود و هیچکس از سلاطین ایشان را یکباره از رویان آواره نتوانست نمود چنانچه از سیاق کلام آینده این معنی بوضوح خواهد پیوست انشاء الله تعالی و تقدس و مدت دولت بادوستان و اولاد او بنا بر تاریخ مذکور ششصد و چهل و یکسال بود زیرا که بادوستان در سنه اربعین بضبط ملک و مال قیام نمود

ذکر حکومت اولاد بادوستان تا زمان ظهور حسن بن زید علیهما الرحمة و الرضوان

مورخان طبرستان آورده‌اند که چون بادوستان بن گاوباره در خاک اجل نهان گشت پسرش اسپهبد خورزاد مدت سی سال در رستمدار فرمان فرما بود و با رعیت بر نهج عدالت سلوک می‌نمود و پس از وی ولدش بادوستان بن خورزاد چهل سال تاج ایالت بر سر نهاد و او بصفت عقل و کرایم اخلاق و محاسن آداب اتصاف داشت و همواره همت بر اشاعت بذل و عطا و تعهد و اطعام مساکین و فقرا می‌گماشت و همین شجاعت و فرط جلادت با بعضی از سرداران مازندران اتفاق نموده لشکر عرب را از جبال و رستمدار اخراج کرد و تمامی مملکت موروث را بحیطه ضبط درآورد و چون او فوت شد ولدش شهریار در آن ملک سی سال کامکار بود و آنگاه زمان شهریار بسر آمده پسرش وندا امید شهریار گشت و پس از وی دو سال نامه اقبال او را نیز فلک درنوشت اسپهبد عبدالله بن وندا امید بن شهریار بعد از انتقال پدر در دارالملک رویان بتنظیم امور ملک و مال آورد و در ایام دولت او حسن بن زید علوی در طبرستان خروج کرد و عبدالله دست بیعت بحسن داده سی و چهار سال تاج حکومت بر سر نهاد

ذکر آمد شد نواب خلفا بمملکت طبرستان و ذکر خروج حسن بن زید بسبب تعدی بعضی از ایشان

واقفان اخبار طبرستان آورده‌اند که نخستین کسی که در زمان ارتفاع اعلام اسلام بنیت غزو و جهاد قدم در اراضی آن ولایت نهاد امام ثانی ابومحمد حسن بن امیرالمؤمنین علی علیهما السلام بود و این صورت در اوقات خلافت امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه روی نمود و قثم بن العباس و عبدالله بن عمر و مالک اشتر در آن سفر غاشیه متابعت آن امام عالی گهر بر دوش داشتند و چنانچه در ضمن حکایات جزو چهارم از مجلد اول سبق ذکر یافت مهم مجاهدان در سنه ثلثین باستیصال آن بلدان در آن نوبت بصلح انجامید و امام حسن علیه السلام مقضی المرام مراجعت فرمود و در ایام خلافت امیرالمؤمنین علی رضوان الله علیه بنو ناجیه که در سلک اهل اسلام انتظام یافته بودند مرتد گشته بترسایانی که در ناحیه از نواحی طبرستان بسر می‌بردند پیوستند و این معنی بسمع حضرت امیر واضح شده مصقلة بن هبیرة الشیبانی را بتادیب بنی ناجیه نامزد فرمود و مصقله شیبانی با جمعی از سالکان مسالک پهلوانی بدان جانب شتافته بنی ناجیه از ضرب تیغ فرقه ناجیه نجات نیافتند و عیال و اطفال ایشان در چنگ اسار گرفتار گشته مصقله سالما غانما بازگردید و چون در آن یورش مصقله بر مداخل و مخارج آن مملکت وقوف یافته بود در زمان تسلط معاویة بن ابی سفیان متعهد فتح طبرستان شد و با ده هزار کس بدان جانب شتافته مدت دو سال میان او و فرخان بزرگ نایره جدال و قتال اشتعال داشت و بالاخره فرخان ظفر یافته مصقله در کوهی کشته شد و در ته چاه مدفون گشت و قبر او بمزار کیا مصقله در آن ولایت سمت شهرت پذیرفت بعد از آن یزید بن مهلب بن ابی صفره در زمان استیلای بنی مروان لشکر بطبرستان کشید چنانچه در جزو دوم از این مجلد مجملی از آن حکایت مذکور گردید و در وقت ایالت ابوجعفر منصور دوانیقی که اسپهبد خورشید حاکم طبر

طبرستان بود بر وجهی که سبق ذکر یافته ابو الخصیب و عمرو بن العلا بر آن مملکت استیلا یافتند و ابو الخصیب در ساری ساکن گشته مردم آنجا را
باسلام درآورده و در آن بلده مسجد جامع بنا کرد و بعد از ابو الخصیب خزیمه نامی بحکم ابو جعفر بدان ولایت شتافته در جرجان بسیاری از اعیان
بقتل آورد و دو سال باقبال گذرانیده عازم سفر آخرت گردید آنگاه ابو العباس نامی بآنجا آمده و یکسال حکومت کرده معزول گشت و
روح بن حاتم بن قبیصة بن المهلب بجایش منصوب شده و پس از یکسال که بظلم پرداخت خالد بن برمک عوض او بمازندران شتافت و چهار
سال آنجا بوده در آمل قصری ساخت بعد از آن منصور او را طلبیده عمرو بن العلا را پس از استخلاص طبرستان با آستان خلافت آشیان فتح
بود بحکومت فرستاد و مهدی بن ابی جعفر در ایام دولت خود عمرو را عزل کرد و سعید بن دعلج بدان ولایت آمد و سعید سه سال آنجا بوده
سعید آباد را بنا نمود و پس از آن او نیز معزول شده بار دیگر عمرو بن العلا فرمان فرما شد و در حدود آمل قریهٔ عمرو کلاته را طرح انداخته دیهی
و بازاری نیز ساخت و در عمارت سعید آباد که ناتمام بود اهتمام فرمود آنگاه [illegible] بونداد هرمز توجه کرده باتفاق بادوسپان بن
خورزاد تمامی اتباع خلیفهٔ بغداد را از طبرستان اخراج نمود و بعقیدهٔ خواجه علی رویانی که یکی از مورخان طبرستان است عمرو بن العلا تابع
بادوسپان شده در سعید آباد روی بجهان جاودان نهاد و در وقتی که مازیار بن قارن مازندرانی که از اولاد ونداد بود بر دست [illegible]
بن حسین بن مصعب خزاعی گرفتار گشت نوبتی دیگر کماشتگان خلفا بر آن ولایت استیلا یافتند و از طاهریان هر کس که حاکم خراسان
میبود یکی از اقربای خود را بحکومت طبرستان نصب می نمود و چون نوبت ایالت آن ولایت بشخصی رسید که او را محمد بن اوس گفتندی آغاز
ظلم و تعدی کرده مردم را مصادره نموده [illegible] و [illegible] قدیم برآورد بنا بر آن اعیان طبرستان نزد بعضی از سادات عظام که از بیم
عباسیان بجد و آن مملکت آرام گرفته بودند رفته از کثرت بیداد محمد بن اوس استغاثه نمودند و بزبان اخلاص بعرض محمد بن ابراهیم بن
علی بن عبد الرحمن بن القاسم بن حسن بن امیر المؤمنین علی علیهم السلام که در کجور ساکن بود و بوفور زهد و عبادت از سایر سادات عالی
درجات ممتاز و مستثنی می نمود رسانیدند که چون منصب امامت و خلافت بحسب حقیقت بخاندان عالیشان شما اختصاص دارد و مظلومان
این ولایت امیدوارند که همت بر استیصال اهل ظلم و ضلال گمارید تا همگنان دست در دامان متابعت ملازمان این آستان زده بوجه دفع
شر اعادی قدم در میدان قتال نهند سید جواب داد که تکفل این امر خطیر مناسب حال من نیست اما اگر شما بعهد خود وفا خواهید نمود من کس
بری فرستاده حسن بن زید بن اسماعیل را که شوهر خواهر منست و شایستگی این مهم بحسن اهتمام او میسر می شود بدینجا طلب دارم و زمام مهمی را که پیش
گرفته اید بقبضهٔ اختیار او سپارم طبرستانیان سوگندان یاد کردند که چون حسن بدین ولایت تشریف آرد و عن صمیم القلب دست بیعت بدو
دهیم و مال و جان خود را در راه رضای او نهیم آنگاه سید محمد که بیحیی نیز اشتهار داشت در این باب نامه نزد حسن بن زید رضی الله عنه فرستاد
و حسن ملتمس طبرستانیان را اجابت فرموده از ری روی بدانجانب نهاد و حسن ولد زید بن اسماعیل بن الحسن بن زید بن امام حسن بن امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب رضی الله عنهم بود و جمال حالش باوصاف کمالات و فضایل اتصاف داشت و از غایت کرم و سخاوت حاصل بحر و کان
با خاک راه یکسان می پنداشت القصه حسن بن زید چون بسعادت و اقبال بسعید آباد رسید عبد الله بن سعید و محمد بن عبد الکریم که اعیان
طبرستان بودند با رستاکلار و کلار رستاق روز سه شنبه بیست و پنجم ماه رمضان سنه خمسین و مائتین با وی بیعت نمودند و حسن بن زید که
طبرستانیان او را داعی کبیر گویند و داعی الخلق الی الحق نیز نامند آن روز در خانهٔ عبد الله بن سعید بسر برده روز دیگر بساحل بحر
بموضع کوسینه رستاق خرامید و داعیان باطراف ولایت طبرستان روان گردانید و مردم بسیار از اقطار امصار روی بدرگاه عالیش
آوردند و حسن روز پنجشنبه بیست و ششم ماه مذکور بکجور شتافته روز جمعه غرهٔ شوال بسعادت و تایید بعیدگاه خرامید و امامت نماز عید کرده خطبهٔ
فصیح بلیغ بر زبان گذرانید و بعد از روزی چند که اکثر حکام و اشراف طبرستان در ظل رایت آن جناب جمع آمدند روی بجانب محمد بن اوس
نهاد و از کجور بآمل رفته در مقدمهٔ سپاه محمد بن رستم بن ونداامید که برادرزادهٔ عبد الله بن ونداامید بود بطبرستان فرستاد و محمد بن اوس
محمد بن خورشید را در برابر محمد بن رستم ارسال داشته و هر دو لشکر در پای [illegible] محمد بن رستم بیک حمله جمله صفوف سپاه مخالفان

خورشید را از سپهر برد رید و او را از پشت زین بر روی زمین افکنده سرش ببرید و نزد داعی روان گردانید و دشمنان را تعاقب
نموده تا آمل بتاختند و سالما غانما بازگشته در پای دشت بموکب عالی داعی ملحق گشت و در آن منزل اسپهبدان طبرستان
بحسن بن زید پیوسته بیعتی تمام دست داد و محمد بن اوس از غایت خوف مازندران باز گذاشته روی بجرجان نهاد
و در خلال این احوال اسپهبد عبدالله بن ونداامید وفات یافته افریدون بن قارن بن سهراب بن نامور بن بادوسپان
ثانی در رویان بر مسند ریاست نشست و بعد از اندک زمانی او نیز رخت سفر آخرت بربست و پسرش بادوسپان
قایم مقام گردید و در زمان حسن بن زید سلیمان بن طاهر را منهزم گردانید مدت دولت بادوسپان بن افریدون به
روایت سید ظهیر هژده سال بود والعلم عند الله الودود

ذکر ظفر یافتن داعی کبیر بر دشمنان دون بواسطه امداد بادوسپان بن افریدون

در آن اوان که منزل
پای دشت بیمن مقدم شریف حسن بن زید مشرف گشت و مردم بسیار در ظل رایت نصرت آیتش جمع آمدند محمد بن اوس
عزیمت جرجان کرده بسلیمان بن عبدالله بن طاهر پیوست و سلیمان مستعد قتال و جدال گشته داعی کبیر قاصدی نزد بادوسپان فرستاده و از وی
اسپهبد جمعی از ابطال رجال با اسلحه فراوان باردوی عالی روان گردانید و داعی با آن جماعت مستظهر گشته سه نوبت با سلیمان در حدود
مازندران حرب کرده کرت اول داعی ظفر یافته نوبت ثانی سلیمان او را منهزم ساخت اما سیم بار در موضع ... سلیمان شکستی فاحش خورده
تا استراباد عنان بگیران باز کشید و حسن بن زید رضی الله عنه در عقب ایشان بعنایت نصرت باری تا ساری رفته خزاین سلیمان را بباد غارت
و تاراج بر داد و عیال و اطفال او را اسیر ساخت سلیمان بتضرع نامه نزد برادر داعی محمد بن زید علیه السلام رسالت داشته التماس خلاص فرزندان
فرمود و حسن این ملتمس را مبذول داشت و ایشانرا براق داده نزد سلیمان فرستاد و چون اسپهبد قارن که حاکم کوهستان مازندران بود
و سلیمان را امداد می نمود از این فتح خبر یافت متوسطان انگیخته با حسن بن زید طریق مصالحه مسلوک داشت و پسران خود سرخاب و مازیار را بنوا
نزد آنجناب فرستاد و این وقایع در سنه اثنین و خمسین و مائتین روی نمود و داعی کبیر باستقلال هرچه تمامتر در آمل روزی چند رحل اقامت
انداخت و باطراف طبرستان و گیلان مثالها نوشته روان ساخت مضمون امثله آنکه ما امر میکنیم شما را که بمقتضای فحوای کتاب خدا و سنت رسول
او صلی الله علیه و سلم عمل نمائید آنچه در باب اصول و فروع دین از امیرالمومنین و امام المتقین اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام
بصحت پیوسته معتبر دانید و آنحضرت را افضل ترین جمیع امت شناسید و نهی میکنیم شما را سخت ترین نهی از قول بجبر و تشبیه و مکابره با موحدان
قایلین بعدل و توحید و می فرمائیم شما را که در نماز بسم الله الرحمن الرحیم بآواز بلند بخوانید و در نماز بامداد قرائت دعای قنوت بجای آورید
و بر میت پنج تکبیر نماز گذارید و مسح موزه را ترک نمائید و لفظ حی علی خیر العمل در اذان و اقامت افزائید و تمامی ساکنان بلدان طبرستان
بعد از مطالعه آن مکتوب هدایت نشان بقدم اطاعت و اذعان پیش آمده و عن صمیم القلب حلقه فرمانبرداری داعی در گوش کشیدند و
داعی حکومت ولایت ساری را بیکی از بنی اعمام خود که موسوم و ملقب بسید حسن عقیقی بود ارزانی داشت سلیمان بن عبدالله بن طاهر
لشکری فراهم آورده بر سر سید حسن آمد و آن جناب پای ثبات فشرده سلیمان را منهزم ساخت و تا جرجان تعاقب نمود سلیمان در
جرجان نیز مجال توقف نیافته بجانب نیشابور شتافت و در سنه ستین و مائتین یعقوب بن لیث صفار که بساط حکومت آل طاهر را بدست جلادت
در نوردیده بود با جنود نامعدود بجانب طبرستان حرکت نمود و چون بساری رسید سید حسن عقیقی از ضرب تیغ زهر فام او اندیشیده روی
بملازمت داعی آورد و در آمل بآن جناب پیوست یعقوب متعاقب در رسید و حسن بن زید بموجب کلمه الفرار مما لا یطاق عمل نموده به
طرف رستمدار بیرون رفت و یعقوب بسایر بلدان و ولایات در آمده چون دانست که بدست آوردن داعی متعذر است روزی چند در بحور
نشست و خراج دو ساله از رعایای بیچاره بگرفت و چون در آن ولایت بلای قحط و غلا شیوع یافت عنان بصوب ساری تافت و
از آمل بساری رفته از قتل و غارت و خرابی شهر و ولایت دقیقه نامرعی نگذاشت و نوبت دیگر بجرجان مراجعت کرد اما در بین کرت بساری

بسیاری از شتران او را بکس هلاک ساخت و بجهت وفور بارندگی و صاعقه پریشانی تمام بحال عساکر خراسان راه یافت و یعقوب بعد از آنکه چهار ماه
در طبرستان حکومت کرد براه قومش بازگشت و حسن بن زید رضی الله عنه بستاره شتافته و سپاه خود را در هم کشید و از عقب یعقوب روان شد و
در اثناء راه در شوره و بستان جمعی از کافران باز خوردند و دو هزار نفر از آن قوم بدرجه کشته شدند غنیمت بسیار گرفته حکومت جرجان را ببرادر خود محمد بن زید
ارزانی داشت و بنفس نفیس بآمل شتافته رایت اقامت برافراشت و در خلال این احوال سید حسن عقیقی آغاز مخالفت کرده مردم ساری و آن نواحی را
ببیعت خویش دعوت نمود و محمد بن زید این خبر شنیده از استراباد بساری تاخت و بیکناه سید حسن را گرفته و دست و گردن بسته نزد برادر فرستاد
و داعی بقتل سید عقیقی فرمان داد و بعد از این واقعه حسن بن زید رضی الله عنه در طبرستان بکام دل روزگار میگذرانید تا روز دوشنبه بیست و سیم ماه
رجب سنه سبعین و مأتین بجوار مغفرت الهی واصل گردید مدت سلطنتش نزدیک به بیست سال بود و از جمله شعراء عرب ابو مقاتل ضریر آن زیبنده تاج
و سریر را ملازمت می نمود و ابو مقاتل نوبتی قصیده در مدح آنجناب در سلک نظم کشید که مصراع اولش این بیت مصراع الله فرد و ابن زید فرد
و چون داعی کبیر این مصراع شنید بانگ بر شاعر زده خود را از مسند بیفکند و سر بر زمین گذارده روی بر خاک نهاد و ابو مقاتل را گفت چرا نگفتی
که الله فرد و ابن زید عبد و چند کرت این مصراع را برین منوال خواند و فرمود تا شاعر را از مجلس بیرون کردند و ابو مقاتل بدین سبب مدتی مدید منظور
نظر اشفاق داعی کبیر نگردید تا در یکی از ایام مهرجان بملازمت شتافته قصیده برآن جناب خواند که مطلعش این بیت مطلع لا تقل بشری و لکن بشریان
غرة الداعی و یوم المهرجان حسن بن زید این نوبت باز بزبان اعتراض فرمود که درین مطلع بایستی که مصراع ثانی مقدم خوانده شدی تا افتتاح بلا نفی وقوع
یافتی ابو مقاتل گفت ایها السید افضل الذکر لا اله الا الله و اوله حرف النفی داعی فرمود که احسنت احسنت و او را صله کرامند نوازش نمود ذکر محمد بن
زید بن اسماعیل علیهم الرضوان من الملک الجلیل بزعم بعضی از مورخان طبرستان محمد بن زید ملقب بداعی الصغیر بود اما به
اعتقاد سید ظهیر داعی صغیر حسن بن قاسم حسنی است که ذکر شمه از احوال او بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و باتفاق ارباب اخبار محمد بن زید بعد
گرگان صاحب تاج و سریر گشته سید حسین نامی که داماد داعی کبیر حسن بن زید بود در ساری آغاز مخالفت نمود و بعضی اسپهبدان با وی بیعت کردند و
محمد بن زید با سپاه گرگان بجانب ساری روان شده سید حسین بچالوس گریخت و محمد در غره جمادی الآخری سنه احدی و سبعین و مأتین بآمل
رسیده بی توقف از عقب سید حسین ایلغار فرمود و روز دیگر چاشتگاه بیکباره رایت نصرت آیتش پرتو وصول بر چالوس انداخته سید حسین
بالتیام دیلمی و ساری و سایر اصحاب خود گرفتار گشت و محمد بن زید سید حسین را بند کرده بجانب آمل مراجعت نمود و بعد از وصول فرمان داد که هرکس
در ذمه سید حسین حقی داشته باشند بحسب شرع شریف ثابت ساخته از وی بستانند و بنابرآن جمعی از وی برگرفت آملیان و غیر ایشان در مجلس قضاة
و فقها هزار هزار درهم بروی ثابت کرده بستانیدند آنگاه محمد بن زید بار دیگر سید حسین را بند نهاده بالتیام بطرف ساری فرستاد و دیگر
هیچکس از آن دو عزیز خبری نداد و بعد ازین وقایع اکثر حکام طبرستان سر بر خط فرمان محمد بن زید نهادند مگر اسپهبد رستم بن قارن که حاکم
جبال مازندران بود و اسپهبد رستم رافع بن هرثمه را که در آن زمان بر خراسان استیلا داشت بمازندران طلبیده مدتها میان او و محمد بن
زید غبار معرکه جدال در هیجان بود و بالاخره مصالحه روی نمود و محمد بن زید جرجان را برافع باز گذاشت آنگاه رافع با محمد بیعت کرده بجنگ
عمرو بن لیث صفار بخراسان شتافته شکست یافته بصوب خوارزم شتافت و خوارزمیان چون ظلم و تعدی رافع را مشاهده نمودند او را از میان برداشتند
و بعد ازین واقعه تمامی طبرستان و جرجان در حیز تسخیر محمد بن زید قرار گرفت و در سنه سبع و ثمانین و مأتین امیر اسماعیل سامانی به
اغوای معتضد خلیفه محمد بن هرون را با سپاه فراوان متوجه طبرستان گردانید و محمد با هنگی در حرکت آمد اما محمد بن زید در غایت استعجال
او را استقبال نمود و در شوال سال مذکور در نیم فرسخی استراباد تلاقی فریقین دست داد و محمد بن زید بنفس نفیس بر قلب سپاه محمد بن هرون
تاخت و منهزمی از لشکر بخارا در برابر آمده آن جناب را از پشت زین برروی زمین انداخت مدت سلطنت محمد بن زید شانزده سال و کسری
بود و بعد از وی محمد بن هرون یکسال و نیم در مازندران حکومت نمود ذکر سپهبد شهریار بن بادوسپان بن افریدون بن قارن و بیان خروج
ناصر کبیر ابو محمد حسن بن علی بن حسین از تاریخ سید ظهیر چنان مستفاد میگردد که در زمان استیلای محمد بن [illegible] اسپهبد بادوسپان بن افریدون [illegible] شهریار [illegible]

داعی صغیر

داعی کبیر

نشست و مدت پانزده سال باقبال گذرانید و خروج ناصر کبیر بطلب خون محمد بن زید در ایام دولت او بوقوع انجامید تفصیل این اجمال آنکه در همان سال محمد بن زید رضی الله عنه در محاربه محمد بن هرون شهید شد ابومحمد حسن بن علی بن عمر الاشرف بن امام زین العابدین علی بن امام حسین بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام که در سلک اتباع محمد بن زید انتظام داشت و در میان مردم گیلان و طبرستان بناصر الحق و ناصر کبیر مشهور است بگیلان شتافته مردم را بطلب خون آن جناب دعوت کرد و خلق بسیار از متوطنان آن دیار دست بیعت با او بدادند و جمعی کثیر از مجوسیان دیلم بیمن انفاس متبرکه آن حضرت دین اسلام قبول نمودند و در ظل رایت فتح آیتش جمعیتی عظیم دست داد و سید حسن با مردان شمشیرزن و گردان صف شکن روی بطبرستان نهاد و این خبر باحمد بن اسمعیل سامانی که در آن اوان در بخارا و خراسان بانی مبانی جهانبانی بود رسیده متوجه مازندران شد و با سپاه بی قیاس بموضع فلاس که نیم فرسخی آمل است منزل گزیده ناصر الحق بدان موضع شتافته بین الجانبین حربی صعب دست داد و احمد بن اسمعیل ظفر یافته هزیمت بجانب ناصر کبیر افتاد و سامانیان در طبرستان فرمان فرما شدند و اسپهبد شهریار و سایر حکام آن دیار بما شئته متابعت ایشان پرورش گرفتند بعد از آن محمد بن هرون از احمد بن اسمعیل گریخته بناصر کبیر پیوست و آنجناب کرت دیگر عزم استخلاص طبرستان کرده اسپهبد شهریار و ملک الجبال اسپهبد شروین بن رستم بهم پیوستند و سر راه بر جناب سیادت پناه گرفته در منزل نمکا تقارب فریقین بتلاقی انجامید و مقابله و مقاتله جانبین مدت چهل روز امتداد یافت آخر الامر نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم ناصر الحق وزیده آنجناب چندگاه در طبرستان بفرمان فرمائی قیام نموده بجانب گیلان بازگشت و در آن ولایت روی بافاده علوم دینی آورده مدت چهارده سال بفراغ بال روزگار بشمار گذرانید

ذکر اسپهبد هروسندان بن بندار بن شیرزاد و بیان آنچه در زمان حکومت او ناصر الحق را دست داد و مؤرخان فضیلت نهاد با قلم واسطی نژاد در رقم کلک بیان گردانیده اند که بعد از آنکه مدت پانزده سال از حکومت اسپهبد شهریار گذشت وفات یافت پسر عمش هروسندان بن بندار بن شیرزاد بن فریدون قائم مقام گشت و او مدت دوازده سال در دیوان افسر اقبال بر سر نهاد و آمدن ناصر الحق ابو محمد الحسن بجانب طبرستان کرة ثانیه در ایام دولتش اتفاق افتاد و سبب این قضیه آنکه چون چهارده سال ناصر کبیر در گیلان بسعادت و اقبال اوقات گذرانید شخصی کارا و را محمد بن صعلوک می گفتند از قبل سامانیان بامارت طبرستان شتافته در آن ولایت بر وجه حسن زندگانی نکرد بنابر آن بعضی از اشراف و اعیان گیلان و دیلمان ناصر الحق را بر آن آوردند که بار دیگر بطبرستان شتابد و معاندان را گوشمالی دهد و آن جناب با جنود نامعدود بدانجانب خرامیده در موضع نورمیان او و محمد بن صعلوک قتال بوقوع انجامید و بیمن جلادت سید حسن بن قاسم که داعی صغیر عبارت از وست ناصر کبیر ظفر یافته محمد بن صعلوک با چند مملوک در وادی فرار سلوک نمود و ناصر الحق در آمل نزول اجلال فرموده ابواب عدل و انصاف برگشاد و اعیان طبرستان و گیلان و دیلم بدان جناب پیوسته شوکت و حشمتش روی در ازدیاد نهاد و آنگاه ناصر کبیر سید حسن بن قاسم منظور نظر تربیت گردانیده و منصب ولایت عهد خود با او مفوض ساخت و فرمود که بطرف گیلان و دیلمان رود و باستمالت سپاهی و رعیت قیام نماید و سید حسن بن قاسم با فوجی از اعاظم بدانجانب روان شده چون بر دیار رسید حرص حکومت او را بر آن داشت که علم مخالفت ناصر الحق برافراشت و اسپهبد هروسندان و خسرو بن فیروز بن جستان با سید حسن بیعت کرده آن جناب بجانب آمل بازگشت و بعظمت هر چه تمامتر در عیدگاه آن بلده نزول اجلال فرمود و ناصر کبیر را فی الفور اطلاع یافته عنان فرار بجانب پای دشت تافت و سید حسن آن جناب را تعاقب نموده بگرفت و دست بسته بقلعه لارجان فرستاد و اموال و جهات او را بباد غارت و تاراج برداد لیلی بن نعمان که در آن زمان ببلده ساری از قبل ناصر کبیر بحکومت اشتغال داشت چون این خبر شنود فی الحال بآمل شتافت و بخانه سید حسن رفته ابواب ملامت بروی بگشاد و در مجلس ناصر الحق لجاج و مبالغه از حد اعتدال درگذرانیده بعنف خاتم سید حسن را از انگشت او بیرون آورد و نزد کوتوال لارجان فرستاد تا ناصر کبیر را بجانب آمل گسیل نماید و چون آن نشان بنظر کوتوال رسید ناصر الحق را از حبس نجات داده تا قریه سیله که در سه فرسخی آمل است آن جناب را استقبال نمود چون چشم ناصر کبیر بر سید حسن افتاد فرمود که ما هم عفو بر جرایم تو پوشیدیم باید که بگیلان روی و من بعد گرد فضولی نگردی و سید حسن حسب الفرموده بتقدیم رسانیده بعد از چندگاه پسر بزرگتر ناصر الحق که کنیت و موسوم به ابو الحسین احمد و ملقب بصاحب الجیش بود از پدر درخواست نمود که سید حسن را طلب دارد و زمام امور ولایت جرجان را به او سپارد و ناصر الحق

حسن بن علی بن

باعزاز و اکرام هر چه تمامتر بجانب آمل روان ساخت و سید حسن بن قاسم

صح

الحق بر حسب استدعای پسر حکم فرمود و ابو الحسین کس بگیلان فرستاد و تا سید حسن را بمازندران آورده دختر خود را با وی عقد نموده منشور حکومت
جرجان بنام نامی او از پدر رسانید و سید حسن بجرجان شتافته بر مسند امارت نشست و بعد از آن ناصر الحق زمام سلطنت در قبضه پسر خود ابو الحسین
احمد المعروف [illegible] کردانید و بنفس نفیس روی بمحراب طاعت و عبادت آورد در آن اثنا بعضی از بزرگان در گرگان بر سید حسن یاغی شدند و آن
جناب از مقاومت عاجز گشته بگیلان مراجعت کرد و ناصر الحق فی سنه اربع و ثلثمائه وفات یافته ابو الحسین کس بگیلان فرستاد و سید حسن را
بآمل طلبیده تاج سلطنت بر سرش نهاد ذکر استیلای سید حسن بن قاسم بر طبرستان و بیان حکومت شهریار بن
جمشید و کشته شدن هروسندان نسب سید حسن بن قاسم با امام حسن علیه السلام می پیوست برین موجب که حسن بن علی بن عبد
الرحمن الشجری بن قاسم بن حسن بن زید بن الامام حسن بن امیر المؤمنین علی علیهم السلام و آن جناب در میان مردم گیلان و طبرستان مشهور است
بداعی صغیر و داعی صغیر بعد از فوت ناصر کبیر فی سنه اربع و ثلثمائه بموجب استدعای ابو الحسین احمد صاحب الجیش از گیلان بآمل شتافته و ابو الحسین
زمام امور ملک و مال را در قبضه اختیار او نهاد و خود عزلت گزید آنگاه پسر صغیر ناصر کبیر ابو القاسم جعفر برین معنی انکار نموده بری رفت و از حاکم آن
دیار محمد بن صعلوک لشکری ستانده روی بمازندران نهاد و داعی صغیر از وی انهزام یافته بگیلان شتافت و در آن ولایت سپاهی از گیلان و دیلم
فراهم آورده نوبت دیگر متوجه آمل شد و درین کرت انهزام بطرف ابو القاسم افتاده بگیلان خرامید و سید حسن در آمل متمکن گشته اسپهبد شهریار
که ملک الجبال بود با او صلح نمود و بعد از آن میان ابو الحسین احمد و داعی صغیر مخالفت اتفاق افتاد و ابو الحسین بگیلان رفته ببرادر پیوست و هر دو برادر
باتفاق یکدیگر قاصد آمل شدند و از جانب خراسان نیز سپاهی عازم طبرستان گشت بنا بر آن داعی صغیر سلوک طریق فرار اختیار کرده از
آمل باستمداد گریخت و حال آنکه در آن زمان اسپهبد هروسندان طوعا و کرها دست از مشیت امور شهریاری باز داشته بود و اسپهبد شهریار بن جمشید بن
[illegible] بن شیرزاد در رویان سلطنت می نمود و شهریار بخلاف تصور داعی صغیر را گرفته بند نهاده نزد علی بن وهسودان فرستاد و این علی
بن وهسودان در آن ملک نایب المقتدر بالله عباسی بود و بنا بر آن داعی را در قلعه الموت محبوس گردانید اما مقارن آن حال علی بن وهسودان بتیغ
بعضی از دشمنان کشته گشته داعی صغیر از حبس نجات یافته بار دیگر بگیلان شتافت و ابو الحسین احمد و ابو القاسم جعفر ولدی ناصر کبیر که ایشان را طبرستانیان
ناصران گویند آن مملکت را بوی باز گذاشته باتفاق هروسندان بن تیدا بجرجان رفتند و داعی صغیر ایشان را تعاقب نموده عازم ساری
شد و از آنجا ایلغار کرده شبیخون ببرادران زد و بسیاری از اتباع ایشان بکشت و از جمله قتیلان یکی اسپهبد هروسندان بود و بعد ازین واقعه
ابو القاسم از راه دامغان بگیلان رفت و ابو الحسین احمد در جرجان توقف نمود و داعی صغیر او را پیغام فرستاد که تو مرا بجای پدر
و مخدومی زیرا که صبیه تو در خانه منست لاجرم با تو اصلا خصومت و نزاع ندارم و گردن بطوق متابعت تو در می آرم اما برادرت مرا تشویش
میدهد بالضروره بدفع او مشغول می شوم اکنون صلاح جانبین در آنست که با من طریق موافقت و مرافقت مسلوک داری و ابو الحسین
احمد باین معنی رضا داده بداعی پیوست و آن دو سید بزرگوار روزی چند در جرجان باهم بسر برده آنگاه ابو الحسین درین ولایت توقف
نمود و سید حسن بجانب آمل نهضت فرمود و در آن مملکت بر مسند دولت قرار گرفته روزی بمباحثه علمی و نشر مسائل دینی پرداختی و روزی
در دیوان مظالم نشسته طریقه پسندیده عدالت شایع ساختی و روز دیگر بتدبیر امور ملک مشغولی کردی و در استمالت سپاه و حصول مهمات
شرایط اهتمام بجا می آوردی و در ایام جمعه تفتیش احوال محبوسان نمودی و بعضی ایشان را مطلق العنان گردانیدی و از سر جرایم در گذشتی و آن جناب هرگز
از مقرر وظایف علما و فضلا آمل و خرج طالبان علم و در تعظیم اصحاب خاندانهای قدیم بقدر مقدور کوشیدی و چون چند گاه حال برین منوال گذشت
چنانکه بگذارد [illegible] نوبت دیگر ناصران بمخالفت داعی صغیر با هم موافقت نمودند و ابو القاسم جعفر از جانب گیلان و ابو الحسین احمد از طرف
جرجان متوجه او شدند و در حوالی آمل میان برادران و داعی نایره قتال اشتعال گرفته سید حسن بصوب هزیمت شتافت و عنان یکران بجانب
رویان تافت و ابو القاسم بآمل درآمده باستمالت سپاهی و رعیت پرداختند و طریق عدل و احسان شایع ساختند و سید ابو القاسم بعد از چند
روز بگیلان باز گشته ابو الحسین احمد در آمل مقیم شد و در اواخر ماه رجب سنه احدی عشر و ثلثمائه بملک سرمد انتقال نمود و در شهور سنه اثنی عشر و ثلثمائه

ابوالقاسم نیز از عقب برادر بعالم ابد توجه فرمود ذکر ابو علی محمد بن ابوالحسین احمد ابو علی بعد از فوت پدر در آمل علم حکومت بر
افراشت و ماکان بن کاکی که در سلک امرای گیلان منتظم بود و دخترش در حرم سرای ابوالقاسم جعفر بسر میبرد دختر زاده خود اسماعیل بن ابی
القاسم را با وجود خرد سالی بپادشاهی برداشته بجنگ ابو علی در آمد و ابو علی را گرفته نزد برادر زاده علی بن حسین فرستاد علی بن حسین ابو علی را تا آخر ایام
شبها با وی صحبت داشتی و بساط نشاط و انبساط ساختی در آن اثنا شبی ابو علی کاردی بر پهلوی علی بن حسین فرو برده او را [illegible]
و خود در معموره جرجان تاج ایالت بر سر نهاد و روی بمازندران آورده آن مملکت را نیز مسخر گردانید و عاقبة الامر در میدان گوی بازی
از اسب افتاده متوجه ملک باقی گردید ذکر ابو جعفر حسن بن ابوالحسین احمد که صاحب [illegible] لقب داشت بعد از فوت برادر
همت بر آبادانی مملکت گماشت مقارن این حال ماکان بن کاکی بر وی بشتافت و با داعی صغیر موافقت نمود و داعی با [illegible] روی
بآمل نهاد و ابو جعفر بگرگان رفته سپهسالار اسفار بن شیرویه که بنیابت ابو جعفر در ساری حکومت می نمود در حرکت آمده در [illegible]
باستظهار جماعت متوجه آمل گشته در ظاهر شهر با داعی حرب کرد و سید حسن مغلوب شده بطرف شهر گریخت در اثنای راه مرداویج زیار که خواهر
زاده اسپهبد [illegible] بود بداعی رسیده زخمی زد و بعالم عقبی فرستاد و از اسب فرود آمده بانتقام خال خود سر مبارکش را از تن جدا
کرد و بعد از آن میان ابو جعفر و ماکان در لاهجان مقاتله واقع شد ابو جعفر کشته گشت ملک مازندران بتحت التصرف اسماعیل بن ابی القاسم که
نبیره ماکان بود در آمد اما در آن نزدیکی مادر ابو جعفر و [illegible] کنیزک اسماعیل را بتعریفات زهر در طعام آن غنچه گلشن ولایت کردند و نهال قامت
او را قبل از آنکه بر جویبار بالا کشد از پای در آوردند رباعی گل صبحدمی بجود برشکفت و بریخت باد صبا حکایتی گفت و بریخت [illegible]
بین که گل در ده روز سر برزد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت و بعد از این واقعه از اولاد و اعیان ناصر در طبرستان احدی نماند که [illegible]
ملک [illegible] از مقام رعایت آن طبقه در گذشت ذکر ایالت ابو الفضل محمد بن شهریار و [illegible] الثائر
بالله علوی بر سبیل اختصار بثبوت پیوسته که چون اسپهبد شهریار بن جمشید بن [illegible] از جهان [illegible] مدت دوازده سال تاج حکومت
بر سر نهاد وفات یافته فرمانفرمائی آن دیار بر پسرش ابو الفضل محمد قرار گرفت و مدت سلطنتش چهارده سال امتداد پذیرفت و در آن
ایام الثائر بالله ابو الفضل جعفر بن محمد بن الحسین المحدث بن علی بن الحسن بن علی بن عمر الاشرف بن الامام زین العابدین علی بن الامام حسین بن
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام که ملقب بود بسید ابیض در گیلان خروج کرد و بعضی از حدود آن ولایت را ضبط نمود و در
آن حال میان ابو الفضل محمد بن شهریار و اسپهبد شهریار بن دارا که حاکم جبال مازندران بود صورت منازعت روی نمود و میانه وقوع مقاتله
اسپهبد شهریار از ابو الفضل گریخته نزد رکن الدوله حسن بن بویه بری رفته از وی لشکری ستانده و باز گشته بر اکثر طبرستان مستولی گشت ابو الفضل
محمد این حال مشاهده کرده قاصدی نزد الثائر بالله فرستاده و استدعای حضور شریف نمود و آنجناب با سپاهی [illegible] بشتافت و ابو الفضل
بموکب اعلی پیوست و دست بیعت بخدمت سیادت پناهی داده باتفاق عازم مازندران گشتند از آنجانب ابن عمید که وزیر رکن الدوله بود و
مصاحبت اسپهبد شهریار متوجه میدان پیکار شده در موضع [illegible] بین الجانبین مصاف روی نمود ابن عمید منهزم گردید و سید منصور بآمل در آمد
ابو الفضل محمد بکرمه زرکه در بالای آمل است منزل گزید و بعد از روزی چند میان الثائر بالله و ابو الفضل نیز غبار [illegible] ارتفاع یافته سید بجانب
گیلان بازگشت و در ولایت شاه کله رود بقریه میان ده ساکن شده بقاع خیر طرح انداخت و بوقت حلول اجل طبیعی داعی حق را لبیک
اجابت گفته بجنات عدن منزل ساخت و بعد از صعود الثائر بالله علوی بدرجات جنان تا اواخر زمان ظهور سید قوام الدین [illegible] از
سادات صاحب سعادات در طبرستان مالک تاج و نگین نگشت و بقا و عماره مستمره آن تا تاریخ شهور سنه احدی و ثمانین و ثمانمائه که تاریخ
سید ظهیر با تمام پیوسته اولاد کاویاره من حیث الاستقلال یکی بعد از دیگر در مملکت ستمدار بر مسند دولت و اقبال می نشستند و چون اکثر
طایفه با چنگیز خانیان و تیمور گورکانیان معاصر بودند و نسبت بسلاطین عالی شان گاهی موافقت و احیانا مخالفت می نمودند ذکر ایشان در تکمله
مقاله سیم تحریر خواهد یافت و در اثنای بیان احوال خواقین چنگیز خانی دیگر باره پرتو اندیشه [illegible] وقایع حکام کاویاره خواهد تافت

تا فت انشاء الله تعالی اکنون وقت آنست که عنان جواد خوش خرام خامه بصوب ذکر ملوک مازندران منعطف گردد و شمه از حال خجسته مآل
باوندان از نهانخانهٔ ضمیر بعرصهٔ وضوح و ظهور پیوندد و من الله الاعانة والمدد ذکر کمیت زمان سلطنت ملوک آن بلاد و آنکه ایشان را
ملوک الجبال گویند سید ظهیر در تاریخ طبرستان در سخن رایه بن بیان و سلک بیان کشیده که ملوک مازندران سه طبقه بوده‌اند و از سنه
خمس و اربعین هجری تا سنه خمسین و سبعمایه در آن مملکت سلطنت نموده اند لیکن در اثنای سنوات مذکوره احیانا سادات و نقبا و گاه سلاطین
ملوک و خلفا و حکام و امراء آن ولایت لوای استیلا می افراختند و آن طایفه را چندگاهی از نعمت حکومت محروم می ساختند اما طبقهٔ اول
چهارده نفر بوده‌اند و ابتداء دولت ایشان در سنه خمس و اربعین بود و انتهای حکومت آن حکام عالیشان در سنه سبع و تسعین و ثلثمایه روی
نمود پس زمان اقبال آن طبقه سیصد و پنجاه و دو سال بوده باشد و اول این پادشاهان باو بن شاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز است و آخر
ایشان شهریار بن دارا والعلم عند الله ذکر حکومت طبقهٔ اول از ملوک مازندران و مجملی از آنچه وقوع یافت در
ایام دولت ایشان بر خرده دان پوشیده و پنهان نخواهد بود که چنانچه در ابتداء ذکر ملوک طبرستان مرقوم کلک بیان گشت که
چون کیوس بن قباد روی بجهان جاودان نهاد پسرش شاپور بملازمت عم خویش جستان کرد و او در زمان هرمز فوت شده و از وی پسری
ماند باو نام و باو ملازمت خسرو پرویز می نمود بنابران در وقتی که خسرو پادشاه عجم گشت ایالت اصطخر و آذربیجان و عراق و طبرستان را
بوی داد و او در آن ملک تا زمان سلطنت آزرمی دخت بفرمان فرمائی اشتغال داشت و چون آزرمی دخت کیانی بر سر نهاد قاصدی
جهت طلب باو بطبرستان فرستاد باو جواب داد که سر من بخدمت ضعفا فرود نمی آید و ترک حکومت کرده باتشکده رفت و عبادت آتش
پیش گرفت و بعد از قتل یزدجرد بن شهریار فی سنه خمس و اربعین اعیان طبرستان اتفاق نموده باو را از آتشکده بیرون آوردند و بر خود
پادشاه کردند و او پانزده سال باقبال گذرانید ناگاه ولاش نامی بدست غدر خنجری بر پشتش زد و باو از آن زخم درگذشت و ولاش در طبرستان
پادشاه گشت و باو را پسرکی کوچک سرخاب نام بود و در آن کودکی او را بجانب باغبانی گریزانیده به تربیتش مشغول گردید و بعد از هشت سال آفتاب
اقبال ولاش بسر حد زوال رسید و یکی از مردم گولا در خانهٔ باغبان سرخاب را دیده شناخت و او را با در گولا برد و مردم آن نواحی
و ساکنان کوه قارن را جمع ساخت و یکبارگی شبیخونی بر ولاش زده و او را گرفته و نیم زد و سرخاب را بقریم برده پادشاه کرد و از آن
تاریخ تا زمان قتل فخر الدوله حسن که در سنه خمسین و سبعمایه روی نمود هیچ پادشاهی قدرت نیافت که آل باو را بکلی مستاصل سازد و اگرچه
چندگاه ایالت دشت مازندران از ایشان نبود اما در اکثر احوال جبال آن دیار را در تصرف داشتند بنابران ایشان را ملوک الجبال میگفتند
و چون سرخاب بن باو سی سال در مازندران باقبال گذرانید وفات یافت پسرش مهران چهل سال مالک تخت و تاج گردید آنگاه سرخاب بن
مهران بیست سال پادشاه گشت و چون دست قضا بساط حیاتش در نوشت اسپهبد شروین بن سرخاب بن مهران بیست و پنج سال بامر جهانبانی
مشغولی نمود و با یکی از امراء جبال که او را ونداد هرمز می گفتند اتفاق کرده از ملوک ستمدار استمداد نمود و امراء عرب را از طبرستان بزخم
تیغ و سنان اخراج نمود و بعد از وی شهریار بن قارن بن شروین مالک تاج و نگین گشت و پس از بیست و هشت سال درگذشت آنگاه جعفر بن
شهریار بن قارن دوازده سال پادشاهی کرد و در ایام دولت او خروج داعی کبیر اتفاق افتاد و پس از آن قارن بن شهریار که برادر جعفر
بود سی سال باقبال گذرانید و اول کسیکه ازین طبقه اسلام قبول فرمود قارن بود و او دو پسر داشت سرخاب و مازیار رستم بن سرخاب بن
قارن بعد از فوت جد خود بیست و نه سال بر مسند ایالت متمکن گردید و در ایام دولت او رافع بن هرثمه بنابر استصواب لشکر بطبرستان کشید
و رستم بدو پیوسته بعد از چندگاه مزاج رافع بروی متغیر شد و در وقت کشیدن آش او را بگرفت و در یکی از قلاع مقید ساخت و رستم در آن قلعه
بسر برد تا عالم را بدرود کرد و شروین بن رستم بعد از قید پدر بمعاونت سامانیان بر ملک موروث استیلا یافت و بعد از سی و پنج سال
بعالم آخرت شتافت اسپهبد شهریار بن شروین معاصر رکن الدوله حسن بن بویه بود و سی و هفت سال حکومت نمود و دارا بن رستم بعد از
شهریار ملک الجبال شد و شش سال کامرانی کرده روی بعالم آخرت آورد و اسپهبد شهریار بن دارا پس از فوت پدر سی و پنج سال در آن

نسخه: هفت

نسخه: تهران

ملک فرمان فرما بود و قابوس بن وشمگیر در ثانی الحال بمساعی جمیله او حاکم جرجان گشت اما عاقبة الامر سپهبد از وی بیازرد و باز قابوس در گذشت
و قابوس او را گرفته چند گاهی محبوس گردانید و بالاخره بقتلش حکم کرد و ایام دولت طبقه اول از ملوک باوندیه بنهایت رسید و این واقعه در سنه
سبع و تسعین و ثلثمایه روی نمود و بعد از آن چند گاهی ملک جبال و تمامی مازندران را قابوس ضبط فرمود ذکر طبقه دوم از ملوک جبال
و بیان شمه از احوال ایشان چنانچه مستوفی در سلک تحریر کشیده طبقه ثانیه از سلاطین باوندیه هشت نفر بودند و زمان دولت ایشان
صد و چهل سال امتداد یافت زیرا که حسام الدوله شهریار بن قارن بن سرخاب بن شهریار بن دارا که اول این طایفه است در شهور سنه ست و ستین
و اربعمائه خروج نمود و آخر این طبقه شمس الملوک رستم بن شاه اردشیر است که در سنه ست و ستمائه عالم را بدرود نمود و چنانچه مبین میگردد کیفیت
این اجمال بتفصیل می پیوندد سپهبد حسام الدوله شهریار بن قارن باستظهار طایفه از مردان صف شکن در شهور سنه ست و ستین و اربعمائه که سلجوقیان
در اطراف عالم تا حد فرمان بودند خروج کرده دعوی استقلال مملکت موروث آورد و چون سلطان ملکشاه سلجوقی در سنه خمس و ثمانین و اربعمائه
وفات یافت و در میان اولاد او مخالفت و نزاع بوقوع انجامید قوت و شوکت حسام الدوله روی در ازدیاد نهاد و بعد از آنکه سلطان
محمد در عراق من حیث الاستقلال بر مسند اقبال نشست میان او و حسام الدوله مخالفت بوقوع پیوست و سلطان محمد سنقر بخاری را با پنجهزار سوار جرار
اتابک بجانب مازندران ارسال داشت و حسام الدوله در ساری متحصن گشت چون سنقر با سپاه بظاهر آن بلده رسید و بمحاصره و محاربه
مشغول گردید روزی سپهبد تاجی سیاه بر سر نهاده بر دروازه ساری ایستاد و باواز بلند گفت که منصب ولایت عهد من تعلق بکسی خواهد گرفت
که امروز در میدان مبارزت تفاخر نماید و هزیمت سپاه سنقر را بر طبق دلخواه سازد نجم الدوله قارن که پسر بزرگ حسام الدوله بود گفت منم که
تیغ تیز بر پیکر دشمنان زنم و از دروازه بیرون تاخته روی بلشکر سنقر آورد و ایضا پسرش فخر الدوله رستم میان بتیر خر امید از
آن جانب تیز طالبان نام و ننگ آغاز جنگ نمود و از هر سو غلغل جنگی شد و خروش و نعره دلیران و فریاد کوس و بانگ
نای بر خواست و زمین چون آسمان از جای بر خواست در آن حین بر غابیانی که در لشکر سنقر بودند آرام و قرار نماند و خروش و
خروش مردان صف شکن و غریو کوس و صور بگوش شنوده رم کردند و بیکبار در بر واز آمدند و چون آن صدا بگوش سنقر رسید تصور کرد که مدد
اهل ساری مردان کارزاری از عقب لشکر او حمله آوردند لاجرم انهزام یافت و نجم الدوله او را تعاقب نموده فوجی از منهزمان را بکشت و بسیاری
اسیر گردانید و سنقر در اصفهان بسلطان محمد پیوسته کیفیت حال عرض کرد بعد از آن سلطان محمد به سپهبد ترک محاربه داده پیغام فرستاد که ما
سنقر را گفته بودیم که با تو قتال نماید مضی ما مضی مناسب آنکه حالا یکی از اولاد خود را بخواند تا فرستی تا عنایت ما شامل حال او گردد سپهبد
جواب گفت که وقتی این التماس شرف اجابت می یابد که سلطان سوگند یاد کند که در حق پسر من بدی نیندیشد و یکی از مخدرات سلجوقی را باو در
سلک ازدواج کشد و سلطان بموجب عهد و پیمان در میان آورد و حسام الدوله چند گاهی در خدمت پادشاه بسر برد و خواهر سلطان را جهة
برادر خود نجم الدوله قارن بخواست و حشمت بسر حد نهایت بجانب مازندران ارسال داشت و چون علاء الدوله از روی سلطان محمد بشنید
پدر بازگشت بیان او و برادرش نجم الدوله مخالفت و منازعت روی نمود و علاء الدوله بخراسان شتافته خود را منظور نظر سلطان سنجر گردانید
و سلطان سنجر در مقام رعایت سپهبد زاده آمده فرمود که لشکری بدو دهد تا ملک مازندران را از تصرف پدر و برادر برآورد و نجم الدوله
قارن این خبر شنیده با سپاهی صف شکن در ملازمت حسام الدوله لشکرگاه ساخت و در انتظار مقدم برادر لوای اقامت برافراخت و در اثنای
منزل حسام الدوله شهریار بدار القرار انتقال فرمود مدت سلطنتش سی و هفت سال بود و او قلیلی آتش زیاده بر هفتاد سال نجم الدوله قارن بن
شهریار بعد از فوت پدر بزرگوار بر مسند استقلال متمکن شد سر انجام امور ملک و مال گشت و بواسطه شرارت نفس قلت عمل اکثر
خواص و مقربان حسام الدوله را بکشت لاجرم شامت بدنفسی دامنگیر حالش گشت و بهلو بر بستر ناتوانی نهاد و چون هشت سال از ایام اقبالش
بگذشت بقضای ایزد متعال بعالم ارواح رفت و انگاه شمس الملوک رستم بن نجم الدوله قارن در مملکت مازندران بر تخت کامرانی نشست و بخلاف پدر
ابواب ظلم و بیداد بر بست تا علاء الدوله علی بن حسام الدوله بعد از فوت پدر و برادر چند گاهی از سلطان سنجر اجازت انصراف طلبیده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بویه که ایشان را ملوک دیالمه گویند در نسخ معتبره از کتاب التاج صابی مرویست که نسب بویه به بهرام گور اتصال می یابد و حمدالله مستوفی نام آبا و اجداد او را تا بهرام در سلک آورده و ابو علی مسکویه در تجارب الامم مرقوم کلک صحت رقم گردانیده که ملوک دیالمه از اولاد یزدجرد بن شهریارند و پدران ایشان در اوایل ظهور اسلام از سپاه عرب گریخته بگیلان رفتند و هم آنجا سکنی نمودند و بعضی دیگر از مورخان بر آن رفته اند که از نسل بویه را بدان واسطه دیالمه شمرده اند که مدتی ممتد در میان ایشان اوقات گذرانیده بودند از شهریار بن رستم دیلمی منقولست که گفت که ابو شجاع بویه مردی متوسط الحال بود و با والده فرزندان خود محبتی بی نهایت داشت و آن عورت متوفی شده قبیل حزن و اندوه بر ضمیر بویه استیلا یافت و من روزی بخانه او رفتم و او را بر دفور ملالت ملامت کردم و بسرای خود آوردم تا از کلفت حزن بتسلی نصیحت از آینه خاطرش بزدایم و در آن اثنا شخصی که دعوی علم نجوم و تعبیر خواب میکرد بوثاق من در آمد بویه بوی گفت که در این شبها خوابی دیده ام که از ذکر من آلتی عظیم بیرون آمد و بر بعضی از بلاد تافته هر لحظه نور آتش بیشتر میشد تا باسمان رسید آنگاه منقسم بسه قسم گشت و عباد بلاد پیش آن آتش بخضوع و خشوع قیام نمودند منجم گفت این خواب در غایت غرابت است مرا اسب و جامه باید تا تعبیرش کنم بویه اظهار افلاس کرد منجم ده دینار طلبید بویه از ادای آن وجه نیز عاجز آمد پس از آن منجم گفت ترا سه فرزند باشد که در آن بلاد که از آن آتش روشن گشته حکومت کنند و نایره اقبال ایشان در اطراف جهان اشتعال یابد و چون اولاد بویه علی و حسن و احمد در آن مجلس بودند بویه با منجم گفت که فرزندان من اینانند که می بینی و من مردی فقیرم این جماعت بکدام استطاعت پادشاه توانند شد ظاهرا این سخن استهزا میکنی منجم گفت اوقات ولادت اولاد خود را بیان فرمای تا من در زایچه طالع ایشان نظر کنم بویه ساعت تولد آن سه دولتمند را باز نمود منجم بعد از تامل و اندیشه دست پسر بزرگتر علی را که در ایام حکومت بعماد الدوله ملقب گشت ببوسید و گفت بخت یار پادشاهیست این فرزند تو رسید آنگاه دست حسن و احمد را بوسه داد فرمود که این جوانان نیز بسلطنت میرسند القصه و اثر و نمودار سروری در سر آل بویه پیدا شد و در شهور سنه اثنی عشر و ثلثمایه که سید ابو القاسم جعفر بن ناصر الحق در گیلان وفات چنانچه سابقا مذکور گشت ماکان بن کاکی نبیره دختر خود اسمعیل بن ابی القاسم را جانشین نموده بر جرجان و طبرستان استیلا یافت ابو شجاع با هر سه پسر در سلک ملازمانش منتظم شد در آن اثنا اسفار بن شیرویه که از جمله ارکان دولت ابو علی محمد بن الحسین بن احمد بن ناصر الحق بود و بر ماکان خروج کرده چند نوبت بین الجانبین محاربت واقع گردید و آخر الامر ماکان بطرف خراسان گریخت و اسفار بر مسند اقبال نشسته بروایتی که در تواریخ مشهوره مسطورست بعد از یکسال از دست برادر خود مرداویج مسفرآخرت اختیار نمود و بقولی که در تاریخ سید ظهیر مذکور است در اثنا بعضی از اسفار میان اسفار و مرداویج بن زیار که از جمله اعیان امرایش بود مرداویج از وی جدا شده بزنگان که اقطاعش بود رفت و از آنجا با لشکر جرار بر سر اسفار تاخت و اسفار از و منهزم گشته از راه قهستان بطبرستان شتافت و ماکان بن کاکی در خراسان این خبر شنیده بعزم رزم او در حرکت آمد و اسفار باز فرار نموده خواست که خود را در قلعه الموت اندازد اما مرداویج بسر راه بروی گرفته در حدود طالقان اسفار در چنگ اسار گرفتار گشت و بقتل رسید و این صورت در سنه تسع عشر و ثلثمایه بوقوع انجامید و علی کل التقدیرین بعد از قتل اسفار مرداویج بر سلطنت مستقل گردید و ماکان بن کاکی بجنگ مرداویج مبادرت نموده شکست یافت و دامغان انهزام بصوب خراسان تافت و مرداویج بر استرآباد و مازندران و ری و قزوین و ابهر و زنجان مستولی شده در باب استخلاص دیگر بلاد عراق سعی نموده در همدان قتل عام کرده در آن امر بمرتبه مبالغه فرمود که بعقیده صاحب گزیده قاتلان و دخروارها بند شکان از امر مقتولان جدا ساختند آنگاه مرداویج علی بن بویه و برادران او را که در خلال وقایع مذکوره از ماکان مفارقت نموده بدو پیوسته بودند بکرج فرستاد و خود عزیمت تسخیر صفاهان فرمود و مظفر بن یاقوت که از قبل مقتدر خلیفه حاکم آن ناحیه بود با مرداویج حرب کرده شکست یافت و نزد پدر خود بشیراز رفت و یاقوت با جنود فارس فارس گشت و روی بمرداویج آورد اما بعد از محاربه انهزام یافت و با دو هزار کس از منهزمیان بطرف فارسستان که مضرب خیام آل بویه بود توجه نمود و چند نفر از لشکریان دیلم از آن جماعت گریخته بیاقوت ملحق شدند و یاقوت آن مردم را گردن زده بقیه سپاهیان دیلمی دل بر جنگ نهادند و در روزی که آتش قتال اشتعال یافت یاقوت جمعی از سپاه دکا

دیلم بن ضبه بوده و صاحب کامل التواریخ این روایت را تضعیف کرده و گفته که آل ...

مخالفت ... ری نمود

از پیادگان سپاه او بود که پیش رفته آتش در قاروره‌ها نفط زدند و نسیم عنایت الهی بر پرچم علم آل بویه وزید و بادی صعب از پیش روی پیادگان
یاقوت در جنبش آمد و آتش در جامهای پیادگان افتاده بازگشتند و این معنی موجب فرار سواران نیز گشت و یاقوت بطرفی بیرون رفت و علی بن بویه
و برادران او غنیمت فراوان گرفته کامران و سرفراز بدار الملک شیراز خرامیدند مقارن آن حال مرداویج در حمام بدست غلامان خود کشته شد و علی
بویه پادشاه فارس گردید و از آل بویه در فارس و عراق و بغداد هفده نفر بر مسند ایالت نشستند و مدت دولت ایشان صد و بیست و هشت سال امتداد یافت

ذکر سلطنت عماد الدوله علی بن بویه چون بلاد فارس در حیز تسخیر علی بن بویه قرار گرفت برادر خود حسن را که رکن الدوله لقب یافته
بود باستخلاص عراق نامزد نمود و برادر خوردتر احمد را بصوب کرمان گسیل فرمود و خود در دار الملک شیراز در سرای یاقوت فرود آمده روی
بتمشیت مهمات سلطنت آورد و در آن اثنا لشکریان جهت طلب مرسومات آغاز کلفت و شغب کردند و در خزانه چیزی موجود نبود لاجرم عماد الدوله
متأمل گشته ناگاه چشمش بر سقف خانه افتاد دید که ماری سر از سوراخ بیرون می آورد و باز پس می برد لاجرم متوهم شده فرمان داد تا سقف را
بشکافتند و مار را بکشتند و بعد از باز کردن سقف خانه نقود نامعدود و اجناس نفیسه یافتند که یاقوت آنجا پنهان کرده بود و عماد الدوله نقود را بر جنود
قسمت نموده خیاطی طلب داشت تا جهت او جامه ببرد و چون خیاط حاضر گشت لفظ چوب کر بر زبان عماد الدوله گذشت و درزی بنابر آنکه کر بود
پنداشت که پادشاه چوب می طلبد که از وی بضرب آن اقرار کشد که اموال یاقوت کجاست و فی الحال بزبان آورد که ای خداوند حاجت
بچوب نیست والله که بیش از هفده صندوق از جامهای یاقوت پیش من نیست عماد الدوله بخندید و اهل مجلس متعجب گردیدند و در تاریخ گزیده
مسطور است که چون یاقوت از آل بویه انهزام یافت بدار الخلافه شتافت و امرای بغداد لشکری گران بصوب شیراز فرستاده عماد الدوله از پیش ایشان
استقبال نموده در منزل فیروزان تلاقی عسکرین دست داد و مدت صد روز مقاتله اتفاق افتاد و هیچیک از آن دو سپاه صورت نصرت روی
ننمود و شبی عماد الدوله بخاطر گذرانید که اگر روز دیگر پیکر ظفر جلوه گر نیابد راه انهزام پیش گیرد و چون بخواب رفت در عالم رؤیا مشاهده نمود که
براسپی که فیروزه نام داشت سوار شده براهی میرود و در آن اثنا بشارت فیروزی میشنود و چون از خواب درآمد بفتح و نصرت امیدوار گشته
صباح که خسرو خاور بر خنگ فیروزه رنگ سپهر سوار گشت عماد الدوله براسپ فیروزه خویش نشسته عازم صحرای نبرد شده و در اثناء
راه انگشتری فیروزه یافت و مقارن این حال تحقیق پیوست که لشکر بغداد گریخته آنگاه عماد الدوله رسولان بدار الخلافه ارسال داشته قبول نمود
که هر سال مبلغ ششصد هزار دینار از اموال فارس و عراق بخزانه خلیفه فرستد بنابر آن خلیفه در مقام عنایت آمده جهت او خلعت و منشور پادشاهی
فرستاد و لقبش را عماد الدوله قرار داد و او چند سال آن مال را ادا کرده عاقبت دم از استقلال زد و مدت شانزده سال و نیم بدولت و
اقبال گذرانید و در جمادی الاولی سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه متوجه عالم آخرت گردید و بموجب وصیتی که کرده برادرزاده‌اش عضد الدوله
تمشیت مهمات مملکت آورد

ذکر سلطنت رکن الدوله حسن بن بویه ارباب اخبار رقوم خامه گوهرنثار گردانیده اند که
بعد از آنکه عماد الدوله در شیراز پادشاه شد رکن الدوله را بحکومت عراق نامزد کرد و رکن الدوله بموجب فرموده برادر روی بتسخیر آن
مملکت آورد و مدتی میان او و امرای سامانی نایره قتال و جدال اشتعال داشت و عاقبت الامر حکومت آن ولایت بر رکن الدوله قرار
گرفته استقلال یافت و در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه خبر فوت عماد الدوله را شنوده بشیراز شتافت و مدت نه ماه در مصاحبت عضد الدوله
که پسرش بود بسر برده بار دیگر روی بصوب عراق آورد و رکن الدوله در اواخر اوقات حیات استماع نمود که عضد الدوله از شیراز لشکر
به بغداد کشیده و پسر عم خویش عز الدوله بختیار را مقید گردانیده بنابر آن اعراض نفسانی بر مزاجش استیلا یافته محموم گشت و پهلو بر بستر ناتوانی
نهاده با وجود شدت مرض از ری باصفهان رفت و عضد الدوله خبر غضب و بیماری رکن الدوله را شنیده اندیشناک شد که مبادا پدر در
وقت فوت از وی ناراض باشد و بعد از تأمل با ابن عمید که وزیر رکن الدوله بود نامه نوشت مضمون آنکه تدبیری نمای که پدر مرا طلب دارد تا
بخدمت شتابم و رفع غبار خاطر عاطرش نمایم و ابن عمید در آن باب مساعی جمیله بتقدیم رسانیده رکن الدوله کس بطلب پسر فرستاد و
عضد الدوله باصفهان شتافته رکن الدوله سایر اولاد خود را نیز باصفهان طلبیده و پس از اجتماع ذراری سپهر نامداری ابن عمید طوئی [illegible]

نسخه: ششصد

ترتیب داد و رکن الدوله با اولاد و امجاد و اعیان و اشراف عراقین در فارس بخانهٔ وزیر تشریف برد و بعد از طعام مجلس و تمام انعام وصیت کرد
تمامت ولایت فارس و کرمان و اهواز را تا سرحد بغداد بعضدالدوله ارزانی داشت و همدان و اعمال جبال و طبرستان را بفخرالدوله تفویض
نمود و مؤیدالدوله را بر اصفهان و توابع آن والی گردانید و آن دو برادر را فرمود که نسبت بعضدالدوله شرط اطاعت بجای آورده از حکم
ایشان تجاوز جایز ندارند و چون رکن الدوله از امثال این وصایا فارغ گشت در محرم الحرام سنه ست و ستین و ثلثمائه درگذشت مدت سلطنتش
چهل و چهار سال بود شانزده سال و نیم در ایام دولت عماد الدوله و بیست و هفت سال و نیم بعد از آن و او پادشاهی نیکو سیرت پاکیزه
سریرت بود و در تعظیم سادات و علما سعی و اهتمام تمام مینمود و وزارتش چنانچه از سوق کلام سابق مستفاد میگردد تعلق بابن عمید سابق الذکر داشت
و نام ابن عمید علی است و کنیتش بعقیدهٔ صاحب گزیده ابوالفضل و بروایت روضة الصفا ابوالفتح و آن وزیر صاحب تدبیر بغایت عالی قدر
و عظیم الشان بود چنانچه صاحب عباد در مدح او ابیات نظم می نمود از جمله افاضل ابو حنیفه دینوری منجم با رکن الدوله معاصر بود و بنابر
قول [؟]زمان او فی سنه خمس و ثمانین و ثلثمائه در اصفهان رصد بست و زیج ترتیب کرد ذکر معزالدوله ابوالحسین احمد بن بویه در سنه
اثنی و عشرین و ثلثمائه معزالدوله بموجب اشارت برادر بزرگتر خویش عماد الدوله از شیراز بعزیمت تسخیر کرمان در اهتزاز آمده نخست بلده سیرجان
فتح نموده از آنجا بنفس کرمان شتافت و پسر الیاس که بروایت روضة الصفا محمد و بعقیدهٔ صاحب گزیده علی نام داشت در آن بلده متحصن
شده معزالدوله آنجا را محاصره کرد و حمد الله مستوفی گوید که در اوقات محاصره امیر علی بن الیاس هر روز لباس جنگ پوشیده بقدر امکان
در مدافعهٔ ایشان مراسم اجتهاد بجای می آورد و هر شب نزلی مناسب ترتیب کرده بمعسکر معزالدوله میفرستاد دیلمیان ازین وضع و صورت
متناقض متعجب شده پرسیدند که با وجود مخالفت و محاربت سبب ارسال نزل چیست امیر علی جواب داد که روز بنابر آن محاربه
می نمایم که شما را که با من در مقام عداوت آمده اید از سر باز کنم و چون شما درین مملکت مهمان منید مروت چنان اقتضا می نماید که شب نزل آماده گردانم
معزالدوله از استماع این سخن منفعل گشته بین الجانبین قواعد مصالحه استحکام یافت و چون امیر علی فوت شد پسرش الیسع بجایش نشست میان او و معز
الدوله بکرات محاربات دست داده عاقبت معزالدوله آن مملکت را ضبط کرد و در آن اثنا اهواز را از گماشتگان خلیفه بغداد انتزاع نمود و در سنه اثنی و ثلثین
و ثلثمائه بواسط رفت و از بغداد توزون که امیر الامرای خلیفه بود بجنگ او شتافته دوازده روز متعاقب غبار معرکه هیجا در هیجان بود و عاقبت توزون
منهزم گشته معزالدوله باهواز مراجعت نمود و در سنه ثلث و ثلثین و ثلثمائه کرت دیگر بواسط شتافت مستکفی خلیفه و توزون با سپاهی از حیز حساب
بیرون در برابر او رفتند و معزالدوله صلاح در جنگ ندیده باهواز بازگشت و در سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه که توزون فوت شد بار دیگر معز
الدوله بر سمت جبال کمر [؟] بسته تا بغداد عنان باز نکشید و ابن شیرزاد که بعد از وفات توزون امیر الامرا شده بود از وی گریخت و معزالدوله
در جمادی الاولی سنه مذکوره بباب الشماسیه نزول اجلال فرمود و روز دیگر بمجلس مستکفی رفته با وی بیعت نمود و در آن روز خلیفه او را معزالدوله
لقب داد و معزالدوله از روی استقلال در سر انجام امور ملک و مال دخل کرده مبلغ پنج هزار درم هر روز وجه اخراجات خلیفه مقرر ساخت
و بعد از روزی چند مستکفی را از خلافت خلع نموده المطیع لله را قایم مقام گردانید بعد از آن میان ناصرالدوله بن حمدان که با خود ابن شیرزاد
لشکر بدار السلام بغداد کشیده با معزالدوله محاربات روی نمود در محرم سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه مهم بمصالحه انجامید و ناصرالدوله بطرف
موصل بازگردید و در سنه ست و ثلثین و ثلثمائه معزالدوله بصره را مسخر گردانید و در سنه سبع و ثلثین و ثلثمائه بموصل رفته ناصرالدوله بجانب نصیبین گریخت و
معزالدوله چند قطعه از ولایات ناصرالدوله در آن دیار ظلم بسیار کرد و بالاخره ناصرالدوله قاصدی فرستاد و از وی قبول کرد که
هر سال هشت بار هزار هزار درم از ملک خویش بخزانهٔ بغداد فرستد و معزالدوله باین معنی راضی گشته عنان مراجعت انعطاف داد و در سنه
خمس و اربعین و ثلثمائه نوبت دیگر بین الجانبین آتش نزاع ارتفاع یافته معزالدوله عازم موصل شد و ناصرالدوله بار دیگر بنصیبین رفته
معزالدوله او را تعاقب نمود که ببلاد شام در آمد آنگاه بنابر عرض مرض ببغداد معاودت کرده فرمود تا بر در مساجد کتابه کنند که لعن الله
علی معاویة بن ابی سفیان ولعن من غصب عن فاطمة رضی الله عنها فدکا ولعن من منع ان یدفن الحسن عند قبر جده علیه السلام ومن نفی اباذر

حکومت ۲

متسخر ساخته آنگاه رایت عزیمت بصوب اهواز برافراشت و آن ۳

ابا ذر الغفاری و من اخرج العباس عن الشوری و بدین واسطه شورشی در میان سنیان پیدا شده شب بعضی از ین منقورات را حک کردند
معز الدوله حسن بن محمد المهلبی مصلحت چنان دید که در لعن غیر معاویه کسی را نام نبرند و بجای سایر کلمات مذکوره بنویسند که لعن الله الظالمین
لآل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بدین سبب آن غوغا تسکین یافت و وفات معز الدوله در سنه ست و خمسین و ثلثمایه دست داد مدت عمرش بقول
صاحب گزیده پنجاه و چهار سال بود و زمان سلطنتش بیست و یکسال سه سال در زمان عماد الدوله و هژده سال در عهد رکن الدوله ابو جعفر محمد
الصیمری و حسن بن محمد المهلبی در سلک وزرای معز الدوله انتظام داشتند حسن بن محمد که بصفت جود و سخاوت موصوف بود در سنه اثنی و خمسین
و ثلثمایه از عالم انتقال نمود ذکر ابو شجاع عضد الدوله فنا خسرو بن رکن الدوله باتفاق مورخان فضیلت شیم عضد الدوله
خلاصه ملوک دیلم بلکه نقاوه سلاطین عالم بود ذات خجسته صفاتش بزیور دیانت و حسن اعتقاد موصوف و وجود فایض الجودش بگوهر
عدالت و میامن رشاد معروف و عضد الدوله در سنه ثمان و ثلثین و ثلثمایه در بلده شیراز بحکم وصیت عم خود عماد الدوله پای بر مسند سروری نهاد
و عالمیان را بوفور انعام و احسان مسرور ساخته بعدل و داد نوید داد و در ایام دولت خود دو نوبت بجانب بغداد نهضت نمود کرت اول جهت
امداد عز الدوله بختیار که پسر عمش بود و کرت ثانی بعزم پیکار عز الدوله بختیار و درین کرت فی سنه سبع و ستین و ثلثمایه از موصل ببغداد شتافته
خرابیهای آن خطه را باستعجال عمارت باز آورد و جهت پیش نمازان و مؤذنان مساجد وظایف تعیین کرد و ایتام و فقرا و ضعفا را رعایت نمود
و اخراجاتی را که در راه مکه از حاجیان می ستاندند تخفیف نمود و فقها و محدثان و فضلا و شعرا و اطبا را از سوابغ انعام و احسان خویش محظوظ
و بهره ور ساخت و عضد الدوله در ایام سلطنت عمارات عالی و بقاع نقاع طرح انداخت از انجمله عمارتیست که در نجف بر سر مرقد مطهر امیر المؤمنین
حیدر علی خیر البشر علیه سلام الله الاکبر بنا کرده و دیگر دار الشفائیست که در بغداد در باب تعمیر و ترویج آن لوازم اهتمام بجای آورده و همچنین در
شیراز نیز دار الشفا ساخت و بر آب کر بندی بست که مانند آن بند در عالم عمارتی نتوان یافت و ایضا برکه ترتیب داد که اگر امنیت بادیه دکه
اگر از سرمایه سه روز سه هزار کس آب میخوردند تا یکسال کفایت می نمود و در ایام جهانبانی عضد الدوله وزیرش نصر بن هرون نصرانی حکم حاصل کرده
در باب تعمیر و ترویج کلیساها و معابد نصاری سعی بلیغ نمود در روضة الصفا مسطور است که در آخر عمر عضد الدوله بدعتی چند احداث کرد که مناسب
شیم مرضیه او نبود از جمله آنکه در مساحت زمینها چیزی چند در افزود و بر آنچه در بیع دواب و مواشی می ستاندند اضافه فرمود و عمل ثلج را مخصوص
بدیوان اعلی ساخت چنانچه گماشتگان دیوان از کوه برف می آوردند و بفقرا بهبهای می فروختند و عضد الدوله در هشتم شوال سنه
اثنی و سبعین و ثلثمایه بعلت صرع در گذشت و در وقت وفات بغیر این آیت چیزی بر زبانش نمیگذشت که ما اغنی عنی مالیه هلک عنی سلطانیه
مدفن عضد الدوله نجف است در پایان روضه مقدسه حضرت شاه مردان و بر صندوق مرقدش این آیت کنده اند که و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید
مدت حکومت عضد الدوله سی و چهار سال بود از جمله فضلا ابو الحسن ابراهیم بن هلال که مشهور است بصابی در فن انشا و بلاغت شبیه و عدیل
نداشت معاصر عضد الدوله بود و کتاب التاج را که مبنی است از مناقب و مآثر آل بویه بنام نامی او تصنیف نمود و وفات صابی بروایت صاحب
گزیده در بیستم شوال سنه اربع و ثمانین و ثلثمایه دست داد و العلم عند الله الهادی الی سبیل الرشاد ذکر ایالت عز الدوله
بختیار و بیان کشته شدن او بتقدیر قادر مختار معز الدوله در وقتی که بمرض موت گرفتار بود ولد ارشد خود عز الدوله
بختیار را ولیعهد کرد و او را وصیت نمود که در تمشیت امور سلطنت از مقتضای رای عم خود رکن الدوله بیرون نرود و پسر عمش عضد الدوله را
بر خود مقدم داشته نسبت بوی مراسم تعظیم و تبجیل بجای آورد و ابو الفضل عباس بن الحسین و ابو الفرج محمد بن العباس را لباس وزارت
پوشاند و سبکتگین حاجب و سایر امرای ترک را بعنایت خویش امیدوار گرداند و عز الدوله بعد از فوت پدر در بغداد متصدی امر جهانبانی گشته
از سر غرور جوانی بلهو و لعب مشغول شد و با مسخرگان و مغنیان آغاز مصاحبت و مجالست کرده هیچ یک از وصایای معز الدوله عمل ننمود و با امیران
سبکتگین که در آن زمان بمزید تهور و وفور اتباع از سایر امرا امتیاز داشت اتراک بی باک را با خود متفق ساخت و نسبت بعز الدوله در مقام مخالفت
آمد و میان ایشان منازعت بتطویل انجامید و بختیار در عراق عرب بی اختیار گشته و چون سبکتگین فوت شد ترکان الپتکین را بجای او

وفات معز الدوله
روز دیگر فرمود تا باز
نثر کردند بالاخره
وزیر
ح

بختیار را
گرفته بقتل رسانید
و جمیع قلاع و بقاع
عضد الدوله داخل
و ضبط کرد و این واقعه در
سنه ثمان و ستین و
ثلثمایه
ح

اختیار نموده بجانب واسط که معسکر عزّ الدوله بختیار بود رفتند و در برابر لشکر او فرود آمده مدّت پنج ماه بین الجانبین غبار معرکه هیجا بهیجان شد
و در اکثر ایام ترکان ظفر می یافتند و چون این اخبار بسمع عضد الدوله رسید با سپاه فارس عزم رزم مخالفان کرده به واسط آمد و عزّ الدوله بسبب
ولضرب تیغ و سنان ترکان را بجانب بغداد گریزانید و باتّفاق عزّ الدوله آن طایفه را تعاقب نموده خود بجانب شرقی دار السلام فرود آمد و بختیار
بطرف غربی فرستاد و اتراک چند روز جنگهای مردانه کرده آخر الامر در ملازمت طایع خلیفه بجانب تکریت گریختند و عضد الدوله در بغداد متمکّن
شده کس فرستاد تا خلیفه را بمقرّ عزّ او رسانیدند و با وی بیعت کرده عزّ الدوله و برادرانش را مقیّد ساخت و چون این خبر برکن الدوله رسید اضطراب
عظیم نموده عزم جزم کرد که ببغداد رود و عضد الدوله ازین معنی خبر یافته بختیار را باز صاحب اختیار ساخت و علم عزیمت بصوب شیراز بر افراخت
امّا بعد از فوت رکن الدوله بار دیگر بعراق عرب شتافت و عزّ الدوله با سپاه فراوان از بغداد بیرون رفته در حدود تکریت میان ایشان
جنگ واقع شد و بختیار اسیر گشته بفرمودهٔ عضد الدوله بهمانروز بقتل رسید مدّت حیاتش سی و شش سال بود و اوقات حکومتش یازده سال
و کسری و زیر عزّ الدوله بعقیدهٔ صاحب گزیده ابن عمید بود و او نیز در آن معرکه گرفتار گشته بفرمان عضد الدوله کشته شد ذکر سلطنت
مؤیّد الدوله ابو منصور بویه بن رکن الدوله چون رکن الدوله حسن بن بویه وفات یافت مؤیّد الدوله رسولی نزد برادر بزرگتر
خود عضد الدوله فرستاده پیغام داد که زمام امور ملک و مال در قبضهٔ اقتدار آن حضرت است اگر اجازت باشد در حکومت اصفهان و توابع
آن که پدر مرحوم نامزد من کرده دخل نمایم والّا آنچه مقتضای رای ملک آرای باشد بتقدیم رسانم و عضد الدوله را این استجازه موافق
مزاج افتاده در تأیید و تقویت مؤیّد الدوله مساعی جمیله مبذول داشت امّا فخر الدوله از برادر بزرگتر حسابی بر نگرفت و لی خصوصیت منصب امر
سلطنت گشت و این معنی بر خاطر عضد الدوله گران آمده مؤیّد الدوله را بر مخالفت برادر باعث شد و فخر الدوله از مقاومت عاجز گشته
پناه بقابوس بن وشمگیر که شوهر خاله و پدر زنش بود برده قابوس مقدم او را گرامی داشته هر چند عضد الدوله و مؤیّد الدوله کس فرستاده
فخر الدوله را طلبیدند التفات بسخن ایشان نکرد و در اوایل سنهٔ احدی و سبعین و ثلثمایه مؤیّد الدوله لشکر بجرجان کشیده بعد از وقوع محاربه
قابوس و فخر الدوله بجانب خراسان گریختند و التجا بحسام الدوله ابو العبّاس تاش که از قبل امیر نوح والی ولایت نیشابور و توابع آن بود نمودند
و تاش در تعظیم و تکریم آن دو مهمان عزیز آنچه ممکن بود از لوازم سعی و اهتمام بجای آورد و باشارت امیر نوح با لشکری گران متوجّه جرجان شد
و مؤیّد الدوله در شهر متحصّن گشته پس از روزی چند در ماه رمضان سنهٔ مذکوره شبیخون بر خراسانیان زد و آن سه سردار طریق فرار
پیش گرفته تا نیشابور عنان بگردان باز نکشیدند و بعد ازین فتح مؤیّد الدوله بفراغ بال روزگار می گذرانید تا در سنهٔ ثلث و سبعین و ثلثمایه
متوجّه عالم بقا گردید مدّت سلطنتش هفت سال بود و بوزارتش صاحب سعید اسمعیل بن عبّاد قیام مینمود ذکر سلطنت فخر الدوله
ابو الحسن علی بن رکن الدوله بعد از فوت مؤیّد الدوله اعیان دیلم طرح مشورت در میان انداختند که زمام سلطنت را در
قبضهٔ اقتدار کدام یک از آل بویه نهند صاحب کافی اسمعیل بن عبّاد گفت که فخر الدوله مهتر و بهتر ملوک دیالمه است او را از خراسان باید طلبید
و متقلّد قلادهٔ ایالت گردانید و همگنان این رای را استحسان کرده سر عنان بجانب خراسان روان ساختند و فخر الدوله بعد از آنکه مدّت
سه سال در آن مملکت پریشان احوال گذرانیده بود چون این خبر بهجت اثر شنود همعنان برق و باد بعراق شتافته تاج سلطنت بر سر نهاد
و زمام امور وزارت من حیث الاستقلال بقبضهٔ اختیار صاحب عبّاد داد و در سنهٔ سبع و سبعین و ثلثمایه فخر الدوله آن وزیر صایب تدبیر را
بضبط اموال طبرستان ارسال داشت و جناب صاحبی آن مملکت را کما ینبغی بحیطهٔ ضبط در آورده چند قلعه مفتوح و مسخّر ساخت و هم در آن سال
خاطر از آن مهام باز پرداخته لوای معاودت بر افراخت و در سنهٔ تسع و سبعین و ثلثمایه هوس تسخیر بغداد در خاطر فخر الدوله پیدا شده بآن جانب
نهضت نمود و بهاء الدوله بن عضد الدوله که در آن زمان امیر الامراء دار السلام بود داعیهٔ استقبال نموده در اهواز تقارب فریقین دست
داد و هر دو لشکر در برابر یکدیگر فرود آمده بحسب اتفاق شبی آب انهار طغیان کرده بمعسکر فخر الدوله رسید و لشکریان این معنی را بر خرابیت
بغدادیان حمل نمودند و آب روی فخر الدوله را بر خاک ریخته راه گریز پیش گرفتند و فخر الدوله بری بازگشته از آنجا بهمدان رفت و بهاء الدوله

[illegible] عضد الدوله ۱۲

و بهاء الدوله قاصدان نزد عم فرستاده اظهار وفاق نمود و فخر الدوله از برادرزادگان آتش کشته از مقام تسخیر و استیلا درگذشت و در سنهٔ ست
و ثمانین و ثلثمایه وزیر فضیلت نهاد والانژاد یعنی صاحب عباد در مرض کشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و فخر الدوله بعیادت او رفته صاحب بعرض
رسانید که درین مدت که زمام مهمات امور وزارت در کف کفایت بنده بود بقدر وسع و طاقت در فراغت سپاهی و رعیت کوشیدم و
بیمن دولت قاهره ممالک محروسه را معمور و آبادان گردانیدم و بعد از فوت من اگر پادشاه تغییر قواعدی که من وضع کرده ام را ننماید
و بهمین شیوه و طریقه عدالت مرعی دارند برکات آن بروزگار همایون آثار واصل گردد و مرا نامی بماند و اگر بخلاف دستور معهود عمل نمایند
مردم بساط عدل و احسان را بمن نسبت کنند و ازین جهت اختلال بامور ملک و مال راه یابد فخر الدوله قبول نمود که بهمان منوال سلوک نماید اما بعد
از وفات صاحب خجسته صفات خزاین او را تصرف کرد و از اولاد و متعلقانش اموال فراوان حاصل فرمود و در تاریخ گزیده مسطور است که چون
نعش صاحب عباد را از کاه بیرون بردند از نهایت جلالتی که داشت اعیان دیلم پیش تابوتش زمین بوس کردند و نعش او را در سقف خانه آویخته
پس از مدتی باصفهان نقل نمودند و در روضة الصفا مذکور است که صاحب عباد در فضل و هنر و کفایت و کیاست یگانهٔ روزگار و وحید عصر
بود و در اصابت رای و تدبیر شبیه و نظیر نداشت و آنقدر از کتب نفیسه که او جمع ساخت هرگز هیچ وزیر بلکه هیچ صاحب تاج و سریر را میسر نشده
بود چنانچه گویند که در یکی از اسفار چهارصد شتر باربردار کتابخانهٔ او را می کشید مدت وزارتش هجده سال بود و حمدالله مستوفی گوید که چون
صاحب عباد روی بریاض جنت نهاد ابو العباس الضبی و ابو علی بن حمویه اصفهانی ده هزار دینار پیشکش فخر الدوله کرده وزیر شدند و ایشان دست
بظلم و تعدی برآورده متمولان را مصادره نمودند و از جملهٔ مردمی که در زمان وزارت آن دو عزیز مواخذ گشتند یکی قاضی ری عبدالجبار بود و در
فروع متابعت شافعیه می نمود و در اصول در مسلک مشایخ معتزله انتظام داشت و سبب گرفتن قاضی آن شد که بنابر مذهب اعتزال روزی گفت
که من بر صاحب عباد ترحم نکنم زیرا که مرا توبهٔ او معلوم نیست وزرا فخر الدوله بدین جریمه سه بار هزار هزار درم از قاضی گرفته رقم عزل بر محل احوالش
کشیدند طرفه آنکه معتقد معتزله آنست که هر کس که یک دانگ و نیم بناحق از کسی بستاند ابدالآباد در دوزخ بماند و حضرت اقضوی این همه اموال از
دار القضا اندوخته بود و مع ذلک متوهم آنکه شاید صاحب عباد در زمان وزارت از کسی رشوت گرفته باشد می گفت که بر وی رحمت نفرستم که
نزد من توبهٔ او محقق نیست نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا بثبوت پیوسته که در شهور سنهٔ سبع و ثمانین و ثلثمایه روزی در قلعهٔ طبرک
فخر الدوله کباب گوشت گاو و انگور خورده درد معده بروی مستولی شد و بهمان درد وفات یافت و در آن محل کلید خزاین پیش پسرش مجد الدوله
بود بنابران ارکان دولت هر چند سعی نمودند که از خزانه کفن بدست آرند میسر نشد و حال آنکه در آن وقت سه هزار خروار جامه در خزانه موجود
بود آخر الامر قیم مسجد جامع طبرک جنسی که شایستهٔ کفن بود بخدام بارگاه سلطنت فروخت تا او را برداشتند مدت سلطنت فخر الدوله چهارده
سال بود اموال و جهاتی که از وی باز ماند بیش از آنست که تعداد توان نمود و از جملهٔ افاضل آن عصر ابوبکر خوارزمی مملکت فخر الدوله را بوجود خود
مشرف داشت و ابوبکر پیوسته با صاحب عباد مصاحبت فرموده بین الجانبین مشاعرات و مطایبات واقع می شد از جمله آنکه ابوبکر
روزی بی رخصت بمجلس صاحب درآمد و این معنی بطبع صاحب گران آمده بر بدیهه گفت شعر کلما قلنا فلا مجلسنا بعث الله ثقیل المجلس ابوبکر
نیز بدیهه در جواب نظم نمود که شعر من یقبل الی القتل اذا جرها ذبیح من باب طبس و فی الحال از مجلس بیرون رفت گویند که وفات ابوبکر قبل از
وفات صاحب اتفاق افتاد ذکر سلطنت شرف الدوله ابو الفوارس شیرزیل بن عضد الدوله [2] در وقت وفات پدر کرمان را بوجود خود
مشرف داشت و چون این خبر شنید بصوب شیراز رایت توجه برافراشت و پیش از آنکه بدان ولایت رسد بنابر آنکه از وزیر عضد الدوله
نصر بن هرون نصرانی آزرده خاطر بود او را بکشت و بعد از ضبط مملکت فارس در اوایل سنهٔ خمس و سبعین و ثلثمایه لشکر باهواز کشید و برادر
خود ابو الحسین احمد را که از قبل صمصام الدوله بن عضد الدوله حاکم آن سرزمین بود دستگیر ساخته آنگاه ببصره رفته در ماه رجب سنهٔ مذکوره
آن بلده را بر حیطهٔ تصرف درآورد و در اوایل سنهٔ ست و سبعین و ثلثمایه متوجه بغداد گشت و برادرش صمصام الدوله که در دار السلام
امیر الامرا بود باميد مرحمت نزد او رفت و شرف الدوله تخت برادر را در التعظیم و تکریم نمود و چون از مجلس بیرون رفت بفرموده تا مقیدش

شرف الدوله ۲

حکم فرمود و او از روی استقلال بضبط ملک و مال مشغول گشت و قریب دو سال دیگر بدولت و اقبال گذرانیده فی سنه تسع و سبعین و ثلثمایه ندای حق
عالم بقا گردید

ذکر حکومت صمصام الدوله ابو کالیجار مرزبان بن عضد الدوله

عضد الدوله چون رخت ابقا بدار فنا
داد صمصام الدوله در بغداد قدم بر مسند امارت نهاد و پس از آنکه مدت چهار سال و شش ماه بتمشیت امور ملک و مال پرداخت
شرف الدوله بدار السلام شتافته او را مقید ساخت و یکی از قلاع فارس فرستاد و صمصام الدوله پس از وفات برادر بسعی جمعی از اتراک از محبس
بیرون آمده با سپاهی جرار متوجه بغداد گشت و بهاء الدوله بن عضد الدوله که پس از فوت برادر حاکم دار السلام شده بود او را استقبال نموده در
بین الجانبین نایره قتال اشتعال یافته عاقبة الامر بمصالحه انجامید بشرطیکه ایالت بلاد فارس و ارجان متعلق بصمصام الدوله باشد و در
عراق عرب و خوزستان بهاء الدوله پادشاهی نماید آنگاه هر یک از آن دو پادشاه بمقر خود باز گشتند و در سنه ثلث و ثمانین و ثلثمایه شش
نفر از اولاد عز الدوله بختیار بن معز الدوله که در یکی از قلاع فارس محبوس بودند بنابر موافقت موکلان از قید نجات یافته خروج کردند و صمصام
الدوله ابو علی بن استاد هرمز را بدفع ایشان نامزد فرمود و ابو علی ایشان را شکست داده دو تن را اسیر کرده نزد صمصام الدوله برد و صمصام دو نفر از ایشان
بقصاص انتقام از پای در آورد و چهار کس دیگر را محبوس گردانید در خلال این احوال مصالحه میان صمصام الدوله و بهاء الدوله انهدام یافته
کرت دیگر غبار منازعت ارتفاع یافت صمصام الدوله ابو علی بن استاد هرمز را بصوب بغداد فرستاد و بهاء الدوله نیز فوجی از سپاه در برابر او ارسال
داشت و مدتها مابین الجانبین آتش جنگ و شعله پیکار مشتعل بود و در آخر معارک ابو علی را صورت نصرت روی نمود و چون مهم بهاء الدوله باستیصال
نزدیک رسید ناگاه خبر قتل صمصام الدوله در عراق عرب منتشر گردید و کیفیت آن واقعه چنان بود که در سنه ثمان و ثمانین و ثلثمایه
صمصام الدوله در عراق عرب بعرض لشکر مشغولی فرمود و نام هر کس که نسبش بدیلم نمی پیوست از دفتر حک نمود و چون آن سپاهیان از
حصول مرسوم و علوفه نومید شدند محافظان اولاد بختیار را فریفته ایشان را از قید بیرون آوردند و جمعی کثیر از رنود و اوباش با ایشان پیوسته
چون صمصام الدوله از کیفیت حادثه خبر یافت قصد نمود که در یکی از قلاع فارس متحصن گردد تا سپاهیان از اعدا مراجعت نمایند کوتوال آن قلعه او را
راه نداد و صمصام الدوله با سیصد نفر از لشکر در دودمان که موضعی است در دو فرسخی شیراز فرود آمد و طایفه نامی که رئیس آن منزل بود او را گرفته
پیش ابو نصر بن بختیار برد و ابو نصر در روی شجره نکوره صمصام الدوله را بقتل آورد و مادرش را نیز بکشت و آن دو قتیل را بر دکانچه سرای امارت
دفن کردند و چون بهاء الدوله بفارس شتافت ایشان را از آن مدفن بمقبره آل بویه نقل نمود مدت حکومت صمصام الدوله در فارس نه سال و هشت ماه
بود

ذکر ایالت بهاء الدوله ابو نصر خسرو بن فیروز بن عضد الدوله

در هنگامی که شرف الدوله وفات یافت مراتب امارت دار
السلام ببهاء الدوله رسید او بر مسند امارت نشسته چنانچه سبق ذکر یافت میان بهاء الدوله و ابو علی بن استاد هرمز غبار معرکه هیجا در هیجان بود
که خبر قتل صمصام الدوله شایع شد آنگاه ابو علی بنابر اشتمال هم درینا بر کرده با اتفاق سایر امرای فارس از بهاء الدوله امان طلبید و بهاء الدوله
ملتمس او را بحسن قبول تلقی نموده ابو علی با اتباع در سلک هواخواهان منتظم گشت و مملکت اهواز بحوزه تصرف بهاء الدوله در آمد و ابو علی را
بجانب فارس فرستاد تا سائر اولاد عز الدوله را دفع نماید و ابو علی بر آن جماعت غالب گشته ابو نصر بن بختیار بملوک طریق فرار اختیار نمود و
این اخبار بسمع بهاء الدوله رسیده کامران و مسرور بدار الملک شیراز خرامید و بعضی از اولاد و اتباع بختیار را که در آن ولایت مانده بودند
بقصاص برادر بقتل رسانید و موفق بن اسمعیل را باستیصال ابو نصر بن بختیار که بطرف جیرفت رفته بود نامزد نمود و موفق بدان جانب ایلغار کرد
و ابو نصر چون قوت ستیز نداشت راه گریز پیش گرفت و موفق بجیرفت رسیده چنان شنید که از آنجا تا منزلی که ابو نصر است از هفت فرسخ مسافت
بیش نیست بنابر آن با سیصد مرد جلد از عقبش روان شد و بعد از وصول بدان موضع بوضوح پیوست که پسر بختیار از آنجا نیز فرار نموده
و موفق در سیر بیشتر از پیشتر سرعت فرموده ناگاه بسر وقت ابو نصر رسید و هر دو فریق تیغ و خنجر در یکدیگر نهاده باز فراز جانب ابو النصر
انقیاد و در اثنای گیر و دار یکی از لشکریان او که از لشکر و ادوار و فرار و پیکار عاجز گشته بود بیک ضرب سر ابن بختیار را بر زمین افکند و
دیلمی آن سر را برداشته پیش موفق برد و موفق بر وفق دل خواه بخدمت بهاء الدوله باز گشته منظور نظر اشفاق شد و بعد از این وقایع

وقایع بهاء الدوله بکام دل روزگار میگذرانید تا در سنه ثلث و اربعمایه در ارجان بمرض صرع درگذشت و بموجبی که وصیت کرده بود امرا
دیلم جسدش را بنجف برده دفن کردند زمان حیات بهاء الدوله چهل و نه سال و دو ماه بود و مدت سلطنتش بیست و چهار سال و
فخر الملک ابو غالب محمد بن علی بوزارتش قیام مینمود

ذکر پادشاهی مجد الدوله ابو طالب رستم بن فخر الدوله

چون فخر الدوله فوت شد ولدش مجد الدوله باوجود صغر سن باتفاق علما و امرا و اعیان بر تخت جهانبانی برآمد و مادرش سیده که ضعیفه
عادله عاقله بود بانتظام مهام ملک و مال قیام نمود و پس از آنکه مجد الدوله بحد بلوغ رسید در فیصل مهمات با مادر آغاز خلاف کرده
منصب وزارت را بخطیر ابو علی داد و سیده از پسر رنجیده بقلعه طبرک رفت و نیم شبی از آن حصار فرار نموده بکردستان شتافت
و حاکم آنجا بدر بن حسنویه شرط استقبال بجای آورده با فوجی از ابطال رجال در ملازمت سیده روی توجه بری نهاد و مجد الدوله بمقاتله مادر
اقدام نموده باتفاق وزیر اسیر و دستگیر شد و سیده بار دیگر بر مسند استقلال نهاده بدر بن حسنویه را خشنود و شاکر اجازت مراجعت داد
و در باب معموری بلاد و رفاهیت عباد کوشیده از لوازم نصفت دقیقه نامرعی نگذاشت روز بار در پس پرده رقیق نشستی و با دبیر
و عارض بلا واسطه سخن گفتی و در جواب ایلچیان ملوک عالیشان کلمات سنجیده بر زبان آوردی نقل است که در آن اوقات سلطان محمود
غزنوی قاصدی نزد سیده فرستاده پیغام داد که در مملکت عراق خطبه و سکه بنام من موشح ساز و الا مستعد مبارزت و قتال باش سیده
چون این سخن از ایلچی سلطان بشنید فرمود که تا شوهرم در حیات بود پیوسته اندیشه مند بودم که اگر حضرت سلطان بدین موجب اشارت
فرماید چه چاره توان کرد اما حالا ازین دغدغه فراغت یافته ام زیرا که سلطان پادشاهیست بکمال عقل و فراست موصوف و میداند که
که جنگ با غیب است اگر بر من ظفر یابد او را چندان نامی نبود چه بر بیوه زنی غالب گشته باشد و اگر از من منهزم شود رقم این عار تا دامن
روزگار بر صحیفه حال او باقی ماند زیرا که مردم گویند که پادشاهی بدین قوت با ضعیفه مقاومت نتوانست کرد و چون ایلچی بخدمت سلطان
بازگشته این جواب را عرض کرد محمود تأمل نموده از سر آن عزیمت درگذشت و پس از آنکه سیده مدتی چند باستقلال حکومت فرمود
از سر جریمه پسر تجاوز کرده بار دیگر مجد الدوله افسر ایالت بر سر نهاد اما عنان اختیار بدستور و قبضه اقتدار سیده بود و سیده برادر
مجد الدوله شمس الدوله را حاکم همدان ساخت و ابو جعفر کاکویه را بایالت اصفهان فرستاد و تا او در حیات بود ممالک مجد الدوله رونقی تمام
داشت و چون سیده فوت شد هرج و مرج بقواعد امور مملکت راه یافت در اوایل سنه عشرین و اربعمایه سلطان محمود غزنوی بعراق شتافت
و آن ولایات را مسخر گردانید و مجد الدوله و پسرش را با خواص گرفته مقید بغزنین فرستاد در روضة الصفا مسطور است که در وقتی
که دست اقتدار محمود غزنوی بنیاد حکومت مجد الدوله دیلمی را در نوشت مکتوبی بقادر خلیفه نوشت مضمون آنکه چون بری رسیده
مجد الدوله را مقید گردانیدیم در حرم سرای او پنجاه زن آزاد یافتیم و از آنجمله سی و چند تن با در فرزند شده بودند از وی پرسیدم که با
این عورات بکدام مذهب مصاحبت میکردی جواب داد که عادت اسلاف ما چنین بوده بنابران او را با جمعی از نزدیکان بغزنین فرستادیم
و طایفه از باطنیان را که ملازمش بودند بر درخت بر کشیدیم و معتزله ری را بطرف خراسان کوچانیدیم القصه چون سلطان محمود
بر وجهی که سابقا مسطور شد بعد از فتح بلاد عراق عزیمت خود و مسعود را آنجا گذاشته رایت مراجعت برافراشت مدت سلطنت مجد الدوله
و مادرش مدت سی و نه سال بود

ذکر سلطنت سلطان الدوله ابو شجاع بن بهاء الدوله

سلطان الدوله پس از
فوت پدر در ارجان باستصواب اکابر و اعیان تاج سلطنت بر سر نهاد و از جمله برادران خود جلال الدوله را به بصره فرستاد
و کرمان را با بو الفوارس داد و چون ابو الفوارس در کرمان مکنتی پیدا کرد روی بمخالفت سلطان الدوله آورد و بولایت فارس رفته بر شیراز
مستولی شد و سلطان الدوله بدین حادثه مطلع گشته بجانب او توجه نمود و ابو الفوارس شکست یافته بکرمان شتافت و از آنجا بجانب
خراسان گریخته بسلطان محمود غزنوی پیوست و یمین الدوله مقدم او را گرامی داشته در مجلسی که بسیاری از شاهزادگان حاضر بود
ابو الفوارس را بر دارا بن قابوس بن وشمگیر مقدم نشاندند و این معنی بر خاطر دارا گران آمده هم در آن مجلس بعرض سلطان محمود رسانید که پدران

ابوالفوارس در خدمت آنها میبود و ابو نصر و مادرش از این سخن آگاه بود که عماد الدوله برادرانش در اوّل حال نوکری عمّ قابوس مرداویج بن زیار نموده
سلطان محمود جواب داد که ابوالفوارس بر تو رتبهٔ تقدّم دارد زیرا که پدران او ملک را بضرب شمشیر تسخیر کرده‌اند و بعد از آن یمین الدوله ابوسعید
تکالیف فوجی از سپاه مظفّر لوا بمصحوب ابوالفوارس بجانب فارس فرستاد و ایشان بتخت بکرمان شتافته آن مملکت را بتصرّف در آورده مضبوط
ساختند و چون سلطان الدوله در بغداد بود بر شیراز نیز استیلا یافتند در آن اثنا ابوسعید نیز از ابوالفوارس رنجیده متوجه ملازمت سلطان محمود گشت
و سلطان الدوله از مراجعت او خبر یافته از بغداد بجانب شیراز روان شد و ابوالفوارس فارس را گذاشته بکرمان رفت و سلطان الدوله لشکر
فراوان متوجه کرمان گردانید و ابوالفوارس بهمدان شتافت و از آنجا بسطایح گریخته در سلک اصحاب مهذب الدوله انتظام یافت بعد از آن
رسل و رسایل آنجا آمد و شد نموده و بهر گونه و سایل میان سلطان الدوله و ابوالفوارس قواعد مصالحه تاکید پذیرفت بموجب آنکه کرمان
بدستور سابق با بوالفوارس متعلّق باشد و دیگر با سلطان الدوله مخالفت نکند و در سنهٔ احدی عشر و اربعمایه مشرف الدوله بن بهاء الدوله
با سلطان الدوله در مقام خلاف آمده اکثر لشکر بجانب او میل کردند و بین الجانبین محاربه روی داده و دو سه آتش قتال اشتعال یافته عاقبة الامر
مهم بمصالحه انجامید بر موجب آنکه مشرف الدوله بنیابت برادر در عراق عرب امارت نماید و سلطان الدوله در اهواز و فارس اقامت
فرماید و هیچ یک از برادران ابن سهلان را که خمیرمایهٔ فتنه و فساد بود وزیر نسازند آنگاه سلطان الدوله بطرف اهواز در امتداد آمد چون
بتستر رسید بخلاف مقرّر امر وزارت را با بن سهلان تفویض نمود و لشکری با او داده بجنگ مشرف الدوله فرستاد و چند گاه دیگر میان
برادران غبار نزاع در هیجان بوده آخر الامر بدستور پیشتر صلح اتفاق افتاده و در سنهٔ خمس عشر و اربعمایه سلطان الدوله در شیراز بجوار مغفرت
پادشاه لایزال انتقال نمود و مدت سلطنتش دوازده سال و کسری بود و وزارت سلطان الدوله در اکثر اوقات تعلق بوزیر پیشش
فخر الملک ابو غالب محمد بن علی میداشت و او بوفور فضیلت و علوّ همت موصوف بوده و در ایام حشمتش با وجود کمال عدالت و رعیت پروری
سلوک فرموده در تربیت علما و فضلا مراسم اهتمام بجای می‌آورد و ابن حاسب کتاب فخری در جبر و مقابله بنام نامی او تصنیف کرده و در تاریخ
یافعی مسطور است که فخر الملک در سنهٔ سبع و اربعمایه باجل طبیعی درگذشت امّا در روضة الصفا مذکور است که در آن وقت که مشرف الدوله در
بغداد اظهار مخالفت برادر مینمود ابو غالب وزیر او بوده و در آن ایام جمعی از امراء دیلم که محبّت سلطان الدوله در ضمیر داشتند از مشرف الدوله
رخصت طلبیدند که باهواز رفته متعلّقان خود را به بغداد رسانند و مشرف الدوله دستوری داد و ابو غالب اصحاب ایشان گردید
که خلف وعده نکنند و چون دیالمه به بغداد رسیدند در هواداری سلطان الدوله ظاهر گشته فخر الملک را شهید گردانیدند. ذکر مشرف
الدوله ابو علی حسن بن بهاء الدوله در سنهٔ احدی عشر و اربعمایه مشرف الدوله در بغداد لوای مخالفت برادر ارتفاع داده
خطبه بنام خود خواندند و مدت پنج سال و بیست روز حکومت کرده در سنهٔ عشر و اربعمایه روی بعالم عقبی آورد ابو کالنجار مرزبان بن
سلطان الدوله لقب ابو کالنجار بزعم ارباب اخبار عزّ الملوک بود و برخی از مورخان عماد الدین ابو نصر و حسام الدوله گفته‌اند و او در زمان
فوت پدر در اهواز اقامت داشته و بعد از استماع آن خبر بشیراز توجه نموده میان او و عمش ابوالفوارس که حاکم کرمان بود آتش جنگ و نزاع
مشتعل گشت و مدت مخالفت ایشان امتداد یافته گاهی غلبه از جانب ابو کالنجار بود و گاهی از طرف ابوالفوارس و ابوالفوارس در سنهٔ تسع
عشر و اربعمایه فوت شد و زمام ایالت فارس و کرمان من حیث الاستقلال بقبضهٔ اقتدار ابو کالنجار در آمد آنگاه بنسبت بجلال الدوله که
امیر الامراء بغداد بود خیال مخالفت ساز داده قریب دو سال مواد نزاع بین الجانبین بیجان داشت تا در سنهٔ اثنی و عشرین و اربعمایه
مصالحه اتفاق افتاده هر دو سردار سوگند خوردند که دیگر قصد یکدیگر نکنند و در سنهٔ خمس و ثلثین و اربعمایه جلال الدوله وفات یافته
در بغداد خطبه بنام ابو کالنجار خواندند تا در سال وفات علم اقتدار سلجوقیان بسمت ارتفاع گرفته رایت دولت دیلمیان میل بانخفاض نموده
در سنهٔ اربع و اربعین و اربعمایه ابو کالنجار رخت بدار القرار کشید مدت حکومتش بیست و چهار سال بود و وزارتش تعلق بصاحب عادل میداشت
ذکر جلال الدوله ابو طاهر بن بهاء الدوله جلال الدوله بعد از فوت مشرف الدوله روزی چند فی سنهٔ اربع و عشرین

و عشرین و اربعمایه در بغداد مسند امارت را بوجود خود مشرف ساخت و مدت شانزده سال و یازده ماه متکفل آن مهم بود و در آن اوقات
بکرات و مرات میان او و اتراک بغداد محاربه و مقاتله روی نمود و جلال الدوله در ماه شعبان سنه خمس و ثلثین و اربعمایه بعالم عقبی انتقال
فرمود و وزیر پسرش ابو علی بن ماکولا بود **ذکر الملک الرحیم خسرو بن فیروز بن ابو کالیجار** ملک رحیم بعد از فوت پدر در بغداد پای
بر مسند امیر الامرائی نهاد و میان او و برادرش ابو منصور فولادستون که در شیراز بر سریر سرافرازی باقامت میداشت جنگ و نزاع قائم
گشته در اوائل سنه سبع و اربعین و اربعمایه ابو منصور شیراز را گذاشت و آن مملکت بتصرف ملک رحیم در آمد و در پنجم شهر رمضان آن
سال طغرل بیک سلجوقی ببغداد رسید و چنانچه سابقا مذکور شد ملک رحیم را در یکی از قلاع محبوس گردانید و تا زمان وفات در آن حصار روزگار
میگذرانید مدت امارتش هفت سال بود **ذکر ابو منصور فولادستون ولد ابو کالیجار** چون ابو کالیجار بدار القرار انتقال کرد
ولدش ابو منصور روی بانتظام مهام ولایت فارس آورد و ابو سعید خسرو شاه بن ابو کالیجار نسبت ببرادر در مقام عصیان آمده میان
ایشان بکرات محاربات روی نمود عاقبت ابو سعید کشته ابو منصور را سعادت استقلال دست داد و بنابر اغوای مردی صاحب عادل را
که وزیر پدرش بود قتل نمود بدان واسطه فضل بن حسن که مصاحب [illegible] صاحب عادل بود لوای مخالفت ابو منصور برافراشت و اعیان
ملک فارس را با خود موافق ساخت و فولادستون در سنه ثمان و اربعین و اربعمایه بیکبارگی در دست ایشان گرفتار شده در یکی
از قلاع مقید گشت و فضل بن حسن که در میان مورخان بفضلویه شبانکاره مشهور است بعد از روزی چند از قلعه [illegible] بر سلطان
الپ ارسلان شتافت و منشور حکومت شیراز حاصل نموده مراجعت کرد مدت ملک ابو منصور نزدیک بهشت سال بود **ذکر ابو علی
کیخسرو بن ابو کالیجار** باتفاق ارباب اخبار کیخسرو بن ابو کالیجار بعد از واقعه برادران خود بخدمت سلطان الپ ارسلان شتافت
و سلطان نوبندجان را باقطاع بوی داد و ابو علی در آن ولایت در غایت [illegible] روزگار میگذرانید تا در سنه سبع و ثمانین و اربعمایه بملک آخرت
منزل گزید و دیگر از آن طبقه هیچ دیار نماند کل شیء هالک الا وجهه له الحکم و الیه ترجعون **ذکر حکومت حسنویه و اولاد او** در میان
اکراد حسنویه بن حسین کرد در ایام فرمانفرمائی آل بویه حاکم صنفی از مردم کردستان بود و خالوان او وندا و عالم در میان طایفه دیگر از اکراد رتبه
امارت داشتند و ایشان قریب پنجاه سال در حدود و نواحی دینور و همدان و نهاوند تا در شهر زور اعلام تغلب و تسلط بر افراشتند و وندا در سنه تسع و اربعین
و ثلثمایه و عالم در سنه خمسین و ثلثمایه بعالم آخرت رفته روزی چند اولاد ایشان قائم مقام پدران خود گشتند اما از عهده داوری رعیت و سپاهی
بیرون نتوانستند آمد و مواضع ایشان اضافه قلمرو حسنویه شد و حسنویه بحسن سیرت موصوف بود و هر سال مبلغی کثیر برسم نذر بحرمین شریفین ارسال
مینمود و در ایام دولت خود در دینور مسجد جامع بنا کرده در تعمیر قلعه سرماج لوازم اهتمام بجای آورد و او هرگز کما ینبغی نسبت بملوک دیلم مراسم اطاعت
مرعی نمیداشت بلکه پیوسته نقش مخالفت و منازعت بر لوح خاطر مینگاشت و فوتش در سنه تسع و ستین و ثلثمایه روی نمود و او را هفت پسر بود ابو العلا
و ابو عدنان و عبد الرزاق و بدر و عاصم و بختیار و عبد الملک و بعد از فوت حسنویه عضد الدوله که در آن زمان بر بلدان فارس و عراقین استیلا
داشت بقصد اولاد او متوجه کردستان شد و ایشان چون از مقاومت عاجز بودند بملازمتش توجه نمودند و عضد الدوله ابو العلا و عبد الرزاق
و ابو عدنان و بختیار را مواخذه و مصادره کرد و نسبت ببدر و عاصم و عبد الملک شرایط انعام و احسان بجای آورد و از جمله اخوان بدر را به
مزید عنایت امتیاز داده بانعام اسب و خلعت و کمر و شمشیر و منشور ایالت اکراد سرافراز گردانید و هلال اقبال بدر بمرتبه بدریت رسیده پرتو معدلت
بر کردستان انداخت و مقارن آن حال عاصم با برادر در مقام طغیان آمده بدر کیفیت حال را بعضد الدوله عرضه داشت کرد عضد الدوله فوجی از
متجنده ارسال داشته تا عاصم را بدست آوردند و او را بر شتری نشانده و جامه سرخ پوشانیده بهمدان بردند و نیز گویند که معلوم نشد بزندانیان
عالم عقبی پیوست [illegible] بعد از آن بدر سایر برادران را از عقب عاصم [illegible] ارتفاع بدر رفت و در سنه ثمانین و ثمانین و
ثلثمایه از دار الخلافه ناصر الدین و الدوله لقب یافت و ناصر الدین و الدوله اکراد را از قطع طریق و سلوک [illegible] فساد منع نمود و هر سال نذورات به
حرمین شریفین میفرستاد و او را پسری بود موسوم بهلال و بدر محقر و [illegible] که مبلغ دویست هزار درهم [illegible] پیوسته بوی فرستاده بود

فراغت ۴

و چون لشکر مذکور بتخریج بلال و فانی گرد و بسوی بیشه متعرض متوطنان شهرزور گشته و غارات نواحی آن بلده را بیچاره ساختند ابن الماضی که حاکم شهرزور بود التجا بها
کرده او بعیسی نوشته که دست تعرض از دامن عرض اهالی شهرزور کوتاه کند بلال آن نوشته را التفات نفرمود ابن الماضی مضطر گشته قبول نمود که هر سال
هزار درم بدو دهد تا متعرض ناحیه او نگردد و آنچه بیشتر میفرستاد و بلال بزور شهرزور را گرفته ابن الماضی را با برادر خواهرش بکشت و از این جهت میان
بدر و میمه عناز نقار ارتفاع یافته مهم بجائی انجامید که هر یک لشکری فراهم آورده متوجه میدان مقاتله گشتند. و در سنه اربعمائه نزدیک بدینور
آن دو صف در هم رسیده قال الحرب قتال برد زدند و بلال اسیر آمده پدر را دستگیر کرد و بیکی از قلاع کردستان فرستاده و بدر آن
قلعه را محکم کرده تنها بمیان برد حاکم حلوان ابوالفتح بن عناز روانه ساخت و او را بر مخالفت بلال تحریص نمود و ابوالفتح عناز علاقه بلند
گردانیده بعضی از نواحی کردستان را غارت کرد و چون بلال متوجه او گشت بنهاوند رفت و بلال متعاقب از راه نهاوند طالع شده
ابوالفتح را در فرار پیش گرفت و بلال بنهاوند کس از متعینان ملازمان او را بدست آورده گردن زد و از نزد هم دیلم بیشتر چهارصد نفر را بهوا
داری ابوالفتح متهم داشته بکشت و بهاءالدوله که در آن زمان امیرالامرا بغداد بود این خبر شنیده وزیر خود فخرالدوله ابوغالب را
با فوجی از سپاه مناسب بدفع شر بلال نامزد کرد و با آنچه لوا فخرالدوله با پدر مقارنه کرده در سنه احدی و اربعمائه بجانب بلال در حرکت
آمدند و مهم بحرب و قتال انجامید و کوکب شرف و اقبال بلال بحضیض وبال انتقال کرد و در معرکه گرفتار شد و ابوغالب از ذخایر قلاع
کردستان هفت هزار بدره بسیار گذاشته تتمه را تصرف کرد و روی بدارالسلام بغداد آورد و در سنه خمس و اربعمائه بدر لشکر بسر حسین بن
مسعود کردی کشید و حسین در قلعه سنین متحصن گشته بدر آغاز محاصره نمود و مدتی مدید در نواحی آن حصار بترتیب اسباب قلعه گیری پرداخته
فتح میسر نشد و فصل زمستان در آمده حریف بر دیار و دست برد کرد امرا و سران سپاه بعرض رسانیدند ما که تسخیر این قلعه بحکایت تیسیر
نیست و لشکریان از شدت سرمای زمستان متنفر اند لایق آنکه عنان مراجعت معطوف گردانیم و در موسم تابستان کرت دیگر بدینجا آمده
آثار جهانگیری بظهور رسانیم بدر این سخنان استماع رضا نشود و اکراد از لجاج او تنگ آمده جمعی قتل او را وجه همت ساختند و بقصد شبی
آتش با خشت پخته او را در محاق احتراق انداختند و هم بدان اوان پسرش بلال نیز بر دست دیلمیان کشته گشت و بیرقه زمانه لوای
حکومت آل حسنویه را در نوشت **گفتار در بیان رسیدن زیاریه به مرتبه حکومت و اقتدار** از آثار اقلام لطایف نگار
مورخان کبار چنان بوضوح می پیوندد که نسب زیاریه بارغش که در زمان کیخسرو والی گیلان بود منتهی میشود و از در سلک عظام امرا طبرستان
انتظام داشت و اول کسیکه از اولاد زیار بسلطنت رسید مرداویج است که بعد از قتل اسفار بن شیرویه در طبرستان و بعضی از
بلاد عراق چند گاه باستقلال حکومت نمود و آخرین ایشان گیلانشاه است که ولد کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بود و جمعی که از آن زیار
پادشاه شدند هشت نفر بودند و مدت دولت ایشان صد و پنجاه و یکسال بوده است زیرا که مرداویج در سنه تسع عشر و ثلثمائه
مستقل گشت و دست قضا بساط حیات گیلانشاه را در سنه سبعین و اربعمائه در نوشت و چون مجملی از احوال مرداویج بنابر شدت
مناسبت و ملاحظه ارتباط سخن در اوایل ذکر احوال آل بویه مرقوم شده است درین مقام بر قوا اهتمام بر تبیین حالات سایر اولاد
زیار میپردازد و عنان بیان نخست بصوب ذکر وشمگیر بن زیار انعطاف می یابد **وشمگیر بن زیار** بعد از قتل برادر خود مرداویج در ری
با کمال استقلال و سر برگشته میان او و رکن الدوله حسن بن بویه که از قبل عمادالدوله متوجه آن مملکت بود محاربه روی نمود و وشمگیر ظفر یافته
رکن الدوله عنان عزیمت بصوب اصفهان تافت و وشمگیر بعضی مرحجه تا مدتی در نواحی ری و نهاوند مقام کرده ماکان بن کاکی از مازندران بدو
پیوست و متعاقب آن ابوعلی که صاحب جیش امیر نوح بن نصر سامانی بود با جنود نامحدود بحدود دامغان رسید و وشمگیر و ماکان بمقابله و
مقاتله او اقدام نموده در روز پنجشنبه بیست و یکم ربیع الاول سنه تسع و عشرین و ثلثمائه بصحرای اسحق آباد از ری و هاست مصراع دلیران
بمیدان کین تاختند. و خاک معرکه را بخون یکدیگر گل ساختند و ابوعلی بدستیاری فتح و ظفر اختصاص یافته وشمگیر منهزم گشت و ماکان
بن کاکی با هزار و چهار صد نفر از لشکریان آن معرکه از هم گذشت و وشمگیر بمازندران رفته حسن بن فیروزان که پسر عم ماکان بود و از قبل او در جرجان

در جرجان حکومت می‌نمود با وی مخالفت کرد و چند سال میان ایشان آتش قتال اشتعال داشت آخر الامر حسن در جرجان استقلال یافته وشمگیر
اواخر سنه اثنی وخمسین وثلثمائه به نیشاپور شتافت و از آنجا برو رفته با میر نوح بن نصر سامانی ملحق شد و نوح مقدمش گرامی داشته لشکری بوی داد تا
بجرجان خرامید و آن ولایت را از دست حسین بن فیروزان انتزاع نموده بر مسند ایالت قرار گرفت اما پیوسته میان او و آل بویه غبار نزاع
هیجان داشت و در محرم الحرام سنه سبع وخمسین وثلثمائه روزی وشمگیر میل سواری نمود و بعضی از اهل نجوم که در مجلس بودند عرض کردند که اقتضای
اوضاع کواکب امروز سواری را مناسب نیست بنابر آن توقف کرد و در نماز پیشین بجانب رحبه نظاره اسپان خاصه طویله برفت و اسپی
سیاه در نظرش مستحسن نموده بر آن سوار شد و بعد از طی اندک مسافتی تیغ صحرایی بیادش آمده بازگشت و گرازی از میان نیستانی بجست و خود را
بشکم اسپ وشمگیر زد چنانچه وشمگیر از پشت زین بر روی زمین افتاد و از گوش و بینی او خون میرفت تا وقتی که رخت بقا بعالم فنا داد
آنگاه پسرش بیستون رایت حکومت مرتفع گردانید و چون بنای حیات بیستون فی سنه ست وستین وثلثمائه منهدم گردید برادرش شمس المعالی
قابوس پای بر مسند ایالت نهاد و اهالی مملکت جرجان را بعدل و داد نوید داد و قابوس پادشاهی بود بمکارم ذات و محاسن صفات
و شرف نفس و نور عقل از امثال و اقران ممتاز و مستثنی و از اکثر افعال ناشایست و اعمال ناپسندیده و ارتکاب ملاهی و مناهی منزه و مبرا
صورت خطش خط نسخ بر اوراق خوش نویسان آفاق کشیده و کمال فصاحت و بلاغتش در اطراف و اکناف عالم مشهور گردیده هرگاه چشم
صاحب عباد بر سطری از خطوط او افتادی گفتی هذا خط قابوس ام جناح طاوس بیت ای بر سر کتاب ترا منصب منشی فلک داده برین قول
گواهی القصه چون مدت چهار سال از سلطنت قابوس گذشت فخر الدوله دیلمی از برادر خود مؤید الدوله انهزام یافته پناه بشمس المعالی قابوس برد
و قابوس در صدد مدد فخر الدوله درآمده مؤید الدوله لشکر بجرجان کشید قابوس از مقابله و مقاتله عاجز گشته بخراسان رفت و قریب بهیجده
سال در ظل حمایت سامانیان بکام و ناکام اوقات گذرانید و در آن مدت اصلا شاهد مقصودش از نقاب [illegible] جلوه ننمود و اشراف و اعیان خراسان
[illegible] و بعد از فوت مؤید الدوله
چون فخر الدوله بر مسند سلطنت قرار گرفت مملکت جرجان را داخل قلمرو خویش گردانید بواسطه عدم التفات بجانب شمس المعالی کشید و پس از آنکه فخر الدوله
نیز متوجه عالم آخرت گردید در سنه ثمان وثمانین وثلثمائه سپهبد شهریار که نسبش بشاپور بن کیوس بن قباد بن فیروز می‌پیوندد و ابا عن جد والی کوهستان
مازندران بود در جرجان خطبه و سکه بنام قابوس زیب و زینت پذیرفت و آن پادشاه فضیلت پناه از نیشاپور بدان صوب شتافته پای بر تخت فرمان
فرمائی نهاد و روز بروز نهال اقبال شمس المعالی سر بالا می‌کشید تا سایه تسخیر بر ممالک طبرستان و گیلان انداخت و پسر خود منوچهر را بحکومت گیلان بازگذاشت
یکی از غلامان را در طبرستان والی ساخت و قابوس اگرچه بفضایل و کمالاتی که مذکور شد مشهور بود اما نسبت با امرا و لشکریان بسیار درشتی مینمود و باندک جریمه بقتل ایشان
حکم میفرمود [illegible] بیک شمشیر دریغ نمینمود و بحبس و غیر آن [illegible] بنابر آن امرا و اعیان جرجان از او بالتمام متنفر گشته خاطر بر خلع او قرار داده و وقتی که
قابوس در ظاهر جرجان منزلی گزیده بود دست بیغما گشاده گرد سراپرده پادشاهی او فرو گرفتند و بعضی از خواص در مقام مقاتله آمده اما عاقبت بشهر شتافتند و آن بلده را
بحیطه ضبط درآوردند و جهت طلب منوچهر قاصدی بگیلان فرستادند و شمس المعالی دل از ملک و مال برکنده با فوجی از خدام بطرف بسطام رفت و چون منوچهر بجرجان رسید
امرا و اعیان بموقف عرض رسانیدند که اگر در خلع پدر با ما اتفاق نمائی سر بخط انقیاد نهاده پای از دایره اطاعت تو بیرون ننهیم و الا دست بیعت بدیگری
داده ترا نیز از میان برگیریم منوچهر طوعا و کرها با ایشان همداستان گشته متوجه بسطام شد و بعد از وصول بدان بلده بملازمت پدر شتافته زمین خدمت ببوسید
و معروض گردانید که اگر اجازه فرمائی در ملازمت حاضر باشم و نفس خویش را فدای ذات شریف تو سازم شمس المعالی جواب داد که غایت کار و نهایت حال این
است سلطنت حق تست آنگاه چنین مقرر شد که قابوس در قلعه جناشک محبوس بوده بقیه ایام حیات را بوظایف عبادات بگذراند و یکی از امرا در خدمت
شمس المعالی بجانب آن قلعه روان شد گویند که در اثناء راه قابوس از آن شخص پرسید که سبب خروج شما چه بود جواب
داد که چون تو در قتل مردم افراط مینمودی من و پنج کس دیگر اتفاق نموده ترا از درجه سلطنت
افکندیم قابوس گفت این سخن غلط است بلکه این طلبه بواسطه قلت خون ریختن را پیش آمده [illegible]

که اکثر اوقات حکیمی دیگر را میکشتم بدین روز گرفتار گشتم و چون شمس المعالی وجه ما حسنا شکست قرار گرفتیم در آن ایام که بر ولایت سند ظهیر و اهل شهور
سنه تسع و اربعمایه بود امرا از بیم انتقام چند کس فرستادند تا او را بشربت شهادت چشانیدند. قبر قابوس گنبدی است نزدیک استراباد که بنا
کرده همت آن پادشاه دیندار است و از افاضل جهان ابو منصور ثعالبی معاصر قابوس بود و نام ابومنصور عبدالملک بن محمد بن اسمعیل است
و کتاب غرر و سیر الملوک از جمله تصنیفات اوست ذکر حکومت منوچهر بن قابوس چون منوچهر بنابر مساعدت سپهر در سنه
ثلث عشر و اربعمایه بعد از خلع پدر در ولایت جرجان جهانبان شد القادر بالله عباسی منشور حکومت تمامت بلادی را که تعلق بقابوس داشت
نزد منوچهر فرستاد و او را فلک المعالی لقب داد و فلک المعالی بالهام ایزد غیبی در ایام ایالت نسبت بسلطان محمود غزنوی در مقام اطاعت
و انقیاد آمده در قلمرو خود خطبه و سکه باسم و لقب یمین الدوله بیاراست و مخدره‌ای از مخدرات شبستان سلطان را در حباله نکاح کشید و بنابر
آن وصلت مملکت او استقامت یافت تا نگاه همت بر قتل قلعه بدکار گماشت اگر آن مردم تحسین تدبیر از میان برداشت و در نهایت فراغت و رفاهیت
حکومت میکرد تا رو بعالم عقبی آورد آنگاه پسرش امیر باکالنجار قائم مقام شد و نسبت با سلطان مسعود غزنوی اظهار اطاعت
و انقیاد نمود اما در وقتی که سلطان مسعود بجرجان رسید باکالنجار بتکلیفات مالا یطاق مکلف گردید بنابر آن جرجان را باز گذاشته در جهتی از قلاع
متحصن گردید و همانجا روزگار میگذرانید تا در سنه احدی و اربعین و اربعمایه بملک آخرت انتقال کرد امیر کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بعد از
فوت عمزاده در آن کوهستان حاکم گشت و او مؤلف کتاب قابوسنامه است وفاتش در سنه اثنی و ستین و اربعمایه اتفاق افتاد و بعد از آن پسرش
گیلانشاه تاج ایالت بر سر نهاد و آن کوهستان در سنه سبعین و اربعمایه از وی بحسن صباح منتقل گردید و پس از وی از آن قوم کسی بمرتبه
سلطنت نرسید و دست قضا بساط ایالت آل وشمگیر را درنوردید بفضل الله و عنایته و بحکمه و امره ذکر شمه‌ای از احوال شیخ ابوعلی سینا
چون اعلم علما حکمت انتما شیخ ابوعلی سینا با قابوس بن وشمگیر و سلاطین آل بویه معاصر بود و در ایام دولت آن طبقه بمدارج درجات جلالت
عروج نمود خامه مشکین شمامه فوایح بعضی از حالات آن حکیم علامه را در این محل بمشام مطالعه کنندگان این اوراق پریشان میرساند و فضلای
این صفحات را از نفحات سحاب اخبار آن قدوه علما و احیا ریاض سیراب میگرداند و من الله الاعانة و التوفیق ارباب تاریخ در مؤلفات خود
آورده‌اند که پدر شیخ ابوعلی عبدالله بن سینا نام داشت از عمله عمال و کفات بلخ بود و در زمان امیر نوح بن منصور سامانی ببخارا رفته وزرای امیر
نوح او را بجهة عملی بقریه خرمیثن فرستادند و عبدالله از آن قریه عورتی ستاره نام بعقد خویش در آورده شیخ ابوعلی بروایتی در شهر صفر سنه ثلث و
سبعین و ثلثمایه از آن مخدره متولد شد و چون مدت پنج سال از عمر شیخ درگذشت پدرش از افشنه ببخارا شتافته ابوعلی را بمعلم سپرد و شیخ بده سالگی
کمال رشد و قوت قابلیت در مدت پنج سال علم اصول ادب و قواعد عربیت را کماینبغی ضبط نمود و آنگاه پیش محمود مساح که بقالی بود
و در فن حساب مهارتی تمام داشت علم حساب را مطالعه فرمود و بعد از آن پدر شیخ ابو عبدالله الناتلی را که در سلک حکمای زمان انتظام بود
ببخارا برد و ابواب انعام و احسان بر روی وی برگشاد و ابوعلی منطق و اقلیدس و مجسطی از او کسب کرد و علم فقه نزد اسمعیل الزاهد خواند بعد از آن
بمطالعه علوم طبیعی و الهی مشغول گشته مسایل آن فنون را تحقیق فرمود و بعلم طب رغبت نموده باندک زمانی در آن فن بمرتبه‌ای رسید که فوق آن
در حیز تصور نمی‌بود و شیخ ابوعلی در اوقات تحصیل هرگز شبی تمام بخواب نرفتی و در روز نیز بغیر از مطالعه بامری دیگر نپرداختی و در میان کاغذها دو
کتابت نشستی و در هر مسئله که اشتباهی بود بنابر آن کتابت کردی و شرایط قواعد منطق رعایت نمودی تا معلوم شود که آن مقدمات نتیجه است یا عقیم و چون در مسئله‌ای ترددی گشتی بعد
از طهارت بمسجد جامع رفتی و دوگانه بتخشع بگزاردی و بدعا و استغاثه اشتغال نمودی تا حقیقت آن مسئله بروی ظاهر شدی و در شبها هرگاه خواب بروی غلبه
کردی یا ضعفی در مزاج احساس فرمودی قدحی شراب آشامیدی و باتفاق مورخان شیخ ابوعلی در سن هجده سالگی از تحصیل جمیع فنون علمیه معقول و منقول فراغ
یافته بود و در میدان فصاحت و بلاغت گوی مسابقت از علمای اعصار و فضلای ادوار میربود و در بعضی از نسخ معتبره مسطور است که در آن اوان که شیخ در بخارا ساکن بود
اتفاق افتاد که امیر نوح را مرضی صعب روی نمود و تمامی اطبا از معالجه عاجز گشتند چون از شیخ استعلاج کردند باندک زمانی مزاج پادشاه بصحت باز آورد
و ملازم درگاه سلطنت پناه شده در ایام مرحمت برخصت امیر نوح در کتابخانه بخارا که در آن زمان کتب متقدمین و متاخرین در آنجا جمع بود سیر میرفت و از آن کتب

در سنه اربع و عشرین و اربعمایه

نسخه: ستین

کتب غریبه نفیسه را بنظر در می‌آورد و اتفاقاً در آن اوان آتش در کتابخانه افتاد و آنچه در آنجا بود سوخته نابود شد و جمعی از منازعان ابوعلی گفتند که شیخ عمداً آتش
در دار الکتب زد تا آن علوم را بخود نسبت نماید و بعد از آن ابوعلی بتصنیف مشغول گشت و چون سن ابوعلی به بیست و دو رسید پدرش وفات کرد و پریشانی
انتظام باحوال ملوک سامانی راه یافته ابوعلی بخوارزم نزد علی بن مامون بن محمد که در آن زمان خوارزمشاه بود رفت و خوارزمشاه جهت او وظیفه کافی تعیین کرد
و در آن ایام ابوسهل مسیحی و ابوریحان بیرونی و ابونصر عراق و ابوالخیر خمار در خوارزم بودند و خوارزمشاه همه را کما ینبغی رعایت می‌نمود و صحبت پیوسته که
در آن اوان که کوکب دولت سلطان محمود غزنوی بدرجه استقلال رسید بعضی از اهل شر و فساد بعرض رسانیدند که شیخ ابوعلی بدمذهبست و سلطان
از غایت تعصب قصد شیخ فرموده ابوالفضل حسن بن میکال را نزد خوارزمشاه ارسال داشت و پیغام داد که چنان معلوم شد که در آن دیار جمعی از
ارباب فضل عدیم المثل توطن دارند باید که ایشان را بپایه سریر اعلی فرستی تا بشرف جلوس مجلس همایون مشرف گردند و بنابر آنکه خوارزمشاه بر غرض
سلطان اطلاع داشت قبل از ملاقات حسن بن میکال جماعت مذکوره را طلب داشته صورت حال را با ایشان در میان نهاد و گفت [illegible]
که شما را بحیله پیش سلطان محمود می‌فرستم اگر میل بملاقات سلطان ندارید قبل از آنکه حسن میکال شما را در خوارزم باز یابد تدبیر کار خود کنید ابوریحان
و ابوالخیر ملازمت سلطان اختیار کردند و ابوعلی و ابوسهل بتعجیل از خوارزم بیرون آمده راه فرار پیش گرفتند و در بیابانی که میان خوارزم و ابیورد است
سرگردانی بسیار کشیده ابوسهل در آن صحرا از فرط تشنگی و گرما فوت شد و ابوعلی بصد حال و بسیار بابیورد رسید و از آنجا باستوا و از استوا بجرجان رفت و در
کاروانسرائی فرود آمده بطبابت مشغول گردید و چون معالجاتش بر نهج صواب وقوع می‌یافت شهرت تمام گرفت و در خلال آن احوال
خواهرزاده قابوس بن وشمگیر که در جرجان صاحب تاج و سریر بود بهلوی بستر ناتوانی نهاد و اطبای زمان از تشخیص مرض آن جوان عاجز گشتند
کیفیت مهارت ابوعلی در آن فن بعرض قابوس رسید و حکم شد که او را بسر بالین مریض برند و چون شیخ بخانه خواهرزاده قابوس رفته
نظر حکمت اثر بر اوضاع و احوال وی افکند گفت این شخص غیر از عشق مرضی ندارد و مریض انکار نموده ابوعلی فرمود کسی را که اسامی تمامی محلات
استرآباد داند حاضر سازید خادمان بارگاه سلطنت عسسی را که متصف بدان صفت بود طلب نمودند شیخ انگشت بر نبض مریض نهاده عسس را
گفت که محلات شهر را [illegible] نمای و عسس بموجب فرموده عمل نموده چون نام محله که معشوق مریض آنجا بود مذکور گشت نبض را اختلافی پیدا
گردید آنگاه گفت کوچه‌های آن محله را بترتیب بر زبان آورد و بر همین قیاس چون بکوچه مخصوص رسید نبض مختلف گردید بعد از آن سراهای آن
کوچه مذکور گشته و چون ذکر یک سرا نوبت دیگر اختلاف در نبض پیدا آمد پس شیخ فرمود کسی را که اسامی تمامی سکان آن سرا معلوم
داشته باشد بحضور آورید و چون بموجب فرموده عمل نمودند آن شخص حسب الاشاره ابوعلی نام متوطنان آن خانه را آغاز نقل کرد چون
بنام مطلوب مریض رسید آن مقدار تغیر در حال او ظاهر گشت که مجال انکار نماند بیت بلا و عشق دو بیان عجب خاصیتی دارد که ظاهر
شود هر چند دارندش پنهان آنگاه شیخ بعرض قابوس رسانید که خواهرزاده شما بر فلان کس که در فلان محله و فلان سرا متوطن است عاشق
شده است و علاج او منحصر در وصال معشوق است قابوس از کمال حدس و مهارت ابوعلی تعجب نمود و او را رعایت بسیار فرمود آورده‌اند
که چون ابوالفضل حسن میکال که جهت طلب افاضل علما نزد خوارزمشاه رفته بود بغزنین معاودت کرد سلطان محمود فرمود که صورت ابوعلی را بر
تخته‌ها و کاغذها بار بکشیدند و هر یک را از آن صورت را بنظر یکی از اقربا و معارف فرستاد و حکام آن نواحی پیغام داد که هر کجا شخصی باین هیئت در آن
ولایت بیابند او را گرفته بپایه سریر سلطنت مصیر ارسال دارند و صورتی پیش قابوس نیز فرستاده بود بنابر آن چون چشم قابوس بر روی
ابوعلی افتاد او را شناخته بتعظیم او قیام نموده بر زبر مسند خود جای داد و کما ینبغی در صدد رعایت شیخ ابوعلی آمد اما مقارن آن صورت
اختلال باحوال آن ملک راه یافته شیخ ابوعلی از استرآباد بولایت ری رفته بمجلس سیده و مجد الدوله رسید و چون ایشان صیت کمال شیخ
شنیده بودند در صدد استرضای خاطر خطیرش سعی موفور بتقدیم رسانیدند و در آن ایام مجد الدوله را مرض مالیخولیا پیدا شده شیخ در معالجه ید
بیضا نموده آثار انفاس مسیحا ظاهر فرمود و در آن سال که سلطان محمود رایت اقبال بعزم تسخیر عراق برافراخت شیخ از ری بقزوین رفت و از
قزوین بهمدان شتافت و در وقت وصول شیخ بهمدان حاکم آنجا شمس الدوله ابن فخر الدوله را مرض قولنج روی نموده [illegible]

مرض شفا یافت و منصب وزارت بدان جناب تفویض فرمود و چون ابوعلی روزی چند بر مسند وزارت نشست آشوبی درمیان دیلمیان افتاده
بعضی از لشکریان سرای شیخ را غارت کردند و قصد قتل آن جناب نمودند و شیخ از ایشان گریخته چهل روز در خانهٔ شیخ ابوسعید نامی متواری گشت
و در آن ایام زحمت شمس الدوله نکس کرد و ابوعلی را پس از جد و جهد بسیار باز یافته مراسم اعتذار بتقدیم رسانید و بار دیگر شیخ آن عارضه را
علاج نمود و شمس الدوله کرّت ثانیه منصب وزارت را بابوعلی مفوض ساخت و در آن اوان فقیه ابوعبید از آن جناب التماس شرح کتب
ارسطو کرد شیخ جواب داد که مجال آن کار ندارم اما اگر راضی شوی در علم مناظره و مجادله خصوم از آنچه معلوم من شده است درین زودی
کتابی تصنیف نمایم فقیه ابوعبید برین معنی رضا داده شیخ تالیف طبیعیات کتاب شفا را در آن ولا ابتدا کرد و ایضاً تصنیف مجلد اول از
قانون هم در آن اوان وقوع یافت و چون ابوعلی در همدان روزی چند بسر انجام امور وزارت اشتغال داشت هر شب جمعی کثیر از علما و طلبهٔ علوم
در سرایش جمع میشدند و شیخ در اول شب بدرس قیام می نمود و بعد از آن مغنیان و اهل ساز را احضار میکرد و بشرب شراب مشغولی می فرمود
و در آن اثنا میان شمس الدوله و بهاء الدوله مخالفت روی نموده شمس الدوله متوجه بغداد شد و بسبب عدم سوء تدبیر مرض قولنج عود کرد
و لشکریان او را بجانب همدان باز گردانیدند شمس الدوله در راه عازم سفر آخرت گشت و مردم همدان پسرش را بحکومت برداشتند کس بطلب شیخ
فرستادند که بوزارت آن پسر اشتغال نماید ابوعلی از قبول آن امر امتناع نموده در سرای ابوعلی بن عطار متواری شد و در ایام انزوا بی آنکه کتابی
در نظر داشته باشد جمیع طبیعیات و الهیات کتاب شفا را بسلک انشا کشید و ابتدا المنطق کتاب شفا کرد و درین اثنا تاج الملک که از جملهٔ ارکان
دولت پسر شمس الدوله بود شیخ را گرفته بجهت علاء الدوله کاکویه که در اصفهان بحکومت اشتغال داشت متهم ساختند و در یکی از قلاع آن حدود
محبوس گردانید و ابوعلی کتاب منطق شفا را در آن حصار بپایان رسانید و در خلال آن حال علاء الدوله از اصفهان لشکر بهمدان کشید و ابن شمس الدوله
و تاج الملک چون طاقت مقاومت نداشتند پناه بهمان قلعه که محبس شیخ بود بردند و بعد از آنکه علاء الدوله باز گردید بهمدان باز گشتند شیخ را مصحوب خود
بهمدان آوردند و ابوعلی در منزل علوی فرود آمده ادویهٔ قلبیه را در آن ولا تالیف کرد آنگاه در کسوت اهل تصوف بهمراهی برادر خود و شاگردش محمود و فقیه
ابوعبید و دو غلام بصوب اصفهان حرکت فرمود و چون بقریهٔ طبرستان رسید خواص علاء الدوله با مراکب رهوار و خلعت فاخره بشهر آوردند بمراسم
استقبال استعجال نمودند و آن جناب را در منزل مناسب فرود آوردند و شیخ در لیالی جمعه بمجلس علاء الدوله حاضر گشتی و آن محفل بوجود علماء اعلام
مشحون بودی و شیخ هرگاه در تکلم آمدی همه استفاده کردندی و تتمیم کتاب شفا در آن ولا بوقوع انجامید و در سنهٔ عشرین و اربع مایه که
سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود ببلاد عراق در آمدند شیخ ابوعلی بوزارت علاء الدوله اشتغال داشت پادشاه و وزیر از مهابت
سلطان محمود متوهم گشته بجانب ری شتافتند و پس از آنکه سلطان محمود ایالت آن مملکت بمسعود باز گذاشته مراجعت نمود علاء الدوله
پسر خود را با تحف و هدایا نزد سلطان مسعود فرستاد و این معنی موافق مزاج سلطان مسعود افتاد و حکومت اصفهان را بدستور بدو باز داد و
چون چندگاه علاء الدوله به نیابت سلطان مسعود در اصفهان حکومت نمود داعیهٔ استقلال پیدا کرد و سلطان مسعود در باب تنبیه او اطلاع
یافته روی توجه باصفهان آورد و علاء الدوله گریخته خواهرش بدست سلطان افتاد شیخ ابوعلی بملاحظهٔ آنکه بی ناموسی علاء الدوله نشود
بسلطان مسعود نوشت که خواهر علاء الدوله کفو تست اگر او را بحبالهٔ نکاح خویش در آوری و ولایت اصفهان را بوی گذاری سلطان مسعود این سخن را
بوفور اخلاص حمل کرده آن ضعیفه را عقد کرد و بعد از آن شنید که علاء الدوله بتهیهٔ اسباب مقاتله اشتغال دارد خشمناک شده پیغام فرستاد که خواهر
ترا بر تو وا داده باشم لشکر خواهم داد علاء الدوله شیخ را گفت جواب این سخن بنویس شیخ بسلطان مسعود نوشت که اگر آن عورت خواهر علاء الدوله
منکوحهٔ تست اگر طلاق دهی مطلقهٔ تو باشد و غیرت استعفا براز واجب نیست برادران را و این جواب مؤثر افتاد و سلطان مسعود خواهر علاء الدوله
را بمهد عزت و حرمت نزد وی باز فرستاد و بعد از فوت سلطان محمود سلطان مسعود بطرف غزنین رفت ابوسهل حمدونی را والی عراق گردانید
و میان علاء الدوله و ابوسهل محاربه روی نموده علاء الدوله منهزم گشت و ابوسهل باصفهان آمده امتعهٔ نفیسه و کتب شیخ را غارت فرمود و
پس از روزی چند علاء الدوله باصفهان عود نموده بر مسند ایالت نشست نقل است که مرض مجامعت بر مزاج شیخ غالب بود و بآن امر بسیار مشغولی

مشغول میشد و بنابران قوت ضعیف شده و ضعف قوت گرفته در سفری زحمت قولنج عارض ذات او گشت و در یک روز هشت نوبت
حقنه کرد و در آن ایام بحسب ضرورت کوچ واقع میشد و شیخ را علت صرع نیز روی نموده نوبت دیگر خادم را فرمود که به ترتیب حقنه قیام نماید
و دو دانگ تخم کرفس داخل آن کنند و شخصی که مرتکب حقنه بود بسهو یا عمداً پنج درم تخم کرفس باسار داده ضم نموده بدان واسطه مرض سحج ضمیمه امراض
دیگر گشت و دیگری از خدام که در مال شیخ از وی خیانتی صادر شده بود در معجون مثرودیطوس که جهت دفع صرع میخورد افیون خلط نمود لاجرم
مرض اشتداد یافته شیخ از آن سفر در محفه باصفهان آمد و آن روز که باصفهان رسید قوت قیام نداشت با وجود این حال در معالجه سعی بلیغ بجای
آورده فی الجمله صحتی دست داد و یکنوبت بمجلس علاء الدوله تشریف برد و بعد از آن علاء الدوله عزیمت همدان کرده شیخ را همراه کردانید و در راه
رنج قولنج عود نموده چون بهمدان رسیدند ابوعلی دانست که صحت ممکن نیست دست از معالجه باز داشته غسلی کرد و از جمیع منهیات توبه فرمود
و آنچه داشت صدقه کرد و غلامان را خط آزادی داده بقرائت کلام الله مشغول گشت و پس از تمام شدن ختم قرآن بسه روز در جمعه از جمعات شهر
رمضان سنه سبع و عشرین و اربعمایه وفات یافت و ازین قطعه که نوشته میشود سال تولد و تکمیل علوم و فوت ابوعلی بوضوح می‌پیوندد قطعه

حجة الحق ابوعلی سینا در شجع آمد از عدم بوجود
در شصا کسب کرد جمله علوم در تکز کرد این جهان بدرود

و بدین روایت مدت عمر شیخ پنجاه و
چهار سال بوده باشد و قولی آنکه اوقات حیاتش شصت و سه سال شمسی و هفتاد بوده و جمعی که این قول را قبول کرده اند گویند که ولادت
ابوعلی در سنه خمس و ستین و ثلثمایه بوده و فوتش در سنه ثمان و عشرین و اربعمایه روی نموده از شیخ ابوعلی حالات غریبه و امور عجیبه بسیار ظاهر گشته
چنانچه بعضی از آن در میان طوایف انسان اشتهار دارد نقل است که چون کتاب منطق شیخ بشیراز رسید علما فارس بمطالعه آن اشتغال نمودند
یکی از ایشان که اعلم قوم بود در آن رساله چند شبهه کرده آن سخنان را بر جزوی نوشت و از اصحاب ابوالقاسم کرمانی نزد شیخ فرستاد و ابوالقاسم
نزدیک بغروب آفتاب در بلده اصفهان بملازمت ابوعلی رسید و آن جزو را عرض رسانید و شیخ تا وقت اداء نماز خفتن با ابوالقاسم صحبت
داشته بعد از آن بمطالعه آن شبهات پرداخت و آغاز نوشتن جواب کرد و در آن شب که داخل لیالی تابستان بود پنج جزو ده ورقی در آن
باب کتابت نموده آنگاه بخواب رفت و چون نماز بامداد بگذارد آن اجزا که مشتمل بر حل مشکلات و جواب شبهات عالم شیرازی بود با بوالقاسم
داده گفت استعجلت فی الجواب حتی لا یمکث القاصد و اکابر شیراز چون اجزا را دیدند و کیفیت تحریر آن را شنیدند متعجب گردیدند آورده اند که
روزی در مجلس علاء الدوله مسئله از علم لغت مذکور شد و شیخ بقدر وقوف در آن باب سخن گفت ابومنصور که یکی از دانشمندان اصفهان بود و
در آن انجمن تشریف داشت شیخ را گفت که در حکمت و فطانت شما هیچکس را سخن نیست اما علم لغت تعلق بسماع دارد و شما تتبع این فن نکرده اید شیخ
ابوعلی ازین سخن متاثر گشته آغاز درس کتب لغت کرد و نسخ معتبره که در این فن نوشته شده بود بدست آورد تا در علم لغت بمرتبه رسید که فوق
آن در حیز تصور نبود و بعد از آن سه قصیده مشتمل بالفاظ غریبه در سلک نظم کشیده فرمود تا آن قصاید را نوشته جلد کردند و او را کهنه ساخته در
خلوتی نزد علاء الدوله برده گفت چون ابومنصور بملازمت آید این قصاید را بوی نموده بگوئید که این رساله را روزگار در صحرا یافتیم و میخواهیم که
مضمون ابیات آنرا معلوم کنیم و علاء الدوله بران موجب بتقدیم رسانیده ابومنصور هرچند در مطالعه آن اشتغال اهتمام کرد در بسیج معلوم ننمود
فرمود و استکشافی نشد و معترف بعجز و قصور شده دم در کشید بعد از آن شیخ بمجلس حاضر گشته هر لغتی که ابومنصور را مشکل بود معنی آن بیان فرمود
که این لغت در کدام کتاب است و در کدام فصل ابومنصور بنور فراست دانست که این قصاید خاصه شیخ ابوعلی است لاجرم رسم عذرخواهی
بجای آورد و شیخ کتاب لسان العرب در آن ایام تالیف کرد و مفصل دیگر از بعض مؤلفات شیخ این است که مسطور میگردد مختصر اوسط در
منطق مبدا و معاد و ارصاد کلیه قانون در چهار مجلد مختصر مجسطی حاصل و محصول در بیست مجلد انصاف در بیست مجلد کتاب النجاة اشارات
برّ و اثم مجلدین شفا هژده مجلد علائی قوانج ادویه قلبیه حکمت مشرقیه حکمت عرشیه بیان جواب رساله قضا و قدر رساله اجرام علویه رساله آلات
رصدیه رساله در شعر مختصر اقلیدس رساله در نبض رساله در حدود و اقسام حکمت رساله در العباد و حشر امام اللهم ارحمه و جمیع علماء المؤمنین و صل
علی سیدنا محمد الامین و آله و اصحابه الهادین

گفتار در بیان طلوع صبح دولت و اقبال خورشید از افق ولایت مصر

مخفی نماناد که محمد بن یوسف الطبیب الهروی در بحر الجواهر تولد شیخ ابوعلی حسین را [illegible] اوقات حیات شیخ در دار ملال پنجاه و هشت سال بوده والله اعلم بحقیقة الحال حرره محمد تقی [illegible] ۱۲

و شام و ذکر وصول خورشید طالع او و انبساط عرش با شیخ عظمت و احتشام ولادت اخشید در روز شنبه منتصف رجب سنه
ثمان و ستین و مائتین در دار السلام بغداد دست داد و نام اخشید محمد بود و پدرش طغج نام داشت و طغج ترکی بود و از اولاد ملوک فرغانه
منتظم در سلک امرای خلفای بنی عباس و چون محمد بن طغج بسن رشد و تمیز رسید و آثار شجاعت و فرزانگی از ناصیه احوالش لایح گردید المقتدر
بالله ایالت ولایت دمشق را برای و رویت او مفوض گردانید و محمد آن مملکت را بانوار عدالت و نصفت منور ساخت و در ترفیه احوال
رعایا اهتمام فرموده رایت حکومت و رافت برافراخت و پس از آنکه الراضی بالله پای بر مسند خلافت نهاد حکومت مصر را نیز بوی داد و محمد
در ماه رمضان سنه احدی و عشرین و ثلثمایه بدان بلده شتافته ابواب انعام و احسان بر روی طبقات انام باز گشاد و چون الراضی بالله
متقلد قلاده خلافت شد بیشتر از خلفای سابق در استرضای خاطر محمد کوشیده زمام امارت حرمین شریفین و مملکت جزیره را نیز در قبضه اقتدار
او نهاد و او را اخشید لقب داد و در آن زمان اهالی فرغانه پادشاه خود را اخشید میگفتند چنانچه خراسانیان والی خود را کسری می نامیدند قال
امام الیافعی رحمه الله علیه الاخشید بکسر الهمزه و بالخاء و الشین و الذال المعجمات و الیاء المثناة من تحت بعد الشین و معناه فی لسان الترک
ملک الملوک و محمد بن طغج بدین لقب اشتهار یافته در ایام حکومتش خطبا بر منابر اسلام او را باخشید تلقیب نموده دعا میکردند و در وقتی که
المتقی بالله مالک مسند خلافت گشت امارت تمامی ولایت شام را ضمیمه سایر مناصب اخشید ساخت و او قدم بر مسند عظمت و ابهت
نهاد حشمت و شوکتش بجائی رسید که هشت هزار غلام زر خرید پیدا کرده فرمود که هر شب دو هزار از آن غلامان گرد مسکنش قیام نمایند
و اخشید بفراغ بال و کمال استقلال اوقات میگذرانید تا در ساعت چهارم از روز جمعه بیست و دوم ذی الحجه سنه اربع و ثلثین و ثلثمایه در دمشق
وفات یافت و نعشش را به بیت المقدس برده مدفون ساختند مدت عمر اخشید شصت و شش سال و پنجاه و چند روز بود و او دو پسر [?]
از وی یادگار ماند یکی ابوالقاسم و ابوالحسن علی بعد از وفاتش ابو المسک کافور که غلامی بود سیاه رنگ [?] الاصل و اخشید او را به هژده هزار
دینار خرید و تربیت کرده بود و بمنصب اتابکی ابوالقاسم سرافراز ساخته در مملکت مصر متصدی سرانجام امور ملکی و مالی شد و ابوالقاسم را
بر تخت سلطنت نشانده و چون کافور بوفور عقل و شجاعت و عدل و کیاست اتصاف داشت [?]
و کافور از قبل ابوالقاسم کما ینبغی باستمالت سپاهی و رعیت می پرداخت تا در سنه تسع و اربعین و ثلثمایه ابوالقاسم عالم فانی را بدرود گفت
انگاه کافور محمد [?] و مراد خود را که مسمی بابوالحسن بود بپادشاهی برگرفته بدستور سابق کار اوالی میکرد و در سنه اربع و خمسین و ثلثمایه در قبیل
سنه خمس و خمسین و ثلثمایه ابوالحسن نیز وفات یافت و کافور در حکومت مستقل گشت چنانچه امام یافعی روایت نموده در بلاد مصر و شام و حجاز
گاه بر منابر اسلام دعای او بر زبان خطبا میگذشت و او در کمال جاه و جلال روزگار میگذرانید تا در روز سه شنبه بیستم جمادی الاولی سنه
ست و خمسین و ثلثمایه بقول اصح در مصر زمان حیاتش بنهایت رسید و در قرافه مدفون گردید مدت عمرش شصت و چند سال بود و بوزارت
او ابوالفضل جعفر بن فرات و ابوالفرج یعقوب بن یوسف بن ابراهیم قیام مینمودند و بعد از فوت کافور باندک زمانی حکومت مملکت مصر
بخلفای اسمعیلیه انتقال یافت چنانچه در سیاق کلام ایشان بوضوح خواهد انجامید بالتایید من الله الکریم المجید گفتار در ذکر فرمان
فرمائی طبقه اول از اسمعیلیه در ممالک مصر و افریقیه طبقه نخستین از اسمعیلیه که در بلاد مغرب و مصر [?]
گذشته چهارده نفر بودند و مدت دولت ایشان بعقیده مؤلف مرآت الجنان دویست و شصت و شش سال امتداد یافت و از این
جمله مدت دویست و هشت سال خطبه مصر در ممالک ایشان بود و اول کسی که از این طایفه ظهور نمود و مالک زمام امور جهانبانی شد
ابوالقاسم [?] عبیدالله است که او را مهدی هم گفتند و مهدی بقول اکثر مورخان از نسل اسمعیل بن جعفر الصادق رضوان الله علیه بود
و جمعی [?] از عیون التواریخ که مؤلفش ابوطالب علی بغدادی است اسامی آباء او را بر این موجب نقل نموده که المهدی [?]
عبیدالله [?] بن اسمعیل بن جعفر الصادق [?]
از ذریت عبدالله بن سالم بصری شمرده اند و برخی از مورخان او را از اولاد عبدالله بن میمون قداح اعتقاد کرده اند و حکم ایشان

آنست که مهدی آخر الزمان که احادیث و اخبار از ظهور او اخبار می‌نماید عبارت از محمد بن عبد الله است و از حضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلوات
اتمها و اکملها روایت کنند که خروج مهدی علی راس ثلثمائه تطلع الشمس من مغربها و گویند لفظ شمس درین حدیث کنایه از محمد بن عبد الله است و مهدی
بقول امام یافعی در ذی حجه سنه تسع و تسعین و مائتین و بروایتی که در روضة الصفا و تاریخ گزیده مسطور است در سنه ست و تسعین و مائتین بسجلماسه
ابو عبد الله صوفی در افریقیه خروج کرد و کارگزاران مقتدر خلیفه را از آن ولایت اخراج نموده متقلد قلاده ایالت گشت و روز بروز مهم او در ترقی بود
ممالک اندلس و قیروان و طرابلس بلکه اکثر بلاد مغرب را مسخر ساخت و در حدود قیروان قلعه در غایت حصانت و رفعت طرح انداخته آن
حصن حصین را بمهدیه موسوم گردانید و چون مدت بیست و شش سال بدولت و اقبال گذرانید فی شهور سنه اثنی و عشرین و ثلثمائه در قلعه مهدیه بعالم آخرت
توجه نمود و اوقات حیاتش شصت و دو سال بود **القائم بامر الله احمد بن محمد المهدی** بعد از فوت پدر بحکم ولایت عهد قایم
مقام گشته افسر حکومت بر سر نهاد و در ایام دولت او مکتب داری ابو یزید نام با جمعی از اهل سنت و جماعت را با خود متفق ساخته
در رایت مخالفت قایم افراخت و قایم بمحاربه او قیام نموده منهزم بقلعه مهدیه رفت و ابو یزید بدر حصار شتافته بشرط محاصره بجای
آورد و در تاریخ گزیده مسطور است که اسمعیلیه را اعتقاد آنست که دجال کنایه از ابو یزید است و حدیثی روایت کنند که دجال بر مهدی
یا قایم خروج خواهد کرد القصه قبل از آنکه فتنه ابو یزید مندفع گردد قایم در شوال سنه اربع و ثلثین و ثلثمائه فوت شد امرا و ارکان دولت
وفاتش پنهان داشته با پسرش اسمعیل بیعت نمودند مدت دولت قائم دوازده سال بود **المنصور بقوة الله اسمعیل ابن القائم**
بامر الله باصابت رای و تدبیر و وفور جلادت و صفا ضمیر اتصاف داشت و چون علم حکومت برافراشت قبل از آنکه خبر فوت پدرش اشتهار
یابد ابو یزید را منهزم گردانید و جمعی از اهل شجاعت را بتعاقب او نامزد کرده آن جماعت ابو یزید را بدست آورده و بپای تخت رسانیدند و منصور او را
در قفصی آهنین با بوزینه قرین ساخته بعد از روزی چند [illegible] حیاتش را برانداخت و منصور در سلخ شوال سال سیصد و چهل و یک وفات یافت مدت
حیاتش سی و نه سال بود و زمان خلافتش هفت سال **المعز لدین الله ابو تمیم بن المنصور بقوة الله** در روز وفات پدر بر تخت
سلطنت نشست و او پادشاهی صایب رای کشورگشای بود و در ایام خلافت خود بسیاری از بلاد مغرب را تسخیر نمود و بعد از انتشار
خبر فوت کافور اخشیدی خورشید دولت او از افق مملکت مصر طلوع کرد و جوهر خادم بدانجانب شتافته بلاد شام را نیز در تحت تصرف
آورد و المعز لدین الله در سنه احدی و ستین و ثلثمائه از افریقیه بمصر رفته آنخطه را دار الملک ساخت و در روز جمعه نوزدهم ربیع الآخر سنه خمس و ستین
و ثلثمائه علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت مدت سلطنتش بیست و سه سال و پنجاه روز بود و اوقات حیاتش چهل و پنج سال **گفتار در بیان**
تسخیر مصر و شام و حجاز بسعی جوهر خادم و ذکر ارتفاع لوای دولت و اقبال معز بن منصور بن قائم اعاظم علماء اخبار
باقلام صحت آثار بر صفحات لیل و نهار مرقوم گردانیده اند که چون خاطر المعز لدین الله از ضبط ممالک موروثی فراغت یافت ابو الحسن جوهر
بن عبد الله که در سلک غلامانش منتظم بود و به کاتب رومی اشتهار داشت در سنه سبع و اربعین و ثلثمائه بعنایت تربیت و رعایت سرافراز
ساخته با لشکری گران بصوب اقصی بلاد مغرب فرستاد و جوهر تا ساحل دریای اوقیانوس و جزایر خالدات رفته آن ولایات را تحت تصرف
در آورد و مظفر و منصور با غنایم موفوره بخدمت المعز لدین الله بازگشت بعد از آن خبر فوت کافور اخشیدی و قحط و غلائی که در آن ولایت وقوع
یافته بود بسمع او رسید و بوضوح انجامید که اگر یکی از اصحاب [illegible] بدانجانب شتابد متوطنان آن دیار بقدم اطاعت پیش آمده غاشیه
ملازمت بر دوش میگیرند بنا بر آن معز جوهر خادم را با فوجی از سپاه ظفر عطیه و اصناف اطعمه و اغذیه بجانب فرستاد و جوهر در شهور سنه ثمان؟
سبع و خمسین و ثلثمائه بحشمتی هرچه تمامتر بدان مملکت رسیده و تمامی آن طعامها را بمساکین و فقرا تصدق نمود لاجرم صورت جوع که در درون
مصر باین شیوع داشت تسکین گرفت و محبت جوهر مانند دوستی سیم و زر در دلها راه یافته جمیع ساکنان آن دیار اظهار اخلاص و هواداری
نمودند و جوهر در بستان اخشیدی نزول اجلال فرموده ابواب معدلت و احسان بر روی روزگار طوایف انسان گشاد و البسه سیاه را
که شعار عباسیان بود با ثواب سفید تبدیل داده در روز جمعه بمسجد جامع شتافت و نام عباسیه را از خطبه افگنده بر و بسم [illegible]

وجوه زر را باسم و لقب المعز لدین الله مزین و منور ساخت و این کلمات را بر خطبه افزود که اللهم صل علی محمد المصطفی و علی علی المرتضی و علی فاطمة البتول و علی الحسن و الحسین سبطی الرسول الذین اذهب الله عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا اللهم صل علی الائمة الطاهرین آبا امیر المؤمنین و در جمعهٔ ثانیه مؤذنان بفرمودهٔ جوهر در اثنای اذان زبان بکلمهٔ حی علی خیر العمل گشادند و در آن روز خطیب در آخر خطبه جوهر را دعا کرد و این صورت در نظر او مستحسن نمود و گفت نعم الیس رسم موالینا و هم درین سال جوهر بموجب اشارت المعز لدین الله در میان قسطاط و مصر و عین الشمس شهری بنا نهاد و آنرا موسوم بقاهرهٔ معزیه گردانید و باطراف و جوانب لشکرها فرستاد و باندک زمانی اسکندریه و صعید و دمیاط و مکه و مدینه را از تصرف عباسیه بیرون آورد و در آن ممالک شعار علویه ظاهر کرد و آنگاه سرداری جلادت اثر جعفر نام را بصوب فلسطین ارسال داشت و آن قاید فتح فرموده بر دمشق نیز مستولی گشت و جمعی کثیر از قرمطیان که در شام بودند و باخلال خلایق اشتغال نمودند گرفته بسیاست رسانید و در شوال سنه احدی و ستین و ثلثمایه المعز لدین الله از افریقیه بقاهرهٔ معزیه رفته آن بلده را که حالا موسوم بمصر شده دار الملک ساخت و نوعی آثار عدالت و نصفت ظاهر فرمود که مزیدی بر آن متصور نبود و در روضة الصفا مسطور است که المعز لدین الله پانزده هزار اشتر و ده هزار استر که بار همه زر بود از افریقیه همراه خود بقاهرهٔ معزیه آورد و خزانچیان بفرمان او هر روز چند صندوق پر زر در پیش بارگاه پادشاه می نهادند و محتاجان را رخصت می دادند تا هر کدام یک کف از آن صنادیق برمیداشتند و چون المعز لدین الله مدت چهار سال در آن دیار بدولت و اقبال گذرانید مریض گشته پسر خود نزار را ولی عهد ساخت و او را العزیز بالله لقب داده روی بصوب جهان جاودان نهاد و ارکان دولت بنابر مصلحت مملکت هفت ماه فوت او را پنهان داشتند آنگاه العزیز بالله را بر مسند ایالت نشاندند نقش ارتفاعش بر الواح خواطر و صحایف ضمایر نگاشتند **العزیز بالله ابو منصور نزار بن المعز لدین الله** پس از فوت پدر بهفت ماه در قاهرهٔ معزیه بر سریر سلطنت نشست و مصریان با وی بیعت کردند و عمش حیدره و عم پدرش ابو الفرات و عم جدش از جملهٔ حیوتیان بودند و غیر از عزیز و پسر او الرشید هیچکس را از خلفا این معنی اتفاق نیفتاده و العزیز بالله پادشاهی حلیم نیکو اخلاق بود و در ایام دولتش الپتکین که در سلک موالی آل بویه انتظام داشت از بغداد علم توجه بصوب شام برافراشت و حسن بن احمد قرمطی بوی پیوسته مقابله و مقاتلهٔ عزیز را پیش نهاد همت ساخت و این خبر بسمع عزیز رسیده از مصر متوجه شام گردید و چون تلاقی عسکرین روی نمود و چشم الپتکین بر عزیز افتاد خوفی تمام بر باطنش مستولی شده از اسب پیاده گشته بنیاز هرچه تمامتر پیش رفته رکاب عزیز را بوسه داد و مراسم اعتذار بتقدیم رسانید و عزیز رقم عفو بر جریدهٔ جریمهٔ الپتکین کشیده او را با سایر سرداران سپاه دیلم بخلع فاخره و انعامات وافره نوازش فرموده رخصت انصراف ارزانی داشت بعد از آن میان عزیز و عضد الدوله دیلمی ابواب مکاتبات مفتوح گشته طریق مودت در میان آمد نقل است که عزیز ایالت شام را بمنشا یهودی و ریاست مصر را بعیسی نصرانی تفویض فرمود و ایشان بر مسلمانان ظلم و تعدی میکردند بنابر آن روزی عورتی رقعهٔ بعزیز داد که ای میر بآن خدای که جهود را بمنشا و ترسا را بعیسی عزیز ساخت و مسلمانان را بواسطهٔ تو ذلیل گردانید نظری بحال من افکن و عزیز از ملاحظهٔ این نوشته بغایت متأثر گشته رقم عزل بر صحیفهٔ حال هر دو کشید و از ایشان مال فراوان استانده تدارک مظالم کرد و در سنه احدی و ثمانین و ثلثمایه جوهر خادم در گذشت و جوهر آنکسی است که مصر باهتمام او مفتوح گشت و در ماه رمضان سنه ست و ثمانین و ثلثمایه العزیز بالله نیز از عالم انتقال نمود و مدت عمرش چهل و دو سال و اوقات خلافتش بیست و یکسال بود در مرآة الجنان چنان مذکور است که وزارت العزیز بالله متعلق بابو الفرج یعقوب بن یوسف بن ابراهیم بود و نسب ابو الفرج بقول بعضی از مورخان بهرون بن عمران علیه السلام می پیوست و او در اوایل حال ملت یهودیه بود اما آثار دیانت و کیاست از ناصیهٔ احوالش میدرخشید بنابر آن کافور اخشیدی وزارت خود بوی تفویض فرمود و مقارن آن حال بمحض عنایت کریم ذو الجلال دل یعقوب بتقلید دین اسلام راغب گشته کلمهٔ طیبهٔ توحید بر زبان راند و باقامت صلوة مشغول شد و بدرس قرآن قیام نمود و کمال سعی بتربیت علمای دین داد و در رعایت مشایخ بزرگوار اقدام فرموده و پس از فوت کافور یعقوب هم در آن دیار معزز و محترم روزگار گذرانید تا آن زمان که العزیز بالله بر مسند خلافت نشست و او را منظور نظر عنایت گردانیده بار دیگر زمام منصب وزارت مصر را بقبضهٔ درایت او نهاد و یعقوب درین نوبت بیشتر از پیشتر بتمهید بساط عدل و احسان پرداخته شعرا و فضلا

فلسطین

و فضلا را مشمول انعام و اکرام فراوان ساخت و یعقوب در سنهٔ سبع و سبعین و ثلثمایه بمرض طبیعی درگذشت و العزیز بالله بنفس نفیس بر جنازهٔ او
نماز گزارده فرمود تا او را در خانهٔ که در قاهره معزیه بنا کرده بود و بدار الوزاره موسوم گردانیده دفن نمودند الحاکم بامر الله ابو علی منصور
بن العزیز بالله در بیست و ششم ماه ربیع الاولی بسال سیصد و پنجاه از هجرت حضرت رسالت پناه الحاکم بامر الله در قاهره معزیه متولد شد
و او نخستین خلیفه ایست از خلفاء اسمعیلیه که در قاهره تولد نمود در تاریخ گزیده مسطور است که چون حاکم بر تخت حکومت نشست اظهار عدل و سخا
فرموده بر الاغی برهنه سوار شدی و در کوچه و بازار سیر کردی و گفتی من مانند موسی بر کوه طور با حضرت حق سبحانه و تعالی مناجات میکنم و
در امر معروف و نهی منکر مبالغه تمام نمودی بمرتبه که مردم از خوردن خمر چون متقاعد نشدند بتخریب باغات حکم فرمود و بجهت آنکه زنان
از خانه بیرون نروند موزه دوزان را گفت که موزهٔ زنانه ندوزند و ایضا فرمان فرمود که یهود و نصاری بر اسپ سوار نشوند و چون بر استر یا خر سوار
کنند از رکاب آهنین احتراز نمایند و پیوسته زنگی چند قلاده سازند و در حمام جلجال در آیند تا از اهل اسلام امتیاز داشته باشند و همچنین
حاکم در اوایل اوقات خلافت خویش حکم کرد که شب دروازهای مصر را بگشایند و بجهت بیع و شری ابواب دکانها باز گذارند و بر در خانها و سر کوچها
شموع و مشاعل بر افروزند و در آن اوان شب همه شب در اسواق و محلات مردم آمد و شد میکردند و حاکم نیز با عامهٔ خلق در سیر موافقت
مینمود و هر کس سخنی داشت با وی میگفت عبدالله مستوفی گوید که حاکم با وجود اظهار زهد و ورع بفسق و ظلم که از خواص او در خفیه واقع شدی
باز خواست نکردی و بعد از چند سال از حکومت حاکم مصریان تمثالی بصورت عورتی برهنه پا او راست کرده رقعه در دست آن پیکر
نهادند و چون حاکم بدانجا رسید آن رقعه را بستد و مطالعه فرمود و در آنجا دشنام خود و آبا و اجداد مشاهده نمود و لاجرم متغیر گشته نهب و حرق
مصر اشارت کرد و بدان جهت نصف شهر ویران شد و در سنهٔ اثنی و تسعین و ثلثمایه حاکم در قاهره معزیه مسجد جامع طرح انداخت و در ایام حکم
خویش مدارس بنا کرده علما و فقها را از موقوفات آن بقاع محظوظ و بهره ور ساخت و در زمان حاکم بموجب فرمودهٔ وی تمام سگان ممالک
روا او را کشتند مگر کلاب اهل صید را و یکی از عادات حاکم آن بود که رقعها نوشته و مهر بر آن نهاده در روز بار برافشاندی مضمون بعضی
از آن نوشتها آنکه حامل رقعه را باین مبلغ و مقدار انعام دهند و محتوای برخی آنکه دارنده را چنین عقوبت کنند و هر کس رقعهٔ خود را با مهر نزد
امیر بار بردی بادی بمضمون آن عمل کردی در روضة الصفا مسطور است که در زمان خلافت حاکم شخصی که خود را در نسب بهشام بن عبدالملک
بن مروان میرسانید خروج کرد و میان او و حاکم محاربات دست داده خارجی روی بوادی فرار نهاد و یکی از امراء عرب او را گرفته نزد
حاکم فرستاد و حاکم فرمود تا آن شخص را دست و پای بسته بر شتری نشاندند و حمدونه را ردیف او ساختند که هر لحظه سیلی بر قفایش میزد و تا
طرفی او را گرد مصر بر آورده چون خواستند که خارجی را از شتر فرود آورند مرده بود نقل است که حاکم در اواخر اوقات حیات خواهر خود را بامیر
الجیوش متهم کرده خواست که هر دو را سیاست کند و امیر الجیوش بر مافی الضمیر حاکم وقوف یافته جمعی را بر آن داشت که او را بقتل رسانیدند
و کان ذلک فی سنهٔ احدی عشر و اربعمایه گویند که حاکم در علم نجوم بغایت ماهر بود و پیوسته می گفت که اگر فلان شب بمن آسیبی نرسد عمر من
از هشتاد سال تجاوز نماید و او هر سحر بر خری نشسته بطوف کوهی که ظاهر مصر بود میرفت و در سحر شب موعود نیز عزیمت آن کوه کرده مادرش
درخواست نمود که امشب از خانه بیرون مرو و حاکم لحظهٔ بفرموده تا در تامل نمود و بعد از آن بی تحمل شده با مادر گفت اگر مرا از رفتن مانع شوی
روح از بدنم مفارقت میکند آنگاه از قصر خلافت بیرون خرامید و چون نزدیک بآن جبل رسید خیلی که امیر الجیوش در کمین نشانده بود او را
از پای در آوردند اوقات حیاتش شصت و یکسال بود و زمان حکومتش بیست و پنجسال الظاهر لدین الله ابو الحسن علی بن الحاکم
بامر الله بعد از قتل پدر باتفاق اعیان مصر افسر سروری بر سر نهاد و از غایت حسن سیرت ابواب معدلت بر روی سپاهی و رعیت
باز گشاد و داد و اهل حال امیر الجیوش را بدستور معهود صاحب منصب امارت گردانید و چون فی الجمله تمکنی پیدا کرد او را با عمهٔ خود بقتل رسانید
و در سنهٔ خمس عشر و اربعمایه در مصر قحط و غلائی عظیم روی نمود و مدت دو سال آن عسرت امتداد یافت و در سنهٔ عشرین و اربعمایه از جهان
بمن ظاهر بدیدار فرزندی سعادت یار روشن گشت و او را معد نام نهاده المستنصر بالله لقب داد و در سنهٔ احدی و عشرین و اربعمایه

چشم

روم با ششصد هزار مرد بعزم تسخیر دمشق متوجه شام شده در حدود حلب بواسطهٔ کثرت حرارت هوا عطش بر آن جماعت غلبه کرده بی‌تاب گشتند
و حلبیان بر ایشان شبیخون برده بعنایت الهی فتحی عظیم روی نمود و در منتصف شوال سنه سبع و عشرین و اربعمائه ظاهر لاعزاز دین الله از منزل فنا
رخت بدار بقا کشید مدت عمرش سی و سه سال بود و زمان ملکش شانزده سال **المستنصر بالله ابو تمیم معد بن الظاهر لاعزاز دین الله**
در سن هفت سالگی متصدی امر جهانبانی گشت و در ایام دولت او اهل حلب اظهار عصیان نموده مستنصر سپاه و ذخایر بدان جانب فرستاد تا کرة بعد اخری آن
بلده را بتحت تسخیر در آوردند و روز بروز دولت و اقبال مستنصر در ترقی بود تا کار بجائی رسید که بساسیری در بغداد استیلا یافته قائم عباسی را محبوس کرده قریب
یکسال در دار السلام بغداد خطبه بنام او خواندند و در سنه ست و اربعین و اربعمائه در مصر هیئتی ستاره نمودار شد که از پرتو آن تمام شهر مصر روشنی گرفت و زمانی
ممتد آن حالت واقع بود و مقارن آن حال قحطی عظیم اتفاق افتاد چنانچه هر روز قریب ده هزار کس از فقدان نان جان میدادند و در دوازدهم جمادی الاولی
سنه ستین و اربعمائه در مصر و سایر ممالک مستنصر زلزلهٔ قوی بوقوع انجامید بمرتبه که از صعوبت آن مردم از پای در آمدند و مستنصر با وجود
وفور تجمل و حشمت اموال بی‌نهایت صدقه کرد تا آن بلیه دفع شد و در تاریخ گزیده مسطور است که مستنصر از نشئهٔ جنون بهره تمام داشت چنانچه گاهی
جواهر نفیسه در هاون سوده در آب میریخت و از غایت امساک علوفات سپاهیان را باز میگرفت و جماعتی نوبتی هجوم نموده بدار الخلافه رفتند و او را
گرفته معزول میخواستند بالآخره ببعضی از آنچه باقی بود صلح کرده مستنصر را بگذاشتند و در ایام دولت مستنصر حسن صباح که ذکر او عنقریب بشرح
مسطور خواهد گشت بمصر رفت و یکسال در آن دیار روزگار گذرانید و بعد از آن بطرف عجم بازگشته خلق را بمذهب اسمعیلیه دعوت کرد و
وفات مستنصر در سنه سبع و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاد مدت عمرش شصت و هفت سال بود و اوقات خلافتش شصت سال و از خلفا
هیچ کس برابر او حکومت ننمود و از جملهٔ افاضل شعرا امیر ناصر خسرو معاصر مستنصر بود و ولادت امیر ناصر در سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه روی نموده
چون او بسن رشد و تمیز رسید آوازهٔ حسن سیرت اسمعیلیه را شنیده در زمان خلافت مستنصر از خراسان بمصر شتافت و مدت هفت سال آنجا توطن
نموده هر سال بحج میرفت و باز بمصر می‌آمد و در نوبت آخر بمکه رفته از راه بصره بازگشته عزیمت خراسان فرمود و در بلخ ساکن شده مردم را
بخلافت مستنصر و قبول روش اسمعیلیه دعوت کرد و جمعی از دشمنان قصد جان امیر ناصر نموده خوف و هراس بر او استیلا یافته
از جبال بدخشان پنهان گشته مدت بیست سال آنجا بآب و گیاه قناعت نمود و اوقات حیات امیر ناصر بعقیدهٔ صاحب گزیده از صد سال تجاوز
بود و از جملهٔ منظومات او یکی کتاب روشنائی نامه است و دیگری سفرنامه که مشتمل است بر وقایعی که در اثنای سیر در معمورهٔ ربع مسکون آن
جناب را پیش آمده و گمان راقم آنکه او را با افاضل هر بلده اتفاق افتاده و این قطعه در آن نسخه مندرج است قطعه همه هر روز از بلغار بایست
که تا دانم همی باید کشیدن نگه بلغاریان را نیز هم شست بگویم گر تو بتوانی شنیدن خدایا این بلا و فتنه از تست ولیکن کس نمی‌یارد چخیدن
همی آمد ترکان از بلغار زبهر پردهٔ مردم دریدن لب و دندان آن خوبان چون ماه بدین خوبی نبایست آفریدن که از عشق لب و
دندان ایشان بدندان لب همی باید گزیدن بثبوت پیوسته که مستنصر تخت سریر بپسر بزرگتر خود المصطفی لدین الله نزار داده ولیعهد کرده بود
و بعد از چندگاه از وی رنجیده وصیت فرمود که نزار پسر من امر خلافت نکند و برادرش المستعلی بالله احمد قائم مقام من باشد بنا بر آن
بعد از فوت مستنصر اسمعیلیه دو فرقه شدند زمرهٔ بنا بر اصل مذهب که اعتبار نص اول دارند بامامت نزار قایل گشتند و بنام او خلق را دعوت
کردند و حسن صباح و اقران او از آن جمله‌اند و شیخ نزاری قهستانی نیز آن مذهب داشته بنا بر آن نزاری تخلص میکرد و طایفهٔ جانب خلاف گرفته بر
خلافت المستعلی بالله اتفاق نمودند **المستعلی بالله ابو القاسم احمد بن المستنصر بالله** چون بر طبق وصیت پدر بر تخت خلافت
نشست میان او و برادر خود نزار کدورت واقع شد و نزار فرار بر قرار اختیار کرده باسکندریه رفت و حاکم آن بلده که مملوک مستنصر بود مراسم
تعظیم و تجلیل بجای آورده مخدوم زاده را بر سریر فرمان دهی نشاند و این خبر بعرض مستعلی رسیده لشکری بدان صوب روان گردانید تا والی
اسکندریه را کشتند و نزار را اسیر ساخته بمصر آوردند آنگاه مستعلی او را در قاهره محبوس نمود تا وفات یافت و در سنه خمس و تسعین و اربعمائه
مستعلی نیز بعالم آخرت شتافت و از تاریخ گزیده چنان معلوم میشود که مستعلی باجل طبیعی درگذشته و از روضة الصفا چنین مستفاد میگردد که

که بر دست یکی از هواداران نزار کشته شد مدت سلطنت مستعلی هفت سال و دو ماه بود و زمان حیاتش بیست و هشت سال وزارت المستعلی بالله چنانچه
امام یافعی تصریح نموده تعلق بملک افضل شاهنشاه بن امیر الجیوش بدر الجمالی الارمنی میداشت الآمر باحکام الله ابو علی منصور بن المستعلی
بالله بقول حافظ ابرو در وقتی که مدت پنج سال و یکماه و چند روز از عمرش گذشته بود بر تخت خلافت صعود نمود و در ایام دولت او اهل فرنگ با جمعی
کثیر از طالبان جنگ بحدود ممالک مصر درآمده والی عسقلان شمس الخلافه با آن جماعت متفق گشت و امیر الجیوش ملک افضل که متکفل رتق
و فتق امور سلطنت او بود متوجه مخالفان شده بین الجانبین مقابله و مقاتله روی نمود و آفتاب حیات شمس الخلافه بمغرب فنا غروب کرده
فرنگان منهزم گشتند و در زمان آمر امیر حسن صباح و نزاریه قوی گشته در سنه خمس عشر و خمسمایه بیکبار ناگاه امیر الجیوش را کشتند و آمر قرار
نیز که در سلک ارکان دولت و امرا انتظام داشت در جامع موصل بزخم کاردی از پای درآوردند در تاریخ امام یافعی مسطور است که از نفایس
اموال آن مقدار که ملک افضل امیر الجیوش را جمع آمده بود هرگز هیچ یک از وزرا و سلاطین را دست نداده بود و از جمله متروکات او ششصد
هزار دینار سرخ بود و دویست و پنجاه اردب مملو از نقره و هشتاد و پنج هزار جامه از اطلس و دواتی از طلاء احمر که مرصع بود بدر و گوهر و مقومان [illegible]
آنرا دوازده هزار دینار قیمت کردند و صد مسمار طلا که هر یک صد مثقال وزن داشت و پانصد صندوق که از لباسهای فاخره مالامال بود و از اسب
و اشتر و استر و عوامل آن مقدار از وی باز ماند که تعداد آن بسمت تیسیر نپیوست و از گاو شیردار و گاومیش و گوسفند آن مقدار جمع آمده بود که شخصی شیر
آنها را هر سال بسی هزار دینار اجاره کرده بود القصه بعد از قتل امیر الجیوش به نه سال فی رابع ذی قعده سنه اربع و عشرین و خمسمایه فدائیه کار
آمر را نیز آخر کردند زمان امر و نهی آمر باتفاق مورخان بیست و نه سال بود و اوقات حیاتش بقول حافظ ابرو سی و چهار سال و کسری بعقیدهٔ
صاحب گزیده چهل سال والله اعلم بحقیقة الحال الحافظ لدین الله ابو میمون عبد المجید بن المستنصر بالله بعد از
وفات آمر باتفاق امرا و اکابر پای بر تخت خلافت نهاد و منصب وزارت را با احمد بن افضل امیر الجیوش داد و احمد در مهمات شهریاری بی حافظ دست
فدائیان نزاری کشته گشته دیگری متصدی آن منصب شد و او نیز بزخم تیغ ملاحده از عقب احمد شتافت حافظ پسر خویش حسن را بجای وزیر ثانی تعیین
فرمود و حسن از غایت حرص بخون ریختن در یکشب چهل کس از امرای مصر را بقتل آورد و حافظ از پسر متوهم گشته جمعی را بر آن داشت که قصد و تباه
وجود حسن نمایند و حسن از آن معنی وقوف یافته آن زمره را نیز بسیاست رسانید آنگاه بقیه امرا و لشکریان حافظ را گفتند که اگر پسر خود را بما نمی سپاری ترا از میان بر
میداریم و دیگری را بر سریر خلافت می نشانیم و حافظ مضطر گشته یکی از اطبای یهود را فرمود تا حسن را زهر داد وفات الحافظ لدین الله در جمادی
الآخری سنه اربع و اربعین و خمسمایه اتفاق افتاد و اوقات حیاتش هشتاد سال بود و مدت خلافتش بیست سال الظافر باعداء الله ابو منصور
محمد بن الحافظ لدین الله باتفاق اکابر و اشراف مصر بعد از فوت پدر مالک تخت و افسر گشت و در ایام دولت او کفار فرنگ بر
عسقلان استیلا یافتند نقل است که ظافر را با نصر پسر عباس بن تمیم که وزیرش بود محبتی مفرط پیدا شد چنانچه لحظه از وی مفارقت نمی نمود و در آخر
ایام دولت تهمتی معموره بوی بخشید ظرفای مصر که بی تحاشی خلیفه و پسر وزیر را بر زبان آوردند که مهر نصر بیش ازین میشود و عرق غیرت
و حمیت وزیر از شنیدن امثال این سخنان در حرکت آمده فی سنه تسع و اربعین و خمسمایه در خانه خویش در کمین نشاند و ظافر را بمهمانی طلبیده
بضرب شمشیر و خنجر مراسم ضیافت بجای آورد مدت ایالت ظافر پنج سال و کسری بود الفائز بنصر الله ابو القاسم عیسی بن
الظافر بالله در روز قتل پدر باتفاق امرا و اعیان مصر جهانبان شد و زمام امور وزارت را در قبضه اقتدار ملک صالح نهاده باخذ
عباس اشارت فرمود و عباس ازین معنی وقوف یافته با اموال بیقیاس از مصر بیرون رفت و در اثنای راه فوجی از فرنگان او را غارت کردند
و دست و پا بسته در صحرا گذاشتند نابود و فائز بعقیدهٔ بعضی از مورخان جوانی خوش طبع و فاضل بود و در شهر صفر سنه خمس و خمسین و خمسمایه
در گذشت مدت خلافتش باین روایت پنج سال باشد و بروایت اول شش سال و چند ماه اوقات حیات فائز بقول جعفری بیست و یکسال بود
العاضد لدین الله ابو عبد الله محمد بن الفائز بنصر الله بمعاضدت ارکان دولت و مساعدت اعیان حضرت
بعد از فوت فائز بوصول مرتبه خلافت فائز گشت و او بمکارم اخلاق و محاسن آداب موصوف بود و بصفت جود و لطف و رحمت و زهد

گذشته

جمعی را

و مکرمت معروف بود و در ایام دولت عاضد کفار فرنگ قاصد تسخیر مملکت مصر گشتند و خوف تمام بر ضمایر اهل اسلام استیلا یافته طالب صلح شدند
و بعد از آمد شد رسولان مصریان قبول نمودند که مبلغ صد هزار دینار تسلیم فرنگیان نمایند تا بازگردند و محصلان کافران جهت تحصیل آن وجه بشهر رفتند
این معنی بر خواطر ارباب ملت گران آمده اتفاق نمودند که از نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی که در آن زمان والی شام بود استمداد نمایند و شاور
که وزیر عاضد بود نامه بنور الدین نوشته از تسلط کفار فرنگ استغاثه نمود و نور الدین اسد الدین شیرکوه را با هشتاد هزار سوار خنجر گذار بدان جانب فرستاد
و چون فرنگان از توجه شیرکوه خبر یافتند روباه مثال بصوب هزیمت شتافتند و بدین قیاس لشکر کشیدن فرنگان بصوب مصر و توجه اسد الدین
تکرار یافته در نوبت سیوم فی شهر ربیع الآخر سنه اربع و ستین و خمسمایه شیرکوه بقاهره معزیه درآمد و سرانجام امور ملک و مال را از پیش خود گرفت
و عاضد جهت او خلع گرانمایه فرستاده عهدنامه بخط خویش در تسلیم آورد و چون در اثنای ایام شاور که منصب وزارت داشت گاهی بی مشورت خلیفه
مهمات را فیصل میداد خاطر عاضد از وی برنجید و اسد الدین این معنی را فهم کرده در روزی که وزیر بوثاقش رفت او را بگرفت و عاضد سر وزیر را
طلبیده شیرکوه وزیر گشت و چون اسد الدین شصت و پنج روز در باب سرانجام امور وزارت اهتمام نمود از عالم انتقال فرمود و عاضد صلاح
الدین یوسف بن نجم الدین ایوب را که برادرزاده اسد الدین بود قایم مقامش گردانید و صلاح الدین باندک زمانی در خطه مصر استقلال یافته ارکان
خلیفه را بی اختیار ساخت و چون این خبر بسمع نور الدین محمود رسید بصلاح الدین پیغام فرستاد که خطبه و سکه را بالمستضیء بنور الله عباسی مزین
سازد و نام عاضد از درجه خلافت بیندازد صلاح الدین نخست صلاح در قبول آن سخن ندید اما بعد از تکرار نامه و پیغام بروایتی در ماه محرم الحرام سنه
سبع و ستین و خمسمایه که عاضد پهلو بر بستر ناتوانی داشت فرمود تا خطبه بنام مستضیء عباسی خواندند و عاضد قبل از آنکه این خبر ناخوش بشنود عازم
عالم عقبی گردیده دوران دولت و اقبال خلفاء علویه اسمعیلیه بنهایت انجامید بعد از آن صلاح الدین بر مملکت مصر مستولی شده مدتی مدید
سلطنت آن دیار در میان اولاد او بماند و بالاخره فلک بمقتضای عادت خود آن عطیه را نیز از ایشان باز ستاند چنانچه شمه از این حکایت سمت
تحریر خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون خامه فصیح بیان مجملی از حالات خلفاء اسمعیلیه را در حیز تحریر آورد مناسب چنان نمود که بعضی از اخبار
حسن صباح و اتباع او که از جمله اعیان اسماعیلیان بودند و در بلاد رودبار و قهستان حکومت نمودندی فاصله باین مذکور گردد و من الله الاعانة
والمدد

گفتار در بیان ابتداء حال حسن صباح حمیری و ذکر وصول او بمرتبه حکومت و سروری

در میان ارباب اخبار اشتهار دارد که نسب حسن بمحمد بن صباح حمیری می پیوندد اما از سخن خواجه نظام الملک طوسی که معاصر حسن بوده خلاف این معنی ظاهر میگردد چه
مجملی از آنچه خواجه در وصایای خویش در باب مبادی حالات حسن مرقوم قلم خجسته رقم گردانیده آنست که در وقتی که من نزد امام موفق نیشابوری
بتحصیل علوم مشغول بودم حکیم عمر خیام و مخذول حسن صباح که هر دو نو رسیده بودند هم سال من و بجودت طبع و حدت ذهن اتصاف داشتند
هر روزه درس من نوشته سبق مرا می شنودند و چون از مجلس موفق بیرون می آمدم ایشان نیز موافقت کرده بمرافقت یکدیگر بگوشه میرفتیم و درس
گذشته را اعاده مینمودیم و حکیم عمر نیشابوری الاصل بود و پدر حسن صباح علی نام داشت و شخصی متشیع متمذهب بمذهب خبیث العقیده بود و در
مملکت ری بسر میبرد و حاکم آن ولایت ابو مسلم رازی بواسطه حسن سیرت و صفاء سریرت با آن مفسد عداوت میورزید و او همواره نزد
ابو مسلم رفته بقول کاذب و یمین فاجر از بدایات قولی و فعلی برائت ساحت خویش باز مینمود و چون امام موفق نیشابوری از اکابر علماء
خراسان بود و بسیار معزز و محترم و سن شریفش از هفتاد و پنج متجاوز و شهرت تمام داشت که هر فرزندی که نزد امام بقراءت قرآن و حدیث
اشتغال نماید البته بدولت و اقبال رسد و پدر حسن جهت رفع مظنه مردم پسر خود را بنیشابور آورده در مجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید
و خود بطریقه زاهدان در زاویه بنشست گاهی سخنان اصحاب اعتزال و الحاد از وی روایت میکردند و احیانا او را بزندقه و کفر منسوب میساختند
و او نسب خود را بعرب رسانیده میگفت من از اولاد صباح حمیری ام و پدرم از یمن بکوفه و از کوفه بقم و از قم بری آمده ولیکن خراسانیان
خصوصا ساکنان ولایت طوس بر این سخن انکار کرده می گفتند که پدران او از روستاییان این ولایت بوده اند القصه روزی آن مخذول
با من و خیام گفت بغایت مشهور است که شاگردان امام موفق بدولت میرسند اکنون شک نیست که اگر ما همه باین مرتبه نرسیم یک کس

کس از ما خواهد رسید شرط و پیمان میان ما چگونه است گفتیم هر چه که فرمائی معاهده نمائیم گفت عهد میکنیم که هر یک را از ما دولتی میسر گردد
علی السویه مشترک باشند و صاحب آن دولت خود را ترجیح ندهد گفتیم چنین باشد و بر جمله عهد و میثاق در میان آمد و چون روزگاری برین قیل
و قال بگذشت و من از خراسان بماوراء النهر و غزنین و کابل افتادم و پس از آنکه معاودت نمودم بمنصب وزارت رسیدم در ایام پادشاهی
سلطان الپ ارسلان حکیم عمر خیام نزد من آمد و آنچه از لوازم حسن عهد و مراسم حفظ وفا توانستم بود بجای آوردم و مقدم او را گرامی داشته
گفتم الحمد لله که جمال حال تو بحلیه فضل و کمال آراسته است مناسب آنکه ملازمت سلطان اختیار نمائی چه بنا بر معاهده که در میان ما است
منصب وزارت صفت مشارکت دارد و شرح فضایل و کمالات ترا نوعی در خاطر خطیر صاحب تاج و سریر متمکن گردانم که مثل من بدرجه
اعتماد رسی حکیم گفت مکارم ذات و محاسن صفات ترا اظهار این سخنان باعث میشود و الا چون من ضعیفی را چه حد آنکه وزیر مشرق و مغرب
نسبت بوی این همه ملاطفت کند اکنون مرا تمنا آنست که همیشه با تو در مقام اخلاص باشم و مشارکت در منصب مقتضی خلاف این مدعا است
توقع آنکه نوعی بحال من پردازی که بفراغ بال در گوشه نشینم و بنشر فواید علمی مشغولی کنم چون دانستم که مافی الضمیر خود بی تکلف بیان میکند هر سال
جهة مدد معیشت او هزار و دویست مثقال طلا بر املاک نیشابور نوشتم و او را اجازت مراجعت دادم و حکیم عمر بعد از آن تکمیل علوم کرده
در علم حکمت بدرجات رفیعه ترقی نمود اما ابن صباح در ایام سلطنت الپ ارسلان گمنام بود و در اوقات دولت سلطان ملکشاه در سالی
که سلطان از مهم قاورد بن چغر بیگ فراغ بال حاصل کرد در نیشابور بحضور آمد آنچه در وسع محافظان عهد و وفا و مراقبان صدق و صفا گنجد
تا بنسبت با و ظاهر ساختم و بوی بالقول ملاطفی مجدد و تفقدی ممهد بوقوع می پیوست در آن اثنا روزی گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب
یقینی و میدانی که دنیا متاعیست قلیل روا باشد که از جهة وجاهت و محبت ریاست نقض میثاق نمائی و خود را در زمره الذین ینقضون عهد الله
داخل گردانی بیت دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن گفتم حاشا که از من نقض پیمان صادر گردد گفت آری مکارم
بی نهایت و عواطف بی نهایت تو در باره من مبذول میداری ولیکن بر تو ظاهر است که معاهده بین الجانبین نه این بود گفتم سمعا و طاعة
جاه و منصب بل تمامی موروث و مکتسب مشترک است بعد از آن او را بمجلس سلطان در آوردم و در محل مناسب تعریفات کردم و احوال گذشته
که میان ما واقع بود بعرض رسانیدم و چندان از وفور فراست و کیاستش بسلطان گفتم که چون من بدرجه اعتماد رسید اما بمقتضای کلمه
الولد سر ابیه او نیز با پدر شخصی مشعبد مزور و محیل و مدبر بود و خود را در لباس دیانت و صیانت نمود تا در اندک فرصتی در مزاج سلطان
تصرف بسیار کرد و بدان مرتبه رسید که در بسی از امور خطیره و مهمات جلیله سلطان بنا بر سخن او نهاد غرض از عرض این مقدمات آنکه من او را بآن
درجات رسانیدم و عاقبت از قبح سیرت او فسادات پیدا آمد و نزدیک بدان رسید که ناموس چندین ساله صفت هباء منثورا گیرد بیان
این سخن آنکه حسن با من آغاز نفاق کرده تخم سهوی و جزوی خللی که در دیوان واقع شدی بانواع تصنعات و حیل صورتی انگیختی که بعرض سلطان
رسانیدی و اکثر کردی تا از وی کیفیت آن استفسار نمودندی و توجیه موجه و تقریر دلپذیر معقول فساد آن در خاطر سلطان نشاندی و از جمله
قصه ها حسن نسبت بمن یکی آن بود که در حلب نوعی از رخام میباشد که از آن ظروف و اوانی سازند وقتی در آن بلده بر زبان سلطان گذشت
که مقداری از آن باصفهان نقل باید نمود و شخصی از اهالی رود بار ازین سخن اطلاع یافته بعد از مراجعت دو کس از مکاریان عرب را گفته
بود که اگر پانصد من رخام باصفهان رسانید که ایشان دستوری را مضاعف تسلیم نمایم و یکی از مکاریان را شش شتر بود و دیگری را چهار شتر
و هر یک پانصد من بار خاصه خود داشتند و این پانصد من رخام را بالمضافه بار خاصه خود کرده بر شتران مذکور مساوی قسمت نمودند
و آن سنگها را باصفهان رسانیدند و چون اراده بازار این سخن عرضه داشت نمود سلطان شادمان گشته سوقی را خلعت پوشانید
و مکاریان را هزار دینار انعام فرمود مکاریان گفتند این وجه را میان ما تقسیم نمای صاحب شش شتر را ششصد دینار دادم و مالک
چهار شتر را چهارصد دینار بغیر این قسمت بدان متعهد حسن گفت در تقسیم خطا کرده است و مال سلطان را بنا واجب داده و حق مستحق در
ذمه سلطان گذاشته ششصد دینار با مالک شش شتر بایست داد و دویست دینار بصاحب چهار شتر و بیان روشن این سخن را بعرض سلطان

رسانیدند سلطان مرا طلب فرمود پیش رفتم آن مخذول البتة ایستاده بود سلطان مرا دید و خندان شد و فضیحت آن مخذول روی نمود گشیده
این سخن آغاز کرد که مال سلطان را بنا واجب داده اند و حق مستحق باقی که نشستند اند من و حضار مجلس گفتیم بیان کن گفت تمامی با این ده
شتر سه حصه است هر یک پانصد من و عدد شتر ده سه در ده سی باشد چهار آن یک تن در سه دوازده شود و شش این یک تن در سه
هجده پس هر حصه را ده قسم کافی باشد و باقی فاضل اکنون صاحب هجده قسم را که مالک شش شتر است هشت قسم فاضل باشد و صاحب دوازده
قسم را که خداوند چهار شتر است ده قسم و این هر دو فاضل حصه نظام الملک شاه است و چون هزار دینار بدین قسم کرد شش صد و هشت قسم
رسد و دویست به و قسم. القصه چون این همه تعبیه و الغاز من و تحیر دیگران بیان کرد سلطان گفت چنان بگوی که من فهم کنم گفت
ده شتر است و هزار دینار پانصد من بار هر شتری را صد و پنجاه من چهار شتر یکی را ششصد من باشد و او پانصد من خاصه خود دارد و صد من
از خاصه سلطان و شش شتر آن دیگری نه صد من او نیز پانصد من از خاصه خود دارد و چهار صد من از خاصه سلطان از هزار دینار هر صد من را دویست
دینار رسد هشتصد دینار را این باید داد و دویست دینار آن اگر از روی حساب است و شنود غیر از این نیست و اگر انعام است ملاحظه باید
نمود و مناصفه قسمت باید فرمود. چون آن مخذول این فصل تقریر کرد سلطان جهت مراقبت جانب من ظاهر بطانه بیرون بیرون آمد و دانستم که
باطنا متاثر گشت و از این گونه حیاثت بسیار از و صادر شده و عظیم مفاسد التزام داشت از دخل و خروج ممالک بود و بعضی آن مدت که می خواستم
خواستم و فی الواقع در آن باب پیش نمود و کاری چنان خطیر در زمانی یسیر کفایت کرد و لیکن در آن امر چون طبعی بود فر حقد و حسد بود و نقض
عهد و تخلف میثاق تائید نیافت و در وقت عرض آن دفتر خجالتی بدو رسید که دیگر او را بر آن آستان مجال اقامت نماند و اگر آن مخذول
در آن مجلس منفعل نگشتی تا رکن الملک نعیر آنچه دی در آخر حضرت یار کردید چیز نبودی راقم حروف گوید که ملخص سخن خواجه نظام الملک در باب حسن
صباح این بود که مسطور گشت و آنچه مورخان در ذکر قصه مذکوره آورده اند آنست که در آن زمان که حسن صباح ملازم درگاه سلطان ملکشاه
بود سلطان از خواجه نظام الملک اندک غباری بر خاطر نشسته روزی از وی استفسار نمود که بچند گاه دفتری منقح که محتوی باشد بر جمیع
دخل و خرج ممالک ترتیب توان داد خواجه جواب گفت که در دو سال بچنان دفتری می توان نوشت سلطان فرمود که دیر میشود حسن صباح از سلطان
متعهد شد که در عرض چهل روز آن مهم سر انجام نماید بشروط برآنکه در آن مدت هر کتاب نویسنده که ان در ملازمت او باشند و سلطان این تعهد مستحسن
افتاده حسن بوعده وفا نمود و در چهل روز دفتری مشتمل بر جمیع دخل و خرج ممالک در غایت تنقیح ترتیب داد و خواجه از استماع این خبر مشتعل گشته تدبیری
یکی از غلامان خود را که با خادم حسن دوستی می ورزید گفت اگر تو حیله اندیشی که اوراق دفتر حسن از هم فرو ریخته و ابتر کرد و من ترا آزاد کنم و هزار
دینار دهم غلام خواجه با خادم حسن بهانه در گوشه نشسته او را غافل یافته دفتر را ابتر گردانید و طائفه گفته اند که صباح که حسن دفتر بدیوان
آورده بود که عرض کند خواجه نظام الملک در بیرون بارگاه سلطان ملکشاه چهره حسن را که اوراق بگور درو دست داشت گفت که این اوراق را
بمن نمای تا ببینم که چگونه دفتری مرتب ساخته است و چهره را از التماس خواجه چاره نبود آمده دفتر پیش او داد و نظام الملک در آن اوراق
در تنقیح و تهذیب آن دقیقه نیافته از ابتر بیرون آمد و چنانچه از هم فرو ریخت و گفت مهلی چند و دیدن دفتر نوشته شده و چهره آن اوراق را بی تخفیف
ترتیب فراهم آورده از دهم آن صورت را با حسن نگفت و در وقت عرض دفتر یافته اوراق را بهم نهاد و سلطان از جمع و خرج حاصل و آبادی
سوالات کرد حسن در جواب ماند و چون میگفت سلطان چون جواب مطابق سوال نیافت متغیر گشت و خواجه نظام الملک فرصت یافته
گفت و انا یا این در انتظام امری که دو سال مهلت خواهند و جاهلی دعوی نماید که در عرض چهل روز آن مهم کفایت کند جواب او چنین است و چون نخواهد
بود و بعضی دیگر از مستغفران اخبار گویند که چون حسن در پیش سلطان دفتر را یافت بتنظیم و ترتیب آن مشغول گشت سلطان تعجیل نمود و سخنان
علی سبیل و حسن جواب میتوانست گفت تا سلطان از طول انگشت ملول شده فرمود که موجب این همه تعلل چیست حسن گفت که دفتر ابتر شده است
اتفاقا خواجه بعرض رسانید که من سابقا معروض داشته بودم که در چنین سهل و لیعتی تمام است و سخنان او اعتماد را نشاید لاجرم سلطان رنجیده قصد
کرد که حسن را گوشمالی دهد اما چون مربی دولت او بود در امضای آن عزیمت تاخیر نمود و چون مهم حسن صباح در بارگاه سلطان ملکشاه از

از پیش رفت فرار بر قرار اختیار کرده در شهور سنهٔ اربع و ستین و اربعمائه به بلدهٔ ری شتافت و در آن ولایت با عبدالملک عطاش که داعی اسمعیلیه بود
ملاقات کرده از مذهب علیه اثنی عشریه بروش اسمعیلیه در آمد و از آنجا باصفهان رفت و از بیم سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملک در خانهٔ رئیس ابوالفضل
پنهان شده روزی در اثنای محاوره بر زبان آورد که اگر دو یار موافق می یافتم ملک این ترک و روستائی را بر هم میزدم رئیس ابوالفضل که خود را از جملهٔ عقلا
میشمرد این سخن را حمل بر خبط دماغ نمود ولی از آنکه این معنی بر حسن ظاهر کند بوقت کشیدن طعام اشربه و اغذیه که تعلق بتقویت دماغ میدارد حاضر ساخت
و حسن از کمال فراست بر مافی الضمیر رئیس اطلاع یافته از آنجا بجای دیگر شتافت و بعد از آنکه بر قلعهٔ الموت مستولی گشت رئیس ابوالفضل نزد وی آمد
حسن رئیس را گفت دماغ من مختل شده بود یا از آن تو دیدی که چون دو یار موافق یافتم چگونه بمدعای خویش رسیدیم القصه حسن صباح بنابر توهمی
که از سلطان ملکشاه و خواجه نظام الملک داشت در سنهٔ احدی و سبعین و اربعمائه از ولایت عراق و آذربایجان بمصر رفت و مستنصر علوی که در آن
زمان بر مسند خلافت متمکن بود او را منظور نظر الطاف و اعطاف گردانید و حسن یکسال و نیم در آنجا بود و در دولت مستنصر بسر برده بعد از آن میان
او و امیرالجیوش بساط خصومت ممهد شد بسبب آنکه مستنصر پسر خود نزار را از ولایت عهد خلع نموده آن منصب را به پسر دیگر احمد که المستعلی بالله
لقب داشت تفویض فرمود و امیرالجیوش بدین معنی همداستان شد و حسن گفت که اعتبار نص اول دارد و مردم را بامامت نزار دعوت کرد
و امیرالجیوش او را از آن گفت و شنود منع نمود و حسن بسخن او ممتنع نشد لاجرم امیرالجیوش بروی خشم گرفت و باتفاق بعضی از امرا بعرض
مستنصر رسانید که حسن را در قلعهٔ دمیاط محبوس باید گردانید و مستنصر در آن تعلل نموده ناگاه برجی از بروج آن قلعه که در کمال متانت بود بیفتاد
مردم آن صورت را بر کرامت حسن حمل نمودند اما آخر الامر امیرالجیوش بر حسن غالب آمده او را با طائفهٔ از فرنگیان در کشتی نشاند و بجانب
مغرب تحمیل کرد و چون سفینه بمیان دریا رسید بادی تند در وزیدن آمده آب متموج گشت و ساکنان کشتی آغاز اضطراب نمودند و حسن
همچنان بر حال خود بود در آن اثنا یکی از آن مسافران از حسن پرسید که سبب چیست که ترا مضطرب نمی بینم جواب داد که مولانا مرا خبر داده که گزندی
بساکنان این کشتی نخواهد رسید و بحسب اتفاق همان لحظه شورش بحر تسکین یافته مردم محبت حسن را در دل جای دادند و بار دیگر بادی
در اهتزاز آمده کشتی حسن را بشهری از شهرهای نصاری انداخت و حسن از آنجا باز در کشتی نشسته در حدود شام از سفینه بیرون آمد و بحلب شتافت
از آنجا عازم بغداد شد و از بغداد بخوزستان شتافته از آن ولایت باصفهان رفت و بدین لباس پوشیده و پنهان در ولایت عراق
و آذربایجان سیر کرده مردم را بروش اسمعیلیه و امامت نزار دعوت مینمود و داعیان بقلعهٔ الموت و دیگر قلاع و بلاد رودبار
و قهستان فرستاد تا خلایق را بآن مذهب دعوت نمایند و باندک روزگاری مردم بسیار آن کیش قبول کردند و چون نزدیک بدان
رسید که مهم حسن تمشیت پذیرد در قصبه که در نواحی قلعهٔ الموت بود ساکن گشته خود را در کمال زهد و تقوی بمتوطنان آن نواحی نمود و آن جماعت
مرید و معتقد حسن شده باوی بیعت کردند و در ماه رجب سنهٔ ثلث و ثمانین و اربعمائه شبی فوجی از سکان حصار الموت او را بآن قلعه در آوردند
مشهور است که در قدیم الایام حصار الموت را آله اموت میگفتند و آله اموت بزبان ایشان عقاب است و عدد حروف آن کلمه بحساب
جمل از تاریخ صعود حسن بر آن حصن خبر میدهد بالجمله چون حسن بقلعهٔ الموت در آمد علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملکشاه حاکم آن
سرزمین بود دلی اختیار گردانید و بنابر آنکه مدار کار حسن مبنی بر زرق و تعبد و تشدید و تزهد بود هم در آن وتیره مهدی را گفت که از این
قلعه آنقدر زمین که پوست گاوی محیط آن تواند شد بمبلغ سه هزار دینار بمن فروش و مهدی در مقام مبایعه آمده حسن پوست گاوی را
تسمها باریک ساخت و آنها را بر سر یکدیگر دوخته گرداگرد قلعه کشید و برئیس مظفر که در گرد کوه دامغان بحکومت اشتغال داشت و متابعت او را
قبول نموده بود رقعه نوشت باین عبارت که رئیس مظفر حفظه الله مبلغ سه هزار دینار بهای ذات الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی
و آله السلام و حسبنا الله و نعم الوکیل و آن نوشته را بمهدی داده او را از قلعه بیرون کرد و بعد از مدتی از وقوع این صورت مهدی بدامغان
رسیده بواسطهٔ فقر و احتیاج آن رقعه را نزد رئیس مظفر برد و رئیس آنرا بوسیده فی الحال سه هزار دینار سرخ بر وی شمرد القصه
کار حسن صباح بعد از صعود بر حصار الموت بالا گرفت و باندک زمانی تمامی دیار رودبار و قهستان تحت تصرفش در آمد و دست

سی و پنج سال بدولت و اقبال گذرانید و بعد از وی هفت کس دیگر از اتباع او در آن دیار حکومت میسر گشت و مدت دولت این طبقه صد و
هفتاد و یکسال امتداد یافت و حسن بحسب ظاهر در کمال صلاح و ورع بسر میبرد و مبالغه او در ترویج شرع شریف بمرتبه رسید که شخصی را که
نی نواخت از قلعه بیرون کرد و هر چند مردم درخواست نمودند دیگر او را بقلعه نگذاشت و در اوقات حکومت دو نوبت زیاده از بام خانه
که می نشست بالا نرفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر امور ملک و تلقین مسائل اعتقادیه که موافق مذهبش بود اشتغال مینمود
و در ایام دولت او فداییان حسن بسیاری از اکابر و اشراف آفاق را بقتل آوردند و در هر بلده فتنه انگیختند و در تهییج غبار فساد تقصیر نکردند
وفات حسن در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمایه روی نمود و ولی عهد و قایم مقامش کیا بزرگ امید بود کیفیت ایام دولت او در ذکر مجملی از

وقایع ایام حکومت حسن صباح و بیان کشته شدن طایفه از اصحاب فضل و صلاح

چون تباشیر صبح اقبال
حسن صباح از مطلع آمال طلوع نمود با اهل ولایت رودبار بعضی بلطف و بعضی بعنف مماشات نموده طایفه را بر دین خویش گرفت و او در قلعه الموت
بر مسند حکومت نشسته حسین قاینی را که یکی از کبار اصحابش بود با طایفه از رفیقان بدعوت ساکنان قهستان فرستاد و ایشان بآنجا
رفته باندک زمانی آن ولایت را در حیطه ضبط و تسخیر آوردند در خلال آن احوال یکی از امرای ملکشاهی را که دیار رودبار اقطاع او بود
عرق حمیت در حرکت آمده چند نوبت نواحی الموت را تاخت کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشت چنانچه کار بر متحصنان آن حصار
باضطرار انجامید و خواستند که قدم در وادی فرار نهند اما حسن ایشانرا بصبر و ثبات وصیت نموده گفت امام یعنی مستنصر گفته است
که الموتیان باید که از الموت بهیچ طرف نروند که در آن موضع اقبالی بدیشان خواهد رسید و این سخن را خاطر نشان کرد و مشهور افتاده
آن قلعه را بلدة الاقبال نام نهادند و پای در دامن صبر کشیده بر شداید و مقاسات شکیبایی نمودند و هم در آن ایام بحسب قضا
قضا آن شخص بعالم عقبی شتافت و حسن صباح از ضیق و تشویش نجات یافت و در اوایل سنه خمس و ثمانین و اربعمایه امیر ارسلان تاش
بفرموده سلطان ملکشاه لشکر بالموت کشید و بمحاصره مشغول گردید و چون کار بر اهل قلعه باضطرار انجامید دهدار ابو علی که از جمله اتباع
حسن صباح بود و در قزوین بسر میبرد سیصد مرد مسلح بمدد فرستاد و آن گروه ناگهان فرصت نموده شبی خود را در قلعه افکندند و شبیخون
بر ارسلان تاش زده او را منهزم گردانیدند و غنیمت لا نهایت بدست آوردند و چون کرت دیگر یاردوی سلطان رسید امیر قزل ساروق را
با سپاه فراوان بدفع حسین قاینی نامزد فرمود و قزل بقهستان رفته حسین قاینی با رفیقان در قلعه مومن آباد متحصن گشت و قزل بلوازم
محاصره پرداخت و چون نزدیک بآن رسید که پیکر ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر شهادت خواجه نظام الملک بدست ابو طاهر ارانی که
از جمله فداییان حسن صباح بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه خبر فوت سلطان ملکشاه متواتر گشت لاجرم آن لشکر از هم فرو ریخته
و هر کس بطرفی گریخت و نزاع سلطان برکیارق و سلطان محمد در میان آمده کار اسمعیلیه ترقی تمام گرفت و قلعه گردکوه و لامسر نیز بحیطه
تصرف حسن در آمد آنگاه فداییان جهت قتل علما و فقها و جماعتی که با ملاحده تعصب داشتند باطراف آفاق متفرق گشتند و بسیاری از آن طایفه
بزخم کارد و خنجر کشتند از آنجمله در شهور سنه ثمان و ثمانین و اربعمایه امیر ارغش ملکشاهی را عبد الرحمن خراسانی بقتل رسانید و هم در آن سال ابو مسلم
که رئیس ری بود و نسبت دامادی او داشت رازی مقتول گردید و در همین سال رفیق قهستانی امیر برسق ملکشاهی را بجوار رحمت حق رسانید و در ماه
محرم سنه تسع و ثمانین و اربعمایه امیر ارک ملکشاهی بزخم تیغ حسین خوارزمی رخت هستی بباد فنا داد و در همان حال امیر سیاه پوش نیز کشته گشت و
که قایم مقام ارغش بود بسبب اصابت زخم ابراهیم زمانی درگذشت و در بیست و سیوم رجب سنه تسعین و اربعمایه اودی کیا علوی که در گیلان
دعوی امامت میکرد بر دست ابراهیم و محمود روی بعالم عقبی آورد و در بیست و هشتم ماه مذکور ابو الفتح دهستانی که وزیر برکیارق بود بزخم
کارد غلام رومی جهان فانی را بدرود کرد و در شوال همان سال امیر برزن ملکشاهی بر دست ابراهیم خراسانی بقتل رسید و در بیست و چهارم
شعبان سنه احدی و تسعین و اربعمایه اسکندر صوفی قزوینی بزخم خنجر رفیق قهستانی شهید گردید و در همین ماه ابو المظفر خجندی مفتی که فاضل ترین
دانشمندان اصفهان بود و نسبتش بمهلب بن ابی صفره میرسید بر دست ابو الفتح سجزی کشته گشت و در سنه مذکوره والی دهستان [illegible]

در آن زخم تیغ محمود سیستانی درگذشت و در یازدهم محرم سنه اثنی و تسعین و اربعمایه ابو القاسم کرخی مفتی بسعی حسن نام فدایی راه عالم ابدی پیش گرفت و
در بیست و هفتم رمضان سنه مذکوره رشته حیات ابو الفتح قراتکین بتحریک شمشیر فدایی از ملاحده بمقراض انقطاع پذیرفت و هم درین سال حاکم
دیاربکر و شام امیر سپهسالار که باتابک مودود ملقب بود مقصر حیات را بدرود نمود و درهمین سال ابو سعید مستوفی بر دست رستم نام فدایی
رخت بقا بباد فنا داد و درهمین سال ابو جعفر شاطبی رازی بضرب تیغ محمود نام فدایی از پای درافتاد و در محرم سنه ثلث و تسعین و اربعمایه قاضی کرمان
از ضرب تیغ حسن سراج روی بجهان جاودان آورد و در صفر همین سال قاضی عبد الله اصفهانی باهتمام ابو العباس نقیب مشهدی بعالم
ابدی انتقال کرد و در روز عاشورا سنه خمس و خمسمایه فخر الملک بن نظام الملک که وزیر سلطان سنجر بود در نیشاپور بضرب خنجر فدایی از اهل
تهور از عالم انتقال نمود و در ماه ربیع الآخر سال مذکور ابو احمد کیسان قزوینی بر دست رفیق قهستانی از جهان فانی نقل فرمود و در ماه
محرم سنه عشر و خمسمایه احمد کردی بضرب خنجر عبد الملک رازی با چهار رفیق جلبی بقتل رسید و در ماه مبارک رمضان همین سال کرشاسف
حیدر بادقانی شهید گردید و ایضا در سنوات مذکوره عبد الرحمن قزوینی و مفتی اصفهانی و ابو العلاء و امیرزاده خواجه سرای و سلطان العلما
ابو القاسم اسفراری و غیرهم بسعی و اهتمام رفیق خراسانی و محمد صیاد و بعضی از اهل شر و فساد بقتل رسیدند و بواسطه صدور آن افعال
سایر علما و فقها و امرا و وزرا از ملاحده بغایت متوهم گردیدند و چون سلطان برکیارق بن ملکشاه وفات یافت و پرتو انوار دولت و اقبال
از مطلع حشمت و استقلال بر وجنات احوال سلطان محمد تافت احمد بن نظام الملک را با سپاه ظفر انتما بولایت رودبار فرستاد و احمد بدان
ولایت شتافته با اهل قلعه الموت محاصره و محاربه آغاز نهاد و سلطان محمد در اوایل سنه احدی عشر و خمسمایه اتابک نوشتکین شیرگیر را بدفع ایشان نامزد
نمود و اتابک با ملاحده محاربه کرده قریب یکسال میان لشکر سلطان و اسمعیلیان جنگ و جدال قایم بود و چون قریب بآن رسید که صورت فتح
و ظفر در آیینه مراد جلوه گر آید خبر فوت سلطان محمد در معسکر اتابک شایع گشت بنا بر آن لشکریان پشت بر قلعه کرده روی بوادی گریز آوردند و
بعد از آنکه سلطان سنجر افسر سلطنت بر سر نهاد چند نوبت سپاه بمحاربه ملاحده فرستاد و مدتها بین الجانبین غبار نزاع در هیجان بود در آن اثنا
حسن صباح مکری اندیشیده یکی از خادمان سلطان را بفریفت تا کاردی بزرگ بر سر بالین سلطان فرو برد و چون سلطان سنجر از خواب درآمد و آن کارد دید
بغایت خایف گردید و اخفاء آن امر کوشید و بعد از چند روز رسول حسن صباح بملازمت رسید و از زبان حسن معروض گردانید که اگر با سلطان
سلطان را دست خیر نبودی آن کارد که در فلان شب بر زمین سخت فرو بردند در سینه نرم سلطان می توانستند نشاند از استماع این سخن توهم
سنجر بیشتر شده با ملاحده صلح کرد مشروط بآنکه دیگر قلعه بنا نکنند و آلات محاربه نخرند و مردم را بقبول ملت خود دعوت ننمایند و باین
سبب کار حسن قوی گشت و درخلال این احوال حسین قاینی بقتل رسید و بعضی از مردم قتل او را اسناد باستاد حسین پسر حسن صباح کردند
و حسن حکم نمود که پسرش را بقصاص کشتند و مقارن آن حال پسر دیگرش بشرب خمر اشتغال نموده بفرمان پدر از عقب برادر شربت مرگ
چشید و غرض حسن از ارتکاب این حرکات آن بود که مردم چنان اعتقاد کنند که مقصود ش از امر دعوت کسب ثواب آخرت است نه طلب
جاه و سلطنت و حسن صباح در سنه ثمان عشر و خمسمایه بمرض موت مبتلا گشته کیا بزرگ امید را ولیعهد گردانید و منصب وزارت بدهدار
ابو علی تفویض نمود و این دو شخص را وصیت کرد که در سوانح امور از صواب دید حسن قصرانی بیرون نروند و چون از امثال این وصایا فارغ
گشت در بیست و ششم ربیع الآخر سنه مذکوره درگذشت ذکر کیا بزرگ امید چون کیا بزرگ امید که در اصل از ولایت رودبار بود بر تخت
حکومت صعود نمود بدستور حسن صباح بحسب ظاهر در رواج شریعت غرا کوشید و باطنا قواعد مبانی الحاد را مشید گردانید و چندین نوبت
میان او و سلاطین سلجوقی محاربات و مکاوحات اتفاق افتاد و در اکثر اوقات کیا را ظفر و نصرت دست داد و در ایام دولت کیا بزرگ
امید نیز فداییان جمعی کثیر از اشراف و اعیان را بقتل رسانیدند و در هر کشوری فتنه انگیخته آثار اقتدار ظاهر گردانیدند نقل کیا امید بعالم
عقبی در بیست و ششم جمادی الاخری سنه اثنی و ثلثین و خمسمایه روی نمود و مدت حکومتش چهارده سال و دو ماه و بیست روز بود گفتار
در بیان مجملی از وقایع حکومت کیا بزرگ امید محمد و ذکر کشته شدن مرد آکا بر دا ما حدث در روضة الصفا

مسطور است که در ماه شعبان سنه عشرین و خمسمایه برادرزاده اتابک شیرگیر بفرمان سلطان محمود سلجوقی که در عراق صاحب تاج و سریر بود
با لشکری جرار بقصد رودبار توجه نمود و کیا بزرگ امید طایفه‌ای از ابطال و رجال بحرب او نامزد کرد و شکست بجانب برادرزاده اتابک
افتاد و ملاحده غنیمت بسیار گرفتند و در سنه احدی و عشرین و خمسمایه کیا بزرگ امید بنابر التماس سلطان محمود خواجه احمد ناصحی را بشهرستان اصفهان
فرستاد تا بین الجانبین بتمهید بساط مصالحه قیام نماید و چون خواجه شرف دستبوس پادشاه حاصل کرده از مجلس بیرون رفت عوام الناس
هجوم نموده او را با رفیقی که همراه داشت بکشتند و سلطان رسولی بالموت فرستاده بزرگ امید را عذرخواهی نمود که ما را در قضیه محمد ناصحی اختیار
نبود اما کیا این عذر نشنید برفت و قاصد را گفت بسلطان بگوی که خواجه بعهد و سوگند دروغ شما فریفته شده بقتل رسید اگر راست میگوئید که
قتل او برضاء شما نبوده است کشندگان او را بقتل آرید و الا مترصد انتقام باشید قاصد این سخن بعرض سلطان رسانید محمود از شنیدن آن
مقوله ساکت گشت و طریقه خرم مرعی نداشت و کیا بزرگ امید فوجی از رفیقان را بناحیه قزوین نامزد کرد و آن مردم در هفدهم ماه رمضان سنه ثلث
و عشرین و خمسمایه بیکبارگی بنواحی آن بلده رسیدند و چهار کس را بقتل رسانیده سی هزار گوسفند و بیست سر اسپ و استر و دویست گاو
بطرف الموت براندند و در سنه اربع و عشرین و خمسمایه سلطان محمود از عالم فانی انتقال نمود و رفیقان بار دیگر نواحی قزوین را تاخته
دویست و پنجاه سر اسپ و چهار هزار گوسفند و بیست استر بردند و صد ترکمان و بیست قزوینی را بقتل آوردند و هم درین سال هفت
نفر از رفیقان آمر ابن المستعلی را بتیغ در مصر بکشتند و درهمین سال بامر محمد دهستانی پسر والی دمشق را بجهان جاودانی فرستادند و در سنه [illegible] و عشرین
و خمسمایه طایفه‌ای از الموتیان بقصد ابوهاشم زیدی علوی که دعوی امامت میکرد روی بگیلان آوردند و در دیلمان با او رسیدند با ایشان کارزار
بوقوع انجامید و ابوهاشم منهزم گشت رفیقان او را تعاقب نمودند و در جمادی الاخری سنه مذکوره دعوتش را کرده بسوختند و در شعبان همین سال
قاضی شرق و غرب ابوسعید هروی در همدان بدست محمد رازی [illegible] بقتل رسید و در جمادی الاولی سنه خمس عشرین و خمسمایه حسن
کردکانی بدست ابومنصور و ابراهیم خسرآبادی متوجه عالم ابدی گردید و در جمادی الاخری سنه ثمان عشرین و خمسمایه رئیس اصفهان شهاب
الدوله دولتشاه علوی از ضرب تیغ ابوعبدالله زنجانی بمستلذات اخروی پیوست و در ذی القعده این سال بنا دیانت حاکم مراغه آق سنقر
بدست علی و ابوعبدالله محمد دهستانی در هم شکست و در ذی حجه مذکوره بعلی ابوسعد قاینی ابوالحسن قمالی شمس تبریزی شهید گشت و در هفدهم ذی القعده
سنه تسع و عشرین و خمسمایه در ظاهر مراغه مسترشد عباسی بدست چهارده رفیق بقتل رسید چنانچه تمامی آن بیعنی گذشت و در ذی حجه مذکوره حسن
بن ابی القاسم کرخی مفتی بزخم خنجر محمد کرخی و سلیمان قزوینی راه سفر آخرت پیش گرفت و در اواخر جمادی الاخری سنه اثنی و ثلثین و خمسمایه بزرگ امید
پسر خود محمد را ولیعهد کرده رشته حیاتش سمت انقطاع پذیرفت **ذکر محمد بن بزرگ امید** در اوایل ایام دولت محمد الراشد بالله عباسی
بدست جمعی از فداییان کشته گشت و چون این خبر بالموت رسید مدت هفت شبانروز نقاره بشارت زدند و از آن زمان باز خلفا از خوف
تیغ الموتیان ترسیده روی از مردم پنهان کردند و محمد نیز تتبع روش حسن صباح و پدر خویش نموده بحسب ظاهر اقامت ارکان شریعت مینمود
و در ایام حکومت او نیز رفیقان بسیاری از اشراف و اعیان را بقتل رسانیدند و وفات کیا محمد در ثالث ربیع الاول سنه خمس و خمسین
و خمسمایه روی نمود و مدت حکومتش بیست و چهار سال و هشت ماه و هفت روز بود **گفتار در ایراد اسامی جماعتی که اوقات**
حیات ایشان در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید بسعی فداییان بنهایت رسید در ماه محرم الحرام
سنه ثلث و ثلثین و خمسمایه قاضی قهستان که پیوسته فتوی بقتل رفیقان مینوشت بضرب تیغ ابراهیم دامغانی کشته گشت و هم درآن سال
ابراهیم دامغانی قاضی تفلیس را نیز بجهان جاودانی فرستاد و در محرم سنه اربع و ثلثین و خمسمایه قاضی همدان که چند رفیق را کشته و سوخته بود
از ضرب تیغ اسمعیل خوارزمی رخت بقا بباد فنا داد و در منتصف جمادی الاولی همین سال عین الدوله که خوارزمشاه بود در عسکر سنجر
از زخم خنجر دیگری از فداییان بجهان جاودانی انتقال نمود و در سلخ محرم سنه خمس و ثلثین و خمسمایه ناصر الدوله بن مهلهل در کرمان بر دست حسین
کرمانی عالم فانی را وداع کرد و در شوال همین سال مقرب الدین جوهر خادم در مرو روی بسفر آخرت آورد و هم درین سال محمود دانشمند که از

که از برکشیدگان دولت مقرب الدین جوهر بود از ضرب خنجر ابو القاسم خوارزمی از عالم انتقال نمود و در محرم الحرام سنه سبع و ثلثین و خمس مایه پادشاه مازندران
امیر کرد بارود ولد علی شهریار از جهان ناپایدار رخت بربست و هم درین سال سلطان داود بن سلطان محمود سلجوقی بر دست چهار رفیق شامی بعالم عقبی توجه
و در ذی الحجه همین سال کورده والی کرمان امیر کرشاسف بقتل رسید و در ماه رمضان سنه اربعین و خمس مایه والی ترشیز آقسنقر که غلام سلطان سنجر بود و با وی عصیان
میورزید بر دست دو رفیق رخت بزاویه لحد کشید و در سنه احدی و اربعین و خمس مایه والی ری امیر عباس از بغداد متوجه سفر آخرت گردید والحکم لله
الحمید المجید **ذکر حسن بن محمد که مشهورست بین الانام بعلی ذکره السلام** در روضة الصفا مسطورست که چون
حسن بمبادی سن رشد و تمیز رسید هوس تحصیل علوم و تعلیم اقاویل مذهب اسماعیلیه کرده بتعلم و تفهم مسایل عقلی و نقلی مشغول گردید و بعد از آنکه
فی الجمله فضیلتی کسب کرد بفریب مردم پرداخته معلومات خود را در قلم آورد و بنا بر آنکه پدرش محمد بغایت عامی بود الموتیان حسن را عالمی متبحر تصور
مینمودند و روز بروز رفیقان در مطاوعت مجدتر گشته عاقبت کار بجایی رسید که او را امام تصور می نمودند و او نیز بایما و اشارت چنان ظاهر میکرد
که امام زمان منم و نسب من بنزار بن مستنصر متصل میشود و چون محمد بن بزرگ امید ازین حالات وقوف یافت مردم را مجتمع ساخته بر اقوال پسر
انکار بلیغ نمود و بر سر انجمن گفت که حسن پسر منست و امامت بمن تعلقی ندارد بلکه من داعی ام از دعاة حضرت امام و هر کس بخلاف این اعتقاد دارد
کافرست و دویست و پنجاه کس از مردمی که بامامت پسرش قایل شده بودند بکشت و دویست و پنجاه کس دیگر را از قلعه بیرون کرد و حسن از پدر
خایف گشته ترک دعوی امامت نمود و بر اثبات روش پدر خود مبالغه فرمود و در آن باب رسایل در قلم آورد تا آن صورت از لوح خاطر محمد
محو گشت و منصب ولایت عهد را بوی مسلم داشت و چون محمد بن بزرگ امید فوت شد و حسن بر مسند حکومت نشست بار دیگر زبان بدعوی امامت
گشاده خود را از جمله اولاد نزار بن مستنصر علوی شمرد و بحسب ظاهر در نهادن شرع شریف کوشیده مردم را بارتکاب محرمات ترغیب کرد و در
ایام تسلط آن ملعون در ولایت رودبار و قهستان رسم فسق و فساد و کفر و الحاد آشکار گشته از آن زمان باز اسم ملاحده بر اسماعیلیه اطلاق
یافت و الموتیان او را بعلی ذکره السلام ملقب گردانیده شعرای ملحد پیشه در مدح او قصاید گفتند از آنجمله این بیت در بعضی از کتب تواریخ مسطورست
بیت برداشت غل شرع بتایید ایزدی مخدوم روزگار علی ذکره السلام و چون قبایح اعمال و قبایح افعال علی ذکره السلام بدرجه کمال
یافت حسن نامور که بحسب باطن بر دین سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم راسخ دم و ثابت قدم بود و خواهرش در حباله آن لعین بسر میبرد
در سنه احدی و ستین و خمس مایه در قلعه لامسر کاردی بر وزد که تا سقر در هیچ مقر آرام نگرفت مدت حکومت علی ذکره السلام چهار سال بود
گفتار در بیان عقیده فاسده ملاحده در باب نسب علی ذکره السلام و ذکر مجملی از هذیانات که بر زبانش جریان یافت
در روز عید القیام ملاحده رودبار و قهستان در باب انتساب علی ذکره السلام بنزار بن مستنصر اسمعیلی دو روایت حکایت میکنند
اول آنکه میگویند که در ایام دولت سیدنا یعنی حسن صباح شخصی از اهل اعتماد موسوم و ملقب بابو الحسن صعیدی بعد از فوت مستنصر علوی بیکسال از
مصر بالموت آمده کودکی را از اولاد نزار که شایسته مسند امامت بود همراه خود آورده و غیر حسن صباح هیچکس برین سر مطلع نشد و سیدنا در
تعظیم و تبجیل ابو الحسن باقصی الغایت کوشیده امام را در قریه که پایان قلعه بود متوطن گردانید و بعد از انقضای شش ماه ابو الحسن را اجازت
انصراف داده و در آن قصبه امام مستوره را بعقد خود در آورده و در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید امام را از آن مستوره پسری که
عبارت از علی ذکره السلام است روشنی پذیرفت و اتفاقا در همان روز محمد بن بزرگ امید را نیز پسری در وجود آمده و عورت علی ذکره السلام را
از آن قریه که در پایان قلعه بود و عورت زیر چادر کشیده بالموت برد و در وقتیکه در خانه که فرزند محمد آنجا بود و کسی حاضر نبود آن عورت علی ذکره السلام را
در آن خانه گذاشته پسر محمد را از حصار بیرون آورد و راقم حروف گوید که هر کس را که از خرد اندک بهره باشد میداند که محال است که ضعیفه
را این معنی میسر شود که کودکی را بخانه پادشاهی برد و پسر او را دزدیده آن کودک را عوض گذارد و هیچکس برین سر اطلاع نیابد آثار روایت
ثانیه آنکه زمره از اسمعیلیه گویند که چون هر فعلی که از امام صادر شود بد نمی‌نماید بلکه مستحسن است آن پسر نزار که ابو الحسن صعیدی او را بالموت آورده
بود و چون به رتبه بلوغ صعود نمود با منکوحه محمد بن بزرگ امید مباشرت فرمود و علی ذکره السلام از وی حاصل شد و در تاریخ گزیده مسطور

کرد علی ذکره السلام نسب خود را بموجب المستنصر بالله میرسانید که القاهر بقوة الله حسن بن المهدی بن الهادی بن نزار بن مستنصر فاما القصه ملاحده
اسمعیلیه امثال این مزخرفات در باب مذهب و نسب حسن بن محمد بسیار گفته اند و او را امام بحق تصور کرده قایم قیامت خوانده اند و دعوتش را
دعوت قیامت نامیده اند زیرا که اعتقاد فاسد ایشان چنانست که قیامت وقتی قایم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعیه ارتفاع
یابد و گویند که او در زمان امامت خود خلایق را بخالق واصل ساخته رسوم شریعت را برانداخت نعوذ بالله من الفساد و الالحاد و در بسیاری از
کتب اصحاب رشد و رشاد مرقوم قلم و مسطور گشته که چون حسن بن محمد اعتقاد مردم قهستان و رودبار را بالفساد آورد و طریقه الحاد و زندقه
ظاهر و آشکار کرد و دانست که سکان آن ولایت او را مرید و معتقد شده اند در سنه تسع و خمسین و خمسمایه اشراف و اعیان قلمرو خود را در الموت
جمع ساخته فرمود تا منبری در عیدگاه القلعه روی بجانب قبله نصب کردند و چهار علم بزرگ که یکی سرخ و دیگری سبز و سیم زرد و چهارم
سفید بود بر چهار طرف منبر نهادند و در روز هفدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکوره بر منبر برآمده چنانچه در تاریخ گزیده مسطور است با آن
بدعوی امامت گشاده گفت که من امام زمانم و تکلیف امر و نهی از جهانیان برداشتم و احکام شرعیه را نابود ساختم حالا زمان قیامت است
باید که خلایق باطنا با خدا باشند و ظاهرا بهر نوع که خواهند با خود معاش کنند آنگاه از منبر فرود آمده افطار کرد و فرمود تا آن روز را ایام عید
مردم بلهو و لعب مشغول شوند و بانواع ملاهی و مناهی بپردازند و ملحدان آن روز را عید القیام نام نهادند و تاریخ ساختند عجبا آنکه علی
ذکره السلام نه او را و نه امیر المومنین علی علیه السلام شمرده در روزی که بعقیده اکثر مورخان در آن روز آن حضرت زخم خورده عید اختیار
کرده بنیاد شادی و سرور مبالغه مینمودند چنانچه حمد الله مستوفی گوید که اعتقاد محمد بن حسن آن بود که عالم قدیم است و زمان
نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت هر کسی مرگ او ست القصه چون کفر و الحاد الموتیان بحسن بن محمد بالغ
مرتبه رسید حسن بن ناماور که از آل بویه بود در قلعه لامسر فی سادس ربیع الاول سنه احدی و ستین و خمسمایه زخمی کاری بر جسدش زده
متوجه دوزخ گردانید و روح خبیثش را باسفل السافلین رسانید ذکر محمد بن علی ذکره السلام چون حسن بن محمد از زخم
تیغ حسن ناماور بنار سقر پیوست ولدش محمد در الموت بر سریر حکومت نشست و او در اظهار کیش ضلالت از پدر غالی تر بوده و دعوی
امامت بجد تر در زمان دولت او فدائیان در اطراف عالم خون بسیاری از مسلمانان بریختند و بر جاده فساد راسخ بود و فتنها
انگیخته و او اولاد متعدد داشت اما جلال الدین حسن که پسر مهتر بود بر شیوه ناستوده پدر و جد انکار می نمود و [illegible]
حسن از وی رنجیده او نیز از پدر خایف گردید و بین الجانبین ملاقات کمتر اتفاق می افتاد تا وقتی که محمد علی ذکره السلام روی بجهنم
الحاد نهاد و قولی آنکه جلال الدین حسن پدر را بزهر از میان برداشت و خود قایم مقام شده رایت حکومت برافراشت و این واقعه
در سنه سبع و ستمایه روی نمود و مدت ملک محمد چهل و شش سال بود حکایت در روضة الصفا مسطور است که قدوة المتبحرین فخر الملة
و الدین الرازی در ایام دولت محمد بن علی ذکره السلام در ری ساکن گشته بافاده مشغول می بود و بعضی از اهل حسد بزبان آوردند
که امام فخر الدین دعوت ملاحده را قبول فرموده و ابواب فساد اعتقاد بر روی خود گشوده و فخر الدین این سخن شنوده از غایت
اضطراب بر منبر رفت و زبان بطعن و لعن الموتیان بگشاد و چون این خبر بسمع محمد بن حسن رسید فدایی را بری فرستاد تا بطریقی که امام
فخر الدین رساند و فدایی در ری بآنجناب ملاقات نموده گفت من در سلک طلبه علوم انتظام دارم و میخواهم که در ملازمت شما تحصیل
نمایم و علامه رازی تجویز این معنی کرده فدایی بتلمذ مشغول شد و منتظر فرصت میبود تا آنچه در ضمیر داشت بر حسب دلخواه رساند و بعد از
انقضای مدت هفت ماه روزی فخر الدین را در خانقاه تنها یافته در خانه را ببست و خنجری از میان کشیده او را بر زمین انداخته بر
سینه اش نشست فخر الدین پرسید که چه داعیه داری گفت میخواهم که از ناف تا سینه تو بدرم باز سوال کرد که [illegible]
جواب داد که بدانجهت که تو ما را بر سر منبر لعنت نموده علامه رازی در مقام نیازمندی آمده گفت توبه کردم که دیگر زبان بطعن و لعن
اسمعیلیان نگشایم و درین باب سوگندان مغلظه بر زبان آورد فدائی گفت [illegible] سوگند را تاویل کرد

گروه با کفایت داده بر سر کار خود خواهی رفت امام فخرالدین با ایمان غلاظ بکفارت بر زبان آورده خاطر فدائی را جمع نمود آنگاه فدائی او را گفت
که مشتاق کشتن شما مامور نبود و مرا الا تفقد بر جانب شما نفرستاده‌اند الحال می‌باید که مولانا یعنی محمد بن حسن شما را سلام میرساند و می‌گوید که بقلعه تشریف آورید
تا حاکم مطلق بوده ما نیز همه متابعت شما بر دوش گیریم و می‌فرماید که ما از سخنی که عوام گویند باک نداریم اما سخنان امثال شما دانشمندان در لوح
دل طوایف انسان کالنقش فی الحجر است امام می‌باید مناسب آنست که شما دیگر زبان قدح و طعن از ما کوتاه سازید فخرالدین گفت آمدن من
بقلعه میسر نمی‌شود اما قبول نمودم که بعد ازین امری که مرضی خاطر الموتیان نباشد صدور نیابد آنگاه فدائی مبلغ سیصد و شصت مثقال
طلا نزد امام فخرالدین نهاده گفت این وظیفه یکساله شماست و از دیوان اعلی مقرر شده که هر ساله موازی این مبلغ رئیس ابوالفضل بشما رساند
و دو برد یمانی در وثاق شماست باید که چون من بروم هم آنها را تصرف نمائید که خلعت مولاناست که جهت شما فرستاده و فدائی بعد از ادای این
کلمات غایب گشته علامه رازی زر و خلعت را متصرف گشت و چند سال از رئیس ابوالفضل وظیفه معین را استانده صاحب ثروت شد
آورده‌اند که پیش از وقوع این قضیه هرگاه که در اثنای درس امام فخرالدین بمسئله خلافی رسیدی گفتی خلافا للملاحده لعنهم الله و دمرهم الله
و خذلهم الله و بعد از ملاقات با فدائی در وقت ذکر خلاف زیاده ازین نگفتی که خلافا للاسمعیلیه روزی یکی از شاگردان گستاخ سبب آن احتیاط
و موجب این اختصار را ازوی پرسید جواب داد که اسمعیلیه را چگونه لعن کنم که ایشان برهان قاطع دارند ذکر جلال الدین حسن بن محمد
بن علی ذکره بالسلام ولادت جلال الدین حسن فی سنه اثنی و خمسین و خمسمایه اتفاق افتاد و او بعد از فوت پدر در سنه سبع و ستمایه تاج حکومت
بر سر نهاد و بخلاف آبا و اجداد در تمهید مبانی ملت بیضا و تشیید قواعد شریعت غرا سعی و اهتمام نمود و از مراسم کیش الحاد و لوازم سوء اعتقاد
بقدر وسع و امکان اجتناب و احتراز فرمود و اتباع و ملازمان خود را از ارتکاب ملاهی و مناهی زجر کرد و رسم اذان و اقامت نماز
جمعه و جماعت پدید آورد و در قصبات ولایت رودبار حمامی و مسجدی بنا نهاد و ایلچیان بناصر خلیفه و سلطان محمد خوارزمشاه
و دیگر ملوک اسلام فرستاده از حسن اعتقاد خویش خبر داد و خلفا و سلاطین او را درین امر تصدیق نموده ابواب مکاتبات و مراسلات
مفتوح ساختند و ائمه دین و علمای ملت سید المرسلین در باب صحت اسلامش فتاوی نوشتند او را جلال الدین حسن نو مسلمان خواندند و
جلال الدین حسن روزی در حضور فقها و مفتیان قزوین که در باب اسلام او سخن داشتند آبا و اجداد خود را لعن کرد و مصنفات حسن صباح
که مشتمل بود بر فروع و اصول مذهب اسمعیلیه بسوخت و بعد از وقوع این حرکت آن جماعت معتقد جلال الدین حسن شده بکمال دیانتش
اعتراف نمودند و مادر حسن نو مسلمان در ایام دولت پسر عازم گزاردن حج اسلام گشته جلال الدین بدستور دیگر سلاطین رایت و سبیل
مصحوب والده گردانید و چون به بغداد رسید ناصر خلیفه آن ضعیفه را تعظیم کرده رایت جلال الدین حسن را بر علم سلطان محمد خوارزمشاه
تقدیم داد و سلطان ازین معنی رنجیده کینه ناصر در دل گرفت و پس از آنکه حسن نو مسلمان یازده سال و نیم بدولت و اقبال بگذرانید در
ماه رمضان سنه ثمان عشر و ستمایه بعلت اسهال متوجه عالم عقبی گردید ذکر علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن مادر علاء الدین محمد
در سلک بنات بعضی از حکام گیلان انتظام داشت و او در سن نه سالگی قائم مقام پدر شد و جمعی کثیر باین تهمت که جلال الدین حسن را
زهر داده‌اند کشته و شیوه ناستوده اجداد خویش پیش گرفته بر روش پسندیده پدر انکار نمود لاجرم بار دیگر در ولایت رودبار و
قهستان رسم فسق و فساد و زندقه و الحاد اشتهار گشت و قواعد مبانی دین مسلمانی روی بانهدام نهاد و چون مدت پنجسال از حکومت
علاء الدین درگذشت بمیشه و علت طبیعی فصد کرده خون بسیار برداشتند و باین سبب خلل فاحش بدماغش راه یافته بعلت مالیخولیا
شده هیچ آفریده را زهره نبود که لفظی در باب پرهیز و دوا با وی گوید و هر کس سخنی از مهمات ملکی و مالی بعرض او رسانیدی که موافق طبع
شومش نبودی فی الحال آنکس را بکشتی لاجرم حالات و لایات را ازوی پوشیده میداشتند و در زمان علاء الدین محمد ناصر الدین محتشم
که حاکم قهستان بود اخلاق ناصری بنام او ساخته خواجه نصیر الدین محمد طوسی را بر سبیل کره بقلعه الموت برد و خواجه تا ایام استیلای هلاکوخان
بر قلاع ملاحده در آن حصار ماند و علاء الدین در اوائل حال پسر خود رکن الدین خورشاه را بولایت عهد معین گردانید و در اواخر

اتفاق

از رکن الدین رنجیده گشت و لیعهدی بپسر دیگر منسوب ساخت اما اسمعیلیه التفات باین سخن نکرده گفتند اعتبار نص اول دارد بناء علی هذا میان پدر
و پسر منازعت روی نموده رکن الدین از علاء الدین متوهم شد و حسن مازندرانی نیز از آن دهشت که او را بکشد در روضة الصفا این عبارت
مسطور است که چون اسباب هلاکت علاء الدین مرتب شد حسن مازندرانی که مردی مسلمان بود و با وجود آنکه مقرب علاء الدین بود با وی تعلق و
محبت میورزید بلکه امری که زبان خامه بتحریر آن حیا از تقریر آن کند و لایق نیست با او بجای می آورد باستصواب رکن الدین قاصد جان
آن نابکار شده انتهاز فرصت مینمود تا حسب اتفاق روزی علاء الدین شراب خورده در خانه که از چوب و نی متصل باسطبل گوسفندان
ساخته بود بخواب رفت و در نیمشب تبری بر گردن او زد که دیگر سر بر نیاورد و کان ذلک فی شوال سنه ثلث و خمسین و ستمائه مدت
سلطنت علاء الدین سی و پنج سال بود و اوقات حیاتش چهل و چهار سال و کسری از جمله شعرا مولانا شمس الدین ایوب طاوسی مداح
علاء الدین بوده و در مرثیه او بر سبیل مزاح این دو بیت نظم نموده نظم چون بوقت قبض روحش یافته همراه اسپ مست برد سوی
مقطریان تا مخارش بشکنند کاسه داران جهنم آمدندش پیش باز تا بشادی و ستمکاری در کنارش بشکنند و از جمله مشایخ روزگار شیخ
جمال الدین گیلی در عصر علاء الدین محمد در قزوین بارشاد خلایق اشتغال داشت و علاء الدین را با شیخ جمال الدین ارادت تمام بود و جهت
روزی در وقت مستی شخصی مکتوب بشیخ بفرستاد و داد علاء الدین در غضب رفته فرمود تا آن کس را صد چوب زدند و گفت ای شقی
جاهل در زمان مستی رقعه بشیخ ارسال میدهی صبر میبایست کرد تا من هشیار شده بحمام روم و غسل بجا آورده بعد از آن نیم دایم علاء الدین
بر مردم قزوین منت نهاده میگفت اگر حضرت شیخ در آن بلده نبودی من خاک قزوین را در توبره کرده بالموت میبردم و هر ساله
علاء الدین مبلغ پانصد دینار زر سرخ برسم نذر نزد شیخ جمال الدین میفرستاد و شیخ آن وجه را گرفته باحتیاج خود مصروف میداشت و ازین
جهة بعضی از اهل حسد زبان سرزنش بر شیخ گشاده گفتند در ارادت پادشاه کافر را مردم میدهد و مال ملاحده را میخورد و شیخ این
سخن شنیده گفت ائمه دین چون مال این جماعت را بعنف میگیرند حلال میدانند و برین تقدیر اینان هرچه بارادت خود بکسی میدهند
حلیت آن بطریق اولی لازم می آید وفات شیخ جمال الدین در قزوین روی نمود و یکی از شعرا در تاریخ آن واقعه این قطعه نظم فرموده قطعه
جمال ملت و دین قطب اولیاء خدا که آستانه او بود قبله ابدال بسال ششصد و پنجاه و یک بحضرت رفت شب دوشنبه و روز چهارم
شوال ذکر رکن الدین خورشاه بن علاء الدین محمد چون علاء الدین محمد از مسند حکومت بزاویه لحد انتقال نمود رکن الدین خورشاه
در الموت پادشاه شد و حسن مازندرانی را با اولادش بکشت و اجساد ایشان را بسوخت و مع ذلک مادر رکن الدین هرگاه از وی برنجیدی
او را بقتل پدر متهم گردانیدی و در اوایل ایام دولت رکن الدین هلاکو خان از جانب توران بایران خرامیده تمامی آن بلاد را جولانگاه
لشکران ساخت و متوجه تسخیر قلاع ملاحده گشته رکن الدین نخست بعضی از برادران را بملازمت خان فرستاد و بالاخره خود نیز بملازمت شتافته
بعد از روزی چند از هلاکو درخواست نمود که او را بدرگاه منکو قاآن روان گردانند و خان این التماس را مبذول داشته مدت حیات رکن الدین
در آن سفر بپایان رسید و ایام سلطنتش بیکسال ممتد نگردید گفتار در بیان انقضاء اوقات اقبال ملاحده بی ایمان بواسطه
استیلاء هلاکو خان بر ممالک ایران مورخان سخندان این حکایت را بدین منوال بیان کرده اند که در ذی حجه سنه ثلث و خمسین
و ستمایه هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان با سپاه فراوان بحکم برادر خود منکو قاآن بعزم تخریب قلاع بلاد رودبار و تسخیر بلاد ... از
جیحون عبور نمود و چون رکن الدین خورشاه این خبر شنود چاره جوی گشته قاصدی نزد ییسور نوئین که از قبل قاآن حاکم همدان بود ارسال
داشت و اظهار ایلی و انقیاد کرد ییسور پیغام داد که وصول هلاکو خان نزدیک است مناسب آنکه خورشاه بملازمت درگاه عالم پناه شتابد
تا از سخط لشکر مغول امان یابد و رکن الدین از غایت وهم این سخن را بسمع قبول جای نداد اما برادر خود شهنشاه را همراه ایلچی ییسور نزد هلاکو
فرستاد و چون شهنشاه باستان جلالت آشیان رسید هلاکو او را گفت که با برادر خود بگوی که ما از تو [illegible] جرایم آبا [illegible] کوشیده و حکم
و از تو عنایت امری که مخالف دولت قاهره باشد صدور نیافته میباید که قلاع رودبار را ویران ساخته بخدمت [illegible]

و شهنشاه این پیغام را برکن الدین رسانید و خورشاه بعضی از لشکر و حصار را مباح ساخت اما از کمال خوف بملازمت خان نرفت و مقارن آن حال ایلچی طلب
او رسید و رکن الدین بعذر و لیت و لعل متمسک شد شمس الدین گیلکی را که وزیرش بود با پسر عم خود سیف الدین سلطان ملک بن کیا منصور بهمراه ایلچی بدرگاه
پادشاه ارسال داشت و مثالی فرستاد که کماشتکان او از گرد کوه و قهستان بآستان سلطنت آشیان شتابند و چون هلاکو بدماوند رسید شمس الدین گیلکی را
بگرد کوه روانه کرد تا کوتوال قلعه را بهمراه بیارد و آورد و یکی از مصاحبان وزیر را بقصد قهستان جهة مثل این مهمی نامزد گردانید و سلطان ملک با جماعه ایلچی
بجانب میمون دژ باز گشته بخورشاه گفت که پادشاه بدماوند رسید و کمر تعجیل بر توقف نیست و اگر مصلحت ترتیب پیشکش و سه روزی در توجه اهمال
خواهی نمود باید که پسر خود را بدرگاه فرستی و رکن الدین متحیر گشته باستصواب بعضی از مردم کوته نظر کودکی را که در سن قریب بولد او بود بهمراه ایلچیان
نزد هلاکوخان روان کرد و چون ماهچه رایات عالیات پرتو وصول بر دیار ری انداخت تلبیس رکن الدین ظاهر شد و پسر مدعی را باز فرستاد
و پیغام داد که این پسر قابلیت خدمت ندارد باید که برادر خود را بدرگاه فرستی و در آن اثنا شمس الدین وزیر کوتوال گرد کوه و تاج الدین مردان
شاه را بار دو رسانید و هلاکوخان در هفدهم شوال بنواحی میمون دژ که در آن زمان مکان رکن الدین بود رسید و بمحاصره مشغول گردید و در بیست
پنجم ماه مذکور جنگ سلطانی انداخته رعب و هراس بر ضمیر خورشاه استیلا یافت و دیگر پسر خود را با ایرانشاه که برادرش بود نزد هلاکو
ارسال نمود و اظهار عجز و نیاز کرده امان طلبید و در بیست و ششم شوال بهمراهی خواجه نصیر الدین طوسی که در آن زمان در آن قلعه بود و جمعی
دیگر از اعیان بآستان سلطنت آشیان رفته نقود نامعدود و اجناس بیقیاس پیشکش کرد و هلاکو خورشاه را با ایلچیان از جهة افتتاح قلاع بسیار سپرد
سپاه جرار بتسخیر و تخریب قلاع و دیار مامور گشتند و باندک روزگاری چهل و اند حصار بتصرف لشکر تتار درآمده با خاک راه هموار شد
اما سکان قلعه الموت و لامبسر و گرد کوه روزی چند سرکشی کرده هلاکوخان خود بنواحی الموت شتافته رکن الدین را بپای حصار فرستاد تا
با متوطنان آن مکان از وعده و وعید سخن گفت و الموتیان التفات بدان سخنان نکردند و هلاکوخان فوجی از لشکریان را بمحاصره آن قلعه باز
داشته خود متوجه لامبسر شد و مردم لامبسر نقد جان در طاعت پیش آمده چون این خبر بالموت رسید ایشان نیز قاصدی نزد رکن الدین فرستاده
امان طلبیدند و هلاکوخان خون ساکنان آن دو قلعه را بخشیده ایشان را سه روز مهلت داد که نقل اموال و حیوانات خود بیرون برند و بعد از
انقضای آن ایام سپاه بهرام انتقام بالموت و لامبسر بالا رفته دست بغارت و تاراج برآوردند و آن دو قلعه را نیز با سایر قلاع ویران
کردند و در تاریخ گزیده مسطور است که حصار الموت را در زمان متوکل عباسی حسن بن زید العلوی صاحب طبرستان بنا کرده بود و آن قلعه چهار صد و
دو سال معمور ماند و در روضة الصفا مذکور است که در الموت چند حوض از سنگ کنده بودند و آن حیاض را از سرکه و عسل و شیره پر کرده و مغولان
آن اشیا و سایر ذخایری را که در زمان حسن صباح ترتیب یافته بود غیر متغیر یافته تعجب نمودند و ملحدان آن معنی را بر کرامت حسن حمل کردند و در
در کتاب مذکور مسطور است که چون رکن الدین چند روزی در اردوی هلاکوخان بسر برد عاشق دختری از اراذل مغولان شد و این حکایت
هلاکوخان شنیده فرمود تا دختر را بدو دادند و خورشاه بعد از وصول بسعادت مواصلت معشوق از خان التماس نمود که او را نزد منکو قاآن فرستند
و هلاکو ازین ملتمس الهامات تعجب کرده خورشاه را در مصاحبت جمعی از لشکریان متوجه ترکستان گردانید و رکن الدین نخست بظاهر گرد کوه رفته
متوطنان آن مکان را که تا غایت سر بچنبر اطاعت نیاورده بودند بحسب ظاهر بمتابعت دلالت نمود و نهانی کس نزد ایشان فرستاده گفت بهیچ
کار از حصار بیرون نیایید و بر عهد و پیمان مغولان اعتماد منمایید و از آنجا راهی براه آورده چون از آب آمویه بگذشت بوساطت قلقات خبر باز گرایید
هلاکوخان که همراهش بود بخصومت آغاز نهاد و در جنگ هشت سرایت کرد و بعد از آنکه رکن الدین بقراقرم رسید ایلچی از پیش منکو قاآن آمده گفت
پادشاه میفرماید که چون تو دعوی ایلی مینمائی چه جهت قلعه گرد کوه را تسلیم کماشتکان ما نکرده ای باید که باز گردی و پس از تسخیر آن قلعه
بار دیگر بملازمت شتابی و محصلان آن ملحد نادان را باز گردانیده چون بکنار جیحون رسیدند بضرب تیغ آبدار عروق حیات او بریدند و نابود ساختند و
هلاکوخان نیز بعد از توجه خورشاه بجانب ترکستان از نسل کیا بزرگ امید هر کس را که یافت بزخم تیغ بی دریغ بکشت و دود از دودمان ملاحده
بکیوان برآورده مجموع خیل و حشم ایشان را بقتل رسانیدند و برین قیاس ملازمان موکب گردون اساس قریب بسیاری از ملحدان را کشته بتیغ دمار

از آن طایفه دیاری بازنگذاشتند و بواسطه این سیاست خواطر مسلمانان را از دستبرد فدائیان مطمئن ساخته اعلام امن و امان در ممالک ایران
افراشتند و چون خامه شکسته زبان حالات طبقه ثانیه اسماعیلیه را باتمام رسانید عنان بیان بصوب ذکر احوال سلجوقیه معطوف گردانید والتأیید
من الله الحمید المجید **گفتار در مبادی احوال اولاد سلجوق و رسیدن سلجوق و دولت ایشان باوج عیوق** حمدالله مستوفی
در تاریخ گزیده از مؤلفات ابو العلا احول نقل نموده که سلجوق از نسل افراسیاب بود و میان او و افراسیاب سی و چهار نسل بوده اند و در روضة الصفا
از ناظم کتاب ملک نامه منقولست که پدر سلجوق دقاق نام داشت و از جمله امرای معتبر بیغو بود و بیغو حکومت اتراک دشت خزر می نمود و دقاق را
از غایت شجاعت مردم آن دیار تمر یالیغ می گفتند یعنی سخت کمان و چون دقاق فوت شد پسرش سلجوق که در سن رشد و تمیز بود بیغو بنظر تربیت و
عاطفت گردانیده او را سباشی لقب داد یعنی مقدم الجیش و روز بروز در عظمت و تقرب سلجوق سمت تضاعف می پذیرفت تا هم بدانجا انجامید
که روزی بحرم پادشاه درآمده بر خواتین و اولاد مقدم نشست و این جرات یکی از عورات بیغو نپسندیده بپادشاه گفت اگر سلجوق را [illegible]
سلجوق مشغولی نماید سلجوق تغیر مزاج شهریاری را استنباط نموده با صد سوار جرار فرار بر قرار اختیار کرده و اموال خود را که هزار و پانصد
شتر و پنجاه هزار گوسفند بود بجانب سمرقند راند و چون بنواحی جند رسید قضا ساکنه او بانوار توحید روشنی پذیرفته با جمیع اقربا و ملازمان
مسلمان شده بآموختن قرآن و تعلیم قواعد ملت نبی آخر الزمان اشتغال نموده روزی چند در جند رحل اقامت انداخت در آن اثنا ایلچی از کفار ترک
رسیده و خراجی که مقرر داشتند از حاکم آن بلده طلبید و ملک جند در مقام ادای مال آمده چون سلجوق بر کیفیت حال وقوف یافت گفت
چگونه تجویز این معنی توان کرد که مسلمانان خراج بکفار رسانند و قاصد را بناخوشی تمام باز گردانید و تهیه اسباب جدال اشتغال نمود و جمعی از ترکان آن
حدود که میل جهاد داشتند بسلجوق پیوستند و فوجی از کافران بدان بیابان تاخته شتران سلجوق را از چراگاه راندند و سلجوق آن جماعت را تعاقب
نموده بر ایشان ظفر یافته شتران خود را باز گردانید و بدین واسطه آوازه سطوت سلجوق بمسامع اقاصی و ادانی رسیده علم دولت وی ارتفاع یافت
و ملوک اطراف ترکستان و ماوراء النهر از وی حسابها گرفتند و امیر ابراهیم سامانی در وقتی که از ایلکخان منهزم گشته پناه بامیر سلجوق برد سلجوق
ابراهیم را امداد و اسلاح داد و کرد تا با ایلکخان محاربه نموده او را مکرر انهزام داد سلجوق از جند بالفتح فرزندان زجیند و چون حرکت فرموده در نواحی بخارا
منزل گزید و ایزد تعالی چهار پسر نیک اختر کرامت کرد میکائیل و اسرائیل و موسی و یونس که ارسلان لقب داشت و میکائیل را [illegible] در حین محاربه با کفار
ترکستان بزخم تیری کشته شد و از وی دو پسر ماند طغرل بیک محمد و جغربیک داود و سلجوق همت بر تربیت این دو نبیره ملتمنه مصروف گردانید ایشان از [illegible]
و بعد از وفات سلجوق این دو برادر در دولت اثر تفکر تا فوق رای صایب از امثال و اقران امتیاز [illegible] سر و خیل و حشم شد جمعی کثیر از اتراک وحشت
خزر و دیگر مردم نامور در ظل رایت ظفر پیکر ایشان مجتمع گشتند و ایلک خان که در آن زمان حاکم سمرقند بود از استیلای سلجوقیان اندیشناک شده
دفع ایشان را پیش نهاد همت گردانید و باجتماع سپاه ماوراء النهر و ترکستان مشغول گردید طغرل بیک و جغربیک بعد از تقدیم مراسم [illegible] التجا
ببوغراخان که حاکم حدود چین و ختا بود نموده متوجه آن صوب گشته ایلچی جهت اعلام وصول خویش از پیش فرستادند بوغراخان قاصد سلجوقیان را
نوازش نموده پیغام داد که از ملک و مال آنچه مطلوب طغرل بیک و جغربیک باشد دریغ نخواهیم داشت و ایلچی باز آمده آنچه از خان دیده و بود
شنیده بعرض طغرل بیک و جغربیک رسانید جغربیک به برادر خود گفت هرچند بوغراخان اظهار محبت و مودت فرماید مصلحت نیست
که بهیئت اجتماعی باوی ملاقات نمائیم بلکه طریقه حزم مقتضی آنست که در هر هفته یکی از ما دو برادر باردوی خان رفته سه روز در ملازمتش
بسر برند و طغرل بیک این رای را استحسان نموده چون قریب بمعسکر بوغراخان رسیدند جهت اقامت منزلی مناسب پیدا کرده و بموجب
مقرر به تقدیم رسانیدند و در هر هفته یک برادر بملازمت رفته سه روز شرایط خدمت بجای می آورد و چون او مراجعت می نمود برادر دیگر باردو
میرفت و مدتی بوغراخان منتظر فرصت می بود تا هر دو برادر را در یکجا مجتمع یافته ایشان را مقید گرداند و از مشیت تقدیر [illegible] آخر الامر
بی تحمل شده طغرل بیک را گرفته بجمعی از مردم خود سپرد و فوجی از شجعان جهت اخذ جغربیک باردوی سلجوقیان روان کرد چون جغربیک
از کیفیت حادثه آگاهی یافت با جمعی از ابطال رجال روی بمعرکه قتال آورده بسیاری از سپاه بوغراخان را به تیغ بیدریغ بگذرانید و [illegible]

واضح باد که محمد علی بن محمد شادی الحسینی در تاریخ مبارک شاهی بجای یونس و بیغو [illegible] نوشته و در تاریخ نگارستان اسامی پنج نفر اولاد سلجوق بنظر رسیده و اسم پسر پنجم [illegible] محرره محمد تقی [illegible]

بسی نفر از متعینان را بقتل آورده مقید گردانید و لقیة السیف با فتح وجبی نزد بوغراخان رفته صورت حال بعرض رسانیدند بوغراخان از آن حرکت پشیمان شده فی الحال طغرل بیک را بمجلس طلبیده ده هزار دینار و چند غلام و کنیزک خوب صورت و بعضی از نفایس اثواب چین و ختایی بخشید و رخصت انصراف ارزانی داشته التماس اطلاق اسیران نمود و طغرل بیک بمیان مردم خود رفته نوکران بوغراخان را مطلق العنان گردانید آنگاه سلجوقیان متوجه سمرقند گشته در اثنای راه شنیدند که ایلک خان سپاه فراوان فراهم آورده و عزم استیصال ایشان با خود جزم کرده طغرل بیک و جغری بیک بعد از تحقیق آن خبر صلاح در آن دانستند که طغرل بیک به بیابانی که عبور سپاه بران متعذر بود رود و جغری بیک با سی که هر یک خود را ثالث رستم و اسفندیار میدانستند از آب آمویه عبور نموده بخراسان درآمده مانند برق و باد از میان مملکت سلطان محمود غزنوی گذشته بملک ارمن شتافت و از آنجا بطرف روم نهضت کرده در اثنای راه طایفه از کفار که بدو پیوستند و جغری بیک در حدود روم لوازم غزا و جهاد بتقدیم رسانید و غنایم موفور و اموال نامحصور بچنگ آورده سالما غانما بصوب خراسان بازگشت و چون بنواحی مرو رسید از خوف حکام خراسان که طالب او بودند ملازمان خود را متفرق گردانید و متلبس بلباس تجار بمرو درآمد و از آنجا بنجارا شتافته رسولی نزد طغرل بیک فرستاد و او را از قدوم خود اعلام داد و طغرل بیک مبتهج و مسرور گشته ببرادر پیوست و دیگر باره آل سلجوق را جمعیتی دست داد و ایشان با ملوک ماوراء النهر چند نوبت محاربات و منازعات اتفاق افتاد و صیت شوکت و حشمت طغرل بیک و جغری بیک در اطراف آفاق شهرت تمام یافت و در بعضی از کتب معتبر مسطور است که چون سلطان محمود غزنوی بر حال آل سلجوق مطلع شد ایلچی فرستاد و التماس حضور یکی از ایشان نمود و اسرائیل بن سلجوق نزد سلطان رفته محمود او را اعزاز و اکرام تمام فرمود و بقولی اسرائیل را با خود بر تخت نشاند و در اثنای محاوره از وی پرسید که اگر ما را بلشکر احتیاج افتد چند سوار از قبیل شما مدد توانند داد اسرائیل دو چوبه تیر و کمانی با خود داشت یک تیر از آن پیش سلطان بر زمین نهاد و گفت اگر این تیر را بمیان قوم ما فرستی صد هزار سوار بملازمت آیند سلطان گفت اگر زیاده باید اسرائیل تیر دیگر پیش سلطان نهاد و گفت اگر این را بایلخان فرستی پنجاه هزار مرد بمدد توجه نمایند سلطان بر زبان آورد که اگر بیشتر باید اسرائیل بکمان اشارت کرده گفت اگر این را بترکستان فرستی قریب دویست هزار سوار بدینجانب شتابند بنابر آن سلطان از کثرت سلجوقیان اندیشه مند گشته در وقتی که اسرائیل مست و لا یشعر بود او را مقید گردانید و بقلعه کالنجار فرستاد و اسرائیل در آن قلعه می بود تا زمانی که عزرائیل روح او را قبض نمود القصه چون نزدیک بدان رسید که اختر اقبال آل سلجوق بدرجه کمال رسد سلجوقیان از آب آمویه عبور کرده در بعضی از ولایات خراسان رحل اقامت انداختند و بروایت حمد الله مستوفی این صورت در زمان سلطان محمود غزنوی بوقوع انجامید اما [illegible] در روضة الصفا این روایت را تضعیف نموده و مرقوم قلم حقیقت رقم گردانیده که طغرل بیک و جغری بیک در ایام دولت سلطان مسعود از آمویه گذشته در حدود نسا و ابیورد بر سر بیابان بلخان ساکن گشتند و بعد از چند روز رسولی چرب زبان نزد سلطان مسعود فرستاده از تأکید مبانی وفاق و اتفاق سخن گفتند مسعود را آن کلمات موافق مزاج نیفتاد و در برابر سخنان درشت گفته پیغام داد که صلاح حال آل سلجوق منحصر در آنست که از این مملکت بیرون روند تا اثر سطوت من بدیشان نرسد و چون طغرل بیک و جغری بیک این خبر شنیدند از توجه سپاه غزنین اندیشیده عیال و اطفال خود را در مواضع حصین مضبوط ساختند و دست نهب و تاراج اموال رعایا دراز کرده بنیاد مخالفت در خراسان انداختند و باندک زمانی جمیع آن ولایات سلجوقیان را مسخر و مفتوح گشته بدرجه بلند سلطنت رسیدند و از ایشان سه طبقه بدان مرتبه علیه فائز گردیدند طبقه اول در خراسان و عراقین و فارس و آذربایجان پادشاهی کردند و طبقه دوم در کرمان لوازم جهانبانی بجای آوردند و طبقه سیوم در روم علم اقتدار برافراشتند و در آن مرز و بوم بساط حکومت مبسوط ساختند اما طبقه اول چهارده نفر بودند و مدت صد و شصت و یکسال ایالت نمودند و اول ایشان طغرل بیک محمد بود و آخر ایشان سلطان طغرل بن ارسلان

ذکر [illegible] سلطنت ممالک خراسان و عراق طغرل بیک محمد بن میکائیل بن سلجوق بن دقاق . چون بعنایت مالک الملک علی الاطلاق رایت اقبال آل سلجوق در دیار خراسان ارتفاع یافت سلطان مسعود غزنوی سپاه جرار با آلات و اسباب بسیار بپیکار ایشان ارسال کرده امارت آن لشکر را بالتکتغدی که سرداری

وافر الاستحقاق بود تفویض نمود و بگتغدی حاجب و سوری متوجه سلجوقیان شده در نواحی نسا بایشان رسید و از هر دو جانب طالبان نام و ننگ
در میدان جنگ تاخته خلقی بسیار بر خاک هلاک انداختند و آخر الامر نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم آل سلجوق در وزیدن آمد و بگتغدی با اتباع روی
از معرکه برتافت و چون گریختگان بمسعود پیوستند بنفس خویش بصوب خراسان روان شد و بعد از وصول به نیشاپور بنابر استصواب صاحب
رای و تجربه ایلچی نزد سلاجقه فرستاده طالب مصالحه گشت و طغرل بیک و جغربیک نخست بقبول این ملتمس زبان گشادند و عاقبت بر پیمان غزنویان
اعتماد نکرده علم طغیان مرتفع گردانیدند و سلطان مسعود سباشی را که از عظما امرا بود و بمزید شوکت و مکنت و اطلاع بر مکاید حرب امتیاز
تمام داشت و در مرو حکومت مینمود بدفع سلجوقیان نامزد کرده خود بجانب غزنین مراجعت فرمود و سباشی بی تحاشی با جیشی جلادت اثر
متوجه سلجوقیان گشت و چون آن جماعت از توجه او خبر یافتند مستعد جنگ و جدال شدند و بموجب کلمه الحرب خدعة تغافل نموده هرگاه سباشی
نزدیک بمعسکر ایشان میرسید مرکز خالی گذاشته در برابر او نمی آمدند و در لیالی حوالی لشکرگاه او را تاخته از اسپ و شتر و اسلحه آنچه می یافتند
میبردند و مدت سه سال حال برین منوال جاری بود و اکثر ولایات خراسان بدان جهت ویران شد و سلطان مسعود از استماع این اخبار دیگر
[illegible] افتاده نوبتی قصد کرد که بنفس خود در مقام مقاتله سلجوقیان آید اما بسبب نصیحت بعضی از مردم عافیت طلب ترک آن عزیمت داده
مجلس بزم را بر میدان رزم ترجیح فرمود و در سنه تسع و عشرین و اربعمایه سباشی [illegible] آل سلجوق [illegible] آمده [illegible] و با [illegible]
هرات رفت و جغربیک متوجه مرو گشته آتش نهب و غارت در حوالی آن ولایت زد و چون این خبر بگوش سباشی رسید بار دیگر نایره
غضبش مشتعل گردیده در سه شبانه روز خود را از هرات بظاهر مرو رسانید و جغربیک در برابر او صف قتال بیاراست و سباشی
خوف و هراس بخود راه داده قبل از استعمال سیف و سنان مانند پهلوانان روی از معرکه برتافت و در حصار [illegible] لشکر او تفرقه
گردیدند آنگاه سباشی حاکم جوزجانان را که سرداری صاحب وجود بود بر حرب سلاجقه تحریض نموده جمعی کثیر همراه او تعیین فرمود و [illegible]
جوزجانان متوجه اردوی سلجوقیان گشته جغربیک بمقاتله او اقدام نمود همت ساخت و بعد از تسویه صفوف [illegible] حاکم جوزجانان
در آن معرکه جان داده هزار نفر از اعیان لشکریان او اسیر شدند و بسیاری کشته اندکی نجات یافتند و اما سلجوقیه علم اقتدار افراشته در
اطراف خراسان آغاز قتل و غارت نمودند و سباشی چون از کسان این اختلال در نهایت خوف و ملال از مرو به نیشاپور شتافت و آن
ولایت را بمرتبه پریشان یافت که از سرانجام علیق الاغان عاجز گشته از آنجا بهندوستان رفته صورت قضیه را بغزنین عرضه داشت کرد
و چون آل سلجوق دانستند که سباشی مرو را خالی گذاشته است عنان عزیمت بدان طرف انعطاف دادند و روزی چند بمحاصره پرداخته
فتح مرو بمصالحه صورت پذیرفت و سباشی در هندوستان نوبت دیگر سپاهی فراهم آورده بجانب مرو نهضت کرد و طغرل بیک و جغربیک مرو را
بیکی از امرا که بصفت شجاعت اتصاف داشت سپرده بعزم رزم سباشی از شهر بیرون رفتند و بعد از تلاقی فریقین بردلان آن دو لشکر
تیغ و خنجر در یکدیگر نهاده از وقتی که جمشید خورشید از افق شرقی رایت نورانی برافراخت تا زمانی که از جولان در معرکه سپهر ملول شده نهان خانه
مغرب را منزل ساخت شعله نایره حرب از الجانبین آمد شدی نمود و تیغ تیز بتقبیل رشته حیات دلیران میپرداخت و چون آفتاب دولت غزنویان
بسر حد زوال رسیده بود بار دیگر سلجوقیان ظفر یافته سباشی با معدودی چند بطرف هرات گریخت و از آنجا [illegible] عنان انصراف
بصوب غزنین تافت و طغرل بیک و جغربیک فتح نامها باطراف و جوانب فرستادند و از غایت [illegible] اشتغال حال ایشان
شده بود متوطنان بلاد خراسان را اعلام دادند و چون این خبر به نیشاپور که در آن زمان دار الملک خراسان بود رسید [illegible]
آن بلده تحف و هدایای فراوان ترتیب نموده باردوی سلجوقیان شتافتند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده [illegible]
و آل سلجوق به نیشاپور رفته در اوایل محرم الحرام طغرل بیک باتفاق اعیان و ارکان دولت قاهره بر سریر سلطنت نشسته [illegible] بنام
خویش زیب و زینت داد و بعد از ده روز جغربیک را به تسخیر هرات مامور گردانید و جغربیک با [illegible] اهالی هرات [illegible]
پیش آمدند و جغربیک حکم خود در [illegible] هرات ساخته [illegible] سباشی [illegible]

سنه تسع و عشرین و اربعمائه

وسلطان از نیشاپور بعزم رزم او در حرکت آمده براه وطی مسافت نمود و جاغر در نواحی خوارزم باسی هزار سوار سپاهی با آنحضرت در برابر
آمد و مابین الجانبین محاربتی در غایت صعوبت وقوع یافت و سلطان الپ ارسلان مفتح و مظفر مخصوص شده جاغر روی از معرکه برتافت
آنگاه پادشاه نصرت پناه حکومت خوارزم را بولد خود ارسلانشاه تفویض کرده از آن دیار بجانب خراسان بازگشت و چون بنواحی
طوس رسید بشرف طواف مزار فایض الانوار امام همام علی بن موسی الرضا سلام الله علیهما مشرف گردید از آنجا باصفهان راحت
افزای رادکان شتافت و روزی چند در آن مرغزار جنت آثار رقبه بکام و باوج مهر و ماه افراشته مسرعان باطراف اقطار بلاد و امصار
ارسال داشت و باحضار حکام و اشراف و اعیان بلدان فرمان داد و بعد از اجتماع خلایق تختی مکلل بجواهر زواهر منصوب ساخته سلطان
ملکشاه را گفت که آن سریر را بفر وجود خود بیاراست و اشارت علیه صدور یافت که طبقات انام بار دیگر بولایت عهد آن شاهزاده
واجب الاحترام بیعت کردند و لوازم تهنیت و نثار و پیشکش بجای آوردند و سلطان الپ ارسلان چون ازین مهم فراغت یافت بنیشاپور
رفته انوار معدلتش بر وجنات احوال ساکنان آن ولایت تافت ذکر کیفیت شهادت آن پادشاه صاحب سعادت مستخبران
اخبار ملوک ذوی الاقتدار و مستحفظان آثار سلاطین جبروت دثار بر صحایف روزگار و اوراق لیل و نهار برقوم اقلام بلاغت
شعار گردانیده اند که سلطان الپ ارسلان در اواخر ایام سلطنت و کامرانی بعزم کشورگیری و گیتی ستانی متوجه ما وراء النهر گشت و چون
کنار آب آمویه از میمنت قدم همایونش برتبه از سپهر برین درگذشت فی شهور سنه خمس و ستین و اربعمایه عساکر نصرت عطیه قلعه برزم را
که بر کنار آب واقع بود فتح کردند و یوسف نامی را که کوتوال آن حصار بود بنظر سلطان ستوده خصال آوردند الپ ارسلان از وی
استفسار احوال نموده یوسف بسخنان پریشان متکلم شد و از موقف جلال حکم لازم الامتثال بقتل آن متهور صادر گشت و محصلان قصد کردند
که او را از بارگاه عالم پناه بیرون برند یوسف خود را از دست ایشان خلاص ساخته کاردی از ساق موزه بیرون کشید و بجانب
سلطان دوید حجاب و یساولان خواستند که کرک صفت چنگ در یوسف زنند آن عزیز مصر معدلت ایشان را منع فرمود و بنابر اعتمادی که
بر تیر انداختن خویش داشت تیر در کمان نهاده بطرف یوسف انداخت و تیر جناب سلطانی که پیوسته بر هدف مراد آمدی بتقدیر سبحانی
در آن روز خطا شد و یوسف خود را بالپ ارسلان رسانید و بزخم کارد روح جانفزای آن پادشاه عالیجاه را بدرجه شهادت رسانید و قرب
دو هزار غلام که در آن زمان بر آستان سلطنت آشیان ایستاده بودند متفرق گشته یوسف کوتوال کارد در دست میدوید و میخواست که جان
بسلامت بیرون برد که ناگاه جامع فراش سر آن منکوب را بزخم میخ کوب پریشان ساخت از جمله افاضل جهان ابوبکر عتیق بن محمد الهروی مشهور
بسورآبادی معاصر سلطان الپ ارسلان بوده و در ایام دولت او تفسیری بلغت فارسی تالیف نموده و دیگر از اعیان زمان الپ ارسلان
ابوعلی حسان بن سعید است و او رئیس مرو رود بوده و بصفت علو همت و وفور بذل و سخاوت اتصاف داشته و پیوسته ببذل و احسان
در اراضی قلوب اهل خراسان میکاشت در تاریخ امام یافعی مسطور است که حسان بن سعید در هر سال هزار کس را جامه میپوشانید و او
در شهور سنه ثلث و ستین و اربعمایه کسوت ممات پوشید ذکر سلطان معز الدین ملکشاه بن عضد الدین الپ ارسلان
بعد از شهادت سلطان الپ ارسلان بواسطه حسن اهتمام خواجه نظام الملک حسن طوسی امرا و ارکان دولت سلجوقی بسلطنت سلطان ملکشاه اتفاق
کردند و او را باعزاز و احترام هرچه تمامتر بر سریر جهانداری نشاندند و مراسم اطاعت و چاکری بجای آوردند و خلیفه بغداد ملکشاه را جلال الدوله و یمین
امیر المؤمنین لقب داده خلع فاخره و منشور ایالت فرستاد و سلطان ملکشاه پادشاهی فرخنده سیرت پاکیزه سریرت بود و در ایام دولت
خود در رعایت عدالت سلوک مینمود و پیوسته در آبادانی بلاد و قلاع و زراعت باغات و بقاع سعی و اهتمام مبذول میداشت و بدواره همت عالی
نهمت بر ترفیه حال علما و فضلا و افزونی وظایف فقها و شعرا میگماشت و با مرضیه و سنیه شغف بسیار اظهار میکرد و در آن اوقات رباطات بلاد
و امصار مراسم انکار بجای آورد و بعد هر صیدی که بضرب شست او از پای در می افتاد یک دینار [illegible] بمستحقان میرسید و در [illegible]
اتفاق نهایت راغب بود و چنانچه در ایام سلطنت ده نوبت از انطاکیه تا مرز کاشغر سفر فرمود و اعمال آن [illegible]

هفت هزار سوار جلادت آثار در ملازمتش بسر میبردند و مانند عرض که لازم جوهر است در هیچ وقتی از درگاه عالم پناه رخصت انحراف اختیار نمیکردند
و سلطان ملکشاه در ایام سلطنت خویش پایه قدر و منزلت بیگانه و خویش را بلند گردانید و مملکت روم را بداود بن سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل
ارزانی داشت و کرمان را بسلطان قاورد بن جغربیک و بعضی از بلاد شام را ببرادر خود تتش و خوارزم را بنوشتکین غرچه و حلب را بقسیم الدوله
آقسنقر و موصل را بچکرمش و حصن کیفی را بارتق و ماردین را بافتیمور و فارس را برکن الدوله خمارتکین و سالها بسیار حکومت آن ولایات و مصالح
بر اعقاب و اولاد و احفاد ایشان مسلم بود و بمدت مدید هیچکس آن منصب را از ایشان انتزاع نتوانست نمود و تاریخ جلالی که تا غایت در تواریخ
و تقاویم مرقوم میگردانند منسوب بسلطان جلال الدوله ملکشاه است و معزی شاعر نیز بروایتی خود را بآن پادشاه عزت پناه نسبت نموده
معزی تخلص میکرد وفات سلطان ملکشاه در شوال سنه خمس و ثمانین و اربعمایه در دار السلام بغداد اتفاق افتاد و امرا و اعیان جسد او را
باصفهان که دار الملک او بود برده مدفون ساختند و اوقات حیاتش سی و هشت سال بود و زمان سلطنتش بیست سال وزارت سلطان ملکشاه
تعلق بوزیر بینظیر خواجه نظام الملک میداشت اما در اواخر ایام زندگانی از و رنجیده تاج الملک ابو الغنایم رایت وزارت برافراشت

گفتار در بیان مجملی از وقایع زمان جهانبانی ملکشاه و ذکر سبب رنجش او از وزیر صایب تدبیر عالیجاه

در اوایل ایام دولت سلطان ملکشاه عمش قاورد بن جغربیک که والی مملکت کرمان بود سپاه رزم خواه فراهم آورده در وادی مخالفت سلوک نموده
سلطان با لشکریان خراسان متوجه عراق گشته در حدود کرخ میان او و قاورد نبرد اتفاق افتاد و مدت مقابله و مقاتله سه روز امتداد
یافته در آن ایام بسیاری از هر طرف بسر باد فنا داده و عاقبت از حسب و ما النصر الا من عند الله ریاح نصرت بر شقه رایت سلطان
ملکشاه وزیده قاورد در سر پنجه تقدیر اسیر شده مقید و محبوس گردید امرا و ارکان دولت چون مانند قاورد دشمنی را بذل اسیری گرفتار
ساخته بودند در باب تزاید مرسوم و علوفه با خواجه نظام الملک سخن گفتند و بزبان آوردند که اگر سلطان در تضاعف انعام و مقرری
ما طریق اهمال مسلوک دارد سعادت قاورد باد و خواجه آنجماعت را ملامت نموده گفت امشب ملتمسات شما را بعرض سلطان رسانم و علوفات
شما را بطبق مدعا زیاده گردانم و چون خواجه سخن امرا و اعیان را معروض داشت همان شب قاورد مسموم شده عزم ملک آخرت کرد و روز
دیگر طالبان مرسوم و زر جهت تقاضا نزد خواجه رفتند خواجه فرمود که سلطان در شب گذشته از غم عم خویش که در مجلس نمکین زهرآلود چکیده
و مرده بغایت محزون بود بنابران مصلحت نبود که سخن شما را عرض کنم معذور دارید امرا که این سخن شنیدند متوهم شده دم درکشیدند و دیگر
از آن باب هیچ نگفتند و در سنه سبع و ستین و اربعمایه امیر عز الدوله محمود بن نصر بن صالح الکلابی که مدت ده سال بحکم عباسیه در حلب حاکم بود
و بصفت سخاوت و شجاعت اتصاف داشت وفات یافت و پسرش نصر قایم مقام شد و نصر بعد از آنکه یکسال حکومت کرد بر دست
بعضی از اتراک کشته گشت و در آن اوان که خبر فوت عز الدوله بسمع سلطان ملکشاه رسید برادر خویش تتش را بتسخیر بلاد شام نامزد فرمود
و تتش بدان صوب شتافته بفتح بلاد و امصار قیام نمود تا در سنه احدی و سبعین و اربعمایه بلده حلب و دمشق را فتح فرمود و هم درین سال
سلطان ملکشاه بتسخیر سمرقند را پیش نهاد همت ساخته حاکم آن دیار سلیمان خان در شهر متحصن شد و سپاه منصور بقهر آن شهر را گرفته
و سلیمان خان را بسته آورده پیاده پیش اسب پادشاه رسانیدند تا رخ بر خاک نهاد و سلطان او را مقید باصفهان فرستاد و منقول است
که در وقت مراجعت از ما وراء النهر خواجه نظام الملک اجرت ملاحان جیحون را برمال انطاکیه شام نوشت و ملاحان برسم دادخواهان
نزد سلطان رفته کیفیت حال عرضه داشت کردند پادشاه از وزیر پرسید که حکمت درین امر چیست خواجه جواب داد که خواستم که بعد از ما
سالها از بسطت مملکت سلطان باز گویند و ملکشاه را این معنی مستحسن نموده نظام الملک برات ملاحان را بزر نقد بخرید و هم درین سفر
سلطان بکر و ترکان خاتون بنت طفغاج خان بن بوغراخان را بحباله نکاح در آورد و در سنه تسع و سبعین و اربعمایه سلطان ملکشاه
از اصفهان متوجه شام شده تتش از صولت برادر بترسید و منهزم گردید و سلطان شهری چند که در آن مملکت بسر برده بدار السلام بغداد
شتافت و در بیست و پنجم رجب سنه مذکوره در موضع شبها حضرت آفریدگار سلطان ملکشاه را پسری ارزانی داشته آن مولود عاقبت

بغداد و بغداد او ند سپردم **ذکر انتقال سلطان ملکشاه بن الب ارسلان از جهان گذران** در کتب
معتبره مسطور است که سلطان ملکشاه بعد از عزل خواجه نظام الملک و نصب تاج الملک ابو الغنایم از اصفهان بجانب بغداد نهضت
نمود و در بیست و چهارم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه بدار السلام آمد از آنجا بعزم صید و شکار سوار شد و در سیوم شوال در شکارگاه بمرضی
صعب مبتلا گشته معاودت نمود و فصد کرده خون بکثرت بر نداشت بنابران مرض شدت از دیاد پذیرفت و در نیمه همان ماه راه سفر
آخرت پیش گرفت و این واقعه بعد از شهادت خواجه نظام الملک بهژده روز روی نمود و معزی شاعر این قطعه در آن باب منظم فرموده
قطعه رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر شاه برنا از پی او رفت در ماه دگر کرد ناگه قهر یزدان عجز سلطان آشکار قهر یزدانی ببین
و عجز سلطانی نگر و بنابر آنکه سلطان ملکشاه در اواخر ایام حیات خواجه نظام الملک را که ابو علی کنیت داشت عزل کرده منصب وزارت
را بتاج الملک ابو الغنایم عنایت فرمود و شرف الملک ابو سعد کاتب را بمجد الملک ابو الفضل قمی بدل نمود و منصب کمال الدوله
ابو رضا را عارض را بسدید الدوله ابو المعالی داد و این تغییر و تبدیل روی مبارک ننمود ابو المعالی نحاس این قطعه در سلک انشا کشید که
قطعه ز بو علی بد و از بو رضا و از بو سعد سها که شیر بپیش تو همچو میش آمد دران زمانه ز هر چه آمدی بخدمت تو مبشر ظفر و فتح نامه پیش آمد
ز بو الغنایم و بو الفضل و بو المعالی باز ز بس مملکت را انبات نیش آمد گر از نظام و کمال و شرف تو سیر شدی ز تاج و مجد و سدید بین
که چه پیش آمد **ذکر خواجه نظام الملک ابو علی حسن طوسی** باتفاق اکثر ارباب اخبار پدر بزرگوار آن خواجه عالی مقدار
موسوم بعلی بن اسحق الطوسی بوده اما صاحب جامع التواریخ جلالی گوید که والد خواجه نظام الملک محمد نام داشته و راقم حروف تتبع جمهور
مورخین کرده معروض میدارد که علی بن اسحق طوسی یکی از عمال دیوان سلجوقیان بود و بوفور جود و سخاوت و فرط کرم و مروت از امثال و اقران
ممتاز و مستثنی مینمود و چون جهان بفیض طلعت جهان آرای آن جهان دانش و بینش روشنی پذیرفت بکلی همت بر تربیت او مقصور گردانید
و در مبادی سن رشد و تمیز آن ولد ارشد را بمودب مناسب سپرد و نظام الملک در یازده سالگی از حفظ کلام الله فارغ گشته آنگاه
بخدمت علما و فضلا مبادرت نموده بتحصیل کمالات و اکتساب فضایل مشغولی فرمود و بعد از تکمیل اقسام فضل و هنر بغزنین رفت تا ده با اهل سیاق و
ارباب قلم در آمیخت و در آن فن نیز قصب السبق از امثال و اقران در ربود آنگاه چند گاه با ابن شاذان عمید بلخی روزگار گذرانید و
عمید هر وقت که گمان میبرد که خواجه را از متعهٔ دنیویه چیزی جمع گشته میگفت حسن فربه شده و هر چه داشت از وی میستاند و چون این حرکت
ناپسندیده که شیوهٔ لئیمانست چند نوبت از ابن شاذان سر بر زد خواجه نظام الملک از صحبتش متنفر گشته بمرو گریخت و خود را بملازمت جغر
بیک سلجوقی رسانید و کیفیت احوال خود معروض داشت و جغر بیک را حسن تقریر نظام الملک دلپذیر افتاده و در ناصیه او
آثار اقبال مشاهده نموده خواجه را بالب ارسلان سپرد و گفت باید که این شخص کاتب و مشیر و صاحب تدبیر مهمات تو باشد
فرصت داشتی از ابن شاذان بخط جغر بیک رسید مضمون آنکه دبیر ما که تو بندهٔ بلخ گریخته است بخدمت ما پیوسته و مهام این
ولایت معطل و مهمل مانده اگر رای عالی اقتضا فرماید او را باز گرداند جغر بیک فرمود که نظام الملک پیش الب ارسلان میباشد ابن شاذان
را با او سخن باید گفت لاجرم قاصد عمید بلخی بی نیل مقصود مراجعت نمود از ابو نصیر و ابن خالد مرویست که گفت من از زبان مبارک خواجه
نظام الملک شنودم که فرمود که در بدایت حال بنابر امری که در تفصیل آن فایده متصور نه قصد آن مرا از جای بجایی میبرد و من بر اسپ
لاغر بدرفتار سوار بودم و از غایت پریشانی و بی سامانی روز روشن در چشم من حکم شب تاریک داشت و در کمال حزن و ملال قطع مسافت
میکردم که ناگاه در آن صحرا شخصی که بر اسپ فربه راهوار سوار بود پیش آمد و چون نزدیک من رسید گفت ای حسن میخواهی که اسپ خود را
با اسپ تو بدل کنم گفتم ای جوان چه محل تمسخر و استهزا است گفت والله که هزل نمیکنم و علی الفور پیاده شده زین بگردانید و مرا بر اسپ خود
سوار کرد و خود بر اسپم نشست و از نظرم غایب گشت و چون من و نوکران او در انتظار ... همه در تعجب افتادیم و من در ایام اقتدار
چشم میداشتم که آن شخص را باز یابم و هر چند خواهی کنم تا دیگر هرگز بنظرم در نیامد و ... که قبل از آنکه خواجه نظام الملک را امور وزارت

دخل نماید سلطان الپ ارسلان را سفری پیش آمد و مقرر شد که خواجه در آن یورش ملازم باشد و حال آنکه او را در آن وقت دستگاهی نبود که بیرون
سفر نماید لاجرم در تفکر افتاد و در آن اندیشه وضو ساخته بمسجدی که بر در سرایش بود رفت و بعرض نیاز بر درگاه کریم بنده نواز مشغول گشت
ناگاه نابینائی بدان بقعه در آمد و گفت درین مسجد کیست خواجه جواب نداد و نابینا بعصا گرد مسجد بر آمد چون بمحراب رسید عصا بجائی آورد و چون او را
مطلقا محسوس نشد که کسی در مسجد هست بمحراب رفته زمین را بکافت و کوزهٔ مملو از نیکلات سکه که بیرون آورد و زرها را فرو ریخت و لحظهٔ با آن
بازی کرده چند درم بکی بآن منضم ساخت و باز همه را در کوزه انداخته همانجا که بود سپرد و چون نابینا از مسجد بیرون رفت خواجه بفراغ بال
آن زرها را برداشته در بهای اسباب سفر خرج نمود و در خدمت سلطان روان شد و بعد از آنکه بمرتبهٔ بلند وزارت رسید روزی با کوکبهٔ
عظیم در بازار میرفت ناگاه نظرش بر آن نابینا افتاده او را بشناخت و یکی از ملازمان گفت این اعمی را بوثاق من رسانید و شبانگاه دار و جو
خواجه تنها نزد رفت نابینا را پیش خود طلبیده آهسته بوی گفت که آن کوزهٔ زر را که در محراب فلان مسجد مدفون ساخته بودی و کم شد باز یافتی
نابینا دست دراز کرده دامن خواجه بگرفت و گفت یافتم خواجه فرمود که این چه سخن است که میگوئی نابینا گفت تا وجه مفقود گشته هیچکس
نگفته ام و اکنون که از خواجه این لفظ شنودم دانستم که کیفیت حال چیست خواجه در خنده افتاده فرمود تا ضعف آن زر را بعمی داده بهای آن
قریه از ممتلکات خویش بوی بخشید خواجه نظام الملک در وصایای خویش آورده است که در آن اوان که سلطان ملکشاه دختر را [illegible]
المقتدی بالله خطبه فرموده خلیفه از مواصلت و مصاهرت قبول نموده از موقف خلافت فرمان واجب الاذعان صادر یافت که
روز عقد باید که جمیع اکابر و اشراف که در اطراف و اکناف بلاد عجم و عرب باشند در بغداد مجتمع شوند پس تمامی ممالک مصر و سایر ائمه معظمه
و مدینهٔ مطهره و بلاد شام و روم و فارس و عراق و خراسان و ماوراء النهر و ترکستان ایلچیان رفتند و اعیان آن بلدان را ببغداد حاضر
کردند جانب غربی بغداد مخیم سلطان بود و طرف شرقی مسکن خلیفه و چون رسم تراکمه چنان است که کسان داماد در وقت خطبه دالان
عروس را خضوع و خشوع نمایند در روزی که جهت عقد ساعت اختیار کرده بودند سلطان ملکشاه حکم فرمود که مجموع اکابر عالم از عالم
و یار عرب و عجم برای رضای خاطر المقتدی بالله پیاده متوجه دار الخلافه شوند و خلیفه ازین معنی وقوف یافته و محلی که اشراف و بزرگان روان
شدند کسی را باستقبال فرستاده پیغام داد که نظام الملک سواره و سایر اکابر پیاده بدار الخلافه آیند ناگاه من بر اسب سوار و سوار گشتم
جمیع اعیان جهان پیاده در رکاب من روان شدند و چون بسدهٔ خلافت رسیدم مسندی در نهایت عظمت و زیب و زینت نهاده مرا
بر آن نشاندند و بزرگان متعینان بر یمین و یسار من قرار گرفتند و بعد از هر کسی از سادات و علما و عظما خلعتی از دار الخلافه بیرون آورد
و خلعت من مطرز بود باین طراز که باسم الوزیر العالم العادل نظام الملک رضی امیر المؤمنین و از ابتداء ظهور اسلام تا آن غایت کسی را از وزرا
بامیر المؤمنین منسوب نگردانیده بودند غرض از شرح این حال آنکه چون شیطان در آن زمان در نفس من تهییج تعظیم و تکریم من میکرد و در بیوفائی
و کم بقائی دنیا تأمل می نمود مسجد عجز و ضعف خود با وجود چنان دولتی مشاهده میکردم و یقین میدانستم که آن مرتبه و امثال آن همه هزار رنج
بیک تب و صداع می نشیند و کلمهٔ لا حول و لا قوة الا بالله بر زبان میراندم و چون از عتبهٔ خلافت باز گشتم و شب در آمد بخواب دیدم که همان
مسند بر مقامی بس رفیع بود و من بر آن نشسته و همان خلعت پوشیده اما از تنهائی خوف و وحشتی تمام داشتم ناگاه شخصی بشکل زشت و لقائی
کریه و بوی بد پیدا شده نزدیک من بنشست چنانچه از رایحهٔ منکرا و متوهم گشتم که هلاک شوم و متعاقب دیگری از وی بد کراهت و رداءت آن
پدید آمد و بر همان مسند قرار گرفت و همچنین از عقب یکدیگر مردم عفریت منظر هر یک از دیگری قبیح تر می آمدند و می نشستند تا جای بر من
مضیق شده نزدیک بآن رسید که از مسند نگونسار گردم و از روایح ناخوش ایشان روح از بدن من مفارقت کند از غایت اضطراب
بیدار گشتم و خدای را شکر کردم و باد بعقد قیام نمودم و این حال با هیچکس نگفتم شب دیگر بعینه همان واقعه دیدم و این کرت بنیان ضعف
شدم که لرزه بر اعضای من افتاد و بشانه که اگر بیدار نگردیدمی آن بود که بخواب ابدی روم و شب سیوم تا نزدیک صبح از وهم سلطان
منام پیرامن سراپردهٔ دیدهٔ من نگشت و در آخر شب [illegible] دلم نه درد سبک شد سرم از خواب گران و چون چشم گرم کردم باز همان عقبات

سال بود مؤید الملک و فخر الملک ابنای نظام الملک در سلک وزرای برکیارق انتظام داشتند و نقش نابیزه کفایت بر لوح خواطر می‌نگاشتند

گفتار در بیان وقایع ایام پادشاهی سلطان رکن الدین برکیارق و ذکر مخالفتی که میان او و برادران واقع شد باراده قادر مطلق

سلطان برکیارق بوقت وفات پدر در اصفهان اقامت داشت و چون آن خبر شنود افسر سلطنت بر نهاد و رایت عظمت برافراشت اما ترکان خاتون بنت طمغاج با پسر خود محمود در بغداد بود و چون از تعزیت سلطان ملکشاه باز پرداخت از خلیفه التماس نمود که محمود را قایم مقام پدر گرداند خلیفه بسبب صغر سن محمود و تحمل بار این امر راضی نشد و ترکان در آن باب مبالغه و الحاح از حد اعتدال درگذرانید و خلیفه و ارکان دولت او را بایثار درم و دینار بلطایف الحیل خشنود گردانید تا نام پادشاهی بر محمود اطلاق کردند آنگاه ترکان خاتون لشکری باصفهان روان ساخت تا سلطان برکیارق را بدست آورد و برکیارق بنابر مصلحت وقت با بعضی از غلامان خواجه نظام الملک از اصفهان گریخته نزد گمشتکین که حاکم ری و اتابک او بود رفت و در ساوه بدو پیوسته گمشتکین برکیارق را بری برد و صاحب تخت و نگین گردانید و چون ترکان خاتون استماع نمود که عرصه اصفهان از وجود برکیارق خالیست از بغداد بدان بلده رفته محمود را بر سریر جهانبانی نشاند و برکیارق بیست هزار سوار فراهم آورده عازم اصفهان گشت و سفرا آغاز آمد شد نموده مهم بمصالحه قرار یافت برین موجب که ترکان پانصد هزار دینار از متروکات سلطان ملکشاه تسلیم سلطان برکیارق نماید و ترک محاصره اصفهان داده باز گردد و برکیارق بعد از انعقاد آن صلح بطرف همدان رفته ترکان خاتون خال برکیارق امیر اسمعیل یاقوتی را بوعده مناکحت و مواصلت فریب داد تا با سپاه اصفهان روی بحرب برکیارق نهاد و در ماه رمضان سنه ست و ثمانین و اربعمائه میان خال و خواهرزاده قتالی صعب روی نمود و اسمعیل اسیر و قتیل گشت و در شوال همین سال تتش بن الپ ارسلان که برادر سلطان ملکشاه بود و او را امیر کشیده بود خروج کرده با سپاه فراوان قصد برکیارق نمود و سلطان ازو محترز گردیده بجانب اصفهان خرامید زیرا که ترکان خاتون وفات یافته بود و چون نزدیک بدان بلده رسید محمود برسم استقبال بیرون آمد و دیدار و پسر دو برادر برافقت و موافقت یکدیگر بشهر در آمدند و بعد از آن [illegible] جمعی از امرا حلقه هواداری محمود در گوش کشیده برکیارق را محبوس کردند و میل نمودند که میل کشند اما پیش از آنکه این اندیشه از قوه بفعل رسد محمود را آبله برآورده بعزیمت ملک آخرت کوچ کرد و امرا بالضرورت نزد برکیارق رفته او را بر تخت سلطنت نشاندند و سلطان برکیارق همت بر انتظام امور مملکت مقصور داشته زمام امور وزارت را در کف کفایت مؤید الملک ابوبکر بن نظام الملک نهاد و چون مؤید الملک چند روزی بتمشیت آن امور پرداخت برادرش فخر الملک بخدمت برکیارق رسیده و سلطان مؤید الملک را معزول گردانیده فخر الملک را برتبه وزارت رسانید بعد از آن با سپاه فراوان متوجه دفع تتش گشته در صفر سنه ثمان و ثمانین و اربعمائه در نواحی همدان میان ایشان مقاتله اتفاق افتاد و تتش گرفتار شده در قلعه تکریت محبوس گشت و هم در آن حبس درگذشت و چون برکیارق از مهم تتش باز پرداخت رایات فتح آیات بصوب خراسان برافراخت زیرا که عم دیگرش ارسلان شاه در آن ولایت در طریق مخالفت سلوک مینمود و قبل از آنکه برکیارق بخراسان در آید ارسلانشاه بدست پسری که قصد مباشرتش کرده بود بقتل رسید و برکیارق بعد از استماع این خبر بر سبیل استعجال بخراسان در آمد و بی شائبه مدافعه بر سریر کامرانی نشسته در سنه تسعین و اربعمائه زمام ایالت آن ولایت را در قبضه اقتدار برادر خود سنجر بن ملکشاه نهاد و عنان مراجعت بجانب عراق انعطاف داد نقلست که در آن اوان که برکیارق در خراسان اقامت داشت مؤید الملک معزول در مقام هیجان غبار فتنه گشت و با اترا که از جمله بندگان سلطان ملکشاه بودند [illegible] طریق اختلاط و انبساط مسلوک داشته ایشان را بر مخالفت برکیارق باعث شد و اتراک از عراق عازم خراسان گردیدند اما در اثنای راه بزخم کارد یکی از ملاحده سفر آخرت اختیار کردند و مؤید الملک بگنجه رفته سلطان محمد بن ملکشاه که والی آن خطه بود او را منظور نظر عنایت گردانید و مؤید الملک سلطان محمد را بر مخالفت برادر دلیر ساخته لشکر فراهم آورد و در شوال سنه اثنی و تسعین و اربعمائه از گنجه باقبال قتال بیرون آمد و برکیارق نیز متوجه برادر گشته دفع شر او را ملاحظه میفرمود و قتل مجد الملک قمی که منصب مستوفیان داشت [illegible] بسبب آنکه مجد الملک در صدد کفایت اموال دیوانی شده ابواب منافع مقرریان درگاه سلطانی مسدود گردانیده بود و مجد الملک چون [illegible] را متوجه [illegible] تا طلب برکیارق

و فخر الملک و ضیاء الملک احمد بن نظام الملک در سلک وزراء سلطان محمد منتظم بودند و به برکات ایشان در اشاعت عدل و انصاف و رفع رسوم جور و اعتساف
به جد تمام اهتمام می‌نمودند گفتار در ذکر دفع شر احمد بن عبد الملک به اهتمام آن پادشاه عالی گهر و بیان بعضی از وقایع و حکایات دیگر در روضة الصفا
مرقوم قلم صحت اثر گشته که سلطان ملکشاه در ایام پادشاهی خود در ولایت اصفهان قلعه در غایت حصانت بنا نهاد و آن حصار موسوم به شاهدژ گشته طایفه
از دیالمه که بر جانب ایشان اعتماد بود به محافظت آن قیام می‌نمودند و احمد بن عبد الملک عطاش که از جمله اعیان ملاحده رودبار و قهستان بود به بهانه معلمی
صبیان به آن قلعه رفت و با دیالمه آغاز اختلاط و انبساط کرد و در خلوات آن جماعت را به مذهب اسمعیلیه دعوت کردن گرفت و باندک روزگاری اکثر مردم
قلعه مطیع احمد شده و او در ظاهر اصفهان دعوت خانه مرتب ساخت و هر شب آنجا بوده طایفه از اصفهانیان بدان مکان می‌رفتند و مذهب باطل او را
می‌پذیرفتند تا عدد متابعان آن ملحد به سی هزار رسید و در آن اوقات که سلطان محمد بن ملکشاه در بغداد بود احمد بر آن قلعه استیلاء تمام یافته ذخیره بسیار
جمع گردانید و سلطان بعد از تحقیق این خبر از بغداد به اصفهان شتافته به محاصره شاهدژ مشغول گشت و بعد از چند گاه که قوت محصوران نزدیک به اتمام رسید
احمد عطاش قاصدی نزد سعد الملک آوجی که در آن زمان وزارت سلطان تعلق بوی میداشت و در خفیه دعوت ملاحده را قبول کرده بود فرستاد و
پیغام داد که اهل قلعه را ذخیره نمانده لاجرم داعیه دارم که امان طلبیده قلعه را بسپارم سعد الملک در جواب گفت که یک هفته دیگر تحمل باید نمود تا من این سگ
یعنی سلطان را به قتل رسانم انگاه فصاد پادشاه را به انعام هزار دینار و خلعتی فریفته با وی مقرر نمود که سلطان را به نیشتر زهرآلود فصد کند و حال آنکه سلطان
محمد بنا بر رعایت [illegible] مزاج در هر ماه یکنوبت فصد میکرد و چون وقت آن کار نزدیک رسید حاجب سعد الملک از نیت وزیر آگاه شده آن راز را با منکوحه
خویش در میان نهاد و آن زن حاجب کیفیت حال را با شخصی که متعلق او بود باز گفت و به مقتضای کل سر جاوز الاثنین شاع این حدیث به گوش پادشاه رسید
تمارض کرد و فصاد را احضار گردانید و چون فصاد بازوی او را بست دست به نیشتر برد سلطان از روی قهر و غضب در وی نگریست فصاد در لرزه و اضطراب
افتاده کیفیت واقعه را بر سبیل راستی معروض داشت آنگاه سلطان فرمود که همان نیشتر فصاد را رگ زدند تا جان به قابض ارواح سپرد و سعد الملک را با متعلقان
هلاک ساخته زن حاجب را با معشوق عقد بست و چون ملاحده از این صورت آگاهی یافتند قلعه را تسلیم کردند و احمد عطاش اسیر گشته سلطان به موجب
فرموده سلطان او را در دست و پا بسته بر شتری نشاندند و به اصفهان در آوردند و بعد از چند روز آن ملحد باطل را به تیغ قاتل گذرانیده سوختند در تاریخ
گزیده مسطور است که در زمان طغیان احمد عطاش نابینائی که موسوم و ملقب به علوی مدنی بود در اصفهان پیدا شد و اکثر روز بر سر کوچه عصائی به دست
گرفته می‌ایستاد و میگفت خدا بیامرزد کسی را که این پیر فقیر را به منزلش رساند و مردم جهت ملاحظه کسب مثوبت پیر نابینا را گرفته به سرای او که در اقصای آن کوچه بود
میبردند و حال آنکه آن کور با دیگران جمعی از ملاحده در آن سرا که خفی بود بر سر راهها توطن داشت و هر کس او را به سرای می‌رسانید جمعی از سرای بیرون جستند
و آن شخص را گرفته در سردابه می‌کشیدند و به انواع عقوبت می‌کشتند و در آن اوقات اصفهانیان عزیزان خود را گم کرده نمی‌دانستند که حقیقت حال چیست تا
روزی ضعیفه گدا بدر آن خانه رسید و زبان به سؤال گشاده در آن اثنا آواز ناله شنید و تصور کرد که بیماریست لاجرم گفت به نیت شفای بیمار چیزی
مرا دهید ملاحده پنداشتند که آن زن گدا به افعال ایشان پی برده مشهور میکند لاجرم قصد گرفتنش کردند و ضعیفه فرصت یافته خود را به کوچه رسانید
و کیفیت حادثه را با مردم تقریر کرد اصفهانیان خود در جستجوی گم شدگان خویش بودند و چون این حدیث را از آن پیره زن استماع نمودند فی
الحال به آن خانه شتافتند و علوی مدنی و اتباعش را گرفته در آن منزل چاهها و سردابها یافتند مملو از کشته و خسته و بر دیوارها چهار میخ کرده از مشاهده
آن صورت فریاد از نهاد خلایق برآمد و ملاحده را بخواری هر چه تمامتر کشته و سوخته اجساد اموات خود را به گورستان بردند و دفن کردند و ایضا در کتاب
مذکور مذکور است که سلطان محمد در اواخر ایام حیات به غزو هندوستان رفته بسیاری از هندوان را به قتل رسانید و در آن دیار بتی سنگین که
قریب ده هزار من وزن داشت به دست سلطان افتاد و هندوان کس به درگاه پادشاه فرستاده پیغام دادند که اگر آن صنم را با باز دهند هم سنگ
آن مروارید تسلیم نمائیم سلطان محمد این ملتمس را قبول نفرمود و فرمود که اگر چنین کنم مردم مرا بت فروش گویند اینجا که آذر را بت تراش گویند آنگاه
آن بت را به اصفهان نقل کرده در آستانه مدرسه که عالی همت او ساخته انداخت نقلست که در زمان سلطان محمد چند گاه وزارت تعلق به فخر الملک مظفر بن نظام
الملک میداشت چون او به سببی از اسباب به خدمت سلطان سنجر پیوست و بزخم خنجر یکی از فدائیان ملاحده کشته گشت برادرش ضیاء الملک احمد رایت

امیر کماج و سلطان ترکان خاتون گرفتار گشت و کورخان او را مشرف بمجلس بزم خود ساخته بعد از چند روز ترکان خاتون و سایر اسیران را رخصت انصراف داد و از این شکست
شکوه سلطان سنجر نقصان یافته اموال و خزاین که اندوخته بود در تلف گردید و فرید الدین کاتب در آن واقعه این رباعی بر لوح بیان مرتسم گردانید رباعی شاها
ز سنانت جهانی شد راست تیغ تو چهل ساله عدو را بکاست گر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست کان کس که بیک حال بماند خداست و در سنه ثلث
واربعین وخمسمایه سلطان سنجر بعراق خرامیده تا سلطان مسعود بملازمت تعجیل مبادرت نمود و لوازم ضیافت و اخلاص بتقدیم رسانید و در خلال آن احوال بهرامشاه
غزنوی فتح نامه غور و خبر فوت سام و سوری که از جمله حکام آن دیار بودند نزد سلطان فرستاد و فخر الدین خالد هروی این رباعی در سلک نظم انتظام داد که نظم
آنانکه بجد سنت نفاق آوردند سرمایه عمر خویش طاق آوردند دو را ز تو سر سام نهادند و یک سر سوری بعراق آوردند و در سنه اربع واربعین وخمسمایه علاء الدین حسین
غوری بانتقام برادر خود سوری از غور بغزنین رفت و بهرامشاه را منهزم گردانیده روی توجه بخراسان نهاد و علی چتری که سلطان او را از مرتبه سفرگی بدرجه امارت
رسانیده بود بوی پیوسته علم مخالفت سلطان ارتفاع دادند و چون این خبر بعرض سنجر رسید متعرض محاربه ایشان گردید و در حدود [illegible] ولایت [illegible] ما
بین الجانبین مقابله و مقاتله روی نمود و بعد از کشش و کوشش بسیار علاء الدین غوری و علی چتری شکست یافته گرفتار شدند و سلطان سنجر علاء الدین حسین را بچند
مثقال سپرده اشارت کرد تا علی چتری را در زیر علم دو نیم زدند و از وقوع این فتح نامدار بار دیگر هیبت و شوکت سلطان سنجر در خواطر اکابر و اصاغر قرار گرفت و
اساطین سلاطین رسل و رسایل بدرگاه عالم پناه فرستاده عرصه مملکت مجدد رواج و رونق پذیرفت و علاء الدین حسین چندگاهی در اردوی سلطان سنجر مقید
بود چون لطف طبعش بر ضمیر جناب سلطانی ظاهر شد نوبت دیگر ایالت ولایت غور را بوی ارزانی داشت و علاء الدین بوطن اصلی باز گشته همت بر تعمیر آن مملکت گماشت

گفتار در بیان عصیان حشم غز و کشته شدن والی بلخ و ذکر مقاتله سلطان سنجر با آن قوم بداختر و گرفتار گشتن بدست ایشان [illegible]

جماعتی چهل هزار خانه وار ترکمان که مشهور بودند بحشم غز در ولایت ختلان و چغانیان و حدود [illegible] و تخارستان اقامت مینمودند و هر سال بیست و چهار هزار
گوسفند جهت شیلان سلطان تسلیم خوانسالار او کرده بفراغت روزگار میگذرانیدند تا نوبتی بطریق معهود کس خوانسالار شهریار کامکار بمیان آن قوم رفته
طلب گوسفند نمود و بخلاف فرستادگان سابق در رغبت و سمن گوسفندان با ایشان مناقشه آغاز نهاد و حشم غز تحمل آن معنی ننموده آن شخص را هلاک کردند و دیگر از ایشان
گوسفندان باز نیاوردند خوانسالار از بیم سیاست سلطانی این قضیه را پنهان داشته تا که بنقد شیلان را از خاصه خود سرانجام میداد در آن اثنا والی بلخ امیر
قماج بدرگاه آمد خوانسالار کیفیت احوال بعرض او رسانید و قماج کلمه چند در باب تسلط و تغلب غزان با سلطان در میان نهاد و نشان داد و عمل ایشان بنام خود
حاصل کرد و چون ببلخ مراجعت نمود کس نزد حشم غز فرستاده گوسفندان باقی را طلب داشت آن قوم گفتند ما بندگان خاص سلطانیم و بغیر از وی کسی را حاکم خود
نمیدانیم و فرستاده قماج را در کمال اهانت و اذلال از میان خود بیرون کردند و قماج از این معنی در خشم شده متوجه محاربه ایشان گردید و با پسر خود علاء الدین
در معرکه بقتل رسید و در روایت حمد الله مستوفی آنکه قماج و ملک الشرق در نواحی منازل غزان شکار میکردند و ایشان چون پدر و پسر را با هم دیدند هر دو را [illegible]
[illegible] در میان گرفته بمرور حسام انتقام گذرانیدند بهر تقدیر بعد از آنکه سلطان سنجر از قتل قماج و ملک الشرق
خبر یافت باستصواب امرا و اعیان عزیمت محاربه ایشان تافت و چون حشم غزان استماع نمودند که سلطان سنجر بعزم غزو ایشان متوجه است قاصدی بدرگاه عالم پناه
ساختند و زبان اعتذار گشاده پیغام دادند که اگر سلطان مراجعت نماید برسم جرمانه و خون بهاء امیر قماج مبلغ صد هزار دینار و صد نفر غلام ترک پیشکش تسلیم میکنیم سلطان
خواست که عذر غزان بسمع قبول جا دهد و عنان عزیمت بمستقر دولت معطوف گرداند اما امرا این معنی انکار نموده عرضه داشتند که اگر غزان گوشمالی نیابند در
مملکت فتنه پیدا آید که تدارک آن پذیر نباشد بنابراین سلطان بجانب منازل غزان کوچ فرمود و چون نزدیک بدیشان رسید آن قوم تضرع و نیازمندی بسیار
اظهار کرده گفتند که اگر سلطان از سر جریمه بندگان درگذرد از هر خانه یکمن نقره با آنچه سابقا قبول نموده بودیم تسلیم میکنیم پادشاه عالیجاه را بر این قوم رحم آمده
میخواست تا از مصاف کردن بغز مراجعت نماید لیکن بنابر کمال مبالغه امیر مؤید بزرگ و برنقش [illegible] قتال برافراخت و حشم غزان دل از جان
برگرفته [illegible] در مقام مدافعه آمدند و شمشیر خونریز از غلاف خلاف کشیده آغاز کارزار کردند و اکثر اعیان سپاه سلطان بسبب نزاعی که با مؤید [illegible] داشتند
در جنگ سستی نموده غزان غالب گشتند و سلطان عنان بطرف مرو گردانید غزان متعاقب روان شدند و یکی از حواشی سلطان را که موسوم [illegible] بود و [illegible]
سلطان بحسب صورت مشابهت داشت بگرفتند و او را سنجر تصور نموده بر تخت نشاندند و زمین خدمت بوسیدند و [illegible] سلطان [illegible]

سر سام

نیستم باور نکردند تا یکی او را بشناخت و گفت این شخص مطبخی زاده سلطانست بعد از آن غزان ایشانی برآورده و از گردن مود و آویخت و او را با اهانت تمام ا
میان خود بیرون انداختند و عنان عزیمت بتعقیب سلطان معطوف ساختند و سلطان را در اثنای راه دیده با در مرو گرفته بر سریر جهانبانی نشاندند و شرط زمین
بوس بجای آورده بلده فاخره مرو را که در نهایت معموری بود سه شبانروز غارت نمودند آنگاه بجهت طلب مخفیات اشراف و اعیان را مواخذه کرده در تعذیب
و شکنجه کشیدند و چون خاطر شوم ایشان از مهم مرو فراغت یافت به نیشابور و دیگر بلاد خراسان شتافتند و در هر جا هر چیز یافتند متصرف گردیدند و مسلمانان را بخاک
و نمک شکنجه کرده از ایشان مخزونات و مدفونات می طلبیدند و بسیاری از علما و مشایخ بتعذیب آن ملاعین شهید شدند از آنجمله یکی شیخ فاضل عالم متقی محمد
یحیی بود که در حلقش بخاک شهد شهادت چشیده بعالم پاک پیوست خاقانی در حق او گوید نظم در ملت محمد مرسل نماند کس ؛ فاضلتر از محمد یحیی فدای خاک ؛
آن کرد کاه مسلکه دندان فدای سنگ ؛ وین کرد روز قتل دهان را فدای خاک ؛ القصه در تمامی بلاد خراسان اثری نماند که از ظلم و بیداد غزان ویران نشد و سلطان
سنجر مدت چهار سال در دست ایشان اسیر بود شب آنجناب را در قفص آهنین میکردند و روز بر تخت سلطنت می نشاندند و بحسب تمنای خود مناشیر می نوشتند و
بتکلیف سلطان را بران می داشتند که آن احکام را مهر میکرد و چون حرم سلطان ترکان خاتون در دست آن قوم گرفتار بود شهریار نامدار تدبیر فرار نمی نمود و در سنه
احدی و خمسین و خمسمائه ترکان فوت شده سلطان باندیشه تخلص خود کرد و با امیر احمد قماج که حاکم ترمذ بود پیغام داد که کشتیها در کنار آب آمویه مستعد و مهیا سازد
و روزی امیر الیاس غز را که موکل بود بفریفت تا برسم شکار او را بکنار جیحون برد و در حین اشتغال مردم بصید و شکار امیر احمد قماج ناحیه کمینگاه بیرون تاخته
سلطان را از میان غزان در ربوده در کشتی نشانده بقلعه ترمذ رسانید و سلطان چند روزی در ترمذ ساکن بود تا بعضی از غلامان و لشکریان که در اطراف و جوانب
پریشان بودند بوی پیوستند آنگاه بمرو شتافت و آن بلده را در کمال خرابی دیده و رعیت را در نهایت بدحالی یافته غم و اندوه بر مزاج شریفش مستولی
گشت و بدین معنی منجر بمرض شده سلطان سنجر در بیست و پنجم ماه ربیع الاول سنه اثنین و خمسین و خمسمائه درگذشت قطعه جهاندار سنجر که در باغ ملک ؛ سرافراز بود
بکردار سرو ؛ چو در مرو بود آنجا بمرد ؛ بجو سال فوت وی از شاه مرو ؛ در روضة الصفا مسطور است که بعد از وفات سلطان سنجر خواهرزاده اش
محمود خان بن محمد خان که از جانب پدر نسبش به بغراخان می پیوست در خراسان پادشاه شد چون پنج سال و شش ماه باقبال گذرانید یکی از خواص سلطان
خروج نموده محمود خان را بدست آورده میل کشید و بعد از آن بعضی از ولایات خراسان بحیطه تسخیر خوارزمشاهیان درآمد و برخی تعلق بدیوان غوریان
گرفت گفتار در بیان شمه از حال بعضی از وزراء سلطان سنجر و ذکر افاضلی که معاصر بودند با آن پادشاه عالیگهر در اوایل ایام دولت
سنجر کیا عبد المجید بر مسند وزارت نشست و ملقب بمجیر الملک گردید و او در تدبیر امور وزارت و معرفت ابواب کفایت بی شبه و نظیر بود و در اکتساب
مجد و معالی و تحصیل اسباب حشمت و بزرگی بمرتبه بلند ترقی نموده در ایام وزارتش فخر الملک مظفر بن نظام الملک از عراق بخدمت سلطان سنجر شتافته بتوسل
انواع خدمات پسندیده خاطر والده سلطان و امرا را بخویش بجانب خود مایل دید و ایشان مجیر الملک را نزد سلطان بمعایب واقع و غیر واقع متهم ساختند تا
سلطان بمواخذه و مصادره او اشتغال داد و چون نواب درگاه سلطانی هر چه مجیر الملک در تحت تصرف داشت از وی بستدند او را ببهانه رسالت بغزنین
فرستادند و مجیر الملک بآن ولایت رفته و خدمت بهرامشاه غزنوی را وفات مسکرانید تا متوجه عالم عقبی گردید فخر الملک مظفر بن نظام الملک بعد از
عزل مجیر الملک وزیر سلطان سنجر شد و چندگاه در تمهید قواعد عدل و انصاف و تربیت علما و فضلا و اشراف کوشیده چون اجل موعود در رسید برحمت
یار دیگر از فدائیان شربت شهادت چشید و پسرش صدر الدین محمد قایم مقام شد و صفت تکبر و نخوت شعار خود ساخت و در اخذ اموال سلطانی دلیری نمود
و در آن ایام که سنجر دار الملک غزنین را مسخر گردانید دست تصرف بقبض جواهر گرانمایه که در خزاین آل سبکتکین موجود بود دراز کرد و این معنی بعرض سلطان
رسیده حکم عالی بقتل او صدور یافته بعضی از متجنده صدر الدین را بضرب گرز و چماق هلاک ساختند شهاب الاسلام عبد الرزاق طوسی از جمله قرابتان
خواجه نظام الملک بود و در اوایل حال بتحصیل علوم دینی مشغول مینمود و سلطان سنجر او را از خانه مدرسه بیرون آورده متصدی امر وزارت کرد و شهاب الاسلام
با وجود انتظام در سلک علماء عظام در وقت اشتغال بسرانجام امور ملک و مال بجام غرور و پندار تکاخ دماغ جای داده در مجلس سلطانی بشرب شراب ارغوانی
قیام می نمود و در آن سال که سلطان در عراق عجم بود از عالم انتقال فرمود شرف الدین ابو طاهر سعد بن علی القمی در شهور سنه احدی و ثمانین و اربعمائه بموجب یرلیغ
خواجه نظام الملک ضابط و عامل سرکار مرو شد و ملقب بوجیه الملک گشت و بعد از آنکه مدتی مدید بسرانجام آن مهم پرداخت وزارت والده سلطان سنجر تعلق

بوی گرفت و چون آفتاب حیات شهاب الاسلام بسر حد زوال انتقال یافت کوکب اقبال وجیه الملک بدرجهٔ کمال رسیده بمسند وزارت سلطان سنجر
نشست تا بموجب اذا تم امر دنا نقصه پس از آنکه سه ماه بدان امر مشغولی کرد روی بجهان نو جاودان آورد صاحب جامع التواریخ گوید که مرقد شرف الدین
در جوار روضهٔ طیبهٔ رضویه علی راقدها التحفة الاسلام والتحیة واقع است و در نواحی مشهد مقدس قریهٔ معتبر وقف مرقد اوست والله تعالی اعلم بحقیقة الحال
محمد بن سلیمان الکاشغری در اوایل حال در بلاد ترکستان بامر تجارت اشتغال داشت و در خلال آن احوال نزدیکی ارخانان را شرف یافت و علم وزارت بر
افراشت و اندک زمانی بتکفل آن مهم پرداخته بسبب عدم قابلیت معزول شد و از ترکستان بمرو شاهجهان رفته در سلک ملازمان درگاه سنجری انتظام
یافت و بسبب دانستن لغت ترکی و صرف امتعهٔ دنیوی پرتو التفات سلطانی بروجنات احوالش تافت و محمد بن سلیمان بعد از چند گاه که در مرو اقامت نمود
از سلطان اجازت طلبیده بحج رفت و چون از آن سفر بازآمد بضبط اموال ولایت بلخ منصوب شد و در آن اوقات نسبت با امیر قماج خدمات پسندیده بجای
آورد و مقارن آن حال شرف الدین ابوطاهر وفات یافت و امیر قماج هزار هزار دینار از سلطان قبول نموده تا منصب وزارت را بمحمد بن سلیمان تفویض
ساخت و نعاریک خلعت وزارت پوشیده امیر معزی در تهنیت او این قطعه در سلک نظم کشید صدر نیک اختر محمد بن سلیمان کز مهست چون محمد دین
پرست و چون سلیمان ملک دار از نظام امر او شد شغل گیتی با نظام وز نگار کلک او شد کار عالم چون نگار باغ ملت را ز رسم او پدید آمد درخت سال
دولت را بعهد او پدید آمد بهار در جامع التواریخ جلالی مسطور است که محمد بن سلیمان از فضایل نفسانی بغایت عاری بود و در وقت شروع بمنصب وزارت
تقلید خواجه نظام الملک نموده در نگین خود نقش فرمود که الحمد لله علی نعمه بعد از آن روزی پرسید که نه محمد و احمد بحسب عربیت یک معنی دارد و هر دو نام
رسول است صلی الله علیه وآله وسلم جواب دادند که بلی گفت پس من توقیع خود را تغییر داده محمد الله علی نعمه میسازم حضار مجلس بر آن نکته تحسین کردند و معین
الدین اصم که از کبار فضلا و منشی دیوان سلطان بود آغاز هزل نموده خندان شد و محمد بن سلیمان با معین الدین مغاضبت کرده او را فحش و دشنام داد
و معین الدین رنجیده چند روز از خانه بیرون نیامد و چون کیفیت واقعه بعرض سلطان رسید وزیر را مخاطب ساخته فرمود که معین الدین را عذر
خواهی نماید محمد بن سلیمان با وجود عدم استحقاق و قلت قابلیت بسبب مساعدت طالع روزی چند در کمال استقلال به انجام امور ملک و مال قیام نمود
و چون آفتاب دولتش بنقطهٔ زوال انتقال کرد فخر الدین طغان بیک که از نزد سلطان محمود برسم رسالت آمده بود در خلوتی حقیقت حال محمد بن سلیمان را
بعرض سلطان رسانید حکم عالی بأخذ و قید او صدور یافته ملازمان آستان سلطنت آشیان هر چه در تحت تصرف نعاریک بود از وی بستدند بعد
از ضبط بعضی از بلاد ترکستان بوی مفوض گشت و چون محمد ضعفی داشت کجاوه بر شتر بسته و در آنجا نشسته متوجه آن دیار شد تا در اثنای راه دست
قضا مرکب حیات او را پی کرد و محمد رخت بقا بباد فنا داده روی بعالم عقبی آورد معین الدین ابونصر بن احمد الکاشانی در اوایل حال منشی دیوان سلطان محمود
محمد بن ملکشاه و مستوفی ممالک عراق و آذربایجان بود و در آن اوقات که سلطان سنجر جهت تادیب سلطان محمود بعراق رایت آفتاب اشراق بر افراشت
زیور فضایل و کمالات معین الدین بر ضمیر انور سلطان معدلت آئین ظاهر گشته حکومت بلدهٔ ری را بوی تفویض فرمود بعد از نزول نعاریک او را از ری
بمرو طلبیده خلعت وزارت پوشانید و بانعام دوات زرین و طبل سیمین و علم مفتخر و مباهی گردانید و معین الدین کما ینبغی در تنظیم امور ملک و مال سعی نموده
در ارتفاع اعلام عدل و انصاف و انتساخ ارقام ظلم و اعتساف غایت جد و اهتمام بجای آورد و در اکثر بلاد و اطراف امصار مدارس و خوانق و از
و بقاع نفاع بنا کرد و قری معمور و مستغلات موفور از خالص اموال خویش خریده وقف فرمود و چون ایام حیاتش نزدیک باتمام رسید بر دست ظالم
ملحد گشته قاصدان باکناف ممالک فرستادند تا منادی کردند که هر کس بمعین الدین وزیر بر سبیل رشوت و خدمت و بهر جهت نقدی یا جنسی داده باشد
بوکلای او رجوع نموده عوض ستانند و از قضاة و اکابر ولایات التماس فرمود که سعی نمایند که حقوق مردم بایشان رسد و چون معین الدین بر جادهٔ متابعت
سید المرسلین ثابت قدم بود پیوسته سلطان را بر قلع و قمع ملاحده باعث می‌گشت و اسمعیلیه از صولت پادشاه و تدبیر وزیر خایف شده دو فدائی را
بطویلهٔ معین الدین فرستادند تا از رسم سایسی اقدام نمایند و بوقت فرصت او را بزخم شهادت رسانند و آن دو ملعون چند گاه در اصطبل جناب
وزارت پناه بسر بردند تا معتمد گشتند و در روز نوروزی که وزیر جهت پیشکش سلطان تحف و تبرکات ترتیب می‌نمود احتیاج افتاد فرمود که جمیع
اسبان خاصه را بنظر آورند تا هر کدام را مناسب داند بطویلهٔ سلطان فرستند و آن دو ملعون دو اسب ابلق سرکش پیش آوردند و آن اسبان بکبر کم

جنگ کرده خدام وزیر بجا ساختن اسپان مشغول شدند و فدائیان فرصت یافته بیک ضربت کار آن خواجهٔ نصفت نهاد را بدرجهٔ شهادت رسانیدند
نصیر الدین محمود بن مظفر الخوارزمی در فنون علوم عقلی و نقلی خصوصاً فقه شافعی بغایت متبحر بود و بدانستن سائر اقسام فضیلت و فن استیفا و سیاقت
مباهی و مفتخر بوسته برعایت اهل فضل و کمال اقدام می‌نمود و قاضی عمر بن سهلان الساوجی کتاب بصائر نصیری در علم حکمت و منطق بنام او تصنیف
فرمود در جامع التواریخ مسطور است که نصیر الدین محمود در اوایل حال بامر اشراف مطبخ و اصطبل سلطان سنجر می‌پرداخت و چون از عهدهٔ آن مهم کما ینبغی
بیرون آمد سلطان او را مشرف جمع و خرج ممالک ساخت بعد از آن منتقل بمنصب جلیل المراتب وزارت گشت تا بواسطهٔ طعن و تشنیع طالب علمی مهام
وزارت را منتشی نتوانست ساخت و سلطان او را معاف داشته حکم شد که بار دیگر بامر اشراف پردازد و نصیر الدین محمود از مسند وزارت بر
خاسته منصب اشراف را به پسر خود شمس الدین علی باز گذاشت در آن اثنا میان نصیر الدین و مقرب الدین جوهر خادم که در سلک اعاظم خواص سنجری
منتظم بود غبار نقار ارتفاع یافته نصیر الدین زبان بتقریر جوهر گشاده این معنی بعرض سلطان رسید و حکم عالی نافذ گردید که امرای عظام مجمعی ساخته
پرسش آن مهم نمایند و بعد از انعقاد مجلس نصیر الدین بعضی از تصرفات جوهر خادم را تقریر کرد و ثقة الدین ابو جعفر که وزیر نایب جوهر بود در صدد
جواب آمده گفت که ده هزار غلام در بابین مخدوم من به پسر سپرده‌اند و او را بحسب ضرورت جهت ما یحتاج آن جماعت از هر ممر آنچه میسر گردد چیزی بباید گرفت
چه تأخیر و تعویق در سرانجام مهام غلامان موجب اختلال احوال مملکت و تو که دوات زرین مرصع در پیش و پشت بر مسند وزارت نهاده بودی
بایستی بر وجهی ضبط اموال ولایت کردی که کسی را مجال تصرف و تقصیر نماندی نصیر الدین گفت من در وقت وزارت حکمی نافذ نداشتم ثقة الدین جواب داد که لی
توقعی که در ایام وزارت کردی در وقت اشراف تلافی نتوان نمود و در آن روز بین الجانبین انواع قیل و قال و جواب و سؤال واقع شد و چون کیفیت
بعرض سلطان رسید فرمود که من بنفس خود این قضیه را فیصل خواهم داد تا حقیقت حال بظهور پیوندد و جوهر از استماع این سخن مانند ماهی در شبکه مضطرب
گشت و با امیر علی چتری که منصب حجابت داشت و بواسطهٔ مزاح و مطایبه نزد سلطان بغایت گستاخ شده بود توسل جست و امیر علی تدبیری اندیشیده
با لطایف الحیل سلطان سنجر را بخانهٔ مقرب الدین جوهر برد و مقرب الدین بزمی بهشت آیین ترتیب نموده آنچه توانست و مناسب دانست بنظر انور سلطان
رسانید و پیشکش کرد از آنجمله هشتاد کنیزک مشکل مغنیه بود که از رشک ساز و آواز ایشان ناهید خنیاگر بر سپهر کبود صعود می‌نمود و سلطان از جوهر خادم
راضی گشته بنصیر الدین محمود پیغام فرمود که ما را معلوم شد که آنچه تو درباره جوهر گفتی مطابق واقع بوده اما علو همت پادشاهانه اقتضا نمی‌کند که
خدمتکاران قدیم را بسبب جزئیات مخاطب و معاتب گردانند اکنون باید که با جوهر در مقام صلح و صفا بوده دیگر پیرامن مخاصمت و منازعت نگردی
لاجرم نصیر الدین زبان در کام خاموشی کشید و جوهر بعد از انقضاء اندک زمانی شمس الدین علی ولد نصیر الدین را بتزویر نزد بعضی از روی پوشان
سراپرده سلطنت متهم گردانید و بدان واسطه پدر و پسر در تنگنای بلا افتاده محبوس گشتند و شمس الدین علی در آن مجلس این رباعی نظم نمود رباعی
پدرم صدر خداوند و وزیر خسرو من و پدر ذلیلیم و اسیر من بنده جوانم و جوانی کم گیر یا رب تو ببخشای بر این پیر فقیر القصه اوقات حیات
پدر و پسر در زندان بپایان رسید والحکم لله العلی الحمید قوام الدین ابو القاسم بن حسن الدرگزینی بعلو همت و تهور و وفور شجاعت و سخاوت و مکنت
موصوف و معروف بود و از بعضی فضایل مثل شعر و انشا وقوف داشت در مبادی احوال به نیابت یکی از حجاب سلطان محمد بن ملکشاه قیام می‌نمود
و در زمان سلطان محمود بن محمد وزارت مملکت عراق بروی مقرر گشت و بعد از عزل نصیر الدین سلطان سنجر او را از عراق طلبیده خلعت وزارت
پوشانید و فرمان قوام الدین در شرق و غرب عالم مانند حکم قضا نفاذ یافت و فضلا و شعرا در مدح او اشعار غرا گفته پرتو انعام و احسانش بر وجنات
احوال این طایفه تافت در جامع التواریخ مذکور است که قوام الدین ابو القاسم بر قتل اکابر و اعاظم بغایت دلیر بود و باندک زلتی و جرمی خطائی در کشتن
مردم سعی و اهتمام می‌نمود چنانچه روزی بر سر دیوان میان او و عز الدین اصفهانی که در ممالک سلطانی منصب استیفا تعلق بوی داشت اندک
گفت و شنیدی واقع شد قوام الدین در حال بحبس و قید عز الدین مثال داد و آن بیچاره بمجلس شتافته بر سبیل ارتجال این رباعی در سلک نظم کشید و نزد
وزیر فرستاد رباعی گر تو ز گناه من خبر داشتی چون گرگ عزیز مصر بگذاشتی من گرگ عزیز مصر ای صدر بکن با گرگ عزیز مصر گر آشتی و قوام
الدین این رباعی در جواب نوشت که رباعی گر زانکه تو تخم کین کم کاشتی در جنگ نصیب صلح بگذاشتی اکنون که زمانه پای دار است مرا [illegible] تا تو لی

۵۲۱ بود

۵۲۱

کرکنا آشتی و معین الدین اصفهانی هم در آن حبس از جهان فانی انتقال نمود و همچنین قوام الدین وزیر عین القضاة همدانی را که اعلم علماء زمان خود بود بسبب
اندک سخنی که در باب قضا و اعتقاد از وی نقل کردند فرمود تا بر در مدرسه که در آنجا درس میگفت از حلق آویختند بالاخره شامت خونهای ناحق شامل حال وزیر
قوام الدین گشته سلطان سنجر او را معزول گردانید و سلطان طغرل بن محمد بن ملکشاه بقصاصش رسانید تا صلاح الدین طاهر بن فخر الملک بن نظام الملک بعد از
عزل قوام الدین وزیر سلطان سنجر گشت و در ایام وزارتش سلطان بدست حشم غزان گرفتار شد و ناصر الدین در وقت وقوع آن واقعه درگذشت و از جمله
شعراء فضیلت پرور امیر معزی ملازم سلطان سنجر بود و معزی ملازمت پدر سلطان سنجر سلطان معز الدین ملکشاه نیز نموده و بروایتی چون او بوی نسبت کرده
معزی تخلص میفرمود و قولی آنکه در تخلص منسوب بسلطان معز الدین سنجر بود و باتفاق مورخان آنچه معزی را از دولت و اقبال در زمان سلطان مذکور میسر گشت
کم شاعری را دست داده باشد در تاریخ گزیده مسطور است که نوبتی سلطان سنجر بگوی باختن اشتغال داشت ناگاه اسپ سلطان خطا کرده او از پشت
و معزی بدیهه این رباعی منظوم ساخت رباعی شاها ادبی کن فلک بدخو را کو چشم رسانید رخ نیکو را گر گوی خطا کرد بچوگانش زن ور اسپ خطا کرد بمن بخش
او را سلطان اسپ را بوی بخشید و معزی این رباعی دیگر در سلک نظم کشید رباعی رفتم بر اسپ تا بجویمش بچشم گفتا که بخشمت ازین بند رخ و چشم [illegible]
که جهان برگیرم یا چرخ چهارم که خورشید کشم گویند که سبب فوت معزی آن شد که روزی سلطان سنجر [illegible] ناگاه تیری انداخت و او در
بیرون بود ناگاه تیر خطا شد بمقتلش رسید و در حال متوجه عالم عقبی گردید دیگر از جمله اعاظم فارسان میدان سخنوری و اکابر دیوان نکته سنجی حکیم انوری
معاصر سلطان سنجر بود و او ملقب است باوحد الدین الخاوری و حکیم انوری از اصناف علوم و فنون بهره تمام داشت و این قطعه که زاده طبع نقاد
اوست مصداق این دعوی است قطعه گرچه در بستم در مدح و غزل یکبارگی ظن مبر کز نظم و الفاظ معانی قاصرم بلکه بر هر علم کز [illegible]
گیر آن را خواه کلی گیر آن خواه جزوی دارم منطق و موسیقی و هیأت شناسم اندکی راستی باید بگویم با نصیبی وافرم و ز الهی آنچه تصدیقش کند عقل صریح [illegible]
بسطش باهرم و ز طبیعی هر چه از چند بی تشویر نیست کشف دانم کرد اگر حاسد نباشد ناظرم نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم [illegible]
حاظرم این همه بگذار با شعر مجرد آمدم چون سنائی هستم آخر گر نه همچون صابرم مشهور است که وقتی [illegible]
یاد میگرفت و پسری داشت که هر شعری را که دو بار استماع مینمود از بر میکرد و غلامش [illegible]
سنجر قصیده میگذرانید چون اشعار را تمام میخواند اگر مطبوع می‌بود معزی میگفت این قصیده را من گفته‌ام و یاد دارم [illegible]
که پسر من نیز یاد دارد و او را نیز اشاره میکرد تا قصیده را میخواند آنگاه بر زبان میراند که غلام من نیز این ابیات را از بر دارد و غلام [illegible] اشعار
میخواند بنابراین شعراء زمان در بحر حیرت افتاده نمیدانستند که بچه طریقه شعری بر سلطان سنجر عرض کنند که او را باور آید که آن از نظم [illegible] انوری
همت بر حل این عقده گماشته و تدبیری صائب کرده جامهای کهنه در بر افکنده و سر [illegible] غریب بر سر بسته بصورت مجانین نزد [illegible] رفت و گفت
مردی شاعرم و در مدح سلطان سنجر بیتی چند گفته‌ام توقع آنکه شعر مرا گذرانیده جهت من صله گرفته برسانید معزی گفت آنچه گفته بخوان [illegible] بر زبان آورد
که شعر زهی شاه و زهی شاه زهی میر و زهی میر معزی گفت اگر مصراع آخر را چنان خوانی که زهی ماه و زهی [illegible] تا این
بیت مطلع شود بهتر است انوری گفت ظاهراً تو این ندانسته که شاه را میری ضرورتست و امثال این سخنان هزل آمیز گفته معزی [illegible]
کرد و گفت فردا صباح بدرگاه پادشاه حاضر شو تا من حال ترا بسلطان عرض نموده رخصت ملازمت حاصل کنم روز دیگر انوری جامهای [illegible]
و دستاری موقر بر سر بسته در وقتی که معزی در پیش سلطان بود بدرگاه پادشاه رفت و اعلام نمود کسی بیرون آمده او را طلبید [illegible]
عرض کرده بود که مسخره که او وحید الدین نام دارد و ابیات غریب میگوید بر آستان سلطنت آشیان حاضر است و چون انوری بمجلس عالی رفت معزی
دید که لباس و هیأتش تغییر یافته دانست که آنچه دیروز ظاهر کرده بود فریب و تزویر بوده اما تدبیری نتوانست کرد و گفت [illegible] در مدح سلطان گفته
بخوان انوری این دو بیت را خواند که بیت گر دل و دست بحر و کان باشد شاه سنجر [illegible] دل و دست خدایگان باشد [illegible] پادشاه [illegible] آنگاه رو بجانب معزی
کرده گفت اگر این قصیده را تمام فرموده‌اید باقی ابیاتش را بخوانید و الا اعتراف نمائید که [illegible] تا من اشعار را [illegible] معزی خجل شد
سلطان دانست که معزی با سایر شاعران چه معامله میکرده و انوری آن قصیده را تمام ادا نموده [illegible] التفات سلطان [illegible] حال انوری یافت و [illegible]

فضلا و ندما مجلس اشرف اعلی انتظام یافت در تاریخ گزیده مسطور است که حکیم انوری در آخر ایام حیات تایب گشته از ملازمت درگاه عالم پناه احتراز نمود
و چون سلطان او را طلبید این قطعه روان گردانید قطعه کلبهٔ کاندرو به روز و به شب جای آرام و خورد و خواب منست حالتی دارم اندر آن که از آن چرخ در
عین رشک و تاب منست آن سپهرم درو که گوی سپهر ذرهٔ نور آفتاب منست وان جهانم درو که بحر محیط والله از سراب منست هر چه در مجلس ملوک بود
همه در کلبهٔ خراب منست رحل اجزاو حلمهای خشک بره گرد خوان من و کباب منست دو سه شیشهٔ صبر من که با دار پیش من شیشهٔ شراب منست قلم کوته و صریر او
زخمهٔ نغمهٔ رباب منست خرقهٔ صوفیان ازرق پوش از هزار اطلس انتخاب منست هر چه بیرون ازین بود کم و بیش حاش لله که آن عذاب منست کند و پیر
جهان جنبانکند همتی با که در جناب منست خدمت پادشه که باقی باد نه بیازوی خاک و آب منست زین قدر راه جستم نسبت آنکه او مرجع و مآب منست
وین طریق از کاهلیست خطا حکم این خطا ثواب منست گرچه پیغام روح پرور او همه تسکین اضطراب منست نیست مرتبه را زبان جواب خانه و جای
من جواب منست دیگری از شعرای زمان سلطان سنجر ادیب صابر ترمذی است و ادیب در سلک فضلا و شعرا انتظام داشت و اشعار فصاحت شعار
بر صفحات روزگار می نگاشت و مهارتش در این فن بمرتبه بود که حکیم انوری ورا بر خود ترجیح کرده در آن قطعه که در باب تعداد فضایل خود بنظم آورده
چنانچه سابقا مسطور شد و این قطعه از منظومات اوست قطعه روا نباشد که آلت دولتست بدو دولت تند را رام کن چو خواهی که دولت کنی از ذوات
الف را تو پیوند بالام کن و در آن ایام که آتسز پسر قطب الدین محمد بن نوشتکین که حاکم خوارزم بود با سلطان سنجر اظهار مخالفت نمود سلطان ادیب را
برسم رسالت نزد آتسز فرستاد و سخنان مشفقانه پیغام داد و آتسز کلمات پسندیدهٔ سلطان بسمع رضا اصغا نمود و ادیب را در خوارزم توقیف
فرمود و دو سفاک بی باک را فریفته بمرو فرستاد تا فرصت جسته سلطان را بقتل رسانند ادیب برین کید اطلاع یافته صبر نتوانست کرد لاجرم عرضه مشتمل بر
برخیال آن محتال نزد سلطان باستقلال فرستاد و سلطان سنجر بعضی از منهیان را بوجدان آن دو بدختر مامور گردانیده آن جماعت فدائیان نزد خرابات
یافتند و حسب الحکم بر در قتل رسانیدند و چون این خبر با آتسز رسید فرمود تا ادیب صابر را در جیحون انداختند و دیگری از شعراء زمان سلطان
سنجر سوزنی است و کنیت سوزنی ابوبکر سلمانی بود در بهارستان مسطور است که سوزنی نصفی الاصل است و در سمرقند نشو و نما یافته تحصیل بجا را
آمد عاشق شاگرد سوزن گیری شد و بشاگردی استاد وی رفت بنابر آن تخلص خود را بر سوزنی قرار داد و چون او در مزاج میل تمام داشت در اکثر اوقات
ابیات هزل آمیز بر لوح بیان می نگاشت اما در جد نیز اشعار نیک دارد و این دو بیت از اول قصیده ایست که در باب اعتذار از اشعار هزل آنها گفته قصیده
تا کی زگردش فلک آبگینه رنگ بر آبگینه خانهٔ طاعت زنیم سنگ بر آبگینه سنگ زدن کار ما وما تهمت نهیم بر فلک آبگینه رنگ در تاریخ گزیده مسطور
است که سوزنی را باین بیت بخشیدند بیت چهار چیز آورده ام شاها که در گنج تو نیست نیستی و حاجت و عجز و نیاز آورده ام و دیگری از شعرای زمان سلطان سنجر
عبدالواسع جبلی است حمدالله مستوفی گوید که عبدالواسع پسر کرد دهقانی بود و سلطان سنجر او را در پنبه زاری دید که میگفت اشتر دراز گردنا دانم
خواهی کردنا گردن درازی کردنا چه خواهی خوردنا و سلطان از آن گفتار استشمام لطف طبع کرده عبدالواسع را ملازم ساخت و بواسطهٔ خاصیت
تربیت سلطانی کار او بجائی رسید که سرآمد شعرای زمان خود گردید در بهارستان مذکور است که شعرا اتفاق که هیچکس از عهده جواب قصیدهٔ مشهور
وی که مصراع مطلع اولش اینست مصرع کردار چون تو معشوقی نگار و جابکی و دلبر چنانچه بباید بیرون نیامده است و این سه بیت در اوایل بعضی از قصاید
اوست رجعت بیات درد بر نیستان از تو دل افروز نگار در شهر نیست از تو جگر سوز تر پسر تا کرده ام بلاله سیراب تو نگاه تا کرده ام به نرگس پرخواب تو
نظر گاهی چو لاله ام ز وصالت شکفته رو گاهی چو نرگسم ز فراقت فکنده سر ذکر سلطان مغیث الدین محمود بن محمد بن ملکشاه یمین امیرالمؤمنین
سلطان محمود پادشاهی بود زیبا صورت نیکو سیرت با لطف طبع و جودت ذهن اشتهار داشت و بمصاحبت و معاشرت نسوان بسیار میل مینمود
اکثر اوقات همت بر مجالست ایشان میگماشت مع ذلک جمع و خرج ممالک بقلم او محفوظ و مضبوط بود و بدفترستان ووجب و تعیین مرسومات و
مواجب کاه و بیگاه توجه می فرمود و بجمع ساختن طیور شکاری و کلاب معلم شغف تمام اظهار میکرد چنانچه چهار صد سگ با قلاده مرصع و جلها از زربفت
جمع آورده بود و در سنهٔ احدی عشر و خمسمائه در عراق بر مسند سلطنت نشست و بعد از ظفر سلطان سنجر کشته گرد خدمتکاری عم بر میان بست و چون زمان
سلطنتش بچهارده سال نزدیک رسید در پانزدهم شوال سنهٔ خمس و عشرین و خمسمائه در همدان متوجه عالم عقبی گردید مدت حیاتش بیست و هفت

سال بود و او در وقت مرض پسر خود داود را بولایت عهد تعیین نمود وزارت سلطان محمود در اوایل حال تعلق بکمال الدین علی السمیری داشت و او بصفت
عقل و کیاست و فهم و فراست موصوف و معروف بود و در زمان دولت تخم تصفیت میکاشت نقلست در اوان که سلطان محمود از سلطان سنجر بسبب
گریخت و از مخالفت عم بزرگوار پشیمان شده بدست نیاز در دامن اعتذار آویخت نخست کمال الدین را نزد سلطان سنجر فرستاد و چون چشم سلطان
بران وزیر عالیشان افتاد پرسید که فرزندم محمود کجاست جواب داد که انا آتیک به قبل ان تقوم من مقامک باز سوال کرد که سردار لشکر تو علی بار
بکدام طرفست وزیر گفت انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک سلطان را تقریر وزیر دلپذیر افتاد و او را باصناف الطاف مخصوص گردانید و از جرم
محمود گذشته بار دیگر او را بمرتبه سلطنت رسانید اما بحسب تقدیر هم در آن ایام کمال الدین بزخم خنجر یکی از فدائیان لعین روی بعالم آخرت آورد سلطان
محمود خطیر الملک ابو منصور المیبدی را وزیر کرد و خطیر الملک از حلیه فضایل نفسانی و زیور کمالات انسانی عاری و عاطل بود و از تدبیر ملک و ترتیب امور
دولت بغایت ذاهل و غافل در جامع التواریخ مذکور است که خطیر الملک در ایام وزارت روزی در دار السلام بغداد با جمعی کثیر از فضلا بلاغت نهاد
گشته در غایت عظمت اسپ میراند در آن اثنا از خواجه ابو العلا که در سلک صنادید افاضل عالم انتظام داشت پرسید که لواطه رسم قدیم است یا نوپیدا شده
خواجه جواب داد که رسم قدیم است و قوم لوط پیغمبر علیه السلام مرتکب این امر شنیع می شده اند وزیر باز سوال کرد که لوط مقدم بوده است یا پیغمبر ما صلی
علیه و آله و سلم خواجه گفت ایدک الله ایها الوزیر پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم خاتم النبیین است خطیر گفت که ایزد تعالی در حق امت لوط چه فرموده است ابو
العلا این آیه بر زبان راند که انکم لتأتون الرجال شهوة من دون النساء بل انتم قوم تجهلون خطیر گفت این همه عسل و وعید و تهدید لیست القضیه این قیل و قال
در میان اهل فضل و کمال اشتهار یافته سبب عزل خطیر الملک گشت و آن وزیر بی قابلیت در وقت حرمان از منصب وزارت در گذشت بعد از آن
شمس الدین عثمان بن نظام الملک وزیر سلطان محمود شد و او در جمع اموال و مصادره توانگران بغایت حریص بود و از طریقه ناپسندیده ظلم و
بیداد اجتناب و احتراز ننمود و چون خبر شیوه غیر مرضیه او بعرض سلطان رسید برادرزاده را بدفع شر او مامور گردانید و سلطان محمود شمس الدین را
کشته سرش بخراسان فرستاد و رعایا از جور و اعتساف او نجات دادانگاه ابو طاهر بن علی بوزارت سلطان محمود اشتغال نمود و تا زمان وفات آن
پادشاه عالیجاه بود در جامع التواریخ جلالی مسطور است که دلنگت و امیر احمد پسر طبیب گنجه و مهستی معاصر سلطان محمود بوده اند و بندیمی او اشتغال
مینمودند و صاحب تاریخ گزیده جماعت مذکوره را از جمله ندیمان سلطان محمود غزنوی شمرده و ظاهرا او سهو کرده یا کاتب غلط نوشته و مناسبات
امیر احمد و مهستی بغایت مشهور است و در آن باب رساله علیحده مسطور حمد الله مستوفی گوید که قبل از آنکه مهستی بحباله نکاح امیر احمد درآید امیر احمد
کس نزد او فرستاد و اظهار تعشق نموده طلب مباشرت کرد مهستی این رباعی را بوی نوشت که رباعی من با تو چو ارباب صنم در نرهم با آنکه ز
تو براستم در نرهم یک تای سر زلف بخم در نرهم پر آب بچشم خوش قسم در نرهم پسر طبیب او را جواب داده پیام دیگر بکوشش برد و ابتدا
حصول مقصود این رباعی نظم کرد رباعی من زنده بخواری ای جلب بفشاری وز گفته خویش منکت باز افشاری گفتی چشم پر آب و نهم در
نرهم برخاک بخفتی و نم اندر داری ذکر سلطنت رکن الدین طغرل بن محمد بن ملکشاه یمین امیر المؤمنین چون سلطان محمود بملک عقبی توجه
فرمود ناصر وزیر خواست که بموجب وصیت محمود پسرش داود را بر مسند سلطنت نشاند اما امرای سپاه بر طبق اشارت سلطان سنجر در سر
مملکت عراق را با طغرل بیعت عقد بستند و مراسم مبایعت و متابعت بجای آورده دل داود از بجا رعدم التفات شکستند و طغرل پادشاهی
بود بعدل و سیاست مشهور و از ارتکاب مناهی و ملاهی بغایت مجتنب بکرم و شجاعت موصوف و بحیا و مروت معروف اما از زمان عمر او نیز
مانند گل اندک بقا بود و چون سه سال و چند ماه باقبال گذرانید در همدان بریاض جنت توجه نمود و این صورت در تاریخ سنه تسع و عشرین و خمسمائه
بوقوع انجامید و مدت حیاتش بیست و پنج سالگی بنهایت رسید بامر وزارتش شرف الدین علی بن رجا مشغول میبود و او در آخر بدست قومی
از لشکر خوارزم افتاده روی بعالم عقبی آورد ذکر سلطان غیاث الدین مسعود بن محمد بن ملکشاه قسیم امیر المؤمنین وقتی که سلطان
طغرل از اقامت در منزل آب و گل دل برگرفت سلطان مسعود در بغداد بود و بعضی از امرا کس بایجا فرستاده او را طلب داشتند و بعضی
قاصدی بآذربایجان ارسال نموده داود بن محمود را طلبیدند اما مسعود بر داود سبقت گرفته بهمدان رسید فرقه از ارکان دولت بطوع

۱-۱۰
۱۱
۱-۱۶
در مسند وزارت
۹
۵۲۸-۵۲۹

ورعیت وزمره بکراهت وضرورت کمر طاعت ومتابعتش برمیان بستند وچنانچه در ضمن وقایع ایام دولت عباسیه مذکور شد در اوایل اوقات
جهانبانی مسعود در ایام مسترشد وراشد عباسی محاربات اتفاق افتاد وچون مهم آن دو خلیفه از هم گذشت سلطان مسعود در سلطنت عراقین وآذربایجان
وفارس مستقل گشت وبعد از آن میان او وبعضی از اخوان وخویشان منازعت روی نمود ودر جمیع وقایع فتح وفیروزی مسعود را بود وسلطان
مسعود بصفت شجاعت وسمت مروت وقوت انصاف داشت ودر زمان جهانبانی همت بر احیاء مراسم خیرات واشاعه لوازم مبرات میگماشت واز فرط
بذل وایثار همواره خزانه او از درم ودینار خالی بودی واز غایت محبت بسلوک درویشان پیوسته با شکستگان وگوشه نشینان مصاحبت نمودی
چون مدت هجده سال بسلطنت واقبال اوقات گذرانید در غره ماه رجب سنه سبع واربعین وخمسمایه در ظاهر همدان بجهان جاودان خرامید
مدت عمرش چهل وپنج سال بود وحال وزرایش را در ذیل وقایع ایام دولتش قلم شرح خواهد نمود گفتار در بیان مخالفت بعضی از امرا واعیان
حضرت واستعداد یافتن سلطان مسعود بفیروزی ونصرت مورخان صاحب فضیلت مرقوم قلم فصاحت صفت گردانیده اند که چون
خاطر مسعود از جانب مسترشد وراشد عباسی فراغت یافت در کمال عظمت واستقلال بدار السلام بغداد شتافت المقتفی لامر الله را بر مسند خلافت نشاند
بصوب همدان مراجعت نمود آنگاه مسموع شد که والی فارس سالک مسالک خلاف گشته وعلم طغیان برافراشته است بنابران برادر خود سلجوقشاه وآتابک قرا
سنقر را بدفع آن حادثه نامزد کرد وقراسنقر بکمال دلاوری وتهور شیراز را مسخر ساخته تسلیم سلجوقشاه نمود وخود بملازمت سلطان مسعود مراجعت فرمود
وهم در آن اوقات پهلو بر بستر ناتوانی نهاده رخت بقا بباد فنا داد وسلطان اتابکی ایلدگز واتابک جاولی را بجای وی تربیت کرده حکومت آذربایجان را
بایلدگز مسلم داشت وبعد از چند گاه که سلجوقشاه وفات یافت جاولی در شیراز علم ایالت برافراشت نقلست که در آن زمان که کوکب سلطان مسعود بدرجه
جاه وجلال صعود نمود فرمان فرمای ولایت ری از قبل سلطان سنجر تعلق بعباس نامی داشت وبسببی از اسباب سلطان از عباس رنجیده مسعود را
بگرفتن او مامور گردانید وسلطان مسعود از همدان روی بری آورد وعباس بلوازم استقبال استعجال نمود وپیشکشهای لایق کشیده چندان اظهار
عبودیت کرد که سلطان مسعود از سر گرفتن او درگذشت بلکه درباره او الطاف پادشاهانه مبذول داشته بجانب همدان بازگشت آنگاه جهت آنکه با خلیفه
عهد ملاقات تازه کند بصوب بغداد شتافت وعباس حق ناشناس در غیبت آن پادشاه عالیجاه بکفران نعمت دلیری کرده سلیمانشاه برادر مسعود را
بپادشاهی برداشت وبا عبد الرحمن وبوزابه که میخواستند محمد وملکشاه پسران محمود بن محمد بن ملکشاه را بسلطنت بردارند متفق شد ومن الجانبین
قواعد عهد وپیمان بغلاظ ایمان تأکید یافته در اصفهان کوس مخالفت سلطان فرو کوفتند وسلطان مسعود از اتفاق دشمنان مژده خبردار شد
بعد از اجتماع جنود ظفر ورود در قلب زمستان از بغداد بصوب اصفهان توجه نمود وچون بحلوان رسید سپاه برف وسرما مرتبه هجوم کرد که دست
سواران از کار وپای ستوران از رفتار باز ماند بنابران سلطان بدار السلام مراجعت فرمود ودر اول فصل بهار که لشکر سبزه واز هار در اطراف
دشت وکوهسار استیلا یافت سلطان مسعود با سپاهی نامعدود عنان عزیمت بجانب تبریز تافت ودر آن وقت سلیمانشاه وعباس ومحمد وملکشاه
وعبد الرحمن وبوزابه در ناحیه علم از توابع همدان علم اقامت مضروب ساخته بودند وانتظار سلطان مسعود میکشیدند تا آن مهم فیصل پذیرد از اتفاقات
حسنه آنکه در شبی که صباحش وعده محاربه بود بی جهتی ظاهر سلیمانشاه بجانب ری حرکت آمد وعباس نیز از عقب وی شتافته پای ثبات وقرار بوزابه و
عبد الرحمن از مشاهده آن حالت از جای رفت وطبل رحیل کوفته روی باصفهان آوردند سلطان مسعود بعد از استماع این خبر بعنایت ملک اکبر
مستظهر وامیدوار گشته بر اثر برادر بری رفت وسلیمانشاه بملازمت شتافته بنابر استصواب امرا محبوس شد آنگاه عباس وعبد الرحمن وبوزابه بتعاقب
یکدیگر از سلطان مرحمت گستر امان طلبیده بملازمت شتافتند وبانواع تربیت ورعایت اختصاص یافتند ودر خلال این احوال اتابک جاولی که حاکم شیراز
وامیر الامرای سلطان واجب الاذعان بود روزی قصد کرد وهمان لحظه به تیر انداختن مشغول شد ونیش قضای الهی رگ دستش را گشیده در ساعت رشته
حیاتش انقطاع یافت واین خبر بعرض سلطان رسیده منصب او را بعبد الرحمن عنایت فرمود وبنا بر بعضی از مصالح ملکی مقرر فرمود که علی الفور بجانب
اران رود وچون او از خاص بک وبهاء الدین قیصر وبعضی دیگر از خواص امرا ضغینه داشت که مبادا او را نزد سلطان غیبت کنند بعرض رسانید که التماس
چنانست که جماعت مذکوره درین سفر با من مرافقت نمایند وسلطان ملتمس او را مبذول داشته بنفس نفیس متوجه دار السلام گشت وپس از رسیدن

عبدالرحمن با یاران علامات نفاق و امارات شقاق در ناصیه احوالش مشاهده نموده بوقت فرصت او را عازم سفر آخرت گردانیدند و این خبر بلغ
بسمع سلطان مسعود رسید و بغایت مبتهج و مسرور گردید و چون عباس که دوستدار و هم سوگند عبدالرحمن بود دشمن گرفت او را چگونه از پای
در آورند با مقتفی خلیفه قرار داد که در روز عید که سلطان بمصلی رود تیغ کین از نیام کشیده او را از میان بردارند و حسب اتفاق در آن روز
طغیان باران بمرتبه رسید که شاه و سپاه را مجال رفتن بعیدگاه نشد سلطان معدلت شعار بسبب فیضان باران بر موجب پروردگار از گزند تیغ
آتش بار نجات یافت و بعد از چند روز جوانی از متعلقان طشت دار خلیفه با غلامی یکی از کاربداران جناب سلطانی بشرب می ارغوانی مشغول شد چون
بخار شراب بکاخ دماغ آن جوان تصاعد نمود بر زبانش جاری گشت که قد استولی الوسواس علی العباس من بطر لوم العید غلام بفراستی که داشت
دانست که این کلام متضمن امری کلی است لاجرم گفت ای جوان یکی از متعلقان عباس این کیفیت واقعه را بتفصیل با من تقریر کرده آیا تو هیچ بیاد
صورت حال را میدانی آن جوان گفت بلی می دانم و حقیقت قصد عباس را بشرح بازگفت و غلام آن قضیه را بعرض سلطان رسانیده همانروز
عباس بر کنار دجله مطلوب گشت و چون بورابه که حاکم فارس و ثالث عبدالرحمن و عباس بود قضیه قتل دوستان خود را شنود لشکری فراهم آورد
خاطر بر مخالفت سلطان مسعود قرار داد و سلطان از استماع این خبر عنان شکیبائی از دست داده بتعجیل بسیار و گروهی اندک از بغداد بهمدان شتافت
و در آن بلده خاصبک و اتابک ایلدگز و شیرگیر از اران و آذربایجان با سپاه فراوان بملازمت سلطان رسیده رایت فتح آیت بصوب اصفهان
که در آن اوان معسکر بورابه بود نهضت نمود و بورابه سلطان را استقبال کرده در مرغزار قراتکین آن دو سپاه بخشم و کین بهم رسیدند و باد
هوا ابطال رجال آتش قتال اشتعال یافته نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم سلطان مسعود وزیده غلام حبشی از ممالیک حسن جاندار بورابه را گرفته
خواجه خود را از صورت حال آگاهی داد و حسن او را نزد سلطان برده خاصبک حسب الحکم بورابه را از میان دو نیم زد و بعد از این فتح مبین سلطان ظفر
قرین بکام دل روزگار می گذرانید تا در غره رجب سنه سبع و اربعین و خمسمایه متوجه عالم عقبی گردید و در نفس شهر همدان مدفون گشت وزارت
سلطان مسعود در اوایل حال به عماد الدین ابوالبرکات که نسبش از طرف پدر به بنی مکرم می پیوست و از جانب مادر به نسبه قوام الدین ابوالقاسم درگزینی
بود تعلق داشت و عماد الدین بسبب منازعت کمال الدین ثابت بن محمد القمی و مؤید الدین مرزبان ملشی که از جمله ملازمان قدیمی سلطان مسعود بودند
بعد از انقضای اندک زمانی از دخل در امور وزارت معزول گشته آن منصب بکمال الدین محمد خازن که بصفت دانائی و کاردانی اتصاف داشت
مفوض شد و کمال الدین کما ینبغی در ضبط و ربط مهمات سرکار سلطانی کوشیده امور دیوانی را بنوعی سرانجام نمود که بعد از خواجه نظام الملک
هیچ وزیری را آن معنی تیسیر نپذیرفته بود اما در باب کفایت مبالغه از حد اعتدال درگذرانیده ابواب منافع امرا و ارکان دولت را مسدود گردانید
و آن جماعت کمر عداوت آن وزیر صایب تدبیر بر میان بستند و در کمینگاه عذر منتظر فرصت نشستند و در آن وقت که اتابک قراسنقر بهمراهی سلجوقشاه جهت
دفع شر حاکم فارس از اردوی سلطان مسعود جدا شد در منزلی سلطان قرار گرفته قاصدی بدرگاه فرستاد و پیغام داد که تا پادشاه سر
دست محمد خازن را نزد من نفرستد محالست که قدمی از این موضع پیشتر نهم و میترسم که اگر این ملتمس بشرف اجابت نپیوندد بعصیان منسوب گردم و
هر چند سلطان معاذیر دلپذیر گفته خواست که قراسنقر را از سر قتل وزیر درگذراند بجائی نرسید لاجرم آخر الامر بر طبق مدعای اتابک حکم فرمود و
چون سر آن سرفراز بنظر قراسنقر رسید از سلطان خشنود شده روی بجانب فارس آورد و عز الملک مجد الدین البروجردی که از کمال خبث
و شرارت نفس دستی ... سال وزارت سلطان مسعود را متکفل نمود و در تشیید قواعد ظلم و جور اهتمام فرمود بنا بر آن کمال الدین ثابت قمی که
عداوت عز الملک در میان بسته خواست که او را خوار گرداند عریضه نزد سلطان سنجر فرستاده مضمون آنکه پیوسته تعیین وزرا و عمال عراق مفوض
برای نواب کامیاب سلطان مسعود بود تا حال اتابکان باختیار و اعتبار خود مقرر شده بی استجازه از آنحضرت وزیر نشان میکنند و مضمون
این عریضه بسمع اتابک آقسنقر رسیده کمال الدین ثابت را در قلعه همدان بقتل رسانید و این صورت موجب ازدیاد عز الملک شده باستبداد تمام بامور
سلطنت مشغول گشت اما مقارن آن حال اتابک آقسنقر وفات یافت سلطان مسعود با خاصبک و بقبض عز الملک اشارت فرمود و متصدیان امور ...
که آنچه وزیر بی تدبیر از اموال حرام جمع آورده بود از وی گرفتند آنگاه او را بزندان قلعه ... فرستادند و بعد از عزل عز الملک تاج الدین

مؤید الدین مرزبان عشی بر مسند وزارت مسعودی نشست و بعد از دو سال که بضبط امور مملکت پرداخت سلطان مسعود او را بسعی اتابک بوزابه معزول ساخت
و آن شغل بتاج الدین ابوطالب شیرازی که از اکابر بزرگ زادگان فارس بود بهمت تعلق پذیرفت و چون تاج الدین از صفت عقل و کیاست بهره نداشت
بعد از قتل بوزابه معزول گشته راه شیراز پیش گرفت شرف الدین انوشیروان بن خالد الکاشی در اقسام فضل و ادب و تبحر در لغات عرب یگانه روزگار بود و
بسیاری از اوقات بمطالعه علوم معقول و منقول صرف نموده بر جادهٔ تقوی و امانت ثابت القدم بود و با وجود علو شان هرگز از مسیر عجب و نخوت
نگردید چندگاه بوزارت سلطان محمود و المسترشد بالله عباسی اشتغال داشت و بعد از شهادت مسترشد بخدمت سلطان مسعود پیوسته مدت هفت
سال علم وزارت برافراشت تا بواسطهٔ نخل دوحهٔ ریاض جاه و جلال او هرگز برشحات شوکت و استقلال نضارت نپذیرفت و وفور خفت و عدم وقار
بمثابه بود که در صدر دیوان و مسند وزارت از برای همه کس بی کلفت قیام مینمود بنابران یکی از فضلا در آن زمان این دو بیت در سلک انشا کشید بیتین
مرا ایست بی شرم و معاند ... ولی را باز نشناسد ز حاسد ... برپای هر کسی برپای خیزد ... تو گویی هست نوشروان خالد کتاب نفثة المصدور از جملهٔ مصنفات
انوشیروانست و مقامات حریری بنام نامی او ترتیب دارد نقلست که روزی جمعی از آن وزیر صافی ضمیر سماحت بی نهایت کردند و او از کمال تواضع و سلامت
نفس چنانچه باید جوابی نداد نواب درگاه وزارت در خلوت بوی گفتند که ما را دیگر طاقت این بی حرمتی نیست جواب گفت که من چهل سال است که در پناه این
بی حرمتی بسر میبرم القصه انوشیروان بجهة کمال بردباری و کم آزاری در غایت فراغت روزگار میگذرانید تا وقتی که متوجه عالم عقبی گردید نظم چون خاک
باش در همه احوال بردبار ... تا چون هوات بر همه کس قادری رسد ... چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان ... تا همچو آتشت ز جهان برتری رسد ذکر سلطان
مغیث الدین ملکشاه بن محمود یمین امیر المؤمنین سلطان ملکشاه بن محمود بشجاعت و سخاوت مشهور بود و بحسن خلق و لطف طبع در السنه و افواه
مذکور بعد از فوت عم خویش سلطان مسعود بر معارج سلطنت صعود نمود اما چون بعیش و طرب شغف تمام داشت ابواب اختلاط را بر امرا و ارکان دولت بست
و با جمعی از ندیمان شیرین گفتار و فوجی از مطربان خورشید رخسار در بزم عشرت نشسته صبوح را بغبوق و غبوق را بصبوح درپیوست مع ذلک کرفتن
خاص بک را که سرآمد خواص و مقربان سلطان مسعود بود با خود مخمر گردانید بنا بر علی خاص بک و اکثر امرا در باب خلع او متفق اللفظ و المعنی شدند و در
شوال سال مذکور حسن جاندار بهانهٔ ضیافت ملکشاه را بخانه برد و مدت سه روز بساط انشاط بگسترد آنگاه بعضی از امرا آن پادشاه ساده لوح را گرفته در برجی
از قلعهٔ همدان محبوس کردند و کس بطلب برادرش محمد فرستاده چون او بهمدان رسید باتفاق اشراف و اعیان بر تخت سلطنت متمکن گردید و ملکشاه
چند روز در آن محبس بسر برده آخر الامر محافظان از غفلت تا شبی ریسمانی بر میانش ببستند و او را از راه آبریز بزیر گذاشتند و ملکشاه باسپی تیز
رفتار که غلامش در پایان آن برج آماده کرده بود سوار شده بخوزستان گریخت و مدتی در آن ولایات گذرانید و بعد از فوت برادر فی سنهٔ خمس و خمسین و
خمسمایه باصفهان شتافت تا عروس مملکت را بی مزاحمت اغیار در کنار کشد که ناگاه هادم اللذات دواسبه بر سرش تاخت و ملکشاه در یازدهم ربیع
الاول سنهٔ مذکوره رحلت بآخرت را منزل ساخت مدت عمرش سی و دو سال بود و ایام سلطنتش سه ماه و چند روز ذکر سلطان غیاث الدین محمد
بن محمود قسیم امیر المؤمنین پادشاهی سلطان غیاث الدین محمد بوفور عقل و کمال فضل و اصابت رای و تدبیر موصوف بود و در ایام سلطنت
بقدر مقدور در رعایت احکام شریعت مطهره کرده علما و صلحا را کماینبغی تعظیم و تبجیل مینمود و او در اوایل محرم الحرام سنهٔ ثمان و اربعین و خمسمایه بنا بر
استدعا امرا بهمدان رسیده تاج سلطنت بر سر نهاد و در همان ماه خاص بک را کشته ابواب فتنه و تشویش بر روی خود گشاد زیرا که بعد از استماع قتل
خاص بک امرا آذربایجان سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه را بپادشاهی برداشتند و بدان جهت تفرقه بسیار بروزگار سلطان محمد رسید اما الا
بفتح و فیروزی اختصاص یافته مدت هفت سال در سلطنت اوقات گذرانید و فاتش در ماه ذی الحجه سنهٔ اربع و خمسین و خمسمایه روی نمود و اوقات
حیاتش سی و دو سال بود گفتار در بیان کشته شدن خاص بک و مخالفت امرا آذربایجان و ذکر لشکر کشیدن سلطان محمد
بجانب بغداد بجهة دفع فتنهٔ مخالفان چون ملکشاه مخلوع و محبوس گشت خاص بک جمال الدین بن قیماز را بخوزستان فرستاد
تا سلطان محمد را بهمدان رساند و ابن قیماز در اثنای راه بسلطان محمد گفت مناسب آنست که پادشاه بعد از جلوس بر سریر سلطنت و استقلال در قلع
خاص بک اصلا اغفال و اهمال ننماید و الا متهم لا زمان این آهنگ بسبب قضیهٔ ملکشاه فیصل خواهد یافت و سلطان محمد این سخن را کالنقش فی الحجر

۵۴۷
۳۲
۵۱۵
۵۲۳

بر لوح دل مرتسم گردانید و چون بهمدان رسید و بر مسند پادشاهی متمکن گردید روزی خاصبک در کوشک مرغزار همدان بشراب نشسته و نفایس آ
و اسلحهٔ گوناگون و اثواب قیمتی برسم پیشکش بنظر آن شهریار جمشید وش رسانید و بعد از آنکه اهل مجلس متفرق شدند بزانوی ادب درآمده در باب تمشیت
امور جهانداری سخنان بعرض جناب شهریاری میرسانید در آن اثنا ابن قیماز عزرائیل وار گریبانش بگرفت و گفت ای خیره سر این جای موعظه نیست و هنگام عقوبت
صارم و مجری بن بولس خاصبک و زنگی جاندار که از جملهٔ مخصوصان وی بود بکوشش بردند و سر آن دو بیگناه را از تن جدا کردند و دوستان و ملازمان
آستان خاص بک از استماع این واقعه بفریاد و فغان آمده برگرد کوشک پادشاه رفتند و خدام بارگاه سلطنت سرهای کشتگان را از بام قصر بزیر انداختند
و آن جماعت چون آن حال دیدند متفرق گردیدند پوشیده نماند که خاصبک در اصل از حشم غز بود و در میدان جلادت از امثال و اقران قصب السبق میربود
بوفور فراست و کیاست اتصاف داشت و در ایام اختیار نقش عدل و انصاف بر صحایف خواطر مینگاشت بنابرین سلطان مسعود او را از جمیع اعیان
امرا بخود نزدیکتر گردانیده بود و در سوانح وقایع و حالات باستقضاء رای صوابنمایش عمل میفرمود نظم چو بنگری ساعیست کار الهی کز بن الله عالم مبادا
تهی بعالم کسی سر برآرد بلند که در کار عالم بود هوشمند و چون خاص بک بقتل رسید خواص و مقربان سلطان محمد بضبط خزاین و اموال وی پرداختند
و از جملهٔ نفایس اجناس سیزده هزار اطلس سرخ یافتند باقی اشیا را برین قیاس باید کرد القصه بعد از آنکه خبر کشته شدن خاص بک در آذربایجان بسمع
شمس الدین اتابک ایلدگز و نصرة الدین قشتمر بن خاص بک رسید رایت خلاف افراشته سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه را بپادشاهی برداشتند
و با سپاه فراوان متوجه همدان گشتند و سلطان محمد بنابر قلت لشکر و بیوفائی ملازمان دل از ملک و مال برگرفته بطرف اصفهان گریخت و سلیمانشاه
بتختگاه رسیده در کمال استقلال بر چهار بالش حکومت نشست درین اثنا امرا بعرض رسانیدند که مناسب آنست که منصب حجابت بمظفر الدین الپ ارغو
مفوض گردد و شمس الدین ابو النجیب وزیر باشد و حال آنکه در آن زمان خوارزمشاه نامی حاجب بود و امر وزارت تعلق بفخر الدین کاشی میداشت و
چون خوارزمشاه خبر عزل خود شنود با خواهر خود که منکوحهٔ سلیمانشاه بود گفت که امرای سلطنت سلطان محمد اتفاق کرده میخواهند که [illegible] سلیمانشاه
بگیرند و آن عورت این حدیث را بسمع شوهر رسانید و سلیمانشاه از غایت وهم همان شب با فوجی از خواص روی بمازندران نهاد و در روز دیگر امرا ازین
حرکت ناهنجار وقوف یافته در بحر تحیر افتادند و لشکر دست بقتل و فساد برآورده آنچه در خزانه و اصطبل سلیمانشاه دیدند بنهب و غارت و تاراج
پاک گردانیدند و منهی این خبر بسلطان محمد رسانیده پادشاه عنان بصوب همدان انعطاف داد و نوبت دیگر بر مسند استقلال نشسته تاج اقبال بر سر نهاد
آنگاه سلیمانشاه از مقتفی خلیفه استمداد نموده ملتمس او بسمع قبول افتاد تا لشکر ایلدگز با سلیمانشاه پیوسته در کنار آب ارس میان ایشان و سلطان محمد
محاربهٔ صعب وقوع یافت و سلیمانشاه منهزم گشته بموصل رفت و بعد از آن سلطان محمد لشکر به بغداد کشید و مقتفی در شهر متحصن گردید و سلجوقیان در کار
محاصره غایت اهتمام بظهور رسانیده چون نزدیک بآن رسید که صورت فتح و ظفر جلوه گر گردد این خبر در اردو شایع گشت که ملکشاه باتفاق بعضی
از امرای شجاعت پناه در خوزستان خروج نموده و قصد همدان دارد بنابرین سلطان محمد طبل مراجعت فرو کوفت و در وقتی که لشکر بر دجله جسر
ویران گشته بود و اوباش بغداد در اردوی سلطان آغاز تاراج و غارت نمودند و هر طایفه از سپاه در وی بلاهی نهاده سلطان متشوش
بسیار خود را بلشکریان رسانید و چون به پنج منزلی همدان رسید آن جمعیتی که ملکشاه را میسر شده بود به پریشانی تبدیل یافت و آن پادشاه بی
سامان بار دیگر بصوب خوزستان شتافت و بعد ازین واقعه سلطان محمد ترک مخاصمت و محاربت داده تابستان در ییلاق همدان بسر میبرد و
زمستان در ساوه قشلاق میکرد تا وقتی که بسبب حلول اجل طبیعی روی بوادی خاموشان آورد از جملهٔ فضلا قاضی ابو بکر طوسی معاصر سلطان محمد بود و
کتاب شکر و شکایت را در آن اوان تصنیف نمود و از زمرهٔ وزرا جلال الدین ابو القاسم درگزینی در زمان سلطان محمد بر مسند وزارت تکیه زد و جلال
الدین بعلو همت و سمو مرتبت و لطف گفتار و حسن کردار و صورت خوب و سیرت مرغوب اتصاف داشت و همواره بوفور انعام و احسان تخم مهر و محبت
در زمین دل علما و فضلا و شعرا میکاشت و چون جلال الدین چند گاهی بتمشیت آن مهم پرداخت شمس الدین ابو النجیب الدرگزینی امرا و ارکان دولت
سلطانی را بانواع خدمات لایقه و اصناف تشوقات رایقه ممنون ساخت تا جلال الدین را معزول گردانیده او را بر مسند وزارت نشاندند
شمس الدین با وجود عدم استحقاق و قابلیت تا اواخر ایام دولت سلطان محمد بآن امر اشتغال داشت و فوت سلطان در [illegible]

فرار برقرار اختیار کرد و غنیمت بسیار بدست سپاه پادشاه ظفرشعار درآمد بعد از آن سلطان ارسلان بقصد تخریب قلاع ملاحده که در شهر
قزوین ساخته بودند و بدان واسطه پیوسته اموال و جهات قزوینیان غارت مینمودند لشکر کشید و باندک زمانی چهار صفه استوار را مسخر گردانید و فرمود
تا آنرا با خاک راه هموار ساختند و در آخر سنه تسع و خمسین و خمسمایه حسام الدین اینانج که سابقا بطرف مازندران گریخته بود و بملازمت سلطان تکش که در خوارزم
حکومت مینمود رفته و از وی لشکری ستانده بولایت عراق شتافت و در نواحی قزوین و ابهر از روی غلبه و قهر دست بقتل و غارت برآورد و سلطان
ارسلان برافقت اتابک ایلدکز متوجه مخالفان گشته اینانج کرت دیگر بمازندران گریخت و در سنه ثلث و ستین و خمسمایه باز بمملکت ری درآمد و سلطان
برادر مادری خود اتابک نصرة الدین محمد بن ایلدکز را بجنگ او فرستاد و اتابک منهزم بازگشت آنگاه اتابک ایلدکز متوجه مخالفان شده سخن صلح در میان
افتاد بر آنجمله که اینانج در مصاحبت اتابک بملازمت سلطان شتابد و ارسلان از سر جرایمش گذشته پرتو انعام و احسان بر وجنات احوال اینانج تابد
و بحسب تقدیر در شبی که صباحش موعد ملاقات بود اینانج را در منزلش کشته یافتند و هیچکس ندانست که آن امر از که صادر شده و سلطان ارسلان بعد از
استماع این خبر مملکت ری را بجهان پهلوان نصرة الدین محمد بن ایلدکز عنایت کرد و محمد دختر اینانج را بعقد خود درآورد و قتلغ اینانج از وی متولد گشت و در سنه
ثمان و ستین و خمسمایه والدهٔ سلطان ارسلان که در خانه اتابک ایلدکز بسر میبرد باتفاق ارباب اخبار قابلهٔ دهر هرگز بعفت و دیانت و دینداری و
رعیت پروری او مولودی در مهد عزت نپرورده بود از عالم انتقال نمود و بعد از یکماه از این واقعه ایلدکز نیز از عقب خاتون روان شد قاضی رکن الدین
جوینی در آن باب گوید رباعی دردا که زمانه را نکو خواهی رفت * واندر پی او چو شمس الدین شاهی رفت * وز گردش چرخ کس ندادست نشان * در بانو
آنچه در راه تو رفت * و سلطان ارسلان منصب اتابکی ایلدکز را علاوهٔ حکومت ری کرده بجهان پهلوان محمد ارزانی داشت اتابک از فوت والدهٔ مرحومه و
اتابک بغایت متاثر گشته پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و در منتصف جمادی الاخری سنه احدی و سبعین و خمسمایه نقد امانت بقابض ارواح داد و از جمله فضلا
که معاصر سلطان ارسلان بودند یکی شرف الدین اصفهانی است و شرف الدین بجودت طبع و سلاست نظم موصوف بود و این مطلع از نتایج طبع او
است مطلع گر توانی ای صبا بگذر شبی بر کوی او * ور دولت خواهی ببر از من سلامی سوی او * ذکر سلطان رکن الدین طغرل بن ارسلان
قسیم امیر المؤمنین سلطان طغرل بوفور شجاعت و رعیت پروری مشهور و از سلاطین سلاجقه عادل بود و از کمال بلاغت و فصاحت گفتی بدیع (؟)
اعاظم افاضل مینمود صورت خوب و سیرت مرغوب داشت هرگز نقش اعمال دنیه و افعال ناپسندیده بر صحیفهٔ ضمیر منیرش نگاشت با سپاهی و رعایا
لوازم انعام و احسان بجای می آورد و گاهی بنظم اشعار لطایف شعار مشغولی میکرد این رباعی از جملهٔ منظومات وست رباعی دی بود
چنان وصال جان افروزی * وامروز چنین فراق عالم سوزی * حیف است که در دفتر عمر ایام * آنرا روزی نویسد این را روزی * و سلطان
طغرل بعد از فوت پدر افسر سلطنت بر سر نهاد و زمام ملک و مال را بکف کفایت و قبضهٔ درایت عم خود جهان پهلوان محمد بن ایلدکز داد و در سنه (؟)
او ملک انجاز قصد آذربایجان نمود و محمد بن طغرل بن سلطان محمد بن ملکشاه خروج کرده بجانب عراق توجه فرمود و جهان پهلوان و
برادرش قزل ارسلان در عرض یکماه مرکب دولت سلطان گشته بدفع دشمنان پرداختند و بموجب دلخواه دوستان مهم را بگروه راسانیدند (؟)
و تا اتابک محمد بن ایلدکز در قید حیات بود عرصهٔ مملکت سلطان طغرل در غایت نضارت طراوت روضهٔ رضوان داشت و هرگز خیال مخالفت
آن پادشاه عادل نمود دست تقدیر نقش وجود او را بر لوح هستی باقی نگذاشت و اتابک محمد در شهور سنه احدی و ثمانین و خمسمایه بعالم بقا انتقال
نمود بعد از آن نظام امور سلطنت از هم گسیخت و از هر طرف نایرهٔ فتنه اشتعال یافت باد قضا خاک ادبار بر مفارق سلجوقیه بیخت و در سنه (؟)
سبعه سیاره در سیوم درجه میزان که از بروج هوائیست قران کردند و منجمان گفتند که درین سال بادی پیدا شود که تمامی عمارات را بیفکند و [illegible]
بلکه جبال راسیات را از زمین براندازد و حکیم انوری درین حکم از سایر ارباب نجوم بیشتر مبالغه نمود مردم از بیم جان و حفظ متاع خانه و مال در
زیر زمین سردابها ساختند و اجناس و اموال خود را بدانجا نقل کرده از روی یقین انتظار برداختند اما بنابر مشیت حضرت عزت در آن ایام که اوقات
حکم ایشان بود چندان باد نوزید که دهقانان کاه را از دانه جدا توانند کرد یکی از فضلا در آن معنی گوید نظم گفت انوری که از سبب بادهای سخت * ویران شود
سرای چه و کاخ سکندری * در روز حکم او نوزیدست هیچ باد * یا مرسل الریاح تو دانی و انوری * ارباب تحقیق گفته اند که اگرچه درین صورت گفت (؟)

کند بسا اهل تنجیم ظاهر گشت امّا در سنه مذکوره چنگیزخان در بلاد توران بسرداری الوس خود شده باندک زمانی استقلال یافت و بسبب مخالفت سلطان محمّد
خوارزمشاه روی بممالک ایران آورده باد بی نیازی بمرتبه در اهتزاز آمد که در اکثر ولایات ترکستان و ماوراءالنهر و خراسان ساکن دیاری و نافخ ناری نماند
و هم درین سال میان سلطان طغرل و عمّش قزل ارسلان نیران خلاف اشتعال پذیرفت و قزل ارسلان بارکان قصر جاه و جلال سلطان راه یافت و بعد از ارتحال
قزل ارسلان از دار ملال قتلغ اینانج بمدد کاری سلطان تکش خوارزمشاه کرّه بعد اخری لشکر بعراق کشیده در نوبت اخیر بر سلطان طغرل مستولی گشته او را بقتل
رسانید و این واقعه در ماه ربیع الاخری سنه تسعین و خمسمائه اتفاق افتاد و سلطان طغرل قریب نوزده سال افسر اقبال بر سر نهاد و وزارتش در مبادی بصدر جلال
الدین ابو محمد الاسهری تعلق میداشت و او بعلو اصل و نسب و زیور فضل و ادب موصوف بود و پیوسته نقش زهد و عبادت بر لوح خاطر مینگاشت
و در آن اوقات که هرج و مرج بمملکت سلطان طغرل راه یافت ابو محمد از اعدا توهم نموده محاسن خود را تراشیده در لباس صوفیان بعربستان شتافت
و در بادیه حجاز این رباعی در سلک نظم انتظام داده بابهر فرستاد رباعی بیچاره دلم چو محرم راز نیافت خود را نفسی جهان هم آواز نیافت
در سایه زلف خوبرویی گم شد تاریک شبی بود کسش باز نیافت و بعد از غیبت ابو محمد عزّ الدین الکاشی بمنصب وزارت مفتخر گشت و او بغایت عالی
همّت بود و در ایام دولت بقاع خیر بنا فرمود و چون عزّ الدین نسبت بقزل ارسلان قاعده اخلاص مرعی داشت در آن وقت که قزل ارسلان
مخالفت طغرل نمود سلطان اساس حیات او را منهدم ساخت و آن منصب بمعین الدین ابن الوزیر فخر الدین تعلق گرفت و در وقت
وزارت او ایام حکومت سلجوقیه در عراق سمت انقطاع پذیرفت و از جمله اعاظم و مشایخ و افاضل جناب افصح الانام شیخ نظامی معاصر
سلطان طغرل بود و آن جناب از علوم ظاهری و مصطلحات علماء رسمی بهره تمام داشت اما بتوفیق ازلی تمامی امور دنیوی را باز گذاشت
و روی بکسب درجات اخروی آورده این ابیات بر لوح بیان نگاشت ابیات هر چه هست از دقیقهای نجوم با یکایک نهفتهای علوم
خواندم و سرّ هر ورق جستم چون ترا یافتم ورق شستم و شیخ نظامی عمر عزیز را از بدایت ایام شباب تا نهایت اوقات شیب بقناعت و عزلت گذرانید و
هرگز چون سایر شعراء بسبب غلبه مشتهیات نفس و هوا بر در درگاه سلاطین و اصحاب جاه نگردید بلکه پیوسته ارباب حکم و فرمان بملازمتش مبادرت نموده صحبت
کیمیا اثرش تبرک میجستند و این ابیات که از نتایج طبع نقاد اوست مشعر برین معنی است ابیات چون بعهد جوانی از بر تو بدر کس نشدم از در تو
همه را بر درم فرستادی من نمیخواستم تو میدادی چونکه بر درگه تو گشتم پیر پیر افتاده‌ام تو دستم گیر و آن شیخ صافی ضمیر خمسه دلپذیر خود را
که در روی زمین شبیه و نظیر ندارد بنام عالی اصحاب تاج و سریر نظم نموده و سلاطین حشمت آیین بامیدواری آنکه بوسیله آن اشعار معارف آثار نام
ایشان بر صحیفه روزگار پایدار بماند از انجناب التماس ترتیب کتب مینمودند و تاریخ اتمام سکندرنامه که آخرین کتابهای پنج گنج است سنه اثنین و تسعین و خمسمائه
بوده است و در آن وقت عمر شریف شیخ از شصت سال متجاوز بود و معلوم نیست که بعد از آن چند وقت دیگر زندگانی نمود والعلم عند الله الودود و
از شعراء زمان سلطان طغرل نظامی عروضی بوده و او کتاب مجمع النوادر را در آن اوان نظم فرمود گویند نوبتی سلطان از وی پرسید که نظامی عروضی کیست تو
جواب داد که قطعه ما سه نظامیم در جهان ای شاه که جهانی زما بافغانند من بنده‌ام بخدمت شاه و آن دو در مرو پیش سلطانند
گرچه همچون روان سخن گویند ور چه همچون خرد سخن رانند من بشعرم که شان حجت در نامم هر دو در کار خود فرو مانند گفتار در بیان مخالفت قزل
ارسلان با سلطان طغرل و ذکر وقایع اواخر ایام حکومت آن پادشاه شیردل بعد از فوت جهان پهلوان اتابک محمد بن ایلدگز که عمّ
سلطان طغرل بود برادرش قزل ارسلان بحکم الملاک سلطان شده بسرانجام مهام ملک و مال قیام نمود و هم در آن سال بسبب افساد مردم نمّام
و شریر میان قزل ارسلان و صاحب تاج و سریر غبار خلاف و نزاع ارتفاع یافت و قزل ارسلان در تبریز لشکر خونریز فراهم آورده بعزم
رزم بسوی همدان نهاد و چون سلطان طغرل قوت مقابله و مقاتله نداشت فرار نموده ملک باز گذاشت و قزل ارسلان چند روزی در همدان بوده
باذربیجان بازگشت و نوبت دیگر سلطان بهمدان آمد آنگاه امراء عراق بنابر اشارت اتابک طریق نفاق مسلوک داشته متوجه همدان شدند و
چون نزدیک بآن بلده رسیدند بسلطان پیغام کردند که ما از کارهای ناهنجار خود پشیمانیم و بملازمت شتافته میخواهیم که از تقصیرات گذشته لوازم
اعتذار بتقدیم رسانیم سلطان طغرل ساده دل این سخن باور نموده جواب داد که فردا در میدان گوی بازی با ایشان ملاقات کنیم و تجدید قول و عهد

ناصر خلیفه فرستاد و فرمود تا جثه اش را در بازار ری بر دار کردند فاضلی در آن باب گفته که رباعی شاها ز غمت زمانه چون دلتنگیست فیروزه چرخ
همزبان در تنگیست دی از سر تو بفلک یک گز بود امروز سرت تا بتنت فرسنگیست نقلست که در روز جنگ کمال الدین شاعر را که یکی از ندما
و مداحان سلطان طغرل بود خوارزمی اسیر کرده نزد نظام الملک مسعود که در سلطنت تکش خان انتظام داشت برد وزیر بکمال الدین گفت که این
همه آوازه شوکت و صولت و شجاعت و جلادت طغرل همین بود که تاب یک حمله مقدمه لشکر ما نیاورد کمال الدین در جواب گفت که فرد ز شرای
فریدون بود همو مان بزور هنر عیب گردد چو برگشت بور آفتاب دولت سلجوقیان که سالها فروزان از افق ولایت عراق و آذربایجان طالع
بود بمغرب فنا غروب نمود و ماه جاه و جلال خوارزمشاهیان که فی الحقیقه غلامان ایشان بودند از مطلع حصول امانی و آمال طلوع فرمود
نظم چنین است کردار گردون پیر کهش زهر و قند است و که نوش و در نیازارد کسی پرورد در کنار که ناگه فگند آخرش خوار و زار نشاید از و داشت
چشم وفا که خویش بر دخورد عادت جفا نکرد هست هرگز وفا با کسی نیازرده از آزار او بس کسی گفتار در بیان حکومت طبقه دوم از
سلجوقیان در ولایت کرمان چنانچه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده مرقوم کلک بیان گردانیده از سلجوقیان یازده نفر در کرمان زمام
امور حکومت بقبضه اقتدار در آوردند و ایام اقبال ایشان صد و پنجاه سال امتداد یافت اول این طبقه قاورد بن جغربیک بن میکائیل بن
سلجوق است و او در سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه از قبل عم خویش حاکم کرمان شد و در سنه خمس و خمسین و اربعمائه فارس را نیز تحت تصرف در آورد و
در سنه خمس و ستین و اربعمائه با برادرزاده خویش سلطان ملکشاه مخالفت نموده در جنگ اسیر شد و مسموم گشت چنانچه شمه ازین واقعه گذشت مدت
حکومتش سی و دو سال بود دوم سلطان شاه بن قاورد و بعد از فوت پدر بفرمان عم خود ملکشاه پادشاه کرمان شد و بقول صاحب گزیده [illegible]
دوازده سال حکومت کرده در سنه ست و سبعین و اربعمائه رخت بملک عقبی آورد سوم تورانشاه بن قاورد بفرمان عم خود قایم مقام برادر بود و در
عدل و داد و تعمیر بقاع و بلاد سعی و اهتمام تمام فرمود وفاتش در سنه تسع و ثمانین و اربعمائه اتفاق افتاد و او مدت سیزده سال تاج اقبال بر سر نهاد
چهارم ایرانشاه بن تورانشاه بعد از فوت پدر پادشاه شد اکثر اوقات را بفسق و فساد و ظلم و بیداد مصروف داشت بنا بر آن کرمانیان در سنه اربع
و تسعین و اربعمائه او را بقتل آوردند و مدت ملکش پنج سال بود پنجم ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد در وقت تسلط ایرانشاه از غایت خوف در
دکان آهنگری بسر میبرد و بعد از قتل او باتفاق امرا و اعیان کرمان بمرتبه بلند سلطنت رسیده چهل و دو سال در کامرانی گذرانید و در سنه ست و
ثلثین و خمسمائه متوجه عالم عقبی گردید ششم مغیث الدین محمد بن ارسلانشاه بعد از فوت پدر افسر ایالت بر سر نهاد و بعضی از برادران خود را میل کشید
و برخی را بقتل رسانید و او را بتعلیم علم نجوم و تعمیر بقاع خیر میل بسیار بود و مدت حکومتش چهارده سال امتداد یافته فی سنه احدی و خمسین و خمسمائه بجانب
عالم آخرت توجه نمود هفتم محیی الدین طغرل شاه بن محمد بحکم وصیت پدر مالک تخت و افسر گشته مدت دوازده سال حکومت کرد در سنه اثنی و ستین و خمسمائه
وفات یافته میان اولادش بهرامشاه و ارسلانشاه و تورانشاه مدت بیست سال آتش جنگ و نزاع مشتعل بود و در هر چند گاه یکی از ایشان
غالب گشته حکومت مینمود و بدین سبب اختلال تمام باحوال کرمانیان راه یافت محمد شاه بن بهرامشاه بعد از فوت پدر باعمام بر تخت سلطنت متمکن گردید
و مبارکشاه سلجوقی بروی بیرون آمده محمد شاه پناه با ارسلانشاه بن طغرل برد و سلطان او را التجا رد نمود و مبارکشاه بغور گریخت و
بقول صاحب گزیده در سنه ثلث و ثمانین و خمسمائه ملک دینار که از قوم غزان بود بر کرمان مستولی گردید و دولت قاوردیان بنهایت انجامید
گفتار در بیان ایالت طبقه سیم از سلجوقیه در مملکت روم و قونیه طبقه سیم از سلاجقه که در خطه روم بر مسند سلطنت نشستند چهارده نفر بودند
و مدت دولت ایشان دویست و بیست سال امتداد یافت کیفیت استیلای سلجوقیان بر آن مملکت چنان بود که در آن اوان که قتلمش بن اسرائیل
سلجوقی در جنگ آلپ ارسلان بن جغربیک بن میکائیل بچنگ عزرائیل گرفتار گشت سلطان آلپ ارسلان قصد استیصال اولاد او کرد اما خواجه نظام
الملک سلطان را ازین حرکت مانع آمده گفت مناسب آنست که اسم شاهزادگی را از اولاد قتلمش سلب کرده ایشان را بنام سپهسالاری موسوم
گردانی و آن جماعت را لشکری داده بفتح بعضی از بلاد مشغول سازی سلطان تدبیر وزیر صافی ضمیر را پسندیده فرمان داد که سلیمان شاه بن
قتلمش بشام رود و بضبط آن ولایت قیام نماید و سلیمان بموجب حکم شاه عزم شام کرده اکثر آن بلاد را در حیز تسخیر کشیده در آن اوان حاکم

انطاکیه که کافری بود خراج گذار سلجوقیان بسبب بعضی از اسباب بکنه رفت و سلیمان فرصت غنیمت شمرده در شهور سنه سبع وسبعین واربعمائه انطاکیه را
فتح کرد و حال آنکه آن بلده مدت یکصد و بیست سال در تصرف نصاری بود و بعد از ایام فتح شرف الدین علی که از قبل سلطان ملکشاه والی حلب
و محصل خراج انطاکیه بود کس پیش سلیمان فرستاده خراج معهود طلب نمود و سلیمان جواب داد که چون این ولایت داخل حوزهٔ اسلام شده از آنجا خراج
طلبیدن معقول نیست و شرف الدین علی بر طلب اصرار نموده با لشکری از حلب بیرون آمده عازم حرب سلیمان گشت و بین الجانبین مقاتله
اتفاق افتاده شرف الدین علی در جنگ کشته شد و سلیمان ایلچی بپایهٔ سریر سلطنت ملکشاه فرستاده کیفیت حال عرضه داشت کرد و قبل از
مراجعت قاصد تاج الدوله تتش بن الپ ارسلان بعزیمت قتال سلیمان از دمشق توجه فرمود و امرا او را فریب دادند تا سلیمان را تنها گذاشتند
و سلیمان از خوف عذاب و نکال خود را هلاک ساخت اما ایلچی سلیمان چون بخدمت سلطان رسیده ملکشاه را استخلاص انطاکیه موافق مرام
افتاده فرمان فرمود تا منشور حکومت آن ولایت را باسم سلیمان نوشتند و رسول بر وفق مدعا بازگشته در اثنای راه خبر هلاکت ولی نعمت
خود استماع نمود لاجرم بخدمت سلطان ملکشاه مراجعت کرده آنچه شنیده بود معروض داشت و ملکشاه از آن رنجیده داود بن سلیمان را
قایم مقام پدر ساخت و در خلال آن احوال قیصر قصد توقات و قادسیه و سایر بلاد روم که دانشمند نامی بر آن مستولی بود نمود و دانشمند از سلاطین
اسلام استمداد فرموده داود بمدد دانشمند توجه کرده بر قیصر ظفر یافته فی سنه ثمانین واربعمائه در قونیه بر تخت سلطنت نشست و بیست سال حاکم
بوده رخت سفر آخرت بربست قلیج ارسلان بن سلیمان بعد از فوت پدر افسر ایالت بر سر نهاد و مدت چهل سال بدولت و اقبال گذرانید
و در اواخر ایام دولت باغوای امرای بغداد پسر خود مسعود را در روم قایم مقام ساخته بنفس خویش متوجه عراق شد و چون در کنار آب خابور
منزل گزید اتابک جاولی که از عظمای اعیان دولت مسعود بن محمد بن ملکشاه بود بدستور جهت دفع او گشته در کنار آب خابور آتش قتال التهاب یافت
و جاولی خود در هنگام هیجان معرکه بیکبار علمدار ارسلان را از پای در آورد و سایر عراقیان بر رومیان تاختند پای ارسلان از مقام لغزید
و ارسلان تنها مانده و در آن اثنا اسپش او را جالیقی کرد و عنان تمالک و تماسک از دست قلیج ارسلان بیرون رفته اسپ خود را در آب خابور افکند
بشعلهٔ حیات راکب و مرکوب فرو نشست و در روایتی آنکه جاولی امرای قلیج ارسلان را فریفت تا او را در آب خابور افکندند و [illegible] در
سنه تسع وثلاثین وخمسمائه دست داد و سلطان مسعود بن قلیج ارسلان چون واقعهٔ پدر را بشنود با دانشمندیان صلح کرد و مدت نوزده سال
فرمانفرمائی نمود و در سنه ثمان وخمسین وخمسمائه بعالم دیگر خرامید عز الدین قلیج ارسلان بن مسعود قایم مقام پدر بود و او را ایزد تعالی ده پسر
عنایت فرمود بدین ترتیب رکن الدین سلیمان ناصر الدین برکیارق قطب الدین ملکشاه نور الدین محمود معز الدین قیصرشاه محیی الدین مسعود غیاث
الدین طغرل نظام الدین ارغون شاه سنجرشاه غیاث الدین کیخسرو و ارکان ملک عز الدین قلیج ارسلان بعد از آنکه [illegible]
استحکام یافته طمع در قلمرو حکام دانشمندیه کرد و سیواس و قیصریه را بتسخیر آورد و ذو النون دانشمندی از نور الدین محمود که والی شام
بود استمداد نمود و او فخر الدین عبد المسیح را با سپاهی بلا انتها بجانب روم فرستاده و ذو النون بانتزاع آن بلاد سیواس و قیصریه را باز ستد
اما هم در آن اوقات نور الدین محمود بعالم دیگر انتقال نمود و نوبت دیگر سیواس و قیصریه بحیطهٔ تصرف قلیج ارسلان در آمد مقارن آن حال ذو النون
نیز فوت شد و سایر ولایات او قلیج ارسلان را مسلم گشت و قلیج ارسلان رایت استقلال ارتفاع داد و ممالک را در میان ده پسر و اولاد خود قسمت
نمود و هر یک از پسران بضبط و ربط ناحیه که بدو نامزد کرده بود پرداخته تمامت اموال آن ولایت را در مصالح خویش صرف [illegible]
و قلیلی بپدر می دادند اما در سالی یکبار بقونیه که دار الملک قلیج ارسلان بود در رفته شرط ملازمت بجای می آوردند و چون قلیج ارسلان
بیست سال بدولت و اقبال گذرانید ولد کهتر خود غیاث الدین کیخسرو را ولیعهد کرد و در سنه ثمان وسبعین [illegible] متوجه ملک بقا
گردید غیاث الدین کیخسرو بعد از فوت پدر در قونیه بر سریر پادشاهی نشست و برادر بزرگترش رکن الدین سلیمان که حاکم توقات بود
علم مخالفت مرتفع گردانید و اکثر برادران را با خود متفق ساخت و با لشکر فراوان متوجه قونیه گشت و غیاث الدین کیخسرو در شهر متحصن شد
و رکن الدین سلیمان آن بلده را محاصره کرده بالاخره مهم بمصالحه انجامید و غیاث الدین کیخسرو امان طلبیده با پسران شتافت و بنابر

دست داد و بیان کیفیت استیلای سلجوقیان بر آن دیار و بلاد از جملهٔ امرای شجاعت اقتباس که در ایام خلافت بنی العباس
اقبال ایشان بطراز استقلال مطرز گشت و ماهچهٔ لوای طلعت فرمانروائی ایشان از افق حصول آمال طالع شده از فرق فرقدین درگذشت آل حمدانند
و آل حمدان من ولد حمدون بن الحارث از بنی تغلب و بنی تغلب داخل قبیلهٔ ربیعه اند و حمدان در زمان عباسیان در سلک امرای عالیشان انتظام
یافت و در سنهٔ اثنی وتسعین ومائتین فروغ عنایت والتفات المکتفی بالله بر وجنات حالات ابو الهیجا عبد الله بن حمدان تافت و ابو الهیجا
در موصل لوای ایالت مرتفع گردانیده جمعی از کردان که در آن دیار بجانب عناد فتنه و فساد اشتغال داشتند بمعرض تیغ سیاست گذرانید
و چون بقیة السیف امان خواستند رقم عفو بر جراید جرایم ایشان کشید و حسام هلاک او بسر انجام اقتران یافته مدتی مدید بدولت
و اقبال گذرانید و در سنهٔ احدی وثلثمائه ابو الهیجا با مقتدر خلیفه در مقام خلاف آمده چون لشکر بغداد متوجه او گشتند دانست که با ایشان
طاقت مقاومت ندارد لاجرم ابواب مصالحه مفتوح نموده تحف و هدایا ببغداد فرستاد و مقارن آنحال برادرش حسین بن حمدان که حاکم
حمص و کاشان بود با خلیفه مخالفت نمود و مقتدر لشکری فرستاد تا او را با اولاد و اصحاب گرفته بدار السلام آوردند و بعد از آن ابو الهیجا
نیز مقید شد و در ایام خلافت القاهر بالله کشته گشت ناصر الدوله ابو الحسن بن ابی الهیجا در ایام خلافت المقتدر بالله در بلاد موصل رایت
خلاف بر افراشت و او بصفت بخل و امساک اتصاف داشت اما در میدان شجاعت گوی مسابقت از امثال و اقران میربود و چندگاه
میان او و معز الدوله دیلمی محاربات روی نمود سیف الدوله علی بن ابو الهیجا در سنهٔ ثلث وثلثمائه قدم از کتم عدم بعالم وجود
نهاد و او نیز در ایام خلافت مقتدر در ولایت شام اعلام اقتدار ارتفاع داد و سیف الدوله بخلاف برادر ابواب جود و عطا
بر روی روزگار فرق برایا بر گشاد و در تربیت علما و شعرا و فضلا و ادبا مهما امکن لوازم اهتمام بجای آورد و بیمن معدلت و رعیت پروری
اکثر بلاد شام را معمور و آبادان کرد طبعی نقاد و ذهنی وقاد داشت و گاهی بنظم اشعار اشتغال نموده ابیات بلاغت آیات بر صحایف
خواطر مینگاشت و در سنهٔ ثلث وثلثین وثلثمائه والی مصر اخشید لشکر بجانب کشید و میان او و سیف الدوله حربی صعب اتفاق افتاده اخشید
منهزم گردید و سیف الدوله جمعی از مصریان را بتیغ بیدریغ گذرانیده از بقیة السیف هزار کس اسیر کرد و روی توجه بصوب دمشق آورده بعد از
نزول در آن بلده بعضی از لشکریان از و گریخته از عقب اخشید بطبریه رفتند و اخشید بفتح و نصرت امیدوار شده بار دیگر متوجه حلب گشت
و آن بلده بحیطهٔ تصرفش در آمد و در سنهٔ اربع وثلثین وثلثمائه مخالفت سیف الدوله و اخشید بموافقت و مصالحت تبدیل یافت و حلب
و حمص و انطاکیه بسیف الدوله تعلق گرفته سایر بلاد شام را اخشید متصرف گشت اما بعد از آن بسال زمان حیات اخشید بنهایت رسید و سیف الدوله
در تمامی بلاد شام حاکم گردید و تا آخر عمر بدولت و اقبال گذرانید در تحفة الملکیه مذکور است که سیف الدوله را با حکام روم و فرنگ چندین
نوبت حرب و جنگ اتفاق افتاده و از گرد و غباری که در آن معارک بروی نشسته بود مقداری جمع کرد که از آن خشتی کوچک ساخت و وصیت
نمود که آن خشت را در قبر زیر سر او نهند وفاتش در ماه صفر سنهٔ ست وخمسین وثلثمائه دست داد و امرا و ارکان دولت جسدش را بمیافارقین
بردند و بخاک سپردند و چون خبر فوت سیف الدوله ببرادرش ناصر الدوله رسید بواسطهٔ شدت مودتی که نسبت باو داشت بر شدت تألم
و محزون شد که دماغش پریشان گشته اختلال باحوال او راه یافت بنابر آن پسرش ابو تغلب که بعدة الدوله ملقب بود و غضنفر نام داشت
در شب شنبه بیست و چهارم جمادی الاولی سنهٔ مذکوره پدر را بگرفت و در حصن السلامه محبوس گردانید و زمان حیات ناصر الدوله در آن حصار
فی ربیع الاولی سنهٔ ثمان وخمسین وثلثمائه بپایان رسید و در سنهٔ تسع وخمسین وثلثمائه ناصر الدوله در رحبه خروج نموده برادر خود ابو البرکات
را که در آن دیار شهریار بود بکشت و ابو تغلب برادر دیگر ابو الفراس را بجنگ حمدان نامزد فرمود و چون ابو الفراس بار دیگر نزد
برادر رفت گرفته محبوس گردید بعد از آن برادران دیگر ابراهیم و حسین از ابو تغلب گریخته بدامن دولت حمدان آویختند و حمدان
باستظهار ایشان سنجار را گرفته ابو تغلب متوجه ایشان گشت و حمدان همعنان اخوان برحبه باز گشته ابو تغلب مخالفان را تعاقب
نمود و جماعت از آنجا نیز گریخته رحبه بتصرفش در آمد و حمدان ببغداد رفته بعز الدوله بختیار بن معز الدوله التجا کرد و در سنهٔ ستین

ابو تغلب فخر الدوله را بحبالهٔ نکاح آورد و چون عضد الدوله بختیار را بالی اختیار کرده بود بر بلاد موصل استیلا یافت ابو تغلب طریق هزیمت
پیش گرفته بجانب شام شتافت اما در آن دیار مهمی نتوانست ساخت و در سنه تسع و ستین و ثلثمائه حاکم رمله او را بدست آورده بنیاد حیاتش
برانداخت سعد الدوله ابو المعالی شریف بن سیف الدوله بعد از فوت پدر در حلب قدم بر مسند حکومت نهاد و در ربیع الآخر سنه سبع و خمسین و
ثلثمائه لشکر بسر ابو فراس حارث بن سعید بن حمدان کشید و حارث بفرمان سیف الدوله در حمص حاکم بود و پس از تلاقی فریقین و ارتفاع
غبار جنگ و شین کوکب طالع سعد الدوله با اختر فتح و ظفر مقارن افتاد و حارث کشته گشت و در سنه ثمان و خمسین و ثلثمائه قرعویه که غلام
سیف الدوله بود در حلب خروج نموده سعد الدوله بجانب حران گریخت اهالی آن بلده راه ندادند لاجرم بحماة رفت و در ربیع الاول
سنه تسع و خمسین ثانیاً سعد الدوله با قرعویه مصالحه نموده بار دیگر در حلب خطبه بنام سعد الدوله خواندند و در سنه ست و ستین و ثلثمائه
بکجور غلام قرعویه او را گرفته در یکی از قلاع محبوس گردانید و مدت شش سال زمان اقبال بکجور امتداد یافته جمعی از هواداران قرعویه مکاتبات
نزد سعد الدوله فرستادند و عرضه داشت نمودند که اگر موکب عالی بدین حوالی آید کمر خدمت بر میان بندیم و ابواب شهر بگشائیم و
سعد الدوله بدان جانب شتافته آنطایفه بوعده وفا نمودند و بکجور در قلعه متحصن گشت و پس از چند روز امان طلبیده بیرون خرامید و سعد الدوله
حکومت حمص را بدو تفویض فرموده بکجور قلعهٔ آن بلده را معمور گردانید و در سنه ثمانین و ثلثمائه باغی شده بخلیفه مصر العزیز بالله اسمعیلی توسل جست
و عزیز لشکری بمدد او فرستاد و بکجور باستظهار آن سپاه قصد سعد الدوله نمود و از میدان بکجور فرار کرده بجمعی از اعراب پناه برد و در سنه
احدی و ثمانین و ثلثمائه عربان او را گرفته نزد سعد الدوله آوردند تا بقتل رسانید … که در تحت تصرف گماشتگان بکجور بود
توجه نمود اولاد بکجور و ابوالحسن مغربی که وزیرش بود در … طلب عهد و امان کرده از شهر بیرون آمدند سعد الدوله
نقض عهد کرده اموال ایشان فرو گرفت … که مردم او را بنقض میثاق منسوب گردانند قاضی ابوالحسین که از … نصیب
بهره نداشت بوی گفت که بکجور غلام تو بود و العبد و ما فی یده کان لمولاه لاجرم سعد الدوله اموال آن جماعت را در تحت تصرف درآورد
و این معنی بروی مبارک نیامد زیرا که بعد از آن ایام بمرض فالج مبتلا شده عالم آخرت گزید و بعد از وی کسی از آل حمدان بمرتبهٔ سلطنت نرسید و الملک
والبقاء لله الحی المجید از جمله شعرای آل حمدان بود و پیوسته قصاید غرا در مدح سیف الدوله و اخوان انشاء نمود و … در سلک
فصحای عرب انتظام داشت و در سنه اربع و ستین و ثلثمائه دست زمانه پیمانهٔ حیات او را لبریز ساخت القصه چون
نشر حکومت آل حمدان مطوی گشت بعضی از ولایات ایشان بتعلق سلجوقیان گرفت و بعضی بدیوان خلفاء عبیدیه و عباسیه نسبت
انتساب پذیرفت چنانچه سابقاً مسطور شد و در سنه احدی و سبعین و اربعمائه تاج الدوله تتش بن الب ارسلان حلب و دمشق را فتح
کرد و از جانب مصر اقسیس خوارزمی بحرب تتش مبادرت نموده تتش بر وی ظفر یافته سپاه مصر منهزم گشته اقسیس … تتش شتافت
و پس از روزی چند تتش … [illegible] … او را بقتل رسانید و در سنه تسع و
سبعین و اربعمائه سلطان ملکشاه بحلب شتافته تتش از صولت برادر توهم نموده روی ببوادی گریز آورد و سلطان ملکشاه
قسیم الدوله را در حلب حاکم ساخته بطرف بغداد نهضت کرد و تتش بعد از فوت سلطان ملکشاه فی سنه خمس و ثمانین و اربعمائه
نوبت دیگر بدیار شام شتافت و قسیم الدوله از حلب پیش تتش رفته غاشیهٔ اطاعتش بر دوش گرفت و چون خاطر تتش از ضبط
شام فارغ گردید لشکر بنصیبین کشید و آن بلده را قهرا قسراً گرفته دست بقتل و غارت برآورد آنگاه بموصل شتافت ابراهیم … که در آن
اوان از قبل … حاکم موصل شده بود با سی هزار کس بمقابله و مقاتلهٔ تتش قیام نمود و بعد از استعمال آلات حرب لشکر ابراهیم
روی بصوب فرار آورده خود هم بر دست تتش اسیر شد و تتش او را حبس کرد و مدت حیات ابراهیم در آن حبس بنهایت
انجامید و بعد از این فتوحات تتش وفات یافته ایالت مصر و دمشق به پسر خوردترین او دقاق تعلق گرفت و پسر دیگرش رضوان
در حلب حاکم گشت و در سنه سبعین و اربعمائه میان برادران مخالفت و محاربه اتفاق افتاده شکست بجانب دقاق افتاد

انگاه بهم مصالح آنجا رسیده مقرر شد که دقاق در دمشق نام صفوان را در خطبه بر نام خود تقدیم دهد و در سنه احدی وتسعین واربعمائه سپاه فرنگ بیت
المقدس را بجنگ از گماشتگان خلفاء اسمعیلیه گرفتند و در روز جمعه بیست و سیم شعبان سنه مذکوره بقول ابن اثیر قریب هفتاد هزار کس از اهل اسلام را در
مسجد اقصی بقتل رسانیدند و در سنه سبع وتسعین واربعمائه صفوان بن تتش در حلب فوت شده پسرش الپ ارسلان الاخرس قائم مقام گشت و در سنه ثمان
وخمسمائه الپ ارسلان را که بغایت سفاک و بیباک بود الیاباسی نامی بکشت و پسرش را که در سن طفولیت بود بجایش نصب نمود و در سنه
عشر وخمسمائه الیاباسی نیز از عقب الپ ارسلان بجهان جاودان رفته شخصی که مشهور بابن بهرام بود بر آن ملک مستولی شد و در سنه ثمان عشر
وخمسمائه میان ابن بهرام و لشکر فرنگ جنگ واقع شد و فرنگیان از ابن بهرام انهزام یافتند و ابن بهرام مظفر و منصور در منبج نزول نمود اتا
بعد از آن منزل نشست قضا تیری بمقتل او رسید و پسر عمش که در ماردین حاکم بود جسد او را بظاهر حلب برده دفن کرد و آن بلده را در حیز
تسخیر آورد و درین سال کفار فرنگ بلده صور را بامان گرفتند و تا شهور سنه تسعین وستمائه آن شهر در تصرف آنجماعت ماند و در خلال
احوال گذشته اوقات حیات دقاق که حاکم دمشق بود سپری گشت طغتکین که در سلک ممالیک تاج الدوله تتش انتظام داشت در آن
ولایت رایت ایالت برافراشت و چون زمانه او را نیز رسید حکومت بسالم بگذاشت بوری که ملقب بود بتاج الملوک همت بر استمالت
سپاهی و رعیت گماشت و در ایام دولت بوری بهرام اسدآبادی که از جمله اعیان اسمعیلیان بود بدمشق آمده مردم را بمذهب ایشان
دعوت نمود و باندک زمانی خلق بسیار آن ملت را قبول کرده حلقه متابعت بهرام در گوش کشیدند و بوری مضطر و بی اختیار گشته بهرام
قاصدی نزد فرنگیانی که در صور بودند ارسال داشت و پیغام داد که اگر شما جمعی از سپاه بدین جانب فرستید من دمشق را تسلیم کنم بشرط آنکه
صور را عوض بمن گذارید و کفار فرنگ این معنی را قبول نموده مقرر چنان شد که در روز جمعه منتصف رمضان سنه ثلث وعشرین وخمسمائه در
وقتی که دمشقیان در مسجد جامع بنماز مشغول باشند اسمعیلیه ابواب مسجد را محفوظ سازند تا کسی بیرون نتواند آمد و فرنگیان هجوم نموده خود را در
شهر اندازند و بوری ازین سودا ضمیر وقوف یافته فردا آن روز بمسجد نرفت و بیکبارگی بر سر بهرام تاخته نام او را بضرب تیغ تیز از صفحه هستی محو
گردانید آنگاه شمشیر انتقام در اتباع بهرام نهاده قریب شش هزار کس از آن طایفه بقتل رسانید و در سنه ست وعشرین وخمسمائه بوری وفات
یافته پسرش اسمعیل که شمس الملوک لقب داشت رایت حکومت برافراشت و شمس الملوک بصفت شجاعت و سخاوت موصوف بود و در
مدت ریاست خود چند قلعه معتبر از دست کفار فرنگ انتزاع نمود اما خلایق را بظلم و ایذا بسیار میرسانید و در باب مصادره اغنیا از خود
بتقصیر راضی نمیگردید بنابراین مادرش زمرد خاتون جمعی را برانگیخت تا بیکبارگاه در قلعه دمشق در آن ظالم آویخته خونش را بر خاک هلاک
ریختند و این واقعه در سنه تسع وعشرین وخمسمائه روی نمود و مدت دولت اسمعیل سه سال بود و بعد از قتل اسمعیل برادرش محمود والی دمشق
شده با الحافظ لدین الله اسمعیلی اظهار اطاعت و انقیاد نمود و چون او نیز مانند برادر باشتعال آتش ظلم و ضلال مشغولی کرد و بعد از انقضای
سه سال لشکری از مصر بدمشق آمده او را گرفته نزد الحافظ لدین الله بردند و محمود در آن ملک مسموم شده حکومت دمشق بگماشتگان خلفاء اسمعیلیه
تعلق گرفت و در سنه تسع واربعین وخمسمائه سلطنت آن دیار من حیث الاستقلال بنور الدین محمود بن آتابک زنگی سمت انتساب پذیرفت
چنانچه مشروح میگردد و کیفیت این اجمال تفصیل می پذیرد گفتار در بیان ارتفاع رایت دولت و اقبال اولاد آتابک
آق سنقر و ذکر استیلاء ایشان در ولایت موصل و شام بواسطه وفور شجاعت و تهور زمره از فضلاء مورخین
متقدمین ومتاخرین چنین آورده اند که اعاظم سلاطین سلجوقی اولاد و احفاد خود را بامرا کبار میسپردند و آن ملک زادگان از امیرانی که مربی
ایشان بودند باتابک یعنی اتا بیک تعبیر میکردند و از اتابکان چند فرقه بمرتبه سلطنت رسیدند و بدرجات عالیه ترقی فرموده بر ممالک
اسلام مستولی گردیدند فرقه اول از ایشان جماعتی اند که در موصل و بلاد شام و دیار بکر پادشاهی نمودند و ایشان نه نفر بودند و زمان
دولت این طبقه از سنه احدی وعشرین وخمسمائه تا سنه خمس عشر وستمائه امتداد یافت و آتابک آق سنقر که پدر این طایفه بود در زمان سلطان محمود
سلجوقی قدم بر مسند امارت نهاد و بموجب فرموده سلطان محمود استعداد قتال سپاه فرنگ که قصد تسخیر بلاد شام داشتند کرد ظاهرا

از فرنگیان را که بمحاصره حلب مشغول بودند دفع نموده بموصل بازگشت و در روز چهارشنبه پنجم ذیقعده سنه عشرین و خمسمائه در مسجد جامع آن بلده بدست
یکی از فداییان ملاحده شهید شد و پسرش عماد الدین زنگی بجای وی نشست و عماد الدین زنگی بن آق سنقر باتفاق مورخان نخستین کسی است
از آن طایفه که اسم سلطنت برو اطلاق کردند و او بغایت مهیب خلقت و عظیم الراس بود و در میدان شجاعت گوی سبقت از امثال و اقران میربود
در سنه احدی و عشرین و خمسمائه بموجب فرموده المسترشد بالله عباسی و سلطان مغیث الدین محمود سلجوقی در موصل قدم بر سریر ایالت نهاد و در سنه
ثلث و عشرین و خمسمائه متوجه شام شده حماة و حمص را در سلک قلمرو خویش انخراط داد و در سنه اربع و عشرین حلب را نیز مفتوح ساخت
و در سنه سبع و ثلثین و خمسمائه در دیار بکر و کردستان رایت ایالت برافراشت و بروایت امام یافعی در سنه احدی و اربعین و خمسمائه
بر فتح قلعه جعبر همت مصروف داشته آغاز محاصره استحکام نمود و چون نزدیک بدان رسید که صورت نصرت در آیینه مراد روی نماید شبی
سه چهار نفر از غلامان زنگی اتفاق کرده او را بقتل رسانیدند و بعد از آن اعراب آن پادشاه عادل تا به اتابک شهید ملقب گشت و از
سیف الدین الغازی بن عماد الدین زنگی بعد از شهادت پدر در موصل بر سریر ایالت نشست و حکومت حلب و حمص و حماة را ببرادر خود
نور الدین محمود بازگذاشت و سیف الدین غازی بخیر و صلاح بغایت راغب بود و با علما و فضلا طریق اختلاط مسلوک داشتی
در موصل مدرسه که معروف است بعتیقه بنا فرمود و در ماه ربیع الاول سنه ثلث و اربعین و خمسمائه گروهی از فرنگ صد هزار سوار و شصت هزار پیاده
بدمشق آمده شهر را مرکزوار در میان گرفتند و آغاز محاصره و محاربه کردند و از دمشق صد و سی هزار پیاده و تیغ جهاد آخته از شهر بیرون
آمدند و در روز اول حرب دویست کس شربت شهادت چشیدند و در روز دوم دمشقیان جمعی کثیر از کفار بقتل رسانیدند و از
اینجانب نیز طایفه کشته شدند و همچنین هر روز میان اصحاب هدایت و ارباب غوایت نایره قتال اشتعال داشت تا روز پنجم خبر شیوع
یافت که سیف الدین غازی و نور الدین محمود با بیست هزار کس از جنود ظفر ورود جهت اعانت اهل اسلام می‌آیند لاجرم اقدام ثبات اهل
فرنگ تزلزل یافته و در آن روز دمشقیان بمسایعت اجتماعی متوجه دفع نصاری شده عورات ایشان سرهای خویش برهنه کرده بتضرع و
زاری از حضرت باری طلب نصرت نمودند و اطفال بگریه و افغان در آمدند و مسلمانان بزبان خضوع و خشوع دفع اعدای دین مسألت
فرمودند و در آن وقت قسیسی که معتقد فرنگان بود صلیبی بر دست گرفته بر حماری سوار شده بمیان آمده و صف رفته قوم خود را بجنگ
تحریض کرده و گفت مسیح مرا وعده فرموده که دمشق مفتوح خواهد شد و مسلمانان برو حمله برده بقتلش رسانیدند و حمار او را نیز کشته سایر کلاب
فرنگ را بزخم تیر و سنگ منهزم گردانیدند و بسیاری از آن قوم را بتیغ بیدریغ بگذرانیدند وفات سیف الدین غازی در سنه اربع و اربعین
و خمسمائه روی نمود برادرش قطب الدین مودود قایم مقامش بود ذکر نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی نور الدین محمود را لقب ملک عادل سلطان
اسلام بود بعدل و داد موصوف و بصلاح و سداد معروف از جاده شریعت غرا ابدا تجاوز ننمودی و در اعطای صلات و صدقات
پیوسته مبالغه فرمودی ولادت با سعادتش در سنه احدی عشر و خمسمائه دست داده بود و او بعد از فوت پدر در حلب و حمص و حماة حاکم
گشته باندک زمانی دمشق و بعلبک و منبج را فتح نمود و در مدت سلطنت چندین نوبت بغزو کفار فرنگ شتافته بسیاری از قلاع و حصون
ایشان را در حیز تسخیر کشید و سه نوبت نایب خود اسد الدین شیرکوه بمصر فرستاد تا آن مملکت را نیز داخل قلمرو او گردانید و نور الدین در ایام
دولت خویش در دمشق و حلب و بعلبک مدارس ساخت و در موصل مسجد جامع که بجامع نوری مشهور است طرح انداخت و همچنین در حماة
بر کنار نهر عاصی و در بلده رها و منبج مساجد جامع بنا نمود و در دمشق دار الشفا و دار الحدیث تعمیر فرمود و وفاتش در سنه تسع و ستین و خمسمائه
اتفاق افتاد و مدت نوزده سال افسر اقبال بر سر نهاد و مدت عمرش پنجاه و سه سال و کسری بود و فوتش بعلت خناق روی نمود گفتار در بیان
وقایع زمان سلطنت نور الدین محمود و ذکر مجملی از فتوحات که او را روی نمود در تاریخ امام یافعی مسطور است که
نور الدین چون از ضبط ممالک موروثی فارغ گردید لشکر بدمشق کشید در تاریخ سنه تسع و اربعین و خمسمائه در ظاهر آن بلده منزل گزید
و اتابک دقاق بن تتش بن الب ارسلان سلجوقی که مجیر الدین نام داشت و در آن زمان حاکم دمشق بود در ... نور الدین البته

بقدر مقدور در تضییق محصوران کوشید و در روز یکشنبه نهم شهر مذکور مجیر الدین امان طلبید و بیرون آمد و نور الدین دمشق را دار الملک ساخته
رایت عدالت و احسان برافراخت و هم درین سال امرا کفار فرنگ اقدام نموده بین الجانبین جنگی صعب اتفاق افتاد و اهل اسلام ظفر یافته
حاکم انطاکیه و صاحب طرابلس بدست نور الدین اسیر شدند و هم درین سال نور الدین اسد الدین شیرکوه را که مقدم سپاهش بود با جنود نامعدود بصوب مصر
فرستاد تا شر فرنگان را که قصد مصر داشتند کفایت نماید و اسد الدین بدان جانب شتافته و مهم کفار را حسب دلخواه ساخته سالما غانما بشام
بازگشت و در سنه اثنین و ستین و خمسمائه نوبت دیگر اسد الدین جهت دفع کفار فرنگ و تلاش نام و ننگ بجانب مصر لشکر کشید و کرة بعد اخری
بر فرنگان ظفر یافته و غنیمت فراوان گرفته عنان مراجعت بصوب دمشق منعطف گردانید و در سنه اربع و ستین و خمسمائه کفار خاکسار کرت
دیگر متوجه مصر آمده و بعضی از بلاد اسلام را گرفته بمحاصره قاهره اشتغال نمودند و عاضد اسمعیلی قاصدی نزد نور الدین فرستاده استمداد فرمود
و نور الدین بار دیگر اسد الدین را مامور بدفع کفار کرد و او با هشتاد هزار پیاده و سوار روی بمصر آورد چون فرنگان ازین معنی وقوف یافتند عنان
هزیمت بطرف مساکن خود تافتند و اسد الدین در غایت حشمت و عظمت بمصر در آمده عاضد خلیفه منصب وزارت را بوی تفویض کرد و اسد الدین
از نوبی استقلال بسر انجام ملک و مال اشتغال نموده شاور را که سابقا وزیر عاضد بود و بنفس نفیس بقبیله بنی محمد بن بکری پیوسته بقتل رسانید و چون
مدت دو ماه ازین واقعه درگذشت شیرکوه بچنگال گرگ اجل افتاده برادرزاده اش صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب قایم مقام
گشت و در سنه سبع و ستین و خمسمائه صلاح الدین یوسف بموجب اشارت نور الدین محمود نام عاضد اسمعیلی را در مصر از خطبه ساقط ساخته
بنام المستضیء بنور الله عباسی خطبه خواند و هم در آن هفته عاضد وفات یافته ایالت مصر من حیث الاستقلال بر صلاح الدین قرار گرفت و ملقب
بملک ناصر شد و وقایع ایام دولت ملک ناصر و اولادش عنقریب سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و در سنه تسع و ستین
و خمسمائه نور الدین محمود بمرض خناق گرفتار گشت و هر چند اطبا بفصد اشارت کردند بسمع قبول نشنود و علتش مستولی شده آن پادشاه عدالت
انتما بملک عقبی توجه فرمود و نخست در خانه که در قلعه دمشق مسکنش بود مدفون گشت و بعد از آن جسد او را بمدرسه که نزدیک باب دار
سوق الخواصین ساخته بود نقل نمودند و قال الیافعی روی عن جماعة ان الدعاء عند قبره مستجاب والله اعلم بالصواب **ذکر ملک**
صالح اسمعیل بن نور الدین محمود ملک صالح در روز فوت پدر یازده ساله بود و مع ذلک اهالی دمشق او را بسلطنت برداشتند و حاکم
مصر صلاح الدین یوسف نیز اظهار اطاعت نموده در چند جمعه خطبه بنام او خواندند اما عاقبت قصد تسخیر دمشق کرده ملک صالح مرکز دولت
خالی گذاشت و روی بصوب حلب آورد و صلاح الدین دار الملک شام را متصرف گشت و بحلب رفته روزی چند آن بلده را محاصره کرد
اما آخر کار بی آنکه فتح میسر شود بمصر مراجعت فرمود و وفات اسمعیل در سنه سبع و سبعین و خمسمائه اتفاق افتاد مدت هشت سال تاج اقبال بر سر نهاد
و اوقات عمر عزیزش نوزده سال بود و از فوت او در حلب مصیبت عظیم روی نمود چنانچه مردم باواز بلند در اسواق نوحه و زاری
میکردند و خاکستر بر سر افشانده دریغ و افسوس میخوردند **ذکر قطب الدین مودود بن عماد الدین زنگی** قطب الدین بعد از فوت برادر بزرگ
خود سیف الدین در موصل پادشاه شد و نسبت ببرادر دیگر خود نور الدین محمود طریق محبت و اتحاد مسلوک داشت و در سنه خمس و ستین و خمسمائه
علم عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت **ذکر سیف الدین غازی بن قطب الدین مودود** سیف الدین غازی بعد از فوت پدر
در موصل بر مسند سرافرازی نشست و این خبر بنور الدین محمود رسیده کمر سعی و اجتهاد بقصد فتح موصل بر میان بست و از دمشق بدان جانب
نهضت نموده در ماه محرم الحرام سنه ست و ستین و خمسمائه رحبه و نصیبین را در تحت تصرف آورد و در ربیع الاخری سنه مذکور سنجار را
نیز فتح کرد و بعد از آن میان او و سیف الدین غازی رسل و رسایل آمد شد نموده مهم بر صلح قرار گرفت و نور الدین موصل را بشاعقد دختر
خود در اسلوب سیف الدین داد و حکومت سنجار را ببرادرزاده عماد الدین زنگی مسلم داشت و علم مراجعت بصوب دمشق برافراشت و بعد از فوت
نور الدین چون صلاح الدین از مصر بشام شتافته دمشق را بگرفت و بمحاصره حلب مشغول شد سیف الدین برادر خود عز الدین مسعود را با جنود
نامعدود بمعاونت ملک صالح نامزد فرمود و میان عز الدین و صلاح الدین در حدود حماة مقابله روی نمود و شکست بجانب عز الدین افتاد

انگاه سیف الدین بنفس خود متوجه دفع صلاح الدین گشت و در تل سلطان که منزلیست میان حلب و حماة بین الجانبین مقاتله واقع شده مظفر الدین بن زین الدین که در میمنه سیف الدین بود میسره صلاح الدین را منهزم گردانید آنگاه صلاح الدین بنفس خود بر سیف الدین حمله کرده او را از جیش برداشت و صلاح الدین غنیمت بسیار کرده روی بصوب مصر نهاد و سیف الدین بموصل رفته در سنه ست و سبعین و خمسمائه رخت بقا بباد فنا داد ذکر عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود ولایت عهد سیف الدین غازی تعلق بپسرش عز الدین مسعود بود لاجرم بعد از فوت او در موصل بر سریر سلطنت صعود نمود و چون ابن عم مسعود ملک صالح در حلب بسکرات موت گرفتار شد وصیت فرمود که ایالت آن مملکت نیز تعلق بعز الدین داشته باشد و بعد از فوت او حلبیان خطبه بنام مسعود خوانده مجاهد الدین نامی از موصل بدار الملک حلب رفته و در سنه ثمان و سبعین و خمسمائه صلاح الدین از مصر بدین ملک شتافته حران و سروج و سنجار و نصیبین و رقه را مسخر گردانید و بعد از آن بموصل رفته روزی چند آن بلده را محاصره کرد و چون دانست که فتح موصل بواسطه کمال حصانت در غایت اشکال است با عز الدین صلح نمود و حلب را ازو گرفت و در عوض سنجار را باز گذاشت آنگاه بدار الملک خود بازگشت و در سنه احدی و ثمانین و خمسمائه نوبت دیگر صلاح الدین لشکر بموصل کشیده دختر نور الدین محمود که زوجه عز الدین مسعود بود بخدمت صلاح الدین شتافته حقوق پدر خود را بخاطرش داده در غایت خشوع و خضوع التماس نمود که مراجعت نماید و متعرض موصلیان نشود و صلاح الدین سخنان آن مستوره را بسمع رضا نشنود و روزی چند بتجدید بنا بر موصل را محاصره فرمود و اهالی موصل چون از مصالحه نومید شدند دل بر قتال نهاده بمقاتله کمان در مدافعه مصریان لوازم جلادت بتقدیم رسانیدند لاجرم صلاح الدین از عدم قبول ملتمس دختر نور الدین پشیمان شده از ظاهر موصل بجانب میافارقین نهضت نمود و آن بلده را با امان گرفته بار دیگر بموصل شتافته و چند روز دیگر محاصره کرده عاقبت مصالحه فرمود بدین موجب که عز الدین در موصل خطبه بنام او خواند و شهرزور را با وی بگذارد آنگاه بحلب رحیل فرموده و کوفت و در سنه تسع و ثمانین و خمسمائه عز الدین مسعود پهلو بر بستر ناتوانی نهاده وفات یافت و او پادشاهی بود در کمال حلم و حیا و نهایت جود و سخا پیوسته با علما و صلحا صحبت میداشت و هرگز اندیشه فساد و بیداد بر سرایر صحیفه ضمیرش نگذاشت و در اواخر ایام حیات که بسکرات موت گرفتار بود مدت ده روز بغیر از کلمه طیبه شهادت و تلاوت قرآن سخن دیگر تکلم ننمود رحمة الله علیه رحمة واسعة کاملة

ذکر نور الدین ارسلان شاه بن عز الدین مسعود

بعد از فوت عز الدین ولدش نور الدین در موصل مالک تاج و نگین شد و در زمان سلطنت او فی سنه اربع و تسعین و خمسمائه والی سنجار عماد الدین زنگی بن مودود بعالم باقی توجه نمود و پسرش قطب الدین محمد قایم مقام شد و در سنه ستمائه میان نور الدین و قطب الدین مخالفت اتفاق افتاد و قطب الدین از ملک اشرف که از قبل سلطان مصر حاکم حران بود مدد طلبید و ملک اشرف بدو پیوسته هر دو سردار بعزم رزم و پیکار از سنجار متوجه نور الدین گشتند و بعد از اشتعال نایره جنگ و کین نور الدین شکست یافت و از آن معرکه جان کسل بصوب موصل شتافت آنگاه آن سه پادشاه با یکدیگر صلح نمودند و ملک اشرف دختر نور الدین را بحباله نکاح درآورده بعد از آن طریق نزاع نه پیمودند و در سنه سبع و ستمائه نور الدین ارسلان شاه مریض شده در منزل شباره که نزدیک موصل است از عالم آب و گل رحلت فرمود امرا و ارکان دولت فوت او را پنهان داشته تا وقتی که بموصل درآمدند و ارسلانشاه در مدرسه که بنا کرده معمار همتش بود در زینت و زیب بهترین مدارس عالم بود مدفون شد و نور الدین پادشاهی بود بشجاعت و سخاوت موصوف و بسفک دما و سیاست معروف اما باشاعه خیرات میل تمام داشت و او دو پسر بیادگار گذاشت الملک القاهر مسعود و الملک المنصور زنگی و بوزارت نور الدین ارسلان شاه مجد الدین ابو السعادات مبارک بن محمد بن محمد الشیبانی الجزری قیام نمود و او برادر خود عز الدین علی بن اثیر الجزری مشهور بود و مجد الدین ابو السعادات را مورخان فضیلت انتما در سلک اعاظم علما شمرده اند و تصنیفات او در التألیف و تصنیف بسیار کرده اند منها جامع الاصول فی احادیث الرسول صلی الله علیه و آله و سلم و آن کتاب جامع احادیث صحاح سته است و منها کتاب النهایة فی غریب الحدیث فی پنج مجلدات و منها کتاب الانصاف فی الجمع بین الکشف و الکشاف و منها کتاب المصطفی و المختار فی الادعیه و الاذکار و له کتاب البدیع فی

فى شرح الفصول فى النحو و ديوان رسايل و كتاب الشافى فى شرح مسند الشافعى و غير ذلك من المنشآت و مجد الدين ابو السعادات را در اواخر ايام حيات
مرض فالج عارض گشته دست و پاى او از كار باز ماند لاجرم در زاويه ساكن شده رباطى بنا نمود و تمامى املاك خود را بر آن وقف فرمود
و در سنه ست و ستمائه در گذشت و در موصل كه منشا و مولدش بود مدفون گشت ذكر الملك القاهر عز الدين مسعود بن ارسلانشاه
نور الدين ارسلانشاه در مرض موت پسر بزرگتر خود ملك قاهر را وليعهد ساخت و پسر خوردتر عماد الدين زنگى را بضبط بعضى از قلاع نامزد
فرمود و بدر الدين لؤلؤ ارمنى را كه مملوكش بود در تدبير امور مملكت و دفع معاندان دولت بيضا منصوب ساخت و اتابكى عز الدين مسعود مقرر ساخت
و عز الدين قريب هشت سال مالك تاج و نگين بوده در سنه خمس عشر و ستمائه بعالم آخرت شتافت و بدر الدين لؤلؤ ملقب بملك رحيم شده
در سلطنت موصل استقلال يافت و مدت دولت ملك رحيم بعنايت قادر كريم سمت امتداد پذيرفت و در سنه سبع و خمسين و ستمائه راه
آخرت پيش گرفت **گفتار در بيان حالات اتابكان آذربايجان** مورخان سخندان آورده اند كه در ازمنه سابقه در ولايت
قبچاق چنان معهود بود كه هر تاجرى كه چهل غلام بيك بيع خريدى بايع بهاى يك غلام را وضع نموده از مشترى نطلبيدى و در ايام دولت سلطان
مسعود سلجوقى بازرگانى در آن ولايت مثل اين سودا كرده بايع بهاى ايلدگز را كه بحقارت جثه و كراهت منظر آراسته بود از وى طلب
نداشت و بازرگان غلامان را در ارابها نشانده بجانب عراق عجم در حركت آمد اتفاقا شبى بواسطه استيلاى خواب ايلدگز دو نوبت از
ارابه افتاده تاجر فرمود كه او را سوار كردند و چون كرت سيم سقوط يافت هيچكس پرواى او نكرد و روز ديگر كه ايلدگز از خواب درآمد خود را
در صحرا تنها ديد پى كاروان گرفته شبانگاه خود را بياران رسانيد و خواجه او ازين معنى تعجب نموده چون باصفهان نزول فرمود وزير سلطان
مسعود سلجوقى سى و نه غلام او را جهت پادشاه خريد و ايلدگز را كه كريه الشكل بود بيع ننمود و او در گريه افتاده گفت اگر وزير اين غلامان را
براى هواى دل خريد بايستى كه مرا خالصا لله تعالى بخريدى و اين سخن بسمع وزير رسيده او را نيز بيع نمود و سلطان ازين گفت و شنود آگاه شده
ايلدگز را بعد از چندگاه بامير نصر سپرد تا آداب اسب تاختن و تير انداختن بياموزد و باندك زمانى آن غلام دولتمند در آن فن مهارت
تمام پيدا كرد و بعد از آن در خيل شخصى كه بر سر ركابخانه سلطان بود انتظام يافت و در آن امر نوعى دخل نموده از كله و پاچه و احشاء گوسفند كه كاولا
از آن حساب بر نمى گرفتند طعامهاى لذيذ ترتيب داد و بنظر سلطان مسعود فرستاد و سلطان مسعود بچشم التفات در ايلدگز نگريسته روز بروز كارش
بالا ميگرفت تا در سلك امراء عظام انتظام يافت و سلطان مسعود مخلفه برادر خود سلطان طغرل را بحباله نكاحش درآورده حكومت ولايت
آذربايجان را بوى تفويض كرد و اتابك اطراف آن مملكت را بحسن معدلت معمور گردانيده امراى آفاق سر بر خط اطاعتش نهادند و در سنه
خمس و خمسين و خمسمائه كه امراى عراق سلطان سليمان شاه بن محمد بن ملكشاه را در قلعه همدان محبوس ساختند اتابك پسر صلبى خود سلطان ارسلان بن
طغرل را بپادشاهى برداشت و بنابر آن فرمان او در ولايات عراق نيز نفاذ يافته رايت استقلال برافراشت و تا آخر ايام حيات بدولت
و اقبال گذرانيد و در سنه ثمان و ستين و خمسمائه متوجه عالم عقبى گرديد اتابك محمد بن ايلدگز پس از فوت سلطان ارسلان بن طغرل پسرش طغرل
بن ارسلان را كه بروايتى هفت ساله بود بر تخت سلطنت نشانده در كمال استقلال بضبط امور ملك و مال پرداخت و اطراف ممالك عراق
و آذربايجان را چنان محفوظ و مصون ساخت كه ملوك شرق و غرب از وى حساب بر گرفتند و رسل و رسايل بآستان معدلت آشيانش ارسال
داشتند و اظهار مودت و محبت نمودند و چون اتابك محمد مدت ده سال فرمانفرماى ولايات عراق و آذربايجان بود در ذى حجه سنه
احدى و ثمانين و خمسمائه بعالم بقا توجه فرمود و از وى چهار پسر ماند ابوبكر قتلغ اينانج مير ميران اوزبك پهلوان مادر ابوبكر و اوزبك
ام ولد بود و والده قتلغ اينانج و مير ميران قتيبه خاتون بنت امير اينانج اتابك قزل ارسلان بن ايلدگز در زمان حيات اتابك محمد بحكومت
آذربايجان مشغول بود و بعد از وفاتش بخدمت سلطان طغرل شتافته بمنصب امير الامرائى بروى قرار گرفت و قتيبه خاتون قبل از وصول قزل
ارسلان بهمدان داعيه داشت كه پسر خود قتلغ اينانج را قائم مقام پدرش گرداند اما بعد از وصول قزل ارسلان بى اختيار شده بنكاحش
درآمد و چون قزل ارسلان مايل بصحبت غلامان ساده عذار بود زياده از يكشب با خاتون بر بستر معاشرت تكيه نفرمود و باندك زمانى

میان طغرل و قزل ارسلان نزاع در میان آمده چند نوبت با یکدیگر محاربه کردند چنانچه مجملی از آن وقایع در ضمن حکایات سلاطین سلجوقی گذشت و در
شوال سال پانصد و هشتاد و هفت قزل ارسلان بموجب اشارت ناصر خلیفه بر تخت سلطنت تکیه زده هم در آن ایام بتیغ امرا جسور یا بزخم فدائیان
عاقبت نامحمود گشته تکیه بر جای بزرگان خود زده بگزاف اتابک نصرة الدین ابوبکر بن اتابک محمد بعد از قتل عم خویش
قزل ارسلان در تبریز بر مسند حکومت نشست و قتلغ اینانج متصدی ایالت عراق گشت و بمقتضای اتحاد چنانچه سبق ذکر یافت سلطان
طغرل از محبس قزل ارسلان خلاص یافته بعراق شتافت و قتیبه خاتون را بحبالهٔ نکاح خود در آورد و بعد از آن میان اتابک ابوبکر و قتلغ اینانج منازعت
روی نموده در یکجا چهار کرت آن دو برادر با یکدیگر قتال در پیوستند و در جمیع آن معارک اتابک ابوبکر غالب آمد و در خلال این احوال
چنانچه در ضمن قضایای سلطان طغرل مذکور شد قتیبه باشارت پسر قصد کرد که سلطان را شربتی مسموم دهد و سلطان بر آن کید اطلاع یافته
همان شربت را بآن عیاره داد تا روی بجوانب نهاد و بعد از وقوع آن واقعه قتلغ اینانج از طغرل گریخته خوارزمشاه را بعراق آورد و طغرل را در معرکه
قتال شهید کرد و پس از مراجعت خوارزمشاه شامت کفران نعمت شامل حال قتلغ اینانج گشته میاجق که یکی از امرای تکش بود او را بهمان
جهان فرستاده و اتابک ابوبکر در سنه سبع و ستمائه بملک عقبی توجه فرمود مدت حکومتش بیست سال بود اتابک مظفر الدین ازبک
بن اتابک محمد پس از فوت برادر در ولایت آذربایجان پادشاه شد و چون مدت پانزده سال از سلطنتش در گذشت در شهور سنه اثنی
وعشرین وستمائه سلطان جلال الدین منکبرنی قصد آذربایجان نموده اتابک بقلعهٔ النجق گریخت و منکوحهٔ او بدست سلطان جلال الدین افتاد اتابک
بعد از استماع این خبر محنت اثر بعلت فجاه رخت اقامت بدار فنا داد و از جملهٔ افاضل شعرا ظهیر الدین فاریابی که علاقهٔ تمام داشت با اتابکان
آذربایجان معاصر بود و اتابک ابوبکر در تربیتش بیشتر از دیگران اهتمام می‌نمود گویند که ظهیر شبی در مجلس اتابک این رباعی را انشا نظم کرد که
رباعی ای ورد ملایکه دعای سر تو سر سبزی زمانه را بجای سر تو با دشمن تو بیا همی گفت فلک گرد از سر من باد فدای سر تو اتابک
فرمود تا هزار دینار بها او کرد و در طلبش متعاقب این رباعی دیگر گفت که رباعی شاها ز فلک کار ملکت و دین باقی است و ز تو الله جهان
چو ... است در عهد تو راقضی و تنی با هم کردند موافقت که تو کردیست وفات ظهیر در سنه ثمان وتسعین و خمسمائه اتفاق افتاد و در
مقبرة الشعرای سرخاب مدفون گشت ذکر وصول اتابکان سلغری بمدرجهٔ بلند سلطنت و سروری اکابر مورخین آورده‌اند
که در زمانی که شمشیر بنا بر اقتضای چرخ برین بلکه بحسب اقتضای قضای رب العالمین نجات و سواد ... جلادت آبادی ملا وطن خویش
کرده در اطراف جهان پریشان گشتند از آنجمله سلغر نامی با اولاد و اتباع بخراسان آمده در حدود آن ولایت فتنه و فساد آغاز نهاد و چون
سلجوقیان در زمان اعلام انتقام ارتفاع داده بخدمت ایشان شتافته منصب حجابت یافته اولاد و خدم و حشم وی بجانب فارس رفته در نواحی
خوزستان و لرستان و کوه کیلویه خیمهٔ اقامت نصب نمودند چنانچه از مطالعهٔ حکایات سابقه بوضوح می‌پیوندد که حکومت مملکت فارس در سنه
احدی وعشرین و ثلثمائه از کارکنان خلیفه بعماد الدوله دیلمی منتقل شد و در سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه سلطان الپ ارسلان سلجوقی آن ولایات
را از تصرف دیلمیان بیرون آورد و هشتاد و پنج سال در فارس آل سلجوق با سلجوق از اوج عیوق گذرانیدند و در آن سنوات شش کس از قبیل
خویش در آن مملکت حاکم گردانیدند و اول فضلویه شبانکاره دوم رکن الدین خمارتکین و او را تا ایام دولت خود در خواجه ... گرد
سوم اتابک جاولی چهارم اتابک قراچه و او در شیراز مدرسه ساخته اسباب و املاک فراوان بر آن وقف نمود و در جهت آبادی کوشک
و تختی بر قلهٔ کوهی ساخت و آن عمارت بتخت قراچه مشهور است و قراچه در همدان کشته گشت پنجم اتابک منکوبرس و او در جوار مزار ام کلثوم مدرسه
بنا فرموده و در آنجا مدفون شد ششم اتابک بوزابه که بر دست سلطان ملکشاه بن محمد بن محمود سلجوقی بقتل رسید و ملکشاه مدت یکسال در
شیراز بدولت و اقبال گذرانید ناگاه اتابک سنقر بن مودود السلغری بروی خروج نمود و ملکشاه طاقت مقاومت نیاورده فرار
نمود و مورخان سنقر و اولاد او را که در شیراز پادشاهی نموده‌اند اتابکان فارس گویند و اتابکان فارس یازده نفر بوده‌اند و ایام دولت
ایشان صد و بیست سال امتداد یافت بر موجبی که بتفصیل می‌آید اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود السلغری چون ملکشاه منهزم

منهزم گردانید و در بلده شیراز دست بالاعزاز بر مسند سلطنت متمکن گردید و در ایام دولت ابواب خیر و سعادت بر روی سپاهی و رعیت گشاد
و در آن بلده فاخره خانقاهی و مسجدی و مناره بنا نهاد و مدت سیزده سال پادشاهی کرد و در سنه تسع و خمسین و خمسمایه روی بعالم عقبی آورد
بوزارتش خواجه تاج الدین شیرازی قیام مینمود و تاج الدین چندگاهی وزارت سلطان مسعود سلجوقی نیز کرده بود اتابک مظفر الدین
زنگی بن مودود منصب ولایت عهد را در تعلق بوی میداشت اما در وقت وفات سنقر از شیراز غایب بود بنا بر آن سنقر خواهرزاده خود
سابق که رباط سابقی بوصفا منسوب باوست باتفاق الپ ارسلان نامی از سلغریان در ملک طمع کرد و میان ایشان و زنگی محاربه اتفاق افتاد
بنسیم نصرت بر پرچم علم زنگی وزید و آن پیر و جامه طمع را گرفته بقتل رسانید و زنگی مظفر و سرافراز بشهر شیراز درآمده در طریق عدل و داد و سلوک
نمود و خانقاه شیخ ابو عبدالله خفیف که حالی مختصر بود توسیع گردانید و در موقوفات آن افزود و چون چهارده سال بدولت و اقبال
گذرانید در شهور سنه احدی و سبعین و خمسمایه متوجه عالم عقبی گردید اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی وارث تاج و نگین پدر بود
و به شیوه آبا و کرام خویش مدت بیست سال حکومت نمود و در تمهید بساط عدالت از خود تقصیری ممکن نگذاشت و در سنه احدی و تسعین
و خمسمایه درگذشت و در ایام دولت او خواجه امین الدین کازرونی پرتو اهتمام بر سرانجام امور وزارت انداخته و از وفور جود
و سخاوت حاتم طائی و معن زایده را منفعل ساخت و در ترفیه حال علما و اهل صلاح و تقوی داد سعی و اهتمام داد و قریب مسجد عتیق شیراز مدرسه
و خانقاهی رفیع و وسیع بنا نهاد و اهالی شیراز آن خواجه سرافراز را در سلک اولیا شمرده اند و از وی کرامات و خوارق عادات نقل کرده اند
اتابک قطب الدین طغرل بن سنقر پادشاهی هنرپرور و معدلت گستر بود و در بعضی از حدود عراق حکومت مینمود اما تا سالی چند بنشست
زیرا که چند نوبت بجنگ تکله مبادرت نمود و هر بار انهزام یافت و آخر الامر گرفتار شده بقتل رسید اتابک مظفر الدین ابو شجاع سعد
بن زنگی در مجلس بزم ابر بهاری گوهربار بود و در میدان رزم هژبر بیشه جگرگداز شمامات عدالت از صادرات افعالش وزیدن و لمعات جلادت
از واردات اعمالش درخشیدن داشت در ایام دولت خود در شیراز باره در غایت حصانت برافراخت و مسجد جامع جدید را اساس نهاد
خود و رفیع ساخته از خشت پخته و گچ طرح انداخت و در سنه اربع عشر و ستمایه متعهد بر املاک الملک علی الاطلاق بدست سلطان محمد خوارزمشاه
گرفتار گردید و سلطان او را منظور عاطفت ساخته بار دیگر حکومت شیراز بوی تفویض گردانید و اتابک سعد زنگی در یکی از جمادی
سنه ثلث و عشرین و ستمایه بعالم آخرت توجه نمود و مدت سلطنتش بیست و نه سال بود و خواجه رکن الدین صلاح کرمانی و ابو نصر اسعد را در
سلک وزرایش میشمارند و شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی تخلص بوی منسوب میدارند گفتار در بیان گرفتاری اتابک سعد
بر دست سلطان محمد و ذکر شمه از حال عمید الدین ابو نصر اسعد اتابک سعد بتسخیر بلاد و امصار میل بسیار داشت و همواره
هوای سفر کرده عرصه شیراز را خالی میگذاشت بنا بر آن گاهی اعدا از کمین گاه عناد بصوب فارس میتاختند و آتش نهب و تاراج در شهر
شیراز می انداختند و در سنه اربع عشر و ستمایه هوس تسخیر عراق در ضمیر آفتاب اشراق اتابک پیدا شده روی بصوب آن مملکت آورد و با هفتصد
سوار جرار ایلغار فرموده تا ری عنان یکران باز نکشید و در آن ایام حسب الاتفاق سلطان محمد خوارزمشاه با سپاهی که محاسب وهم از تعداد
آن عاجز بود بحدود آن ولایت رسید و اتابک با وجود قلت لشکر عزم رزم جزم کرده بر قلب جنود خوارزم حمله نمود و سه صف از
صفوف سلطان محمد را منهزم ساخته بسیاری از خوارزمیان را مجروح و مقتول کرد و سلطان محمد از مشاهده آن جرأت و جسارت انگشت
تعجب و حیرت بدندان گرفته حکم فرمود که منتهیان موکب همایون دست بجولان اتابک نیالایند و او را دستگیر نمایند لاجرم لشکریان از اطراف
و جوانب اتابک درآمده او را مانند مرکز در میان گرفتند در آن اثنا اتابک از اسب جدا شده اسیر سرپنجه تقدیر گشت و چون بمجلس سلطان رسید
سلطان از روی کمال پرسید که سبب اظهار اقتدار و دلیری چه بود اتابک عرض داشت که بر این معنی مطلع نبودم که سلطان عالمیان در میان این
مردم حاضر است و در معرکه از بی سامانی و افعال بیجا این خاکسار را نظر سلطان محمد را صورت و سیرت اتابک مستحسن افتاده خرگاهی خاص
بوی عنایت فرموده و جمعی از مردم هوشیار را بجهت تفحص تعیین نمود و در همه آن ایام خاطر خطیر سلطان کما ینبغی متوجه رعایت اتابک شده چنانچه

و نواختن بسیار مشغول گردید و بسیاری از جزایر و مواضع سواحل چون قطیف و بحرین و غیر ذلک بعهد اتابک ابوبکر بحیز تسخیر درآمد
و بعضی از آن بلاد بهند نام او در خطبه مندرج گشت و چون چنگیزخان در اطراف بلاد ایران نافذفرمان شد اتابک ابوبکر از غایت دور اندیشی
جهة اظهار ایلی و انقیاد تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه در صحبت برادرزاده خویش تهمتن بخدمت اوکتای قاآن فرستاد و قاآن ابوبکر را
عنایت فرموده یرلیغ سلطنت فارس و لقب قتلغ خانی داد و چون هلاکوخان دارالسلام بغداد را فتح کرد اتابک ابوبکر پسر خود سعد را
جهة تهنیت باردوی ایلخان روان فرمود و سعد از هلاکوخان التفات و نوازش یافته بصوب دارالملک شیراز بازگشت و در اثنای راه
مریض شده ناگاه خبر فوت پدر و وراثت تاج و افسر استماع نمود و مرض او از الم مفارقت حضرت ابوی بسمت اشتداد پذیرفته بعد از وفات
اتابک ابوبکر بعد از دوازده روز راه سفر آخرت پیش گرفت وفات اتابک ابوبکر در پنجم جمادی الاخری سنه ثمان و خمسین و ستمائه اتفاق افتاد و او مدت
سی و چهار سال تاج دولت و اقبال بر سر نهاد و از جمله سعادات که اتابک ابوبکر را میسر شد یکی آنکه جناب معارف شعاری حقایق دثار
فارس میدان نکته پردازی شیخ شرف الدین عبدالله سعدی شیرازی رحمه الله یادی بعالم برد و در مؤلفات بلاغت آیات خویش
مانند بوستان و گلستان نام نامی او را درج فرمود و شیخ سعدی در سلک اکابر صوفیه انتظام داشت و از علوم ظاهری و باطنی بهره‌ور بوده
همت بر سیر بلاد و امصار گماشت بکرات پیاده بحرمین شریفین رفته اکثر بلاد اسلام را سیر کرده و مطایبه که در بوستان بنظم فرموده
بسومنات رسیده و کلانتر آن بتخانه را هلاک گردانید و در بغداد با شیخ شهاب الدین سهروردی مصاحبت نمود چنانچه در [illegible] مسطور است
و در بیابان شام چند گاهی سقائی فرمود تا بصحبت حضرت خضر علیه السلام مشرف شده از زلال افضال او سیراب گشت و بدان واسطه صیت
فصاحت و بلاغتش از ایوان کیوان درگذشت و شیوه غزل را از شعرا برابر دیگر بتکمیل نمود دیده و در سایر اقسام شعر سرآمد شعرای متقدمین
گردیده در تاریخ گزیده مسطور است که وفات شیخ سعدی در هفدهم ذی حجه سنه تسعین و ستمائه اتفاق افتاد و بروایت نفحات الانس
در شوال سال ششصد و نود و یک دست داد و دیگری از شعرای زمان اتابک ابوبکر همام الدین تبریزیست و او نیز اشعار دلاویز
و سخنان شورانگیز دارد و میان شیخ سعدی و همام الدین تبریزی ملاقات واقع بوده و مشهور چنانست که شیخ نسبت بپسری نظام الدین نام
تعلق می‌نمود و چون در آن زمان طبقات انسان بغزلیات شیخ سعدی بغایت مشغوف بودند و بخواندن شعر دیگری چندان التفات
نمی‌فرمودند همام الدین در غزلی که مطلعش اینست که بیت بیک کرشمه توانی که کار ما سازی ولی بچاره چه چاره کنان شیرازی این مقطع
در سلک نظم کشید که بیت همام را سخنی دلفریب و شیرین است ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی ذکر اتابک محمد بن سعد
بن ابی بکر چون اتابک سعد بن ابی بکر پیش از آنکه از ساغر پادشاهی جرعه نوشد و بر سریر دولت نشسته خلعت سلطنت پوشد از دست
ساقی اجل شراب فنا آشامید و جامه از خانه قضا کسوت ممات در پوشید اکابر شیراز پسرش اتابک محمد را که در صغر سن بود بپادشاهی برداشتند
و غاشیه اطاعتش بدوش گرفتند و مادرش را که زنی بود بهنر و فن برد دوش گرفته و الغوث ترکان نام داشت و همشیره اتابک علاءالدوله یزدی بود
و در تدبیر امور ملک ید بیضا می‌نمود و ترکان پسر خود را بر تخت سلطنت نشاند خواجه نظام الدین ابی بکر وزیر را با تحف و تبرکات
باردوی هلاکوخان فرستاد و اظهار اطاعت و انقیاد نمود و ایلخان بنظر عنایت در خواجه نظام الدین نگریسته یرلیغ ایالت فارس بنام
اتابک محمد قلمی فرمود و چون مدت دو سال و هفت ماه از زمان دولت محمد درگذشت در ماه ذی حجه سنه ستین و ستمائه از بام قصر افتاده
متوجه منزل آخرت گشت و ترکان از الم این مصیبت گیسوی مشکبوی نثار کرده قطرات اشک لعل گون بر خاک ریخت و از سیلاب چشم دریابار
هر ساعت طوفان دیگر برانگیخت و بعد از اقامت مراسم تعزیت جهة تعیین پادشاهی قرعه مشورت در میان انداخت و بنا بر صواب دید امرا
و اعیان محمد شاه بن سلغرشاه را حاکم ساخت محمد شاه بن سلغرشاه بن اتابک سعد بن زنگی بن مودود السلغری چون چهار ماه بر مسند
رعیت پروری نشست دختر ترکان خاتون را با خود عقد بست اتفاقا سخن ترکان نگردد و روی بتمهید بساط عیش و نشاط آورد و از
غایت بیباکی و شرارت نفس خون بی‌گناهان را بسیاستی در قدح میریخت و تجهیز در عقد اعتصام ترکان کوشیده و بهر طرف غبار غدر

مصلح بن

و سلجوقشاه تاب مقاومت نیاورده با خواص خود پناه بمسجد شیخ ابو اسحق کازرونی برد و درهای مسجد را بست و لشکر مغول آن بقعه را مرکزوار
در میان گرفتند و از اندرون و بیرون تیر و سنگ چون باران و ژاله از آسمان روان گشت و بنا بر آنکه اهالی فارس نقل مینمودند که شیخ
ابو اسحق وصیت فرموده بود که هرگاه شما را حادثه پیش آید بعرض صندوق تربت من رسانید تا آن بلیه مندفع گردد سلجوقشاه بسر قبر شیخ رفته تیغ بر
صندوق زد و درهم شکست و گفت شیخا کار تنگ آمده و نام نیک بتبدیل یافته وقت اعانت است اما در آنجا لب روح شیخ نیز موافق
قضا و قدر گشته اثر معاونت بظهور نپیوست و تنکلی بیتکچی که از خواص امرای سلجوقشاه بود و بوفور شجاعت و جلادت اتصاف داشت
او را گفت که دیگر توقف نمی باید کرد و با چندی سوار حمله خود در سپاه مغول زده از طرف دیگر بیرون میباید رفت سلجوقشاه گفت مدعا ابوا
ضی است حبذا این معنی میسر نمی شود تو بهر طرف که توجه میتوانی کرد مانعی نیست و تنکلی بیتکچی از خزانه آنچه توانست برگرفته با پسر و چند
نوکر خود را مانند شیر خشمناک بر لشکر مغول زد و از میان ایشان بسلامت بیرون رفت علاء الدوله که اتابک یزد و برادر ترکان بود
او را تعاقب نمود چون نزدیک بوی رسید تنکلی بیتکچی آواز برآورد که در چنین روزی مردان را آسان نتوان گرفت اینک مصلحت تو در
مراجعت است اتابک چون بکثرت عدد مغرور بود این سخن را بسمع قبول نشنود و تنکلی بیتکچی عنان منعطف ساخته بیک تیر او را از پشت زین
بروی زمین انداخت و سالماً غانماً ببصره رفته از آنجا بمصر شتافت و مدت العمر در آن ولایت معزز و محترم اوقات گذرانید اما چون
تنکلی بیتکچی از سلجوقشاه جدا شد مغولان فی الحال در مسجد ریخته سلجوقشاه را گرفتند و جامهای آن بقعه سفید برده روز روشن در پیش چشمش چون
شب سیاه ساختند و این واقعه در شهور سنه اثنی وستین وستمائه دست داد و بعد از قتل سلجوقشاه چون در دودمان اتابکان مردی که شایسته
حکومت شیراز باشد نمانده بود بحکم هلاکو خان ایالت فارس بدختر اتابک سعد بن ابی بکر که ابش نام داشت تعلق گرفت و ابش بروایت
در روضة الصفا مسطور است در آن زمان در حباله نکاح منکوتیمور ولد هلاکو خان بسر میبرد و بعقیده صاحب گزیده آنکه چون ابش مدت
یکسال در شیراز حکومت کرد در سنه ثلث وستین وستمائه منکوتیمور را بعقد خود درآورد و باتفاق ارباب اخبار در سنه مذکوره ضبط و ربط
مملکت فارس متعلق بدیوان هلاکو خان شد و دیگر ابش را اختیاری نماند و در سنه ست وثمانین وستمائه متوجه عالم عقبی گردید و پس از وی هیچکس از قوم
سلغری بسلطنت نرسید الملک والبقاء لله الصمد الکریم المجید **ذکر شمه از احوال ملوک بنی مروان که در ممالک اندلس نافذ فرمان**
بوده اند نزد مورخان سخن شناس بروایت علمای حضرت اقتباس بصحت پیوسته که در آن ایام که اعلام شوکت آل عباس صفت ارتفاع گرفت
و اساس دولت بنی امیه و مروانیه سمت انهدام پذیرفت عبد الرحمن بن معویه بن هشام بن عبد الملک بن مروان از بیم سفاح بجانب
افریقیه گریخت و چون متوطنان مملکت اندلس از قدوم عبد الرحمن بافریقیه مطلع و بطلبش مایل گشتند قاصدی بافریقیه فرستادند و اظهار اخلاص و
متابعت نمودند و عبد الرحمن متوجه آن جانب شد و یوسف بن عبد الرحمن الفهری که در آن زمان در اندلس مرتبه سروری داشت از شهر بیرون
رفت و بروایت مؤلف تحفة الملکیه عبد الرحمن در ربیع الاول سنه ثمان وثلثین ومائه باندلس درآمد و میان او و یوسف فهری دو نوبت اتفاق
محاربت افتاد و هر بار نسیم ظفر بر پرچم علم عبد الرحمن اموی وزیده یوسف در سنه اربعین ومائه بچنگ کرکس اجل گرفتار گشت
و عبد الرحمن از روی استقلال بر سریر اقبال تمکن یافته در ایام دولت خود چند نوبت لشکر ببلاد فرنگ کشید و نسبت بنصاری لوازم قتل
و نهب بتقدیم رسانید و وفاتش در سنه احدی وسبعین ومائه روی نمود و مدت سلطنتش سی و سه سال و چند ماه بود و هشام بن عبد الرحمن
در وقت واقعه پدر در طلیطله اقامت داشت و چون آن خبر بگوش او رسید بطرف قرطبه که دار الملک عبد الرحمن بود متوجه گردید و بعد از وصول
بر تخت فرمانفرمائی نشسته بدفع برادران خود سلیمان و عبد الله که در مقام خلاف بودند قیام نمود و در سنه اربع وسبعین ومائه خاطر از آن مهم جمع
کرده بغزو فرنگ پرداخت و در صفر سنه ثمانین ومائه عالم آخرت را منزل ساخت حکومتش هفت سال و هفت ماه و چند روز بود و ایام حیاتش
سی و نه سال و چهار ماه والعلم عند الله تعالی حکم بن هشام بصفت فصاحت موصوف بود و بنظم اشعار اشتغال مینمود و
حکم بعد از فوت پدر افسر حکومت بر سر نهاد و اعمامش سلیمان و عبد الله بروی خروج کردند و هر یک روی توجه بناحیه آورده و حکم

و گفت این مؤید است که باجل طبیعی فوت شده و خلایق مرگ مؤید را باثبات نبشته بعضی دل بر متابعت محمد نهادند و جمعی خیال خلاف کردند و در بیست
و ششم شوال این سال سعید و ... با هشام بن سلیمان بن عبد الرحمن الناصر بیعت نمودند و او را الرشید بالله لقب دادند و محمد بن هشام با هشام بن
سلیمان جنگ کرده او را بگرفت و بکشت آنگاه اصحاب هشام گردن بمتابعت سلیمان بن الحکم بن سلیمان الناصر در آوردند و او را المستعین
بالله لقب نهادند و پس از چند روز آن لقب را بالظافر بالله تبدیل نمودند و میان ظافر و محمد بن هشام محاربه دست داد و در آن معرکه
[illegible] که از کس هشام ممات مبتدل گشت و محمد بن هشام انهزام یافته در قصر سلطنت متحصن شد و ظافر بمحاصره پرداخته چون [illegible]
محمد باضطرار التجا بمؤید [illegible] مردم استدعا نمود که او را بار دیگر پادشاه سازند [illegible]
و در طلیطله واضح عامری بمحمد پیوسته از نصاری نیز جمعی بمدد وی آمدند لاجرم عنان مراجعت بقرطبه انعطاف داد و کرت دیگر میان او و
سلیمان محاربه وقوع یافته درین نوبت انهزام بطرف سلیمان افتاد و محمد کرة بعد اخری قدم بر مسند سلطنت نهاد و اما مقارن آن عامریان
بر وی خروج کردند و ناگهان بقصر در آمده بنیاد حیاتش را منهدم گردانیدند و مؤید را از محبس بیرون آورده بر سریر جهانبانی نشاندند مدت
عمر محمد بن هشام سی و سه سال بود و در تحفة الملکیه مذکور است که بعد از قتل محمد واضح عامری که سپه سالار سلطنت مؤید بود و لشکر بربر که غاشیه
اطاعت سلیمان بن الحکم بر دوش داشتند بمکتوبی نوشته الظافر را بمتابعت مؤید دعوت کرد اما این ملتمس درجه قبول نیافت و سلیمان
باستظهار بربریان بظاهر قرطبه آمده مدت چهل و چند روز بامر محاصره پرداخت و چون فتح میسر نشد اطراف و ولایات اندلس را تاخت و از
لوازم قتل و غارت و تخریب شهرها و ولایات دقیقه نامرعی نگذاشت و در اثنا واضح عامری بخدمت سلیمان مایل گشته درین باب عرایض نزد او
فرستاد و کیفیت حال بر مؤید واضح گشته واضح را با اکثر متابعانش بکشت و سلیمان کرت دیگر با بربریان بقرطبه آمده بجد تمام و جهد مالا کلام
در تسخیر آن معموره کوشید و در منتصف شوال اربعمائه و سه قهراً و قسراً آن بلده را مسخر کرد و جمعی کثیر بقتل آورد مقارن آن احوال علی بن حمود ...
یکی از اعیان قرطبه بر سلیمان بیرون آمده بین الجانبین غبار جنگ و شین ارتفاع یافت و سلیمان دستگیر شده در بیست ... محرم سنه سبع و اربعمائه
مقتول گشت و در آن روز مؤید را نیز کشته یافتند و قاتل او معلوم نشد و هم در آن سال شخصی که محرک علی بن حمود بود از وی رنجیده از قرطبه
بیرون رفته با عبد الرحمن بن محمد بن عبد الملک بن عبد الرحمن الناصر بیعت کرد و او را مرتضی لقب نهاد و مرتضی لشکری فراهم آورده بقرطبه
رفت و شکست یافته در وقت فرار رخت بدار القرار کشید مدت عمرش چهل سال بود **ذکر عبد الرحمن بن هشام بن عبد الجبار**
بن عبد الرحمن الناصر در ماه رمضان سنه اربع عشر و اربعمائه باتفاق اهالی قرطبه مدبر امور ملک شد و المستظهر بالله لقب یافت و او
بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشت و در اوایل ایام حکومت خود بعضی از اکابر قرطبه را بتوهم آنکه میل بجانب محمد بن عبد الرحمن بن
عبید الله الاموی دارند محبوس گردانید و دیگران بر وی بی اعتماد شده در ذی قعده همین سال بقتلش پرداختند و محمد بن عبد الرحمن بن عبید الله
را پادشاه ساختند مدت ملک عبد الرحمن یکماه و هفده روز بود و زمان عمرش بیست و دو سال **محمد بن عبد الرحمن بن عبید الله**
بن عبد الرحمن الناصر بعد از قتل مستظهر باتفاق اشراف قرطبه افسر سروری بر سر نهاد و المستکفی بالله لقب یافت و چون پانزده ماه و چند
روز بلوازم امر حکومت پرداخت در ماه ربیع الاول سنه ست عشر و اربعمائه امرا و ارکان دولت خلع او را پیش نهاد همت ساختند و محمد از
قرطبه بیرون رفته در ربیع الآخر همان سال مسموم شد مدت عمرش پنجاه سال بود و هشام بن محمد بن عبد الملک بن عبد الرحمن الناصر در وقت
قتل برادر خود عبد الرحمن بن محمد ببعضی از اقطار امصار اندلس گریخته بود و در ربیع الاول سنه ثمان عشر و اربعمائه بنابر استدعای اهالی قرطبه بدانجا
شتافته بر سریر ملک نشسته ملقب بالمعتمد بالله شد و معتمد در دوم ذی حجه سنه چهار صد و بیست و دو مخلوع شده امیه بن
عبد الرحمن بن هشام بن عبد الجبار بن الناصر خلایق را بخلافت خود دعوت کرد و جمعی کثیر از جنود قرطبه بیعت او را پذیرفتند و غاشیه
متابعت بر دوش گرفتند مع ذلک اشراف و اعیان آن ولایت هجوم نموده معتمد و امیه را از شهر بیرون کردند و معتمد در خانه سلیمان
الخزاعی فی صفر سنه ثمان و عشرین و اربعمائه وفات یافت و امیه بعد از مدتی که در اطراف اندلس سرگردان بود بار دیگر بقرطبه آمده

بعد از کوشش بسیار

ابو یعقوب یوسف بن تاشفین بربری برادر آن بلاد بنیابت خود تعیین نمود و بجانب وطن مالوف و مسکن معهود توجه فرمود و یوسف بصفت
شجاعت و عدالت اتصاف داشت و مراکش را دار الملک ساخته رایت رعیت پروری برافراشت و بعد از چند گاه متوجه اندلس گشته
آن خطه را نیز در حیز تسخیر در آورد و معتمد را گرفته در قلعه محبوس کرد و در عهد یوسف در سلطنت بجائی رسید که یافعی تصریح کرده که در زمان دولت او
در ربع مسکون از هیچ پادشاهی بزرگتر نبود و مع ذلک با اهل علم و کمال پیوسته مصاحبت کرده از صواب دید ایشان تجاوز نمی فرمود و در اواخر
ایام حیات در ممالک خود نام المستظهر بالله عباسی را در خطبه مندرج ساخت و در باب سلطنت جمیع بلاد مغرب نشان مستظهر حاصل
گردانیده لوای استظهار برافراخت بغایت عفو دوست بود و از گناهان عظیم تجاوز نمودی مصداق این مقال آنکه روزی منهی بعرض یوسف
رسانید که سه کس با هم نشسته سخن میکردند در آن اثنا یکی از ایشان هزار دینار تمنا کرد و دیگری گفت که من آرزو دارم که امیر المسلمین یوسف
تاشفین مرا بعملی از اعمال خاصه خود نصب فرماید و سیم بر زبان آورد که من شنیده ام که زوجه یوسف مانند زلیخا خوب صورت ترین نسوان عالم است
لاجرم هوای وصال او دارم و یوسف فی الحال باحضار آن سه کس فرمان داد و آن دو شخص را که زر و عمل تمنا نموده بودند بمقصود رسانید و دیگری
را که آرزوی مواصلت زوجه او داشت مخاطب ساخته گفت ای جاهل چرا امری را تمنا می نمائی که حصول آن از حیز قدرت تو بیرون است
بعد از آن فرمود که آن خام طمع را سه روز در خیمه نشاندند و در آن ایام از یک جنس طعام باو خوردنی دادند در اطباق گوناگون پس
او را طلبیده پرسید که درین روزها چه خوردی جواب داد که درین سه روز غیر از یک نوع طعام چیزی نخوردم گفت برین قیاس صحبت
جمیع نسوان یک مزه دارد آنگاه او را بانعام خلعت و زر سرافراز گردانیده رخصت داد که بهر جا که خواهد برود و مدت سلطنت
یوسف سی و چند سال بود و در سنه خمسمائه بعالم آخرت توجه فرمود **ابو الحسن علی بن یوسف** بعد از فوت پدر در بلده مراکش
افسر سلطنت بر سر نهاد و خروج عبد المؤمن قیسی در ایام سلطنت او اتفاق افتاد و علی بن یوسف اگر چه در اوایل حال ابواب احسان بر رعایا
معاش میکرد و لوازم رعایت شریعت غرا بجای می آورد اما در اواخر از افعال ذمیمه اجتناب نمود و در تمهید بساط عدل و داد و تقویت
ملت خیر العباد اهتمام تمام فرمود و اکثر اوقات خود را بعبادت مصروف داشت و همت بر تکریم و تعظیم اهل علم و فضل میگماشت لیکن
حجة الاسلام ابو حامد محمد الغزالی را بغایت منکر بود و بنا بران بسوختن مصنفاتش امر فرمود و ابو الحسن در سنه سبع و ثلثین و خمسمائه بجانب
رخت سفر آخرت بربست و پسرش **تاشفین بن علی** بجای پدر نشست اما زمان دولت او اندک بقا بود و در اوایل ایام اقبالش
لوای سلطنت عبد المؤمن ارتفاع یافته قصد مملکتش نمود و در سنه تسع و ثلثین و خمسمائه میان جانبین محاربه دست داده چون نزدیک بآن
رسید که تاشفین اسیر شود اسپ در دریا راند و غریق گردید و اسم فنا شده از وی نام و نشان نماند **ذکر بعضی از ملوک و حکام**
افریقیه ایالت و لایت افریقیه سالهای فراوان تعلق بگماشتگان حکام بنی امیه و بنی عباس میداشت چنانچه سابقا مسطور شد و در
شهور سنه ست و ستین و مائتین آن مملکت بحیطه تصرف اسمعیلیه درآمد و در سنه احدی و ستین و ثلثمائه که المعز لدین الله از دیار مغرب
بصوب مصر حرکت نمود امیر ابو الفتح صنهاجی را بنیابت خویش در آن بلاد تعیین فرمود و او قیروان را دار الملک ساخته مدت
دوازده سال رایت اقبال برافراشت و بسبب بذل درم و دینار رقعه های دل متوطنان آن بلدان بمهر محبت کاشت از غرایب
آنکه امیر ابو الفتح را چهار صد سریت بود و در یکروز بخشنده بی منت او را هفده پسر عنایت فرمود وفاتش در سنه ثلث و سبعین و ثلثمائه
اتفاق افتاد و بعد از وی دیگری از امرای صنهاج تاج ایالت بر سر نهاد و همچنین صنهاجیه در آن سرزمین مالک تاج و نگین میشدند تا نوبت
بسلطان ابو یحیی الحمیری رسید و او در افریقیه رایت عدالت مرتفع گردانید و سلطنت آنجا بار از وی بپسرش معز منتقل گردید و چون معز
نیز رخت سفر آخرت بربست ولدش ابو علی المتیم بر سریر پادشاهی عظیم الشان عالی مکان بود و در محبت علما و تعظیم فضلا مبالغه تمام
میفرمود و شجاعتی کامل و عدالتی شامل داشت و مدت پنجاه و شش سال علم دولت و اقبال برافراشت زمان حیاتش را مورخان هفتاد و
نه سال شمرده اند و اولاد ذکورش را زیاده از صد نفر تعداد کرده اند ابن شداد که مؤلف تاریخ قیروان است گوید که متیم را شصت دختر

نیز بود و در شهور سنه احدی و خمسمائه بعالم عقبی شتافت و یحیی بن تمیم در زمان حیات پدر در بلده مهدیه بحکومت اشتغال میکرد و چون تمیم وفات یافت
تمامی مملکت او را بتحت تصرف درآورد و سلطنت بلاد افریقیه نزدیک عبد المؤمن منتقل گشت و دست قضا بساط سلطنت امراء بنی حماد را
در نوشت ذکر مجملی از حال عبد المؤمن القیسی الکومی که پادشاه بود در مغرب زمین و ملقب گشت بامیر المؤمنین در
تاریخ امام یافعی مذکور است که عبد المؤمن منسوب است بقبیله کومیه بضم کاف و سکون واو و فتح میم و یا آخر حروف و آن قبیله اندک مردمی بودند
و در ساحل بحر از اعمال تلمسان اقامت مینمودند و پدر عبد المؤمن که علی نام داشت مردی بود متوسط الحال و او را دکان کوزه گری بود
و عبد المؤمن در سن صبی روزی نزدیک پدر در خواب بود و علی بساختن کاسه اشتغال مینمود که ناگاه از جانب آسمان آوازی مهیب شنید
و بالا نگریسته قطعه ابری سیاه بنظرش درآمد که بسوی او پایان می آمد و چون لمعان نظر بجانبی آورد دید که لشکری از زنبور عسل بود و آن زنبوران
بر سر عبد المؤمن نزول نموده تمامی جسد او را پوشیدند و با وجود عبد المؤمن این حال مشاهده نموده و بر پسر خود ترسیده افغان برآورد و علی در
تسکین میکوشید گفت لا باس علیه بل انی متعجب مما یؤل علیه ذلک و بعد از لحظه سیاه نحل تمام پرواز کرده از آن جمله مطلقا ضرر بعبد
المؤمن نرسید بلکه از خواب نیز بیدار نشد و علی دست خود را از گل شسته و جامه پاک پوشیده نزد شخصی رفت که معبر و منجم بود
بزاجر زیرک با و نشست و کیفیت احوالی که مشاهده کرده بود باز گفت زاجر جواب داد که گمان من آنست که پسر تو را شانی عظیم است
و عنقریب اهل مغرب رقبه در ربقه اطاعت او درخواهند آورد و چون عبد المؤمن بسن رشد و تمیز رسید بعزیمت تحصیل از بلاد مغرب
بجانب مشرق که دید و در قریه ملاله محمد بن تومرت او را دیده از نامش پرسید جواب داد که عبد المؤمن و حال آنکه محمد بن تومرت که در سلک
اعاظم اهل زهد و علم منتظم بود و مطالعه صحف جفر نموده او را معلوم شده بود که پس از [illegible] سنین [illegible] مردی موصوف بصفات
کذا که مفردات حروف اسم او ع ب د ا ل م و م ن باشد بر بلاد مغرب مستولی خواهد یافت و ملهم شده بود که مرتبه سلطنت
عبد المؤمن را خواهد بود لاجرم پیوسته در قری و قصبات مغرب زمین سیر کرده عبد المؤمن را طلب مینمود و چون او را دیده نام و
صفتش را با آنچه از جفر معلوم فرموده بود موافق یافت تکبیر گفت و او را بسلطنت نوید داد [illegible] از اطراف بلاد
[illegible] تا بکوهستان [illegible] سید و مردم [illegible] عبد المؤمن [illegible] پادشاهی [illegible]
این حکایت عنقریب بسمت تحریر خواهد یافت و عبد المؤمن چون بکثرت جنود مستظهر گشت باندک زمانی بلاد مغرب زمین را بحیطه ضبط و تصرف
درآورد و ملقب بامیر المؤمنین شد و صیت عظمت و شوکت او بشرق و غرب عالم رسیده از ایوان کیوان درگذشت و آن پادشاه عادل مهیب
هیأت عالی همت صاحب دیانت بود و در اداء فرایض و نوافل و رعایت حال عالم و جاهل مبالغه تمام مینمود و از غایت عذوبت
گفتار و محاسن اخلاق هرکس را که چشم بروی می افتاد علی الفور سلطان مهر و محبتش در دل جای میساخت و هرگز [illegible]
کلام الله بتقدیم میرسانید و پیوسته روز دوشنبه و پنجشنبه روزه میداشت و نفس نفیس همت بر انتظام مهام دین و دولت میگماشت در سنه
ثمان و خمسین و خمسمائه در بلده سلا بجوار مغفرت ایزد تعالی پیوست و بعد از وی پسرش ابو عبد الله محمد بر تخت سلطنت نشست گفتار

در بیان شمه از حال محمد بن عبد الله بن تومرت البربری و ذکر کیفیت وصول عبد المؤمن بسبب سعی جمیله او بمرتبه سلطنت و برتری

در تاریخ امام یافعی مسطور است که محمد از قوم بربر بود و آن قوم داخل قبایل مصامده بودند که در
جبل سوس اقامت مینمودند و خود را با امام عالی مقام حسن بن امیر المؤمنین علی علیهما السلام منسوب میگردانیدند و این محمد مردی بود متصف
بورع و تقوی موصوف و بوفور عقل و تدبیر معروف و در فصاحت و بلاغت از اعیان زمان ممتاز و در امر معروف و نهی منکر بغایت
[illegible] همواره همت بر سیر بلاد و امصار میگماشت و هرگز از امتعه دنیوی غیر عصا و رکوه [illegible] نداشت و [illegible] باندک
روغنی [illegible] قوت را خود [illegible] بتحصیل [illegible]
بلاد مشرق شتافته با حجة الاسلام ابو حامد الغزالی ملاقات نمود و در علم اصول و کلام و حدیث مهارت کامل حاصل فرمود انتها

آنگاه بمکه رفته بگذاردن حج اسلام فایز گشته و مدتی مدید در آن مقام متبرک ساکن بوده از حریم حرم محترم خرامیده از مصر شتابان بعزیمت صوب
اسکندریه شتافت و از اسکندریه براه دریا متوجه مسکن اصلی شده در سنه خمس و خمسمایه ببلده مهدیه که داخل امصار افریقیه است رسید و در یکی
از مساجد آن شهر اقامت نموده روزها در غرفه که بر بازار مشرف بود می‌نشست و در آینده و رونده نگریسته هر منکری که بنظرش در می‌آمد منع
میفرمود و اوانی خمور و آلات مناهی را که میدید از مسجد بیرون دویده میشکست لاجرم مردم آن بلده مرید و معتقد او گشته طلبه علوم
بخدمتش رفتند و آغاز تلمذ کردند و در آن زمان پادشاه مهدیه امیر یحیی بن تمیم بن المعز الصنهاجی بود که شمه از حال او مذکور شده و چون
امیر یحیی از قدوم امیر محمد تومرت خبر یافت کس فرستاده استدعای حضور نمود و محمد ملتمس ملک را اجابت کرده با جماعتی از فقها بمجلسش
رفت و یحیی مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیده التماس دعا فرمود و محمد گفت اصلحک الله لرعیتک و از مجلس بیرون رفته در همان ایام
از مهدیه ببجایه شتافت و در ملاله بعبد المومن بن علی القیسی باز یافت و بنابر سببی که سابقاً در قلم آمد او را مصحوب خود گردانیده و در آن
اثنا شخصی که بصفت علم و فصاحت و وفور فضل و بلاغت موصوف بود و بعبد الله الونشریسی معروف بخدمت محمد تومرت و عبد المومن
رسید و محمد او را بر مافی الضمیر خود اطلاع داد و گفت مناسب آنست که تو دانش بسیار و لطافت گفتار خود را پنهان داشته در پیش مردم مانند کسی که
الکن و امی و اعجمی باشد سخنگوئی تا هرگاه ما را باظهار خارق عادتی احتیاج شود تو بیکبار بفضایل خویش تظاهر سازی و عبد الله این معنی را قبول نموده محمد
باتفاق عبد المومن و عبد الله و شش کس دیگر که دست بیعت باو داده بودند بمراکش رفت و بدستور معهود در امر معروف و نهی منکر مبالغه فرمود
و گاهی در باب تغییر دولت پادشاهی سلطان مراکش ابو الحسن علی بن یوسف بن تاشفین سخنان میگفت و چون کیفیت حال و شمه از مقال محمد بعرض
آن پادشاه بی‌استقلال رسید در باب مهم او با مالک بن وهیب که بصفت علم و صلاح اتصاف داشت و در خدمتش بسر میبرد مشورت کرد و مالک
گفت مناسب آنست که علمای مراکش را جمع آورده محمد را بمجلس طلب نماییم و مافی الضمیرش را معلوم فرماییم آنگاه درباره او آنچه مصلحت دانیم بتقدیم
رسانیم و بر همین موجب عمل نموده چون مجلس انعقاد یافت ابو الحسن علی بن یوسف روی بعلما آورده گفت بپرسید ازین شخص که از ما چه میطلبد و محمد
بن اسود که قاضی مراکش بود محمد تومرت را مخاطب ساخته گفت این چه سخنانست که نسبت باین پادشاه عادل که منقاد حکم شریعت است
و اطاعت ایزدی را بر هوای نفس اختیار کرده از تو نقل میکنند محمد تومرت جواب داد که آنچه درباب ملک از من نقل نموده اند موافق واقع
و از تو غریبست که با وجود علم و دانش و تکفل منصب قضا پادشاه را بمدح دروغ مغرور ساخته منقاد حضرت حق و مؤثر طاعت او بر هوای
نفس و عادل میگوئی و حال آنکه درین شهر علانیه شراب میخورند و میفروشند و اموال یتیمان را بناحق میگیرند و خنازیر در میان اهل اسلام میگردند و محمد
تومرت امثال این سخنان چندان بزبان آورد که ابو الحسن رقت نموده اشک از چشمش در سیلان آمد و حاضران فهم کردند که محمد خیال تسخیر آن مملکت
دارد و مالک بن وهیب گفت ایها الملک مرا نصیحتی است که در قبول آن محمدت عاقبت مقرر است و در ترک آن ندامت بی‌نهایت مقصور
ابو الحسن پرسید که چیست آن نصیحت مالک جواب داد که مناسب چنانست که این شخص را با اصحاب مقید گردانی و هر روز یکدینار جهة نفقه ایشان
عنایت فرمائی تا شر ایشان مندفع گردد و الا مهم بجائی خواهد رسید که تمامی خزاین تو صرف شود و فایده بران ترتب نیابد و ملک این سخن
را بسمع رضا شنوده وزیرش گفت روا باشد که درباره شخصی که موعظه او ترا بگریه آورد در همین مجلس بد اندیشی و با وجود سلطنت مملکت و کثرت اسباب
جلادت از مردی که بقوت لایموت قادر نیست بترسی و سخنان وزیر در ضمیر صاحب تاج و سریر تأثیر کرده محمد تومرت را رخصت
معاودت داد و محمد از قصد مالک بن وهیب اندیشه مند شده دیگر در مراکش توقف ننموده بمدینه اغمات رفت و در آن بلده با یکی از
دوستان خود که موسوم بود بعبد الحق بن ابراهیم و در سلک فقها انتظام داشت ملاقات کرد و مقالاتی که در مجلس سلطان مراکش
گذشته بود در میان نهاد و پرسید که صلاح کار ما چیست عبد الحق جواب داد که مناسب آنست که بکوهستان تینملل روی که مواضع حصین دارد و ساکنان
آن مکان را مرید و معتقد خود سازی تا بوسیله ایشان بمطلوب فایز گردی چون محمد نام تینملل شنید بخاطرش گذشت که در جفر بمطالعه او رسیده
بود که در موضعی که تینملل نام داشته باشد مهم او صورت خواهد یافت لاجرم با اصحاب در عرض یکروز از اغمات بدانجا رفته و ساکنان

تهلیل اشتغال نمایند از جملهٔ طلبهٔ علوم نیز اشتهار بهم رسانیده مراسم تعظیم و تکریم بتقدیم رسانیدند و چند گاهی ایشان منزلی مناسب خالی کردانیدند و بعد از آن روزی
چند که در زهد و عبادت و قلت اکل و شرب و کثرت طاعت محمد و تهلیل مشغول بودند مردم بسیاری از اطراف و جوانب بملازمتش مبادرت
نمودند و لوازم نیاز و ارادت بجای آوردند و محمد با بعضی از مردم آنچه در خاطر داشت اظهار کرده هر کس بمتابعتش در می آمد
او را از سلک خواص اصحاب انتظام میداد و بعضی از اهل عقل پیر که بر مافی الضمیر محمد اطلاع یافتند مردم خود را از متابعت او نهی کرده
از سطوت و سیاست پادشاه تخویف نمودند در آن اثنا نظر محمد بر بعضی از اولاد مصموده که از قبیلهٔ تهلیل افتاد که رنگ رخسار ایشان اشقر و چشمهای ایشان
ازرق بود و حال آنکه آبا و اجداد ایشان گندم گون بودند و سبب این معنی را سؤال فرمود جواب دادند که ما رعیت این پادشاهیم و هر سال طایفه
از غلامان او جهت خدمت خراج آمده در خانه های ما نزول مینمایند و با زوجات ما مصاحبت میفرمایند و چون ما را قوت منع نیست لا جرم زنان
ما حامله شده اولاد ما بدین رنگ متولد میشوند محمد گفت والله که موت بر حیات شما ترجیح دارد و چگونه این تعدی را تحمل مینمایید و حال آنکه
استطاعت استعمال آلات کارزار بیش از ایشان دارید جواب دادند که ما نمیدانیم که بچه طریق این ظلم شنیع را از خود دفع کرده ایم
محمد گفت اگر شما را ناصری پیدا شود که با سپاه او با اعدا در مقام مقاتله توانید آمد چه میکنید جواب دادند که در پیش او جنگ کرده تا کشته
شویم یا ظفر یابیم اکنون بگوی که کیست آن کس که ما را در این امر معاونت نماید محمد تومرت گفت مهمان شما و آن مردم [illegible]
متابعتش را قبول کرده میان الجانبین قواعد عهد و پیمان بعلاقهٔ ایمان تاکید پذیرفت آنگاه محمد تومرت اتباع خود را بتهیهٔ اسباب قتال امر
کردانید و در خلال آن احوال غلامان سلطان جهت حصول خراج بقبیلهٔ تهلیل آمده بدستور معهود در خانهای رعایا نزول نمودند و در شبی که آن گروه
مست و مدهوش بودند و زنان آن بیچارگان دست در آغوش داشتند محمد تومرت بقتل ایشان اشارت کرده و در [illegible] همه
غلامان کشته گشتند مگر یک نفر که در بیرون خانه بود و آن غلام جان را [illegible] بیرون برده خود را بمراکش رسانید و کیفیت واقعه را در
پایهٔ سریر پادشاهی تقریر کرد و ابو الحسن دانست که تدبیر [illegible] در باب محمد تومرت [illegible] سلطنت مملکت بوده در رفع
فرصت مصروف گشته لشکری متوجه تهلیل کردانید و محمد از توجه آن سپاه آگاه شده مردم آن کوهستان را گفت که در آن ولایت تنگی
بود و جنود مراکش را اگر بالضرورت از آنجا عبور میبایست نمود بایدرفت و در کمرهای دو طرف اندره کمین کرده نشینید و هرگاه که
اعدا بدانجا رسند دست بانداختن تیر و سنگ برآورند و آن مردم حسب فرموده بتقدیم رسانیده لشکر ابو الحسن از بدان نوع حال مشوش
انهزام یافتند و بعد از این وقایع محمد تومرت عبد الله الونشریسی را گفت اکنون وقت آنست که بطریق کرامت اظهار علم و فصاحت کنی
تعالی تا این معنی موجب مزید عقیدهٔ مردم شود و بعضی از ساکنان این دیار که تا غایت [illegible] در حلقه
متابعت در آورند و عبد الله انگشت قبول بر دیده نهاده صباحی بعد از ادای نماز بامداد در مسجد محمد تومرت برپای ایستاد و بزبان
عربی فصیح گفت که دوش در خواب دیدم که دو فرشته از آسمان نزول نمودند و دل مرا بشکافتند و مملو از علم و حکمت کردانیدند و معانی
کتاب الهی و احادیث حضرت رسالت پناهی را [illegible] حال و کیفیت [illegible] از حاضران مجلس کرا آن
از وی عربی نشنیده بودند و او را عامی میپنداشتند چون امثال این کلمات را بلسان عربی فصیح از وی استماع نمودند متعجب گشتند محمد تومرت
او را گفت زود تر بگوی که ما در سلک سعدا انتظام داریم یا در زمرهٔ اشقیا ونشریسی گفت اما انت فانک المهدی القائم بامر الله
ومن تبعک سعد ومن خالفک هلک بنا بر آن محمد مهدی ملقب شد و در آن مجلس ونشریسی محمد را گفت عرض کن اصحاب خود را بر من
تا اهل بهشت را از دوزخیان ممتاز کردانم و محمد با حضار مردم آن دیار فرمان داده ونشریسی [illegible]
بقتلش رسانید و بدین تدبیر مصموده از [illegible] در سلک اتباع محمد منتظم گشتند و چون [illegible] عبد المؤمن
بر ایشان سرور ساخته بفتح مراکش مامور کردانید و عبد المؤمن بظاهر مراکش رسیده با ابو الحسن علی [illegible] داد و
شکست بجانب عبد المؤمن افتاده عبد الله ونشریسی با بسیاری از لشکریان کشته گشت و محمد تومرت در وقتی که لشکر [illegible]

گرفتار بود این خبر موحش استماع نموده اصحاب خود را طلبیده گفت که چون عبدالمؤمن و کرنجکان معرکهٔ مراکش بدینجا رسند بگوئید که ای انکسار انا هم
و عده به نحو اطمینان نهید و یقین دانید که عاقبت فتح و نصرت قرین روزگار شما خواهد گشت و عنقریب تمامی بلاد مغرب به تسخیر درآمده صیت
شوکت شما از اقصای مشرق در خواهد گذشت و محمد بن تومرت بعد از اتمام وصیت وفات یافت و بعد از آن جبل که محل اقامتش بود بهدقوان شد و این واقعه در شهور سنه
اربع و عشرین و خمسمائه روی نمود و تولدش در روز عاشورا سنه خمس و ثمانین و اربعمائه دست داده بود و اما عبدالمؤمن چون در تینملیل نزول نمود و وصایا
محمد بن تومرت را شنود و بعد از اقامت مراسم تعزیت او باستمالت سپاهی و رعیت پرداخته بر سریر ملک متمکن نشست و با سپاه بسیار متوجه بلاد اهمتا
شده اول بلده وهران را فتح کرد آنگاه تلمسان و فاس و سلا و افادیر را به حیز تسخیر درآورد پس به مراکش رفته تاشفین بن علی بن یوسف بن تاشفین را
که بعد از فوت پدر در آن شهر افسر جهانبانی بر سر نهاده بود مدت یازده ماه محاصره نمود و چون کار تاشفین در درون حصار دشوار شد بعزم
رزم و پیکار از شهر بیرون آمد و انهزام یافته اسپ در دریا راند و غریق بحر فنا گشت و عبدالمؤمن بدولت و اقبال به مراکش درآمده رایت استقلال
او بسمت ارتفاع پذیرفت و از مراکش تا نهایت دیار مغرب و بلاد افریقیه در تحت تصرفش قرار گرفت و بدین قیاس در امصار و بلدان اندلس
نیز فرمان او نفاذ یافت و پرتو انوار دولتش باحسن وجهی از افق عدالت طالع شده بر وجنات احوال طبقات خلایق تافت و چون بکمالی
مادر زوال مقرر است و هر بدایتی را نهایتی مقدر در شهور سنه ثمان و خمسین و خمسمائه وقتی که عبدالمؤمن از دارالملک مراکش متوجه مدینه
سلا بود در اثنای راه بمرض صعب مبتلا گشت و خود را بهزار حیله بلدهٔ مذکوره رسانیده درگذشت ارکان دولت و اعیان حضرت بعد از
اقامت مراسم تعزیت بموجبی که وصیت کرده بود پسر بزرگترش ابوعبدالله محمد را قایم مقام پدر گردانیدند و چون ابوعبدالله در شرب شراب
و ارتکاب دیگر معاصی از هر باب مبالغه نمود اتقیا و امرا و عظما و نواب او را بعد از روزی چند از آن امر معاف داشتند و شعار طاعت و انقیاد
برادرش یوسف بن عبدالمؤمن ظاهر ساخته همت بر سلطنت او گماشتند ذکر ابو یعقوب یوسف بن عبدالمؤمن القیسی یوسف پادشاهی
تکلف پادشاهی بود که جمال حالش بحلیهٔ فضل و کمال آراسته و ذات ملکی ملکاتش از خصال ظلم و ضلال پیراسته از تحصیل فنون فلسفه و حکمت میل بسیار زیاد
مینمود و در علم حدیث انتقاد و مهارت داشت که یکی از صحیحین را حفظ نموده و در وقت تکلم کمال فصاحت و بلاغت ظاهر گردانیدی و نفس نفیس در
ضبط خراج مملکت شرایط سعی و اهتمام بجای می آورد و سایر اطوار و آثار او بغایت مرغوب بود و دنانیر یوسفی در دیار مغرب بوی منسوب گردید و از
تاریخ امام یافعی مسطور گشته که چون ابو یعقوب مبانی دولت خود را مشید گردانید با صد هزار سوار متوجه جزیره اندلس گردید و حدود آن ولایت
از تصرف کفار فرنگ بیرون آورد و در سنه خمس و سبعین و خمسمائه بجانب افریقیه شتافت و مدینهٔ افریقیه را در حیز تسخیر کشیده پرتو انوار معدلتش
بر متوطنان آن دیار تافت و در اوایل سنه ثمانین و خمسمائه بار دیگر بجزیره اندلس درآمده یکی از بلاد غربی آن سرزمین را که در حیز تسخیر اعدای دین
بود مدت چند ماه محاصره نمود و در اثنای آن بمرض صعب گرفتار گشته در ماه ربیع الاولی سنه مذکوره بجانب ملک جاوید توجه فرمود
ذکر ابو یوسف یعقوب بن ابی یعقوب یوسف بن عبدالمؤمن چون پیرایهٔ حیات ابو یعقوب یوسف بن عبدالمؤمن که عزیز مصر سلطنت و عدالت
بود در چنگ گرگ اجل چاک شد اکابر موحدین و اعاظم امرا دولت قرین ولدش یعقوب را بر سریر جهانبانی نشاندند و دست بیعت
بوی داده او را امام خواندند و چون پدر و جدش امیرالمؤمنین خواندند و ایضا او را منصور لقب نهادند و عن صمیم القلب مطیع و منقاد گشته ابو یاسمین و ابا
بکنیت و منصور با حسن وجهی بلوازم جهانبانی و مراسم گیتی ستانی پرداخته رایت غزو و جهاد ارتفاع گردانیده و بتقویت ملت محمدی مطمح نظر همت داشته
در امر معروف و نهی منکر غایت سعی و اجتهاد بتقدیم رسانید در اقامت حدود شرع شریف خویش و بیگانه پیش او یکسان بود و اصلا در
امر تجویز مسامحه و مداهنه نمی فرمود و وفور محبت او علما و شمول احسانش نسبت بفضلا بمرتبه بود که شرح آن تیسیر پذیر نبود و سلطنت مملکت
و نهایت عدالتش در آن مثابه که تبیین آن بزبان قلم سمت سهولت نپذیرد کرات میان او و کفار فرنگ جنگ دست داد و در آخر الامر
بین الجانبین صلح اتفاق افتاد و دنانیر یعقوبیه در بلاد مغرب منسوب به یعقوب بود و اختتام عمر دولتش در سنه خمس و تسعین و خمسمائه روی نمود
و در تذکرهٔ ارباب فضل و کمال اختلاف کرده اند در آن باب چند وجه در قلم آورده چنانچه سمت تحریر می یابد

بتفصیل آن بتیابد **گفتار در بیان محاربهٔ یعقوب بالشکر فرنگ و ذکر مآل حال آن زبدهٔ خاندان و اولاد او** ثبت در تاریخ امام یافعی مسطور است که در سنهٔ احدی وتسعین وخمسمائه یعقوب با صد هزار کس از سپاه اسلام سوای جمعی که بجهة احراز مثوبت ثواب جهاد بوی پیوسته بودند متوجه دفع شر کفار فرنگ شد و ملک فرنگستان با دویست و چهل هزار نفر در برابر آمده بموضع زلاقه میان اصحاب هدایت و ارباب ضلالت مقابله دست داد و بمضمون آیهٔ کریمهٔ وان جندنا لهم الغالبون یعقوب بنصرت یافته ملک فرنگ از آنجهت که جنگ روی بصوب فرار نهاد و بروایت ابو شامه و بعضی دیگر از اهل عمامه صد و چهل و شش هزار کس از کافران بتیغ جهاد مسلمانان بقتل رسیدند و لشکر اسلام دست بنهب و تاراج برآورده از غنایم سپاه مستظهر گردیدند کثرت اموال بدرجه‌ای رسید که شمشیری به نیم درم و درازگوشی بیک درم میفروختند وکسی نمیخرید و بعد ازین واقعه چند نوبت دیگر یعقوب میان جنگ کافران برشکست و فاقت بین الجانبین صلح بوقوع پیوست اتفاقا یعقوب بسلا رفته نزدیک آن بلده بهیأت اسکندریه شهری طرح انداخت و آنرا رباط الفتح نام نهاده باندک زمانی تمام ساخت بعد از آن بدار الملک مراکش شتافت و بروایتی در سنهٔ خمس وتسعین وخمسمائه هم آنجا وفات یافت و قولی دیگر آنکه یعقوب در اواخر ایام زندگانی ترک تاج و تخت جهانبانی گفته در لباس فقر راه دیار مشرق پیش گرفت و در آنجا بود و آفتاب جهانبانی یعقوب از افق سمت غروب پذیرفت و چنان معلوم است که یعقوب که امیر المؤمنین مغرب زمین بود جهت مصلحت مملکت بقتل برادر خود اشارت فرمود و بعد از وقوع آن امر پشیمان شده توبه فرمود و طالب شیخی گشت که خود را بوی تسلیم نماید جمعی او را بشیخ ابو مدین شعیب بن حسن نشان دادند و یعقوب قاصدی بجانب بجایه که در آن زمان مقام شیخ بود ارسال نمود و استدعای حضورش فرمود و شیخ زبان بقبول آن ملتمس گشوده گفت فردا ان شاء الله تعالی مراد امیر حاصل است اما من بوی نمیرسم زیرا که حکم الهی چنانست که در تلمسان فوت شوم و همراه قاصد یعقوب روانه شده چون بتلمسان رسید مریض گشت و رسول یعقوب را گفت که سلام من بصاحب خود برسان و بگوی که شفای تو در دست ابو العباس مریسی است و همانجا وفات یافت و قاصد یعقوب نزد او رفته وصیت شیخ باز گفت و یعقوب کس نزد ابو العباس فرستاده التماس حضور کرد و ابو العباس از بارگاه علام الغیوب بحضور یعقوب مامور شده بمراکش که دار الملک بود رفت و در روز ملاقات یعقوب جهت امتحان فرمود که دو سگ بچه یکجنس بلا تفاوت ساختند و یکی را بکشتند و هر دو را بجنبه نزد شیخ نهادند شیخ خادم را گفت که این یکی را بردار که مرده است و آن دیگر را بگذار و این کرامت سبب ارادت یعقوب گشته زمام امور مملکت بقبضهٔ اختیار پسر خود نهاد و دست در دامن متابعت شیخ زده بواسطهٔ تربیت ابو العباس در مدارج ترقی تمام روی بمرتبهٔ ولایت رسید و مستجاب الدعوة گردید از جملهٔ سالکان مسالک مثنوی ابو العباس جزوی معاصر یعقوب بود و کتاب مفتوح الالطاف و دیوان العرب را بنام نامی او تصنیف نمود **ذکر ابو عبد الله محمد بن یعقوب که ملقب او ناصر بود و بیان انتقال دولت از خاندان عبد المؤمن باراده پادشاه قادر** در تاریخ امام یافعی مسطور است که چون یعقوب بجوار مغفرت علام الغیوب پیوست باتفاق امرا و ارکان دولت ولدش محمد که ابو عبد الله کنیت داشت بر تخت سلطنت بنشستند و ابو عبد الله در سنهٔ عشر وستمائه روی بعالم عقبی نمود و دیگری هم از آن قوم قایم مقام گردید و در سنهٔ عشرین وستمائه نوبت ایالت آن ولایت بعبد الواحد بن یوسف بن عبد المؤمن رسید و او ابواب ظلم و تعدی بر روی رعایا برگشاد لاجرم در ایام دولتش اختلال بممالکت راه یافته در هر ناحیه یکی از قرابتش خروج کرده دست بفتنه و فساد درآورد و از آنجمله برادرزادهٔ عبد الواحد عبد الله بن یعقوب که عادل لقب داشت در مملکت اندلس لوای استیلا برافراشت و میان او و فرنگیان مقابله روی نمود و عبد الله شکست یافت و با فوج منهزم بمراکش شتافت و عبد الواحد را گرفته بقتل رسانید و در شهور سنهٔ احدی وعشرین وستمائه در وقتی که نه ماه از پادشاهی عبد الواحد گذشته بود امرا از سلطنتش متنفر گشته او را خلع نمودند و بخنجر هلاک ساختند یحیی بن محمد بن یعقوب بن یوسف را بپادشاهی برداشتند و در بلاد اندلس بعد از عبد الله بن یعقوب برادرش ادریس حاکم شده در ایام دولت او محمد بن یوسف بن هود الجذامی خروج کرده مردم را بخطبهٔ خلفای آل عباس دعوت نمود و جمعی کثیر از حاشیه متابعت محمد بر دوش گرفتند ادریس با لشکر خویش متوجه مراکش گشت و یحیی از مقابله عاجز آمده بکوهستان

گردید و ادریس که مأمون لقب داشت بصفت شجاعت و مهابت موصوف بود و نام محمد بن تومرت را که تا آن غایت بنو عبد المؤمن
در خطبه مندرج میگردانیدند او ساقط ساخت و در سنهٔ ثلثین و ستمائه رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراخت ابو محمد رشید بن المأمون
بعد از فوت پدر در مراکش بر تخت سلطنت نشست و در سنهٔ اربعین و ستمائه رخت سفر آخرت بربست ابو الحسن علی بن مأمون قایم
مقام برادر بود و معتضد لقب داشت و او را سعید نیز میگفتند و سعید در سنهٔ ست و اربعین و ستمائه در وقتی که محاصرهٔ یکی از قلاع حدود
تلمسان مینمود بضرب تیغ بعضی از امرا بر پشت اسب بقتل رسید و برادرزاده اش ابو حفص عمر بن ابی ابراهیم متصدی امر سلطنت گردید
و او مرتضی لقب داشت و قریب بیست سال علم پادشاهی برافراشت و در سنهٔ خمس و ستین و ستمائه ابن عم مرتضی ادریس که ملقب بود بالواثق
بالله خروج نموده قصد مراکش فرمود و مرتضی فرار بر قرار اختیار کرده یکی از اعوان ادریس بوی بازخورد و مرتضی بحسب ضرورت
در مقام محاربه آمده کشته گشت و ادریس مدت سه سال باقبال گذرانیده دولت بنی عبد المؤمن از وی بجماعتی منتقل شد که امام عبد الله
الیافعی نوبتی از ایشان به بنی مریم تعبیر کرده و کرتی نام آن طایفه را بنی مرین رقم قلم آورده و همچنین در مرآة الجنان در ضمن بیان وقایع
سنهٔ خمس و ستین و خمسمائه کیفیت ادریس ابو العلا مذکور گشته و در سنهٔ خمس و ستین و ستمائه ابو دبوس مزبور شده و چون اسامی و حالات طایفه
که بعد از انقراض ایام دولت بنی عبد المؤمن که در مغرب حکومت نموده اند از کتبی که در وقت تألیف این اجزا در نظر بود بوضوح پیوسته
خامهٔ سخندان در تحریر بیان احوال ملوک مصر و سلاطین آل ایوب کمر بست و من الله الاعانة و التوفیق **ذکر طلوع اختر اقبال آل ایوب**
از مطلع مقصود و مطلوب و السیان مصر خبر و حامیان ملک سیر ولایت شرح الحکایت را بدین روایت فتح نموده اند که جد ملوک
مصر شاذی در سلک اعاظم اعیان کرد انتظام داشت و نسبش بقول بعضی از مورخان بعدنان میرسید و در زمان سلطان مسعود سلجوقی
یکی از نواب مسعود که مجاهد الدین نیک روز نام داشت شاذی را کوتوال قلعهٔ تکریت ساخت و چون شاذی در تکریت بمرض موت گرفتار
گشت و حبایل حیاتش بچنگ گرگ اجل چاک شده در گذشت ولد بزرگترش نجم الدین ایوب بجای پدر نشست و نجم الدین ایوب در ایام
حکومت روزی باتفاق برادر خود اسد الدین شیرکوه براهی میرفت که ناگاه زنی گریان بدیشان رسید و معروض گردانید که فلان کس سپاهی
جهت تعرض من گردید اسد الدین فی الحال آن شخص را پیدا کرد و حربه که در دست داشت بوی انداخته بقتلش رسانید و نجم الدین اسد الدین
را مقید و محبوس ساخته کیفیت واقعه را بنایب سلطان مسعود عرضه داشت فرمود و مجاهد الدین در جواب نوشت که میان من و آن شخص
مقتول اساس محبت و مودت استحکام تمام داشت و هرگاه با شما ملاقات کنم میتواند بود که خون او را طلب دارم پس مناسب آنست
که از شهر من بیرون روید تا من بعد یکدیگر را نبینیم و چون این جواب بنجم الدین رسید باتفاق اسد الدین بصوب موصل در حرکت آمد و پس از
وصول بدان منزل اتابک عماد الدین زنگی با ایشان در طریق نیکو سلوک نموده چون قلعهٔ بعلبک را مفتوح ساخت زمام ایالتش را
در قبضهٔ اختیار نجم الدین نهاد و نجم الدین امیری بود بغایت نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بصفت عقل و دیانت موصوف و بزیور
عدل و امانت معروف و در ایام حکومت بعلبک از برای طبقهٔ صوفیه خانقاهی بنا کرده آن را موسوم بنجمیه گردانید و در آن ولایت
آثار نصفت و رعیت پروری بظهور رسانید و بعد از فوت عماد الدین زنگی باتفاق برادر خود اسد الدین شیرکوه نزد نور الدین محمود زنگی رفت
و هر دو برادر در منظور نظر تربیت نور الدین شده بمنصب سرداری سپاه و لشکرکشی تعلق باسد الدین گرفت چنانچه در ضمن بیان احوال نور الدین
محمود سبق ذکر یافت و اسد الدین بفرمان نور الدین محمود سه نوبت لشکر بمصر کشید و در کرت آخر وزیر عاضد اسماعیلی شد و بعد از دو ماه
که در منصب وزارت دخل داشت رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و برادرزاده اش صلاح الدین یوسف بن
نجم الدین ایوب متکفل آن منصب گشته از غایت وقوف و کاردانی باندک زمانی تمامی ارکان دولت را بی اختیار ساخت ※
و ملک ناصر لقب یافت و بعد از تمکن در مصر قاصدی نزد نور الدین محمود فرستاد و التماس نمود که پدر او را رخصت فرماید تا بمصر آید
و با پسر بسر برد و نور الدین محمود این ملتمس را بعز اجابت مقرون گردانید و نجم الدین ایوب بسان یعقوب در آرزوی

سلطنت چندین نوبت با کفار فرنگ محاربه نموده بسیاری از قلاع و بلاد ایشان را تسخیر کرد و بیت المقدس و قدس خلیل را از تصرف نصاری بیرون
آورد و او پادشاهی بود بصفت نصفت موصوف و بوفور سخاوت معروف علما و افاضل را دوست داشتی و همواره همت بر ترفیه احوال
ایشان گماشتی و همانسال که در مصر پادشاه گشت توبه کرد و از شرب خمر و سایر منهیات در گذشت و در ایام دولت بقاع خیر در بلاد مصر
و شام بسیار بنا انداخت و مستغلات خوب و مزارع و حمامات مرغوب بر آن ابنیه رفیعه وقف ساخت و تفصیل بعضی از عمارات او اینست که
نوشته میشود مدرسه قرافه صغری که نزدیک بقعه امام شافعی واقعست و مدرسه قاهره معزیه قریب ببازاری که منسوبست بامام حسین علیه السلام
و خانقاهی که بجای سرای سعید السعدا که از جمله خدام خلفا اسمعیلی بود بنا نمود و مدرسه حنفیه که بموضع سرای عباس بن سلار است تعمیر فرمود
و مدرسه شافعیه که در مصر معروفست بزین التجار و مدرسه مالکیه در قاهره معزیه و دار الشفائی که داخل قصر او بود و مدرسه و خانقاه قدس
خلیل و وفات صلاح الدین در صبح بیست و هفتم شهر صفر سنه تسع و ثمانین و خمسمائه در دمشق اتفاق افتاد و نعش در مقابر شهدا از ناحیه شمالیه
دمشق مدفون شد و بعد از آن در روز پنجشنبه دهم شهر محرم الحرام سنه اثنین و تسعین و خمسمائه جسد او را از آنجا بعمارتی که در بستان ساخته بود
نقل نموده و در صفه غربیه آن منزل دفن فرمودند

گفتار در بیان مجملی از وقایع ایام سلطنت ابو المظفر صلاح الدین یوسف از وقت جلوس در مصر تا زمان رحلت از جهان پر تاسف

در تاریخ امام یافعی مسطور است که در سنه ثمان
و ستین و خمسمائه صلاح الدین یوسف برادرزاده خود قراقوش را با لشکری بدانجا کشیده بلده طرابلس که در تصرف فرنگیان بود باهتمام او مفتوح گردید
و هم در این سال آفتاب اقبال برادر صلاح الدین شمس الدوله از افق مملکت یمن طالع شد و زندیقی که عبد النبی نام داشت و به تغلب بر آن ولایت
استیلا یافته بود در برابر شمس الدوله آمده بعد از مقاتله گرفتار گشت و بقتل رسید و در سنه سبعین و خمسمائه بلده دمشق با اکثر بلاد شام در حیز تسخیر سلطان
صلاح الدین در آمد و ملک صالح اسمعیل بن نور الدین محمود بحکومت حلب قناعت نمود و در سنه اثنین و سبعین و خمسمائه صلاح الدین فرمان داد
که سوری بطول بیست و نه هزار و سیصد ذراع از جانب بیابان در گرد مصر و قاهره بنا نمایند و استادان بنیاد کار کرده تا اواخر ایام حیات
صلاح الدین بآن عمارت مشغول بودند و در سنه ثلث و سبعین و خمسمائه صلاح الدین لشکر بعسقلان کشیده بسی دستبرد بنصاری و اخذ اموال
ایشان قیام نمود و از آنجا بطرف رمله رفت ناگاه سپاهی از فرنگ بدانجا رسیده مقاتله صعب دست داده شکست بجانب اهل اسلام
افتاد و پسر تقی الدین که نبیره برادر صلاح الدین بود در این سبب با بسیاری از لشکریان مصر بدرجه شهادت رسید و سلطان با کمال
پریشانی بمصر شتافته نصاری بحماه رفتند و مدت چهار ماه آن بلده را محاصره نمودند و در اواخر همین سال قلعه حلب بی تعب بحیز تسخیر صلاح الدین
در آمد و ایالت آن مملکت را بولد خود ملک ظاهر ارزانی داشت و در سنه اربع و سبعین و خمسمائه فرخشاه که برادرزاده صلاح الدین
بود و از قبل او در دمشق حکومت مینمود بجنگ جمعی از اهل فرنگ که ببلاد شام در آمده بودند رفت و ایشان را منهزم ساخته سپهدار لشکر کفار را
از پشت زین بر روی زمین انداخت و در همین سال خال صلاح الدین شهاب الدین که در حماه علم حکومت می افراشت وفات یافته ملک
مظفر تقی الدین عمر بن شاهنشاه بن نجم الدین ایوب قائم مقام او شد و تا سنه سبع و ثمانین و خمسمائه در آن ولایت بدولت گذرانیده وفات
یافت و در سنه ست و سبعین و خمسمائه شمس الدوله الملک المعظم تورانشاه بن نجم الدین ایوب که برادر بزرگ صلاح الدین بود و سابقا یمن را بضرب
شمشیر در حیز تسخیر در آورده باسکندریه رفته بود از عالم رحلت نمود و جسد او را بشام نقل کرده در مدرسه که خواهرش ست الشام
در ظاهر دمشق ساخته است مدفون گردانیدند و پس از فوت شمس الدوله ایالت یمن ببرادر دیگر صلاح الدین سیف الاسلام تعلق گرفت
و در روز جمعه از ایام ربیع الاول سنه ثلث و ثمانین و خمسمائه در سطح طبریه میان سلطان صلاح الدین و فرنگیان محاربه عظیم اتفاق افتاد
و عنایت الهی شامل حال امت حضرت رسالت پناهی گشته کلانتر نصاری اسیر شد و بسیاری از لشکریان او بقتل رسیدند آنگاه سلطان نصرت
پناه بقلعه رفته آن قلعه را از تصرف نصاری بیرون آورد و قریب چهار هزار کس از مسلمانان که اسیر فرنگیان بودند مطلق العنان گردانید
و برین قیاس در فتح دیگر بلاد و قلاع که در دست فرنگیان بود مراسم سعی و اجتهاد مرعی داشته نابلس و عکا و قیساریه و ناصره و عسقلان را

متعین و با بضعه کس از مجاهیل اساری اطلاق العنان کرده اند تا ایشان مسلمانان را رها کنند که ببلاد است از انجا بیرون روند و سلطان از شنیدن این سخنان
بغایت متأثر گشته برین صلح انکار بلیغ نمود الّا که باستصواب ارباب رای ترک مخاصمه نموده بتخریب عسقلان اشارت فرمود زیرا که بیم
که در غیبت رایت ظفر آیت کفار فرنگ بر انجا استیلا یابند و باستظهار اموال عسقلانیان بیت المقدس را در حوزه تسخیر آورند و ملک افضل
که در سلک اولاد امجاد صلاح الدین انتظام داشت و حاکم دمشق بود متصدی تخریب آن بلده گشته حکم فرمود که متوطنان عسقلان رخوت
و اسباب بلاد آورند و ازین جهت خوف تمام و مصیبت لا کلام شامل حال عسقلانیان گشته در بیع چیزها که قابل نقل بود شروع نمودند و چیزی که بده
درم می ارزید بیک درم میفروختند و کسی نمیخرید در مرآة الجنان مسطور است که در آن ایام عسقلانی ده دوازده مرغ بیک درم فروختند و
ارزانی سایر اشیا را بهمین قیاس باید کرد القصه از بیستم ماه شعبان تا سلخ ماه مذکور جمعی کثیر بتخریب آن بلده پرداختند و بالاخره آتش در بیوتها
انداختند و همچنین بلده و قلعه رمله را ویران کردند مقارن اینحال از نزد ملک عادل خبر آمد که مردم فرنگ باین معنی راضی شده اند که اگر بلاد
سواحل را بدیشان گذاریم با ما مصالحه نمایند و دیگر طریق تعرض بلاد اسلام نپیمایند و سلطان او را رخصت صلح داده قواعد عهد و پیمان
میان مسلمانان و فرنگیان بتلفظ ایمان تأکید یافت و از جانبین آثار تجارت آغاز شد گویند که چون سلطان درین ایام به بیت المقدس شتافته ملک
ظاهر و ملک افضل را اجازت داد که ببلاد خود روند و بنفس نفیس روزی چند در بیت المقدس اقامت نموده بعد از آن بدمشق شتافت و در روز
جمعه بیست و هفتم شوال سنه ثمان و ثمانین و خمسمائه بدار الملک شام رسید و جمیع اولاد او با سایر حکام بلاد شام در خدمتش تجمع کردند و جشنها
بسور و سرور اوقات گذرانیدند و در روز جمعه بیست و نهم صفر سنه تسع و ثمانین و خمسمائه سلطان جهت ملاقات قافله حاج سوار شده چون از نزد
حاجیان مراجعت نمود به تب محرق گرفتار گشت و در بیست و هفتم همان ماه بجوار رحمت الهی پیوست فرزندان و خدام آغاز نوحه
و زاری و ناله و بیقراری کردند و در وقتی که چشم خلایق بر جنازه آن پادشاه عادل افتاد از کثرت گریه و ناله غلغله گردید که زیاده
بر آن تصور نتوان نمود و القصه سخاوت سلطان صلاح الدین بمثابه بود که با وجود سلطنت مملکت و وسعت ولایت و وفور مداخل و محصول
غنایم در روز وفات در خزانه او زیاده از چهل و هفت درم موجود نبود و بروایت صاحب تحفة الملکیه او را هفده پسر بود والعلم عند الله
الودود ذکر سلطنت ملک عزیز ابو الفتح عثمان بن صلاح الدین یوسف سلطان صلاح الدین در زمان حیات
ایالت ولایت مصر را به پسر بزرگتر خود عثمان تفویض نموده او را ملقب بملک عزیز گردانیده بود و چون فوت النصر مصر
معدلت بعزیز مصر رسید قدم بر مسند سلطنت نهاده اکابر و اشراف آن بلده بتجدید بیعتش پرداختند و ملک عزیز بعد از آنکه خاطر از ضبط
آن مملکت فارغ گردانید قصد برادر خود ملک افضل نموده باتفاق عم خویش ملک عادل سه نوبت لشکر بدمشق کشید و در رجب سنه اثنین و
تسعین و خمسمائه آن بلده را بعد از محاصره و محاربه گرفته ملک افضل فرار بر قرار اختیار کرد و عزیز سلطنت دمشق را بملک عادل تفویض کرده
خود بجانب مصر بازگشت و در سنه ثلث و تسعین و خمسمائه سیف الاسلام طغتکین بن نجم الدین بن ایوب که حاکم یمن بود از عالم رحلت نمود
و او بصفت کرم و شجاعت اتصاف داشت و بعد از وفات سیف الاسلام پسرش فتح الدین اسمعیل که او را ملک معز میگفتند در یمن
پادشاه شد و در سنه خمس و تسعین و خمسمائه ملک عزیز در مصر وفات یافت و مدت حیاتش بیست و هفت سال و سه ماه و شش روز
گفته اند و او جوانی بود در غایت حلم و حیا و نهایت عفت و سخا و بعد از فوت او مصریان متفرق بدو فرقه شدند طبقه بر سلطنت پسر
عزیز که موسوم بعلی ملقب بمنصور بود اتفاق نمودند و زمره کس بطلب ملک افضل فرستاده ابواب طاعت بر روی او گشودند ذکر
ملک افضل نور الدین علی بن صلاح الدین یوسف چنانچه از سیاق کلام گذشته بوضوح می پیوندد ملک افضل در زمان حیات
پدر حاکم دمشق بود و چون صلاح الدین یوسف بعالم آخرت انتقال نمود برادرش عزیز باتفاق عم خود ملک عادل سه کرت لشکر بدمشق
کشیده آن مملکت را از ملک افضل انتزاع فرمود و صرخد را بوی داد و او در صرخد بود تا وقتی که عزیز وفات یافت آنگاه بمصر شتافت و
روزی چند بر مسند عزت تکیه زد ناگاه عمش ملک عادل با سپاه پردل بمصر رسید و بلده سمیساط را بملک افضل ارزانی داشته سلطنت مملکت

مصر بر عادل قرار یافت و ملک افضل بسمیساط رفته مدت حیاتش در سنهٔ اثنین و عشرین و ستمائه در آن شهر بنهایت پیوست در تاریخ امام یافعی
مسطور است که ملک افضل از فضل و کمال بسیار بود و از علمای زمان خود استماع حدیث فرموده و در جودت کتابت ید بیضا مینمود و در تعظیم و تکریم
اصحاب دانش مراسم مبالغه بتقدیم میرسانید و در تاکید قواعد عدل و حلم و کرم از خود تقصیری نمیکرد و در انشاء رسایل و مکاتیب وقوف
تمام داشت و در نظم اشعار رایت مهارت می‌افراشت و در آن اوان که برادرش عزیز که موسوم بعثمان بود و عمش عادل که او را ابوبکر میگفتند
ولایت دمشق را از وی گرفتند این چند بیت نظم کرده نزد ناصر خلیفه فرستاد که شعر مولای ان ابابکر و صاحبه عثمان قد غصبا بالسیف
حق علی و هو الذی کان قد ولاه والده علیهما فاستقام الامر حین ولی فخالفاه و حلا عقد بیعته والامر بینهما والنص فیه جلی فانظر الی حظ
هذا الاسم کیف لقی من الاواخر ما لاقی من الاول و ناصر خلیفه این شعر در جواب قلمی کرد که شعر وافی کتابک یا ابن یوسف ناطقا بالصدق
یخبر ان اصلک طاهر غصبوا علیا حقه اذ لم یکن بعد النبی له بیثرب ناصر فاصبر فان غدا علیه حسابهم وابشر فناصرک الامام الناصر وزیر
ملک افضل ابوالفتح نصرالله بن ابی الکرم محمد بن ضیاء الدین محمد بن عبدالکریم الشیبانی الجزری بود و نصرالله مذکور برادر مهتر مجدالدین
ابوالسعادات و عزالدین علی مشهور است بابن اثیر جزری و ابن اثیر در فنون فضایل و صنوف علوم سرآمد علما و فضلای زمان خود بود و در
فن انشاء و نوشتن رسایل آن قدر مهارت داشت که فوق آن مرتبه تصور نتوان نمود و او در جزیرهٔ ابن عمر متولد شده بمحال نشو و نما یافت
و در اوایل ایام صبی بحفظ کلام ایزد متعال فایز گشت و قوت حافظه‌اش بمثابهٔ بود که تمام دیوان ابی تمام و بحتری و متنبی را یاد گرفت در تاریخ
امام یافعی از ابن خلکان مرویست که چون ابن اثیر از کسب فضایل باز پرداخت بملازمت سلطان صلاح الدین شتافت و منظور نظر تربیت سلطان
گشته وزارت ملک افضل بوی تعلق پذیرفت و ابن اثیر من حیث الاستقلال بدان امر مشغولی مینمود تا وقتی که عزیز و عادل دمشق را از افضل انتزاع
کردند آنگاه ابن اثیر بنابر توهمی که از آن دو عزیز داشت در گوشه مختفی گردید و یکی از حجاب ملک افضل او را در صندوقی نشانده و در صندوق قفل
مقفل ساخته بر شتری بار کرد و از دمشق بیرون آورده همراه خود بجانب مصر برد و ابن اثیر در آن دیار نیابت وزارت ولد عزیز را متکفل قیام
نمود و چون عادل مصر را مسخر نمود ابن اثیر از آنجا بیرون گریخته بحلب رفت و روزی چند بحلب گذرانید ملک ظاهر بمهم او نپرداخت از حلب روی بموصل
آورد و از موصل بسنجار شتافته باز بموصل معاودت کرد و تا آخر ایام حیات آنجا مقیم بود و از مقالات و تصنیفات ابن اثیر یکی کتاب
مثل السایر است و آن نسخه اشتمال دارد بر آدابی که شعرا و کتاب و اهل انشاء را ضرورتست و ایضا کتاب الوشی المرقوم فی حل المنظوم و کتاب
المعانی المخترعة فی صناعة الانشاء از جملهٔ منشآت آن وزیر فضیلت انتماست و وفاتش در سنهٔ سبع و ثلثین و ستمائه روی نمود و او از برادران خود مجدالدین
ابوالسعادات و عزالدین علی بسال خوردتر بود

ذکر ملک عادل ابوبکر سیف الدین محمد بن نجم الدین ایوب

در تاریخ امام یافعی مسطور است که ملک عادل بصفت عقل و تدبیر موصوف بود و بنابر آن در سوانح امور برادرش صلاح الدین یوسف با وی مشورت میفرمود
بصیام نهار و قیام لیل میل بسیار داشت و در زمان سلطنت برادر بعضی از بلاد شام مثل کرک و شوبک رایت حکومت برافراشت و بعد
از فوت برادرزادهٔ خود ملک عزیز بر مملکت مصر و شام مستولی شده ولد عزیز علی را که ملقب بمنصور بود بمدینه بار فرستاد و زمام رتق و فتق و قبض
و بسط مهمات مصر را بقبضهٔ اختیار ولد خود ملک کامل داد و حکومت دمشق را مع توابع بپسر دیگر خود ملک معظم تفویض نمود و جزیره را
بولد دیگر خود ملک اشرف ارزانی فرمود و ایالت خلاط را به پسر چهارم خویش ملک اوحد که ایوب نام داشت تفویض گردانید و [illegible]
[illegible] رایت سلطنت بایوان کیوان رسانید و در ماه رجب سنهٔ ثمان و تسعین و خمسمائه ملک معز اسمعیل بن سیف الاسلام
طغتکین بن نجم الدین ایوب که در مملکت یمن باظهار شعار ظلم و ضلال سپر انداخت و بشرب مدام اشتغال نموده دعوی کرد که نسب من
به بنی امیه می‌پیوندد و در موضع زبید بدست امرای خود بقتل رسید و بعد از قتلش ملک ناصر که در سن صغر بود قایم مقام گشت از جملهٔ افاضل
ابوالغنایم مسلم بن محمود الشیرازی با ملک معز معاصر بود و کتاب عجایب الاسفار و غرایب الاخبار را بنام او تصنیف نمود و در سنهٔ
تسع و ستمائه ملک اوحد ایوب بن ملک عادل که حاکم خلاط بود و بظلم و سفک دما اشتغال مینمود وفات یافت و حکومت خلاط ببرادر

برادرش ملک اشرف متعلق شد و در سنهٔ اثنی عشر و ستمائه ملک عادل نبیرهٔ خود ملک مسعود بن ملک کامل را بایالت ولایت یمن سرافراز ساخته بدان جانب ارسال داشت و چون ملک مسعود دران مملکت رسید اعیان امرا و اشراف در طریق اطاعت سلوک نموده مراسم استقبال بجای آوردند و او را بیمن و سعادت بر تخت سلطنت نشاندند و در سنهٔ خمس عشر و ستمائه ملک عادل از منزل آب و گل دل بر کنده بعالم آخرت پیوست و نوزده پسر یادگار گذاشت از آنجمله پنج نفر بسلطنت رسیدند کامل و معظم و اشرف و صالح و شهاب الدین غازی **ذکر ملک اشرف موسی بن ملک عادل** در زمان سلطنت ملک عادل پسرش ملک اشرف که موسوم بود بموسی در مدینهٔ رها بحکومت مشغولی می نمود و بعد از چندگاه ایالت حران نیز بوی تعلق گرفت و چون ملک اوحد فوت شد حکم اشرف در خلاط نیز بهمین نفاذ پذیرفت و در سنهٔ خمس و عشرین و ستمائه ملک معظم شرف الدین عیسی که در دمشق علم سلطنت مرتفع گردانیده بود وفات یافته پسرش ملک ناصر که داود نام داشت قایم مقام شد و در سنهٔ ست و عشرین و ستمائه ملک کامل از مصر بعزیمت فتح دمشق نهضت نمود و ملک اشرف در صدد مدد برادر درآمده ملک ناصر طالب صلح گشت و بعد از ارسال رسل و رسایل مهم بر آن قرار یافت که ملک ناصر بایالت کرک و شوبک و طرابلس قناعت نماید و ملک اشرف در دمشق بر تخت سلطنت نشسته حران و رها و رقه و رأس العین را بملک کامل بازگذارد و آنگاه ملک کامل بجانب مصر بازگشت و ملک اشرف دمشق را بیمن مقدم شریف مشرف ساخت و باستمالت سپاهی و رعیت پرداخته رایت عدالت برافراخت و او پادشاهی بود در غایت حلم و کرم رافع اساس عدل و قامع بنای ستم بمصاحبت اهل خیر و صلاح بسیار مایل و الطاف عمیمش اصحاب علم و فضل را شامل در زمان دولت خود در دمشق دار الحدیثی بنا نهاد و تدریس آن بقعه را بشیخ ابی عمرو بن صلاح داد و ولادت ملک اشرف در سنهٔ ثمان و سبعین و خمسمائه اتفاق افتاده بود و فوتش در سنهٔ خمس و ثلثین و ستمائه روی نمود امرا و ارکان دولت جسد او را بعد از تقدیم مراسم تجهیز و تکفین نخست در قلعهٔ دمشق دفن کردند و پس از چندگاه او را از آن قبر بیرون آورده بمزاری که در شمالی مسجد جامع دمشق ساخته بود بخاک سپردند **ذکر ملک کامل ابو المعالی محمد بن ملک عادل** ملک کامل پادشاهی بود بجلالت قدر و نباهت شأن موصوف و باشاعهٔ عدل و لطافت طبع معروف ذکر جمیلش در السنه و افواه مذکور و حسن تدبیرش نزد اقاصی و ادانی مشهور در جادهٔ ملت سنیهٔ مصطفویه بوتیرهٔ ثابت قدم و در محبت مقتدایان مذهب راسخ دم در لیالی جمعه مجلس شریفش بوجود علما و فضلا مشحون بودی و او بنفس نفیس با آن طایفه مباحثه نموده تفتیش مسایل فرمودی در ایام دولت در قاهره مدرسه و دار الحدیثی در کمال فسحت طرح انداخت و بر سر قبر امام شافعی قبه در غایت رفعت بنا کرده تمام ساخت و ملک کامل در ایام حیات پدر متصدی حل و عقد و رتق و فتق مهمات ممالک مصر بود و بعد از فوت ملک عادل در سنهٔ خمس عشر و ستمائه استقلال یافته باندک زمانی یمن و حجاز و شام را تسخیر نمود بنابران خطبا هرگاه بنام آن پادشاه عالیشان بمنبر رسیدندی میگفتند که صاحب مکه و طیبه و الیمن و زبید و مصر و صعید و الشام و صنادیدها و الجزیره و ولید السلطان القبلتین و رب العلامتین و خادم الحرمین الشریفین ابو المعالی محمد الملک العادل ناصر الدین خلیل امیر المؤمنین و وفات ملک کامل در آخر روز چهارشنبه بیست و یکم ماه رجب سنهٔ خمس و ثلثین و ستمائه در قلعهٔ دمشق روی نمود و مدت عمرش نزدیک بشصت سال بود **گفتار در بیان وفات بعضی از امرا و حکام ولایت یمن و مصر و شام** هم در تاریخ امام یافعی مسطور است که در سنهٔ ست و عشرین و ستمائه ملک مسعود یوسف بن ملک کامل که در سنهٔ اثنی عشر و ستمائه بموجب فرمودهٔ جد خود ملک عادل لشکر بیمن کشیده آن مملکت را تحت تصرف درآورده بود و بلاد حجاز را نیز مسخر کرده حکومت می نمود در مکهٔ شریفه وفات یافت و در وقت مرض وصیت فرمود که از متملکات من چیزی در تجهیز و تکفین او صرف نکنند و جسدش را بشیخ صدیق که در سلک اعاظم صلحا انتظام داشت تسلیم نمایند تا از وجه حلال بر نهج سنت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم تجهیز و تکفین کند امرا و ارکان دولت او بموجب وصیت عمل نموده شیخ صدیق کفن آن پادشاه نیکو اعتقاد را از ردا و ازاری که با آن حج و عمره گزارده بود ترتیب کرد و او را در میان مقبرهٔ معلا مدفون گردانیدند و چنانچه وصیت کرده بود فرمود تا بر قبرش نوشتند که هذا قبر المفتقر الی رحمة الله تعالی یوسف بن کامل بن ابی بکر بن ایوب و چون خبر فوت ملک مسعود بمصر رسید ملک کامل بغایت محزون و غمگین گشته بمراسم تعزیت قیام نمود و در سنهٔ اثنین و ثلثین و ستمائه

مقدمهٔ جیش ملک کامل صواب خادم که در شجاعت ضرب المثل بود وفات یافت و از و صد غلام ماند که جمعی از ان بمرتبهٔ امارت رسیدند و هم درین سال ملک زاهر بن السلطان صلاح الدین یوسف که کنیتش ابو سلیمان داود بود در قلعهٔ بیره بحکومت مشغول بود بعالم آخرت توجه نمود و او بعد از فوت ملک عزیز بن ملک ظاهر که برادرزادهٔ ملک مذکور بود آن قلعه را متصرف گشت، و در سنهٔ ثلث و ثلثین و ستمایه ملک محسن احمد بن السلطان صلاح الدین یوسف درگذشت، و او در علم حدیث و سایر علوم معقول و منقول مهارتی باهر بود و در تواضع و زهد مبالغه میکرد و در سنهٔ اربع و ثلثین و ستمایه ملک غیاث الدین محمد بن ملک ظاهر غازی بن صلاح الدین یوسف در حلب بعالم آخرت توجه نمود و او بعد از فوت پدر خویش ملک ظاهر در سن چهار سالگی بر سریر فرماندهی نشسته بود و اتابک او بسرانجام امور پادشاهی مشغولی میکرد و در سنهٔ خمس و ثلثین و ستمایه ملک اشرف در دمشق وفات یافته برادرش ملک صالح که اسماعیل نام داشت قایم مقام شد و ملک کامل لشکر بدمشق کشید و اسمعیل در شهر متحصن گشت و ملک کامل آغاز محاصره نموده بالاخره میان الجانبین مصالحه بوقوع انجامید و اسمعیل دمشق را بکامل گذاشته ببعلبک رفت و ملک کامل چون مدت دو ماه در دمشق بدولت و اقبال بگذرانید مریض گشت و در روز چهارشنبه بیست و یکم رجب سنهٔ مذکور رخت بعالم بقا کشید و در روز پنجشنبه بیست و دوم در قلعهٔ دمشق مدفون گشت و تا وقت صلوة روز جمعه بیست و سیوم فوت او مخفی بود و در آن روز در جامع دمشق قبل از صعود خطیب بر منبر ناگاه شخصی برخواست و گفت اللهم ارحم علی الملک الکامل و خلد ظلال سلطنة الملک العادل از استماع این کلام یکبار مردم در خروش آمده آغاز گریه و افغان کردند و امرا و ارکان دولت چنان مصلحت دیدند که برادرزادهٔ ملک کامل مظفر الدین یونس که ملقب بود بملک جواد در دمشق بنیابت ملک عادل ولد کامل حاکم باشد بعد از ان در جوار مسجد جامع ملک کامل مقبره ترتیب نموده جسد او را از قلعه بدانجا نقل کردند

ذکر سایر سلاطین آن دودمان عالیشان و بیان انتقال دولت و اقبال از آن خاندان

در تاریخ امام یافعی مذکور است که بعد از فوت ملک کامل پسرش ملک عادل در مصر بر مسند سلطنت نشست و ملک جواد در دمشق بنیابت او کمر حکومت بر میان بست، و در سنهٔ سبع و ثلثین و ستمایه امرا و اعیان مصر از اطاعت ملک عادل متنفر گشته برادرش ملک صالح را که ایوب نام داشت بپادشاهی برگرفتند و ملک عادل را در محفه نشانده از قصر سلطنت بیرون آوردند و جمعی از لشکریان بگرد آن محفه درآمده او را بقلعه برده محبوس کردند و ملک صالح بعد از قید و حبس برادر روی باستقلال بقصر اقبال بر مصر نهاد و بدست مرحمت بساط معدلت بگسترد و مساجد و بقاع خیر را معمور ساخته با کافهٔ برایا بر وجه احسن زندگانی کرد و چون از ضبط ملک مصر فارغ گردید لشکر بدمشق کشید و جواد را از حکومت آنجا معزول گردانیده امارت اسکندریه را بوی تفویض نموده سوار شد و فرمود تا جواد غاشیهٔ او را بر دوش افکند و بعد از ان ازین جهت پشیمان گشته بطرف مصر توجه کرد و عم خود اسمعیل را که ایضاً ملقب بملک صالح بود از بعلبک طلب داشت و اسمعیل مصلحت در اطاعت برادرزاده ندیده از انجا بدیه که حاکم حمص بود استعانت جست و با سپاه او اتفاق کرده متوجه دمشق شد و یکبارگی خود را در آن بلده افکند امرا و ملازمان ملک صالح چون این خبر شنودند او را تنها گذاشته روی بملازمت اسمعیل آوردند و از لشکریان حاکم کرک ملک ناصر ملک صالح را بر خورده فی الحال او را گرفتند و نزد پادشاه خود برده در قلعه حبس کردند و چون این خبر بسمع ملک عادل که در حبس برادر از قلعه بیرون آمده بار دیگر بمصر پادشاه شده بود رسید تا چندی نزد ملک ناصر فرستاد و صد هزار دینار قبول نمود که ملک صالح را بوی سپارد و ملک ناصر آن معنی را قبول نکرده دست بیعت بملک صالح داده بمرافقت او روی بجانب مصر آورد و بعد از وصول بحدود آن مملکت امرا که عاجز از سلطنت عادل گشته بودند دیگر عادل را گرفته در قلعه محبوس کردند آنگاه بدار الملک مصر در آمده ملک ناصر بجانب کرک مراجعت فرمود و در سنهٔ ثمان و ثلثین و ستمایه پادشاه دمشق اسمعیل بنا بر غرضی که داشت قلعهٔ شقیف را بکفار فرنگ باز گذاشت و عز الدین عبد العزیز بن عبد السلام و جمال الدین ابو عمرو بن الحاجب را بزندان فرستاد و در سنهٔ احدی و اربعین و ستمایه ملک جواد که بعد از کامل روزی چند حکومت دمشق نموده بعالم آخرت توجه فرمود در سنهٔ خمس و اربعین و ستمایه مدت حیات ملک عادل بن کامل در محبس بنهایت رسید و از او یک پسری باقی ماند موسوم بعمر و ملقب بمغیث

و ملک مغیث را بعد از فوت پدر در قلعهٔ کرک محبوس کردند و پس از وقایع مذکوره چند کرت میان ملک صالح ایوب که در دمشق سلطنت مینمود و ملک
صالح اسمعیل که در کرک اقامت داشت محاربات اتفاق افتاد و در اکثر اوقات اسمعیل مغلوب گشته در دمشق قحط و غلاء عظیم دست
داد و در منتصف شعبان سنه سبع و اربعین و ستمائه ملک صالح ایوب در منصوره وفات یافت قطایا که مملوک ملک صالح بود باتفاق دیگر
امرا مدت سه ماه موت او را پنهان داشته کس بطلب ولدش ملک معظم که در بعضی از بلاد شام بود فرستادند و تا زمان وصول ملک معظم
بمصر بدستور سابق بر جمعه خطبه بنام ملک صالح میخواندند و چون ملک معظم بقاهره معزیه رسید فوت پدرش ظاهر شده خطبه و سکه باسم و لقبش موشح
گشت و در سنه ثمان و اربعین و ستمائه کفار فرنگ قصد مصر نموده ملک معظم بمقاتله ایشان توجه فرمود و در منزل منصوره محاربه عظیم دست داده نسیم
نصرت بر پرچم علم معظم وزید و معظم سپاه فرنگ گریزان گشته هفت هزار کس از ایشان عرضهٔ تیغ بیدریغ شدند و ملک فرنج باسیری افتاده
در قلعهٔ منصوره مقید گردید آنگاه ملک معظم آغاز خفت و طیش نموده غلامان پدرش ملک صالح بروی خروج کردند و او را گرفته و کشته عزالدین
ترکمانی را که هم از ایشان بود مقدم سپاه ساختند و از منصوره علم عزیمت بصوب قاهره معزیه برافراختند و ملک فرنج جان خود را بشش صد
هزار دینار بازخریده و بلده دمیاط را نیز بمسلمانان گذاشته مطلق العنان شد و در خلال این احوال ملک ناصر که حاکم کرک بود بجانب دمشق
لشکر کشیده و آن بلده را مفتوح گردانید آنگاه سپاه شام را فراهم آورده بطرف مصر نهضت کرد و امرای مصر او را استقبال نموده در منزل
عباسیه تلاقی فریقین دست داد و انهزام بجانب مصریان افتاده شامیان بقاهره معزیه درآمدند و خطبه بنام ناصر خواندند و عزالدین
و قطایا با سیصد سوار جرار از غلامان صالحیه بطرف شام گریخته در اثنای راه بطایفهٔ از لشکر ملک ناصر که خزانه و طبل و علم او را همراه داشتند
بازخوردند و بضرب تیغ و تیر ایشان را منهزم گردانیده شمس الدین لولو را که نایب ناصر بود اسیر گرفته و بسیاست (?) ذبح کردند طبل
ملک ناصر را درهم شکستند و خزانهٔ او را بباد نهب و تاراج بردادند و تا غزه راندند و ولد سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب و ملک
اشرف موسی بن عادل که حاکم حمص بود و ملک صالح اسمعیل بن عادل را که شمهٔ از حال او سبق ذکر یافت با زمرهٔ از امرا اسیر کرده همراه
از میان برداشتند و چون این اخبار محنت آثار بسمع ملک ناصر رسید در مصر مجال اقامت نماند لاجرم عروس مملکت را بروجهی که در حیطهٔ
امکان نداشت طلاق داده بجهت (?) بعضی از ولایات شام شتافت و این وقایع در سنه ثمان و اربعین و ستمائه سمت حدوث پذیرفته
و در سنه تسع و اربعین و ستمائه طواشی که از قبل ملک ناصر والی کرک بود ملک مغیث عمر بن ملک عادل بن ملک کامل را از حبس
بیرون آورده بپادشاهی برداشت و حقوق نعمت ولی نعمت را نابود انگاشت و در سنه احدی و خمسین و ستمائه ملک صالح صلاح
الدین بن ملک ظاهر غازی بن ملک ناصر صلاح الدین یوسف بن ایوب وفات یافت و در سنه اثنین و خمسین و ستمائه امرا و اعیان مصر
عزالدین ترکمان را که مملوک ملک صالح ایوب بود بسلطنت برداشته او را ملک معز لقب دادند و از آن تاریخ باز پادشاهی مصر تعلق
بغلامان گرفته و نفاذ فرمان آل ایوب از آن دیار صفت انقطاع پذیرفت و چون عزالدین و غلامانی که بعد از وی در مصر بر سریر عزت
و حکومت نشستند با سلاطین چنگیزخانی معاصر بودند و دایم الاوقات با هلاکوخان و اولاد و احفاد او محاربه مینمودند ذکر ایشان
در جزو دوم از مجلد ثالث مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی اما ملک ناصر داود بن معظم بن عادل که از بیم عزالدین ... (?)
منزل بسر میبرد در سنه ست و خمسین و ستمائه عالم را بدرود کرد و او طبعی نقاد و ذهنی وقاد داشت و مدتی بتحصیل علوم اشتغال نموده از
مؤید طوسی استماع حدیث فرموده بود و شعر در کمال خوبی میگفت و جواهر معانی بدیهه بالماس فکر میسفت و ملک مغیث عمر بن
عادل بعد از آنکه چند سال در کرک بحکومت گذرانید فی سنه اثنی و ستین و ستمائه لشکری از مصر بتسخیر آن بلده مامور گشت و ملک مغیث
در شهر متحصن شد و بعد از امتداد ایام محاصره کارش باضطرار انجامید لاجرم امان طلبیده نزد سلطان مصر شتافته و بحکم او بهلاکت رسید
و پس از فوت مغیث اتباع آل ایوب را سلطنت میسر نگردید و دست تقدیر مالک الملک علی الاطلاق عظم شأنه بساط حکومت ایشان
در نوردید بفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید

ذکر شرفاء حرمین شریفین زادهما الله شرفا

اول کسی از سادات حسنیه

سعادات که در مکه وابعض البرکات رایات امارت برافراشت ابو محمد حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب بود رضی الله عنهم که پیش
از قتل ابوجعفر منصور دوانیقی بدان امر قیام نمود چنانچه در ضمن احوال عباسیان شمهٔ ازین معنی مذکور شد و در زمان مامون عبدالله بن
بن عبیدالله بن عباس بن امیرالمؤمنین علی چند گاه بایالت حرم اقدام فرمود و در تحفة الملکیه مسطور است که در آن اوان که المعز بالله
اسمعیلی در مصر بمسند عزت تمکن داشت شخصی را که موسوم بجعفر بود والی مکه گردانید و ابو محمد جعفر بن محمد بن الحسن بن محمد بن موسی بن عبدالله
بن موسی بن عبدالله بن الحسن بن امیرالمؤمنین علی رضی الله عنهم خروج کرده جعفر را بقتل آورد و مدت بیست و دو سال در آن بلده ناظره
باقبال گذرانید و بعد از فوتش ولد او عیسی حاکم گردید ابوالفتوح حسن بن جعفر پس از انتقال برادر افسر ایالت بر سر نهاد و او بصفت
شجاعت بسخاوت و فصاحت بیان و طلاقت لسان موصوف بود و ابوالقاسم مغربی که در سلک اعیان و وزرای اسمعیلیان انتظام داشت
با آل جراح که از جمله امرای شام بودند قرار داد که ابوالفتوح را بخلافت ملقب کنند و در زمان الحاکم بامرالله آنجناب را از مکه بدان ولایت برد
و امیرالمؤمنین خوانده الراشد بالله لقب نهاد و این خبر بحاکم رسیده بغایت مضطرب گشت و ابواب خزاین را گشاده اموال بسیار بآل جراح
انعام نمود تا از سر هواخواهی ابوالفتوح درگذشتند و آنجناب ازین معنی متوهم شده بمکه بازگشت و چون بدست قضا اجل عمر او را در نوشت
پسرش تاج المعالی والی شد و در سنه اربع و ستین و اربعمائه وفات یافت آنگاه حمزه بن داوش بن داود عبدالرحمن بن عبدالله
بن داود بن سلیمان بن عبدالله الثانی بن موسی بر مکه مستولی گشت و مدت هفت سال میان سلیمان بن عبدالله بن موسی بن عبدالله ثانی
خلاف و جدال اشتعال داشت عاقبت حکومت آن بلده به محمد بن جعفر بن ابی هاشم محمد بن عبدالله بن ابی هاشم محمد بن الحسن بن محمد بن موسی
الثانی قرار گرفت و پس از انتقال محمد ممالک بسر ولدش ابو فلیته قاسم حاکم شد و چون قاسم نیز حیات را بدرود نمود پسرش فلیته قائم مقام
گشت و بعد از او لوای دولت برادرش هاشم بن فلیته سمت استقلال پذیرفت و چون او نیز راه سفر آخرت پیش گرفت ولدش قاسم نام حکومت
بدست آورد و پس از قاسم بن هاشم عمش قطب الدین عیسی بن فلیته بامر ایالت مشغولی کرد و داود بن عیسی بعد از فوت پدر افسر اقبال
بر سر نهاد و در فوتش بروایت امام یافعی در سنه تسع و ثمانین و خمسمائه دست داد و مکثر بن داود بعد از انتقال پدر چند گاه حاکم بود
و در ایام دولت او فی سنه سبع و تسعین و خمسمائه قتاده بن ادریس بن مطاعن بن عبدالکریم بن عیسی بن حسین بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن
عبدالله بن محمد بن عبدالله بن محمد بن موسی الثانی بداعیه جهانبانی خروج نمود و زمام ایالت مکه را بدست آورده نهال اقبال آل فلیته را
استیصال کرد و حسن بن قتاده بعد از فوت پدر مدتی فرمانفرما بود و چون بعالم عقبی انتقال نمود برادرش راجح بر سایر امثال و اقران
بتکفل امر ایالت رجحان یافت و در زمان حکومت او مسعود بن کامل بن ایوب بجانب مکه نهضت نمود … ساخت و راجح در مقام مدافعه
آمده او را بدان بلده راه نداد و ابوسعید حسن بن علی بن قتاده بعد از فوت عم اسباب امارت مالک شده حاکم گشت و چون او نیز
درگذشت پسرش نجم الدین محمد پای بر مسند اقبال نهاد و او را حق سبحانه و تعالی سی پسر داد از آنجمله ابوالغیث قائم مقام پدر بود و
چون او بدست قضا گرفتار گشت برادرش حمیضه لوای امارت برافراشت و با ناصر … که سلطان مصر بود در مقام
خلاف آمده سلطان رقم عزل بر صحیفه حال حمیضه کشیده برادرش رمیثه را والی گردانید و حمیضه … یکی از [illegible] سلطان
او را در بریه در خواب یافته بدرجه شهادت رسانید و سلطان ازین امر واقف گشته بقتل آن شخص حکم فرمود و عجلان بن رمیثه
پس از فوت برادر حاکم مکه گشت و چون او درگذشت میان اولاد او احمد و عجلان و مبارک و غیرهم چند گاه مواد خلاف و نزاع
در میان بود عاقبت عجلان بر اخوان غالب آمده زمام امر ایالت را بدست آورد و … تا آنکه
تفویض کرد و احمد بن عجلان بعلو شان از امثال و اقران امتیاز داشت و بعد از فوتش در میان اولاد و اعمامش … نزاع
مشتعل بود تا بدر الدین حسن بن عجلان بعد از اتفاق اکثر اقربا بر خلافتش قائم مقام پدر شده برادرزاده اش محمد بن عجلان
باظهار شعار خلافتش تعجیل کرده … و برادرزاده … و احوال بسیار … در وقت تحریر این وقایع در … بود

بوضوح نپیوسته بنابران مرقوم نگشت و آنچه از السنه و افواه مسافران بگوش استماع می‌افتد آنست که تا غایت ایالت آن بقعهٔ متبرکه مستقل بسادات
حسنی است اما در خطبه اول نام سلاطین مصر مذکور میگردد و در تحفة الملوک مسطور است که در ایام دولت سلطان محمد خدابنده ابوسلیمان شهاب الدین
احمد بن رمیثه نزد سلطان محمد آمده منظور نظر اعتبار گشته امارت قافلهٔ حاجیان بوی تفویض یافت و سلطان یرلیغ داد تا شاه مصر بعرفات رد نکند
که بنام سلطان محمد زده بود خرج شود و چون از آن سفر مراجعت فرمود سلطان زمام ایالت عراق عرب را بدو عنایت کرد و آن سید عالیشان در
اوقات حیات سلطان محمد خدابنده بدان امر اشتغال داشت و بعد از فوت سلطان محمد بمکه رفت و آن بلده را متحکم کرد و امیر شیخ حسن ایلکانی
در زمانی که در بغداد بر مسند جهانبانی نشست بمکه کسی که داشت اتحاد بسیار کرده بهر نوع تحفه میرسانید و از سید شهاب الدین احمد دو پسر ماند
احمد و محمود و احمد عقب نداشت و محمود ولدی داشت محمد نام و سید محمد در سنه ثمان و ثمانمائه وفات یافت و در وقتی که زوجه اش حامله بود و از آن عفیفه
پسری تولد نمود موسوم بمحمود و شرفا و مدینه طیبه از نسل ابوالقاسم طاهر بن یحیی النسابة بن حسن بن جعفر الحجة بن عبیدالله الاعرج بن حسین الاصغر
بن علی زین العابدین بن حسین بن امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب اند و اول کسی که از ایشان در آن بقعهٔ عالیشان امارت کرد ابواحمد قاسم بن
عبیدالله بن طاهر بود و انتساب در سنه اربع و ... نام امارت بدست او بود و چون فوت شد ولدش ابوهاشم قایم مقام گشت و ابوهاشم
بصفت فضل و لطف طبع اتصاف داشت و اشعار فصاحت شعار بر صحیفه روزگار یادگار گذاشت و بعد از پسرش ابوعماره حمزه که بمهنا ملقب است
فرمانفرما شد و بنابر آنکه از احوال حجت مآل آن سادات صاحب سعادات از ثقات مورخان پسندیده صفات چیزی معلوم نمی‌شود بذکر
تعداد اسامی جماعتی که در آن بلدهٔ طیبه قدم بر مسند امارت نهاده‌اند اکتفا میرود شهاب الدین حسین بن مهنا مالک شد و مهنا پسر ابن سنان
بن مهنا داود بن حسن بن ابوهاشم داود و حسن بن طاهر بن مسلم بن عبیدالله بن طاهر که در سنه ثلثین وفات یافت حسین محمد ولد احمد بن حسین
بن حمزة المهنا که سید عابد متورع بود و هفت ماه بامارت مدینه قیام نمود منیع بن مهنا بن منیع بن حمزة المهنا حسین و عبدالله و قاسم اولاد مهنا
الاعرج ولد حسین بن حمزة المهنا هاشم و حماد پسران قاسم بن مهنا الاعرج و اولاد هاشم را مورخان بنو هاشم خوانده‌اند و ذریه حماد را حمادیه
و از بنو هاشم شیحه بن هاشم و ابوسعید حماد و [illegible] منصور بن شیحه و منصور بن حماد بن شیحه و عطیه بن منصور بن حماد بن عطیه در مدینه طیبه
نایب و اصحاب العطیه بموهبت امارت اختصاص یافتند و از حمادیه ابوفلیته قاسم بن حماد و پسرانش عمیر و نعیر و حماد و ثابت بن نعیر و ... بن حماد
بن منصور بن حماد بن شیحه و پسرش ساریع بدان منصب سرافراز گشتند و اسامی باقی شرفا و امرا که مذکور نشد از کتب تاریخ معلوم نشد لاجرم مرقوم نگشت
والعلم عندالله تعالی **ذکر مبادی احوال سلاطین غور** مورخان سخندان در تحقیق احوال ملوک غور چنین عنوان کرده‌اند که در آن
اوقات که فریدون در میدان سرافرازی بر ضحاک تازی غالب گشت جمعی از اولاد ضحاک طالب پناهی شدند که آن را مستحکم سازند
و از دست برد سپاه فریدون محفوظ و مصون مانند بعد از جستجو و تکاپوی بجبال غور رسیدند و در آن موضع قلاع حصین متین
ساختند و چند گاه باستظهار آن رایت استقلال و مقاومت با لشکر فریدون افراختند آخر الامر میان ایشان صلح واقع شده اولاد ضحاک خراج
بر گردن گرفتند و چون فریدون دست تعرض از دامان عرض ایشان کوتاه کرد و در آن ولایت ذریه ضحاک یکی بعد از دیگری بر مسند
ایالت می‌نشست تا نوبت بسوری رسید و سوری با سلطان محمود غزنوی معاصر بود و در وقتی که سلطان محمود لشکر بغور کشیده بود سوری گرفتار
شده کشته گردید و نبیرهٔ او از بیم سلطان بهندوستان شتافته چون زمانی سلطنت او از نور توحید روشنی نداشت در یکی از بتخانه‌های آن مملکت
متوطن شد و او را پسری بود سام نام و سام بعد از فوت پدر در سلک اهل اسلام انتظام یافته آهنگ تجارت کرد و در اواخر ایام حیات با
عیالش در کشتی نشسته بجانب غور در حرکت آمد ناگاه باد مخالف وزیدن گرفت چنانچه تمامی کشتی بغیر از حسین بن سام تمام اصحاب سفینه
را غریق گرداب فنا گردانید و حسین بعد از سه شبانه روز که بر تخته پاره‌ای رفیق بحری بود بساحل نجات رسید لیکن بشهر در رفت و بر گاهی
بخفت و چون شب در آمد عسس او را دزد پنداشته بزندان برد و هفت سال در آن حبس ماند بعد از آن حاکم شهر را مرضی عارض شد
و باطلاق زندانیان فرمان فرمود و حسین روی بجانب غزنین آورده در اثنای راه بجمعی از قطاع الطریق باز خورد و دزدان او را جوانی

نسخه حسین

نسخه علی

استجازه آن را بو سعید و این رباعی در سلک نظم کشید رباعی ای آنکه کشیم مرکب تو افسر من وی حلقهٔ بندگی تو زیور من تا خاک کف پای تو را
بوسه زدم اقبال همی بوسه زند بر سر من آنگاه سلطان سنجر علاء الدین جهانسوز را خلعت و علم عنایت کرده بسلطنت ولایت غور فرستاد و منهاج
سراج جوزجانی در طبقات ناصری بقلم سخندانی مرقوم کردانیده که در آن اوان که علاء الدین حسین جهانسوز در اردوی سلطان سنجر اسیر بود
اشراف و اعیان غور برادرزادهٔ علاء الدین ملک ناصر الدین محمد را بر تخت حکومت نشانده بودند و جمعی از اوباش مفسد و اشرار متمرد دست
غبار فتنه و فساد و جسارت نموده خزاین جهانسوز را بنهب علوفه و انعام از ناصر الدین ستاندند و چون علاء الدین از سلطان سنجر رخصت سلطنت
غور حاصل کرده متوجه تختگاه خود گشت و خبر وصول او بمقر سریر جهانبانی تواتر پیوست بعضی از امرا و اعیان از طاعت ناصر الدین پشیمان شده
کنیزکان حرم سرای علاء الدین را که بحبالهٔ تصرف ناصر الدین درآمده بودند بفریفتند تا در شبی که ناصر الدین در بستر استراحت بخواب رفته
بود بالشی بر دهانش نهادند و اطراف و جوانب آن را بقوت فرو گرفتند تا نفسش انقطاع یافت و بعد از آنکه علاء الدین بفیروزکوه که دار الملک
او بود رسید کرت دیگر لوای جهانگیری مرتفع گردانید و بلاد و امصار زمین داور و بست و تولک و سایر قلاع را تسخیر کرد آنگاه متوجه غرجستان
گشته با ابراهیم شاه بن اردشیر که شاه آن ولایت بود صلح کرده دختر او را بحبالهٔ نکاح درآورد و چون از آن سفر مراجعت نمود
داعی حق را لبیک اجابت گفته در سنه احدی و خمسین و خمسمائه بعالم آخرت انتقال نمود مدت سلطنتش بروایت روضة الصفا شش سال است
و از سیاق کلام طبقات ناصری خلاف این معنی مستفاد میشود والعلم عند الله تعالی ذکر ملک سیف الدین محمد بن علاء الدین جهانسوز
جمهور اعیان و اشراف غور بعد از علاء الدین پسرش سیف الدین را مالک تاج و نگین ساختند و رایت جهانبانی او را اعلام تفاخر
و مباهات افراختند و ملک سیف الدین بحسن صورت و سیرت موصوف بود و با رعیت در کمال عدالت سلوک مینمود و در تقویت
ارکان شریعت مساعی جمیله مبذول میداشت و از غایت سخاوت حاصل بحر و کان را نابوده می انگاشت با همه کس طریقهٔ احسان بجا
می آورد و در استرضای خواطر دور و نزدیک اهتمام می کرد و از جملهٔ اطوار پسندیدهٔ او یکی آنکه عمزادگان خود سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین
را که پدرش در قلعهٔ حبس فرموده بود از حبس نجات داد و آن دو برادر را در مصاحبت خود ساخته ابواب الطاف مرعی میداشت و کار ایشان بجائی
انجامید اما سلطنت ملک سیف الدین زود بنهایت انجامید و در وقتی که بجانب غزان رفت شهید گردید سبب این قضیه آنکه در آن اوان
که علاء الدین جهانسوز در دست سلطان سنجر اسیر بود ملک ناصر الدین که برادرزاده او بود چون بسلطنت نشست یکی از حرم ملک سیف الدین محمد را غصب
کرده ببدرش که در سلک سپهسالاران غور انتظام داشت بخشیده بود و چون ملک سیف الدین مالک تاج و نگین شد آن مستوره را
در دست برادرش دیده او را بقتل رسانید و برادر درمش ابو العباس کینهٔ سیف الدین را در سینه جای داده در روزی که ملک سیف الدین
در برابر غزان صف قتال می آراست نیزه بر پهلویش زد و ملک از اسب افتاده لشکر غور منهزم گشتند و غزی بسر وقت ملک سیف الدین
رسیده او را نشناخت و کمر پادشاهانه بر میانش دیده دست در کمر ملک زد و خواست که آنچه مطلوب اوست بدست آورد و چون
بسیار دیر بر آمد بار شد غز کاردی بر کمربند او نهاده خواست که از هم ببرد و آن کارد بر شکم ملک سیف الدین فرو رفته بآن زخم درگذشت مدت
سلطنتش یکسال و کسری بود ذکر سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد بن سام پادشاه عالی مقام و خسرو جمشید احتشام غیاث
الدین محمد بن سام از سایر سلاطین غور بوفور اسباب حشمت و ازدیاد موجبات عظمت امتیاز داشت و با وجود بسطت مملکت و اشتغال
بلوازم امر سلطنت همواره همت عالی نهمت بر ادای وظایف طاعات و عبادات میگماشت در تقویت ارکان شریعت غرا از جهد تقصیر
راضی نمیگردید و در تمشیت مهام ملت بیضا مراسم سعی و اجتهاد بتقدیم میرسانید از عدل شاملش عامهٔ رعایا بل کافهٔ برایا در مهاد امن
و امان آسوده بودند و از جود کاملش اصحاب فضل و کمال در ظلال فراغت و رفاهیت زندگانی مینمودند و سلطان غیاث الدین محمد بن
سام قبل از تکفل مهام فرق انام ملقب بشمس الدین بود و بعد از شهادت ملک سیف الدین در ولایت غور نافذ فرمان شد و باندک زمانی
بلاد زمین داور و قندهار و غزنین و خراسان و نیز هندوستان تسخیر فرمود مسجد جامع هرات که فی الواقع مهبط انواع فیوض و برکاتست

از جملهٔ آثار رفیعهٔ آن پادشاه جمجاه صفات مسجد جامع هراتست و سلطان غیاث الدین در شهور سنهٔ تسع و تسعین و خمسمائه در دار السلطنهٔ هراة درگذشت
و بجنب مسجد که در بقعهٔ مذکوره بهمین سمت ساخته بود مدفون گشت زمان حیاتش شصت و سه سال بود و مدت سلطنتش چهل و سه سال گفتار در بیان

بعضی از وقایع ایام سلطنت سلطان غیاث الدین و ذکر کیفیت جهانگیری آن پادشاه عدالت آئین مورخان
فصاحت اقتباس آورده اند که چون ابو العباس ملک سیف الدین محمد را زخم زده بعقوبت بازگشت باتفاق اشراف و اعیان آن ولایت سلطان
غیاث الدین را بر تخت سلطنت نشانده با استقلال بر سر انجام امور ملک و مال دخل نموده از سلطان غیاث الدین حسابی بر نمی‌داشت بنابر آن آن پادشاه
عالیشان همت بر دفع او مقصور کرده یکی از غلامان ترک را گفت که چون فردا ابو العباس پیش ما آید هرگاه که برادرم شهاب الدین دست
بر سر نهد تو گردنش را از بار سر سبک گردانی و روز دیگر چون ابو العباس در غایت غفلت و غرور بپایهٔ سریر سلطنت مصیر سلطان
آمد بسخن مشغول داشته در آن اثنا سلطان شهاب الدین غوری دست بر سر نهاد و فی الحال آن ترک بیک ضربت شمشیر سرش را از بدن دور
انداخت بعد از آن سلطان غیاث الدین محمد در ولایت غور بنفاذ فرمان اتصاف یافت مرحوم چون این خبر بعمش ملک فخر الدین مسعود که حاکم
بامیان بود رسید از والی هراة و حاکم بلخ استمداد کرده قصد نمود که مملکت غور را از تصرف برادرزاده بیرون آرد و آن دو سردار از بلخ
خویش بجانب غور در حرکت آمده ملک فخر الدین مسعود نیز از عقب متوجه گشت و سلطان لشکری بمقابله و مقاتلهٔ ایشان نامزد کرده لشکر غور
و نصرت اختصاص [illegible] سر سپهسالار قماج که حاکم بلخ بود نزد سلطان غیاث الدین آوردند و سلطان آن سر را باستقبال فخر الدین مسعود فرستاد
و ملک از یورش خود پشیمان شده عزم مراجعت جزم فرمود و در آن اثنا افواج سپاه غور در رسیده ملک را احاطه کردند [illegible] سلطان
غیاث الدین با برادر خود سلطان شهاب الدین با سپاه خویش ملحق گشته چون عم بزرگوار را گرفتار دیدند پیاده شده پیش رفتند و رکابش را
بوسیدند و گفتند خداوند [illegible] بندگان را باید و فخر الدین مسعود [illegible] او را با عسکری برداشته در رفته سلطان غیاث الدین را بر تخت سلطنت نشاند
و دست بر کمر زده در جرگهٔ نوکران بایستاد و ملک فخر الدین از غایت انفعال سراسیمه شده سلطان غیاث الدین را بغیان دشنام داد
و از تخت برخواست و بر زبان آورد که شما با من تسخر می‌کنید و سلطان غیاث الدین معذرت نموده او را بجانب بامیان گسیل کرد
و یک منزل مشایعه فرمود بعد از آن سلطان ولایت گرمسیر و زمین داور را مسخر ساخت آنگاه [illegible] رایت استیلا در آن ملکت
بر افراخت و در شهور سنهٔ تسع و ستین و خمسمائه غزنین را بتحت تصرف در آورده حکومت آن ولایت را ببرادر خود سلطان شهاب الدین
مسلم داشت و در سنهٔ احدی و سبعین و خمسمائه با لشکری بسیار علم توجه بجانب دار الملک هراة برافراشت بهاء الدین طغرل که یکی از غلامان
سنجری بود و در آن وقت در هراة حکومت مینمود دانست که با سلطان غیاث الدین مقاومت نمی‌تواند کرد لاجرم گریخته روی بدرگاه
خوارزمشاه آورد و سلطان هراة را متصرف گشته در سنهٔ ثلث و سبعین و خمسمائه فوشنج را نیز فتح نمود و بدین قیاس اساس دولت سلطان
غیاث الدین روز بروز در ترقی بود تا در سنهٔ سبع و تسعین و خمسمائه لشکر [illegible] بحکم [illegible] علیشاه بن تکش خان [illegible] کرد
و سلطان غیاث الدین حسب الاتفاق در برابر برجی که مسکن علیشاه بود رسیده با بعضی از نزدیکان گفت که از این برج آثار [illegible]
[illegible] کرد و از اثر دولت او فی الحال آن [illegible] و دیوار که مشار الیه گفته بود فرود آمد [illegible] مشهور گشت در تاریخ [illegible] مسطور است که چون
سلطان غیاث الدین بنیشابور در آمد علیشاه بن تکش خان را دست بسته پیش او آوردند و آن پادشاه [illegible] را ملاحظه نموده او را فرمود
تا اشارت کرد که دست علیشاه را گشادند و او را در پهلوی خود بر تخت نشاندند و درباره وی اصناف الطاف مبذول داشته
رخصت داد که بخوارزم رود و سلطان غیاث الدین ضیاء الدین علی نامی را از خواص خویش بحکومت نیشابور منصوب نموده سال دیگر لشکر بمرو کشید
و آن بلده را نیز مسخر گردانید و چون فرمان سلطان غیاث الدین در تمامت ممالک خراسان نفاذ یافت فی سنهٔ تسع و تسعین و خمسمائه
بحکم پادشاهی که ملک او زوال نپذیرد راه سفر آخرت پیش گرفت نظم دو در دارد این باغ آراسته در و بند [illegible] بر خواسته
درای از در باغ و بنگر تمام ز دیگر در باغ بیرون خرام [illegible] جهانگشای جوینی که [illegible] منابع [illegible] اوست [illegible]

معاصر سلطان غیاث الدین بود و در مدح او اشعار بلاغت آیات نظم نموده و شمس الملک عبدالجبار گیلانی وظهیر الملک عبدالله سجزی در سلک
وزرای سلطان غیاث الدین انتظام داشتند و همواره به تمشیت مهمات ملکی و رعیت می پرداختند ذکر سلطان شهاب الدین
ابو المظفر بن سام برادر اعیانی سلطان غیاث الدین بود و مادر ایشان در سلک بنات بدر الدین گیلانی انتظام داشت و شهاب الدین
در زمان سلطنت معز الدین لقب یافت و در شهور سنه اثنی و ستین و خمسمائه بنیابت برادر بر سریر ایالت غزنین صعود نمود و در سنه احدی و سبعین
لشکر بهندوستان کشیده ملتان را مسخر گردانید و بعد از آن بتدریج سپاه بدیار هند میبرد و قلاع میگرفت تا دهلی را که دار الملک آنولایتست
مسخر ساخت و یکی از غلامان خود را که قطب الدین ایبک نام داشت در آن مملکت قایم مقام ساخته علم عزیمت بصوب خراسان برافراشت
و چون بنشاپور رسید خبر فوت برادر شنیده متوجه بادغیس گردید و در آن مقام مراسم تعزیت پرداخته بلاد خراسان را بر اقربای
خود قسمت نمود برین نهج که تخت فیروزکوه را ببرادرزاده خویش ملک ضیاء الدین که داماد سلطان غیاث الدین بود ارزانی داشت و نام ایالت
بست و فراه و اسفزار در کف کفایت سلطان محمود بن سلطان غیاث الدین نهاد و بامیان همراه را بخواهرزاده خود ناصر الدین غازی
و او بنفس نفیس بغزنین بازگشته جنود آن حدود را فراهم آورد و بعزم رزم سلطان محمد خوارزمشاه در حرکت آمده اندخود که سلطان محمد انهزام یافت
و بعد از وصول بفیروزکوه و غزنین علی اختلاف الروایتین از نزد سلطان محمد رسولی پیش سلطان شهاب الدین آمده پیغام آورد که بر همگنان
که غبار وحشت و نقار بجهت آنکه از آنجانب ارتفاع یافته لاجرم بر طبق کلمه العباد ذی الظلم اجتناب را صورت انهزام روی نمود اکنون باید
که در مقام موافقت ثابت قدم بوده دیگر وادی مخالفت نپیمایند و سلطان شهاب الدین سخنان مناسب در جواب گفته بین الجانبین
قواعد مصالحت تاکید یافت و بعد از آن سلطان شهاب الدین فرمان فرمود که لشکر غور و غزنین باستعداد سفر سه ساله ترکستان مشغولی نمایند و در
اثنا شنود که طایفه از ساکنان کوه جود سالک طریق عصیان گشته اند و دفع ایشان را اهم و اولی دانسته بدان طرف شتافت و بسیاری از
دشمنان را بتیغ انتقام گذرانید و در وقت مراجعت بمنزل دمیک از زخم خنجر فدائیان ملاحده بشهادت یافت نظم شهادت ملک بحر و بر
معز الدین کز ابتدای جهان مثل او نیامد یک سیوم ز غره شعبان بسال ششصد و دو فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک و شمس الملک عبد
الجبار گیلانی و مؤید الملک محمد بن عبدالله سجزی بوزارت سلطان معز الدین قیام نموده ابواب کاردانی بر روی ملازمان آستان
سلطنت و جهانبانی میگشودند ذکر سلطان غیاث الدین محمود بن سلطان غیاث الدین محمد چون خبر شهادت سلطان
شهاب الدین بمملکت غور رسید امرا و اعیان سر بر خط فرمان برادرزاده اش سلطان محمود نهادند و او بفیروزکوه رفته بتمهید بساط معدلت
قیام نمود و امرای اطراف مانند حاکم غزنین تاج الدین یلدز و والی دهلی قطب الدین ایبک رسل و رسایل بدرگاه سلطان محمود فرستاده
اظهار اطاعت و انقیاد کردند و سلطان محمود مشغوف بسیرت پدر خود را مرعی داشته عمارت مسجد جامع هراة را که ناتمام مانده بود باتمام
رسانید و در ایام دولت او علیشاه بن تکش از برادر خود سلطان محمد خوارزمشاه گریخته بفیروزکوه رفت و سلطان محمد عهدنامه
که سلطان شهاب الدین پیش از فوت فرستاده بود مبنی بر آنکه با دوست او دوست و با دشمن او دشمن باشد نزد سلطان محمود ارسال کرده
پیغام داد که علیشاه با وجود نسبت اخوت دشمن منست باید که بموجب این معاهده او را مقید گرداند بنابر آن سلطان غیاث الدین
محمود علیشاه را بند کرده طایفه از مردم عراق و خراسان که از غایت خصوصیت در فیروزکوه همراه علیشاه بودند با سلطان محمود پیغام
دادند که علیشاه و ما که اتباع اوییم پناه باین درگاه آورده ایم [illegible] اهل مروت جایز نیست اگر با دشمن
علیشاه را مطلق العنان نکنید [illegible] یافت که تدارک آن پذیر نباشد و چون [illegible] سلطان محمود شده
بود این سخنان در وی تاثیر ننمود و آن قوم موضع خوابگاه او را معلوم کرده در شب سه شنبه هفتم صفر سنه [illegible] بیان دزدان ببام
قصر سلطان بر آمده ناگاه او را کشته بازگشتند و صباح خدام بارگاه سلطنت سلطان غیاث الدین محمود را کشته یافته بتخت او را بر
تابوت [illegible] کردند و بعد از آن جسدش را بهراة برده در گازرگاه مدفون ساختند و در روضة الصفا مسطور است که بعد از شهادت غیاث الدین

محمود را امرای غور و سرهنگان بزرگ باتفاق پسر بزرگترش بهاء الدین سام را که چهارده ساله بود بر تخت سلطنت نشاندند و بدستور مسعود علیشاه
را مقید نگاه داشته بعضی از اهل فتنه را کشتند و چون اتباع علیشاه مشاهده نمودند که قتل سلطان محمود را ایشان را مفتی نرسانید تدبیری اندیشیدند
و جمعی را در صندوقها نشانده خواستند که بشهر در آورند و خروج نموده علیشاه را خلاص سازند و هم از میان ایشان شخصی امرای غور را بر این
حال اطلاع داده آنجماعت طایفه از شجاعان را فرستادند تا آن صنادیق را بر در دروازه نگه داشتند و از اصحاب علیشاه پنج تن بدست افتاده
هر یک بنوعی بقتل رسیدند و چون سه ماه از حکومت سام بگذشت اتسز بن علاء الدین جهان سوز که ملازمت خوارزمشاه مینمود از خوارزم با
لشکری جویان از رزم متوجه فیروزه کوه گشت و غوریان بنابر جذب خاطر پادشاه خوارزم علیشاه را از محبس بیرون آورده نزد او فرستادند و شهر را مضبوط
کردند اما هیچ فایده بر آن ترتیب نیافت و در جمعه منتصف جمادی الاولی سنه سبع وستمائه خوارزمیان فیروزه کوه را گرفتند و بهاء الدین سام
با برادر و مادر تابوت پدر را گرفته جانب هراة روان شد و علیشاه روی براه غزنین نهاد و او بعد از هراة تمام برادرش را بخوارزم
فرستاد و آن دو ملک زاده خوارزمیان در وقت خروج چنگیز خان در آب انداختند اما اتسز بن علاء الدین جهان سوز
مدت چهار سال از قبل سلطان محمد خوارزمشاه در فیروزکوه حاکم بود و در اواخر ایام حیات میان او و تاج الدین یلدز نایره خلاف
اشتعال یافته مهم بجنگ و جدال سرایت کرد و اتسز در معرکه کشته گشته دیگر هیچکس از آن طبقه بحکومت نرسید **ذکر ملوک بامیان**
اول این طبقه ملک فخر الدین مسعود است که عم سلطان غیاث الدین محمد بن سام بود و او مدتی مدید بامر حکومت بامیان و حدود
طخارستان قیام می نمود و سه پسر شایسته داشت شمس الدین محمد و تاج الدین زنگی و حسام الدین علی **ملک شمس الدین محمد بن فخر الدین
مسعود** قایم مقام پدر بود و سلطان غیاث الدین پیوسته درباره او الطاف میفرمود **بهاء الدین سام بن شمس الدین محمد**
بعد از فوت پدر افسر حکومت بر سر نهاد و او پادشاه فاضل عادل عالم پرور بود و پیوسته با اهل فضل و دانش مصاحبت نمودی و افضل العلماء
امام فخر الدین الرازی رساله بهائیه بنام آن پادشاه عالی مقام در سلک تحریر کشیده و بهاء الدین بعد از شهادت سلطان شهاب الدین چند روزه
روی متوجه عالم آخرت گردید مدت حکومتش چهارده سال امتداد داشت از اهل علم و تقوی قاضی تاج الدین زوزنی با بهاء الدین سام
معاصر بود و او در بامیان بمواعظ و نصایح اشتغال می نمود و بر سر منبر زبان بتوصیف بهاء الدین سام میگشود **ملک جلال الدین علی بن
بهاء الدین سام** بعد از انتقال پدر از دار زوال مدت هفت سال در بامیان بدولت و اقبال گذرانید و در آن سال که سلطان
محمد خوارزمشاه در ماوراء النهر بود بیکناگاه بجانب بامیان ایلغار کرده بضرب شمشیر جلال الدین علی رسید را بدرجه شهادت رسانید قلعه و شهر
مضبوط گردانید **ذکر بعضی از غلامان سلاطین غور که بمرتبه پادشاهی فائض شدند** ارباب اخبار آورده اند که
سلطان شهاب الدین محمد بن سام بخریدن غلامان ترک و تربیت کردن ایشان شغفی تمام داشت و بنابر آنکه او را بغیر از یک دختر
فرزندی نبود روزی یکی از مقربان جرات نموده معروض گردانید که چه بودی که سلطان را پسری بودی تا بعد از
حلول واقعه ناگزیر صاحب افسر و سریر گشتندی سلطان جواب داد که اگر چه پادشاهان دیگر را یک فرزند یا دو فرزند بوده باشد مرا چندین هزار فرزند است
که بعد از فوت من ممالک را بنام من نگاه خواهند داشت و عاقبت چنان شد که بر لفظ مبارک آن پادشاه عالیجاه گذشته بود و
از جمله غلامان سلطان شهاب الدین که مالک تاج و نگین گشت تاج الدین یلدز است و سلطان شهاب الدین او را در صغر سن خریده و چون آثار
اقبال از ناصیه احوال او لایح گردید بحکومت بلاد کرمان و شنوران که در حدود آب سند است بامر ارزانی داشت و پس از شهادت
سلطان شهاب الدین در سیه ایلغش او بغزنین علاء الدین محمد و جلال الدین علی ابنا سلطان بهاء الدین سام بنابر استدعای امرا
و اعیان از بامیان بدان بلده خرامیدند و خزاین سلطان معز الدین را متصرف شده علاء الدین اتسز که برادر مهتر بود بر تخت سلطنت
سلطان محمود بنشست و متروکات سلطان شهاب الدین میان برادران تقسیم یافت و در طبقات ناصری مذکور است که جلال الدین
علی دویست و پنجاه شتر زر و جوهر و اوانی مرصع و دیگر نفایس متنوعه بار کرده ببامیان برد القصه چون روزی چند از حکومت

ملک علاء الدین محمد درگذشت مؤید الملک وزیر باتفاق طایفه امرا ترک همتا بعت ملک علاء الدین داده عرضه نزد تاج الدین یلدز
فرستادند و اظهار اطاعت و انقیاد کرده استدعا حضور نمودند و یلدز با سپاه موفور متوجه تختگاه سلطان مغفور گشته ملک علاء الدین محمد او را
استقبال فرمود و بعد از وقوع قتال با طایفه امرا او اقربا گرفتار شد و تاج الدین طریق مروت مسلوک داشته تمامی اتباع او را اجازت
داده تا به بامیان رفتند و بغزنین در آمده مالک تاج و نگین گشت و چون علاء الدین محمد در بامیان به برادر پیوست ملک جلال الدین علی
با جمعی کثیر از شیران بیشه یکدلی عزم بدم یلدز جزم کرده روی بغزنین آوردند و مردم تاب مقاومت آن سپاه نیاورده بگریزان رفتند
و جلال الدین علی کرت دیگر سلطنت دار الملک محمود سبکتگین را بعلاء الدین محمد گذاشته رایت مراجعت بصوب بامیان برافراشت و علاء الدین
طایفه از امراء غور را باستقبال تاج الدین مأمور گردانیده یلدز یکی از ارکان دولت غور را باستقبال فرستاد و او را اسیر کرده سپاه کلاه
بسر وقت غوریان رسید و جمعی از ایشان را بتیغ کین بگذرانید و چون تاج الدین بشارت فتح استماع نمود با بقیه لشکر ظفر قرین بغزنین
شتافت و علاء الدین متحصن شده مدت محاصره چهار ماه امتداد یافت بعد از آن کرت دیگر جلال الدین علی بمدد برادر متوجه گشته تاج
الدین یلدز سر راه بروی گرفت و جلال الدین علی مغلوب شده بدست یکی از لشکریان یلدز افتاد و یلدز او را بپای حصار غزنین برده علاء الدین
چون حال برادر برین منوال دید امان طلبیده بیرون آمد و تاج الدین یلدز روزی چند برادران را محبوس داشته آخر الامر رخصت داد تا به بامیان
رفتند انگاه تاج الدین باستقلال متصدی سرانجام مهام ملک و مال شده طریقه عدل و انصاف پیش گرفت و پس از چند گاه میان او و ملک
دهلی قطب الدین ایبک در حدود پنجاب آتش محاربه التهاب یافت و نسیم ظفر بر پرچم علم قطب الدین وزیده تاج الدین بجانب کرمان گریخت
و ایبک مدت چهل روز در غزنین بعیش و طرب گذرانیده از راه سنگ سوراخ بهندوستان بازگشت و انچه رایت یلدز بار دیگر
رونق دار الملک غزنین طالع شده بتدارک اختلال احوال ملک و مال اشتغال نمود آنگاه لشکر بسیستان کشیده میان او و ملک سیستان
تاج الدین حرب بصلح بوقوع انجامید و یلدز بجانب غزنین مراجعت کرده در اثنا ملک نصیر الدین حسین امیر شکار سلوک طریق خلاف
آشکار ساخت و میان ایشان غبار پیکار ارتفاع یافته ملک نصیر الدین بطرف خوارزم گریخت و بعد از مدتی بغزنین بازآمده بدست
نیاز در دامن لطف و مرحمت یلدز آویخت و تاج الدین رقم عفو بر جریده جرایم او کشید و مقارن آن حال سلطان محمد خوارزمشاه
از طرف طخارستان بجانب غزنین ایلغار کرده بمفاصحه تحدید داد آن مملکت در آمد و تاج الدین از دست تدبیر گشته از راه سنگ سوراخ
متوجه هندوستان شده در آن سفر امرا ترک متفق شده نصیر الدین حسین را بهواداری الپ خان وزیر بقتل رسانیدند تاج الدین یلدز در اواخر سنه
اثنی عشر و ستمائه در نواحی تهانیسر بسلطان شمس الدین اسیر شد او را بقلعه بداون ارسال داشتند و آنجا در همان ایام بشربت اجل یافت مدت
سلطنت ملک یلدز نه سال بود و او دو دختر داشت یکی بحباله نکاح قطب الدین ایبک در آمده دیگری در سلک ازدواج ناصر الدین
قباچه و قطب الدین ایبک در وقتی که در صغر سن بود تاجری او را از ترکستان بنیشاپور برده بقاضی فخر الدین عبد العزیز کوفی فروخت و ایبک
در خدمت اولاد قاضی قرآن خوانده بعد از آن باموختن آداب فروسیت و تیر اندازی اشتغال نمود و در آن فن مهارت پیدا کرد
آنگاه تاجری او را از قاضی خریده بغزنین برد و بسلطان شهاب الدین فروخت و سلطان ایبک را باوصاف نیک موصوف
دیده متوجه تربیتش گشت و بتخت او را میر آخور ساخت و چون دهلی بتسخیر سلطان شهاب الدین در آمد حکومت آن مملکت را بوی تفویض
نمود و ایبک در هندوستان علم اقتدار افراخته در شهور سنه تسعین و خمسمائه که سلطان متوجه قنوج و بنارس بود او را با عز الدین حسین خرمیل
مقدمه لشکر گردانید و ایبک بکار آگاه برای آن مملکت که جیچند نام داشت رسیده بضرب تیغ و سنان او را منهزم ساخت و در شهور
ثلث و تسعین و خمسمائه کرت دیگر لواء جهاد افراخته بطرف نهروالا شتافت و بر رای آن ولایت نیز ظفر یافت و بعد از فوت سلطان
شهاب الدین نیز در کشور هند فرمانروائی کرد و از جانب مشرق تا حدود دریای چین بتصرف در آورد چنانچه سابقا مسطور شده
در زمان حکومت تاج الدین یلدز بر سر غزنین مستولی شده و چهل روز در آن بلده بعیش و نشاط گذرانیده از مهرابات آن در گذشته

بهندوستان توجه نمائی که تا آنجا که نهایت بلاد اسلام است بتو ارزانی داشتیم و حسام الدین التماس قبول بر دیده نهاده عنان عزیمت بصوب
انعطاف داد و بعد از وصول بمحمد بختیار پیوسته روز بروز بر حشم او در ترقی بود تا بدرجه علیه سلطنت صعود نمود و در بلده لکهنوتی خطبه بنام خود خواند
سلطان غیاث الدین لقب یافت و در عدالت و سخاوت کوشیده در ایام دولت بقاع خیر طرح انداخت و در اشاعه خیرات و مبرات
مراسم اهتمام بجای آورده قلمرو خود را معمور و آبادان ساخت و در شهور سنه اثنی و عشرین و ستمائه سلطان شمس الدین التمش عزم رزم غیاث الدین عوض
جزم کرده اعلام نهضت بصوب لکهنوتی برافراشت و غیاث الدین در مقام استرضای سلطان آمده خطبه بنام آنجناب خواند و سی و هشت
زنجیر فیل و هشتاد لک زر برسم پیشکش ارسال نمود و سلطان شمس الدین از وی راضی شده بصوب دهلی مراجعت فرموده مملکت بهار را بملک عز الدین
کبیرخانی عنایت کرد و بعد از روزی چند بار دیگر حسام الدین عوض بخیال استقلال با جمعی کثیر از ابطال رجال روی بجانب بهار آورد و ملک عز الدین
کبیرخانی چون تاب مقاومت نداشت رایت هزیمت برافراشت ثانیا علی بدا در شهور سنه اربع و عشرین و ستمائه که غیاث الدین عوض بطرف
بلاد کامرود رفته بود ملک ناصر الدین محمود بن ملک شمس الدین التمش بلکهنوتی شتافت و آن بلده را تسخیر نمود و از خبر استماع حسام الدین عوض
رسیده بصوب دار الملک خود بازگشت و میان او و ملک ناصر الدین محمود محاربه روی نمود و حسام الدین بضرب حسام یکی از لشکریان
ناصر الدین کشته شد و اکثر امرای خلج باسیری افتادند مدت سلطنت ملک حسام الدین عوض دوازده سال بود ذکر سلطان شمس الدین
التمش ملک بابا عنت قاضی منهاج سراج این داستان را بوفور ابتهاج در کتاب طبقات ناصری برین موجب ارقام کرده که شمس
الدین التمش ایلم خان بود و ایلم خان در سلک حکام ترکستان انتظام داشت و التمش در مبادی سن صبی و ابتدای ایام نشو و نما در نظر پدر منظور بود
اخوانش بتماشا بصحرا بیرون رفته بجماعت مانند اخوان یوسف در طریق غدر سلوک نموده او را بتقریب سیر همراه بردند و به تجار
فروختند و آن تاجر او را به بخارا برده بشخصی از قرابتان صدر جهان بیع کرد و التمش چندگاه در آن دودمان کسب کمالات نموده باصناف فضائل و صفات حمیده
موصوف شد بعد از آن او را حاجی بخاری خریده بجمال الدین محمد چست قبا فروخت و چست قبا التمش را در لباس اعزاز بغزنین برده بسلطان
شهاب الدین بخریداریش رغبت فرمود دلالان او را بهزار دینار رکنی بها کردند خواجه‌اش مضایقه نمود سلطان فرمان داد که هیچکس در غزنین این
غلام را نخرد و التمش در کسوت رقیت جمال الدین محمد ماند تا وقتی که قطب الدین ایبک از هندوستان با سلطان شهاب الدین آمده او را
بخرید و منظور نظر تربیت کرده بفرزندی خواند و چون پیک اجل بخدمت ایبک رسید و سپهسالار اشتهار یافته بود از سر ایام کامرانی گذشت
امرا و اعیان سلطنت التمش که در آن زمان حاکم بداون بود باتفاق نموده او را بدار الملک دهلی طلبیده در شهور سنه سبع و ستمائه بر مسند حکومت
نشاندند و سلطان شمس الدین التمش خواندند و سلطان شمس الدین بصفت نصفت و رعیت پروری اتصاف داشت و پیوسته همت عالی نهمت
بر تقویت شریعت بیضا و ترغیب علما و فضلا می‌گماشت لاجرم در اوقات استیلای چنگیز خان بر ممالک عراق و خراسان بسیاری از سادات
و افاضل با تبار و اتباع ایشان بآن پادشاه عادل التجا نمودند و از تاب آفتاب حوادث در ظلال رعایت و افضالش آسوده بودند و در شهور سنه
ست عشر و ستمائه سلطان شمس الدین را با ملک ناصر الدین قباچه محاربه دست داد و التمش ظفر یافته انهزام بجانب قباچه افتاد و در سنه اثنی و عشرین
و ستمائه سلطان شمس الدین لشکر بجانب لکهنوتی کشید و مهم حسام الدین عوض را چنانچه سابقا مسطور شد بتکمیل رسانید و در سنه ثلث و عشرین
و ستمائه عزم تسخیر رنتهنبور نمود و با آنکه استحکام و رفعت آن بغایت بود بدست تقدیر ایزدی ابواب فتح بر روی روزگارش گشود و در سنه
اربع و عشرین و ستمائه متوجه بلاد اوچه و ملتان گشت و مهم سلطان ناصر الدین قباچه بنوعی که سابقا سمت تحریر یافت از پیش گذشت و ان
حصص را مسخر نمود و در سنه تسع و عشرین و ستمائه بجانب قلعه گوالیار شتافت و کوتوال آنجا متحصن شده سلطان در ظاهر آن حصن حصین قبه بارگاه
با اوج سپهر برین افراشته آغاز محاصره فرمود و چون آن قلعه در کمال استواری بود در مدت یازده ماه به یکبار فتح و ظفر روی نمود و در سنه
ثلثین و ستمائه در ماه صفر سنه ثلثین و ستمائه کوتوال گوالیار گریخته سپاه منصور بر آن حصار استیلا یافتند و سلطان هفتصد کس را بر در بارگاه بقتل
رسانیده سیاه گردن زده از سر خون ایشان گذشت و حکومت آن سرزمین را برشید الدین علی که در سلک اعاظم امرا انتظام داشت

بصوب دهلی انعطاف داده در روز پنجشنبه نوزدهم شعبان سنه مذکوره بمقصد رسید و در روز چهارشنبه نهم رمضان همین سال که یافت قلعه تبرهنده که
کوتوال آنجا ملک التونیه بود از خلاف امیر متوجه گردید و چون در نواحی تبرهنده بنزول اجلال اتفاق افتاد بعضی از اعاظم اتراک بتجربه کمال اقتدار
اختیار جمال الدین یاقوت حبشی با ملک التونیه موافق بودند خروج نمودند و یاقوت را شهید کرده رضیه را مقید بهمان قلعه فرستادند و چون در دُر
صدف محبوس گردانیدند ملک التونیه رضیه را از حبس ساخته در سلک ازدواج کشید و روی تسخیر دهلی آورد و حال آنکه معز الدین بهرامشاه
بن التمش در غیبت رضیه برضای امرا دهلی بر تخت سلطنت تمکن یافته بود **ذکر سلطان معز الدین بهرامشاه بن التمش** چون خبر گرفتاری
سلطان رضیه بدهلی رسید امرا و اشراف متفق گشته در روز دوشنبه بیست و ششم ماه رمضان سنه سبع و ثلثین و ستمایه معز الدین بهرامشاه را پادشاه
ساختند و در روز یکشنبه یازدهم شوال جمعی از اعیان و لشکریان که بعد از واقعه رضیه متوجه دهلی شده بودند بمقصد رسیده ایشان نیز بشرط
نیابت ملک اختیار الدین ایتکین دست بیعت بمعز الدین دادند و در آن روز منهاج سراج جوزجانی قصیده که در تهنیت بهرامشاه گفته بود
بعرض رسانید بعضی از ابیات آن قصیده اینست که نوشته میشود قصیده زهی در شان تو منزل آیات سلطانی خهی در ظل نعمت منتظم علامات
جهانبانی معز الدین و الدنیا معین الحق بالحقی سلیمان بیانت در فراست همچو ثانی و هم جانی اگر سلطانی هند است ارث دوده شمسی تحفه
ز فرزندان تو لی آن التمش ثانی چه دیدند همه عالم که بر حق وارث ملکی درست است اینکه گر دو هم قاضی هم دانی چو منهاج سراج است
خلقان را دعای تو که یارب بر سریر ملک عالم جاودان بادی بعهدت راست چون زهره چنان گردد همه گیتی که جز در طره پرچم نه بینند
کس پریشانی القصه چون اختیار الدین ایتکین در قبض و بسط و حل و عقد امور مملکت مطلق العنان شد باتفاق مهذب الدین محمد وزیر
تمامی مهمات ملکی و مالی ایشان فیصل میداد و سلطان بهرامشاه در انزوا و شاهی فقط نامی داشت لاجرم در خفیه دو غلام ترک را بقتل او مامور کرده
و ایشان در روز دوشنبه هشتم محرم سنه ثمان و ثلثین و ستمایه در مجلسی که منهاج سراج وعظ میگفت بیکبارگی خود را با ایتکین رسانیده دو
زخم کاری زدند و او را از پای در آوردند و مهذب الدین را نیز دو زخم زدند اما کاری نبود آنگاه ملک بدر الدین سنقر رومی متوفی مهمات پادشاهی
گشت و چون رضیه و ملک التونیه نزدیک بدهلی رسیدند سلطان معز الدین باستقبال شتافته ایشان را منهزم گردانید و رضیه و ملک التونیه
در اثنا فرار بزخم تیغ بعضی از کفار شهادت یافتند در طبقات ناصری مسطور است که چون روزی چند بدر الدین سنقر در کمال اختیار روز
اوقات گذرانید و استقلال مهذب الدین را در امر وزارت نقصان پذیرفت وزیر پرتزویر در خلوت زبان بغیبت بدر الدین بگشاد و
سخنان در ضمیر صاحب تاج و سریر جایگیر شده بر بدر الدین متغیر شد و سنقر تغییر مزاج سلطان را فهم کرده داعیه نمود که معز الدین را از عرصه
سلطنت بالتمام عزلت مبتلا گرداند و یکی از برادران او را بر مسند ایالت نشانند و جهة مشورت این قضیه در روز دوشنبه هفدهم صفر سنه
تسع و ثلثین و ستمایه در وثاق صدر الملک سید تاج الدین علی الموسوی که مشرف ممالک بود جمعی را که با او اتفاق داشتند مجتمع گردانید و صدر الملک را
بطلب مهذب الدین وزیر فرستاد تا او را نیز با خود متفق سازد قضا را صدر الملک که بدیوانخانه وزیر آمد یکی از خواص سلطان در خانه
دیگر از وزیر بود و چون مهذب الدین دانست که صدر الملک بچه مهم قدم رنجه فرموده آن محرم سلطان را در نهانخانه که متصل آن منزل بود نشانید
و صدر الملک را بار داد و صدر الملک خانه را از اغیار خالی دیده بعرض وزیر رسانید که بدر الدین سنقر جهة خلع معز الدین و تعیین پادشاهی
که شایسته سریر سلطنت باشد قاضی جلال الدین کاشانی و قاضی شمس الدین و شیخ محمد شامی و بعضی از امرا و اعیان را در خانه جمع ساخته و انتظار
مقدم شریف شما میکشد مهذب الدین جواب داد که شما بسعادت باز گردید تا من تجدید وضو کرده بخدمت میآیم و صدر الملک از دار
الوزاره بیرون رفته وزیر مقرب سلطان را طلبیده پرسید که دانستی که صدر الملک بچه مهم آمده بود گفت بلی فرمود که بسرعت هر چه تمامتر سلطان را
سوار باید شد پیش از آنکه مفسدان متفرق شوند مهم ایشان را فیصل باید داد و آن شخص در ساعت نزد سلطان رفته کیفیت حال را تقریر کرد معز الدین
بهرامشاه متوجه آن جمعیت شد و آن مردم از توجه پادشاه خبر یافته بدر الدین سنقر از غایت تهور بخدمت سلطان شتافته زبان اعتذار
بگشاد و سلطان او را از نیابت معاف داشته بحکومت بداون فرستاد و قاضی جلال الدین کاشانی معزول شده قاضی شمس الدین و شیخ محمد شامی

فرار را اختیار کردند و بعد از این قضیه بهرام شاه بدر الدین سنقر رومی بدهلی باز آمد و سلطان از روی حایف شده مجلس انکال عقل و سید تاج الدین موسی که از موافقانش بود فرمان فرمود و بهر دو مجلس کشته گشتند و بواسطهٔ این سیاست سایر امرا و اعیان را بر سلطان اعتماد نماند و درین اثنا خبر رسید که زمرهٔ از لشکر تاتار آمده گذشته بمحاصرهٔ لاهور پرداخته اند پس از روزی چند بران بلده مستولی شده مراسم قتل و غارت پیش نهاد همت ساخته اند و بتخریب بلاد مشغول اند بنابران سلطان امیر قطب الدین حسن و خواجه مهذب الدین را با جمعی از امرای ترک و فوجی کثیر از جنود دستگیر بدفع چنگیزخانیان نامزد فرمود دا جماعت بلاهور رفته از مخالفان کسی نیافتند زیرا که قبل از وصول ایشان مراجعت نموده بودند و چون خواجه مهذب الدین بسبب زخمی که در روز قتل التکین خورده بود و کینهٔ معز الدین در سینه داشت در خلال این احوال بتزویر اندیشیده بسلطان عرضه داشت کرد که امرای ترک بهر کزیدان رایت بسلطان کوچ نخواهند داد اگر حکم همایون نفاذ یابد که بندهٔ قطب الدین حسن و سایر اهل فتن را از میان برگیریم مناسب دولت خواهد بود و بهرام شاه بواسطهٔ غلبهٔ عدم توقف در ساعت نشانی موافق مدعای مهذب الدین در قلم آورده ارسال داشت و وزیر بمجرد آن مثال را بمجلس نزد امرا برده گفت سلطان درباره شما این نوع فرمان فرستاده بصلاح جبیسته داشته است و مخالفت بهرامشاه یکبارگی مود اتفاق نمودند و چون این قضیه بعرض پادشاه رسید مستوهم گردید و سید قطب الدین نامی را که شیخ الاسلام دهلی بود بجانب مخالفان فرستاد تا آتش فتنهٔ ایشان بنشاند اما جناب شیخ الاسلام بدم گرم نایرهٔ مخالفت را تیز تر گردانیده بدهلی مراجعت فرمود و امرا از عقب رسیده دهلی را محاصره کرده از نوزدهم شعبان تا اوایل ذی قعده سنه مذکوره بهرامشاه دهلی را نگاهداشته بعد از ان مخالفان قهراً و قسراً آن بلده را مفتوح و مسخر ساختند و بهرامشاه را گرفته بدرجه شهادت رسانیدند مدت حکومتش دو سال و چهل و پنج روز بود

ذکر سلطان علاء الدین مسعود شاه بن رکن الدین فیروز شاه

چون بعد از قتل سلطان معز الدین بهرامشاه تحصیل بیعت امرا و اشراف سلطان ناصر الدین محمود و ملک جلال الدین ابنای سلطان شمس الدین التمش و سلطان علاء الدین مسعود شاه ولد رکن الدین فیروز شاه را که محبوس بودند از قید نجات داده بسلطنت علاء الدین مسعود اتفاق کردند و در هشتم ذی قعده سنه تسع و ثلثین و ستمائه سلطان مسعود شاه که بغایت کریم طبع و نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بود بر سریر سلطنت دهلی جلوس فرمود و امور وزارت را من حیث الاستقلال بخواجه مهذب الدین تفویض نمود و نظومت که را بحال خود ناصر الدین محمود رجوع فرمود و دیگر ملک جلال الدین را بایالت قنوج فرستاد و ملک قطب الدین حسن را منصب نیابت داد و ایالت بلاد ناگور و ... بملک عز الدین بلبن تعلق گرفت و خطهٔ بداون بتاج الدین سنجر سمت اختصاص پذیرفت و خواجه مهذب الدین در غایت استقلال و اعتبار در سرانجام امور ملکی و مالی دخل کرد و امرا از متابعت او عار داشتند و در روز چهارشنبه دوم جمادی الاولی سنه اربعین و ستمائه او را کشته صدر الملک نجم الدین ابوبکر بر مسند وزارت نشاندند و قراقوش را از حجابت معاف داشته آن منصب را بامیر غیاث الدین بلبن خرد دادند و اوده را بقمر خان ... مسعود شاه در شهور سنه اثنی و اربعین و ستمائه قرا بیک تمور خان را حکومت لکهنوتی سرافراز ساخته تمور خان با سپاه خود از ان جا نزد نبحسب طغان خان که حاکم آن مملکت بود در مقام منازعت آمده بالاخره در ششم ذی الحجه سنه مذکوره آن ولایت بتمور خان بازگذاشت و خود متوجه دهلی گشته در روز دوشنبه چهاردهم شهر سنه ثلث و اربعین و ستمائه بپایهٔ سریر سلطنت رسید ... اخبار لشکر مغول از جانب تبت و طالقان بنواحی سند آمده اوچه را محاصره کرده مسعود شاه با سپاه کثرت و شوکت متوجه دفع اعدا گشت چون اعدا از توجه پادشاه خبر یافتند از ظاهر اوچه برخاسته بخراسان شتافتند و در آن اوان بعضی از امرا این پیشه و ظریفان عشرت اندیشه در مجلس مسعود شاه راه یافتند او را برسبط بساط انشا خاطر تحریص نمودند و او خود فی نفس الامر مستعد ملاهی و صحبت ... بود بنابران در آن باب افراط فرمود و اختلال در احوال مملکت پدید آمده امرا در خفیه قاصدی نزد ملک ناصر الدین محمود که در بهرایچ بود فرستاده التماس حضور نمودند ناصر الدین بسرعت هرچه تمامتر متوجه دهلی در حرکت آمده بعد از وصول ... بر سریر ... مسعود شاه را گرفته محبوس گردانیدند و زمان حیات مسعود شاه را در محبس بپایان رسانید

ذکر سلطنت ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین التمش

ولادت سلطان ناصر الدین محمود در قصر سلطانی باغ دهلی در شهور سنه ست و عشرین و ستمائه ... داده و جلوس او

بر سریر سلطنت دهلی در روز یکشنبه بیست وسیوم محرم سنه اربع واربعین وستمائه اتفاق افتاد و در روز سه شنبه بیست وپنجم در قصر فیروزه بیعت عام وقوع
یافت امرا واشراف کمر خدمت بر میان بستند زبانها بدعا وتهنیت کشادند و در آن مجلس منهاج سراج قصیده گذرانید که مطلعش اینست مطلع
آن خداوندی که حاتم بذل و رستم کوشش است ناصر دنیا و دین محمود بن التتمش است وسلطان ناصر الدین بعد ازان سال که بر مسند استقلال تکیه زد بجانب
بهرایج نهضت فرمود وجمعی را که خیال عصیان کرده بودند عرضه تیغ تیز گردانیده بطرف دهلی بازگشت و در ماه رجب همین سال بجانب کنار آب
سند در حرکت آمده در روز یکشنبه غره ذیقعده از آب لاهور عبور کرده چتر منصور را بنهضت تاراج کوه جود و ماهور گردانید و الغ خان که بحسب
اقتدار واعتبار از سایر امرا کبار امتیاز یافته بحشرداری سپاه شده بطرف کوه جود شتافت و بسیاری از ربود را بدوزخ فرستاده سالماً غانماً مراجعت
نمود وانگاه ناصر الدین محمود عزم دار الملک خود فرمود و در روز پنجشنبه دوم محرم سنه خمس واربعین وستمائه بمقصد رسیده مدت شش ماه در آن دیار
ساکن بود و در ماه شعبان سنه مذکوره لشکر بجانب قنوج کشید و قلعه را که طایفه از شرار کفار مضبوط ساخته بودند مفتوح گردانیده تمامی آن مفسدان
را بقتل رسانید انگاه بطرف ولایات میان دو آب نهضت نمود و قلعه تلسنده را گرفته روزی چند باستیصال متمردان آن نواحی پرداخت و غنیمت
بسیار بدست آورده در روز پنجشنبه یازدهم ذی حجه سنه مذکوره رایت مراجعت برافراشت و درین سفر ملک جلال الدین علی توهم بیجا را
بخود راه داده از راه کوهستان بجانب لاهور گریخت وسلطان در هشتم شعبان سنه ست واربعین وستمائه از عقب برادر نهضت نموده چند ماه در جبال
وصحاری سرگردان بود و چون ازانکه برادر بمطلوب نرسید در روز چهارشنبه نهم ذی حجه سنه مذکوره بدهلی بازآمد و در روز دوشنبه سیوم ربیع الآخر
سنه سبع واربعین وستمائه آن سلطان عالیجناب متوجه بطرف قلعه ترور و چندیری نهضت کرده رای آن مملکت را که پنجهزار سوار و دو لک پیاده داشت
منهزم گردانیده و قلعه ترور را که برافراخته او بود مفتوح ساخته بدهلی بازگشت و در روز دوشنبه بیست و نهم ربیع الاول سنه خمسین وستمائه در دولتخانه
آن بلده نزول اجلال فرمود و در روز دوشنبه بیست و دوم شوال همین سال رایت عزیمت بجانب لاهور و اوچه و ملتان برافراخت و بواسطه
سعایت عماد الدین ریحان مزاج سلطان بر الغ خان متغیر شده حکومت بلاکوه سوالک و هانسی را بوی عنایت کرد و الغ خان بدان حدود رفت
سلطان در اوایل سنه احدی وخمسین وستمائه روی بدار الملک خود آورده و در اوایل همین سال منصب وزارت را بعین الملک
بن نظام الملک محمد بن ابو سعید جنیدی تفویض نمود و ملک کشلی خان را امیر حاجب کرد و در خلال آن احوال الغ بیگ که برادر الغ خان بود بتیغ
بانسی گشت و الغ خان بناگور گریخت وسلطان در شهر شعبان بشهر دهلی بازآمده در شوال همین سال بجانب اوچه و ملتان روان شده و در ذی
حجه سنه مذکوره آن ممالک را که در تصرف کشلی خان بود بتحت تسخیر آورده حکومت اوچه و ملتان بارسلان خان سنجر تعلق پذیرفته سلطان
مراجعت فرمود و در روز پنجشنبه سیزدهم محرم سنه اثنی وخمسین وستمائه از آب بیاه گذشته براه کوهستان تا لب آب رهب رفت و غزوات
کرده راه بداون پیش گرفت و در روز پنجشنبه نوزدهم صفر بدانجا رسیده پس از نه روز بجانب دهلی بازگشت و در روز یکشنبه ششم ربیع الاول
عین الملک از وزارت معزول شده بدستور سابق صدر الملک نجم الدین ابوبکر وزیر شد و روز دوشنبه بیست وششم ماه مذکور لوای منصور در دهلی
نزول اجلال فرمود و چندگاه درآن بلده بود بعد ازان خبر متواتر گشت که الغ خان و ارسلان خان و ایبک ختائی با ملک جلال الدین علی جویسه
در حدود تبرهنده رایت مخالفت مرتفع گردانیده اند بنابرآن در ماه شعبان سلطان ناصر الدین محمود متوجه آنجانب شده و مخالفان از نهضت
سلطان خبر یافته بنواحی کهرام و کیتهل شتافتند انگاه مصلحان در میان افتاده میان برادران مصالحه بوقوع انجامید وسلطان عماد الدین را که فتنه انگیز
آن فتنه بود بحکومت بداون فرستاده ایالت لاهور را بجلال الدین علی داد و الغ خان بحکم فرمان با سایر ملوک و امرا بپایه سریر اعلی آمد وسلطان
ناصر الدین عنان مراجعت منعطف ساخته در روز عرفه دهلی را بیمن مقدم شریف مشرف گردانید و در سنه ثلث وخمسین وستمائه از والی اوده قتلغ خان
مخالفت گونه ظاهر شده ملک کشلی خان باستیصال او مأمور گشت و در حدود بداون بین الجانبین آتش جنگ اشتعال یافته ملک کشلی خان علم
شتافت وسلطان ناصر الدین محمود بنفس نفیس جهت تدارک آن حادثه نهضت فرمود و قتلغ خان بجانب سامانه گریخت و الغ خان او را تعاقب نمود و
بدو نرسیده سالماً غانماً بازگشته بعد ازان سلطان عنان بجانب دهلی انعطاف داده در روز سه شنبه چهاردهم ربیع الاول سنه اربع وخمسین وستمائه

بظهور رسانیده پرتو انوار عنایت سلطانی بر وجنات حالش تافت و چون تاج الدین ابوالفضل درگذشت پسر بزرگترش ملک شمس الدین
محمد پادشاه گشت و او بغایت متهور و بیباک و ظالم و سفاک بود و در یک روز هفده برادر خود را که عزالملک نام داشت میل کشیده دیگران را بقتل
رسانید و در امر سیاست بمرتبهٔ مبالغه نمود که سیستانیان خانهٔ او را دارالسیاسته میگفتند و در آن ایام که دولت و اقبال سنجری بانقراض
یافته حشم غزان در حدود ولایت خراسان دست بفتنه و فساد برآورده بودند ملک شمس الدین سپر مخالفت در روی کشیده نگذاشت که آن قوم
تاخت در ولایت او خرابی کنند و چون سیستانیان از جور و تعدی ملک شمس الدین تنگ آمدند باتفاق خواهرش که بکثرت تبع و استعداد اتصاف
داشت بروی خروج کرده بقتلش آوردند و برادرزادهٔ او ملک تاج الدین حرب بن عزالملک را پادشاه ساختند و او بصفت
لطف و احسان و سمت سخاوت و ایثار در میان مردم دنیا موصوف و معروف بود لاجرم اهالی سیستان عن صمیم القلب بشرایط متابعتش
مرعی میداشتند و چون در ایام دولت تاج الدین حرب غوریان در بلاد خراسان نافذ فرمان شدند ملک تاج الدین خطبه بنام ایشان خواند
و مدت شصت سال بدولت و اقبال گذرانیده مساجد و معابد و خوانق معمور و آبادان ساخت و چون او نیز علم توجه بعالم آخرت
برافراخت ولدش یمین الدین بهرامشاه که حاکم شجاع قاهر بود آن مملکت را کما ینبغی ضبط نمود نقلست که از قدیم الایام در سیستان
این قاعده استمرار داشت که قبایل آن مملکت پیوسته با هم در مقام عداوت می بودند و هرگاه فرصت مییافتند بقتل یکدیگر مبادرت مینمودند
و بهرامشاه جهت دفع آن قاعدهٔ مذموم فرمان فرمود تا از هر قبیله جمعی بگرو ستانند و محبوس گردانیدند و در هر محله که خونی واقع میشد متعلقان
محله را مواخذه میکرد و بدین تدبیر امنیت تمام در قلمرو او پیدا شد و بهرامشاه در ایام دولت خویش دو نوبت لشکر بقهستان کشیده
با ملاحده مقاتله نمود لاجرم فدائیان اسمعیلیه کمر عداوتش بر میان بستند و در کمین فرصت نشستند در وقتی که بهرامشاه بمسجد جامع میرفت
چهار ملحد در میان بازار از اطراف و جوانبش درآمدند و بیکبارگی آن جوان بی گناه را شهید کردند از جملهٔ افاضل ابونصر فراهی که ناظم
نصاب الصبیان است معاصر بهرامشاه بود و این چند بیت را که مثلث میشود در مدح او نظم نموده قطعه همایون و فرخنده بر اهل گیتی مبارک
بهرامشاه فرخ نژاد است شهنشه نیمروزی و در روز ملکت خجسته نمود اول ابتدا داشت ازین حرب کاندر قهستان نمودی جهانی پر از
عدل و انصاف و داد است جهان گر توسا داست حرب محمد روان محمد ازین حرب شاد است بمان در جهان تا جهان را مراد است
ز آب و ز نار و ز خاک و ز باد است نماند فراموش ز یاد خسرو ثنای فراهی اگر هیچ یاد است و ابونصر فراهی از بنیای در زمان او بود و آن
مقدار فراست و کیاست داشت که زیاده بر آن تصور نتوان نمود نصرت الدین بهرامشاه بعد از قتل پدر باستصواب اشراف سیستان
مسند آرای حکومت گشت و برادر بزرگتر خود رکن الدین را در یکی از قلاع مقید ساخت و چون روزی چند از ایالت ملک نصرت درگذشت
طایفهٔ از هواخواهان رکن الدین او را از محبس بیرون آورده طریق مخالفت ملک نصرت مسلوک داشتند و میان برادران محاربه روی نمود
رکن الدین نصرت یافت و نصرت بطرف خراسان و غور شتافت و از ملوک آن ولایات مدد ستانده بار دیگر بوطن مالوف آمده دیگر
کرت او را نصرت دست داده رکن الدین بکوهستان بیرون رفت و ملک نصرت تا وقت استیلای سپاه تاتار در سیستان بشهریاری بود و آنگاه
بضرب تیغ کفار تاتار کشته گشت رکن الدین بهرامشاه بغایت متهتک و خونریز و سفاک و فتنه انگیز بود و بعد از فرار سپاه چنگیز گاهی در
سیستان بظلم و عدوان قیام نمود و چون ملک نصرت بمرد و غوریان مستظهر گشته بار دیگر بسیستان استیلا یافتند ملک رکن الدین بمفلوکی و مذلت
روزی که میگذرانید تا وقتی که بدست کفار تاتار شربت شهادت چشید شهاب الدین محمود بن تاج الدین حرب در زمانیکه
مغولان در سیستان بقتل و غارت و خرابی شهر و ولایت اشتغال داشتند در گوشهٔ پنهان شده چون افواج تاتار از آن مملکت مراجعت نمودند
خروج کرده در ملک موروث حاکم گشت اما بسبب قلت مردم و کثرت حوادث سیستان رونق و رواج نیافت و یکی از خویشانش
که موسوم بود بشاه عثمان بمدد براق حاجب که در کرمان سلطنت مینمود لشکر بسیستان کشید و شهاب الدین را بقتل رسانید و ملک تاج الدین
ینالتکین که سرگروه لشکر براق حاجب و پسر عم سلطان محمد خوارزمشاه بود شاه عثمان را در حکومت سیستان دخل نداده پای بر مسند

ایلتت بهادر و در سنهٔ ثلث و عشرین و ستمائه قلعهٔ اسفرار و تولک را فتح کرد و در سنهٔ خمس و عشرین و ستمائه کرت دیگر لشکر قباجه اتش تاتار بسیار
رفتند و تیالشکین در قلعهٔ مدرک محصور گشته قریب دو سال ایام محاصره امتداد یافت و اکثر لشکر تیالشکین در قلعه هلاک شدند و از شدت قحط
تیری بچشم ملک آمده باصره اش نقصان یافت بعد از آن مغولان آن قلعه را گرفته هر کس را در آنجا یافتند بقتل رسانیدند و ملک را بالقلعه سپهبد ...
در همان شربت چشانیدند آنگاه حکومت مملکت نیمروز بحکام چنگیزی انتقال نمود و دیگر کسی از آن طبقه در سیستان باستقلال بر سریر اقبال صعود ننمود

گفتار در بیان مبادی احوال ملوک خوارزمشاهی و ذکر اختصاص آن فرق الطبقه باصناف الطاف الهی

باتفاق ارباب اخبار جد سلاطین خوارزم را نوشتکین غرجه میگفتند و او غلامی بود از بزرگ زادهٔ مملوک بلکاتکین که در سلک ممالیک سلطان ملکشاه
بن الپ ارسلان سلجوقی انتظام داشت و بلوازم مهم طشت داری قیام مینمود و چون بلکاتکین فوت شد سلطان ملکشاه آثار دولت در ناصیهٔ
نوشتکین مشاهده فرموده او را طشت دار ساخت و بنابر آنکه خراج خوارزم متعلق باخراجات طشت خانه مینمود شحنگی آن ولایت نیز تعلق بنوشتکین
گرفت و نوشتکین تا آخر ایام حیات معزز بوده چون وفات یافت نه نفر از اولاد و احفاد او بایالت خوارزم سرافراز گشتند و مدت حکومت
ایشان صد و سی و هشت سال امتداد پذیرفت برین موجب که تفصیل می‌یابد **قطب الدین محمد بن نوشتکین** در سنهٔ احدی و تسعین
و اربعمایه از قبل سلطان سنجر که حکم برادر خود برکیارق والی ولایات خراسان بود حاکم خوارزم گشت و خوارزمشاه لقب یافت قطب الدین
محمد بصفات حمیده و سمات پسندیده موصوف و معروف بود و درباره اهل فضل و کمال انعام و احسان بسیار مینمود و مدت سی سال در
دولت و اقبال گذرانیده در آن اوقات یکسال خود بدرگاه سلطان سنجر می‌آمد و سال دیگر اتسز را که پسرش بود میفرستاد و هرگز در خدمت
حضرت سلطانی از خود بتقصیر راضی نشده دامن عصمت خویش را بلوث عصیان ملوث نساخت وفاتش در سنهٔ احدی و عشرین و خمسمایه
اتفاق افتاد و بعد از وی پسرش اتسز تاج پادشاهی بر سر نهاد و اتسز خسرو فاضل خوش طبع بود و در وفور علم و دانش سرآمد افاضل سلاطین
مینمود و چون او نیز با سنجر پدر بلکه بیشتر در ذمهٔ سلطان سنجر حقوق خدمت داشت سلطان در تربیت و رعایتش مرتبه‌ئی فرمود که محسود امائل
و اقران گشت و از جمله اسباب صعود اتسز بدرجهٔ تقرب سلطانی یکی آنکه در آن ولا که سلطان سنجر بتنبیه عصیان والی ماوراءالنهر لوای
سجاده لوا افراشته بود روزی سوار شده خیال شکار فرمود و در صیدگاه طایفه‌ئی از ملازمان بارگاه بنابر مواضعه که با یکدیگر داشتند
از اطراف و جوانب درآمده سلطان را شکاری وار در میان گرفتند و اتسز که در شب پیش خواب دیده بود در آن روز تیر و کمان گرفته سوار شده
بسرعت هرچه تمامتر از عقب سلطان سنجر در حرکت آمده و چون بشکارگاه رسید دید که مهم نزدیک بآن انجامیده که مخالفان سلطان را
دستگیر کنند و علی الفور بر آن طایفه حمله کرده اکثر ایشان را از دست برد مخالفان نجات داد و سلطان سنجر از وی پرسید که سبب حرکت تو اینجا
بانچه بود جواب گفت که در خواب چنان دیدم که خدام موکب همایون را در اثنای شکار واقعه‌ئی هولناک پیش آمده و در مهلکه‌ئی عظیم افتاده
لاجرم متنبه گشته بتعجیل تمام بخدمت شتافتم القصه چون از این نیکو خدمتی از اتسز سر بر زد الطاف و نعم درباره اش مضاعف شده و روز بروز مرتبه
ازدیاد پذیرفت امرا و ارکان دولت از غایت رشک و حسد قاصد جان اتسز آمده او را بر فنا و تقصیر متهم ساختند و اتسز اطلاع یافته و بطلب اسمعیل از
سلطان رخصت حاصل نموده عازم خوارزم شد گویند که در وقتی که اتسز از حشم وداع نمایی آورده از پایه سریر سلطنت عنان ولا
کرد سلطان سنجر با خواص گفت که این پشتی است که دیگر روی او نتوان دید طایفه‌ئی گفتند که چون این معنی بر ضمیر انور سلطانی ظاهر است سبب
نوازش و موجب فرستادن او بخوارزم چیست سلطان سنجر گفت حقوق خدمت اتسز در ذمهٔ ما بسیار است و آزار ما طرا او در مذهب
مروت مجوز نیست و چون اتسز بخوارزم رسید شیوهٔ تمرد و عصیان پیش گرفته لوای خلاف مرتفع گردانید و بدان سبب سلطان سنجر چند نوبت
لشکر بخوارزم کشید و کرت آخر بین الجانبین کرت آشتی واقع شده سلطان عنان مراجعت معطوف ساخت و اتسز بیست و نه سال
بدولت و اقبال گذرانیده از آنجمله شانزده سال دم از استقلال زد و در جمادی الآخری سنهٔ احدی و خمسین و خمسمایه از عالم انتقال نمود
و مدت حیاتش شصت و یکسال بود و از جمله افاضل رشید وطواط که در سلک شعرای ماوراءالنهر انتظام داشت و کتاب حدایق السحر

و تکش خان بعزم رزم برادر متوجه خوارزم گشت چون سلطان شاه و ملکه ترکان از هجوم لشکر قراختای خبر یافتند بصوب نیشاپور شتافتند و تکش خان در
روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الاخر سنه ثمان و ستین و خمسمائه بخوارزم درآمده بر تخت سلطنت نشست و بعد از این واقعه قریب ده سال میان
برادران مواد نزاع در هیجان بود و سلطانشاه در هر چند گاه بیکی از سلاطین التجا نموده با مداد ایشان با تکش خان در مقام مقابله و مقاتله آمد
و آخر الامر بین الجانبین مصالحه اتفاق افتاده بعضی از بلاد خراسان بتعلق بسلطان شاه گرفت و سلطان شاه بعد از سالی چند که در آن سرزمین
حکومت نمود در سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمائه درگذشت و تکش خان در سلطنت مستقل گشت گفتار در بیان کشته شدن ملک

مؤید و ملکه ترکان و ذکر بعضی از منازعات سلطان شاه و تکش خان

چون سلطان شاه و ملکه ترکان از دست
تکش خان و قراختائیان توهم نموده از خوارزم بنیشاپور رفته مؤید را که حاکم نیشاپور بود با خود موافق ساخته لشکرهای پراکنده را جمع کردند و رخ
توجه بصوب خوارزم نهادند تکش خان ایشان را استقبال نموده در سر بیابان خوارزم منزل گزید و بنابر آنکه در آن صحرا آب نایاب بود و سپاه
ملک مؤید که از تحمل اقامت خوارزمشاه وقوف نداشتند فوج فوج سپاه از راه متعاقب یکدیگر طی مسافت می‌نمودند و هر فوجی که قدم از بیابان
بیرون می‌نهادند بضرب تیغ لشکر خوارزم سر بباد فنا میدادند و عاقبت خوارزمیان ملک مؤید را گرفته پیش تکش خان بردند و بموجب
فرمان واجب الاذعان سر در بارگاه او را از میان دو نیم زدند ملکه ترکان و سلطان شاه مجال فرار یافته بدهستان شتافتند و تکش خان از
عقب ایشان ایلغار کرده ملکه را بدست آورده بکشت و بخوارزم بازگشت و سلطان شاه از دهستان بشادیاخ رفت و چون دید که طغان
شاه بن ملک مؤید که در آن ملک حاکم بود از عهده تا نمی‌تواند آمد عازم غور گشت و ملوک غور اگرچه نسبت بسلطان شاه مراسم
تعظیم و تبجیل مرعی داشتند اما در باب امداد او اهمال نمودند و تکش خان چون از دهستان بخوارزم رفت عظمت و حشمت او زیاد گردید
عرصه مملکتش صفت رونق و رواج پذیرفت و در آن اوان ایلچیان قراختای متعاقب و متوالی بخوارزم آمدند و سودای مال بسیار از تکش خان تحف
و مبرات می‌طلبیدند و خوارزمشاه را بتکلیفات نامعقول نموده آداب درگاه پادشاه را مرعی نمیداشتند لاجرم تکش خان بی تحمل شده یکی از معارف
آن طایفه را بقتل رسانید و بدان واسطه میان او و قراختائیان دوستی بدشمنی مبدل گردید و این خبر بگوش سلطان شاه رسیده از غور بمیان قرا
ختائیان رفت و ملکه آن قوم را ملازمت کرده چنان ظاهر ساخت که میلان خاطر خوارزمیان نسبت بمن فراوانست و اگر در توجیه فوجی از
عساکر منصوره آن مملکت بتصرف من درمی‌آید و ملکه قراختای چون از تکش رنجیده بود و بعد از آنکه سلطان شاه این سخن شنید شوهر خود قرماس را
با سپاهی آراسته بامداد سلطانشاه تعیین فرمود و ایشان بجهت خوارزم شتافته تکش خان فرمان داد که آب جیحون را بر ممر مخالفان انداختند
و آمد شد قراختائیان تعذر تمام پیدا کرده خوارزمشاه بتهیه اسباب قتال اشتغال نمود و در این اثنا قرماس یقین دانست که آنچه سلطان
شاه از میل خواطر خوارزمیان نسبت بخود گفته بود بصدق اقتران نداشته لاجرم عزم مراجعت جزم کرده سلطانشاه از او التماس نمود
که فوجی از لشکریان را همراه او گرداند تا بسرخس رود و باستظهار ایشان جمعی از پیش ببرد قرماس این ملتمس را مبذول داشته عنان مراجعت معطوف
گردانید و سلطانشاه عازم سرخس گردید و چون بلای ناگهان بسر ملک دینار که یکی از امرای غز بود و از قبل طغانشاه در سرخس حکومت می‌نمود
فرود آمد چنانچه ملک دینار قدرت مجال نیافت که خود را در خندق قلعه که نزدیک معسکرش بود انداخت و اهل حصار او را بریسمان بالا کشیدند
سلطان شاه محاصره القلعه را موقوف ساخته بمرو رفته لشکر قراختای را اجازت مراجعت داد و بنفس خویش چند نوبت بنواحی قلعه سرخس
تاخته و اکثر اتباع ملک دینار را متفرق گردانید و ملک دینار مانند درم در شهر تنها مانده از طغانشاه التماس نمود که عوض سرخس بسطام را
باو دهد و طغانشاه ملتمس او را مبذول داشته ملک دینار روی به بسطام آورد و سلطان شاه در شهور سنه ست و سبعین و خمسمائه ده هزار سوار
فراهم آورده بجانب نیشاپور نهضت فرمود و طغانشاه بن ملک مؤید بمقابله و مقاتله او اقدام نموده منهزم بمقر عز خود شتافت و لشکر
سلطانشاه غنیمت بسیار گرفته اقتدار تمام پیدا کردند و علی التعاقب و التوالی در حوالی نیشاپور مراسم نهب و تاراج بجای می‌آوردند
و اکثر امرای طغانشاه از بیم تنگ آمده خود را از مضیق حصار بیرون انداختند و بسلطان شاه پیوستند طغانشاه در محرم سنه احدی و ثمانین و خمسمائه

آخرت انتقال فرمود ذکر علاء الدین تکش خان بن ایل ارسلان تکش خان بعظم شان و رفعت مکان و وفور شجاعت و شمول سخاوت موصوف و معروف بود و بواسطهٔ وسعت ولایت و بسطت مملکت مرتبهٔ او از مراتب پدرانش تجاوز نمود بلاد خراسان و عراق را بضرب شمشیر گرفته ممالک نیمروز منضم ساخت و سلطان طغرل را از میان برداشته در اکثر ممالک آل سلجوق رایت استیلا برافراخت صلات و انعامات او پیوسته بفضلا و شعرا میرسید و از موائد انعام و احسانش همه کس محظوظ و بهره ور میگردید و تکش خان بعد از فرار سلطانشاه از خوارزم در روز دوشنبه بیست و دوم ربیع الآخر سنه ثمان و ستین و خمسمائه بدار الملک آبا و اجداد خویش درآمده قدم بر تخت سلطنت نهاد و خلایق را بعدل و داد نوید داده ابواب انعام و احسان بر روی روزگار طبقات انسان برگشاد گویند در آن روز رشید وطواط را که در ملازمت خوارزمشاهیان سلفش از هشتاد تجاوز نموده بود و ضعف شیخوخیت در او اثر کرده در محفه نشانده پیش تکش بردند و رشید معروض کرد و اینکه امروز هرکس بقدر استطاعت خویش رسالتی یا قصیده در تهنیت جلوس پادشاه در سلک تحریر و عقد تقریر انتظام داده و بنده بنابر کبر سن و ضعف دماغ بر دو بیت قناعت کرده آنگاه این رباعی عرض نمود که رباعی جدت ورق زمانه از ظلم بشست عدل پدرت شکستها کرد درست ای بر تو قبای سلطنت آمده چست هان تا چه کنی که نوبت دولت تست وفات تکش خان در منزل چاه عرب در وقتی که بقلع قلعهٔ ملاحده توجه داشت بسبب عرض مرض خناق روی نمود و اینحادثه در نوزدهم رمضان سنه ست و تسعین و خمسمائه واقع بود مورخان مدت سلطنتش را بیست و هشت سال تعیین کرده اند و اوقات حیاتش را پنجاه و دو سال شمرده اند گفتار در بیان بعضی از وقایع زمان سلطنت پادشاه عالی مکان تکش خان بن ایل ارسلان بر ضمیر دانش پذیر والیان ممالک سخن و خاطر مهر تنویر واقفان حکایات نو و کهن مخفی نخواهد بود که بعضی از حالات تکش خان در ضمن وقایع سابقه بقید کتابت درآمده و اصرار بر تکرار مرضی طباع ابناء روزگار نیست بنابران درین گفتار خامهٔ بدیع آثار متعرض حالاتی که سبق ذکر یافته نمیشود و تحریر آنچه تا غایت مذکور نگشته بار درست مینماید و من الله الاعانة والتوفیق ارباب اخبار آورده اند که چون تمامت مملکت خراسان در حیز تسخیر تکش خان قرار گرفت قصد نمود که ولایت مرو و سرخس را بولد ارشد خود سلطان محمد دهد اما پسر بزرگترش ناصر الدین ملکشاه که پادشاه نیشاپور بود التماس نمود که نیشاپور را بسلطان محمد دهند و سرخس و مرو را باو ارزانی دارند و تکش برطبق مدعای ناصر الدین ملکشاه فرمان فرموده بجانب خوارزم بازگشت و بعد از چند گاه سلطان محمد حکومت نیشاپور را نیز ببرادر باز گذاشته بخدمت پدر شتافت و چون تکش خان از تسخیر ملک خراسان فارغ گردید مادهٔ نخوت با اوج عیوق رسانیده استیصال آل سلجوق پیش نهاد همت گردانید و در سنه تسعین و خمسمائه لشکر بعراق کشیده بر وجهی که سابقاً مسطور شد مهم سلطان طغرل سلجوقی در حدود ری فیصل داد و تمام قلمرو او را تحت تصرف درآورده ابواب نصفت و رعیت پروری در آن دیار بگشاد و در خلال این احوال ناصر الدین عباسی بطمع آنکه بعضی از ممالک عراق تعلق بدیوان او گیرد وزیر خویش موید الدین بن قصاب را با خلع و تشریفات گرانمایه نامزد [illegible] تکش خان کرد و موید الدین چون باسدآباد رسید و دید که قریب ده هزار کس از اکراد و اعراب در اردوی او مجتمع گشته اند بخار غرور و پندار بکاخ دماغ راه داده کس نزد تکش خان فرستاده پیغام داد که از موقف خلافت منشور حکومت و خلعت سلطنت مبذول افتاده و کفیل مصالح امم و ناظم مهام بنی آدم جناب وزارت مآب جهت ایصال آن عوارف تا بدین مقام قدم رنجه فرموده و مقتضی اوامر شکر چنین موهبتی آنست که خوارزمشاه با عدد اندک و تواضع بسیار باستقبال آید و در رکاب وزیر قدمی چند [illegible] چون این سخن بشنود بکمال سفاهت وزیر بی تدبیر اطلاع یافته فوجی را بابطال محال را بتادیب او نامزد فرمود و آنجماعت متوجه اسدآباد گشته در حملهٔ اول ابن قصاب را منهزم ساختند و تا دینور تعاقب نموده رایت مراجعت برافراختند آنگاه تکش زمام ایالت ولایت ری را در قبضهٔ اقتدار پسر خویش یونس خان نهاد و میاجق را اتابکی او مقرر فرمود و حکومت اصفهان را بقتلغ اینانج بن اتابک محمد بن ایلدگز داده سایر امرای عراق را تابع او کرد و چون از سر انجام این مهام فراغت یافت عنان عزیمت بمستقر سریر سلطنت تافت و آن زمستان در خوارزم قشلاق فرموده در فصل بهار با سپاه بسیار متوجه تسخیر سغناق شد و خان آن ولایت فرار بر قرار داده جمعی از امرا که بسلامت بخوارزم مشتاق شده بقاق سلو

علیه و ندیمان کم بقتلق پیغام فرستاده که پای ثبات استوار دار که ما طریق دولتخواهی تو مسلوک خواهیم داشت و خان باین وعده مستظهر گشته
در برابر خوارزمشاه صف قتال بیاراست و چون در آن معرکه طالبان نام تکش آغاز حرب و جنگ نمودند امرا منافق از تکش روی گردانیده
بکفار ملحق شدند دست بغارت و تاراج برآوردند لاجرم لشکر اسلام شکست یافته کفار بسیاری از خوارزمیان را بتیغ بیدریغ گذرانیدند و تکش
خان را بهدار بهر ده ... وزیر ... حال بخوارزم رسید و ناصر الدین ملکشاه ولد ارسلان شاه را در خراسان قایم مقام ساخته جهت پرسش پدر بخوارزم رفت
و در غیبت او سنجرشاه مرکز دولت خالی دیده با جوار طایفه از اهل فتنه اندیشه خروج کرد و پیش از آنکه این معنی از حیز قوه بفعل آید کیفیت حال
بعرض تکش رسیده سنجرشاه را طلب نمود و آن ساده دل بی تامل بخوارزم رفته تکش خان جهان بین او را میل کشید و این رباعی از جمله منظومات سنجر
شاه است که در آن واقعه نظم نموده رباعی تا چرخ کهن بید کامی برخواست دل از سر کار این جهانی برخواست چون دست قضا چشم مرا
میل کشید فریاد ز عالم جوانی برخواست تکش بعد از چندی در زمان سنجرشاه را محبوس نگاه داشت بنابر درخواست مادر خویش که منکوحه
او بود باطلاقش حکم فرمود و علوفه و انعام او را بدستور پیشتر مقرر کرد و مقارن این حال یونس خان را ضعفی در باصره پیدا شده در ولایت
ری آن مرض علاج نپذیرفت بنابر آن میاجق را بنیابت خود تعیین کرده روی توجه بخراسان نهاد و در غیبت یونس خان وزیر خلیفه ابن
قصاب بعزم تسخیر عراق از بغداد در حرکت آمد و قتلغ اینانج از اصفهان بمیاجق پیوست تا باتفاق دفع مؤید الدین را پیش نهاد همت
سازند در آن اثنا میاجق بی جهتی قتلغ اینانج را کشته سرش را نزد تکش خان فرستاد و پیغام داد که قتلغ اینانج خیال مخالفت خان در دل داشت
بنابر آن جان بباد فنا داد و تکش خان هرچند دانست که کشتن قتلغ اینانج علامت عصیان میاجق است اما بسبب مصلحت وقت
ظاهر نکرد و روی توجه بعراق آورد و چون بهمدان رسید ابن قصاب بقضاء اجل گرفتار گردید اما سپاه بغداد این معنی را اظهار ننموده
در برابر تکش آمده عزم رزم فرمودند و عاقبت از تیغ و آذر ... راه گریز پیش گرفتند و تکش پس از استماع این ... صورت فتح و ظفر
از غایت غضب فرمان فرمود تا ابن قصاب را از گور بیرون کشیده سرش را از تن جدا کردند و بخوارزم بردند بعد از آن تکش خان باصفهان
رفته یکی از ابناء خود را بحکومت آن مملکت تعیین فرمود و بصوب خوارزم معاودت نمود و در ماه ربیع الاول سنه ثلث و تسعین و خمسمائه
ناصر الدین ملکشاه در خراسان وفات یافت و چون خبر آن مصیبت بعرض تکش خان رسید لوازم تعزیت بجای آورد و حکومت آن مملکت
را بسلطان محمد ارزانی داشت و نظام الملک سعد الدین مسعود وزیر را جهت ضبط اموال و نواحی بدانجانب روان ساخت مقارن
آن حال میان خان ترکستان و خواهرزاده او الپ درک وحشتی روی نموده الپ درک بسمرقند آمد و قاصدی بخوارزم فرستاده
پیغام داد که اگر اینجانب مددی یابم خال خود را در حال از میان برداشته مملکتش را تسلیم گماشتگان دیوان اعلی نمایم و تکش خان سلطان محمد
از خراسان طلبیده سپاه فراوان مجتمع ساخت و بجانب ترکستان رایت عزیمت برافراخت و بعد از وصول بجند سلطان
محمد را با فوجی از بهادران پیل تن و دلیران صف شکن در مقدمه روان فرمود و سلطان محمد با الپ درک ... روی بجنگ خان
ترکستان نهاد و در معرکه خان را اسیر کرده بخدمت پدر رسانید و تکش خان ترکستان را مقید بخوارزم برد و مملکتش را بالپ درک
ارزانی داشت   و چون الپ درک بکثرت اعوان و انصار مستظهر گشت با تکش خان در مقام مخالفت آمد خوارزمشاه خان
ترکستان را از محبس بیرون آورده و با او عهد و پیمان نموده بسر الپ درک فرستاد و بنفس نفیس متوجه شادیاخ شده در ذی الحجه سنه اربع و تسعین
و خمسمائه در آنجا نزول اجلال فرمود و بعد از چند روز جهت رفع فتنه میاجق که دم از عصیان میزد بجانب عراق نهضت نمود و اقدام
ثبات و قرار میاجق از استماع خبر توجه خوارزمشاه متزلزل گشته عساکر خوارزم سر در پی او نهاده میاجق متواری گردید و الا ...
هر روز بمنزلی و هر شب بجائی میگذرانید و آخر الامر خود را در قلعه فیروزکوه انداخته سپاه ... القلعه را ... گرفتند و میاجق را
کرده در نواحی قزوین بدرگاه پادشاه مظفر قرین رسانیدند و تکش خان او را ... ... و
بود بخشید اما مقرر شد که یکسال در زندان باشد آنگاه بجند رفته بقیه ایام حیات آنجا بگذراند و چون تکش خان از ... میاجق فراغت

فراغت یافت فتح قلاع ملاحده را پیش نهاد همت ساخته بقلعه ارسلان گشای که در نواحی قزوین بود شتافت و بعد از آنکه مدت چهار ماه آن قلعه را محاصره نمود مهم بمصالحه انجامید و اسمعیلیه ارسلان گشای را تسلیم خوارزمشاه کرده بالموت رفتند و تکش خان ایالت ولایت عراق را بپسر خود تاج الدین علیشاه تفویض فرموده روی توجه بخوارزم نهاد و در اثنای آن حال نظام الملک سعد الدین مسعود وزیر بدست یکی از فدائیان شهید شده و تکش خان از استماع قتل وزیر بغایت متأثر گشته فرمان داد که سلطان محمد با سپاه بی پایان عزم تخریب قلاع و بلاد ملاحده نماید و ابتدا از ترشیز کند و شاهزاده بموجب فرموده بمحاصره ترشیز اشتغال نمود و در آن اوقات بعضی [illegible] طاهرش شکست و این معنی را بفال بد گرفته ناگاه خبر فوت پدر بوی رسید و کیفیت فوت تکش خان چنان بود که در شهور سنه ست و تسعین و خمسمائه مرض خناق عارض ذات عدالت سمات تکش گشت و بسعی اطبای حاذق آن مرض زایل شده سلطان تکش در ایام نقاهت بجانب استیصال ملاحده از خوارزم نهضت فرمود و هر چند طبیبان و نیکخواهان گفتند که چند روز دیگر حرکت نمی باید نمود تا صحت کامل شامل وجود شریف پادشاه عادل شود بسمع رضا نشنود و چون بمنزل چاه عرب رسید مرض نکس کرده و پادشاه طبیعت دست تصرف از تدبیر امور بدن کوتاه ساخته تکش خان روی بجهان جاوید آورد و تکش خان سالهای فراوان تعلق بنظام الملک سعد الدین مسعود بن علی الهروی میداشت و او باصابت رای و تدبیر آراسته و بصفای ضمیر بود و در ایام خلافت در تمهید بساط عدل و انصاف مساعی جمیله مبذول داشته در تقویت احکام شریعت اهتمام نمود و پیوسته تکش خان را باستیصال اهل رفض ترغیب میکرد بنابران ملاحده جمعی از فدائیان را بر قتل وزیر مامور کردانیدند و آن جماعت در سالی که تکش خان از فتح قلعه ارسلان گشای مراجعت یافت بملازمت آستان وزارت آشیان شتافته در وقتی که سعد الدین مسعود بر در سرای خویش ایستاده بود زخم کاری او را از پای در آوردند در روضة الصفا مسطور است که از نوادر اتفاقات آنکه سعد الدین مسعود وزیر بنابر عداوتی که با صاحب کبیر شهاب الدین مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض داشت در مجلس تکش خان ایشان را بمودت ملاحده منسوب ساخت و جمعیت قتل [illegible] الیهما حاصل کرده فرمود تا حمید الدین را بر در سرایش گردن زدند و نقل است که صاحب را نیز از عقب او روان سازد که ناگاه باقتضای قضا خون وزیر بر در خون عارض ریخت و صاحب از آن حادثه نجات یافته [illegible] بحکم پادشاه بعد از شهادت سعد الدین مسعود ولدش صدر الدین علی قایم مقام گردید و او تا اواخر ایام حیات تکش بآن امر مشغول بود و در رعایت و تربیت اصحاب فضیلت سعی بلیغ مینمود از جمله جاویدان فضایل [illegible] سید اسمعیل بن حسین بن محمد الجرجانی زمان تکش خان را بوجود خود مشرف داشت و بنام نامی آن پادشاه عالیشان ذخیره خوارزمشاهی و کتاب اغراض الطبیب و خفی علائی در ابواب صناعت طب بر صفحه روزگار بگذاشت و از شعرا آن زمان یکی عماد زوزنی است و در آن سال که تکش خان از [illegible] بنایب [illegible] شتافت و بر مسند حشمت و شوکت نشست در آن اوان عماد [illegible] بر وجنات احوال اهالی روزگار تافته بملازمت آن پادشاه فضیلت پناه رسیده قصیده گذرانید که چهار بیت اولش این است

قصیده [illegible] از شرق تا غرب عالم شمشیر شاه جهان شد مسلم سپهدار اعظم شهنشاه دنیا [illegible] بخش شاهان [illegible] عالم تکش خان
ایل ارسلان ابن اتسز پدر بر پدر پادشه تا بآدم خرامید بر تخت فیروز بختی چو خورشید بر تخت فیروزه طارم

و دیگری از اکابر شعرا خاقانی شروانیست صاحب گزیده نام و لقب خاقانی را ابراهیم بن علی نوشته و در [illegible] افضل الدین در قلم آورده و باتفاق ناطقان اشعار اصحاب اخبار خاقانی سرآمد شعرا روزگار بود و در بعضی قصاید [illegible] خود را حسان العجم گفته [illegible] و در مدح وی گوید که مثنوی ای مهر قدر اختر رشید وی ماه وی جهان فضل را دستور و شاه افضل الدین بو الفضایل [illegible] فیلسوف دین [illegible] و خاقانی را مثنویست تحفة العراقین نام و این سه بیت از آن کتاب [illegible] مثنوی [illegible] و گفتست که مرکبان انجم [illegible] و گفتست که این چهار [illegible] سال [illegible] نوشته که وفات خاقانی در سنه اثنی و ثمانین و خمسمائه در تبریز اتفاق افتاد و در مقبره سرخاب مدفون گشت ظاهرا سهوا رقم نموده

بنابر آنکه باتفاق مورخان تکش خان در سنهٔ ستّین وخمسمائه عراق و اصفهان را فتح کرد و خاقانی قصیده در مدحش نظم آورد و ذکر دو بیت از اول این قصیده

مژده که خوارزمشاه ملک سپاهان گرفت ملک عراقین را همچو خراسان گرفت ماه چه چتر او قلعهٔ گردون گشاد مور چه تیغ او ملک سلیمان گرفت

ذکر سلطان محمد بن تکش خان ملقب بسلطان محمد بزعم اکثر ارباب خبر قطب الدین بوده و بعقیدهٔ طایفه علاء الدین و باتفاق

مورخان آفاق آنحضرت باتصاف بصفت نصفت و رعیت پروری و همت سخاوت و معدلت گستری موصوف بوده و بوفور جاه و جلال

و حصول اسباب امانی و آمال معروف بسطت مملکتش از مهر چرخ در حوصله گنجایش افزون و کثرت شوکتش از احاطه قوت خیال بیرون همواره در

تقویت شریعت مصطفی میکوشید و هرگز در تربیت علما و افاضل از خود بتقصیر راضی نمیگردید و بعد از استماع خبر فوت پدر بخود تکش خان

از بدر شهر خوارزم رفته در روز پنجشنبه بیستم شوال سنه ست و تسعین و خمسمائه قدم بر مسند سلطنت نهاد و جهت ایصال این بشارت مبشران باطراف

مملکت فرستاد و در اوایل سلطنت سلطان محمد سلطان غیاث الدین غوری لشکر بخراسان کشید و بر وجهی که سبق ذکر یافت اکثر آن ولایات را بحیز تسخیر

درآورد و لوای استیلا بقصبه [illegible] رسانیده خیال تسخیر سایر ممالک خوارزمشاهی با خود مخمر کرد و چون این خبر بسمع سلطان محمد رسید بعزم

رزم غوریان از دار الملک خوارزم متوجه خراسان گشته در میان آن دو پادشاه عظیم الشان آتش خلاف و نزاع مشتعل گردید و در اکثر

معارک صورت فتح و نصرت خوارزمشاه را روی می‌نمود و چون در شهور سنه تسع و تسعین و خمسمائه حیات سلطان غیاث الدین سمت انقطاع

پذیرفت با اندک زمانی اکثر ولایات خراسان بحوزه دیوان سلطان محمد خوارزمشاه قرار گرفت و سلطان شهاب الدین از این قضیه بی آرام

شده با سپاهی که روز رزم [illegible] داشت بقصد خوارزم علم عزیمت برافراشت و سلطان بعد از استماع این خبر از خان قراختای

مدد طلبیده با هفتاد هزار سوار جرار نیزه گذار شط [illegible] را معسکر ساخت و سلطان شهاب الدین بکنار آب آمده در جانب شرقی رایات

جلالت برافراخت و فرمان داد که معبری پیدا کنند تا در روز دیگر از آب عبور نمایند [illegible] خوارزم [illegible]

[illegible] تانیکو طراز با لشکر قراختای و حاکم سمرقند سلطان عثمان با سپاه فراوان بمدد خوارزمشاه رسیدند و [illegible] غوریان را [illegible]

شده در نیم شب فرار بصوب خراسان عطف کردند و سلطان محمد و دیگر [illegible] را تعاقب نموده در حدود [illegible] هزار اسب ایشان را

دریافتند و از جانبین صف قتال آراسته بعد از ستیز و آویز سلطان شهاب الدین روی از معرکه برتافت و سلطان محمد با عروس فتح و ظفر

دست در آغوش کرده بزم پادشاهانه ترتیب داد و در آن مجلس [illegible] فردوس [illegible] که از سمرقند بود در زمان بادله این رباعی بگفت

شاها ز نو عروسی ملبّس است عجب / ماننده بوزه از کف پابست عجب / از اسب پیاده گشته و رخ پنهان کرد / پیلان تو شاه را دو اسبه

عجب بعد از آن میان سلطان محمد و سلطان شهاب الدین مصالحه بوقوع انجامید و بعضی از ولایات خراسان بدیوان خوارزمشاه و برخی

بجانب سلطان شهاب الدین متعلق گردید و چون سلطان شهاب الدین در سنه اثنی وستمایه روی بعالم عقبی آورد سلطان محمد تمامت بلاد

خراسان را تصرف کرد و پس از فوت سلطان محمود غوری و تاج الدین یلدز مملکت غور و غزنین نیز بخوارزمشاه مسلم گشت بلکه با اندک

زمانی آن پادشاه کامران از سرحد ترکستان تا بغداد را مسخر ساخته صیت عظمتش از ایوان کیوان درگذشت و بعد از خروج چنگیز خان و لشکر کشیدن

او بایران بنوعی که در داستان سلطان محمد بوقوع پیوست و مغولان در اکثر ولایات ماوراء النهر و خراسان قتل عام بوقوع

[illegible] از صعوبت [illegible] فارغ نشسته بود وفات سلطان محمد در وقت فرار از صولت سپاه تاتار در سنه سبع عشر وستمایه در جزیره

آبسکون روی نمود و مدت سلطنتش باستقلال بیست و یکسال بود [illegible] فتح سمرقند [illegible] ذکر محاربه

خوارزمشاه با خان قراختا در اوایل سنه [illegible] که خاطر سلطان محمد از ضبط دیار خراسان بالکل [illegible] فراغت یافت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ابزم رزم پادشاه قراختای که گورخان اشتهار داشت لوای کشورگشا افراشت و گورخان تاینکو طراز را که سرخیل امرا و سپهسالاران او بود
با سپاهی نامحدود بجنگ سلطان محمد روان فرمود و در روز جمعه از جمعات ماه ربیع الاول سال مذکور تلاقی فریقین اتفاق افتاد خوارزمشاه
سرداران سپاه ظفرپناه را گفت که مناسب آنست که دست از استعمال تیغ و تیر کشیده دارید تا وقتی که خطبا و ائمه اسلام پای بر منابر نهاده
زبان بدعای اللهم انصر جیوش المسلمین و سرایاهم بگشایند بعد از آن یکبار حمله آورید و بنابر اشاره پادشاه اسلام لشکر نصرت انجام در میدان
مردان جولان میکردند تا زمان معهود در رسید آنگاه یکبار برکفار تاختند اساس زندگانی طلایعه را منهدم ساختند و قراختائیان نیز بقدم ممانعت
پیش آمده نایره جدال بشنایه برافروختند که بهرام خون آشام بر کشتگان فضای معرکه دل بسوخت آخر الامر حسب وعده ان جندنا لهم الغالبون
نسیم فتح و فیروزی بر شقه علم سلطان محمد وزیدن آغاز کرد قراختائیان آغاز گریز کردند و تاینکو طراز زخمی خورده از پشت زین بر روی زمین افتاد
یکی از لشکریان او را اسیر گردانیده بنظر سلطان سرافراز رسانید و سلطان محمد خوارزمشاه بصورت فتح و نصرت مبتهج و مسرور گشته بلوازم شکر و
سپاس کریم ملک بخش بجای آورد و منشیان عطارد فطنت فتحنامها قلمی کرده بدستور معهود بلقب جناب سلطانی را اسکندر ثانی نوشتند سلطان محمد فرمود
که چون امتداد ملک سنجری زیاده از مدت دولت اسکندری بوده مناسب آنست که لفظ سنجر اضافه القاب همایون شود آنگاه پادشاه
ظفرپناه تاینکو طراز را با فتحنامه بخوارزم فرستاد و بنفس نفیس روی بجنگ حاکم اترار که سالک طریق عصیان بود نهاد و آوازه وصول چتر ملک
فرسای خوارزمشاهی در آن دیار شیوع یافته حاکم اترار دانست که علت چون گنجشک با باز بازی کند بجز زیر خود ترک تازی کند لاجرم
لطف پادشاهی را شفیع جرایم خود ساخته با تیغ و کفن بپایه گاه سلطان زمین شتافت و روی عجز و نیاز بر زمین نهاده زبان اعتذار و استغفار گشاد
خوارزمشاه چون او را بدان حال دید از سر خونش درگذشت و چنان مقرر گشت که با عیال و اطفال و منهیوا اموال اترار به ولایت نسا انتقال
نماید و بقیه ایام حیات را آنجا بگذراند آنگاه یکی از ملازمان درگاه بحکومت اترار تعیین شده شهریار فلک اقتدار بجانب خوارزم بازگشت
و سلطان عثمان را مصحوب خود تا آن دیار برده یکی از جمله نشینان سراپرده خوارزمشاهی را بنکاح او درآورد و در همان ایام که خوارزمشاه
بدار الملک خود رسید تاینکو طراز بقتل آمده جثه او طعمه ماهیان دریا گردید مقارن این احوال منهیان از پایه گاه سلطنت و استقلال بمسامع جاه و جلال
رسانیدند که مفتنی چند در شهر چند قدم در وادی عصیان نهاده اند و ابواب فتنه و فساد بر روی رعایا و صحرانشینان گشاده بنابر آن سلطان
کامران بدان جانب شتافته سواد طغیان بداندیشان را چنانچه باید منقطع گردانید و در آن اثنا شنید که کفار قراختا بجانب محاصره سمرقند اشتغال دارند
و بهفتاد نوبت میان ایشان و مسلمانان جنگ واقع شده و بیشتر نوبت قراختائیان را غلبه دست داده لاجرم عنان یکران بدان طرف
منعطف ساخت و بمجرد آوازه توجه موکب سلطانی مردم قراختای طالب مصالحه گشته از ظاهر سمرقند برخاستند و خوارزمشاه از فرط
وصول همایون سمرقند را فردوس آسا ساخته با جناح عساکر نصرت مآثر فرمان فرمود و در بین اثنا ایلچیان کوشلوک که یکی از شاهزادگان تاتار
بود و نسبت بگورخان در وادی مخالفت سیر مینمود بآستان سلطنت آشیان رسیدند و اخلاص و اخلاص نموده قاعده شرط و پیمان را بدین نحو
مؤکد گردانیدند که اگر خوارزمشاه پیش از کوشلوک گورخان را مستاصل گرداند بلاد کاشغر و ختن بملوک دیوان اعلی داشته باشد و
اگر کوشلوک از پیش دستی نماید تا آب بناکت بروی مسلم بود بعد از این مواضعه کرت کوشلوک بر گورخان غالب آمده بار دیگر مغلوب
شد و چون خبر نامعدود در ظل رایت سلطان محمد مجتمع گشتند روی توجه بحرب گورخان نهاد و در وقت تسویه صفوف [illegible]
امیر [illegible] که از خوارزمشاه بجنبیده بود و عثمان منصوب بقرار الخطا [illegible] از هر دو کشور و مردان هر دو لشکر بهم آمیخته
کرده بودند عظیم شایع شد بمثابه که غالب از مغلوب تمیز نگشت و لشکریان هر دو طرف آغاز تاراج نموده بهر طایفه بطریق گریختند و خوارزمشاه
با [illegible] یار در میان قراختای افتاد و بنابر آنکه طریقه سلطان محمد چنان بود که در وقت جنگ ملتبس بلباس مخالفان میگشت در آنروز نیز بدان
[illegible] قراختائی در [illegible] نشناختند لاجرم از معرکه [illegible] و بعد از چند روز [illegible]
[illegible] پادشاه خود پیوستند [illegible] از سلامتی ذات شریف آگاهی دادند [illegible]

شیخ مجد الدین را در ظل تربیت شیخ نجم الدین ترقی تمام دست داده روزی سکر بروی غلبه کرد در روی جمعی که در گرد وی نشسته بودند آورده گفت ما بیضهٔ بط بودیم بر کنار دریا و شیخ نجم الدین مرغی بوده ما را در زیر جناح تربیت گرفت تا از بیضه بیرون آمدیم ما چون بچهٔ بط بودیم بدریا در رفتیم و شیخ بر کنار ماند و این معنی بشیخ نجم الدین فی الحال منکشف گشته فرمود که در دریا بمیراد و شیخ مجد الدین سخن شیخ را شنیده بترسید و چند روز انتظار کشیده در وقتی که حال شیخ نجم الدین خوش بود طشتی پر آتش بر سر و پایها برهنه بمجلس شیخ رفت و در کفش کاه بایستاد و شیخ نظر بروی افکنده گفت چون بطریق درویشان عذر سخن پریشان میخواهی ایمان بسلامت بری اما سرت برود در دریا و ما نیز در سر تو شویم و سرهای سروران ملک خوارزم بر سر تو شود و عالم خراب گردد و باندک زمانی آنچه بر زبان شیخ نجم الدین گذشت واقع شد چنانچه از سیاق کلام آینده ظاهر خواهد گشت نقلست که شیخ مجد الدین در خوارزم بموعظهٔ خلایق مشغولی مینمود و مادر سلطان محمد که ضعیفهٔ جمیله بود بمجلس وعظ شیخ میرفت و گاه گاه بخانهٔ وی نیز تشریف میفرمود و بنابر آن جمعی از اهل حسد فرصت یافته در وقتی که خوارزمشاه در غلبهٔ مستی بود بوی گفتند که مادر تو بمذهب ابو حنیفهٔ کوفی در حبالهٔ نکاح شیخ مجد الدین درآمده است شعلهٔ غضب سلطانی از استماع این سخن سر کشیده فرمود که همان شب شیخ مجد الدین را در جیحون انداختند و این خبر بعرض شیخ نجم الدین رسیده زمانی منکسر سر بسجاده نهاد و پس سر برآورده گفت که از ایزد تعالی مسألت نمودم که بجهت خونبهای فرزندم مجد الدین ملک از سلطان محمد باز ستاند اجابت فرمود و سلطان سخن شیخ را شنوده از آن حرکت پشیمان گشت و طشتی پر زر و شمشیر و کفن بملازمت شیخ رفت و سر برهنه کرده در صف نعال بایستاد و مضمون این رباعی ادا فرمود که رباعی سیمابی شد بهوای [illegible] و شست اینک دست بیا و بگذر از هر چه گذشت گر میل وفاداری اینک دل و دین ور عزم جفاداری اینک سر و طشت شیخ جواب داد که کان ذلک فی الکتاب مسطورا دیت مجد الدین زر نیست بلکه سر و ملک تست و سرها و سرهای بسیاری از خلایق نیز درین قضیه بباد فنا برود لاجرم سلطان محمد نومید مراجعت فرمود و این واقعه در سنهٔ ست عشر و ستمائه روی نمود و بعد از آن بیکسال وصول چنگیز خان بمملکت ما وراء النهر واقع بود **گفتار در بیان انقراض ایام اقبال سلطانی بسبب هجوم جنود ظفر مآل چنگیز خانی** سالکان مسالک نکته دانی و ناظمان مناظم سخن دانی ادا نموده اند که در اواخر ایام دولت سلطان محمد خوارزمشاه فراغت خلایق و امنیت شوارع درجهٔ کمال یافته بود و جمعی اندک منفعتی تجار بقصد اعمال از اقصای دیار مغرب تا منتهای بلاد مشرق آمد شد می نمودند و چون در آن زمان در اردوی چنگیز خان که بر اکثر قبایل صحرانشینان مغولستان فرمان فرما شده بود ملبوسات بهای تمام داشت احمد خجندی باتفاق جمعی از تجار رخوت و اقمشه باردوی چنگیز خان برد و خان نسبت بدیشان در طریق لطف و احسان سلوک نموده در وقتی که اجازت مراجعت مطلوب بود فرمان داد که هر یک از پسران و امرا دو کس از ملازمان خویش را برگزیده سرمایه باشیان دهند تا برسم تجارت متوجه ایران گردند و حسب الحکم چهار صد و پنجاه مرد مسلمان مجتمع گشته با اموال بیقیاس روان شدند و چنگیز خان سخنان محبت آمیز و کلمات مودت انگیز بسلطان محمد پیغام داد و مطالبت آنکه وحشت و بیگانگی بالفت و یگانگی مبدل گردد و چون آنجماعت باترار رسیدند و بقدر همت حاکم آنجا ینالجق که غایرخان لقب یافته بود در یکی از ایشان که بوی سابقهٔ آشنائی قدیم داشت در اثنای قیل و قال او را بنام حق گفت و این معنی بر خاطر آن کم سعادت گران آمده قصد مال و جان بازرگانان کرده گشت و ایشان را محبوس گردانید و ایلچی بدرگاه خوارزمشاه که از عقب خلوا ن مراجعت نموده در عراق عجم بود ارسال داشت و پیغام داد که جاسوسان چنگیز خان با اموال فراوان بدین ولایت آمده اند فرمان چیست خوارزمشاه بی تأمل بقتل آن جماعت حکم فرمود و غایرخان بسفک خون آن بیچارگان جسارت کرده یکی از ایشان که گریخت کیفیت حادثه بعرض چنگیز خان رسانید و خان بازخواست این حرکت شنیع قاصدی نزد سلطان محمد ارسال داشته غایرخان را طلب فرمود تا بقصاص رساند خوارزمشاه را چون دولت برگشته بود ایلچی را بکشت و چنگیز خان قتل ایلچی را هم شنوده آتش غضبش اشتعال یافت و بر زبر پشته رفته و کمر از میان گشاده سر برهنه کرد و از درگاه پادشاهی بی نیاز

بیت

آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست آن همی گوید الله آن ایزد و آن تنگری

ظفر و برتری مسألت نمود و بعد از سه شبانه روز آوازی که بحصول مقصود دل مستظهر بود شنوده از پشته پایان آمد و بعزم رزم سلطان محمد نهضت فرمود و ایلچی نزد سلطان فرستاده از توجه خویش اعلام

خوارزمشاه منهزم از چنگیز خان ... و فرار او و رفتن بجانب عراق

رز سلطان رکن الدین که حاکم عراق بود بدرگاه خوارزمشاه رسیده و بنابر جذب دل خاطر نشان سلطان
[نمود که] ازین جانب بعراق نهضت باید نمود تا بمحاربت دشمنان پردازیم و در آن مملکت جنود نصرت ورود را جمع آوریم
و از سر تمکین و استظهار روی بدفع کفار تاتار آوریم و سلطان آهنگ عزیمت عراق ساز داده ولد ارشدش سلطان جلال الدین منکبرنی درین
تدبیر انکار بلیغ نموده فرمود که رای صواب منحصر در آنست که هم اینجا باجتماع لشکر فرمان داده حصار را ... ایم که از جیحون عبور نمایند و اگر
سلطان البته بطرف عراق نهضت خواهند فرمود سپاه را تابع من گردانند تا بدلی قوی و املی فسیح ... بر طرف جیحون نهیم اما و شمشیر
دست و خون زنیم خوارزمشاه از غایت خوف بدان سخنان التفات ننمود و گفت امسال بسبب ضعف طالع مصلحت بمقاتله ... نبیند
ندانست که ... پسر ... انسب طالع است آنگاه بصواب عماد الملک از فتنة الاسلام بصوب عراق کوچ کرده و در اثنای راه
شنود که مغولان بر بخارا استیلا یافتند لاجرم در طی مسافت سرعت نمود و در راه امرا قصد قتل آن سلطان حشمت آیین کردند بسبب آنکه
در خلال احوال گذشته بدر الدین عمید که در سلک نویسندگان دیوان خوارزمشاه انتظام داشت از سلطان متوهم شده باردوی چنگیز خان
گریخت و آغاز مکر و تزویر نموده از زبان امرا عرضه داشتها مشتمل بر اظهار ... خوارزمشاه و میل بخدمت خان عالیجاه در قلم آورده
بظهر آن از قبل چنگیز خان جوابی که مناسب بود تحریر نمود و آن نوشتها را بجاسوسی سپرده او را گفت ... باردوی خوارزمشاه درآ که خواص
او ترا گرفته پیش او برند و جاسوس بموجب فرموده عمل نموده بعضی از مقربان سلطان او را گرفتند و مکاتیبی که با خود داشت یافته بنظر سلطان
رسانیدند بنابر آن خوارزمشاه و امرا از یکدیگر بی اعتماد شدند و شبی فوجی از آن جماعت قصد خوابگاه پادشاه کردند و او پیش از آن اطلاع
یافته بخرگاه دیگر رفته بود و امرا آنمقدار تیر بر آن خرگاه زدند که بسان غربال در نظر بینندگان درآمد و چون دانستند که سلطان از آنجا [illegible]
از جیحون عبور نموده بچنگیز خان پیوستند و ازین جهت هراس خوارزمشاه بسمت ... پذیرفته ... در رفتار تعجیل فرمود تا در ماه صفر سنه سبع
عشر وستمائه به نیشاپور درآمد و چون آفتاب حیاتش بمغرب فنا نزدیک رسیده بود مضمون این رباعی در خاطرش خطور نمود که رباعی ایام
گلشن ... نماند مهجور گل خود چه که تا نفس نماند مهجور از گردش ایام درین دیر خراب بس زود نه دیر کس نماند مهجور لاجرم دفتر مصلحت
مملکت را بر طاق غفلت نهاده آغاز تجرع اقداح مالامال کرد و با جمعی از اهل ساز و آواز روی بشرب مدام آورد و هم در آن ایام که
مشغوف معشوق و باده گلفام بود خبر رسید که جبه نویان و سوبتای بهادر با سی هزار از ابطال تاتار از آب آمویه گذشته خوارزمشاه
سراسیمه شده ... از نیشاپور ... و براه اسفراین در حرکت آمده فرمان داد که مادرش با مخدرات سراپرده سلطنت بقارون
و ... با قلعه ایلال روند و چون در حدود ری نزول فرمود شنود که سپاه مغول نزدیک است لاجرم از آمدن بعراق پشیمان شده بطرف قلعه
قزوین روان گشت و بعد از وصول بپایان آن حصار استماع فرمود که ری را تاراج نموده ... آنگاه عزیمت قارون کرد در آن اثنا
جمعی که ملازم رکابش بودند بهر طرف رفتند و فوجی از مغولان بسلطان دوچار خورده بین الجانبین جنگ واقع شد و با آنکه تیری
باسپ خوارزمشاه رسید جان از چنگ کفار بیرون برد و خود را بقارون رسانیده از آنجا متوجه گیلان گشت ... هر جا که
او رو نهادی براه ترکان بدانجا رسیدی سپاه و خوارزمشاه هفت روز در گیلان توقف نموده عازم استراباد گشت و از استراباد
بقصبه که از اعمال آمل بود شتافته از آنجا بجزیره آبسکون پناه برد و چون خبر اقامتش در آن جزیره اشتهار یافت جهت رعایت حزم بجزیره دیگر از جزایر
آبسکون گریخت و ... فرار سلطان از آبسکون جمعی از مغولان در دنبال ... بدانجا رسیدند ... باز گشتند و قهراً و قسراً قلعه را گرفته با ...
یکسان کردند و فرزندان کوچک خوارزمشاه را بدست آوردند آنگاه متوجه فتح قلعه ایلال که بروایتی والده سلطان و حرمهای او آنجا
بودند شدند و آغاز محاصره کرده بحسب تقدیر در آن ایام اصلا باران نبارید و با آنکه در هیچ زمان کسی نشان نداده بود که ساکنان آن حصار
از قلت آب تنگ آمده باشند باندک زمانی در برکهای ایلال آب نماند لاجرم ترکان خاتون و ناصر الدین وزیر با سایر ...
از آن قلعه پایین شتافتند و هم ... الحال چندان باران بارید که آب از آستان حصار در سیلان آمد گویند که مغولان در استحصار ده هزار

خوارزمشاه مقتول شده از اصفهانیان بی‌حمیتی بقتل رسید ناگاه رکن الدین بری رفته چون مدتی در آن حدود توقف نمود خبر وصول سپاه چنگیزخان شنود لاجرم با جنود و خدم و اهل فیروزکوه بقلعه فیروزکوه رفت و سپاه تاتار متعاقب بپای آن قلعه رسیده پس از آنکه شش ماه بامر محاصره پرداختند قلعه فیروزکوه را مفتوح ساختند و رکن الدین را گرفته پیش امیر لشکر بردند و تکلیف نمودند که زانو زند رکن الدین چون امید است که اگر زانو نزند و اگر زند او را خواهند کشت تن بآن مذلت در نداد و مقتول گردید در همان ایام که داخل شهور سنه سبع عشر و ستمائه بود رکن الدین را با تمامت متعلقان شهید کردند

ذکر سلطان غیاث الدین پیرشاه

سلطان محمد خوارزمشاه در زمان حیات خویش ایالت کرمان را نامزد سلطان غیاث الدین کرده بود لاجرم سلطان غیاث الدین بعد از وفات پدر متوجه آن مملکت گشت اما شجاع الدین ابوالقاسم زوزنی که در آن اوان حاکم کرمان بود شاهزاده را در شهر نگذاشت و سلطان غیاث الدین نومید و حیران از کرمان بازگشته در بعضی از حدود عراق ساکن شد در آن اثنا براق حاجب که در اصل از قراختای بود و ملازمت سلطان محمد مینمود با فوجی از لشکر بسلطان غیاث الدین پیوست و سلطان غیاث الدین با براق نواحی فارس را تاخت کرده فی الجمله مالی از آن ممر بدست آورده در وقت مراجعت براق عازم هندوستان شده سلطان غیاث الدین بولایت ری رفت و باستمالت متوطنان آن دیار اشتغال نمود در آن اوان برادر بزرگترش سلطان جلال الدین منکبرنی از جانب هندوستان رسیده خانه سلطان غیاث الدین را از فر نزول همایون رشک سپهر برین گردانید و غیاث الدین امر پادشاهی را بدو باز گذاشت و چندی میان برادران طریق وفاق و اتفاق مسلوک بود و عاقبت سهم بخلاف و نفاق انجامید و غیاث الدین از برادر مفارقت نمود سبب این معنی آنکه در آن اوقات که سلطان غیاث الدین در خدمت برادر بسر میبرد یکی از سرهنگان او پیش ملک نصرت که در سلک خواص ندمای سلطان جلال الدین منتظم بود رفت و سلطان غیاث الدین روزی در مجلس شراب بزبان اعتراض ملک نصرت را گفت که چرا نوکر مرا در پیش خود راه دادی ملک نصرت بر سبیل مزاح گفت که سرهنگ را نان می‌باید داد تا خدمت دیگری نکند و غیاث الدین ازین سخن برآشفت سلطان جلال الدین ملک نصرت را اشارت کرد تا از صحبت بیرون رفت و بعد از زمانی که سکر بر سلطان غیاث الدین غالب گشت بعزم وثاق خود سوار شده گذر او بر در سرای ملک نصرت افتاده بود پیغام فرستاد که مهمان رسید و ملک علی الفور از خانه بیرون دوید و شاهزاده را فرود آورده ما حضری کشید چون سلطان غیاث الدین کاسه چند تجرع نمود سوار شد و ملک برسم مشایعه پیش او پیاده میرفت که ناگاه غیاث الدین کاردی در میان دو کتف ملک نصرت فرو برد و مردم آواز برآوردند که ملک را کشتند بنابر آن سنگ و کلوخ از بامها بجانب غیاث الدین روان شد و غیاث الدین تازیانه بر اسب زده خود را از آن مهلکه بگوشه رسانید و روز دیگر سلطان جلال الدین بعیادت ملک نصرت رفته جراحان را بمعالجه او امر فرمود اما چون زخم کارگر افتاده بود فایده بر علاج مترتب نگشت و غیاث الدین از غایت خجالت مدتی بملازمت سلطان جلال الدین نرفت و بعد از آن بدربارگاه شتافت حجاب او را از دخول مانع آمدند و امرا از زبان سلطان سخنان درشت بوی گفتند آنگاه جمعی از معتبران شفیع شده غیاث الدین را بمجلس درآوردند و بعد از این احوال یکی از امرا بمعقول لشکر بعراق کشید و سلطان جلال الدین در برابر وی صف آرای گشت و در حین اشتعال نیران محاربه سلطان غیاث الدین پشت بر معرکه کرده روی بخوزستان آورد و از خوزستان به بغداد رفته منظور نظر عاطفت خلیفه شد و از دار السلام بی جهتی بالموت رفت و علاء الدین محمد که در آن زمان حاکم ملاحده بود خوان ضیافت گسترده آن شاهزاده را مهر کرد و از فرط حال رعایت نمود اما غیاث الدین آنجا نیز توقف ننمود و نوبت دیگر بخوزستان شتافت و رسولی نزد براق حاجب که در آن زمان بر کرمان استیلا یافته بود فرستاد و رخصت دخول کرمان طلبید براق ایلچی شاهزاده را نواخته گفت قدم بر چشم من نهد مقدم او را بسم عهد و پیمان در میان آورد که در خدمتکاری تقصیر ننماید و چون قاصد بازگشت سلطان غیاث الدین بکرمان خرامید و براق بعد از اقامت لوازم مهمانداری اعزاز و تعظیم و دل آرای کرده با سلطان غیاث الدین بر یک تخت نشست و مادر او را بکره در حباله نکاح کشید و در آن اوقات روزی شاهزاده از وی پرسید که این همه شکوه و عظمت که بود داد براق گفت آنکس که سلطنت از پیشانیش تابد و غلامان ایشان را

بصحرا چو شیر است فیروز جنگ بدریا دلیر است همچون نهنگ ذکر ارتفاع رایت دولت سلطان جلال الدین
بعد از عبور از آب سند و بیان قضایایی که او را دست داد در حدود ولایت هند آورده اند که سلطان جلال الدین
بعد از آنکه در روز هیجا چو در آب سند انداخته نهنگ آسا بساحل نجات افتاد هفت کس از مردمی که در اجل ایشان تاخیری بود بوی ملحق
گشتند و سلطان با ایشان هنگام غروب آفتاب روی براه نهاده دو روز در بیشه که در آن نزدیکی بود توقف نمود تا عدد ملازمانش
بصد و بیست رسید آنگاه از آن جنگل چون بهادر بید برسر جماعتی از هندوان کافر بیشه که نزدیک آن بیشه بفتنه و فساد مشغول بودند شبیخون برده اکثر
آن جماعت را کشته اسلحه و مرکب ایشان را بر همراهان قسمت نمود و عدد ملازمانش بصد و پنجاه رسید متوجه منزلی که چهار هزار
کس از هنود در آن حدود داد اقامت داشتند شد و بر ایشان نیز غالب گشته پانصد سوار در ظل رایتش جمع آمدند و در آن اثنا شش هزار
سوار از کوه بلاله و نکاله بعزم مقاتله سلطان جلال الدین توجه کردند و سلطان آن جماعت را نیز مغلوب ساخت گردانید صیت شجاعتش در دیار
هند شهرت یافت و از هر طرف اصحاب ملازمت توجه نمودند چون سه هزار کس در موکب ظفر پیکر مجتمع شدند روی بکار جنبانید
و قاصدی نزد سلطان شمس الدین التمش فرستاده پیغام داد که چون بین الجانبین حق همسایگی ثابت است مقتضای مروت و انسانیت
آنست که در حالت سرا و ضرا و شدت و رخا از هر دو طرف معاونت و معاضدت وقوع یابد التماس منزلی کرد که روزی چند
در آنجا توانند بود و بنابر آنکه شمس الدین از وفور صولت و تهور سلطان اندیشه تمام داشت در جواب این سخنان مدتی تامل کرده
آخر الامر ایلچی را زهر داد و یکی از نوکران خود را با تحفه شایسته نزد سلطان جلال الدین فرستاده در باب تعیین منزل جوابی که موافق
مدعا بود از رسانیدن پیغام نمود بنابر آن سلطان از آنجا مراجعت کرده بکوه بلاله و نکاله رفت و تاج الدین قلیج را بجبل جود ارسال
فرمود تا آن حدود را غارت نمود غنیمت بی‌نهایت آورد و چون ده هزار سوار در سایه رایت ظفر پیکر جمع آمدند سلطان کاملکا رسولی
نزد رای کوکار فرستاده دختر او را بخواست و رای رای را اجابت ملتمس پادشاه کشورگشا کرد و پسر را با فوجی از لشکر ملازمت
ارسال داشت و در آن اوان میان رای کوکار و حاکم ولایت سند قباچه مخالفت روی نمود و رای بحمایت سلطان بر قباچه غالب
آمد و بدین منوال سه سال در آن حدود بسر برد و در سال بکشور هند بدولت و اقبال گذرانید آنگاه شنید که برادرش سلطان غیاث
الدین در عراق بر سریر سلطنت ... دار و دیار خود فرموده از هند و ستان براه کج مکران در حرکت آمد و چون بنواحی کرمان
رسید براق حاجب ترتیب ... پیشکش اقدام نموده ... سلطان ... دختر براق را در حباله
نکاح کشید و دو سه روزی شرایط دامادی بجای آورده بعزم شکار سوار شده براق بهانه آورده ... نموده در ... ه تمارض اورد
سلطان بسبب ... برگشت و جهت امتحان کسی نزد او فرستاده پیغام داد که عزم عراق مصمم است ... صاحب ... باید
که بجا آورد لوازم مشورت را تقدیم رساند براق جواب داد که مناسب آنست که سلطان ... تشریف برند
که این عرصه گنجایش حشم و خدم آنحضرت ندارد و کرمان را از داد و ... همچنین ... منزل ... و اگر
بار دیگر بشهر درآید ... خواهد شد و رسول را باز گردانیده ... سلطان ... در ضبط ... لوازم اهتمام
بجای آورد ذکر رفتن سلطان جلال الدین بجانب عراق و بیان بعضی از محاربات او با ملوک آفاق چون
سلطان ... از اطاعت براق نومید شد تحمل ... انتقام نمود و براه شیراز متوجه ... گشت و بعد از نزول در نواحی دار الملک
فارس اتابک سعد بن زنگی پسر خود سلغرشاه را با تحفه و تنسوقات پادشاهانه بخدمت فرستاد و یکی از مخدرات خاندان سلغری را در سلک
ازدواج آن خجسته منظور ... انتظام داد و سلطان از آنجا باصفهان رفته اعالی آن دیار اتابک علاء الدوله اتابک سام یزدی که
... بمواکب خوارزمشاهی ... سلطان ... ایشان ... خوانده ... خود ...
اصفهان را ... ارزانی داشت بعد از آن سلطان از اصفهان بری شتافته سلطان غیاث الدین ... با امرا و ... رایوی

بومی بابه گذاشت و سلطان جلال الدین کما ینبغی بامتثال مناهی و رعیت پرداخته استقلالی در مهام ملک و دولت پدید آمد و مولانا نور الدین منشی قصیده در
سلک نظم انتظام داد که مطلعش اینست مطلع بیا بیا که شد عالم دگر باره خوش و نگین مفخر خسرو اعظم ربع سلطان جلال الدین [illegible] سلطان بن سلطان
شاه فتنه انگیز اشتیاق فرمود و در اوایل بهار بجانب عراق [illegible] متوجه دار السلام بغداد گشت ناصر خلیفه بنابر کینه که از خوارزمشاه در سینه داشت قشتمور
با بیست هزار آدمی فرمود که سلطان را از نواحی بغداد براند و سلطان جلال الدین از توجه قشتمور آگاه شده [illegible] اندک از غایت [illegible]
بفیشد و با پانصد کس در کمین نشانده بنفس نفیس با [illegible] در برابر لشکر بغداد صف قتال بیاراست و چون نیران محاربه اشتعال یافت [illegible] طریق فریب
سپرده هزیمت یافت و بغدادیان بی تحاشی او را تعاقب نمودند ناگاه بهادرانی که در کمین بودند بر ایشان تاختند و سلطان عنان بگردانید و از اطراف
داده بر یکجا عرصه کارزار قشتمور را بحسب دلخواه ساختند آنگاه سلطان ظفر پناه علم عزیمت بصوب تبریز برافراخت و آن [illegible] اوزبک [illegible]
جهان پهلوان محمد که در آن زمان در آذربایجان بود از سطوت سلطانی اندیشیده تبریز را بگذاشت و ملکه بنت سلطان طغرل سلجوقی که زوجه اش بود به
بنفس نفیس خود بقلعه النجق گریخت و سلطان جلال الدین تبریز را محاصره کرد و در [illegible] روزی ملکه بیازرد و برآمده چشمش بر سلطان جلال الدین افتاد
و سلطان عشقش را در نهاد [illegible] داده باستعداد [illegible] دعوی کرد که شوهر مرا طلاق داده است قاضی قوام الدین بغدادی
چون میدانست که این دعوی بی معنی است التفات بسخن ملکه نکرد [illegible] عز الدین قزوینی بود گفت که اگر ملکه قضای
تبریز را بمن عنایت فرماید این مواصلت را بهم رسانم و ملکه علی الفور منشور قضای آذربایجان را بنام عز الدین قلمی کرد و بواسطه آن [illegible]
میان سلطان و ملکه انعقاد یافت و سلطان از ظاهر تبریز [illegible] ملکه [illegible] چون این خبر بگوش اتابک اوزبک رسید از غایت اندوه در گذشت
بعد از آن سلطان کامران سی هزار کس از نخجوان بجانب گرجستان لشکر کشید و شلوه و ایوانی را که دو کافر مشهور بودند اسیر کرده عنان بصوب [illegible]
معطوف گردانید و [illegible] سطوت تسخیر گرجستان [illegible] حکومت [illegible] و [illegible] بدیشان ارزانی داشت و بار
دیگر عزیمت گرجستان فرمود و در اثنای راه از شلوه و ایوانی امارات نفاق بوضوح انجامیده پادشاه غازی بدست خود شلوه را از میان دو نیم
زد و ملازمان موکب سلطانی مهم ایوانی را بضرب تیغ تیز بمقطع رسانیدند و اتباع ایشان را نیز از جام شربت چشانیدند و سلطان جلال الدین
در آن یورش با گرجیان چند نوبت محاربت نمود و در جمیع معارک بفتح و نصرت اختصاص یافت و کنایس کافران ویران ساخته بجای
آن مساجد و معابد طرح انداخت و در این اثنا منهیان بموقف عرض رسانیدند که براق حاجب سر از ربقه طاعت بیرون آورده خیال [illegible]
نموده است بنابران خسرو باستعجال از برق و باد در سرعت سیر استفاده کرده با [illegible] سوار در عرض هفده روز از تفلیس بکرمان رسانید
و براق بر وصول موکب سلطانی خبر یافته باستقبال شتافت و بپای مبادرت بپیمود و زبان اعتذار و استغفار بگشاد و سلطان عذر او را پذیرفته
راه اصفهان پیش گرفت و [illegible] در آن بلده رحل اقامت انداخته گردن کشان آفاق روی [illegible] آوردند و
[illegible] و اظهار اخلاص مبادرت جسته منظور نظر التفات گشتند در خلال آن احوال بمسامع جاه و جلال رسید که حاکم شام ملک اشرف
حاجب علی را که در سلک امرا او انتظام دارد باخلاط فرستاده و او حدود آذربایجان را تاخته متعرض رعایا میگردد و ملکه از تبریز
باخلاط رفته با حاجب اختلاط نموده سلطان جلال الدین از شنیدن این سخن عنان صبر و تمکین از دست داده بعزم انتقام اعلام ظفر انجام
برافراخت و اطراف اخلاط را غارت نموده چون در خلاط [illegible] محصور شدند شنود که جمعی از سپاه مغول متوجه عراق گشته اند بنابران از در
خلاط برخاسته روی بدانجانب آورد و در میان سلطان و مغولان حربی صعب دست داده در آن معرکه سلطان غیاث الدین برادر
روی گردان شده عازم لرستان شد لاجرم لشکر تاتار غالب گشته سلطان منهزم باصفهان رفت و جمعی را که در جنگ سستی کرده بودند
[illegible] و در شهور سنه خمس و عشرین و ستمائة سلطان جلال الدین نوبت دیگر عزم رزم گرجیان
کرده باوجود قلت سپاه اسلام و کثرت اهل کفر و ضلال در گرجستان در آمد و ملک آن بلاد با بسیاری از اهل عناد در برابر سلطان عالی گهر
صف قتال آراسته چون آتش حرب اشتعال یافت [illegible] ملازمان موکب همایون [illegible] و غلغله تمام [illegible] شمشیر سلطانی راه یافت و